﴿ فهرست جلد الثانی من شرح المثنوی ﴾

صحیفه	
۰۰۲	بیان سبب تأخیر جلد دوم ازمثنوی شریف
۰۳۰	هلال پند اشتن آن شخص خیال رادر عهد عمر رضی الله تعالی عنه
۰۳٤	دزدیدن مار کبری مار برا از مار کبر دیگر
۰۳٤	التماس کردن عیسی علی نبینا وعلیه السلام
۰۳٦	قصهٔ صوفی باخادم درعهد بهمه
۰۳۹	حکایت مشورت کردن خدای تعالی بافرشتکان
۰٤٤	بسته شدن تقریر معانیٔ حکایت ۲٤ بسبب میل مستمع باستماع ورت ظاهر
۰٤٦	التزام کردن خادم تعهد بهیمه را
۰۵۱	کمان بردن کاروانیان که بهیمهٔ صوفی رنجورست
۰٦۳	یافتن پادشاه بازرا بخانهٔ کبیره زن
۰۷۱	حلوا خریدن شیخ احمد حضرویه
۰۷۸	ترسانیدن شخصی زاهد برا که کم کری تا کورنشوی
۰۷۹	تمامیٔ قصهٔ زنده شدن استخوانها
۰۸٦	خاریدن روستایی شیر رادر تاریکی
۰۸۸	فروختن صوفیان بهیمهٔ مسافررا
۰۹۷	تعریف کردن منادیان قاضیٔ مفلس رادر کردشهر
۱۰۲	شکایت کردن اهل زندان پیش وکیل قاضی
۱۰٦	تتمهٔ قصهٔ مفلس
۱۲۲	مثل
۱۲۸	ملامت کردن مردم شخصی را که مارش بکشت بتهمت
۱۳۹	امتحان کردن پادشاه آن دوغلام را که نوخریده بود
۱٤٤	براه کردن شاه یکی زازان دوغلام
۱٤۹	قسم غلام در صدق ووفای یارخود
۱۷۱	حسد کردن چشم برغلام خاص
۱۸٤	گرفتار شدن بازمیان جغدان بو برانه
۱۹۳	حکایت تشنه برسر دیوار وکلوخ انداختن دراب
۱۹۸	فرمودن آن مرد راکه این خار بن راکه نشانده ازسرراه برکن
۲۰۲	بیان آفت تأخیر خیرات بفردا
۲۲٤	آمدن دوستان به بیمارستان بعیادت ذوالنون مصری رحمة الله علیه

۲۳۳ فهم کردن مریدان که شیخ ذوالنون دیوانه نشده قاصد کرده است
۲۳۶ رجوع بحکایت ذوالنون قدس سره
۲۳۸ امتحان کردن خواجه لقمان زیرکی لقمانرا
... حکایت گفت شاهی شیخ رااندر سخنی
۲۴۴ ظاهر شدن فضل لقمان پیش امتحان کنند گان
۲۵۵ تتمهٔ حسد ان چشم بران غلام خاص سلطان
۲۶۱ عکس تعظیم سلیمان علی نبینا وعلیه السلام
۲۶۸ انکار فلسفی برقرائت ان اصبح ماؤکم غورا
۲۸۱ انکار کردن موسی علی نبینا وعلیه السلام برمناجات شبان
۲۸۵ عتاب کردن حق سبحانه وتعالی با موسی علی نبینا وعلیه السلام
۲۹۰ وحی آمدن بموسی علی نبینا وعلیه السلام درعذران شبان
۲۹۸ پرسیدن موسی علی نبینا وعلیه السلام سرغلبهٔ ظالمانرا
۳۱۰ رنجانیدن امیر خفتهٔ راکه ماردر دهانش رفته بود
۳۱۶ اعتماد کردن آن شخص برتملق ووفای خرس
... گفتن نابیناسائل که دوکوری دارم
۳۲۷ تتمهٔ حکایت خرس وآن ابله
... گفتن موسی علی نبینا وعلیه السلام کوسالهٔ پرسنرا الخ
۳۳۴ ترک گفتن ان مرد ناصح از مبالغهٔ مغرور خرس را
۳۳۹ تملق کردن دیوانه جالینوس راوترسیدن جالینوس
۳۴۰ سبب پریدن وچریدن مرغی که جنس اونبود
۳۴۲ تتمهٔ اعتماد آن مغرور برتملق خرس
۳۴۵ رفتن پیغمبر علیه السلام بعیادت صحابهٔ رنجور و بیان فائدهٔ آن
۳۴۶ وحی کردن حق تعالی بموسی علی نبینا وعلیه السلام که بعیادت من نیامدی
۳۴۸ تنها کردن باغبان صوفی وفقیه وعلوی را ازهمدگر
۳۵۳ رجعت بقصهٔ مریض وعیادت پیغمبر علیه السلام
۳۵۳ گفتن شیخ ابایزید قدس سره که کعبه منم گرد من طواف کن
۳۵۵ حکایت مردیکه خانهٔ نوساخت
... دانستن پیغمبر علیه السلام سبب رنجوری آن شخص کستاخی بوده است
... دردعا
۳۷۰ عذر گفتن دلقك باسیداجل
۳۷۱ بحیلت درسخن آوردن سائل آن بزرگرا که خودرا دیوانه ساخته بود

۳۷۳ حمله بردن سك بر کورکدا
۳۷۸ خواندن محتسب مست وخراب افتاده را
۳۷۹ دوم باردر سخن کشیدن سائل آن بزرك را
۳۸۶ تتمهٔ نصیحت رسول صلی الله تعالی علیه وسلم بیماررا
۳۸۷ ذکردشواریٔ عذاب آخرت
۳۸۹ ذکرحال قوم موسی علی نبینا وعلیه السلام
۳۹۸ وصیت کردن پیغمبر صلی الله علیه وسلم مران بیماررا
۴۰۵ بیدار کردن ابلیس معاویه را
۴۰۶ ازخرافکندن ابلیس معاویه را
۴۰۶ دوم بار ازخر افکندن ابلیس معاویه را
۴۱۲ باز تقریر کردن معاویه باابلیس
۴۱۴ باز گفتن ابلیس معاویه را
۴۱۹ عنف کردن معاویه باابلیس
۴۱۹ نالیدن معاویه بحضرت حق تعالی ازمکرابلیس
۴۲۱ بازتقریر ابلیس
۴۲۲ باز الحاح کردن معاویه ابلیس را
۴۲۴ شکایت قاضی ازآفت قضا
۴۲۵ باقرارآوردن معاویه ابلیس را
۴۲۶ راست گفتن ابلیس ضمیر خودرا بمعاویه
۴۲۷ فضلیت حسرت خوردن مخلص برفوت نماز جماعت
۴۲۸ تتمهٔ اقرار ابلیس بمعاویه
۴۲۸ جواب معاویه ابلیس را
۴۲۹ فوت شدن دزد باوازدادن آن شخص
۴۳۳ حکایت وزیرکه پادشاه اورا ازوزارت معزول کرد
۴۳۴ قصهٔ منافقان ومسجد ضرار ساختن ایشان
۴۳۷ فریفتن منافقان
۴۴۲ اندیشیدن یکی ازصحابه
۴۴۶ قصهٔ آن شخص که اشترضالهٔ خود می جست ومی پرسید
۴۴۷ متردد شدن در بیان مذهبها
۴۵۱ امتحان هر چیزی تاظاهر شود
۴۵۵ شرح حکایت ان شخص شترجوینده
۴۶۰ بیان انکه در هرنفسی فتنهٔ مسجد ضرار هست

٤٦٢ حکایت هندو که با یار خود جنك میکرد برکاری وخبرنداشت که اوهم
... بدان مبتلاست
٤٦٥ قصد کردن غزان بکشتن یك مردی تاآن دیگر بترسد
٤٦٦ بیان حال خود پرستان وناشکران در نعمت وجود انبیاواولیا
٤٧١ شکایت گفتن پیرمردی بطبیب ازرنجوریها وجواب
٤٧٥ قصهٔ جوحی وآن کودك بست که پیش جنازهٔ پدر خویش نوحه میکرد
٤٧٧ سبب خلاص یونس ازماهی علی نبینا وعلیه السلام
٤٨٢ ترسیدن کودك ازان شخص صاحب جثه
٤٨٣ قصهٔ تیراندازی وترسیدن اواز سواری
٤٨٥ قصهٔ اعرابی وریك درچوال کردن وملامت کردن آن فیلسوف اورا
٤٨٩ کرامت ابراهیم بن ادهم براب دریا
٤٩٤ آغازمنورشدن حواس عارف بنور عیب بین
٥٠٥ طعنه زدن بیگانه درشیخ وجواب گفتن مریدشیخ اورا
٥١٠ بقیهٔ قصهٔ ابراهیم بن ادهم براب دریا
٥١٢ دعوی کردن آن شخص که مرا خدا نمی گیرد بگناه
٥١٧ بقیهٔ قصهٔ طعنه زدن آن مرد بیگانه برشیخ
٥٢٢ گفتن عایشهٔ صدیقه بامصطفی علیه السلام که توبی مصلی بهرجا نمازمیکنی
٥٢٤ کشیدن موش مهار اشتررا ومعجب شدن موش درخود
٥٣٠ کرامات آن درویش که درکشتی متهمش کردند بدزدی
٥٣٣ تشنیع زدن صوفیان براان صوفی که شیخ بسیارمی گوید
٥٣٦ عذر گفتن فقیر با آن شیخ
٥٤٦ بیان دعوی که عین ان دعوی گواه صدق خویشست
٥٤٩ سجده کردن یحیی علی نبینا وعلیه السلام درشکم مادر
٥٤٩ اشکال آوردن برین قصه
... جواب اشکال
٥٥١ سخن گفتن بزبان حال فهم وکردن آن
٥٥٢ پذیرآمدن سخن باطل دردل باطلان
٥٥٣ دربیان جستن ان درخت که هرکه میوه" ان درخت خورد نمیرد
٥٥٤ شرح کردن شیخ سران درخت را
٥٥٧ مناز عت چهار کس جهت انگور که هریکی بنام دیگر فهم کرده بودند
٥٦٠ برخواستن مخالفت وعداوت ازمیان انصار ببرکات رسول علیه السلام
٥٦٩ قصهٔ بط بچگانکه مرغ خانگی برورد شان
٥٧٢ حیران شدن حاجیان در کرامات آن زاهد

H805419

H803419

جلد ثانی
مثنوی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمدلله فاتح ابیات المعانی * بمفاتح ابیات الجلد الثانی * جاعل کلمات اولیائه المصابیح الروحانی * لاضاءة قلوب الانسانی * والصلوة علی نبیه محمد الداعی الی جواره بالآیات القرأنی * والبینات الفرقانی * وعلی آله واصحابه الذین اتصفوا باوصاف الالهی * وتخلقوا باخلاق الربانی * بعد حمدالله عزوجل بوفقیر پرزلل بعد شرح ابیات السفرالاول مشتریان علم وحکمتی اقل * ومتاع وسلعهٔ معرفتی بین الاخوان کساد ومتبذل * بوالدقده وقوابل خلق جهانی دخی بوجانبه میل ومحبتدن مغفل ومقفل * مشاهده قیلدقده مایهٔ شوق تحریر وتصنیفه نقصان وخلل کلوب خاطر فاتر بوطول املدن نیجه مدت فارغ اولدی * بیت * جذب سمت ازکسی راخوش لبیست * کرمی وجد معلم ازصبیست * کرنبودی کوششهای غیبکیر * وحی ناوردی زکردون یك بشیر * پس بعد زمان بعض یارانك فتح ابیات سفرثانی یه ینه رغبت ومیلانی ظهوره کلوب بوفقیرك بال پرملالی درحال مقالی حامدا لله المتعالی تالی اولوب دیدیکه الحمدلله علی الآلاء * الالا تحزن فان متاع الحکمة لاتکسد * وطلب متاع المعرفة لایفسد * ولوکان فیما بین الناس طالبا واحدا یعدل لآلاف * ولوکان فی الصورة حقیرا یعد من الاشراف * پس بونلرك رغبت ومیلانی جان وجنانی غبار فتور وتوانیدن پاك ایدوب شرح ابیات سفرثانی یه مجد وجلالك ایلدی امیددر که توفیق الهی قرین وعنایت ربانی معین اولوب اتمامی میسر واختتامی سهولتله مقدر اوله * (ربنا افتح بیننا وبین قومنا بالحق وانت خیرالفاتحین آمین یارب العالمین) * بیان بعض ازحکمت تأخیر این مجلد دوم *

بوایکنجی مجلدك تأخیر اولمسنك حکمتلرندن بعضسنك بیانندهدر روایت اولنور که جلد اول تمام اولدقدنصکره حضرت خداوندکار برایکی سنه مقداری کوهر نثار اولیوب مثنوی پیورمدیلر پس سبب تأخیر وحکمت تقدیردن بعضسنیکه

ضمیرمنیرلر بنه لایح اولندر اجمالا بودیباجه ده تسطیر وتحریر بیوروب دیرلر (که اکر جملهٔ حکمت الهی بنده رامعلوم شود) که اکر حکم الهیه نك جمله سی قوله معلوم اولسه (درفوائد آن کار بنده ازان کار فروماند) اول کارك فائده لرنده قول اول کارده عاجزقالور (وحکمت بی پایان حق ادراك اورا ویران کند) وحق تعالینك حکمت بی پایانی آنك ادراکنی ویران ایلر (بدان کار نپردازد) کمال حیرتندن بنده اول کاره دوزلمز یعنی مشغول اولمز (پس حق تعالی شمهٔ ازان حکمت بی پایان مهسار بینیٔ اوسازد) پس حق تعالی برشمه بی اول حکمت بی پایاندن اول قوللك بورننه بولاردوزر یعنی اول کارك بعض نفعی وحکمتنی بنده یه روشن ایلر حتی آنك قلبی اول کاره اول نفع واسطه سیله مائل ومنجذب اولور (واورابدان کار کشد) واول قولی اول برشمه سبیله اول عمله چکر (که اکر اورا ازان فائده هیچ خبر نکند) که اول قوله اول کارك فائده سندن هیچ خبر ایلمزسه (هیچ نجنبد) هیچ اول قول برکاره حرکت ایدوب مباشرت ایتمز (زیراجنبانندیه از بهرهای آدمیانست) زیراحرك درون ودواعی وتقاضای بطون آدمیلرك بهره وفائده سندن اوتوریدر (که از بهرآن مصلحت کنیم) که اول بهره وفائده دن اوتوری مصلحت ایدرز کنیم محلنه کنددخی نسخه در (واکر حکمت این زوی فرور یزد) واکربوکارك حکمی وسری اول قوللك اوزرینه منصب اولوب بالکلیه دوکلورسه یعنی جمیعا اکامعلوم اولورسه (هم نتواند جنبیدن) هم بنه اول کارك عملنه حرکته قادر اولمز (چنانکه اکردینیٔ شترمهار نبود) مثالی آنك کبی که اکر دوه نك بورننده بولار اولمزسه (زود) طوغری یولده کیده مز (واکر سخت برزك بودهم فروخسبد) واکر اول بولارقتی بیوك اولورسه مثلاقرق اللی بطمان زنجیردن بربولاری اولسه هم بنه یاتور یوله کیده مز نته کم الله تبارك وتعالی سورهٔ حجرده بیورر لرکه (وان من شیٔ) ان نفی ایچوندر من زائددر تأکید ایچون ای ما من شیٔ من الاشیاء الممکنة (الاعندنا خزائنه) الااول شیئك خزانه لری بزم عندمزده در یعنی اول شیئلرك ایجاد وتکوینه قادرز بوضرب مثلدر جناب عزتك کمال قدرتنه که مقدورات الهی اشیای مخزونه یه تشبیه اولندی اخراج وایجادنده کلفت وزحمته احتیاج اولمد یغنی مشعر در (وماننزله) بزاول شیئلری خزینهٔ قدرتدن تنزیل ایتمز (الابقدر معلوم) الامقدار معینه ملتبس اولدیغی حالده تنزیل ایدهرز که اقتضای قدرت واستدعای مشیت وحکمت اودر * پس حضرت مولانا بیوررلر که (خاك بی آب کلوخ نشود) طپراق صوسز کرپیج اولمز بوهم وجهدر آبسز خاك کلوخ اولمز بووجه اوزره خاك آبه مضاف در (وچون آب بسیار بودهم کلوخ نشود) وچونکه صوچوق اوله هم بنه کرپیج اولمز فاسد اولور پس هرشیده عدالت لازم در

اکرتسویه وعدالت اولمسه انتظام اشیا بولنمزدی نتهکم حق تعالی سورهٔ رحمن ده
بیوررلر (والسماء رفعها ووضع المیزان) حق تعالی سمایی مرفوع قیلدی محلا
ورتبهٔ شول حیثیتد نکه منشاء احکام واقضیه ومنزل اوامر ومحل ملائکه قیلدی
ودخی وضع میزان ایلدی وعدله شروع ایلدی هرحق مستحقنه وهر شیئ
مستعدنه ایصال ایتمکله حتی امورعالم انتظام بولوب احوال اشیا مستقیم اولدی
کماقال علیه السلام (بالعدل قامت السموات والارض * پس بوآیتله استشهاد
بیوردقدنصکره دیرلر که (بمیزان دهد هرچیزرانی بی حساب و بی میزان) امدی
الله تعالی هرشیئه برچیزی عدلله ومیزانله ویرحسابسز ومیزانسز مقتضای
عقلدن خارج ورمز (الاکسانی که ازعالم خلق مبدل شده اند) حساب ومیزانسز
کیمسه یه برشی ویرمز دیمکدن سؤال لازم کلدیکه اولیاوانبیایه دخی بومنوال اوزره
میدر پس انلری کروه عالمیاندن استثنا بیوروب دیرلر که الاشول کیمسه لره میزانله
ویرمز که آنلرعالم خلقدن ومرتبهٔ بشرمتدن مبدل اولمشلردر (ویرزق من یشاء
بغیرحساب کشته اند) والله تعالی دیلدیکنه رزق ویررابغیرحساب ولا مکیال
قولنك مظهری اولمشلردر (ومن لم یذق لم یدر) وهر شول کیمسه که بوسری
طاتمدی بتلز مادامکه برکیمسه برمرتبه یه واصل اولیه اول مرتبه صاحبلرینك
احوالنه مطلع اوله مزاکرچه علما معلوم ایدبنورسنده حالا یله مز بومعنایه تمثیل
قوروب بربیت بیوررلر که (پرسید یکی که عاشق چیست) صوردی برکیمسه یکا که ای
مولانا عاشقلق ندر (کفتم که چومن شوی بدانی) دیدمکه چون بنم کبی اوله سین
بیلور سین (عشق ومحبت بی حسا بست) عشقله محبت بی نهایه و بی حسابدر بعض
نسخه ده عشقله محبتك مابینده واوعا طفه بوقدر بوتقدیر اوزره معنیٔ عشق
حسابسز محبتدر (جهت آنکه کفته اندصفت حقست بحقیقت) اول جهتد نکه
دیمشلردر عشق ومحبت صفت حقدر حقیقتده عشق ومحبته نهایت بوقدر که
حق تعالینك صفتیدر واوصاف حقه ایسه نهایت بوقدر (ونسبت اوبه بنده
مجازست) واومحبتك نسبتی قوله مجازدر حقیقتده محبت حقکدر زیرا کنت
کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف بیوردی محبت حقك صفت قدیمه سیدر (یحبهم
تمامست ویحبونه کدامست) یعنی الله تعالی بومؤمنلره محبت ایدر کلامی تمام وکافیدر
وحقیقتدروهم مقدمدرویحبونه ومؤمنلرالله محبت ایدرلر قندهدر یعنی اصل محبت
قوللرینه ابتدا حقکدر پس بعد محبت حق قولده محبت ظهور ایدر حد ذاتنده
حق عبده محبت ایلزدن اول عبد حقه محبت ایلمك ممکن وقابل دکلدر پس عبدك حقه
اولان محبتی مجاز واعتباری اولور وبوآیت سوره مائده ده دراولی بودر (یاایها
الذین آمنوا) ای اللهك وحدانیتنه تصدیق ایدنلر (من یرتد منکم عن دینه) شول

كيمسه كه سزدن دينندن رجوع ايدوب مرتد اولسه بو آيت كريمه قبل الوقوع غيبك حالنى اخبار ايدر محصل كلام بودر كه بعد وفات النبى عليه وسلم عربدن برنيجه كروه مرتد اولديلر مسيلمة الكذاب وطلحة بن خويلد كبى كه بنى اسد قبيله سندن ايدى بونلرك باشنه نيجه كروه جمع اولوب نبوتنه اعتراف ايلديلر الله تعالى خبر ويروب بيوررلر هركم دينندن مرتد اولورسه (فسوف يأتى الله بقوم عن قريب) الله تعالى كتورر برقومى بونلرى هلاك ايلد كدنصكره (يحبهم) اويله قومكه الله بونلره محبت ايلر (ويحبونه) ويونلرده الله محبت ايدرلر يحبهم ويحبونه جمله سنك اعرابدن محلى مجرور قومك صفتيدر علمائك يحبهم ويحبونه ده اقاويل كثيره سى واردر علماء ظاهر وبعض متكلمين بوكا ذاهب اولمشدركه (المحبة ميل النفس الى شىء بكمال ادرك فيه) ودخى ديرلركه محبت برنوع ارادتدر وتعلق ارادت حوادث واحسانته وخدمت وطاعت منافعه اولور بوخسه ذات وصفات حقه تعلق محالدر ودخى ديرلركه قولك خدايه محبتى انعام واحسانته وخدمت وطاعت وغفرانته محبتدر وخدانك بنده يه محبتى ايصال خير ومنفعتدر اما بوكلام محققين قتنده ضعيفدر زيرا ارباب تحقيق قتنده محبت حق قديم ومحبت بنده محدثدرو ديرلركه فان محبة العبد لله افناء الناسوتية فى بقاء اللاهوتية ومحبة الله للعبد ابقاء اللاهوتية فى فناء الناسوتية) اكر بصر بصيرت وديدهٔ سيرتله نظر اولنسه جملهٔ مراتبدن هرمرتبه ده حضرت حقدن غيرى محب ومحبوب يوقدر * بيت * يحبهم ويحبونه چه كفتارست * درون پرده مكر خويش راخريدارست * ماحصل بو محبت خصوصنده مباحثهٔ كثيره واردر بومختصرده ذكرى قابل دكلدر (اذلة على المؤمنين) اذلة جمع ذليلدر يعنى اويله قومكه رحمادر متذللين ومتواضعين درمؤمنلراوزره (اعزة على الكافرين) كافرلراوزرينه اشدادر متغلبين در والله اعلم بحقايق كلامه ﴿اول ابيات المثنوى﴾

*مدتى اين مثنوى تأخير شد * مهلتى بايست تاخون شير شد) برنيجه زمان بومثنوى يازلدن ورشتهٔ تحرير وتقريره دبزلدن تأخير اولدى وباعث تأخير فى الحقيقه مؤخرك تجلى وتأثيريدركه اول الله اسماء حسنا سندن براسمى مؤخردر وهو الذى يؤخر الاشياء بعضها عن بعض فى الوجود والزمان وبعضها فى مواضعها على مقتضى الحكمة البالغة فاستحق التقديم قدمه وما استحق التأخير اخره * پس جناب حقك مؤخر اسمى هر برشيئ مدت ووقتنه دك تأخيرايدر ومقتضاى عقل وادراكى منع ايدوب حكمت بالغه اوزره تدبيرو تأثيرايدرنته كم حضرت پيغمبر صلى الله عليه وسلم وحيك ظهور نى ايرتهسى كون مراد ايليوب مشركلر اول حضرتدن روحى واصحاب كهفى واسكندرى سؤال ايلدكلرنده ساخبركم غدا يوردى وجناب حق اول وحيى نيجه مدت تأخير ايلدى كاروى عن ابن عباس رضى الله عنه (قال ان الوحى تأخر عن النبى عليه السلام اياما حتى قال المشركون ان محمدا

ودعه ربه وقلاه فنزلت ماودعك ربك وماقلى * پس حضرت پيغمبر عليه السلام
متبوع اصفيا ومودع عنه جميع اوليا دروارث كامل اولدر كه اول حضرتك
برحالندن حصه دار اوله پس حضرت مولانا الكل ورثاى محمدى يه درنته كم حضرت
پيغمبردن مع الواسطه اولان وحى نيجه مدت تأخير اولندى حضرت مولانادن
دخى بلا واسطه اولان وحى قلبى نيجه مدت تأخير قيلندى تاكم متبوعله تابع مابينده
ومور وثله وارث ميانده مناسبت تامه ومشابهت كامله بولندى معنى مصراع
ثانى اولدر كه هرنوع ادله علت منزله سنده اولور زيرا برمهلت كركدر كه تاخون
شير اوله ديمكدر رجناب حضرت جلت قدرته وعلت هر شئ ايچون براجل
ومدت تعيين بيور مشدر برفحواى الامور مرهونة باوقاتها هرامر وكارك ظهور
وبطونى بروقت معينه مرهون وبرمقتضاى حديث (ولكل شئ عندالله اجل
مسمى) هرشئك حصول وزوالى براجله مقروندر كه (فاذا جاء اجلهم لايستأخرون
ساعة ولايستقدمون) قولى بو معنايه رهنمو ندر نته كم طعامك خون اولمسى
برمهلته موقوف ومقروندر كذلك خونك ابن صورتنه كلمسى نيجه مدت ظهور ولده
مربوط ومرهوندر نته كم بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ تانزايد بخت توفرزند نو * خون
نكردد شيرشيرين خوش شنو) اى طالب ابن مثنوى تاكم سنك مادر بخنك بريكى
ولدمعنوى طوغرميه عروق جانده خون كبى مبطون اولان علم لدنى شير شيرين كبى
اولمز وپستان لسانه كلوب صورت كلمات موزونه ده ظهور قيلمز خوش دكله وايو
آكله ابن صورينك حصولنده اصح اولان قول بودر كه اشياء ماكوله
منهضمه نك اجزاء لطفيه سندن متولده اولان دمك بعض اجزاسندن حاصل اولور
خلافاللكلبى كماروى باسناد ابى صالح عن ابن عباس (قال ان الحيوان اذا اعتلف وانطبخ
العلف فى كرشه كان اسفله فرثا واوسطه لبنا واعلاه دما) بوسوزاكر صحيح ابن عباس
حضرتلرينك اولورسه تأويل اولنور يعنى اوسطى مادهٔ لبن واعلاسى مادهٔ دم بدن اولور
ديمك اولور زيرا كوش حيوانده دم ولبن اولمز * پس قول اصح حضرت مولانا نك
ومحقق اولان علمانك قوليدر كه لبن بعض اجزاى دمدن حاصل اولور واصل ابتداى
ظهوردم ولبن اولدر كه فحين حيوان غذاسنى تناول ايلسه واول غذا انك كرشنده
هضم ومنطبخ اولسه هضم اولنده ايكى قسم اولور بغايت اعلا ولطيفى جكره
كيدر واسفل وكثيفى امعايه نزول ايدر اندنصكره اول كبدده اولان منطبخ
اولوب وهضم ثانى مرتبه سين بولوب دم اولور مخلو طا مع الصفراء والسوداء
وفضلة الماء اماصفرا مرارة يه كيدر يعنى اوده وسودا طحاله كيدر يعنى طلاغه
وزياده مائيه بور كه كيدوب اندن مثانه يه نزول ايدرودم صرف كبددن مجارى عروقه
جريان ايدر وهضم ثالث حاصل اولور پس كبددن ضرعه متصل اولنان عروقدن

کلوب ضرعه منصب اولور پس ولد ظهوره کلدکده اول ضرعده اولان دم
محل لبن لحم ابیض رخوه داخل اولدقده وهضم رابع بولدقده درحال باذن
الله صورت دمدن صورت لبنه منقلب اولوب خون شیر اولور لبن صور ینك ظهوری
بو کونه اولور اماغدای روح اولان لبن معنوی که علوم ومعارف الهیه در که
حروف جان وجنان مربیده دم کبی مضمره ومستوره در بونکدخی ظهور
ویروزی تولد ولدقلبیه به متوقفدر وفرزند قلبی دیدکلری شول وجود روحانی
وقوت علمیه در که مشتهی علم لدن وجاذب کلمات سخندر چون طالبك قلبنده
بوقوت روحانی تولد ایلسه مربیدن اشتهاسی مقدار جلب لطایف فهوم
وجذب معارف وعلوم ایلر ومربی اولوب مکمل اولدقده ملکوت سمایه وحقایق
وبواطن اشیایه داخل اولور امابو ولادت ثانیه حاصل اولمسه بوذکر اولنماندن
محروم قالور کماقال عیسی علیه السلام (لن یلج ملکوت السماء من لم یولد) مرتین

﴿مثنوی﴾ چون ضیاء الحق حسام الدین عنان ❁ باز کردانید زاوج آسمان ❁ چون
بمعراج حقایق رفته بود ❁ بی بهارش غنچها نشکفته بود) حضرت مولانا حسام
الدین چلبی به ضیاء الحق تعبیر بیور مارنده اول حضرتك قطبیت وغوثیت
وشمسیتنه وسائر اولیانك تبعیت وعرضیت وقمریتنه اشارت بیور ور زیرا ضیاما
بالذاته دیرلر نوردن اقوی درو نور بالعرضه دیرلر ضیادن ضعیفدر نتهکم حق تعالی
شمسی نیرة بالذات وقمری نیرا بالعرض فیلوب بیور دی (هوالذی جعل الشمس
ضیاء والقمر نوار) حق باطل اولان معدومك ضد یدر وشول موجود حقیقینك
اسمیدر که وجودی دائما متحققدر وثابتدر اما سائر موجودات فی حد ذاتها
ممکنه اولدیغی حیثیتندن وجود وثبوتی یوقدر کماقال علیه السلام (اصدق کلمة
شعر العرب الا کل شئ ماخلا الله باطل) پس حسام الدین چلبینك ضیاء الحق اولمارنده
نکته بودر که دائما ذات خدادن جدا دکلدر وجناب حقدن فیضی اول بلاواسطه
آلوب زمانده اولان سائر اولیا اندن استفاده واستناره ایدرلر دیمك اولور کما ان مرتبة
الغوث الاعظم مثل مرتبة الشمس ومرتبة سائر الاولیاء مرتبة القمر والکواکب کلهم
یستفیدون منه مثل استفادة القمر من الشمس ❁ بیت ❁ فانه شمس فضل هم
کواکبها ❁ یظهرن انوارها للناس فی الظلم ❁ حسام سیف قاطعه دیرلر دین
طاعت وانقیاد وعادته دیرلر واول حضرته حسام الدین کنیتی اهل دینك سیف
صارمی و بی دین اولان اهل کفر وعصیانك قاطعی وعادت و بدعتك قاصمی
اولدیغیچوندر نته کم حضرت رسول حقنده کعب بن زهیر دیدی ❁ بیت ❁
ان الرسول لسیف یستضاء به ❁ مهند من سیوف الله مسلول ❁ آسمانمدن مراد
بورادہ آسمان اعیان ثابته در که حقایق اشیا اندن عبارتدر نته کم بیت ثانیده اولان

معراج حقایق بواوج آسمانی مفسر در معراج اسم آلتدر عروجدن نرد بانه
دیرلرومنه لیلة المعراج حقایق حقیقتك جمیدر مراد هرشیئك ماهیتی وياخود
مثونك ماهیاتی وحقایق اوله که اجالا حقایق اشیاانده مبندر وبهار عبارتدر
حسام الدین چلبینك ربیع صفت اولان توجه وحیات بخش اولان همتدن
وغنچها استعارتدر ابکار معانی واسرار نهانیدن وتقدیر معنیٔ بدیعین شریفین
اولدر که بیورلر چونکم حقك ضیامی اولان حسام الدین عنان توجه وعزیمتك
کیرودوندردی ذروهٔ آسمان معنویدن ارشاد ناسه ونظم مثنوی به زیرا چونکم
مراتب حقایق کونیه ومعارج اسماء الهیه واعیان مشاهده سنه کتمش ایدی
آنك بهار همت حیات کردار ولطافت شعار سز معانی وحقایق غنچه لری باغ
دلده آچلمش ومثنوی شرابی اندن اول ایچلمش ایدیکه آنك بهار اقتضا
وارادتیدر غنچهای حقایق ومعانی کشادة وآماده ایلین ﴿مثنوی﴾ چون زدریا
سوی ساحل بازکشت * چنك شعر مثنوی با ساز کشت * دریامرتبهٔ احدیتدن
وعالم الوهیتدن عبارتدر که (والله بکل شیٔ محیط) فحواسنجه جمیع افواج اسمایی
وامواج اشیایی محیط وغارقدرمرتبهٔ احدیتده سوی وفارق یوق ومرتبهٔ الوهیتده
ماسوی واغیارامواج بحار کبیدر والآن یه بوبحر حقیقت بویله درصند اهل الله کما قال
الجنید * بیت * البحر بحر علی ما کان فی قدم * ان الحوادث امواج وانهار * لایحجبنك
امواج تغایرها * عمن تشکل فیها وهی استار * وبوعالم صورت وبشریت
عالم وحدته نسبتله بروساحل کبیدر وبرمقتضای (ولقد کرمنا بنی آدم وحملناهم
فی البر والبحر) بنی آدمدن مکرم اولیا وانبیا سنی بو بحر وبرده سائر ودائر قیلمشدر
زیرا هرنبی وولینك ایکی حالی واربری لی مع الله حالیکه اکاملك مقرب ونبی مرسل
صبغمز بوحالده نبوت ورسالت وارشاد انام وتبلیغ احکام اولمز وبرحال دخی نبوت
ورسالت ومقتضای بشریت حالیدر کذلك هر ولی یه علی طریق الوراثة وراثتی
مقداری بوایکی حال مقرردر کاه دریای وحدته مشغول ومستغرق اولوب ومحووفنا
مرتبه سین بولوب غیروسوی قیدندن رهاومرید ومحب صیدندن مبرا ومعرا اولورلر
وکاه ساحل بشریته قلوب وتربیه به آغاز قیلوب عاشقانه کلمات لطیفه لریله
سلوت ولطافت ویررلر ونفوس مشتاقانه انفاس نفیسلریله راحت ایر کورلر
پس بوجمله دن اول مقتدای مشایخ کزین و پیشوای اصحاب تمکین اولان چلبی
حسام الدین حضرتلریدر که زمان شریفلرنده محووفنا حالتی غلبه ایدوب دریای
وحدته مستغرق اولمشلر وتحریر مثنوی وتقریر کلام معنویدن فراغت فیلمشلر دی
چونکم دریای وحدته مستغرق اولمق حالندن ساحل کثرته وربشریتهٔ کیرودوندی
مسرة لقدوعه الشریف وفرحة لرجوعه اللطیف چنك شعر مثنوی باساز اولدی

یعنی دوزلدی ومعانی ومعارف منظومه یه استیناقا یازلدی * بو ندن معلوم اولان اولدر که باعث تأخیر مثنوی اول حضرتك محو ومستغرق اولمسی وبادیٔ تحریر وتقریری آنك عقل وصحوه کلمسیدر که وجودشریفلری اکا علت غائیه وسبب وآلت مستقله اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ مثنوی که صیقل ارواح بود * بار کفتش روزاستفتاح بود) مثنویکه شمول مظهر حقایق الهیه اولان کلمات منظومه ومرآت اسرار ربانی ونکات قرآنی اولان ابیات موزونه ومسطوره دن عبارتدر که نفسنده مصیقل ارواح سالکین ومنقیء اشباح طالبیندر آنك باز کشتی یعنی بعد نظم السفر الاول وتمامه کمال فراغ حاصل اولد قد نصکره حسام الدین چلبی معراج حقایقه عروج قیلد قد نصکره یه عالم صورت وساحل کثرته رجعت بیوردیغی کونك ابتداکونی مثنوینك دخی بازکشت وابتداء وافتتاحی ایدی استفتاح افتتاح معناسنه در نته کم استفتحت الشیء دیرلر افتتحت معناسین ویرلر چوق کسنه روز استفتاح روز معراجدن دیو زعم ایدوب غلط ایلمشلردر ویکلش سویلمشلردر نعم عوام مایننده بو کلام مشهوردر که ماه رجبك اول جمعه سی کیجه سنه الفی حذف ایلیوب ستفتاح کیجه سی وجمعه سی کونه ستفتاح کونی دیرلر ولکن بو لفظك اول کونه اطلاقی ضعفدن خالی دکلدر زیرا لغت حسبیله دلالات ایلمیکی معلومدر ومشهور ومتعارف اولان کتب احادیثده دخی اول کونه ستفتاح دینلمسی ثابت اولمشدر اکر لسان ناسده او کونه ستفتاح اطلاق ایلدکاری جائز کوریلسه ورسه معنیٔ مثنوینکه صیقل ارواح اولدی آنك رجوعی رجب آینك اول جمعه سی کونی اولدی دیمك اولوب لکن اولی اولان معنی مثنوینك بازکشت وعودتی روز افتتاح عودت ورجعت حسام الدین چلبی اولدی دیمك اولور فافهم ﴿ مثنوی ﴾ مطلع تاریخ این سودا وسود سال اندر ششصد وشصت ودو بود) بو سودا وسودك تاریخنك مطلعی سودا بوندہ بیع وشرا معناسنه در سود ربح وفائده معناسنه در یعنی بو محل بیع وشرای معنوی وفوائد روحانی ودینی اولان جلد ثانینك تاریخنك ابتداسی سال التی بوز التمش ایکیده ایدی یعنی هجرت نبوینك التی یوز التمش ایکنجی سنه سنده بوجلد شریفك نظم لطیفنه شروع قیلندی مناقبده مسطور در که حضرت خداوندکارك ولادت شریفه لری بلخ شهرنده هجرت نبویتك التی یوز دردنجی سنه سنده ربیع الاول آینك التنجی کونی واقع اولمشدر پس بوجلد شریفه اللی سکز یاشنده ایکن ابتداء ایلمش اولورلر مناقب افلاکیده ونفحات مولانا جامیده وفاتلرینك تاریخی بودر که یازلمشدر توفی قدس الله روحه وقت غروب الشمس خامس جمادی الآخره سنة اثنین وسبعین وستمائه پس بوجلددن مثنویٔ شریف اخر اولنجه یه دك

اون بیل حیاتده اولمش اولولرلر سروری وشمعی بو بینده شیخ سعدی ومولانا
حافظك تاریخلرین ایراد ایدوب شیخ سعدینك ذاتی کلامنه غالب ومولانا حافظك
کلامی ذاتنه غالب وحضرت مولانك ذاتی کلامیله برابر دردیملری محله مناسب
اولمین کلامی بیت شریفك معناسنه اقحام وادخال ایلدکلرندن ما عدا مجرد
لسان ناسدن مسموع اولان کلامه اعتبار ایلمشلردر زیرا برکسه نك ذاتنی بیلك
یاوحی الهی یه ویاکشف ربانی یه موقوفدر بی وحی ویابی کشف برکسه نك ذاتنی
بیلك محالدر اکر کلامندن استدلال اولنورسه (کلامندن اولور معلوم کشینك
کندی مقداری) یوردقلری قول اوزره مثلا حافظك دخی کلامی ذاتنه غالب
اولمز زیرا عند المحققین کلام متکلمك صفتیدرکه انك ذاتیله قائمدر و بوخارجده
اولان الفاظ اول ذاتله قائم اولان صفات حمیده یه دلالت ایلر * پس ذاتی کلامنه
غالب وکلامی ذاتنه غالب وباخود کلامیله ذاتی برابر دیمك مشرب تحقیقدن
بعیدوکلام عوام کالهوامه مشابه وقریبدر ﴿ مثنوی ﴾ بلبلی زینجا برفت
وبازکشت * بهرصیداین معانی بازکشت) بربلبل بورادن کندی وطوغان اولدی
بومعاینك صیدندن اوتری بوعالمه رجوع ایلدی مصراع اولده ومصراع ثانیده
اولان بازکشتلرده بازطوغان معناسنه اولمق ورجوع ایلمك معناسنه دخی اولمق
ایکیسنده یله جائز اولور یعنی بربلبل که مراد حسام الدین افندیدر بوعالم صورتدن
عالم معانی وحقیقه کندی وکیرو بوعالم صورته رجوع ابتدی بومعانی شریفه نك
صیدندن اوتری بازاولدی وبو کونه اسرار وعلومی شکار قیلدی دیمك اولور
﴿ مثنوی ﴾ ساعدشه مسکن این باز باد * تابد برحلق این درباز باد) بو بازك
مسکنی شاهك ساعدی اولسون بویاب خلق اوزره تابدی کشاده اولسون شاهدن
مراد حضرت حقدر وساعد شهدن مراد مرتبهٔ قوت وقدرت ونعمت ونصرت
محصل صفات الهیه مرتبه سیدرکه حضرت حقه نسبت اول مرتبه یدوساعد
کبیدر بازدن مراد حسام الدین افندی واین دردن مراد بومثنوی شریف
قپو سیدر وتقدیر کلام اولدرکه پادشاه حقیقینك مرتبهٔ صفاتی بوباز معنوی اولان
شیخ حسام الدینك مقامی اولسون تابد الآباد بوباب مثنوی ودر معنوی خلق
اوزره مکشوف وکشاده اولسون ﴿ مثنوی ﴾ آفت این درهوا وشهوتست *
ورنه اینجا شربت اندرشربتست) بو بابك آفت وضرری هواوشهوتدر یوخسه
بوندهشربت ایچنده شربت واردر یعنی بوعلم مثنویکه باب الهی ودرعلوم ربانیدر
بونك آفتی هوا وشهوت نفسانیدر یوخسه بومرتبه ده شربت اندر شربت
واردر واکر هوا وشهوت اولمسه بوکا مشتغل اولان کیمسه لذت اندر لذت وحلاوت
ایچره حلاوت بولمق مقرروبوباب مثنویدن وصال الهی یه مظهر اولمق محقق ابدی

﴿ مثنوی ﴾

﴿ مثنوی ﴾ این دهان برند تابینی عیان * چشم بندان جهان حلق ودهان)
بودهانی باغله تاعیان کوره سن یعنی بوبدنك آغزنی اکل وشرب نفسانیدن ونمدای
جسمانیدن سدایلیوب صائم اول ریاضت ومجاهده یه اشتغال قیل تاکم اول درالهیده
اولان وعالم باطندن ظهوره کلان شربت اندرشربتی عیانا کوره سن ودهان
روحکی اکا ایرکوره سن اول جهان معنویدنك چشم بندی حلق ودهاندر بونیکه
باغلیه سن بصر بصیرتکدن چشم بندی زائل اولوب اول جهانی عیانا کوررسن
﴿ مثنوی ﴾ ای دهان توخود زبانه دوزخی * وی جهان تو برمثال برزخی *
نوربافی پهلوی دنیای دون * شیرصافی پهلوی جوهای خون) اول جهان حقیقتك
بوحلق ودهان چشم بندیدر دیدکدنصکره دهان وجهانه علی طریق الالتفات
خطاب ایدوب بیوررلر که ای دهان سن خود زبانهٔ دوزخسن یعنی دوزخ نفسك
بالکی سن هرنقدر غدایدیك بنه طویمیوب (هل من مزید) نعره سندن خالی
دکلسن وای جهان سندخی بین الوجوب والامکان برخط فاصل مثالنده سنکه نه صافی
معدوم ونه صافی موجودسن بلکه بین العدم والوجود والامکان والوجوب برحاجز
وحائلسن برازخ قتی چوقدر کیمی صوری وکیمی معنویدر برزخ صوری مثلا
بین البحرین اولان برزخ کبی وبرزخ معنوی بین الاجساد الکثیفة والارواح اللطیفة
وبین الدنیا والآخرة اولان برزخ کبی دخی نورالهی ایله دنیای دون ووجود بهائمده
شیرله خون مابینده اولان برزخلر کبی نته کم بو برزخ معنوی یه اشارت ایدوب
بیوررلر نور باقیکه ذات وصفات الهیه دن عبارتدر بودنیای دونك پهلوسنده
درکه بودنیا ومافیها اکا مظاهردر مع هذا (بینهما برزخ لایبغیانذر) زیرا بو ممکن
الوجوددر وحقیقتده معدومدر واول واجب الوجوددر پس ممکن واجب اولمز
ومعدوم حقیقی موجود حقیقی اولمز که قلب حقایق قابل دکلدر کذلك شیرصافی
(من بین فرث ودم لبنا خالصا سائغا للشاربین) آیدنك فحواسنجه خون ایرمقلرینك
پهلوسنده درحال بوکه بینهما ده برخط حائل معنوی مقرردرکه بری برینه قرشمز
اصل برزخ جامع وجود انسانیدرکه بین الوجوب والامکان والربوبیة والعبودیة
والروحانیة والنفسانیة برخط مستقیم کبی واقع اولمشدر مثلا روحانیتی طرفی لبن
کبیدر پس انسان هرنقدرکه ابن روحانیت طرفنه مائل اولسه ضرر ویرمز خون
نفسانیتی روحانیته مبدل اولور وهر بارکه خون نفسانیت جانبنه میل ایلسه کمال
واحتیاط واهتمام لازمدر تاحد الیهدن تجاوز ایتمیه ونفسانیت جانبنه کتمیه نته کم
بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ چون دروکا می زنی بی احتیاط * شیر توخون می شود
ازاختلاط) چونکه اول خون نفسانیت طرفنه برآیاق قویاسن وبرآدیم اوره سن
بلااحتیاط ولااهتمام درحال شیر روحانیتك نفسانیته مبدل اولور وخون مرتبه سن

بولور اختلا طدن یعنی حظ نفسه قرشمقدن ولذت جسمانی یه مختلط ومشتغل اولمقدن دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ بك قدم زد آدم اندر ذوق نفس *شدفراق صدرجنت طوق نفس) حضرت آدم علیه السلام نفسنك ذوقی ایچره برقدم اوردی یعنی اکل کندم قیلدی جنت صدرینك فراقی نفسنه طوق اولدی ومدت عمری قدر آنك فترا قنده قالدی ﴿ مثنوی ﴾ همچو دیوازوی فرشته می گریخت* بهرنانی چندآب چشم ریخت) اول زلت سبیله فرشته اول آدمدن شیطاندن قاچدیغی کبی قاچدی یرنا ندن اوتری نقدر کوزیاشی دوکدی یعنی اواقدر اغلدیکه چهره مبارکلرنی آب دیده شق ایلدیکندن ماعدا سرندیب وادیلرندن جاری اولوب کوزی یاشندن قرنفل وبعض نبات بتدیکی حدیثله ثابت اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ کرچه یکمودکنه کوجسته بود* لیك آن مودرد ودیده رسته بود) اکرچه برقبل ایدی کنه که اول آدم دیلمش ایدی یعنی حضرت آدمك مراد ایلدیکی کناه اکرچه برفل قدر حقیر ایدی لکن اوموی ایکی کوزده بتمش ایدی پس فیل کوزده بتسه عظیم ضرردر کذلك اکرچه اولقدر کناه سائر اعضا مانندی اولان انسانده بتسه ضرر ویرمز لکن مانند دیده اولان انسان کامله نسبت ضرر ویرر پس اول قدر زلت آدمه نسبت ضرر ویردی ﴿ مثنوی ﴾ بوآدم دیده نورقدیم *موی دردیده بودکوه عظیم) حضرت آدم نور قدیمك دیده سی ایدیکه هرنبی نورقدیم انسان العین منزله سنده در دیده ده موی اولوطاغ اولور پس کاملك وجودنده ادنی مرتبه خطاوزلت عظیم معصیت عد اولنور اماسائر خلقه اضافت اولنسه اول مرتبه ضرر ویرمز ﴿ مثنوی ﴾ کردران آدم بکردی مشورت *درپشیمی نی نکفتی معذرت) اکر حضرت آدم علیه السلام اول حظ نفسی مقتضاسی اوزره اکل حنطه ایلمکده ملائکه ایله مشورت قیلسه ایدی پشیمانلقده معذرت دیمزدی یعنی فیجه زمان غم والم ییوب (ربنا ظلمنا) دیو اعتذار ایلمزدی بونده تنبیه بودر که انسان کندودن عاقل ومرتبه جهتندن کندودن اعلا اولان کیمسه لرله مشورت ایلیه تاانلرك رأیله کندو رأیی قوت بولوب خطا وزللدن بری اوله ﴿ مثنوی ﴾ زانکه باعقلی چوعقلی جفت شد * مانع بدفعلی وبدکفت شد) زیرا که چونکم برعقله برعقل جفت اولدی بدفعلکك وبدکفتك یعنی برامز ایشك ویرامز سوزك مانعی اولدی وکم ایش ایشلمکدن وقبیح سوز سویلمکدن آنی دفع قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ نفس بانفس دکر چون یارشد * عقل جزوی عاطل وبیکارشد) نفس برغیر نفسله چونکم یار اولدی عقل جزوی عاطل وبیکار اولدی وعملدن وکار خیردن معطل قالدی ﴿ مثنوی ﴾ چون زتنهایی تونومیدی شوی * زیراسایه یارخورشیدی شوی) چون تنها لقدن سن برنومید کبی اوله سن لازم اولان اولدر که خورشید حقیقته منسوب اولان

یارك سایه سی التنده اوله سن یعنی برمرشد مربی یه خدمت قیله سن وآنك صحبتنه وارا دتنه واصل اوله سن دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ روبجویارخدایی راتو زود * چون چنان کردی خدایار تو بود) یوری سن خدای تعالایه منسوب یارایسته یتوقف چونکم انجلین ایلیه سن خدای تعالی سنك یارك اولدی ﴿ مثنوی ﴾ انکه در خلوت نظر بر دوختست * آخر انراهم زیار آموختست) بو بیت سوءال مقدره جواب اولور کاین بر کیمسه دیر که خدایه منسوب اولان یاری طلب ایلمك نه لازمدر چوق کیمسه واردر که خلوت اختیار ایدوب نظرلرین ماسوادن دیکمشلر وخلقدن منقطع اولوب حضرت حقله آشنالق ایتمشلر بندخی کندوباشمه خلوت اختیار ایلیوب بی زحمت مرشد نظرم ماسوادن دیکسم اولمزمی جواب بیورلر اول کیمسه که خلوتده نظرنی ماسوادن دیکمش وحضرت حقه دیده دلی کشاده ایتمشدر آخرآنی هم یاردن اوکرنمشدر یعنی نظرنی ماسوادن قطع ایدوب حق جانبنه کشاده ایلمکی بریارجدا بی ومرشد رباایدن اوکرنمشدر بوخسه مجرد بی مرشد خلوت اختیار ایتمکله برکیمسه ماسوادن خلاص اولوب واصل حق اولمز اکرظاهرده مرشدی یوق ایسه ده واصل حق اولنلر بولینك روحانیتنك هدایت ومعاونتیله واصل حق اولدرکه بونلره وسیله دینور پس یارخدایدن جدا اولوب خلوت اختیار ایلمکه عندالاولیاء رضا وحواز یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ خلوت ازاغیار باید نه زیار * پوستین بهردی آمدنی بهار) خلوت اغیاردن کرك یاردن کرکمز کورك قیشدن اوتری کلدی بهاردن اوتری کلدی اولیاکه خلوته کتمشلرومرید لرین دخی خلوت اختیار ایتمکه ترغیب وتحریص ایتمشلر مجرد اغیاردن خلاص اولمغه وسیله دن اوتر بدر پس خلوتك موضوعی اغیاردن اجتناب ایلمك ایچوندر نته کم پوستین قیش ایچون موضوع اولمش ومناسب کلمشدر پس یاردن خلوت ایلمك مذمومدر ونقصان دینه وضلالته باعثدر ﴿ مثنوی ﴾ عقل باعقل دکر دوتاشود نور افزون کشت وره پیداشود) عقل برغیر عقل ایله دوتا اولور وقوت بولور اول مقارنت ومصاحبتدن نورافزون اولدی وطریق الهی پیدا اولور وسالك قوت قلبله عیانا سلوك قیلور ﴿ مثنوی ﴾ نفس بانفس دکر خندان شود * ظلمت افزون کشت وره پنهان شود) امانفس آخرنفسله خندان اوله ومقارنت قیله اول مقارنتدن ظلمت زیاده اولدی وراه الهی پنهان اولور ﴿ مثنوی ﴾ یارچشم تست ای مرد شکار * ازخس وخاشاك اوراپاك دار) یار یعنی مرشد هدایت کردارای مرد مرشد شکار سنك کوزك کبیدر آنی خس وخاشاکدن پاك طوت یعنی ای شکار اری مرشد کامل سنك چشم حقیقتنك منزله سنده در کرکدر که آنك قلبنی رنجیده ایلمك خس وخاشاکندن پاك طوته سن ﴿ مثنوی ﴾

هین بجاروب ز بان کردی مکن * چشم رااز خس ره آوردی مکن) آکاه اول دیل
سپور که سبله برغبار ایله چشمه خسدن بره اوردایله یعنی چشم منزله سنده اولان یاره
خس وخار کبی دل خراشلکدن خفیف ارمغان کتورمه وآنك قلبنی انجتمك مرتبه سنه
یتورمه ﴿ مثنوی ﴾ چون که مؤمن آینهٔ مؤمن بود * روی اوزآلوده کی
ایمن بود) چونکم مؤمن مؤمنك آینه سیدر کما قال علیه السلام المؤمن مرآة المؤمن
آنك یوزی آلوده لکدن پاکدر اول سیدن سنك شکل باطنکی وصورت جانکی
سکا کوسترر ﴿ مثنوی ﴾ یار آینه ست جانرا در حزن * دررخ آینه ای
جان دم مزن) یار حزن وغمه جانك آینه سیدرای جان آینه نك یوزینه نفس
اورمه وکستا خلق ایدوب اکا مقابل طورمه تاسنك فعلکدن وقولکدن رنجیده
اولیه وروی قلبنی ستر قیایه تته کم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ تانپوشدروی خودرا
دردمت * دم فروخور دن بباید هر دمت) تاکم دردم یعنی علی الفور سکا کندو
یوزنی اورتمیه پس هردم سکا خاموش اولمق کرکدر دردم یونده علی الفور دیمکدر
بعض نسخه ده ازدمت واقع اولمشدر سنك سوزکدن دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾
کم زخاکی چون زخاکی یاریافت * ازبهاری صدهزار انوار یافت) خاکدن
کم میسن یعنی کم دکلسن چونکه برخاك بهاره منسوب اولاندن یاربولدی
صدهزارازهار بولدی بهاری ده یانسبت ایچون اولورسه معنی بودروبهاره منسوب
اولاندن مراد بادوباران اولور بوده جائز اولور که یانسبت ایچون اولیه بوتقدیر
اوزره معنی خاکدن کم دکلسن چونکم خاك ربیهاردن ناربولدی صد هزارشکوفه
وازهار بولدی ﴿ مثنوی ﴾ آن درختی کرشود بایارجفت * آزهوای خوش
زسرتا پاشکفت) اول بردرخت که باره جفت وقرین اوله لطیف هوادن باشدن
آیاغه دك آچیلدی واوراق واثمارله مزین اولدی ﴿ مثنوی ﴾ درخزان چون
دیداو یار خلاف * درکشید اورووسرزیر لحاف) خزان وقتنده چونکم
اودرخت یار مخالف کوردی اول درخت یوزنی وباشنی یورغان آلتنه چکدی
یعنی تسترایلیوب برك وبارنی اخفا ایلدی پس سالك اولنلره یونده تنبیه
واشارت اولورکه اشجار ذوی العقولدن دکل ایکن یار موافق بولد قلری
وقتده ازهار واثمارنی وباطنلرینك اسرارنی ظهوره کتوروب شاد وخندان
اولورلر ویار مخالف کوردکلرنده اختفا واستتار قیلورلر پس سالك دخی بوصفتله
متصف اولمق لازمدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت یار بدبلا آشفتست * چونکه
اوآمد طرزقم خفتست) درخت لسان حالله ایتدی یرامز یاربلا نك ظهور
وشدتیدر چونکم یاربدکلدی بنم طریق عادتم اویومقدر اکرچه کفتك قائلی درختدر
لکن یار موافق یار مخالفدن تمییز ایلیوب یاربددن مجتنب اولان کسنه مراد اولور

﴿ مثنوی ﴾

﴿ مثنوی ﴾ پس بخسبم باشم ازاصحاب کهف * به‌زدقیانوس آن محبوس کهف) محتب اولان عارف دیر که او یورم اصحاب کهفدن اولورم مغاره‌نك خوابی دقیانوسدن یکدر زیرا دقیانوس بر کافر پادشاه ایدی بونلری صنم پرستلکه دعوت ایلردی پس آنك مصاحبتنده کافر اولوب بیدار اولمقدن مؤمن ومسلمان مغاره ده اویومق هزار بار اولی ایدوکن بیلدکلری ایچون آنك ضمنندن فرار ایدوب مغاره ایچره اختفا ایلدیلر فصه سی مشهور در تحریره حاجت یوقدر بعض نسخده به زدقیانوس آن محبوس لهف واقع اولمشدر معنی اولهف وحسرتك محبوسی دقیانوسدن یکدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ یقظ شان مصروف دقیانوس بود * خواب شان سرمایهٔ ناموس بود) اول اصحاب کهفك یقظی یعنی بیدارلغی دقیانوسك مصروفی اولدی یعنی اوبانقلق حالنده عمرلری دقیانوسك خدمت وصحبتنه خرج اولوب تلف اولدی آنلرك خوابی عرض وناموسك سرمایه‌سی اولدی وقرب حقه آنلری واصل قیلدی پس مجرد بیدار اولمق مقبول دکلدر چونکم جهاد معصیتله اوله کذلك خواب دخی مذموم دکلدر چونکم علم ومعرفتله اوله ﴿ مثنوی ﴾ خواب بیدار یست چون بادا نشست * وای بیدار که بانادان نشست) خواب معنای بیدارلقدر چونکم علم ومعرفتله در وای اول بیداره که نادانله اوتوردی یعنی شول عالم که جاهل وغافل ایله صحبت قیلدی عملله نائم اولمق نومی اندن هزار بار اولی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ چونکه زاغان خیمه بربهمن زدند * بلبلان پنهان شدند وتن زدند) چونکم زاغان دنیا وبیهوده تازان هوا ویاوه کویان خطا خیمهٔ جمعیتی بهمن ضلالت اوزره اورمق وچترا تفاق وانحادی شتای فساد وغوایت اوزره قورمق بلبلان باغ هدایت وعندلیبان کلزار ولایت پنهان اولورلر وسکوت قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه بی کلزار بلبل خامشست * غیبت خورشید بیداری کشست) انکچونکه کلزار سز بلبل خاموش در یعنی غیبت کلزار وبهار مقتضیٔ سکوت بلبل کو یادر نتیجه کم غیبت خورشید پرضیا بیدار کش وجاذب نومدر مصراع ثانی مصراع اوله مثال اولور کما قدرنا وبو بیتده کنایه بودر که بلبلان باغ ولایت وعندلیبان روضهٔ طریقت مادام که کلزار حقیقت اولمیه وبهار آخرت ظهوره کلمیه حقیقت حالی سویلمکدن صامتلر ومافی البالی تقریر ایلمکدن ساکتلر در زیرا احتجاب خورشید حقیقت مزیل انتباه وبیداری وجاذب غفلت واستتار یدر پس غیبت خورشید مناسبتیله آفتاب روحك بوعالمدن غیبت وغروبنه اشارت ایله خطاب ایدوب بیورورلر که ﴿ مثنوی ﴾ (آفتابا ترك این کلشن کنی * تا که تحت الارض را روشن کنی * آفتاب معرفت را نقل نیست * مشرق او غیر جان وعقل نیست) ای آفتاب روح

انسانی آخر بوکاشن جهانی ترك ایدرسن وتحت الارضه کیدرسن تاکه یرك التنی روشن ایلیه سن معرفت آفتابنه نقل بوقدریعنی اکرمشرق آفتاب معرفت اولدکسه پس بیلکه حتی بیلك آفتابنه نقل بوقدر وآنك مشرقی جان عقلدن غیری دکلدر هرشول کیمسه‌نك که عقل وجانی آفتاب معرفته مطلع اولدی نور وباقی مرتبه سن بولدی ﴿ مثنوی ﴾ خاصه خورشید کمالی سریست * روزوشب کرداراوروشنکریست) علی الخصوص شول کماله منسوب اولان خورشید حقیقته نقل بوقدر که اول جانبه منسوبدر وروز وشب آنك عملی روشنکر لکدر ﴿ مثنوی ﴾ مطلع شمس آی اکر اسکندری * بعد ازان هر جا روی نیکو فری) اکر اسکندر مشرب ایسك مطلع شمس حقیقت اولان عقل وجان عالمنه کل اندنصکره هرنه مرتبه‌یه وجانبه کیده سن نیکوفر وپرانور سن نته کم حضرت اسکندر ذوالقرنین مطلع شمسه سبب اولان طریقه تابع اولوب حتی مطلع شمسه بالغ اولوب اول شمسی برقوم عالینك اوزرینه طالع بولدیکه اول قومله شمس مابینته جناب حق پرستروپردهٔ قیلمشدی کماقال الله تعالی فی حقه (ثم اتبع سببا حتی اذابلغ مطلع الشمس وجدها تطلع علی قوم لم نجعل لهم من دونها سترا) پس سندخی ای سالك طریق الهی مغرب شمس روح اولان جسمانیت ونفسانیتی سیر ایتدکدنصکره اسکندروار مطلع شمس حقیقت اولان جان ودله موصل اولان طریقه اتباع ایله حتی مطلع شمس حقیقته واصل اولهسن واول شمس حقیقتی برقوم عالی اوزره متجلی وطالع بوله سنکه آنلره شمس حقیقتك فتنده برحجاب بوقدرالاه فرق نور وکمال ظهور ﴿ مثنوی ﴾ بعد ازان هرجاروی مشرق شود * شرقها برمغربت عاشق شود) بعد الوصول الی مشرق شمس الحقیقه هرنه جانبه که کیده‌سن وهر فتنی شیئه توجه ایده سن مشرق نورحق ومطلع ظهور وجود مطلق اولور (واینما تولوا فثم وجه الله) سری ظهوره کلور وما رأیت شیئا الا ورأیت الله فیه معناسی سکا دخی عیان اولور جمیع کائناتکه مشارق شموس اسما وصفاتدر سنك وجودك مغربنه عاشق اولورلرکه سنك وجودك شمس حقیقته حجاب اولدیغی جهتدن وآفتاب هویت آنکله محتجب اولدیغی حیثیتدن مغرب کبی اولور ﴿ مثنوی ﴾ حس خفاشت سوی مغرب دوان * جس در پاشت سوی مشرق روان) سنك شب پره مثابه سنده اولان حس ظاهرك مغرب جانبنه یلجیدر سنك در نثار ایدیجی حسك مشرق جانبنه کیدیجیدر یعنی حواس خمسهٔ ظاهرك مانند خفاش مشرق انوار الهی اولان روح طرقندن فرار ایدوب مغرب کبی اولان محسوساته یلجیدر ومدرکات باطنك هربری در پاش معارفدر که مشرق انوار الهی اولان روح جانبنه روان اولجیدر ﴿ مثنوی ﴾

راه حس راه خرانست ای سوار * ای خرانراتومزاحم شرم دار) حس ظاهر بولی خرلرك یولیدرای سوارزیراحس ظاهر خرلرده دخی واردرای خرلرسن انلرك حواسندهمزاحسن شرم طوت یعنی ای هوا اسبنه سوارا ولان مرتبهٔ حواس ظاهره ده استحیا ایت وخرلر یولنی ترك ایت مرتبهٔ حواس ظاهره ده قلان سن اسیر غدا وشهوت اولمقده خرلره از دحام ویریجی سین بومذموم اولان صفتدن استحیا ایت وخرلر یولنی ترك ایت حرلر یولنه کت ﴿ مثنوی ﴾

پنج حسی هست جزاین پنج حس * آن چوزرسرخ وین حسها چو مس)
بوظاهری اولان بش حسدن غیری بربش حس دخی وار درکه اول حس حس مشترك وقوهٔ واهمه وقوهٔ متفکره وقوهٔ خیالیه وقوهٔ حافظه در اول حواس باطنه قرمزی التون کبیدر وبوحواس خمسهٔ ظاهره بقر کبیدر ﴿ مثنوی ﴾
اندران بازار کاهل محشرند * حس مس راچون حس زرکی خرند) اول بازارده که محشرك اهلی دررلر مراد اصحاب آخرت وار باب حقیقت دررلر که بونلره اهل محشر دینورمس مثابه سنده اولان حس ظاهری زرکبی لطیف اولان حس باطن کبی قیمتی صانون آلورلر یعنی اهل محشرك قتنده حواس ظاهریه اعتبار یوقدر انلرك قتنده مقبول اولان حواس باطنه در که انسانك حیواندن تمیزی آنکله در ومعارف واسرار ولطائف اول حواس باطنه ایله حاصل اولورا کرچه بوحواس ظاهره دخی اسباب علمدندر لکن مطلق دکل بلکه انسان وعاقل اولدیغی اعتبارایله در ﴿ مثنوی ﴾ حس ابدان قوت ظلمت می خورد * حس جان از آفتابی می چرد) بدنلرك حسی ظلمت ازغنی یر یعنی قلبه ظلمت وکدورت ویرمکه باعث اولان قوت وغدابی براماجان حسی بر آفتابدن اوتلر آفتابدن مراد آفتاب حقیقیدر یعنی جانك ادراکی آفتاب حقیقیدن فیض آلور وغدا بولور دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ ای ببرده رخت حسها سوی غیب * دست چون موسی برون آور زجیب) ای حواس مدرکاتی عالم غیبه ومقام لاریبه ایلتن سالك (واضمم یدك فی جیبك تخرج بیضاء من غیر سوء) آیتنك مضمونی اوزره موسی واردست افکارکی جیب قلبکدن طشره کتور تا نور معرفتله بیضا وپر انوار کوره سین وعالمه ضیا کستراوله سین ﴿ مثنوی ﴾ ای صفاتت آفتاب معرفت * وآفتاب چرخ بندیك صفت * کاه خورشید وکهی دریا شوی * کاه کوه قاف وکه عنقا شوی) ای رخت حواسی غیبت هویت الهیه جانبنه ایصال ایدن عارف معرفت کونشی اولق سکا صفتدر وبوچرخك آفتابی برصفتك بند ومقیدیدرکه اول منیرلکدن انجق ظلمت محسوسه یی ازاله ایدر اما ای آفتاب معرفت اولان عارف سن جمیع اوصاف الهیه ایله متصف سن کاه خورشید اولور سین خلائق انوار

الهی ومعـارف واسرار ربانیله منور قیلدیغك حیثیتدن وکاه دریا او لورسـین امواج حقایق اشیـابی محیط اولدیغك جهتدن اکر (ومن مطلعی نور البسـیط کلمـة * ومن مشرعی بحر المحیط کقطرة) قولنی دیرسك شانکه لایقدر وکاه کمال رسوخ وثباتده کوه قاف اولورسین حقـایق عوالمی احاطه قیلدیغك اعتبـاریله وکاهی موجود الاسم ومعدوم المسمی عنقا اولورسین وقاف حقیقت انسـانیه بی مقر ومظهر قیلورسین عنقـا هویت الهیه وظهور ربانیه دن عبـارتدر وقاف حقیقت انسـانیه‌دن عبارتدر که مظهر ومقر ظهور الهیـدر قاف اولمسی مظهر هویت الهی اولدیغی اعتبـاریله در وعنقـا اولمسی کندویی فانی قیلـدیغی اعتبـار ایله در ﴿ مثنوی ﴾ تونه ان باشی نه این درذات خویش * ای فزون ازوهمهـا وزپیش پیش) ای عارف برجهتدن هرنه اسمله مسمی اولسك لایق زیرا کون جامع ونسخهٔ اعظم سن وحد ذاتنده نه بوسن ونه اوسن یعنی نه خورشید ونه دریا و نه قاف ونه عنقا سن ای سن اوهام وعقولك ادراکندن فزونسن وزیاده لکدن دخی زیاده‌سین محصل عقول واوهام سنك ادراککده قاصره‌در وحقیقتك حقایق عوالمی حاصره در ﴿ مثنوی ﴾ روح باعلمسـت وباعقلست یار * روح ربانی وتزکی چه کار) امر الهی اولان روح انسانی علم وعقله یار در ونفخهٔ ربانی او لان روحك عربی وفارسی وترکی بیلکله ولغات والفاظه میـل ایتمکله نه کاری واردر بونلر روح حیوانی وعقل جزوینك یاری ومحبوبیدر اما روح الهیه نك یار ومحبوبی ربی سنی بیلمك واسما وصفـاتنی تعقل قیلقدر عقل بر نور الهیـدر که روحك یار مشیر ومدبری وعلمك منبع وشجری کبیدر کما قال الغزالی فی الاحیـاء العقل منبع العلم ومطلعه والعـلم یجری منه مجری الثمر من الشجر والنـور من الشمس والقمر والرؤیة من البصر ﴿ مثنوی ﴾ ازتوای بی نقش باچندین صور * هم موحدهم مشبه خیره سر) حضرت خداوند کار جناب پروردکارك اسرار بیچونی وکار بوقلمونی مشـاهده سنده سائر واوج معـانی وحقـایق شئون الهیه ده طـائر ومکاشفهٔ تجلیٔ افعـال وصفات ذات احدیتده حائر اولوب کمال اشتیـاق وغایت استغراقلرندن مرآت روحـده مرئی ونمـایان اولان جانانه خطاب ایدوب نور وحدتك غلبه سی واسطه سیله در حال مظهر دن ظـاهره ومرآتدن ناظره انتقال بیوروب خطاباعلی المحبوب الحقیقی دیرلر که سندن ای ذاتنـده بی نقش وبی رنك اولان محبوب حقیقی بو قدر صور کثیره واوصاف واسمـاء متنوعه ایله هم مشبه اولنلر وهم توحید وتنزیه قیلنلر خیره سردر موحدك حیران اولمسی جمال مطلقی مرآت مقیده مشاهده قیلد قلری وقتده اولور ومشبهك حیرتی تنزیه وتوحید واطلاقی وعدم تقید روحنه غالب

اولد قده اولور نته کم بیـورلر ازتوای بی نقش یعنی سندن ای بی نقش وبی رنك
اولان پادشاه باچندین صور بوقـرتصاویر کثیره وتماثیل بی نظیره ایله وهم موحداولنلر
بوادیٔ معرفتده حیران وفیافیٔ مشاهده ده خیره سروواله وسرگردان دررلر وبی نقشدن
مراد ذات احدیتدر زیراوجود من حیث هوهو غیروجود ذهنی وخارجی یعنی لابشرط
شیٔ اطلاقدن وتقییددن وکلی وجزوی وعام وخاص وتشبیه وتنزیهدن مبرادر
بوجمله سی بحسب مراتب ومقامات لازمهٔ ذاتدروچندین صوردن مراداسماوصفات
وشؤنات وتجلیات متنوعه دروبوقدر تعینات وتکثرات وتشخصات وتمثلات که
محسوس ومرئیدر جمله سی مرایای مظاهر اسماوصفاتدر پس کثرات اسما وصفات
وتجلیاتدن کثرات مظاهر لازم کلوب بوقدر نقوش وشؤن حاصل اولدی مشبه
ایکی قسمدر بری صوری و بری معنویدر مشبه صوری جناب حقه جسم اطلاق
ایدنلر درکیمی جوهر دردیرلروکیمی عرض در دیرلروکیمی متشابهاتدن اولان
آیتلرك ظاهر معناسنه اعتقادایدوب (یدالله فوق ایدیهم) وخلقت بیدی (الرحمن
علی العرش استوی) ویونلر امثالی آیتلرك ظاهرنه اعتقاد ایدوب حقه جوارح
واعضا ومکان اثبات ایدرلر نعوذ بالله واما مشبه معنوی اولدرکه حق بحسب
الظاهر قوالله تنزیه ایلرلکن بحسب الباطن یقینی اولمدیغندن جناب حقی بواشیادن
باخارج آکلر ویاداخل وعرش وکرسیده اعتقاد ایدوب باطلدن واسفلدن
وارضدن تنزیه ایدوب پس اعتقادلرینه مناسب اله مجعول قیلدقلرندن مشبه
معنوی اولمشلردر اما موحد آنلردرکه جمیع اشیایی مظاهر ومحالی حق بیلورهیچ
وجود مطلقدن غیری برشیٔ کورمزلر ﴿ مثنوی ﴾ که مشبه رامو حدمی
کند * که موحدرا صوررده می زند) اول محبوب حقیقی هربارکه تجلیٔ وحدت
مطلقه ایله قلوب مشبهینه تجلی ایلیه مشبهی موحد ایلر وهرگاه که من حیث
المظاهر والصورة قلوب موحدینه تجلی ایلیه متجلی فیه اولان صورت انك یولن
اورر اکر اطلاق وتنزیهدن غافل قیلورسه والافلا تعبیرآخرگاه اولورکه اول
محبوب حقیقی جمال وحدتندن نقاب کثرت وتعیناتی رفع ایدوب تجلیٔ احدیتله
قلوب مشبهینه تجلی قیلرپس هر مشبه بوشهود سبیله عین موحد اولوروکاه
اولور قلوب موحدینه من حیث المظاهر والصورة الظاهر تجلی قیلوب بومشاهده نك
استغراقنده موحد مرتبهٔ تنزیهدن دور اولورسه صورت انك یولن اورمش
اولورولهذا قال سید الطائفة (الجمع بلا تفرقة زندقة والتفرقة بلا جمع تعطیل
والجمع مع التفرقة توحید) پس صورتك یول اورمسی وجود مطلق مظاهردن
برینه مقید قیلوب جمیع اشیا ومظاهرده مشاهده قیلمقدن دور اولمقدر نته کم
مناقب حضرت شمس الدین تبریزیده مسطوردرکه برکون اوحدالدین کرمانی بی

کوروب سؤال ایلدیلر که (درچه کاری کفت ماه رادر طشت می بینم کفت * در کردن اکر دنبل نداری چرادر آسمان نه بینی) یعنی اوحد الدین کرمانی حضرتلرینك مشربی شاهد باز و پاکباز لقله مشهور ایدی حضرت شمس نور الله بانواره سؤال ایلدیلر که نه مقام ونه مرتبه ده سین جواب ویردیلر که ماه حقیقی وشاه احدیتی طشت وجودمهرویانده ومطلع طلعت محبوباندهمشاهده قیلورم حضرت شمس بیوردیلر که اکر کردن جانکده من وجه مرض معنوی اولمیدی ماه حقیقی بی آسمانی جمیع موجود اتده مشاهده قیلوردك اما بو مرتبه الله اعلم حضرت اوحدالدینك اوائل حالی اولمقدرحضرت مولانامقید مراتب اولنلرایچون بیوردیلر * بیت * ای برادر بی نهایت درکهیست * بر تن هر آنچه میبینی باللّه منیست

﴿ مثنوی ﴾ * که ترا کویدزمستی بوالحسن * یاصغیرالسن یارطب البدن) حضرت مولانا بیوردیلر که ای محبوب حقیقت وای مرغوب ومطلوب اهل محبت کاه اولور که کمال مستلکندن سکا دیرای بو الحسن اولان مولانا یاصغیرالسن دیر یعنی ای سنی کوچجك یارطب البدن وای بدنی تازه محبوب دیر ابوالحسن کویدك فاعلیدر وابوالحسندن مراد حضرت مولانا کندولریدر دلیل و برهان بو درکه بو بر تمام غزلدر که دیوان شمس یفلرنده مسطور در بتمامه اول غزل بودر * بیت * یاغزالابین غزلان الیمن * انت عینی انت روحی فی البدن * یاصغیر السن یارطب البدن * یاقریب العهد من شرب اللبن * صح عند الناس انی عاشق * غیر ان لم یعرفوا عشقی * لمن روحه روحی وروحی روحه * من رأی روحین عاشا فی البدن * اقطعوا وصلی وان شئتم صلوا * کل شئ منکم عندی حسن * بوسنی الوجه ترکی القفا * دیلمی الخدرومی الذقن * اما حضرتك کندولره ابوالحسن کنیتی مشهور دکلدر و یاخود ابوالحسن دیمکدن مراد حسن حسام الدین چلبینك نامیدر وحضرت خداوندکار اکا اب حقیقی دیربونقریبله کندولره ابوالحسن بیوردیلر اوله و یاخود ابوالحسن دیمك صاحب الفعل الحسن و یاعقل الحسن و یاخلق الحسن دیمك اوله اما بر شارح بو معنایه مطلع اوله ممش ای طالب اسرار الهی وای راغب رموزنامتناهی اکابر اولیا وسلاطین اصفیا جمال باکمال حق ایکی قسم اعتبار ایلمشلردر بری جمال مطلقدر اول جمال وحدت ذاتیدر من حیث هی هی وعارف جمال مطلقی فنا فی الله و بقا بالله حالنده مشاهده قیلر و بری دخی جمال مقیددر وجمال مقید اولدرکه محبوب حقیقی مظاهر روحانی ومجالی ومرایای جسمانیدن تجلی قیلدقده موحد اول جمالی آینهٔ اشیاده مشاهده قیلدقده عین جمال مطلقك انوار و پرتوین مشاهده ایدر نته کم ابن فارض بیوررلر * بیت * وکل ملیح حسنه من جمالها * معارله بل حسن کل ملیحة * پس هر نقدر دلبر ملاحت کردار

ومهوش صاحب آثار وار ایسه اول محبوب حقیقینك جمال باکمالندن مستعار در
پس موحد کاه جمال مطاق بلاقید ولااطلاق مشاهده ایدرلر وکاه بحسب
المظاهر والمجالی مشاهده ایدرلر نته کیم سلطان الموحدین ابو یزید البسطامی یوررلر
(انا اکلم الله وانا اسمع منه منذ ثلثین سنة والناس یظنون انی اکلمهم) هر بار که
بوکباره انوار لاهوت غالب واسرار جبروت طالع ولامع اوله ظاهر ومظهر بونلرك
چشم شهودینه واحد اولوب اثنینیت وغیریت مرتفع اولور پس ظاهره خطاب
ایلسه لر مرادلری اول مظهر ده متجلی اولندر لکن خلق عالم بو سری فهم
ایده مزلر نته کم ابن فارض یوررلر * بیت * واوهمت صحبی ان شرب شرابهم
به سر سری فی انتشائی بنظرة * معاذالله که بو سلاطینك مخاطبه ومعامله سی
سائر محجوبان بشریت ومحبوسان سجن طبیعت وشهوت کبی اوله (حفظنا الله
وایاکم من سوء الخواطر الی الاکابر) زیرا بو مضمون اول علم مکنون وسر مخزوندندر که
حضرت حبیب خالق بیچون بو علمه اشارت یوررلر (ان من العلم کهیئة المکنون
ولایعلمها الا العلماء بالله ولا ینکرها اذا نطق بها الا اهل الغرة) وحضرت حسن بن
علیدن مرویدر که بیورمشلر * بیت * ورب جوهر علم لو ابوح به * لقیل لی انت
ممن یعبد الوثنا) پس بو کیمسه که بو علمك حقیقتنه واقف اولمیه اول علمك
اهالیسنه انکار جائز دکلدر نته کم بو آیت برهان ساطع ونص قاطعدر (ولاتقف
مالیس لك به علم ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئك کان عنه مسؤلا) قال البیضاوی
(ولاتتبع مالم یتعلق به علمك تقلیدا) اکر ذات انساندن تجلی حق محال کوریلورسه
بوکا جواب بودرکه جمیع علماء مفسرین واولیای موحدین متفقلردرکه حضرت
موسایه تجلی شجره عنابدن ویا برشجر اخضردن اولمشدر نته کم آیتله مذکوردرکه
بیوررلرکه (فلما اتاها نودی من شاطئ الوادی الایمن فی البقعة المبارکة من الشجرة
ان یاموسی انی انا الله رب العالمین) پس تجلی حق احسن اشیادن ظهور ایدیجك
اشرف اشیا که انسانندر (ولقد کرمنا) اکرامیله معزز ومکرم (ولقد خلقنا الانسان
فی احسن تقویم) تشریفیله مشرف ومفخم اولمشدر پس بطریق الاولی تجلی
حق انساندن ظهور ایده بو محلده تحقیقك نهایتی بوقدرله اکتفا اولندی

احترازا عن التطویل ﴿ مثنوی ﴾ کاه نقش خویش وبران می کند * از پی
تنزیه جانان می کند) کاه اولور که جانانك تنزیه وتقدیسندن اوتری اول ابوالحسن
کندو نقش ظاهرین والوان اوصاف باطنن وبران ایلر که کمال تنزیه الهی افنای
ظاهر وباطنده بولنور ومع بقیة الوجود کمال تنزیه موجود اولمز فافهم تعیرا
آخر کاه اولور که اول ابوالحسن کندی وجودی نقشن وبران ایلر وجودنی
وبران ایلسی جانانك تنزیهندن اوتریدر مادام که نقش وجود موهومی وبران

اولمدقچه تشبیهدن وتقییددن خالی اولمز پس عارف محقق وکامل مدقق نه صرف منزه ونه صافی مشبه اولور بلکه عارف بالله اولدرکه تنزیهی وتشبیهی جمع ایدوب محلنده تنزیه ومحلنده تشبیه ایده نته کم حضرت شیخ اکبر بیوررلر * بیت * فان قلت بالتنزیه کنت مقیدا * وان قلت بالتشبیه کنت محددا * وان قلت بالامرین کنت مسددا * وکنت اما فی المعارف سیدا * هر عارفکه تشبیه وتنزیهی جمع قیله معارفده سید وامام اولدر نته کم بوآیت کریمه ده تشبیه ایله تنزیه جمع اولمشدر (لیس کمثله شیء) تنزیهدر زیرا جمیع اشیانك مشابهتی ومماثلتنی من کل الوجوه نفی ایلدی (وهو السمیع العلیم) تشبیهدر زیرا حقه وغیری به هم سمیع وهم علیم دینور ﴿ مثنوی ﴾ چشم حس را هست مذهب اعتزال * دیدهٔ عقلست سنی در وصال) حس ظاهر چشمنك مذهبی اعتزالدر عقلك کوزی وصال ومشاهده ده سنیدر یعنی معتزله طائفه سی که رؤیت الهی یه منکرلر در کذلك ظاهر کوزی واسیر حس اولان کیمسه که حالا معتزله مشربنده در که رؤیت الهی یه ومشاهدهٔ حقه قادر اوله مز اما عقل معاد کوزی وصال الهی ومشاهدهٔ ربانیده سنیدر که رؤیت حقه اکردنیاده واکرآخرتده منکردکلدر زیرا عقل کوزیله حق تعالی یی مشاهده ایلمك ممنوع ومحال دکلدر نته کم حضرت عمرك (رأیت ربی بقلبی) وحضرت (عاینك لا اعبد بالمراه) بیورملری بو مضمونی مؤید اولور ﴿ مثنوی ﴾ سخرهٔ حسند اهل اعتزال * خویش راسنی نمایند از ضلال) اعتزال اهل حس ظاهرك زبون ومغلوبلریدر لکن کندولرینی سنی کوسترمرلر ضلالتلرندن یعنی معتزله طائفه سی کندیلره اهل سنت واصحاب عدالت اصل یزدیوادعا ایلیوب واهل سنته طائفهٔ مجبره دیوسویلیوب جهالتلرندن کندولرینی سنی کوسترمرلر لکن سنت وطریق عدالتدن خارج اولوب اسیر حس قالمشلردر زیرا کتاب وسنت رؤیت حقه دلالت وشهادت ایلر چونکم انلر کتاب وسنتده رؤیت حقه دلالت ایلین آیات واخباری تأویل ایدوب رؤیت اللهی انکار ایدرلر پس کندیلرینی سنی کوسترنلری ضلالت وجهالتدن اولور وزبون واسیر حس اولدقلرینه دخی مذهبلری شهادت قیلور ﴿ مثنوی ﴾ هرکه درحس ماند اومعتزلیست * کرچه کوید سنی ام ازجا هلیست) هرککه حس ظاهرده قاله اول معتزلیدر اکرچه اول اسیر حس اولان کیمسه سنی یم دیرسه جاهلکندندر زیرا مذهب سنی اولدر که حق تعالینك رؤیتنی ومشاهده سنی مقر ومعتقددر ﴿ مثنوی ﴾ هرکه بیرون شدزحس سنی ویست * اهل بینش چشم عقل خوش پیست) هرشول کیمسه که حس قیدندن بیرون اولدی وبصر بصیرته جناب حق مشاهده قیلدی سنی اولدر اهل

بینش خوش پی اولان عقلك چشمیدر یعنی اهل مشاهده خوش روشلو واطیف
کید شاو اولان عقل سنینك چشمیدر که مشاهده حق مقر ومعترفدر
﴿ مثنوی ﴾ کر بدیدی حس حیوان شاه را * پس بدیدی کاووخرالله را)
اکر حیوانك حسی شاهی کوریدی حیوانك حسندن مراد بوحس ظاهر در که
رؤیتده حیوان ایله مشترکدر یعنی اکر بوحس حیوانی پادشاه حقیقتی مشاهده
قیلیدی پس کاووخر اللهی کوررردی کاووخر حضرت حق کورمك خود محالدر
﴿ مثنوی ﴾ کر نبودی حس دیکر مر ترا * جز حس حیوان زبیرون هوا)
اکر سنك بوحس ظاهر دن غیری حسك اولمیدی هوا وهوسك طشره سندن
حس حیوانیدن غیری یعنی هوا وهوسك خارجندن اولان حس حیوانیدن
ماعدا سنکیچون برآخر حس دخی اولمیدی بو بیته مر هوندر ﴿ مثنوی ﴾
پس بنی آدم مکرم کی بدی * کی بحس مشترك محرم شدی) پس بنی آدم قیچن
مکرم اولوردی قیچن حیوانله مشترك اولان حس سبیله محرم اولوردی یعنی اکر بنی
آدمك حواس باطنه سی اولمیدی وآنکله ادراك معانی وحقایق قیلمیدی مکرم
اولمزدی ومجرد حیوانله مشترك اولان حس سبیله محرمیت مرتبه سین بولمزدی
بومصراعده اولان حس مشترکدن مراد حیوان حسیله مشترك دیمکدر انسانده
اولان حس مشترك مراد دکلدر وحس مشترکه قیچن محرم اولوردی دیمك دخی
معنی دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ نامصور یا مصور کفتنت * باطل آمد کی زصورت
رفتنت * نامصور یامصور بیش اوست * کوهمه مغزست و بیرون شدز پوست)
اولکی مصور نون نافیه ایله وثانیجی مصور تحتنده ایکی نقطه سی اولان یا ایله در
نامصوردن مراد مرتبهٔ احدیت یعنی ذات بحت الهیدر که تصویر وتصور
اولنمدیغی حیثیتدن نامصور در بلکه من حیث هی هی اطلاق وتقییددن
وتعریف وتوصیفدن مبرا ومنزه اولدیغی جهتدن نامصور تعبیری صحیح اولور
ومصوردن مراد مرتبهٔ واحدیتدر که ذات الهی یومرتبه ده جمیع اسما وصفاتیله
متصف ومصوردر وجناب حقه صورت اطلاقی عند المشایخ الصوفیة والکلامیه
جائز وثابتدر نته کم لسان شرعده دخی واردر قال علیه السلام ان الله خلق آدم
علی صورته ای علی اسمائه وصفاته دیمکدر باخود نامصوردن مراد جناب حق
اوله مشهود ومعین اولمدیغی حیثیتدن ومصوردن مراد انبیا واولیا اوله و باخود
صورت جمیع اشیا اوله پس معنی دیمك اولور که ای سالك سنك نامصور اولان
ذاتده وباخود متصور اولان اسما وصفاتدن وباخود نامصور اولان ذات خدادن
ومصور اولان انبیا واولیادن وسائر اشیادن سویلمکلکك باطل کلدی وبی معنی
وبی حاصل اولدی صورتدن کتمکسز وکندیکی بشریت وحیوانیتدن خلاص

ایتمکسز مصور اولان ذات ربانی و یا خود مصور او لان اسما وصفات الهی وانبیا واولیا واشیای نا متناهی اول کیمسه نك علمنك اوکنده وشهود قلبنك نظرنده درکه اول کیمسه اب لباب معنوی مرتبه سین بولمش وقشور عقول جزئی و بوست فهم واد راك صور یدن منسلخ اولمشدر وصورتدن معنا یه کذر قیلمشدر وعلم ومعرفانی حقدن آلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ کر تو کوری نیست بر اعمی حرج ورنه ر وکالصبر مفتاح الفرج) اکر سن ای اسیر حس اولان کیمسه! مشاهدهٔ الهیدن کور ایسك (لیس علی الاعمی حرج) مقتضا سنجه اعمی اوزره حرج وتکلیف یوقدر واکر کور دکل ایسك یوری صبر ایله که صبر فرجك مفتاحیدر والصبر ضیاء فحوا سنجه صبر ایلك قلبك ضیا ومصاحبدر ﴿ مثنوی ﴾ پردهای دیده راد اروی صبر * هم بسوزدهم بسازد شرح صدر) کوزك پرده لرنی صبر داروسی هم یاقرهم صدرك شرحنی دوزر یعنی دیدهٔ دلك پرده لرنی که آندن مراد غفلت وجهالت ومحبت دنیا ومیل ما سوا در صبر قیلق ونفسی آرزو سندن منع ایلك دا روسی اول پرده لری یاقر وهم انشراح صدر وفسحت قلب دوزر قیچن سینهٔ انسانی منشرح ومنفسح اولسه علامتی اولدر که دارغروردن متباعد اولور ودار سروره انابت قیلور وموت کلمزدن اول اکا متهیی اولور ﴿ مثنوی ﴾ آینهٔ دل چون شود صافی و پاك * نقشهابینی برون از آب وخاك) کوکل آینه سی چونکه محبت ماسوا پاسندن صافی و پاك اوله آینهٔ دلده آب وخاکدن خارج نقشلر کوررسن یعنی عالم غیبك صور واشکالی مرآت قلبنده ظاهر او لوبا کا نظر ایرکوررسن ﴿ مثنوی ﴾ هم بینی نقش وهم نقاش را * فرش دولت راوهم فراش را) هم نقشی وهم نقاشی کوررسن دولت فرشنی وهم آنك فراشنی مشاهده قیلورسن فراشدن مراد برموجب (والارض فرشناها فنعم الماهدون) حق تعالیدر وفرش دولتدن مراد یا ارض جنت و یا ارض حقیقتدر که اکا عالم مثال دخی دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ چون خلیل آمد خیال یارمن * صورتنش بت معنی او بت شکن) خلیل دوسته وصدیقه دیزلر درونه وقلبه متخلل اولدیغندن اوتری خلیل تسمیه اولندی کما قال الشاعر * بیت * قد تخللت مسلك الروح منی * وبه سمی الخلیل خلیلا * بومحلده بمعنی صدیق اولسه ده جائزدر لکن بمعنی متخلل اولسه دخی اعلادر تقدیر معنی چونکم بنم درون و باطنمه متخلل کلدی حق یولنده اولان یارمك خیالی اول خیالك صورتی بت ومعنا سی بت شکندر و یاخود اول یارك صورتی بتدر مخدوم ومطمح نظر اولدیغی حیثیتدن ومعنا سی بت شکندر جمیع اصنام صوری ومعنوی یی نفی وازاله ایدوب اثبات توحید حقانی ایلدیکی جهتدن یعنی دین محمدیده بار ودلدار اولان شیخ ولایت شعارك صورتی مخدوم

ومعظم ومطـاع ومحبوب اولديغی جهتدن (اتخذوا احبا رهم ورهبا نهم اربابا من دون الله) آیتنك فحواسنجه اللهدن غیری متخذ اولان ربه و بته نوعا مشابه اولور لكن بونلرمن دون الله اولان ارباب واصنام كبی اصنام دكلدر بلكه بونلرك معناسی حضرت خلیل كبی ارباب متفرقه یی كسر ایدیجی واصنام متنوعه یی نفی ایدیجیدر و بونلره اولان خدمت وعبودیت عین خدایه در ﴿ مثنوی ﴾ شكر بزدانرا كه چون اوشد بدید * در خیالش جان خیال خود بدید) تعظیم وثنا اول اللهه كه چونكم اول یارحقیقی بدید وظاهر اولدی آنك خیالندن جان كندی خیالن وجالن كور دی یعنی اول كاملك جمال وكمالی خیالی چونكم مرآت باكمده بدید اروآشكاراولدی برموجب حدیث (المؤمن مرآة المؤمن) جانم اول حضرتك آیینهٔ خیالنده كندی جمال باكمالنك خیالنی مشاهده قیلدیكه اولیامیزان خدا وآیینهٔ مجلی درگه هركس كندی مقدارنی بیلك ایستسه آنلرك میزانیله بیلور ﴿ مثنوی ﴾ خاك درگاهت دلم رامی فریفت * خاك بروی كو زخاكت می شكفت) غائبدن مخاطبه التفات بیو روب دیرلركه ای یار حقیقی سنك درگاه ولایتپناهكك خاكی بنم قلبمی فریفته ایلدی طپراق اول كیمسه نك اوزرینه اولسونكه خاككدن تعجب ایلدی یعنی كندو سنی خاككدن زیاده بكندی ویاخود سنك خاككدن ظهور ایلدی بویتده یار حقیقی اولان مرشده كمال تعظیم وتفخیم لازم اولدیغنه تنبیه بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ كفتم ارخوبم پذیرم این ازو * ورنه خود خندند برمن زشت رو) مخاطبدن متكلمه التفات ایدوب بیوررلر بن كندی كندیمه دیدم كه اكر بن نفسمده وحد ذاتمده محبوب ایسم بوفریفته لكی وخاك درگاهنه اولان شیفته لكی قبول ایدرم اول یار حقیقیدن واكر بو مرتبه فریفته لكی قبول ایتمزسم خود بنم اوزریمه كولر زشتر ولر زشترولر بر كیمسه یه كه كوله نه وجهله خوبر و اولور ﴿ مثنوی ﴾ چاره آن باشد كه خود رابنكرم * ورنه اوخندد مرامن چون حرم * اوجیلست ومحب للجمال * كی جوان نو كزیند پیر زال) بركیمسه كندی كندی یه یار حقیقینك محبتی وآنك فتنده كندینك محبوبلكك بتلكه چاره اولدركه كندی یه نظر ایلیه اكر كندیده یار حقیقی یه كمال میل ومحبت كوررسه بیله كه یارك دخی اكا كمال میل ومحبتی واردركه محبك محبتی محبوبك محبه اولان محبتندن حاصلدر ولهذا قال علیه السلام (من كان یحب ان یعلم منزلته عندالله فلینظر منزلة الله عنده فان الله ینزل العبد من حیث انزله العبد من نفسه) انكچون حضرت مولانا بیوررلر چاره اولدركه بن كندیمه نظر ایلیم اكر بن اول یاره كمالیله محب ایسم اول دخی بكا كمالیله محبدر واكر دكل ایسم اول بكا كولر واستهزا قیلر بن آنی نیجه آلورم كه بن زشتلك صفتیله كه عدم میل ومحبتدر موسوم اولمش اولورم پس خوب زشتی سومك وملیح

قبیحه محبت ایلمك عادة اللهده مشهور وموجود اولمشدر ولهذا قال علیه السلام
(ان الله جمیل یحب الجمال سخی یحب السخا جواد یحب الجود نظیف یحب
النظافة) رواه ابوسعید والجمال یقع علی الصور والمعانی والمعنی ای جمیل الفعال
وکامل الاوصاف یحب جمیل الافعال وکامل الاوصاف پس (ان الله طیب لایقبل
الاطیبا) حدیثی دخی بومعنایه دلیل والجنس الی الجنس یمیل قولی دخی برهان جلیلدر
جنسیت علة الضمام اولور مثلا کورمزمیسن قوز برنازه جوان برقوچه فری بی آلوب
اکا محبت والتیام قیلور می زیرا عدم جنسیت علت مباینتدر بیت* کندهر جنس باهم
جنس پرواز * کبوتر با کبوتر باز باباز* کما قال الله تعالی فی کتابه المبین (الخبیثات للخبیثین
والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات) بوآیت کریمه اگرچه
حضرت عائشه حقنده وارده اولمشدر لکن مثل مجراسنه جاریه درکه هر طیب
طیبه وخبیث خبیثه نك مقارنت ومنادمتی ایچون ضرب مثل اولور ﴿ مثنوی ﴾
خوب خوبی راکند جذب این بدان * طیبات الطیبین بروی بخوان) خوب
خو بلغی جذب ایلر اگر یاوحدت ایچون اولورسه خوب اولان برخوبی جذب ایلر
یونی بیل یعنی ذاتنده محبوب اولان کندی کبی برمحبوبی صید ایلر واکا میل
قیلور بومعنایه اقرار قبل اگر بوکا دلیل استرسك (الطیبات للطیبین) آیتنی
یونك اوزرینه اوقو که طیبی جذب ایلدیکنه بوشاهد قویدر ﴿ مثنوی ﴾ درجهان
هرچیزچیزی جذب کرد* کرم کرمی راکشید وسرده سرد) جهاندهر نسنه
برنسنه یی جذب ایلدی انکچون که مابینلرنده قدر مشترك البته برجنسیت اولدی اسی
اسی یی وصووق صووغی چکدی زیرا حرارت حرارتله جنس وکذلك برودت برودتله
جنسدر پس هرجنس جنسنی کندی جانبنه جذب ایدر ﴿ مثنوی ﴾ قسم باطل
باطلاترامی کشند * باقیان ازباقیان هم سرخوشند) باطل قسمی باطللری چکرلر
وکذلك حق وباقی اولنلردن حق وباقی اولنلرهم سرخوشلردر باقیلردن مراد
صالحاتدرهرنه دن اولورسه اولسون کما قال الله تعالی (والباقیات الصالحات
﴿ مثنوی ﴾ ناریان مرناریانرا جاذبند * نوریان مرنوریانرا طالبند) نار یلر ناریلری
جذب ایدیجیلر دریعنی ناره منسوب اولان ونار دن وجوده کلان طائفه جنسیلری
حسیله بری برلرنی جاذبلردر نوریلرهم نوریلری طالبلردر یعنی نوره منسوب اولان نوردن
ظهوره کلان قوم هم بربرلرینی طالبلر در نوریلردن مراد انبیا واولیا وملائکه
وصلحا ومؤمنین اولور ﴿ مثنوی ﴾ چشم چون بستی ترا تاسه کرفت * نور
چشم ازنور روزن کی شکفت * چشم چون بستی ترا بجان کندنیست * چشمرا
ازنور روزن صبرنیست * تاسهٔ توجذب نور چشم بود *تابه پیوند دنبور روززود)
بوابیات شریفه یی جنسیت علت ضم اولدیغنه وهر شیئ کندی جنسی

جذب ونسخیر قیلد یغنه مثال بیوررلر که مثلا چونکم کوزکی بغلیه سن سنی تاسه وغم طوتر زیرا نور چشم نورروزندن قچن صبر ایلر کوزکی چونکم بغلیه سن سکا جان کند نلك یعنی کمال اضطراب والم واردر زیرا چشمك نور روزندن صبری یوقدر پس بوتاسه وظلمت مفارقت جنسدن حاصل اولور وسنك تاسه ك جاذب نور چشم اولور تاکم علی الفور کندی جنسی اولان نور روزه اوله شور معلوم اولدیکه جنسیت علت ضم وعدم جنسیت علت تاسه وغم اولق مقرردر ﴿ مثنوی ﴾ چشم بازار تاسه کبردمر ترا * دانکه چشم دل به بیستی برکشا * آن تقاضای دوچشم دل شناس * کوهمی جوید ضیایی بی قیاس) اکر کوزك آچق ایکن سنی تاسه طوترسه بلکه کوکل کوزنی بغلدیکی آنی آچ تاغم والمدن خلاص اوله سن کوکلده اولان اول تاسه واضطرابی قلبك ایکی کوزینك تقاضاسی اکله که اول دیدهٔ دل ضیایی بی قیاس طلب ایلر که نور خدادر اولدیکه دیدهٔ دل آنی بوله ظلمت غمدن آزاد اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون فراق آن دونور بی ثبات * تاسه آوردت کشادی چشمهات) چونکم بوایکی بی ثبات اولان نور ك فراقی یعنی نور چشم ونور روزنك افتراقی سکا تاسه وانقباض کتوردی صبرایتیوب کوزلك آچدك ﴿ مثنوی ﴾ پس فراق آن دونور پایدار * تاسه می آرد مرا تر آباس دار) پس امدی اول ایکی پایدار اولان نور ك فراقی دخی تاسه کتوررر تحقیقا آنی حفظ طوت مراد قلبك ایکی کوزینك نوریدر واول ایکی کوزدن مراد بری دیدهٔ عقل وبری دیدهٔ قلبدر که اکا بصیرت دیرلر پس دیدهٔ عقل ودیدهٔ قلبك نورلرنی سالکه حفظ ایلمك لازم اولنلردندر تاانك زوالیله ظلمت دائمیه به مبتلا اولیه وابدی تاسه وغملرده قالیه ﴿ مثنوی ﴾ او چومی خواند مرامن بنکرم * لائق جذبم ویابد پیکرم) اول محبوب حقیقی چونکم بنی دعوت ایلرنته کم (والله یدعوالی دارالسلام) ودخی (والله یدعو لیغفر لکم) آیتلرینك فحواسنجه اول جمیع بنده لرنی دارسلامه ومغفرت وقربت مرتبه سنه دعوت ایلر بن نظر ایلیم آنك جذبنه لایقمیم ویاخود نالایق بد پیکرمیم اکرچه اول حضرتك دعوتی جمیع عبادنه عامدر لکن آنك جذبنه وقربنه لایق ومستعد اولین کسه لره نسبت اول دعوت معنی استهزا وتهکمدر ﴿ مثنوی ﴾ کراطیفی زشت رادر پی کند * تسخری باشد که اوباوی کند) مثلا اکر لطیف محبوب زشتی اردینه ایلیه ودار سعادتمه کل سنی خوان وصالله طویلیم دیوسویلیه برمسخره لق واستهزا اولور که اومحبوب اول زشت وقبیحه ایلر پس ای دعوت حقله مدعو اولان کیمسه کرکدر که اولا کندی یوزنی کوره سن ملیح الوجه میسن ویاخود قبیح الشکل میسن مقدم کندوکی امتحان ایلیوب برخوشجه کور ﴿ مثنوی ﴾

کی بینم روی خودرا ای عجب * تاچه رنکم همچوروزم یاچوشب) ای عجب کندی یوزمی فکر کودبرم تاکه رنکم روز کبی میم ویاخود شب ظلمانی کبی میم بو بیتده امحاض نصح ایلمك ایچون کندیلرین محل نصحه ادخال ایدوب علی قاعدة اسلوب الحکیم غیر بلره تعریض مراد ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ نقش جان خویش می جستم بسی * هیچ می ننمود نقشم از کسی) کندی جانمك نقشنی وصورتنی چوقلق طلب ایلمدم تابر کیمسه نك مرآت وجودنده مشاهده ایلیم بر کیمسه دن بکا هیچ جانمك نقشی کورنمدی ﴿ مثنوی ﴾ کفتم آخر آینه از بهر چیست * تابد انت هر کسی کو چیست کیست) کندیمه ایتدم آخر آینه ندن اوتر بدر یعنی آینه بوندن اوتریدر تاهر بر کیمسه کوره که اونه شیئدر وحد ذاتنده کیمدر ﴿ مثنوی ﴾ آینهٔ آهن برای پوستهاست * آینهٔ سیمای جان سنکی بهاست) آهندن اولان آینه وزجاجه دن اولان مرآت پوستلردن وظاهردن اولان صورتلردن اوتریدر اما جان سیماسنك آینه سی یعنی علایم جانی کوسترن آینه سنکین بهالودر یعنی زیاده ذی قیمت وآغر بهالودر که وغایت کیابدر ﴿ مثنوی ﴾ آینهٔ جان نیست الا روی یار * روی آن یار یکه باشد زان دیار) جانمك آینه سی دکلدر الا یارك یوزیدر که هر کسك اشکال باطنی صفات جانی انده نمایان اولور اول یارك یوزی که اول یار اول دیاردن اوله وحقیقت شهرنه انتساب قیله ﴿ مثنوی ﴾ کفتم ای دل آینهٔ کلی بجو * روبدر یاکار رنایدزجو) حضرت خداوندکار قلب شریفلرینه خطاب بیورولر که دیدم کندی قلبمه که ای کوکل آینهٔ کلی طلب ایله آینه کلدن مراد اسم ذات ومستجمع جمیع صفات اولان اسم الله الاعظمك آینه سی اولان کامل انسانلردر که حضرت حق انده جمیع اسما واوصافیله رونما اولشدر وبو کامل بحر محیط اسرار وفضائللدر وسائر مشایخ بوکا نسبت انهار وجداول کبیدر پس دله دیدم که بحر زخار اسرار خدایه کت ای دل انهار کبی اولنلردن کار حاصل اولمز وآنلردن سالك مراد کلی بولمز ﴿ مثنوی ﴾ زین طلب بنده بکوی تو رسید * درد مریم را بخرما بن کشید) بو آینهٔ کلی طلب ایتمکدن وبحر اسرار جانینه کتمکدن ای مرشد نیکخوی بوعبد پیر جوی سنك کوی کل بویکه بنشدی نته کم درد مریمی خرما آغاجنه چکدی کذلك دردظهوری والدروحانی برخوای (فاجاءها المخاض الی جزع النخلة) سنی نخلهٔ ربانینك ظل حمایتنه کتوردی بوندن مراد یا حضرت شمس الدین تبریزی ویاخود برهان الدین محقق ترمذی اوله یاخود حضرت خداوندکاره مرآت اولوب جمال باکمال الرینی انلرك مرآت وجودلرنده کوردی ملابسه ایله حضرت صلاح الدین ویاخود حسام الدین اولسه دخی قابلدر ﴿ مثنوی ﴾ دیدهٔ تو چون دلم را دیده شد * این دل نادیده غرق دیده شد) ای یار پسندیده وای دلدار برکزیده چونکم سنك دیده‌ك بنم کوکلمه دیده اولدی یعنی سنك رؤیت یقینك ومشاهدهٔ اعیانك

اولدمده که بنم قلبمه کلدی و قلبم دیده منزله سنده اولدی بودل بی بصبرت سرتاسر غرق عین رؤیت اولدی ﴿ مثنوی ﴾ آینهٔ کلی ترادیدم ابد * دیدم اندر چشم تومن نقش خود) ای یار حقیق آینهٔ کلی یعنی مظهر جمیع اسما وصفات الهی سنی کوردم ایدی وازلی وابدی آینهٔ کلی روح محمدیدر پس اول روح اعظمك هردورده وارث اکلی آینهٔ کلیدر ای آینهٔ شامل وانسان کامل بن سنك عینکده کندی نقشمی کوردم وصورت حقیقی می مشاهده قیلدم ﴿ مثنوی ﴾ کفتم آخر خویش رامن یافتم * دردو چشمش راه روشن یافتم * کفت وهم کان خیال تست هان * ذات خودرا ازخیال خودبدان) اولدیکه سنك عینکده احسن التقویم اولان صورت اصلیه می کوردم دیدمکه آخر حقیقته کندمی وذاتمی بن بولدم واول یارك ایکی کوزنده بن راه روشن بولدم یعنی اول یارك عین قوت علمیه وعملیه سنده ویاخود عین ظاهر وباطنده راه روشن وطریق مبرهن اولان صراط مستقیمی بولدم دیدم پس قوت وهم درحال غلط انداز اولوب ودغدغه ومغلطه ویروب دیدیکه آکاه اولکه بوکوردیکك صورت سنك حقیقت ذاتك دکلدر بلکه خیالکدر کندی ذاتکی خیالکدن کیروبیل وذات اصلیه کی خیالکدن تمیز قیل بو بیتده تنبیه واردر قوت واهمه نك انسانه کمال مغلطه سنده وزیاده حکومت وسلطنتدن زیرا انسان هرنقدر کامل العقل اولسه بنه مغلطهٔ وهمدن خلاص ممکن دکلدر کما قال الشیخ الاکبر (اعلم ان الوهم هو السلطان الاعظم فی هذه النشأة الانسانیة ولابدان یحکم علی العقل فان العاقل ولو بلغ فی عقله کمالا لا یخلص عن احکام الوهم علیه ﴿ مثنوی ﴾ نقش من ازچشم توآوازداد * که منم توتومنی درانحاد * کاندرین چشم منیربی زوال * ازحقایق راه کی یابد خیال) اولدمکه قوت واهمه بکا بومعارضه یی قیلدی بنم نقش اصلیه وصورت ازلیه‌م ای یارحقیق سنك مرآت عینکدن بکاآوازویردی وعلی طریق التقویة والاعانة خبرایر کوردیکه صقین مغلطهٔ وهمه باقه وکندوکی نار تفرقه یه باقه که سن بن ومن عین بن سن انحاددده مغایرت واثنینیت یوقدر وعالم وحدتده اتحاد عندالکلامیه شیٔ مغایرینك براولمسنه دیرلر وعند المشایخ الصوفیة شیٔ واحد اوزره اعتبارات وهمیه وخیالیه ایله حاصله اولان مغایرتك مرتفع اولوب شیٔ واحدك وحدتی ظهوره کلمسنه دیرلر پس بعد ظهور کمال الاتحاد الازلیة فی مرآة ذات الالهیة بوعین منیربی زوال ولا یزاله حقایق اسما وصفاتدن وهم وخیال نجه یول بولور ومکس وهم وخیال پرضلال آسمان اعیانه نوجهله پرواز قیلور مرآت ذات انسان کامله مرئی اولان صورت اصلیه حقیقتدر فالحقیقة لا تنقلب خواسنجه مجرد قوت وهمیه نك منقلب ومتغیر توهم ایتمسیله متغیر وحال

وخیال کبی متحول ومتبدل اولز ﴿ مثنوی ﴾ در دوچشم غیرمن تونقش خود *
کر بینی آن خیالی دان و رد * زانکه سرمه نیستی درمی کشد * باده ازتصویر
شیطان می چشد) اول یارحقیق بکادیدیکه ای رفیق طریق وای شفیق شقیق اکر
نقش ازلیه وصورت اصلیه کی بنم ایکی کوزمدن غیریده کورسك یعنی عینین
قوت علمیه وعملیه دن غیریده و یاخود عین ظاهر وعین باطنمدن غیریده مشاهده
قیلسك و بندن غیریسك دخی ایکی عینی سکا سنك نقش وصورتکی کوسترسه لر
واندن سکا خبر و یرسه لر آنی خیال ومردود بیل انکچون که انلرك هر بری عین
وجودلرینه یوقلق سرمه سنی وفنایه منسوب اشیانك میل ومحبتی کلنی چکر
ودهان دللری باده یی تصویر شیطاندن ایچر پس کمال نورانیتله منور اولین چشم
پرآفات و بغایت صفوت وجلا ایله مصفاومجلا اولین مرآت برنقشی کماهو حقه
بجه کورر ونوجهله کوسترر بوزین کورمك ایستین آینهٔ مجلاده کورروجالن
کورمك ایستین دیدهٔ بینایه کوسترر فافهم هذه النکات الشریفة ولا تغفل عن
اسرارها اللطیفة ﴿ مثنوی ﴾ چشمشان خانه خیالست وعدم * نیستهاراهست
بیندلاجرم) انلرك کوزی عدمك وخیالك خانه سیدر لاجرم بواجلدن
یوقلری وارکورر یعنی دنیاومافیها که یوق منزله سنده در وار کورر
وآخرتی ومافیها یی یوق کورر چشم قلبی مقام خیال وعدم اولان کیمسه
لرك شانی بودر ﴿ مثنوی ﴾ چشم من چون سرمه دید از ذوالجلال
* خانهٔ هستیست نه خانهٔ خیال) اما بنم چشم ذوالجلالدن سرمه کوردی
پس وجود وبقا خانه سیدر خیال خانه سشدکلدر ﴿ مثنوی ﴾ تایکی موباشد
از تو پیش چشم * درخیالت کوهری باشدچوپشم) مادامکه ماسوادن سنك چشمك
اوکنده برموی اوله سنك خیالکده برکوهر پشم کبی اولور یعنی معنی جوهر کبی
ذی قیمت اولان شئ سکادون وحقیر کورینور ﴿ مثنوی ﴾ پشم را انبکه
شناسی از کهر * کز خیال خود کنی کلی عبر) پشمی کوهردن اول وقت اکلرسن
یعنی ایوبی کدن اول زمانده فرق ایلرسن که کندی خیالکدن بالتمام عبور کذار
ایلیه سن ﴿ مثنوی ﴾ یك حکایت بشنوای کوهرشناس * تابدانی توعیارا
ازقیاس) بوخصوصده ای کوهر شناس برحکایت ایشت واندن حصه پذیر
اولوب آنکله ایش ایت تاسن عیانی قیاسدن پیله سن ومشاهده یی مقایسه دن فرق
وتمیز ایلیه سن اول حکایه بودر

(هلال پنداشتن آن شخص درعهد عمر رضی الله عنه خیال را)

﴿ مثنوی ﴾ ماه روزه کشت درعهد اعمر * برسر کوهی دویدند آن نفر)
حضرت عمرك زمان شریفنده رمضان آیی اولدی برطاغك باشی اوزره اول زمانده

اولان نفر یلدیلر وصعود ایلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ تاهلال روزه راکیرنده فال
* آن یکی کفت ای عمر اینك هلال) تارمضان شریفك هلالنی فال طوتهلر یعنی
تیمن وتبرك ایدوب ماه رحمتله مسرور اولهلر برکسنه حضرت عمره خطاب ایدوب
ابتدی ای عمر هلال اشته ﴿ مثنوی ﴾ چون عمر برآسمان مه راندید * کفت
کین مه ازخیال تودمید) چونکم حضرت عمر آسمان جانبنه نظر ایلدی آسمان
اوزره ماهی کورمدی حضرت عمر اول کیسه یه دیدیکه بوماه سنك خیالکدن
ظاهر اولدی ﴿ مثنوی ﴾ ورنه من بیناترم افلاك را * چون نمی بینم هلال
پاکرا) یوخسه بن افلاکی سندن زیاده کور یجی یم پاکاولان هلالی بن نیچون
کورمیم ﴿ مثنوی ﴾ کفت ترکن دست و برابرو بمال * انکهان تو رنکرسوی
هلال)حضرت عمر اول کیسه یه ابتدی الکی یاش ایله وقاشك اوزره سور
اندنصکره سن هلال جانبنه نظرایله ﴿ مثنوی ﴾ چونکه اوترکردابرومه
ندید * کفت ای شه نیست مه شد نایدید) چونکه اول کیسه قاشنی یاش ایلدی
یعنی پرمغیله سیلدی ماهی کورمدی اول کیسه حضرت عمره ابتدی ای شاه ماه
یوقدر نابدید اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت آری موی ابروشد کمان * سوی
توافکند تیری ازکمان) حضرت عمر اکا ابتدی بلی قاشك قیلی کمان اولدی سنك
جانبکه کمان کماندن برخیال تیرنی براقدی ﴿ مثنوی ﴾ چون یکی موکژشد
اورازه زد * تابدعوی لاف دیدی ماه زد) چونکه براکری قیل اول کیسه یه
راهزن اولدی وانی غلطه براقدی تاکم دعوا ایله ماهك کورمسی لافنی اوردی
﴿ مثنوی ﴾ موی کژچون پرده کردون بود * چون همه اجزات کژشد
چون بود * براکری قیل چونکم چرخ کردونه پرده اوله چونکه سنك جمع
اجزاك اکری اوله نیجه اولور یعنی جمیع اعضا وافعالنده استقامت اولمیه
سن نه مرتبه لاف ودعوا ایله مغرور اولورسین ونه مرتبه مشاهده ومعاینه لافن
اورسین بوندن قیاس ایله ﴿ مثنوی ﴾ راست کن اجزات را از راستان *
سرمکش ای راست رو زان آستان) جز ؤلرنی راستلردن راست ایله یعنی ای مدعی
اولان اهل ضلالت جمیع اجزا واعضاکی طریق حقده راست وصادق اولان
صالحلردن راست ومستقیم ایله ای طوغری یورییجی اول آستانه دن باش چکمه
یعنی راستلر درکاهندن معرض اوله تاکم راست اوله سین واستقامت مرتبه سین
بوله سین ﴿ مثنوی ﴾ هم ترازو راترازوراست کرد * هم ترازورا ترازو
کاست کرد) هم ترازوبی ترازوراست ایلدی هم ترازوبی ترازوناقص ایلدی
یعنی بحق برترازو صحیح الوزن وکامل العیار اولسه وخلقك صحیح الوزن اولسنه
اعتقاد قیلسه برناقص اولان ترازوبی کتوروب انك سنك وقیه سیله راست

ایدرلر و بعض زمانده برصحیح الوزن وکامل العیار اولمیان ناقص میزانه بزآخر میزانی و زن ایدرلر وآنك ناقص اولان وقیه وسنکنه بلاتجربه اعتماد ایدوب حالی او زره قو رلر اول قیاس اولنان ترازو ناقص قالور و بومثال اولو رشول کیمسه لر حقنده که برکامل ومکمله راست کله وانك اعمال واحوالیله کندو یی وزن قیله آخرالامر اول دخی کامل اولوروشول کیمسه که برناقص کیمسه یه راست کله و کندویی انکله و زن قیله وکامل اولنلره واصل اولمغه بذل همت قیلیه آخرالامر اول دخی ناقص قالور ﴿ مثنوی ﴾ هرکه بانارا ستان هم سنك شد * درکمی افتاد وعقلش دنك شد) هرشول کیمسه که نارا ستلره هم سنك اولدی یعنی صادق ومستقیم اولیان ناقصلره کندو سنی و زن قیلدی وانلره مقارن ومصاحب اولدی اول کیمسه کملکه وناقصلغه دوشدی وانك عقلی دنك وحیران اولو ب شاشدی ﴿ مثنوی ﴾ رواشداء علی الکفار باش * خاك بردلدارای اغیار پاش) یوری کفار او زره اشداء اول اغیارك دوستلغی ودلدارلغی او زره خاك صاچ اصحاب رسول حقنده سورهٔ فتحده اولان بوآیت کریمه یه اشارت بیو رلر (قال الله تعالی محمد رسول الله والذین آمنو امعه اشداء علی الکفار رحماء بینهم) محمد که الله نك رسولیدر وشول کیمسه که الله ورسوله ایمان کتو ردیلر وانکله بیله درلر بونلر کافرلر اوزره شدید وغلیظلردر یعنی کافرلره ترحملری یوقدر کندیلر اوزره تاسنده یعنی بری برینه ترحم ایدیجیلردر پس سندخی یارصادق اولنلره رحیم ورفیق اول واغیار ونامحرم اولوب سکا دوستلق ومحبت قیلینلرك دوستلغنه ومحبتنه طیراق صاچوب انلردن معرض اول وانلراو زره شدت وغلظت قیل ﴿ مثنوی ﴾ برسر اغیار چون شمشیرباش * هین مکن روباهبازی شیرباش) اغیارك باشی اوزره شمشیر کبی اول اغیاردن مراد مؤمن وموحد اولینلر وطاعت حق قبول قیلینلردر آکاه اول تلکولك ایلمه یعنی اغیارمرتبه سنده اولان طائفه نك بعض شیئلرینه ودوستلقلرینه طمع ایلیوب انلره تملق وتبصبص قیله شیر اول وانلرك اوزرینه مهیب ودلیر اول ﴿ مثنوی ﴾ تازغیرت ازتو یاران نسکلند * زانکه آن خاران عدواین کلند) تاکم غیرتلرندن یاران سندن منقطع اولیه لر یاراندن مراد اهل حق وصلحا درکه چون اهل طریقتدن برکیمسه یی اهل نفس واهل صورت اولان کیمسه لره مقارنت ایلرو مصاحبت وملایمت قیلرکو رسه لر غیرتلرندن اول کیمسه یی ترك ایدوب اندن منقطع اولو رلر زیرا اول خارلر بوکلك دشمنلریدر یعنی اول خار طبیعت اولان آغیار بوکل باغ حقیقت اولان یارلرك دوشمنیدر بواجلدن بونلرك مشرب شرینی دخی اول اغیار سیرت اولان اهل صورتله مخالطه ومصاحبت ایلین اهل طریقتدن منقطع اولوب نفرت ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ آتش اندر زن بکرکان چون سپتد *

زانکه آن کرکان عدو یوسفند) قوردلره آتش اورسپندی آتشه اوردیغك
کبی زیرا که اول قوردلر یوسفك دشمنلر یدر یوسفدن مراد جمال باطن صاحبلری
اولان صالحلر وسالکلر در و کرکاندن مراد اهل حسد واصحاب بغض وعداوت
اولان اهل نفس واهل صورت کیمسه لردر پس سالکه لازم اولان اولدر که
بو اهل حسد واصحاب عداوت اولان حیوان طبیعتلره آتش ترکی اوره وآنلردن
مفارقت قیله بو کرك سیرت ودرنده طبیعت اولان اهل نفس واهل صورتك سالکان
طریقنه اولان مکر وخدیعتن بیان ایلمکه شروع ایدوب بیورلر ﴿ مثنوی ﴾
جان بابا کویدت ابلیس هین * تابدم بفریبدت دیو لعین) ای طالب حق اولان
ویار صادقه خدمت ومصاحبت قیلان کیمسه آکاه اول سکا ابلیس ای بابانك جانی
دیر وسنك بعض حالکه ترحم ایدوب سنکچون غم یرتالعین شیطان سنی سوزایله
الدایه وسنی بو کونه کلمات موهمه ایله فریفته ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ اینچنین تلبیس
بابابات کرد * آدمی رااین سیه رخ مات کرد) بونجلین حیله یی سنك بابا که ایلدی
آدمی بوقاره یوزلو شیطان مات ایلدی وبن سزه ناصحلردنم دیو حضرت آدمله
حوایه دوستلق عرض ایلیوب قسملر قیلوب انلری مغرور ایلیوب آخرالامر
کورکه انلره نیلدی بوشیطان جنك اولیاسی اولان شیاطین انس مکر وحیله ده
اندندخی اشددرلر وبونلرك بزسکا ناصح ومهربانزدیمه لرینه دخی اعتماد ایلمك
جائزاولمدر دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ برسر شطرنج چستست این غراب *
تومبین بازی بچشم نیم خواب) شطرنج باشی اوزره بوغراب چستدر سن آنك
بازیسنه نیم خواب چشمله نظر ایله یعنی عالم شطرنجنده بوغراب کبی اولان شیطان
قتی چست وحیله بازدر سن آنك او یونه غفلت خوابله آلوده اولمش کوزایله
باقه بلکه کوزلرك برخوشبجه آچ وآنك مکر وحیله سندن استعاذه ایدوب حق
جانبنه قاچ ﴿ مثنوی ﴾ زانکه فرزین بندها داند بسی * که بکیردد رکلویت
چون خسی) زیراکه اول لعین چوق فرزین بندلر بیلورکه برخس کبی سنك
بوغازیکده طوتلور فرزین بند شطرنج بازلر ماهینده براویوندر که اهلی اولان آنی
بیلورامابونده زیاده حیله وخدعه دن عبارت اولورو خسدن مراد نه ایدوکی
بو بیتلرده ظهوره کلور ﴿ مثنوی ﴾ درکلو ماندخس اوسالهـا * چیست
آن خس مهرجاه ومالها) اول ابلیسك خسی فیجه بیللر بوغازده قالوب اول خس
ندر منصبك ومالرك محبتیدر ﴿ مثنوی ﴾ مال خس باشد چوهست ای بی
ثبات * درکلویت مانع آب حیات) مال فی المثل خسدرای راه طاعتده بی ثبات
اولان کیمسه چونکم سنك جانك بوغازنده اول خس واردرمانع آب حیاتدر
چوهست لفظی سهولت مهنیدن اوتری مصراع ثانیه مصروف اولور بعض نسخه ده

ای بی ثبات یرینه آن بی ثبات واقع اولمشدر بوتقدیراوزره معنی ما ل فی الحقیقه خسدر چونکم اول بی ثباتدر سنك جانك بوغازنده مانع آب حیاتدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ کربردمالات عدو پرفنی * رهزنی رابرده باشد رهزنی) اکرسنك مالکی برپرفن عدو ایلته و برحیله کار سارق آنی سرقه ایده فی المثل بر رهزنی بررهزن التمش اولور و برقاطع طریق برآخر قاطع طریق اخذ ایدوب کاٴن قتل ایتمش اولور پس عاقل اولان کیمسه رهزن اولان مالنك مسروق ومغصوب اولمسی ایچون نه فریادوفزع قیلور

﴿ دزدیدن مار کبر ماری راازمار کبری دیکر ﴾

﴿ مثنوی ﴾ دزدکی ازمار کبری مار برد * زابلهی انرا غنیمت می شمرد) برخرسنزجك بومار کبردن مارالتدی یعنی انك مار بنی سرقه ابتدی اول خرسنزابله لکندن آنی غنیمت صایدی ﴿ مثنوی ﴾ وارهید آن مار کبر از زخم مار * مار کشت آن دزداورازارزار) اومار کبرمارك مسروق اولمسیله زخم ماردن قورتلدی مار اول مار کبرك درذنی زهرلیوب زارزار دپلهدی ﴿ مثنوی ﴾ مار کبرش دیدپس بشناختش * کفت ازجان مارمن پرداختش) اول ذردری مسموم ومقتول کوردی پس آنی اکلدی دیدی جانندن بنم مارم آنی پرداخت ایلدی یعنی اول مار کبرجان ودلدن دیدی بنم مارم اول سارقی تمام ایلدی وآنی هلاك قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ دردعا میخواستی جانم ازو * کش بیم مار بستانم ازو) دعاده بنم جانم ایستردی اول خدادن که اول سارق ماری بولم ماری آندن الم ﴿ مثنوی ﴾ شکر حق راکان دعا مردود شد * من زیان پندا شتم آن سود شد) حق تعالی یه شکر اولسون اول دعا مردود اولدی مقبول اولمدی بن دعامك مردود اولمسنی زیان قیاس ایلدم اول سود اولدی ﴿ مثنوی ﴾ بس دعا ها کان زیانست وهلاك * وزکرم می نشود یزدان پاك) چوق دعالر که اول صاحبنه زیان وهلاکدر وکرمندن یزدان پاك اول دعالری قبول ایلز اول دعالر که معنی سبب هلاك وباعث زیان وممات اولور بوتقریر بیوره جقلری حکایتدن معلومك اولور (التماس کردن همراه عیسی علیه السلام زنده کردن استخوانهاازعیسی علیه السلام ﴿ مثنوی ﴾ کشت باعیسی یکی ابله رفیق * استخوانهـا دیددر حفره عمیق) بر ابله حضرت عیسی ایله رفیق اولدی بردریك چقورده اول ابله استخوانلر کوردی ﴿ مثنوی ﴾ کفت ای همراه آن نام سنی * که بدان تو مرده زنده میکنی) اول ابله حضرت عیسا یه ابتدی ای همره اول عالی اسمی که اول نام سنی ایله سن مرده یی زنده سن ایلر ﴿ مثنوی ﴾ مرمرا آموزتا احسان کنم * استخوانهارابدان باجان کنم) اول اسم اعظمی بکا تعلیم ایله تا احسان ایلیم اول اسم اعظم ایله استخوانلری

جاندلو ایلیم ﴿ مثنوی ﴾ کفت خاموش کن که آن کار تونیست * لایق انفاس وکفتار تونیست) حضرت عیسی اول ابلهه ابتدی ایسم اول که اول سنك کارك دکلدر سنك انفاس وکفتار که لایق دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ کان نفس خواهد زباران پاك تر * وزفرشته در روش دراك تر) که اول اسم اعظم باراندن پاکتر نفس ایستوروش وعملده ملائکه دن زیاده ادراك ایدیجی یعنی آنك نفسی حراملهه ملوث اولمیه وفرشته کبی عصیان قیلیه اول نام اعظم بوبله برکیمسه ایستر ﴿ مثنوی ﴾ عمرها بایست تادم پاك شد * تا امین مخزن افلاك شد) عمرلر کرکدر تادم پاك اوله تا افلاکك مخزننه امین اوله یعنی مدت مدیده وعهود بعیده مرور ایلمك کرکدر که برکیمسه نك نفسی پاك اوله ودعاسی مستجاب اولمق مرتبه سن بوله حق تعالی اول کیمسه یی مخازن افلاکه امین قیله واول کیمسه امناء الاهدن اوله ﴿ مثنوی ﴾ خود کرفتی این عصادر دست راست * دست رادستان موسی ازکجاست) مثلا فرض ایده لم خود بوعصایی الکده راست ومحکم طوتدك اوله حضرت موسانك قصه سی قنده در یعنی فی المثل حضرت موسانك اژدر ایلدیکی عصایی سن الکده طوتسك مادام که سنده قوت موسی اولمیه اول عصایی سن آژدر ایلمکه قادر اولمزسن وفرضی اژدر اولسه ضبطنه قادر دکلسن پس مجرد اول عصای موسانك الهکلمه سنده فائده نه اولدی وکذلك فسون عیسایی برکیمسه بعینه حفظ وضبط ایلسه مادامکه اول حضرتده اولان طهارت ونزاهت اول کیمسه ده اولمدیکی تقدیرجه فسون عیسایی ازبرایتمکدن اکا نه منفعت ظهوره کلدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت اکرمن نیستم اسرار خوان * هم تو برخوان نام را براستخوان) اول ابله حضرت عیسایه ابتدی یا عیسی اکر بن اسرار خوان دکل ایسم هم اول نام شریفی استخوان اوزره سن اوقی ﴿ مثنوی ﴾ کفت عیسی یارب این اسرارچیست * میل این ابله درین پیکارچیست) حضرت عیسی تعجب ایدوب دیدی یارب بو اسرارندر بوابلهك بوجنك وجدالهه میلی ندر لایق اولان بوایدیکه مجادله یی ترك ایدوب نصیحتپذیر اولیدی کندی نفسنك اصلاحنه میل قیلیدی ﴿ مثنوی ﴾ چون غم خود نیست این بیمار را * چون غم جان نیست این مردار را) بوبیماره نیچون کندی غمی یوقدر الهی بوخبیث ومردار ه نیچون کندی جانینك غمی یوقدر کرك ایدیکه کندی جانینك غمن یدیدی وبنی اصلاح واحیا ابله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ مردهٔ خودرارها کردست او * مردهٔ بیکانه راجوید رفو) اول ابله کندی مرده سنی رها وترك ایلمشدر بیکانه اولان مرده یه یامه ایستر یعنی کندینك جهل وغفلتله مرده ومعصیت وضلالتله پرمرده اولمش نفسنی وقلبنی احیا ایلمکی ترك ایدوب اول اشر سیرت

غیری کیمسه لرك مرده سنی احیا ایلك ایستر بونه حاقتدر ونه غفلت وجهالتدر دیدی وقصه دن حصه اولدر که چوق احقر رعیسی نفس مرشد حیات بخشه واصل اولور وآنك مصاحبتنه یول بولورلکن کندی نفس وقلبنك احیاواصلاحنی فراموش ایدوب آندن مشتهیات نفسانیه سنك واوازم دنیویه سنك حیات بولمسنی وظهوره کلمسنی تمنی قیلور چونکم حضرت حق تعالی یه بوکونه مناجات ایلدی حق سبحانه وتعالی دخی آنك قلب شریفنه بطریق الوحی بوکونه سویلدی

﴿ مثنوی ﴾ کفت حق ادبار کرادبار جوست * خارجوینده جزای کشت اوست)

حق تعالی حضرت عیسی حضرتلرینه دیدی یاعیسی ادبار کریعنی ادبار ایدیجی بدبخت ادبار دلیجیدر وسعادت جانبنه توجه ایتیوب شقاوت وبدبختلك سمتنه میل ایلیجیدر آنك اکدیکی تخمك جزاسی بتمش خاردر یعنی مقدما ایشلدیکی عملك محصولی حالا ظهوره کلمش شقاوت وادباردر دیدی پس حضرت خداوندکار بو مناسبتله هرکس نه اکر آخر آنك محصول وجزاسنی بولمق مقرر اولدیغنه (ومن یعمل مثقال ذرة شرا یره) مفهومنجه اشارت ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾

آنکه تخم خارکارد در جهان * هان وهان اورا مجود رکلستان) اول کیمسه که جهانده خارتخمنی اکر آکاه اول آکاه آنی کلستانده ایتمه یعنی بد کار وقبیح کردار اولنه دار جنت میسر اولمز بلکه اکا لایق اولان مقر سقر در ﴿ مثنوی ﴾

کرکلی کیرد بکف خاری شود * ورسوی یاری رود ماری شود) زیراکه اول بدبخت الندہ اکر بر کل طوته خار اولور واکر بر یار جانبنه کیده اول یار آنك نکبت وبدبختلکی سبیله اکا برمار اولور نته کم حضرت عیسایه رفیق اولان بدبخت کبی که حضرت عیسی بویله سعادت کردار ایکن اول صاحب ادباره عاقبت برمار کبی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کیمیای زهر مارست آن شقی * برخلاف کیمیای متقی) بوشقی زهر مارك کیمیا سیدر متقینك کیمیا سنك خلافی اوزره کیمیانك خاصیت وشانی اولدر که بر شیئ مغیر ومبدل اوله پس حقیر ودنی اولان شیئ شریف وعالی قدر ایلینه کیمیا دیرلر وکاه اولور که بونك عکس ونقیضنده دخی استعمال ایدرلر فمثلا بر شی شریف وعالی قدر اولان شیئ حقیر ودون ایلسه نته کم بو بیتده واقع اولمشدر زیرا شقی اولانلر زهر مار وهلاك ادبار کیمیاسیدر که چوق نیك کارلری وحالی کردارلری تبدیل ایدوب بدکردار وخبائث شعار ایدرلر امامتقی اولانلرك نظر اکسیر تأثیرلری بونك ضدیدر که انلرنیجه حقیرلری شریف ونیجه بدبختلری اهل سعادت ایدوب تربیه وارشاد ایلملریله تشریف ایدرلر نته کم خلافی متقی اولانلرك زهرمار کبی اولان کیمیاسنك بیانینه بوحکایتله تنبیه ایدوب بیوررلر

(اندرز کردن صوفی خادم را در تیمارداشتن بهیمه ولاحول کفتن خادم)

صوفینك وصبت ایلمسنك بیانسده در بهیمه سنك تیمارطوتمقلغنده خادمه وخادمك آكا ولاحول ولاقوة دیمه سنك بیا ننده در ولاحول ولاقوة كلمه سنك تفسیری عن. قریب علومك اولور اندرز وصیت ایتمكه دیرلر خادم مشایخ صوفیه میا ننده فقرانك خدمتیچون نصب اولنان كیمسه یه دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ صوفی ٔ می كشد در دورافق * تا شبی در خانقاهی شد قنق) برصوفی دورافقده یعنی اطراف عالمده سیر وسیاحت ایلدی تابر كیجه برخانقاهده قونق اولدی واقامت قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ یك بهیمه دشت در آخر بیسـت * اوبصدر صفه یاران نشست) بر حیـوان طوتردی آخرده آنی بغلدی اوصوفی صدر صفه ده یارانله اوتردی ﴿ مثنوی ﴾ چون مراقب كشت یاران خویش * دفتری باشـد حضور یار خویش) یعنی اول صفهٔ خانقاهده اقامته نیت قیلن صوفی چونكم مراقب اولدی كندی یارانیله صحیفهٔ دله متوجه اولوب وحق جانبنه انتظار قیلوب حقی هرحالكه ناظر بولمق وآنكله معامله قیلمقدر یعنی كندی یارانیله مراقب اولدی زیرا بردفتر كبی اولدی یارك اوكنك حضوری یعنی یارك اوكنده حاضراولمق حضور پیش یار تقدیرنده در بعض نسخه ده پس مراقب كشت واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره معنی اول صوفی صدر صفه ده اوتوردی صكره كندی یارانیله مراقبه یه واردی یارك حضوری صوفینك قتده بردفتردیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ دفتر صوفی سـواد حرف نیسـت * جزدل اسپید همچون برف نیست * زاد دانشمند آثار قلم * زاد صوفی چیست آثار قدم) صوفینك دفتری حرفك سوادی دكلدر یعنی طریق تصوفه ذاهب اولان صوفیلرك دفتر باصوابی سـواد كتاب حروف وكلمات پرارتیـاب دكلدر برف كبی بیاض وصـافی اولان دلدن غیری كتابلری یوقدر واول كتاب دلی رقوم اغیار وسوادن ونقوش دنیا ومافیهادن برای قبول فیوضـات الهی سـاده وصافی ایدوب غل وغشدن بری وعاری قیلمشلردر * بیت * خاطرت كی رقم فیض پذیرد هیهات * مكر ازنقش پراكنده دلت ساده كنی * دانشمند وعلم وعقلدن بهرمنـد اولنلرك زاد وذخیره سی آثار قلم ومحصـولات خطوط ورقدر وزاد وذخیرهٔ صوفی ندر آثار ومحصولات قدم در قدم كسر قافله او قنسه دحی جائزدر زیرا اكثر كبار صوفیه نك آثار ازلیه زاد وغداسیدر لكن فتح قافله قرائت اولمق اولی درسـیاق وسباقه منا سبتی اولدیغیچون ونفسـنده زاد صوفی آثارده سلوك زیرا اصول وصولی بولمق وقواعد وعقائدی بیلمك بالاستقرا ایكی طریقله ممكن اولور یابطریق فكر ومطالعهٔ كتب ورسائل حاصل اولور بوطریق علمـاء كلامیه وحكماء مشـائیه نك یولیدركه بونلرك زاد وذخیره سی آثار قلم وحروف وكتابدن حاصـل اولان حكمدر ویاخود بطریق ریاضت وتصفیهٔ دل حاصل

اولور بوطريق حكماء اشراقيه ومشايخ صوفيه نك يوليدر و بونرك زادوغداسى آثار روش طريق الهى وانوار اسرار نامتناهيدر (مثل الفريقين كالاعمى والاصم والبصير والسميع هل يستويان مثلا افلا تذكرون) زيرا طريق اولك اساسى ظن وقياس واستدلال عقلى اوزره در (ومايتبع اكثرهم الا الظن ان الظن لايغنى من الحق شيئا) اما طريق تصوفك سالكارى ومذهب تصرفك مالكارى دلائل عقليه و براهين نقليه يه محتاج دكللردر آنكيچونكه هر برى عقل كل باغنده كللردر بونلر اول طائفهٔ عليه در كه دائما كوششلرى علوم وحكم خدا اوزره وروشلرى آثار قدم مصطفى اوزره در كه دائما كوششلرى علومدر نته كم بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾

همچو صيادى سوى اشكار شد * كام آهو ديد و برآثار شد * چند كاهش كام آهودر خورست * بعد ازان خود ناف آهو رهبرست) مثلا صوفى شول صياد كبيدر كه شكارجا نبنه كتدى وآهونك ايزنى كوردى وآنك آثارى اوزره سلوك ايتدى يعنى صوفئ صفوت شعار شكار معارف اسرار ايچون توجه قيلدقده صحراى هويت اولان نبى مختارك علايم وآثارن كوروب وسلف مشايخ كبارك اثرينه كيدوب جست وجوايدر چنداكاه كاآهوى حقيقتك اردنجه كتمك درخور ولايقدر اندنصكره ناف آهواكارهبردر تاكندو ذاتنه دك يعنى (بعد السلوك على اثر النبى عليه السلام وعلامة قدم الولى والوصول الى فايحة مسك علمه ورايحة سلمه ترشده رايحة علمه عليه السلام الى حقيقته وتوصل الى ذاته) ﴿ مثنوى ﴾

چونكه شكر كام كردوره برید * لاجرم زان كام دركامى رسيد * رفتن يك منزلى بربوى ناف * بهتر ازصد منزل وكام طواف) آثار قدم نبى مجتبى وسنت سنيهٔ حضرت مصطفى عليه السلام فى الحقيقه سالكه نعمت عظمى وسعادت كبرى در حق سالك بو نعمتك شكرنى ادا قيلاسه يعنى قلبا وقالبا طريق حقه سالك اولوب يولى قطع ايلسه (لئن شكرتم لازيدنكم) آيتنك موجبنجه لاجرم اول روش وكامدن مراد ومرامنه يتشور ودلدار ودلارامنه بتشور (من عمل بماعلم ورثه الله علم مالم يعلم) حديثنك مضمونجه بيلديكى علمه وارث اولور برمنزل نافه رايحه سى اوزره كتمك يعنى نافه كبى محل مسك علم لدنى اولان ولينك رايحهٔ فايحه سى ايچون بر منزل سفر ايتمك بهتردر صد منزلدن وكامدن كه طواف ايچون اوله زيرا طواف وحج عبادت علمدر (والعلم افضل من العمل وخير من العبادة) حديثنك موجبنجه علمك طواف حجدن فضيلتى زياده در كه روح علمدر ﴿ مثنوى ﴾ آن دلى كو مطلع مهتا بهاست * بهر عارف فتحت ابوا بهاست) شو بركوكل كه مهتابلرك مطلعيدر يعنى شول بر كوكل كه الله تبارك وتعالينك اسماوصفاتى مهتابلرينك مظهر ومطلعيدر عارف بالله ايچون اول ابواب جنات حقايقك مفتوح اولمسيدر

هر براسم الهی جانب حقه بر در کیدر که عارف ابواب اسماء الهیه دن جنت حقیقتی مشاهده ایدر ﴿ مثنوی ﴾ باتو دیوارست وباایشان درست * باتوسنك و باعزیزان کوهرست) ای عارفاندن اولین سکا نسبتله اول مطلع اقرار اسماءالهی اولان کوکل دیوار در که انجق جسد کوررسن واول عارفلره در در که اول بابدن جمال باکمال صفات الهیه بی مشاهده ایدرلر وسکا نسبتله سنك بی فرهنك وعزیزلره نسبتله کوهر پرانوردر ﴿ مثنوی ﴾ آنچه تودر آینه بینی عیان * پیراندر خشت بیند بیش ازان) اول نسنه ی که سن آینه ده عیان کوررسن پیرلر آنی کر بچده اندن زیاده کوررلر یعنی شول امور یکه سن آینهٔ وجود ده ظهوره کاوب صورت کوسترد کده عیان کوررسن لکن پیرلر آنی مرتبهٔ ترابده وعالم نایابده کوررلر ونه صورت بغایه جغن بیلورلر پس بومقامك صاحبی اولان کمردر آنی توضیح وتفسیر بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ پیرایشانند کین عالم نبود * جان ایشان بوددر دریای جود) پیر انلردر که بو عالم یوق ایدی انلرك جانی جودو کرم دریاسنده ایدی یعنی جود وکرم دریاسی اولان حق تعالینك عالمده موجود اولمشلردی ﴿ مثنوی ﴾ پیش ازین تن عمرها بگذاشتند * پیشتر از کشت بر برداشتند) بوتندن اول عمرلر یکوردیلر وعیش وصفالر سوردیلر زراعت ایتمزدن مقدم محصول قالدردیلر یعنی اول صاحب سعادتلرك ارواحی بو عالم اشباحه کلمزدن اول وتن لباسیله ملبس اولمزدن مقدم اعیان ثابته مرتبه سنده وعالم ارواحده نیجه عمرلر وصفالر سوردیلر وبو دنیایه کلوب عمل تخمن اکمزدن وخدمت وطاعت غراسن دکمزدن مقدم بونلر ریع ومحصول کوترمشلر یعنی بونلرك وجودنده اولان دولت وسعادت عبادت وطاعتلرینك اثری وثمری دکل بلکه (ان الذین سبقت لهم منا الحسنی) آیت کریمه سنك مقتضا سنجه بونلر حقنده سبقت ایلین عنایت ازلیه نك اثری وثمریدر پس بونلرا ول نفع وثمری بوعالمه کلمزدن ومزرعهٔ دنیاده زراعت قیلمزدن اول حاصل ایلمش اولورلر ﴿ مثنوی ﴾ پیشتر از نقش جان پذرفته اند * پیشتر از بحر درها سفته اند) تن نقشندن اولرك جان قبول ایلمشلردرنه انکه انلرك جانی بدنلرله بیله ظهوره کلدی خلافاللفلاسفه که انلرروح بدنله بیله خلق اولورو بدن موجود اولدقدنصکره حق تعالی اکا روحی نفخ قیلور دیرلر بونلر دریادن اولرك درلر دلمشلردر دریادن مراد صور موجودات اولور یعنی بحر موجودات خلق اولمزدن اول بوسلطانلرك اروا حی مرتبهٔ اعیانده معانی درلرین دلمشلر وجواهر اسراره واصل اولمشلر وکنز مخفی مرتبه سنده قرار قیلمشلردی

﴿ حکایت مشورت کردن خدای تعالی باقر شتکان در ایجاد خلق ﴾

﴿ مثنوی ﴾ مشورت می رفت در ایجادخلق * جانشان در بحر قدرت تا بحلق)

چون ملائك مانع آن می شدند * برملائك خفیه خنبك می زدند) بیورمشلردیكه پیرانلردر كه بوعالم یوغیكن انلرك جانی دریای جود الهیه ده موجودایدی بوتندن اول تجلی الهیه ایله عمرلرینجه مشلردی واعمال برین اكمكدن اول محصول قالدرمشلردی وبونقش تندن مقدم حیات حقیقیه یی قبول ایتمشلردی وبو بحر وجود خارجیدن اول درر مقاصدی دلمشلردر یعنی هرنقدر سعادته فائز وحائز اولدیلرسه ازلده اولمشلردی پس بوكاملرك موجود ازلی اولدیغنی جناب حق ملائكه سنه بیلدرمیوب (واذ قال ربك للملائكة انی جاعل فی الارض خلیفة) آیتنك مقتضاسنجه خلق اجساد خلفا حقنده بونلرله مشاوره ایلدی (قال صاحب المدارك فی تفسیر هذه الآیة وانما اخبرهم تعالی بذلك لیعلمهم طریق المشاورة فی امورهم قبل ان یقدموا علیها وهو غنی بعلمه وحكمته البالغة عن المشاورة) بوخلفاواولیانك جانلری بحر قدرت الهیه ده بوغازلرینه دك مستغرق ایدی چونكم ملائكه (اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفك الدماء) آیتنك فحواسنجه ایجاد خلفایه مانع اولدیلر مرتبهٔ اعیان ثابته دن هربر كاملك عینی لسان علم واستعداد له ملائكه نك بوتعریضنه خفیة خنبك چالدیلر یعنی آغز اوتدر دیلر خنبك اصلق چالمغه دیرلر و بونلر بویله دیدكاری ایچون استهزا اولوم مرادایدرلر وخنبك لفظنك محلنه طعنه می زدند دیسه لر دخی نظمه خلل كلمزدی پس خنبك لفظنی ایراد ایلمكرنده نكته بودر كه خنبك بلا تركیب حروف وكلام معنای استهزایی متضمن بر بسیط صوتدر پس مكالمهٔ اعیان وارواح وملائكه كندی مرتبه لرنده حروف وكلمات ملفوظه ایله دكل ایدیكنه اشارت پیوررلر و بو بیان تا آخرینه دك بونلرك هر حالی ازلی اولدیغنه اشارتدر و بومحله مناسب اولان تفصیلی شرح خمریهٔ میمیهٔ ابن فارضده وقصیدهٔ تائیه نك دخی اوائلنه قریب وبنیتی فی سبق روحی بنیتی بیتنده ذكر ایلمشزفلیطلب فیها

﴿ مثنوی ﴾ مطلع بر نقش هر كه هست شد * پیش ازانكه نفس كل پابست شد) هرشول كیمسه نك نقشی اوزره كه وار اولدی بونلر مطلع اولدی اندن مقدمكه نفس كل پابست اولدی نفس كل عرش وعرشك درونده اولان نقدر شیٔ وارایسه آنك نفسیدر یعنی جمیع اشیانك وجود خارجیسی وجوده كلمزدن اول وآیاق بغلیوب وجود مرتبه سنده مقید اولمزدن مقدم بوحقیقت پیرلرینك روح شریفلری جمله نقوش كائناتك اسرارینه مطلع اولمشلر وحقایقنی مشاهده قیلمشلردی ﴿ مثنوی ﴾ پیشتر زافلاك كیوان دیده اند * پیشترازدانهانان دیده اند) بونلر افلاكدن مقدم كیوان كوردیلر كیوان زحل یلدزنه دیرلر مراد قبل وجود الافلاك زحلك حقیقتنی وخاصیت وآثارنی كوردیلر دیمك اولور دانه لردن مقصد مرككان كورمشلردر یعنی دانه لردن حاصل اولهجق نتایجه نظرایله كورمشلردر

﴿ محصل ﴾

محصل هر شیئك اصلنده فرعنی مشاهده قیلمشلر وماهیات اشیایه عالم اولوب اندن
ظهوره کلمکی بیلمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ بی دماغ ودل پراز فکرت بدند *
بی سپاه وجنك ینصرت زدند) دماغسز وقلبسز فکرتدن پرایدیلر عسکر سز
وجنکسز کندیلرینی نصرت اوزره اوردیلر یعنی حق تعالیدن نصرت ومعاونتنه
ازلده کندیلرینی مقارن قیلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ آن عیان نسبت با یشان
فکرتست * ورنه خود نسبت بانها رؤیتست) بو بیت سؤال مقدره جواب اولور
بی دماغ ودل پراز فکرت بدند دیدکلری کبی کائن پرسائل دیرکه فکرت خود
تصورات ذهنیه وترتیب مقدمات عقلیه در بوخود البته دماغ ودله محتاجدر
بی دماغ ودل فکر حاصل اولمق ممکن دکلدر پس بونلر بی دماغ ودل فکرتدن نیجه
پر اولور لر جواب بیورولر اعیان ثابته مرتبه سنده اولان بونلرك ذواتی مشاهده
ایلدیکی اول عیان بونلره نسبت کویا فکرتدر نته کم فکرت صور ذهنیه دربونلرك
اول مرتبه ده معاینه سنه فکرت تعبیر اولنمی ایلدکلری صور علمیه در پس
بینهماده نوعا مناسبت بولندیغیچون بونلرك معاینه سنه فکرت تعبیر اولنمش اولور که
کویا اول عیان انلرك مرتبه سنه نسبت فکرت کبی اولور وانلرك عظم شاننی وکمال
عنوانی بیان قیلور یوخسه بونلره نسبت خود رؤیتدر یعنی بوخلق عالمه نسبت
اول فکرتله تعبیر اولنان عیان رؤیتدر خلاصهٔ کلام اول صاحب سعادتلرك
مرتبه لرینه نسبت اول عیانه فکرت تعبیر اولندی انلرك عظم شاننی اشعاردن اوتری
یوخسه انلردن ماعدا اولان خلایقه نسبت اول فکرت دیدیکمز عیان عین
رؤیتدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ فکرت ازماضی ومستقبل بود * چون
کزین دورست مشکل حل شود) زیرا فکرت ماضی ومستقبلدن اولور چونکم
عیان واهل عیان بوندن دوردر وماضی ومستقبل قیدندن مهجوردر مشکل حل اولور
زیرا ارواح مجرده نك ماضی ومستقبلدن وفکردن دوراولمزنده شبهه واشکال یوقدر
﴿ مثنوی ﴾ دیده چون بی کیف هر باکیف را * دیده پیش ازکان صحیح وزیف را)
هر کیفله اولانی بی کیف کبی کورمشلر در یعنی هرحالته متصفه اولان اشیایی
قبل الظهور بی کیف وبی کم عالم معناده مشاهده قیلمشلردر معدندن اول صحیح
وزیفی کورمشلردر محضا اصل فطرتدن مقدم نیك وبده نظر ایر کور مشلردر
﴿ مثنوی ﴾ دردل انکورمی را دیده اند * درفنای محض شی را دیده اند)
انکورك درونده می کورمشلردر محض فنا وعدمده شیٔ کورمشلردر یعنی هرشیئك
نتایج وآثار ینه قبل الظهور عالم او لمشلردر ومحض عالم عدمده ایکن وجودی
مشاهده قیلمشلردردل انکورده می کورمك ومحض فنادهایکن شیئه نظر ایر کورمك
بوذکر اولنان معنادن عبارت اولور ﴿ مثنوی ﴾ پیشتر از خلقت انکورها *

خورده میهـا ونموده شورها) انکور لرك خلقتندن مقدمرك میلر ایچمشلر وشور ومسلکلر کوسترمشـلر در نته کم ابن فارضك ابتداء خمریه سی بو معنـایه دلالت ایدرلر * بیت * شربنا علی ذکر الحبیب مدامة * سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم ﴿ مثنوی ﴾ درتموز کرم می بینددی * درشعار شمس می بینندفی) اسی تموزده شنابی کورر لر آفتابك شعاعنده سایه کورر لر یعنی هرشیئك وجودنده آنك ضدنی مشاهده قبلورلر اکرچه عقلا وجودخارجیده اولدیغی تقدیرجه مانعة الجمعدر اما مرتبهٔ علمده تموزده شنابی کورمك وشعاع شمس ایچره ظله نظرا برکورمك و بونلر امثـالی اولان اضدادی بر برده مشـاهده قیلق مانعة الجمع دکلدر بلکه بونلرك علمنه نسبت بوکونه علوم غریبه فتی سهـلدر ﴿ مثنوی ﴾ این فلك دردور ایشان جرعه نوش * آفتاب از جودشان زر بفت پوش) آسمـان انلرك دورنده جرعه نوشدر یعنی انلرك فیضنك بقیه وفضـله سنی نوش ایدیجیدر آفتـاب انلرك جود وکرمندن زر بفت کیجیدر یعنی بوزربفت کبی اولان شعاع ونوری آفتاب انلرك جودفیضی واسطه سیله بولمشدر پس بونلرك عالم ار واحده اولان مرتبه لرنی بیان ایلدکدنصکره عالم اجساده اولان مرتبه لرینك وانحادلرینك بیانینه شروع ایدوب بیورر لر ﴿ مثنوی ﴾ چون ازایشـان مجتمع بینی دو یار * هم یکی باشند وهم ششصد هزار) چونکه انلردن ایکی یاری بر برده مجتمع کوره سن هم بر اولورلر وهم آلتی یوزبیك اولورلر یعنی بوپیران طریقت ودلیران میدان حقیقت اولان صاحب دولتلردن ایکی یاری برمنزلده مجتمع اولمش کوررسك بوایکیسی حقیقتلرینه نظر اولندیغی جهتدن متحد ونفس واحد حکمنده اولورلر وقوتلرینه وقدرتلرینه نظر اولندیغی حیثیتدن نیجه یوزبیك اولورلر الواحد کالف بونلرحقنده دینور و بونلرك بربنه رجل یعدل الالف دینسـه لایق اولور ﴿ مثنوی ﴾ برمثـال موجهااعدادشان * در عدد آورده باشد بادشان) انلرك ظاهر اولان عددلری دریانك موجلرینك مثالی اوزره درباد انلری عـدده کتور مش اولورلر یعنی دریانك امواجنی بادمتعدد ومتعـین ایلدیکی کبی اهل وحدت اولان پیرلرك صور ظاهره سنی باد ارادهٔ الهی ونفحهٔ ربانی ونفس رحمانی متعدد ومتعین ایلمشدر لکن فی الحقیقه عین واحد اولمقدن خالی دکللردر وظـاهرده اولان تعدد وتکثرلری باطنده اولان اتحـادلرینه خلل ویرمز نته کم تعدد امواجدن بحرك متعدد اولمسی لازم کلمز پس اتفاق مشـایخ کلین بونك اوزرینه درکه حقیقت ارواح بردرکه اول روح اعظم وحقیقة الحقائق وحقیقت محمدیه دیدکلریدر پس ار واحك متعـدده اولمسی هرکسك تعین وبدننك متعـدد اولمسی اعتبار یله در والااصل وحقیقتنه نظر اولنسه حقیقت واحده دز نته کم بومعنایی تفهیم ایچون

ضرب مثل ایدوب بو بیتی مثل موقعنده ایراد ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ مفترق شد آفتاب
جانها * در درون ر وزن ابدانها) مثلا جانلر آفتابی مفترق اولدی جانلر آفتابندن
مراد حقیقة الحقایق و ر و ح الارواح اولان حقیقت محمدی یه در یعنی آفتاب ار واح
متفرق ومتعدد اولدی بدنلرك روزنك ایچنده یعنی قرص آفتاب روازن پیونه
القای شعاع ایتمك اعتبار یله متفرق ومتعدد اولوب لیکن من حیث الحقیقه ذات
واحد اولمقدن خالی اولمدیغی کبی حقیقة الحقایق دخی بدنلر روزنك درونده
القای نور ایتمکله وتنویر خانهٔ بدن قیلغله حد ذاتنده متفرق اولمسنی مستلزم اولمز
بلکه فی الحقیقه عین واحد وتعدد وکثرت انجق صورت ظاهرده اولق لازم
کلور ﴿ مثنوی ﴾ چون نظر در قرص دری خود یکیست * وانکه شد
محجوب ابدان درشکیست) چونکم قرص آفتابه نظر طوتمسن آفتاب خودبردر
واول کیمسه که ابدانك محجوبی اولدی زیاده شکده در یعنی ظاهرا تعدد ابدانه نظر
ایلیان کیمسه ارواحك حقیقتنك براولمسنده شك وشبهه دن خالی دکلدر ﴿ مثنوی ﴾
تفرقه در روح حیوانی بود * نفس واحد روح انسانی بود) تفرقه وتعدد روح
حیوانیده اولور اما روح انسانی نفس واحد اولور وانسان مرتبهسنه داخل
اولان کندی وجودنده حقیقت واحدهیی بولمزر پس جمیع ارواحك متحده
وحقیقت واحده اولدیغی انسانیت مرتبهسنه برکیمسه واصل اولدقده مشاهده
قیلور بو رایه مناسب تحقیقات چوق کلمسه کرکدر بمقداردخی دردنجی جلدده
اوائلنه قریب (انما المؤمنون اخوة) شرحنده بیان اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾
چونکه حق رش علیهم نوره * مفترق هرگز نکردد نور او) چونکم حق
تعالی حضرتی بوار واح اوزره نوربنی صاحدی اول خدانك نوری هرگز مفترق
و پراکنده اولمز بوحدیث شریفه اشارت بیورلر (قال علیه السلام ان الله خلق
الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره فمن اصابه من ذلك النور اهتدی ومن اخطأه
فقد ضل) بوحدیث شریفك شرحی جلد اولنده حکایت پادشاه جهود دیکر
سرخنده وآن نثار نور راوایافته بیتنده مرور ابتدی ﴿ مثنوی ﴾ یك زمان
بکذارای همره ملال * تابکویم وصف خالی زان جمال * در بیان ناید جمال خال او
* هردوعالم چیست عکس خال او * چونکه من از خال خوبش دم زنم * نطق
میخواهد که بشکافد تنم * همچو موری اندرین خرمن خوشم * تافزون از خویش
باری می کشم) بیورمشلردیکه پیغمبر علیه السلام بیوردیکه حق تعالی ار واح
اوزره کندی نوری رش ایلدی وصاحدی نور هویت الهیه خودمن حیث
الحقیقه هرگز مفترق اولمز مثلا نقطهٔ خال کبی اوبله اولیحق بر زمان ای رفیق
وهمره ملالت وسئامتی ترك ایله تا اول جمال حقیقیدن بر خالك وصفنی سکا سویلیم

مع هذا بیانه کلمز ومقاله صیغمز اولمحبوبك خالنك جمال باکمالی هردوعالم ندر درسك
اول حضرتك خالنك عکسیدر خالدن مراد نقطهٔ وحدت مطلقه وهو یت ذاتیهٔ
الهیه درکه دنیا وآخرت وظاهر وباطن آنك نقطهٔ ذاتنك عکسی وپرتویدرا کثر
محققین هویت الهیه بی خاله وکونی خدور خساره تشبیه ایدوب بیورولر (بیت)
الکون خدقد بدامن خاله * ولقد تجلی خاله من خده) و بعضلر دخی برعکس
تشبیه ایدوب کون برخال کبیدر آنك وجه ذاتنده دیمشلر (کما قال المغربی علی
العکس (بیت) الکون خال قدبدامن خده * ولقدتجلی خده من خاله) پس
حضرت مولانانك بیوردقلری اولکی مذهبه کوره درودخی بیورولر چونکه بن
اوالمحبوبك خال خوبندن دم اورم ووحدت مطلقه سندن سوزسویلیم نطق
ایسترکه بنم تنمی پاره وپاره پاره ایلیه زیراکه وحدت مطلقه نفی تعین وکثرت
اقتضا ایدر پس تن که موجب تعین وکثرتدر نقطهٔ وحدتدن دم اورمق تعین
وکثرتك ازاله سنی اقتضا ایدر مجمع حبوبات اسما وصفات وذوات کائنات اولدیغی
اعتبارله اول نقطهٔ هویت برخرمنه مشابهدر که هرکسك موروجودی اندن
دانه کش وبرکونه تجلی ایله خوشدر انکچون بیورولر که برمورکبی بن بوخرمن
هویت الهیه ده خوشم حتی کندی وجود بشریتمدن زیاده ومقدارمدن افزون
بار اماتی چکرم تابو خرمن الوهیتدن خوش اولدیغم نعمتك شکرنی ادا ایدرم

﴿ بسته شدن تقریر معانیٔ حکایت بسبب میل مستمع باستماع صورت ظاهر حکایت ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کی گذارد آنکه رشك روشنیست * تابگویم آنکه فرض گفتنیست * بحرکف پیش آردوسدی کند * جرکندوزبعد جرمدی کند)
مستمینك استماع معانی وحقائق حکایته عدم رغبتلری ایچون وتقریرصورت
حکایت و میل ومحبتلری اولدیغیچون تقریر معنایی حکایت بسته اولوب تعبیرصورت
حکایته بواجلدن شروع قیلندی پس بو بیتلری بو بیانه علت ایدوب بیورولر
زیرافخر کونینی اولمحبوبکه جله روشنلکك رشکی ومغبوطیدر تاسویلیم اولمعانی
وحقایقی که فرض گفتنیدر وسویلمسی لازم و واجبدر یعنی جمیع انوارك مغبوط
ومطلوبی اولان حکیم مطلق رواکورمز وانبیا واولیاسنی اجازت بیورمز که
مستمعین ومسترشدینك فهوم وعقولندن واستعداد وقبولندن خارج ومتجاوز
سوزسویلنسه وتقریرایلنسه انکچون حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم
ورثاسنه امر ایدوب بیوردیلر (کلموا الناس علی قدر عقولهم لاعلی قدر عقولکم)
وبرحدیث صحیحده دخی بیورولر (نحن معاشرالانبیاء امرنا ان ننزل الناس
منازلهم ونکلم الناس علی قدرعقولهم) زیرابحر حکمت بالغهٔ الهی البته بوقاعده یی
مقتضیدرکه مراتب واستعداده رعایت اولنه اکرمرتبه واستعداد ناس صورتدن

سویلنمك ایسترسه صورتدن سویلیه واکر معنادن تقریر ایلمك اقتضا ایلرسه معنادن
تقریر ایلیه وسکوت اقتضا ایدرسه سکوت ایلیه وکلام اقتضا ایدرسه کلام سویلیه
نته کم بحر کاه اواور که کنی ایلری واوکنه کتور رو ر و ینه سد وحجاب ایلر وکاه
اول و زکه آنی جر ایلر ایچر وچکر ویو زین آچر وکاه ینه مد ایدوب اول کنی
ساحله چکر کذلك بحر وحدانیت خدای متعال امواج افواج اسمایله متموجه
ومتجلیه درکاه کف صور ونقوش اشیایی اظهار ایدوب روی وحدانیته حجاب
وسد ایلر وکاه بحکم اسم القابض والباطن آنی باطن عالمه جر ایلر وکاه بحکم
الباعث والباسط آنی مد ایدوب اخراج ایلر پس بو بحرك مظهرلری اولان انبیا
واولیانك دخی احوالی بو کونه درکه بونلرك بحر قلبی کاه اولور که کف الفاظ وحکایتی
ایلر وکتور روب روی معنایه سد و پرده ایدر وکاه اول کف الفاظ وکلماتی درونه جر
ایدوب وجه بحر معنایی کوسترر وکاهی ینه مدواخراج ایدوب صورته کتور رر
(کما ان البحر هکذا) بو معلومك اولدیسه ﴿ مثنوی ﴾ این زمان بشنوچه مانع
شد مکر * مستمع رارفت دل جای دکر) بو زمان دکله که تقریر معنا نك بسته
اولسنه باعث وتعبیر حقایق ومعارفه مانع نه اولدی مکر مستمعك قلبی استماع معانی
ایلمکدن برغیری محله کذر قیادیکه اول قنق اولان صوفینك حکایه سیدر پس لازم
کلدیکه بو مقالدن رجوع ایدوب صورت افسانه تقریر اولنه ﴿ مثنوی ﴾
خاطرش شد سوی صوفی قنق * اندران سودا فر وشد تا عنق) مستمعك خاطری
خانقاهده قنق اولان صوفینك قصه سی جانبنه کتدی اوفکر وسوداده عمقه
دکین آشفته کتدی ﴿ مثنوی ﴾ لازم آمد باز رفتن زین مقال * سوی آن
افسانه بهر وصف حال) بو مقالدن کیرو کتمك لازم کلدی اول قصه جانبنه
صوفینك حالی وصف ایلمکدن اوتوری ﴿ مثنوی ﴾ صوفی آن صورت
پندارای عزیز * همچو طفلان تاکی ازجوز ومویز) ای عزیز صوفیدن مراد
اول صورت صائمه یعنی هرصوف کینی وصوف لباسیله ملبس اولنی مجرد صورت
صوفیده اولمغله صوفی ظن ایله اوغلنجقلر کبی جوز ومویزدن تاقچه دك یعنی
بو صورت جسمانیه که جوز ومویز مشابه سنده در تانه زمانه دك بو صورتدن حظ
آله سن وطفولیت مرتبه سندن کذر ایلیوب باطن بین اولیه سن ﴿ مثنوی ﴾
جسم ماجوز ومویزست ای پسر * کرتو مردی زین دوچیز اندر کذر) ای پسر
بزم جسمم فی المثل جوز ومویزدر اکرسن مرد ایسك بوایکی نسنه دن کج یعنی
جوز ومویز مشابه سنده اولان صورتدن وجسمدن فراغت ایله یعنی بونلره مقید
اولمقدن وصورت وجسم اهلیه دخی مخالطه قیلمقدن فراغت ایله ﴿ مثنوی ﴾
ورتواند رنکذری اکرام حق * بکذراندمرترا ازنه طبق) واکرسن وصورت جسم

قیدندن کچمیه سن حق تعالینك اکرام وعنایتی سنی طقوز فلکدن کچورروسنك
جانکه وحدت وصفوت شرابنی ایچورر ﴿ مثنوی ﴾ بشنوا کنون صورت
افسانه را * لیك هین از که جدا کن دانه را) امدی شمدی صورت افسانه یی
ایشت وصوفینك قصه سنك ظاهرنی کوش ایت ولکن آکاه اول دانه یی صماندن
جدا وتمیز ایله یعنی قصه دن حصه اولوب صورت حکایه دن دانهٔ معنایی آله کور
(التزام کردن خادم تعهد بهیمه را وتخلف نمودن ﴿ مثنوی ﴾ حلقهٔ آن
صوفیان مستفید * چون که در وجد وطرب آخر رسید) اول مستفید اولان
صوفیلرك حلقه وسماعی چونکه وجد وطربده آخره ایرشدی ﴿ مثنوی ﴾
خوان بیاوردند بهر مهمان * از بهیمه یاد کرداوان زمان) اول مهمان اولان
صوفیدن اوتری خوان وطعام کتوردیلر اول زمان بهیمه دن یاد کتوردی یعنی
مرکبنی تذکر ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت خادم را که در آخر برو * راست کن
بهر بهیمه کاه وجود * کفت لاحول این چه افزون کفتنست * ازقدیم این کارها
کار منست) اول خانقاهده مهمان اولان صوفی خدمت فقر ایچون نصب اولنان
خادمه دیدیکه آخره یوری راست ومهیا ایله اول حیواندن اوتری کاه وجوی
خادم ومتخادم وخادم مزور کلردر ذکر اولندی بو محلده اولان خادمه خادم
مزور دیرلر که متشبه مبطلدر که صورتا خادم ومعناهادمدر پس اول خادم کذاب
اول صوفیٔ محنت مأبه دیدیکه لاحول ولاقوة بو نه چوق سوز یلکلکدر یعنی
نه زائد سوز در قدیمدن بو کونه کارلر بنم کارمدر بو محلده صورتا ومعناطریق
تصوفی وادب فقرایی بیان ایدر صورتا بیان ایلدیکی خادم لسانندن صوفیٔ
مهمانه ادب تصوفی تعلیمدر که فقرا راهل طریق برخا نقاهه کلدکده وانك
خادم وشیخن خالص وصافی اعتقاد قیلدقده بهیمه نفسنی انلره سپارش قیلوب
مالایعنیدن وکثرت کلامدن خاموش اولغه ومؤنت نفسدن فراموش قیلغه سعی
قیله وتسبیح وتهلیله مشغول اوله ومعنی بیان ایلمسی اولدر که فقرا صوفی برخا نقاهه
کلسه وانك خادم وشیخنده تزویر وتلبیس کورسه بهیمهٔ نفسن تربیه واصلاح
ایچون انلره تسلیم قیلیه ومداهنه وتزویرلرینه مغرور اولیه بلکه لوازم نفسنه
کندی مقید اولمقدن خالی اولیه تاکم طریق حقه ذاهب اولدقده صوفیٔ مفتونك
لاحول خورده اولان مرکبی کبی خابط وساقط اولیه وافتان وخیزان کتیمه
﴿ مثنوی ﴾ کفت ترکن آن جوش را از نخست * کان خرك پیرست ودندانهاش
سست) صوفی خادمه ابتدای اول مرکبك ارپه سنی اولدن باش ایله زیرا اوخرجغز
قوجه در وانك دیشلری سست وضعیفدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت لاحول این چه
میکویی مها * ازمن آموزند این ترفیدها) خادم صوفی به ابتدی لاحول ولاقوة

ای اولو بونه نه دیرسن غیر کیمسه لر بوترتیللری بندن اوکرنورلر ﴿ مثنوی ﴾
کفت پالانش فرونه پیش پیش * دآروی منبل بنه بر پشت ریش) صوفی ابتدی
اول خرك پالاننی آشغه قوز یاده مقدم پیش لفظنك مکرر اولمسی تأکید افاده ایدر
وایکیسی بیله باء فارسی ایله اولمق اولی اولور اکرچه صکره کی پیش باءصریله زیاده
معنا سنه اولوب مصراع ثانی یه مصروف اولسه دخی جائز اولور شو تقدیر
اوزره که زیاده داروی منبل قوانك پشت ریشی اوزره یعنی اول مرکبك یاغر
اولان ارقه سی اوزره قوی دار وقومنبل اکرچه معاندوتنبل معناسنه دراما بونده
قوی و برندن قالقمیجی دار ودیمکدن استعاره اولور ﴿ مثنوی ﴾ کفت لاحول
آخر این حکمت کذار * جنس تومهمانم آمدصد هزار) خادم صوفی یه ابتدی
لاحول ولاقوة ای حکمتکذار یعنی ای حکمت سویلیجی واکثار کلام ایلیجی بکا
سنك جنسك یوزبیك مهمان کلدی ﴿ مثنوی ﴾ جمله راضی رفته انداز
پیش ما * هست مهمان جان ماوخویش ما) جمعیسی بزم قتمزدن راضی کتمشلردر
مهمان بزم جانمزدر واقر بامزدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت آبش ده ولیکن سیر کرم *
کفت لا حول ازتوام بکرفت شرم) صوفی در دمند اول کذاب ومنافق صادق
ظن ایلیوب تربیهٔ بهیمه ایچون احتیاط برله سویلیوب دیدیکه اول مرکبه صووبر
ولکن صووق و برمه زیاده الیحق ویرکه ضعیف المزاجه ماءبارد برامزدربو تقدیرجه
سیربونده زیاده معنا سنه اولور یاخود معنی صوفی خادمه ابتدی حواره صووبر
اما تمام طوینجه و برمه بوتقدیر اوزره کرم تمام معناسنه اولوب معنی تمام طوینجه
صووبر دیمك اولور پس خادم مکار وغدار دیدیکه (لاحول ولاقوة الا بالله)
ای مهمان بن سندن شرم طوتارم ازتو بکر قتم شرم تقدیرنده دریاخود معناسندن
بنی شرم طوتدی یعنی بکا اعتماد ایتمیوب بوقدر اهتمام وابرام والحاح ایتدیکندن
شرمنده اولدم ﴿ مثنوی ﴾ کفت اندرجوتوکمتر کاه کن * کفت لاحول این
سخن کوتاه کن) صوفی خادمه ابتدی سن ار په ایچنه صمانی آزرك ایله خادم
صوفی یه ابتدی لاحول ولاقوة بوسوزی قصه ایله زیرا بکا سویلمك لازم دکلدر
ولاحول ولاقوة الا بالله قولنك معناسی لاحرکة ولاقوة الابمشیئة الله دیمکدر زیرا
حال الشخص یحول دیرلر فمن تحرك ایلسه پس حول بوراده حرکت معنا سنه در
(وقال الشیخ الاکمل فی شرح المشارق قیل معناه لاحول فی دفع شر الابمشیئة الله
ولااستطاعة فی جلب خیر الابمعاونة الله وعن ابن مسعود رضی الله تعالی عنه
قال علیه السلام الا اخبرك بتعبیر لاحول ولاقوة الابالله قال علیه السلام لاحول
عن معصیة الله الابعصمة الله ولا قوة علی طاعة الله الابعون الله هکذا اخبرنی
جبرائیل ﴿ مثنوی ﴾ کفت جایش رابروب از سنك وپشك * وربودتر بزروی

خاك خشك * كفت لاحول اى پدر لاحول كن * بارسول اهل كتر كوسخن)
احتياطا لرعاية الجار يته تكرار ديديكه اول مركبك جابنى سوپرسنك و پشكدن
اكر آلتى ياش اولور سه دوك آنك اوزرينه خاك خشكدن پس خادم خدار يته
تكرار ديديكه لاحول اى پدر اخروى سندنى لاحول اله واهل اولان رسوله
سوزى ازسويله نته كم ارسل الحكيم ولاتوصه ديمشلر يعنى برخدمته برعاقلى
كوندر واكا وصيت وسپارش ايله ديو عقلا بوقوله تنبيه ايلمشلردر كن بورادە
فارسيدر يعنى لاحول يى ذكر ايله ديمكدر نته كم ابو يعلى وطبرانى بو حديثى ايوب
حضرتلرينه اسناد ايدوب روايت بيوررلر (قال عليه السلام اكثروا لاحول
ولاقوة الاباالله فانها كنز من كنوز الجنة) پس بو حديثك موجبنجه مشايخ
طريقت اهل سلوكه بوكلماتك چوق ذكر ايلمسنه ترغيب ايدرلر حتى السنة اهل سلوكده
وردزبان اولوب هركار وحالده (لاحول ولاقوة الاباالله) ديرلر و بو حول قولى نك
ذكر يله حقه اظهار فقر واحتياج ايدرلر (كما قال ابن الاثير فى النهاية والمراد
بهذه الكلمات اظهار الفقر الى الله بطلب المعونة منه على ما يطلب من الامور)
پس مشايخك بوندن مرادى جناب حقه عرض افتقار وعبوديت وهر كارده
اندن طلب معاونت ايلمكدر لكن بعض مبطل ومزور خادم كبى (يقولون بالسنتهم
ماليس فى قلوبهم) نخواسنجه بوكونه الفاظ وكلماتى اكرچه ذكر ايدرلر اما درونلرى
آنك ذوق ومعناسندن غافل اولوب همان خلقى بوكونه اقاويله فريفته قيلورلر
نته كم ازسلام عليك شأن كم چوامان بيتنده كلور وآنك مابعدنده اولان ابيات
دخى بومعنايه دليل اولور ﴿ مثنوى ﴾ كفت بستان شانه پشت خر بخار *
كفت لاحول اى پدر شرمى بدار) صوفى خادمه ابتدى قشنى آل خرك ارقه سنى
قشى صوفى يه خادم ابتدى (لاحول ولاقوة الاباالله) اى پدر برشرم طوت اكثار
كلام ايلك طريقتده بى شرم اولمغه دلالت ايلر ﴿ مثنوى ﴾ خادم اين كفت
وميانرا بست چست * كفت رفتم كاه وجوآرم نخست) خادم بوسوزلرى ديدى
بلنى على الفور بغلدى صوفى يه ديدى كيدەيم اول صمان وآرپه يى كتوره يم
﴿ مثنوى ﴾ رفت وز آخر نكرد اوهيچ ياد * خواب خر كوشى بدآن صوفى
بداد) خادم اورادن كتدى وآخردن هيچ ياد ايلدى خادم اول صوفى يه طوشان
اويقوسن ويردى يعنى آنى مغرور ايلدى زيرا طوشان كوزلرى آچق اولديغى
حالده او يور آنى كورن اويانق صنور اما او يله اويور پس خواب خركوش
مغرور ايلمكدن وكندو بى بيدار كوستروب نائم اولمقدن عبارت اولور ﴿ مثنوى ﴾
رفت خادم جانب او باش چند * كرد بر آندر زصوفى ريشخند) خادم برنجه
اوباش جانبنه كتدى يعنى برقاچ لوند خر سزلر جانبنه كتدى كيدوب انلرله

مصاحبت ومعاشرت ایتدی صوفینك وصبیتی وسپارشی اوزره ریشخندایلدی یعنی صوفینك صقالنه کولوب اکا استهزا قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ صوفی ازره مانده بود وشد دراز * حوابهامی دیدباچشم فراز) صوفی بولدن قالمشدی و یورغون اولمشدی درازاولدی یعنی اوزانوب یاتدی واقعه لر کوردی چشم فرازله چشم فرازدن مراد حس مشترك اولق محله ملایمدر اکرچه یوملمش چشمله دینسه دخی قابلدر ﴿ مثنوی ﴾ کان خرش درچنك کرکی مانده بود * بارهاازپشت ورآنش می ربود) که آنك حماری برفوردك پنجه سنده قالمشدی اول قوردا اول خرك پشت وراندن پاره لر قاپردی یعنی آنك صرتندن واویلوغندن اتلرقوپردی ﴿ مثنوی ﴾ کفت لاحول این چه ما لخولیاست * ای عجب آن خادم مشفق کجاست) صوفی اویانوب اضطرابندن دیدی بوواقعه نه کونه مال خولیا درمال خولیا شول خیالات فاسده در که غلبهٔ سودادن حاصل اولور ومال خولیاسی اولان خیالاتی حقیقت زعم قیلو ر ای عجب اول شفقت ابدیجی خادم قنده در که خرك حالنی اندن سؤال ایدم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ بازمی دیدآن خرش دراه رو * که بچاهی می فتادو که بکو) کیرو اویو یوب کوردی آنك اول خری یوله کتمکده کاهی برفیو یه دوشردی وکاهی چقوره ﴿ مثنوی ﴾ کونه کون می دید ناخوش واقعه * فاتحه میخواند والقارعه) وینه اویو یوب کونا کون ناخوش واقعه کوردی پس فاتحه والقارعه اوقوردی واقعه وقارعه ده احوال قیامتی کوردیکندن کنایه واردر زیرا واقعه اسم قیامتدر (کماقال فی مجمع البیان القارعة البلیة التی تقرع القلب شدة المخافة وانما سمیت بها لانها تقرع القلوب بالشدائد) پس تقدیر معنای بیت اولدر که صوفی کونا کون ناخوش واقعه لر کوردی یعنی احوال قیامتی مشاهده قیلدی وآنك دفعی ایچون فاتحه اوقودی ودخی قارعه اوقودیکه بوسوره یی برکیسه اوقوسه فتنهٔ دجال وقیامتدن امین اوله (کما روی عمرو بن ثابت عن ابی جعفر قال علیه السلام من قرأ القارعة امن من فتنة الدجال وشدائد یوم القیمة) ﴿ مثنوی ﴾ کفت چاره چیست یاران جسته اند * رفته اندوجمله در هابسته اند) صوفی کندیسنه ایتدی چاره ندز یاران صحرامشلر یعنی پراکنده اولمشلردر خانقاهدن کتمشلردر وجمله قپولری بغلمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ بازمی کفت ای عجب آن خادمك * نه که باما کشت همنان ونمك) کیرو کندو یه ایتدی ای عجب اول خادم جك که بزمله همنان ونمك اولدیمی یعنی مقرردر که بزمله هم سفره اولدی ونان ونمك یمکه ال صوندی پس مقتضای طریقت خود بوایدیکه نان ونمك یندکد نصکره خیانت ومکروخدیعت ایلییدی ﴿ مثنوی ﴾ من نکردم باوی الالطف ولین * اوجرا بامن کند برعکس کین)

بن اول خادمه ایلدم الاطف وملایمت ایلدم اوخادم نیچون بکاآنك عکسی اوزره کین
وانتقام ایلر ﴿ مثنوی ﴾ هرعداوت راسبب باید سند * ورنه جنسیت وفاتلفین کند)
هرعداوته سبب کرك سند کرك یوخسه جنسیت وناتلفین ایلر یعنی اول خادم خودبزم جنسمز
صوفیدر پس جنس جنسه میل ایلمك ووفاقیلق مقتضای طبیعتدر پس
بونك سری نه اوله دیو تفکر ه دوشدی ﴿ مثنوی ﴾ بازمی گفت آدمی بالطف
وجود * کی بران ابلیس جوری کرده بود) کیرو کندویه دیدی لطفله و جودله
اولان حضرت آدم علیه السلام اول ابلیس اوزره چن برجور ایلدی حالبوکه
ابلیس پرتلبیس اول آدمه بوقدر خیانت واهانت قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ آدمی
مرمار وکژدم راچه کرد * اوهمی حواهدمر اورامرك ودرد) آدم اوغلی
ماروعقربه نه ضرر ایلدی که اول مار وعقرب نی آدمه مرك ودرد ایسترو آنك
هلاکنه قصد ایلر ﴿ مثنوی ﴾ کرك آخود طبع وخوبدر یدنست * این حسد
درخلق آخر روشنست) قورد دك طبیعت وخاصیتی خود یرتمقدر آخر بوحسدلر
خلقده روشندر پس احتمالدرکه اول خادم بدنهاد خباثت جبلیه سنك متضاسی
اوزره بنم آکا ایلدیکم تعظیم واحسان مقابله سنده او بکا اساءت قیلمش اوله دیدی
﴿ مثنوی ﴾ بازمی گفت این گمان بدخطاست * بربرادر ایچین ظنم چراست)
صوفی کبرو کندیسنه ابتدی آنك حقنده بوگمان بدخطاو بوگونه سوءظن (ان بعض
الظن اثم) خواسنجه وبال واثمدر برآدم اوزره بنم بو نجلین ظنم نیچوندرکه
اذاظننت فلاتحقق یو رلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ بازگفتی حزم سوءالظن تست *
هرکه بدظن نیست کی ماند درست) کیرو ابتدی حزم سنك سوءظنکدر (کما قال
علیه السلام الحزم سوءالظن) هرشول کیمسه که بدظن دکلدر فن درست قالور
یعنی شول انسانکه اکثر محاله سوءالظن قیلیه و بدگمان اولیه اول اعداشمرندن
نیجه امین اولور ومکر وخدیعت خلقدن نوجهله سلامت ونجات بولور ﴿ مثنوی ﴾
صوفی اندر وسوسه وان خرچنان * که چنان باد اجزای دشمنان) صوفی وسوسه
وافکاره واول خرانجلین یعنی بلاومحنت ایچره آج ومحتاج که دشمنلرك جزاسی
انجلین اولسون ﴿ مثنوی ﴾ آن حرمسکین میان خاك وسنك * کژشده پالان
دریده پالهنك) اول مسکین خرخاك وسنك ایچنده پالانی صرتندن اکلمش
وقوصقونی یرتلمش ایدی ﴿ مثنوی ﴾ کشته ازره جلهٔ شب بی علف * کاه
درجان کندن وکه درتلف) بولدن دوکلی کیجه صباحه دك بی علف اولش کاهی
جان چکشمکده وکاهی تلف وهلاکده یعنی یول زحمتندن وجله شب بی علف
کاه جان چکشمکده وکاهی تلف مرتبه سنده اولمشیدی ﴿ مثنوی ﴾ خرهمه
شب ذکری کردای اله * جورها کردم کم ازیك مشت کاه) مسکین خردوکلی کیجه

صباحدك لسان حالله ذكر ايليوب ديديكه اى اله واى دوكلى مخلوقه ملجاء و پناه آر په بى رها ايلدم قودم برآوج صماندن اكسك بوقى بو مصراع سامعه صحيح سكوت افاده ايلمز استفهام اولغله و بابيخش افظلرينى تقدير اينكله كه بونلرى اسلوب كلام اقتضا ايدر تقدير كلام خدايا جو راترك كردم بارى كم ازيك مشت كاه بده بابيخش ديمك ياخود بويله دينسه دخى جائزدر خردوكلى كيجه زبان حالله ذكر ايلدى بويله ديوكه اى آله آر په بى قودم و آر په دن و آز كلدم برآوج صماندن

كم ميم ﴿ مثنوى ﴾ بازبان حال مى كفت اى شيوخ * رحمتى كه سوختم زين خام شوخ) زبان حالله دردى اى شيخلر رحمت ايليكز كه بوادبسز خادمدن ناتمدم ﴿ مثنوى ﴾ آنچه آن خرديداز رنج وعذاب * مرغ خاكى بيندانذر سيل آب) رنج وعذابدن اول نسنه يدكه اول خركوردى سيل صوبى ايچره خاكه منسوب اولان قوش كوررى يعنى سيلاب ايچره مرغ خاكى نه مرتبه عذاب كوررسه اول خر اول كيجه اوبله عذاب كوردى ﴿ مثنوى ﴾ پس بپهلو كشت آن شب تاسحر * آن خر بيچاره ازجوع البقر) اول كيجه سحره دك پهلوسيله دوندى و يوالندى اول بيچاره خر بقر آچلغندن جوع البقر برمرضدر كه انسان اكا مبتلا اولسه طويمق بيلز ﴿ مثنوى ﴾ روزشد خادم بيامد بامداد * زود پالان جست بر پيشش نهاد) روز اولدى خادم صباح وقتنده كلدى على الفور خرك پالانى ايستدى وآنك ارقه سى اوزره قودى ﴿ مثنوى ﴾ خر فروشانه دوسه زخمش بزد * كرد باخر آنچه زان سك مى سزد) خادم اول خره خرفروشلر كبى ايكى اوچ زخم اوردى خره اول نسنه بى ايلديكه اول كلبدن لايق اولور ﴿ مثنوى ﴾ خرجهانده كشت ازتيزى تيزش * كوزبان تاخر بكويد حال خويش) نيشك حدت وتيز لكندن خرقالقيجى اولدى قنى زبان وكفتار تاخر كنسه ونك حالنى سويليه

﴿ كان بردن كاروانيان كه بهيهٔ صوفى رنجور ست ﴾

﴿ مثنوى ﴾ چونكه صوفى برنشست وشدروان * رود رافتادن كرفت اوهرزمان) چونكه صوفى حمارى اوزره اوتوردى ويوله روانه اولدى اول حمارهر زمان بوزى اوزره دوشمكه باشلادى ﴿ مثنوى ﴾ هرز مانش حلق برميداشتند * جله رنجورش همى پنداشتند) هرزمان خلق اول حمارى قالدير ردى جميع كاروان خلقى انى خسته صانورلردى

﴿ مثنوى ﴾ آن يكى كوشش همى پيچيد سخت * واردكر درزير كامش جست لخت) اول بريسى اول حمارك قولاغنى محكم بوردى واو بريسى اول خرك دماغنى التنده ياره بوفلردى يعنى تابيله كه الك اولمشيدر ﴿ مثنوى ﴾ وان دكر در نعل اومى جست سنك * وان دكر در چشم اومى ديد ژنك) واول بريسى خرك نعلى آلتنده طاش

یوقلردی تاآنك دوشمسی بلکه آیغنه طاش باتمه دندر دیو واوریسی حمارك چشمنده پاس اوردی یعنی حمارك کوزینه بقردی آنك کو زنده کی سی وارمیدر دیو ﴿ مثنوی ﴾ بارمی کفتندای شیخ این زچیست * دی نمی بفتی که شکراین خرقویست) یولداشلری کیروایتدیلرای شیخ بونه ردون دیمزمی ایدکه حضرت خدایه شکر اولسون بوخرقویدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت آن خر کوشب لاحول خورد * جزبدین شیوه نداندراه کرد * چونکه قوت خرشب لاحول بود * شب مسجح بودو روزاندرسجود) پس صوفی یارانه دیدیکه اول خرکه کیجه ده لاحول یه بوشیوه دن غیری راه ایتمك بیلز چونکه خرك قوت وغداسی کیجه ایله لاحول اولدی کیجه مسجح اولدی وکوندز سجده ده و یوزی اوزره دوشمکده اولدی (اعلم یااخی حضرت مثنوینك اکثر محلی رموز وکنایات وایما واشاراتدر بو بیتلرده دخی کنایت واشارتی واردر صوفی لسانندن شول خرلره که بودنیا کیجه سنده برمزور کذابك لاحوسن یه یعنی بلا تربیهٔ نفس ولاتقدیهٔ روح اسقاط اضافات ایدوب حرکات وسکناتی خدانك مشیتنه اسناد ایدوب وجبر یولنه کیتمسنی قبول ایلیه وآنك بوکونه توحیدنه و بلاعمل اولان تسبیحنه فریفته اولسه خبط وسقوط شیوه سندن غیری روز آخرنده کاربیلز ودوشمکدن وسور چکمکدن خالی اولمز مکبا علی وجهه سجده یی اول زمان ایدر وپل صراطه یوزی اوزره کیدر ﴿ مثنوی ﴾ آدمی خوارند اغلب مردمان * ازسلام علیك شان کم جومان) بو بیت و بونك مابعدنده اولان ابیات تادر زمین مردمان خانه مکن بیتنه کلنجه دك قصه دن حصه در یعنی اکثرخلق جهان واغلب مردمان خادم غدار کبی آدمی خوارلردر بونلرك ظاهر اسلام سنك اوزریکه اواسون دیملرندن وسکا لسان ایله دعا وثنا ایلمرندن آزآمان دله که انلرك السلام علیك سی خادمك لاحول سی کیدر ﴿ مثنوی ﴾ خانهٔ دیوست دلهای همه * کم پذیراز دیو مردم دمدمه) چیقسنك کوکلری شیطان اویدر انسان شیطانندن دمدمه قبول ایله زیراظاهرا لاف وکزاف ایدر لر و باطنا مکر وخدیعت سمتنه کیدرلر ﴿ مثنوی ﴾ ازدم دیوانکه اولاحول خورد * همچوان خردر سراید درنبرد) شیطانك نفسندن اول کیمسه که اول لاحولی یدی یعنی شیطان سیرت اولان کیمسه نك اغزندن ظهور ایلین توحیدو تسبیحنه اعتماد ایلیوب آنك سوزن قبول ایلمدی اول خرکبی باشی اوزره کلور جنکده یعنی صوفینك اول لاحول خورده مرکبی کبی یوله عزیمت ایلدکده باشی اوزره نیجه آفتان وخیزان اولدیسه شیطان سیرت اولان آدمدن دخی حیله آمیز اولان سوزی قبول ایلین نفس وشیطانله جنك ایلمك وقتنده باشی اوزره دوشمك مقرر اولور ﴿ مثنوی ﴾ هرکه دردنیا خورد تلبیس دیو *

وزعدو دوست روتعظیم وریو) هر کیمکه دنیاده ابلیسك تلبیسنی بیه دوست
رو اولان عدودن تعظیم وحیله قبول ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ دره اسلام پر پول
صراط * درسراید همچوآن خراز خباط) اسلام پولنده وصراط کوپروسی
اوزره اول خرکبی ضعف وسراسیمه لکدن دپه‌سی اوزره کلور ﴿ مثنوی ﴾
عشوه های یار بد منیوش هین * دام بین ایمن مرو تو برزمین) آکاه اول یرامز یارك
مکر اوزره عشوه لرینی استماع ایلمه یر اوزره ایمن یورومه طوزاق کور یعنی
پریو زنده زیاده بصیرت واحتیاط اوزره اول زیراکه نفس وشیطانك وانسان
شکلنده اولان حیوانك حیله وخدعه‌سی ودام مکر وغدری قتی چوقدر تاسنی
دامه دوشرمیه‌لر ﴿ مثنوی ﴾ صدهزار ابلیس لاحولی آر بین * آدما ابلیس
رادرمار بین) یوز بیك لاحول کتورمجی ابلیس کورای آدم ابلیسی مارایچنده
کور مشهور حکایتدر که جنتك دربانی مارایدی ولکن اول زمانده قتی خوب
صورت وملیح الشکل ایدی شیطان کندی صورتیله جنته داخل وحضرت آدمه
مقارن اوله میوب اولامارله آشنالق ایدوب آنك وجودنه حلول ایلدی بعده آنك
شکلنده جنته داخل اولدی حضرت آدم مقارنت قیلوب اکل کندمه تحریص
وترغیب ایلدی حضرت آدم آنك شیطان ایدوکنی بیله میوب اکل کندمه میل
قیلدی پس آخر الامر حق تعالی اول ماری بوشکل قبیحه مسخ ایلدی کذلك
نیجه مار سیرت وشیطان طبیعت یارلر وار درکه صورتا لطیف وملیح پرانساندر
لکن باطنا اول مار وشیطاندر پس ای آدم اوغلی ابلیسی اول مار سیرت اولان
انسانده کور ﴿ مثنوی ﴾ دم دهد کوید ترا ای جان دوست * تاچو قصابی
کشد ازدوست پوست) سکا ای جان وای دوست دیودم و برتا بر قصاب کبی
دوستندن پوستی چکه یعنی برشیطان سیرت انسان سکا خوش آینده سوز سویلمسی
قصابك قیونه نفخ ایلمسی وآیاغنه باش قومه‌سی کبیدر آنك مرادی قویندن پوستنی
چیقار مقدر کذلك بوشیطان سیرت دخی دوستنی اضلال ایلیوب دین ودنیاده
بدنام ومخذول قیلمقدر ﴿ مثنوی ﴾ دم دهد تا پوستت بیرون کشد * وای
اوکز دشمنان افیون چشد) سکا دم ویرتا سنك پوستکی طشره چکه وای اول
کیمسه یه که دشمنلرندن افیون داده اوذوق ایده‌جك کیمسه برآخر کیمسه یه کمالیله
دوستلق اظهار ایدوب اکا برلطیف کیفدر وتفریح طبعه وقوت بدنه سبیدر دیو
افیونی مدح ایلیه‌رکدن باخصوصکه قرقندنصکره عدس مقداری یمکه حکمنك
دخی تجویزی وار در دیو سویلیه رکدن آنی پاك اهل کیف ایلر بعده شیطان
برکیمسه یی آزدیروب دوستلغی آندن کسدیکی کبی اول صورتا دوست و باطنا دشمن
اولان دخی آندن دوستلغی قطع ایلر واول بیچاره مدت عمرنده اسیر کیف اولوب

مشرب انسانیتدن چیقوب نه مرده نه‌زنده برعجب دام بلایه کرفتار اولور پس
ابتداسنده اکر بغ بت دوستك ایسه ده آنك التدن افیون یمکدن حذرایله تاکم مسموم
معنوی اولمیه سن ﴿ مثنوی ﴾ سر نهد بر پای توقصاب وار * دم دهد
تاخونت ریزد زارزار) اول شیطان سیرت اولان انسان سنك آیاغنه تملق وجابلوسلق
ایدوب باش قور قصاب کبی سکادم ویرر ومغرورلق مرتبه سنه ایر کورر تاکم
زار زار عاقبة الامر سنك قانکی دوکه ﴿ مثنوی ﴾ همچوشیری صید خودرا
خویش کن * ترك عشوهٔ اجنبی وخویش کن) برارسلان کبی کندی شکارنی
کندك ایله اجنبی وخصمك عشوه وخوش آمدنی ترك ایله ﴿ مثنوی ﴾ همچو
خادم دان مراعات حسان * بی کسی بهتر زعشوهٔ ناکسان) انانی وخسلرك
مراعاتنی خادمك مراعاتی کبی بیل ناکسلرك عشوه وحیله سندن بی کسلك
یکدر زیرا انلرك خوش آمدی وریشخندنده فائده اولدیغندن ماعدا نیجه مضرت
وخسارت مقرر اولور ﴿ مثنوی ﴾ در زمین مردمان خانه مکن * کارخود کن
کار بیکانه مکن) مردملرك یرنده خانه ایله زیرا غیری کیمسه لرك یرنده خانه ومکان
اتخاذ ایلمك بیوفالقلری حسبیله سنی اندن اخراج ایلیوب الم واضطرابده قالورسن
بوده جائز درکه زمین مردماندن مراد بو دنیا اوله یعنی بودنیاده خانه ومکان
اتخاذ ایدوب بونك اهلیله معاشرت ومصاحبت قیله کندی ایشك ایله بیکانه‌نك
ایشی ایله پس بیکانه‌دن مراد کیم ایدیکن بیان بیورر لر ﴿ مثنوی ﴾ تاتوتی
را چرب وشیرین می دهی * جوهر خودرانبینی فربهی) تاکه سن تنکه چرب
وشیرین ویره سن کندی جوهریکی فربه کورمز سن یعنی روحکی قوی
وعظیم ونورانی بولمزسن ﴿ مثنوی ﴾ کرمیان مشك تن را جاشود *
روز مردن کند او پیدا شود) اکرتنه مشك ایچنده پراوله وبرکیمسه آنی مشك
وعنبر لر ایچره پرورش قیله اولمك کونی انك مردار رایحه سی پیدا اولور
﴿ مثنوی ﴾ مشك رابرتن مزن بردل بمال * مشك چه بودنام پاك ذوالجلال)
مشکی تن اوزره اورمه کوکل اوزره سور یعنی لطیف رایحه لرله جسمك معطر
قیلمه بلکه قلبکی معطر ومشك ایله مشك ندر ذوالجلال اولان اللهك نام پاکیدر که
قلب وروح الله تعالینك نام شریفیله وذکر لطیفیله مشك ومعطر اولور
﴿ مثنوی ﴾ آن منافق مشك برتن می نهد * روح رادر قعر کلخن می نهد)
اول منافق مسکی تنی اوزره قورمابعدنده اولان بیت بوندە اولان ابهامی تفسیر
ایلر روحی کلخنك قعرینه قور ﴿ مثنوی ﴾ برزبان نام حق ودر جان او *
کندها از فکر بی ایمان او) اول منافقك زبانی اوزره نام حق واردر وآنك جانی
اوزره اولان منافقك ایمانسز فکرندن قبیح رایحه لر واردر پس نام الهی وذکر

ربانیکه مسك درونده منافق آنی جسم اوزره قوبوب لسانندہ اظهار وجاری ایلر لکن جانی اوزره کفر ومعصیت رایحه لرندن خبیث وقبیح رایحه لر وار در ﴿ مثنوی ﴾ ذکر یا اوهمچو سبزهٔ کلخنست * برسر مبرز کاست وسوسنست) اول منافقله ذکرالله کلخنك سبزه سی کبیدر مثلا آخرنه اوستنده کل وسوسن کبیدر یعنی منافق کلخنت وآبخانه کبیدر نام الهی سبزه وکل وسوسن کبیدر چونکم آنك وجودنده بته کلخنده ومزله ده بتن کل وسوسن کبی اولور ﴿ مثنوی ﴾ آن نبات آنجا یقین عاریتست * جای آن کل مجلست وعشرتست) اول نبات اندهبی شك عاریتدر اول کالك یری مجلسدر وعشرتدر کذلك نام الهی منافقك دهانندہ عارضی وعاریتدر آنك محلی اصل خالص ومخلص اولان کیمسه لرك مجلس قلبی وروضهٔ درونیدر ﴿ مثنوی ﴾ طیبات آید بسوی طیبین * للخبیثین الخبیثات ست هین)زیرا طیبات طیبین جانبنه کلور (والطیبات للطیبین * والطیبون للطیبات)فحواسی اوزره پاك وطیب اولانلردخی طیبات وطاهرات اولان اشیایی بولور خبیثین ایچون خبیثات واردر اکاه اول کما قال الله تعالی (الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات) پس هرخبیث اولان کیمسه لرك جسدلری وفعل وعملاری دخی کندیلره مناسب اولور وخوی وخصلتلری دخی نفس خباثت مقرلرینه کوره ظهور قیلور ﴿ مثنوی ﴾ کین مدار انها که از کین کرهند * اورشان پهلوی کین داران نهند) کین طوتمه اول کیمسه لره که کیندن کراهلردر یعنی حقود اولانلره ویرمؤمنه کین طوتانلره سن کین طوتمه زیرا انلرك قبرنی کیندارلر قبرینك قتنه قورلرو حقود وحسود اولان طائفه یه کین طوتمقدن کراه اولان کیمسه یی الحاق قیلورلرزیرا جنسیت علت انضمام اولور وهرکینه صاحبی کیندارلر منزله سنه دخول قیلور ﴿ مثنوی ﴾ اصل کینه دوزخست وکین تو * جزوآن کلست خصم دین تو) وکینه نك اصلی دوز خدروسنك کینك اول کلك جزویدرسنك دینکك دشمنیدر یعنی انساندہ اولان کین صفتی جهنمدن بر جزدرسنك دین وایمانکك عدو سیدر وعاقبت الامر (کل شیء یرجع الی اصله) فحواسنجه اول صفت سنی کندی اصل اولان دوزخ جانبنه چکمك مقرر اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون تو جزودوزخی پس هوشدار * جزوسوی کل خود کیرد قرار) چونکم سن دوزخك جزؤیسن پس هوش طوت جزؤ کندینك کلی جانبنده قرار طوتر پس اول کین صفتی سنی ای کیندار عاقبت جهنمه آتر ﴿ مثنوی ﴾ ورتوجزوجنتی ای نا مدار * عیش تو با شدز جنت پایدار) وکرسن جنتك جزؤی ایسك ای نامدار یعنی کیندار اولمیوب نیك کردار وصلاح شعار اولور سك سنك عیشك جنتدن پایدار اولور ﴿ مثنوی ﴾ تلخ با تلخان یقین ملحق شود * کی دل باطل قرین حق شود)

اجی یقین بودر که آجیلره ملحق اولور یعنی خبیث و بدخوی اولان تلخلر بنه کندی جنسی اولان خبیث وتلخلره ملحق اولوب دار اهل خبائث اولان جهنمه دخول قیلور حق باطل سوز وقبیح عمل اهل حقه قرین اولور زیرا حقله باطل ضدلردر ایکی ضد بر یره جمع اولمسی قابل دکلدر ولهذا قال الله تعالی (وقل جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل کان زهوقا ﴿ مثنوی ﴾ ای برادر توهمان اندیشهٔ * مابقی تو استخوان وریشهٔ) ای برادرسن همان اندیشه سن سنك باقی اولان شیئك استخوان وریشه در یعنی ای انسان سن همان محل اندیشه اولان نفس ناطقه سن دیمکدر پس ذکر حال وارادهٔ محل قبیلندن اولور ذکر مسبب وارادهٔ سبب دینسه ودخی ذکر ملزوم وارادهٔ لازم قبیلندندر دینلسه ده جائزدرز یرا صل انسان همان حیوان ناطقدر پس همان سن اندیشه سن دیو تعبیر بیورد قلرندن نکته بودر که اندیشه اثر نفس ناطقه وصورت قوهٔ مدرکه در پس حقیقت انسانیه نك ایولکنك وکم لکنك بیلنمسی صورت عقلیه سندن واثر نفسیه سندن معلوم اولور اکر اندیشه اولمیدی حقیقت انسانك مرتبه ومقداری معلوم اولمزدی انکیچون بیورر لر ﴿ مثنوی ﴾ کر کلست اندیشهٔ تو کلشنی * ور بود خاری توهیمهٔ کلخنی) اکر کل ایسه اندیشه نك نظر ایله کور کلشن سن واکر اندیشه نك خار دل آزار ایسه سن کلخنه منسوب اودون سنکه فکر المرء قیمته دینمشدر مراد بودر که پاك فکرت ولطیف نیت اولان کیمسه نك مکانی دخی کلشن جنت اولورو بد نیت وقبیح فکرت اولان کیمسه نك مقری کلخن سقر اولور ﴿ مثنوی ﴾ کر کلابی برسر جیفت زنند * ورتو چون بولی برونت افکنند) اکر کلاب ایسك سنی جیبك باشی اوزره اورر لر واکر سن بول کبی ایسك سنی طشره براغورلر یعنی اکر لطیف الخصال وجمیل الفعال کلاب را یحهٔ طیبه صاحبی ایسك سنی مقبول ایدرلر واکر بول کبی خبیث وناپاك ایسك سنی منع خبائثه آترلر ﴿ مثنوی ﴾ طبلهادر پیش عطاران ببین * جنس رابا جنس خود کرده قرین) مثلا عطارلرك اوکنده طبله لری کور عطارلر جنسی کندی جنسنه قرین وقریب ایلمش ﴿ مثنوی ﴾ جنسها باجنسها آمیخته * زین نجانس زینتی انکیخته) جنسلری جنسلره قرشدر مش بونجانسدن برزینت پیدا ایلمش یعنی برشیئی برشیئه جنس ایلمك جهتندن برزینت اظهار ایلمش ﴿ مثنوی ﴾ کر در آمیزد عدس باشکرش * برکزیند یك از یکدیکرش) اکر عدس عطارلك شکرنه قرشه عطار بربر آنی او برآخرندن اورندیلر وتمیز ایلر ﴿ مثنوی ﴾ طبلها بشکست وجانها رخت * نیك و بددر همه کرآمیختند) طبله لر صندی وجانلر دوکلدیلر یعنی ارواح طبله لری صنوب مرتبهٔ ارواحدن جانلر بوعالم اشباحه دوکلدیلر ایوو یرامز بوعالمده بری برینه قرشدیلر ﴿ مثنوی ﴾

(حق فرستاد انبیارا باورق * تا کزید این دانهـا را برطبق) اندنصکره حق تعـالی ورقله انبیـا کوندردی ورقدن مراد کتب الهیـدر تاکم بو انسـان دانه لرین طـبق عالم او زره اورندیلدی موٴمنی کافردن وموافقی منـافقدن تمیز ایلـدی ﴿ مثنوی ﴾ پیش ازین ما امت واحد بدیم * کس ندانستی که مانیك و بدیم) بوندن اول بزامت واحده ایدك یعنی برطائفه ایدك کیمسه بیلزدیکه بزایو یزو یاخود برامزز ﴿ مثنوی ﴾ قلب ونیکودر جهان بودی روان * چون همه شب بود وماچون شب روان) جهانده قلب وابو روان ایدی وزیوفله نقد خالص برابر ایدی چونکم دوکلی کیجـه کبی ایدی و بز کیجـه کیدیجی کیمسـه ارکبی ایدك ﴿ مثنوی ﴾ تابرامد آفتاب انبیا * گفت ای غش دورشو صافی بیا) تاکم انبیای عظامك وجودی آفتـابی ظهوره کلدی وطلوع قیلدی آفتاب وجود انبیاخلقی تمیز ایدوب غش مرتبه سنده اولنلره ای غش سن دور اول وصافی مرتبه سنده اولنلره ای صـافی ایلر وکل دیدی ﴿ مثنوی ﴾ چشم داند فرق کردن رنك را * چشم داند لعل را وسنك را) رنکی فرق وتمیز ایلمکی چشم بیلورلعلی وسنکی چشم بیلور چشمدن مراد انبیـاء عظامدر وآنلره وارث اولان اولیـای کرامدر که بونلر انسان العین منزله سنده در پس هر کسك رنك باطنی فرق ایلمکی انبیاواولیابیلور وایو بی کتودن بونلر تمیز قیلور ﴿ مثنوی ﴾ چشم داند کوهر وخاشا کرا * چشم رازان می خلد خاشاکها) کوهر وخاشاکی چشم بیلور چشمه خاشاکلر اول سببدن باثار یعنی انبیاء عظام واولیای کرامکه چشم منزله سنده در کوهر وخاشاکه بیلور کوهر مرتبه سنده اولنلره رعایت قیلدقلری وخاشاك مرتبه شنده اولان کفره وفجره به تحقیرواهانت ایلدکلری اجلدن بونلره اکثری خس وخاشاك منزله سنده اولان کفره وفجره اذا وجفا ایدرلر وخس وخاشاك کوزه باتوب رنجیده قیلدیغی کبی بونلردخی اول صاحب سعادتلری رنجیده قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾ دشمن روزند این قلابکان * عاشق روزندآن زرهای کان) بوقلاب چکلر وزك دشمنلر بدراول کانك التونلری روزك عاشقـلر یدر قلابکاندن مراد مرایی واهل نفـاق اولان مزورلردر که روزکی منور عالم اولان مرشدلرك دشمنلریدر اما معدن زرکبی خالص ومخلص اولنلرآنلری دوست طوتزلر روزدن مراد روزقیامت اولسـه دخی جائزدر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه روزست آینهٔ تعریف او * تابیننـدا شرفی تشریف او) زیراکه اول قلاب چکارك تعریفنك آینه سی روزدر اوضمیری زرکانه راجع اولسـه دخی جائزدر یعنی زیراکه اول زورکان کبی اولان کان خالصك آینهٔ تعریفی روزدر تاکم اشرفی اولان کیمسه اول روزك تشریفنی کوره یعنی اشرفه منسوب اولان اول روز مشـابه سنده اولان مرشـدك تشریف وتکریم ایلمسنی

مشاهده قیله ﴿ مثنوی ﴾ حق قیامت را لقب زان روز کرد * روز بنماید جمال سرخ وزرد) حق تعالی حضرتلری قیامته اول سیدن روز لقب ایلدی و یوم قیامت دیو سویلدی زیرا روز سرخ وزردك جمالنی کوشترر کذلك یوم قیامت دخی هر کسك اسرارنی (یوم تبلی السرائر) فحواسنجه ظهوره کتورو ب ممیز ایلر ﴿ مثنوی ﴾ پس حقیقت روز سر اولیاست * روز پیش ماهشان چون سایهاست) پس حقیقتده روز اولیانك سریدر که انلرك ضمیرلرینك روشنالکیله نیك و بد فرق اولنور روز انلرك ماهی قتنده سایهلر کبیدر یعنی بوظاهرده اولان روز انلرك ماه باطنه نسبت کولکهلر مشابهسنده در ﴿ مثنوی ﴾ عکس رازمرد حق دانید روز * عکس ستار یش شام چشم دوز) روزی مرد حقك رازینك عکسی و پرتوی بیلکز یعنی بو روز روشن مرد کاملك باطنده اولان رازینك عکس واثریدر اول مرد حقك ستارلکنك عکسی چشم دوز اولان یعنی کوز اورتیجی اولان شیدر نتهکم بونك حقیقتی بویتدن دخی معلومك اولور ﴿ مثنوی ﴾ زان سبب فرمود یزدان والضحی * والضحی نور ضمیر مصطفی) حق تعالی حضرتلری بوسبدن قرآن عظیمده والضحی بیوردی حقیقتده والضحی حضرت مصطفانك علیه السلام روشن ضمیرینك نوریدر نتهکم حق تعالی بیورر (والضحی والليل اذا سجی) ای اقسم وقت ارتفاع الشمس وتخصیصه لان النهار یقوی فیه یعنی ضحی حقیچون که وقت ارتفاع شمسدر وضحی یه قسمك تخصیصی اول وقتده نهار قوی اولدیغندن اوتریدر ولیل حقیچونکه اهلی ساکن اولوب اولیلك ظلامی راکد اوله سجی البحر سجوادیرلر فحن امواجی ساکن اولسه (ماودعك ربك وماقلی) جواب قسمدر ای ماقطعك قطع المودع یعنی سنی ربك ترك ایلدی یامحمد (وماقلی) دخی سکا بغضده ایلدی مفعولی محذوفدر رعایة للفاصلة تقدیری وماقلیك دیمکدر بوتفسیر ظاهردر اما عند التحقیق قدیمك حادثه قسمی غیرجائزدر پس مضاف مقدر اوله تقدیر کلام ورب الضحی دیمکدر و یاخود ضحی دن مراد نور باطن مصطفی ولیلدن مراد جسد ظاهر محمد مجتبی اوله تقدیر کلام انوار باطنهٔ مصطفی حقیچون وجسد سائرهٔ محمد مجتبی حقیچونکه فوای جسدانیسی ساکن وراکد اولوب مرتبهٔ اطمینانه یتمشدر پس حضرت خداوندکار بو محلده ارباب ظاهرك کلامك اصحاب تحقیقك مرامنه توفیق بیورروب دیرلرکه جناب پروردکارك نور نهاره وشب تاره قسمی واردر علی قصد المبالغة تعظیما لشان رسول الله کأن جناب خدا بیورررلرکه ای بنم حبیبم بنم صحابه قسم سنك نور پاککه مشابهتی ولیله قسمم تن تابناککه مماثلتی اولدیغندن اوتریدر یوخسه فانی اولان اشیانك بنم یانمده نه مقسم به اولمغه لیاقتی وارادر امدی سنك نور که من وجه مشابه

اولنه یوبله قسم ایدیجك نور که تعظیم و ذاتکه تکریم نه مرتبه ایدیکنی خلق بوندن منفهم اوله ﴿ مثنوی ﴾ قول دیکر کین ضحارا خواست دوست * هم برای آنکه این هم عکس اوست) قول دیکر که دوست بوضحی یی دیلدی یعنی اهل تفسیرك دیدکلری قول که حق تعالی بوصوری اولان ضحی بی دیلدی و بو که قسم ایلدی هم انکیچون در که بوضحای صوری هم آنك عکسیدر یعنی حضرت مصطفانك ضمیرنده اولان نور اهلینك پرتویدر ﴿ مثنوی ﴾ ورنه برفانی قسم کفتن خطاست * خود فناچه لایق کفت خداست) یوخسه فانی اوزره باقینك قسم دیمسی خطادر اما کندی نورینك عکس واثری اولدیغی اعتباره قسم ایلك روادر فناخود خدای تعالینك کلامنه وقسم ایلمسنه نه لایقدر ﴿ مثنوی ﴾ ازخلیلی لااحب الآفلین * پس فناچون خواست رب العالمین) برخلیلدن لااحب الافلین) یعنی حضرت ابراهیمدن بن آفل وزائل اولنلری سومزم دیمك صادر اولدی پس عالملرك ربسی ومالکی فنایی نیجه ایستدی واکا نه وجهله تعظیم ایدوب قسم ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ لااحب الآفلین کفت آن خلیل * کی فنا خواهد ازین رب جلیل) اول خلیل (لااحب الآفلین) دیدی وزائل وفانی اولنلره محبت وتعظیم ایلدی رب جلیل بوقسمدن قچن فنا مرادایلر یعنی حضرت حق تبارك وتعالی بوفانی اولان شیئلره قسم ایلسی یاکندینك صفات علیه سنه مظهر اولدیغی ملابسه سیله و یاخود من وجه آکا مشابهتی اولدیغی مناسبتله در والاجلیل وعظیم اولان پادشاه مجرد فانی اولان شیئه قسم قیلمسی یرنده اولمز ﴿ مثنوی ﴾ باز واللیلست ستاری او * وان تن خاکی ژنکاری او) کیرو واللیل آنك ستار لکیدر واول حضرتك خاکی اولان تن ژنکار یسیدر یعنی کیرو والضحی دیو قسم ایلدکده نصکره واللیل دیو قسم ایلمسی اول حضرتك خاکیده ستار لکی مراد اولور واول ستار اولان لیلدن مراد اول حضرتك ژنکه منسوب اولان خاکه منسوب اولان بدن شریفیدر که فی المثل لیله مشابهتدر اول جهتدنکه باطنك نورانیتی ستر ایدیجی وروح پرانوارنی اورتیجیدر ﴿ مثنوی ﴾ آفتابش چون بر آمد زین فلك * باشب تن کفت هین ماودعك) اول رسولك آفتابی چونکه فلکدن یوقاری کلدی آنك آفتابی تنی شبنه ابتدی آکاه اول خدا سنی ترك ایلدی یعنی پیغمبرك علیه السلام وجود شریفنه حاکم ورب اولان آفتاب حقیقی چونکم فلك الهیه دن یوقاری کلدی یعنی طلوع وظهور قیلدی پس سنت سنیهٔ الهیه وعادت ربانیه بونك اوزرینه درکه (ان کانت الشمس طالعة فالنهار یکون موجودا واللیل غائبا متروکا) پس اویله اولسه دیدهٔ اغیار اول حضرتك شب تنی من وجه شمس حقیقتدن مبعود ومتروك کوروب (ان محمد اودعه ربه

وقلاه) دیدیلرسه آفتاب حقیقت محمدی یعنی عین ثابتهٔ احمدی اول حضرتك جسم شریفنه تسلیه و یروب کندی نوریته وآنك جسم پرحبورینه قسم ایتمکله دیکه آکاه اولکه ماقطعك ربك قطع المودع یعنی ماترکك اکرسن دیرسك که حضرت رب العالمین جانبندن تأخیروحی مبین حین امتحان الاعداء المنکرین انکسار وخجلت اقتضا ایدر بوایسه عین بلا نوعا قلادر جواب بودرکه بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ وصل پیدا کشت ازعین بلا * زان حلاوت شد عبارت ماقلا) عین بلادن وصل پیدا اولدی ماقلی اول حلاوتدن عبارت اولدی یعنی وصل معشوق عین بلای عاشقدن پیدا اولدی ومحب صادقك جفای یاره صبردن ظهوره کلدی او بله اولیحق اول عین بلا وجفادن حاصل اولان وصلك حلاوتندن ماقلاك عبارت اولدی زیرا تقدیر معنی (ماابغضك ربك بتأخیرا الوحی عنك عندامتحان الکفار بل ابتلاك بالقطع اباما لتجد بعدانقطع لذة الوصال وحلاوة الوجدان بعدالفقدان) ﴿ مثنوی ﴾ هرعبارت خودنشان حالتیست * حال چون دست وعبارت آلتیست * آلت زرکر بدست کفشکر * همچودانهٔ کشت کرده ربك در) ماقلاك بعد القطع اولان وصلك حلاوتندن عبارت اولدیغی مقرر اولدیسه قرآن عظیمدن خود هرعبارت برحالتك وصفنك نشانیدر حال ومعنی مثلا الکبی وعبارت ولفظ اکا آلت کبیدر پس هرحاله ومعنایه مناسب ولایق برعبارت واردر هر استاده مناسب ومطابق برآلت اولدیغی کبی قویمجینك آلتی بشمقجینك اندہ مثلا قومده اکلمش دانه کیدرکه محلی دکلدر کذلك عبارت قرآنیه دن هرعبارتکه برحالته و برمعنایه آلت اولمشدر اکر اول عبارتی لایق اولمین معنایه آلت قیلسك عدم مناسبتی عرفا یه معلوم اولور (ولوکان بحسب اللغات مناسباله) مثلا (وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة) آیتنده کی ناظرة لفظنی اهل اعتزال منتظرة دیو تأویل قیلدیلر وبونك امثالی آیات واخباری مناسب اولان محلنده غیری یه صارف اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ والت اسکاف پیش برزکر * پیش سنك که واسخوان در پیش خر) پس آلت اسکاف برزکراوکنده وضمان سك اوکنده واسخوان خر اوکنده در یعنی بونلرنه مرتبه بی مناسب اولورسه اول عبارتی عقلا وشرعا مناسب اولمین معنایه صرف ایلمك بوذکر اولنان تمثیلاته دوزپس هر برعبارت برمعنی ایچون موضوع اولوب اول معنا ده استعمال اولندقده مناسب ومقبول واندن غیریده استعمال اولندقده نامناسب ونامعقول اولدیغی کبی هرکس دخی برشیئه اهل اولمشدر پس اول شی اکر اهلندن صادر اولورسه مناسب ومقبولدر واهلنك غیریدن صادر اولورسه نامناسب ونامقبولدر نتهکم بومعنایی تحقیق ایدوب بو بیتلری مثل موقعنده ایراد بیورلر ﴿ مثنوی ﴾

بودانا الحق درلب منصور نور * بودانا الله درلب فرعون زور) مثلا انا الحق
دیمك منصورك دلنده نور اولدی زیرا منصور اول کلامك سرینه اهل ایدی
ومرادی نفسنك کمال فناسندن وحقیقتنك ظهورندن اعلام ایلك ایدی اما انا الله
سوزی فرعونك لبنده کذب اولدی زیرا فرعون الله اولمق ممکن دکل وآنك
بوسوزدن مرادی مجرد کندی خودینلکندن وقدرت وسلطنت مجازیه
مغرور اولدیغندن الوهیت دعواسی ایدی ﴿ مثنوی ﴾ شد عصا اندر کف
موسی کوا * شد عصا اندر کف ساحر هبا) مثال آخر حضرت موسانك اللده
عصا آنك صدقنه شاهد اولدی اما ساحرك اللده عصا هبا اولدی وانك کذبنه
شهادت قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ زین سبب عیسی بدان همراه خود * در نیا
موزید آن اسم صمد) بوسیدن حضرت عیسی کندینك اول یولداشنه یعنی نااهل
ونامستحق اولدیغی سبندن عیسی حضرتلری اول کندیه مقارن اولان ابلهه که
قصه سی عز قریب ذکر اولندی حضرت صمدك اول اسم اعظمنی اکا تعلیم ایلدی
﴿ مثنوی ﴾ کوند اند نقص بر آلت نهد * سنك برکل زن توانش کی جهد)
انکیچون اوکرنمد یکد اول ابله اسم اعظمك عظم شانن بیلمز نقص آلت اوزره
قور یعنی اکر اول اسمی مرادی اوزره برشیئه اوقوسه واول شی حاصل اولمسه
وظهوره کلمسه اول اسمکه برآلتدر آکا نقص قور وعدم تأثیری کندی نقصاندن
بیلیوب آندن بیلوروآنی متهم قیلور حالبوکه کندینك اول اسم اعظمه اهلیتی
اولمدیغندن مراد حاصل اولمز مثلا سن سنکی کل اوزره اورنجن آتش صچرار
یعنی اکر طاشی باچغه اورسن ایکیسنك انظما مندن آتش اولمز مثلا سنك باچغه
وکذلك باچق سنکه آتش ظهورندن اوتری اهل دکلدر بلکه بوخصوصده سنك
آهنه اهلدر پس طریقتده اولان کلمات وحالاتی دخی بوکه کوره قیاس ایله
مادام که برکیمسه برشیئه اهل اولمیه واول شیئه مالك اوله اکا آندن فائده حاصل
اولمز ﴿ مثوی ﴾ دست وآلت همچو سنك وآهنست * جفت باید جفت شرط
زادنست) ال وآلت فی المثل سنك وآهن کبیدر محصل جفت کرك زیرا جفت
طوغمنك شرطیدر یعنی آهن سنکله جفت اولوب اندن شراره طوغدیغی کبی
برکیمسه نك دخی النه آلت جفت اولمق کرك تاآنك الیله اول آلت میانندن برشی
ظهوره کله مادامکه برآلت براستادك النه جفت ولایق اولمیه اوآلتله الندن برشی
حاصل اولمز ﴿ مثنوی ﴾ آنکه بی جفتست وبی آلتیکیست * درعدد شکست
وآن یك بی شکست) اولکه بی جفت وبی آلتدر بردر که مراد واحد حقیقی اولان
خدادر عدده شك وار در واول بی شکدر که آنك وحدانیتنده ریب وشبهه یوقدر
﴿ مثنوی ﴾ آنکه دو کفت وسه کفت وبیش ازین * متفق باشند در واحد

یقین * احولی چون دفع شد یکسان شوند * دوسه کویان هم یکی کویان شوند) بو بیتلر سؤال مقدره جوابدر که اول سؤال بیت اولدن ناشی اولور زیرا بیورمشلردیکه اولکه بی جفت وبی آلتدر بردر که شریك و نظیری بوقدر عددك جمله سنده شك وار در واول بر که واحد حقیقیدراندهشك بوقدر پس سؤ ل لازم کلور که عقلادن چوق کیمسه وحدت الهیه ده شك ایلیوب کیمی ایکی و کیمی اوج و کیمی دخی زیاده دیوب مشرك اولدیلر نتیجه کم ایکیدر دیلره توبیخ ایدوب جناب حق حضرت عیسایه خطاب ایدوب بیورر لر (واذقال الله یاعیسی ابن مریم ءانت قلت للناس اتخذونی وامی الهین من دون الله قال سبحانك مایکون لی ان اقول مالیس لی بحق) واوج دیلر (ان الله ثالث ثلاثة) دیلر درو دخی زیاده دیلر عزیر ابن الله والملائکة بنات الله دیو عبادته بو نلری ادخال ایدنلر در پس اول واحد حقیقیده شك یوقدر دیمك نو جهله ممکن اولور بیورر لر که اول کیمسه که ایکی دیدی واوچ دیدی وبوندن زیاده دیدی شکسز واحد ده متفق اولور لر یعنی اول کیمسه لر عیسی و مریم الهین دیدیلر و یاخود ثنویه یزدان واهرمن دیو ایکی اله اعتقاد ایلد یلرودخی انلرکه (ان الله ثالث ثلاثة) دید یلرواول کیمسه لر که بونلر دن زیاده دیوب ملائکه بی واصنامی دخی معبود اتخاذ ایلد یلر عاقبة الامر بوجمله سی متفق اولور لر اول واحدك وحدتنده شریکی اولمدیغنه یقینا زیرا اول وقتده بصر بصیرتدن چونکه دوبینلك ومقتضای احولیت اول بی یقینلق دفع اولدی انسان توحید الهیده یکسان اولورلر دو سه کویان هم یك کوی اولمقده اتفاق قیلورلر یعنی ایکی اوج دیمیلر بردیمیی اولورلر پس بونلرك جمله سنك موحد اولسنك وقوعی متحقق اولدیغی اعتبارله الان اول و احد حقیقیده شك یوقدر دینلسه جائزدر ﴿ مثنوی ﴾ کریکی کوبی تو در میدان او * کردبر میکرددرچو کان او) بو بیتده تجنیس وار در یعنی اکر سن بردیمیی موحدایسك اول معبودك میدان عبادتنده وباخود طوب کبی ایسك دیمکده جائزدر انك چو کان امرینك اطرافنی طولان ﴿ مثنوی ﴾ کوی آنکه راست وبی نقصان شود * کوز زخم دست شه رقصان شود) زیرا طوب اول زمانده کامل وبی نقصان اولورو کمال مرتبه سن بولور که اوپادشاه حقیقینك چوکان قضا سنك زخمندن فضای عالمده پویان ودوان اوله وهر وجهله راضی اولوب شکر لر قیله ﴿ مثنوی ﴾ کوش دارای احول اینهار ابهوش * داروی دیده بکش ازراه کوش) ای احول بو سوزلره هوش ایله کوش طوت کوزیکه کوش یولندن علاج چك یعنی چشم باطنکه قولغك جانبندن علاج ایله مراد اولدرکه بوکونه کلمات ضیابخشی استماع ایله تاکوشکدن جان پر هوشکه داخل

اواوب دیدهٔ جانکه ضیالر ویره وبصر بصیرتکی رؤیت ومشاهده مرتبه سنه ایرکوره دیمك اواور ﴿ مثنوی ﴾ پس کلام پاك در دلهای کور * می نپاید می رود تااصل نور) پس پاك وطاهراولان کلام کوراولان دللرده اکلنمز وقرار قیلمز نورك اصلنه دکین کیدر پس اکرقابنده کلمات طیبه نك قرار قیلسنی ایسترسك قلبك کوزنی کحل معرفله بینا ایده کور تاقلبك منور اوله وکلم طیبه انده قرار قیله ﴿ مثنوی ﴾ وآن فسون دیو در دلها ی کژ * می رود چون کفش کژدر پای کژ) وشیطانك اول مکر وفسونی اکری وناپاك کو کلمك ایچنه کیدر وآنده قرار ایلر اکری ایاق اکری پشمغك ایچنه کندیکی کبی ﴿ مثنوی ﴾ کرچه حکمت رابشکرار آوری * چون تو نااهلی شود از تو بری) اکر چه سن حکمتی تکراره کتوره سن وحفظ ایلك مرتبه سنه یتوره سن چونکم سن حکمته نااهل اوله سن اول حکمت سندن بری اولور ﴿ مثنوی ﴾ ورچه بنویسی نشانش می کنی * ورچه می لافی بیانش می کنی) واکرچه اول حکمتی یازه سن وآنی خاطر نشان ایلیه سن واکر چه لاف اوره سن اول حکمتی بیان ایلیه سن ﴿ مثنوی ﴾ اوز تور ودر کشد ای پرستیز * بند هارا بکسلد وزتو کریز) ای پرستیز اول حکمت سندن یوزنی چکرواستار واختفا ایلر بندلری قیرار وسندن فرار ایلر کریز کند تقدیرنده اولور یعنی برکیمسه نك که حکمت الهیه یه استعداد واهلیتی اولیه لکن آنی قیل وقال ایله او کرنه اول حکمت آنکله قرار قیلمز بلکه عاقبت آندن فرار ایلردیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ ورنخوانی و بیند سوزتو * علم باشد مرغ دست آموزتو * اونپاید پیش هرنااوستا * همچو طاووسی بخانهٔ روستا) وکرسن علم حکمتدن برنسنه اوقومیه سن واوعلم سنده محبت وسوز کوره علم سنك مرغ دست آموزك اولور اول علم هراوستاذ سزك اوکنده اکلنمز روستا ینك خانه سنده طاوس قرار ایتمدیکی کبی بعض نسخه ده ور بخوانی و بیند سوزتو واقع اولمش یعنی اکرعلم اوقویه سین ولاف ودعوا ایتیوب وسوز وکداز حاصل ایده سین اول علم سنك سوز یکه کوره سندن فرار ایتمز مرغ دست اموزك اولوردیمك اولور

﴿ یافتن پادشاه بازر بخانهٔ کپ برزن ﴾

﴿ مثنوی ﴾ علم بازی نیست کوازشه کریخت * سوی ان کپیر کومی آرد بیخت) علم شول بازی دکلدر که اول شاهدن قاچدی اول کپیر جانبنه که اول اون الردی آردمی بیخت تقدیرنده در بعض نسخه ده مصراع اول نی چوآن بازیست کوازشه کریخت واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره معنی علم اول طوغان کبی دکلدر که اول پادشاهدن قاچدی واون الهین کویلوقاریمك جانبنه اوچدی بعض نسخه ده علم آن بازست کوازشه کریخت واقع اولمش یعنی اول علم بازه بکزر که شاهدن قاچدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ تاکه تمتا جی پزد اولادرا * دید آن باز

خوش خوش زادرا) تا که کبیر فرزندلری ایچون رتماج پشوره اول خوش زاداولان خوش طوغانی کوردی یعنی کوبلوقا ریسی اول اصلی لطیف اولان و یاخود غداسی خوش اولان خوش طوغانه نظرا یرکوردی ﴿ مثنوی ﴾ پایکش بست وپرش کوتاه کرد * ناخنش ببرید وقوتش کاه کرد) طوغانی طوتدی آنك آیاغنی بغلدی وپرنی قصه ایلدی انك طرناغنی کسدی وآنك آزیغنی صمان ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت نااهلان نکردندت بساز* برفزودازحدوناخن شددراز) اول کبیرطوغانه خطاب ایدوب ابتدی نااهللر سنی ساز ایله ایلدیلر یعنی سنی دوزمکله زینت قیلدیلر قنادك حددن زیاده اولدی وطرناغك اوزون اولدی ﴿ مثنوی ﴾ دست هرنا اهل بیمارت کند * سوی مادرآ که تیمارت کند) هرنا اهلك الی سنی بیمار وخراب ایدر مادر جانبنه کل که سکا تیمارایده پس قصه دن حصه یه اشارت ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ مهر جاهل راچنین دان ای رفیق * زانکه دائم کژروست اودر طریق) ای رفیق جاهلك محبتی بویله پیل زیرا دائم جاهل طریقده اکری یور یجیدر یعنی جاهل اکر سکا همدملك کوسترە عاقبت جاهل لکندن سکازخم او رر یعنی سکا نفع قصد ایلرکن کلی ضرر ایرشدرر ﴿ مثنوی ﴾ روزشه درجست وجو بیکاه شد * سوی آن کبیروآن خرکاه شد) فرار ایدن بازك طلبنده شاهك کونی بیکاه اولدی یعنی پادشاه آنی وافرطلب ایدوب اخشام ایرشدی بالضروری اول کبیرك وآنك خرکاهی جانبنه کتدی ﴿ مثنوی ﴾ دیدناکه بازرادر دود وکرد * شه برو بکر بست زار ونوحه کرد) پادشاه ناکاه کندیسندن فرار ایدن بازی دود وکرد ایچنده کوردی شاه آنك اوزرینه وافر آغلدی ونوحه ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت هرچند این جزای کارتست * که نباشی در وفای مادرست) پادشاه بازه ابتدی هرنقدر ایسه بوحالت سنك کارکك جزاسیدر زیرا بزم وفامزده ثابت ودرست اولمزسن ﴿ مثنوی ﴾ کون کنی ازخلددر دوزخ قرار * غافل ازلا یستوی اصحاب نار) سورهٔ حشرده بو آیته تلمیح بیورر لرکه (ولاتکونوا کالذین) جناب عزت بیوررلرکه ای مؤمنلرسز اولمالك شول کیمسه لرکبی (نسوا الله) اللهك امرنی وعهدنی اونوتدیلر (فانسیهم انفسهم) ای فجعلهم ناسین لها حتی لم یسمعوا ماینفعها ولم یفعلوا مایخلصها یعنی حق تعالی بونلره نفسلرنی اونوتدردی حتی نفسلرینه نافع اولانی استماع ایتمدیلر ودخی نفسلرینه خالص اولان عمل ایشلمدیلر (اولئك هم الفاسقون) ای الکاملون فی الفسق (لایستوی اصحاب النار واصحاب الجنة) یعنی شول کیمسه لرکه تکمیل نفوس ایدوب معارف وعلوم ایله جنته استحقاق وتحصیل ایدملربرابر دکلدر شول کیمسلرله که عصیان وخطایله ناره مستحق اولملر (اصحاب الجنة هم الفائزون) همان اصحاب جنتدر نعیم مقیم ولذات عظیمه فائز وحائز اولنلر

﴿ معنی ﴾

معنیٔ بیت چون کنی ازحلد درد وزخ قرار) بازه خطابد رو باز دن مراد طریق اولیاده نیجه ذوق وشوق ومرتبه تحصیل ایلد کد نصکره هوای نفسانیه ووساوس شیطانیه سبیله مقتضای تنه مشتغل ومنهمك اولان سالکلر دز پس حضرت خد اوند کار بونلری اول شهبازه تشبیه ایدر که پاد شاهك باز وسنده ساکن اوله بعده اول دولتك قدرین بیلبوب اول شاه عالیمقدارك خدمتندن فرار ایدوب خانهٔ دنیاده پیرزن نفس مکاره کرفتار اوله پس بیوررلر که ای بازطریقت نیچون خلددن فرار ایدوب دوزخده قرار ایلرسن مکرغافل سن (لایستوی اصحاب النار واصحاب الجنة) آیتندن امدی کمال مرتبه بعد الانقیاد ارتدادد ن و بعدالحور کوردن استعاذه لازمدر نته کم حضرت پیغمبر علیه السلام استعاذه ایدر لر دیکه (اللهم انی اعوذبك من الحور بعد الکور) وجه آخر و بو محلده بازدن مراد شول عالم کار سازاولق دخی وجهدر که منبع راز اولان شاه ممتازدن فرار وخانهٔ دنیایه کذار ایلد کده پیرزن نفس وهوایه کرفتار اولوب پس نفس بد کردار آنك پرو بال یادکارین قطع ایدوب مقصوص الجناح ومخصوص للجناح اولدقدنصکره وشاه عالی جناب اکا عتاب آمیز خطاب قیلدقدنصکره مع الابتهال والضراعة والتوبة والانابة اعتمادا علی العنایة الالهیة ورجاء من الرحمة السابقة الازلیة

دعا وزاری ایدوب دیرکه ﴿مثنوی﴾ این سزای آنکه ازشاه خیر * خیره بکریزد بخانهٔ کنده پیر) بوجفا واهانت اول کیمسه یه لایقدر که خیر شاهدن قورقش پیره زنك خانه سنه عبث یره فخر خره بونده بیهوده معناسنه اولور ﴿مثنوی﴾ بازمی مالید پر بردست شاه * بی زبان می کفت من کردم کناه) باز قباحتنی بیلوب قنادنی شاهك الی اوزره سوردی زبانسز دیدی بن کناه ایلدم یعنی زبان حاله جرمنه معترف اولوب اعتذاری موهم تذلل وتملقلر قیلادی ﴿مثنوی﴾ پس بکا زارد کجانالد لئیم * کرتو نپذیری بجز نیك ای کریم) پس لئیم اولان کیمسه فنده زار یاق وقنده ناله ایلر اکرسن ای کریم پادشاه ایودن غیریی قبول ایلرسك ﴿مثنوی﴾ لطف شه جانرا جنابنجو کند * زانکه شه هر زشت را نیکو کند) پادشاهك لطفی جانی جنایت طاب ایدیجی ایلر یعنی عبدك جانك کناهه میل ایلسی پادشاه کریمك لطفی واسطه سیله درزیرا که شاه هرزشت وکناهکاری ایوایلر وجنایتی عفوایدوب (ان الله یغفر الذنوب جمیعا) فحواسنجه جمیع ذنوبی مغفرت قیلور اکثر بندهنك جانك جنا بنجو اولمسی لطف ومغفرت حقه اعتمادی اولدیغی واسطه ایله درپس لطف حقه اعتماد ایدوب جرم وعصیان ایلکی بوطریله نهی ایدوب بیوررلر ﴿مثنوی﴾ رومکن زشتی که نیکوهای ما * زشت آمد پیش آن زیبای ما) یوری زشتلك وسیأت ایله که بزم حسنامز اول بزم زیبا اولان

محبو بمزك حضورنده زشت وسيئه كلدى ﴿ مثنوى ﴾ خدمت خودر اسزا
بنداشتى * تولواى جرم ازان افراشتى) كندى خدمت وطاعتكى اول ز يااولان
حضرته لايق وسزا ظن ايلدك سن جرم لواسنى اول سيبدن بوجلتدك ﴿ مثنوى ﴾
چون زا ذكر ودعا دستورشد * زان دعا كردن دلت مغرورشد) چونكم سكا ذكر
ودعا يه دستور اولدى يعنى حق تعالى سكا ذكر ودعا ايلكى ميسر قيلدى اول دعا
ايلكدن سنك كوكك مغرور اولدى ﴿ مثنوى ﴾ هم سخن ديدى توخودرا
با خدا * اى بساكس زين كمان افتد جدا) پس كنديكى حضرت خدايله هم
سخن ومصاحب كوردك اى چوق كيمسه كه او بوكونه كاندن خداى تعالى دن
بتدا دوشمز ﴿ مثنوى ﴾ كرچه شه باتونشيند برزمين * خويشتن بشناس
نيكوترنشين) اكرچه پادشاه سنكله زمينده اوتره كرمندن سنكله مصاحبه
تنزل ايده كنديكى اكلسه وايورك اوتورمراد اولدر كه اكر پادشاه حقيقت اى
بنده سنك مرتبه كه كمال كرمندن تنزل قيلسه وتقرب ايلسه كندى حد وطوركى
بيل وبغايت ادب اوزره اوتورتا اول حضرتك سكا تقربنى كندى استعدا دكدن
بيليه سن بلكه آنك لطف وكرمندن بيلوب كستاخانه وضع قيليه سن ﴿ مثنوى ﴾
باز كفت اى شه پشيمان مى شوم * توبه كردم نومسلمان مى شوم) بازپادشاهه
ابتدى اى پادشاه فعل قبيحمدن پشيمان اولورم توبه ايلدم بكى مسلمان اولورم
يعنى اشلديكم فعلدن رجوع ايلدم اكر كافر اولدمسه ده تكرار اسلامه
داخل اولورم ديدى ﴿ مثنوى ﴾ آنكه تو مستش كنى وشبر كير * كرزمسنى
كرر ودعذرش پذير) اوكسه كه سن آنى مست وشير كيرايلرسن اول كيمسه
مستلكندن اكرى كيدرسه آنك عذرنى قبول ايله ﴿ مثنوى ﴾ كرچه ناخن
رفت چون باشى مرا * بركنم من پرچم خورشيدرا) اكرچه ناخنم كتدبسه
چونكم بنم ايچون اولهسن و بكا التفات قيلهسن بن خورشيدك پرچنى قوپررم يعنى
برمرتبه قوت وقدرته واصل اولورمكه خورشيدك شعاعنى قرصندن آيرمغه قادر
اولورم پرچم ذبده اولان صاچه ديرلر بونده خورشيدك شعاعندن عبارت اولور
وآنك پرچنى قوپرمسى كمال مرتبه تصرف وقدرتدن كنايت اولور ﴿ مثنوى ﴾
ودچه پرم رفت چون بنوازيم * چرخ بازى كم كنددر بازيم) وكرچه قنادم كتدى
چونكم بنى اوخشيه سن چرخ بنم حركتم قتنده لعبنى ناقص ايلر يعنى بنم كامل
اولان كارمه نسبت آنك كارى ناقص اولور بومعنى كم فتح كاف عربيله اولديغى
اوزره در ضم كاف فارسيله اولسه دخى جائز در بوتقدير اوزره معنى چرخ بنم
لعب وحركتم قتنده كنديلعب وحركتنى كم وضايع ايلر بو بيله برلعب وحركته
مالك اولورم ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ كركم بخشيم كه بابر كنم * كردهى

کلکی علمهـا بشکنم) اکر بکاکر بغشلیه سن طـاغی قو پردم اکر بکا برقلم ویره
سن علملری صندم یعنی اکرینم میانمه قوت ویررسك پر زوربا زواولورمکه طاغلری
یرندن قو پردم واکر بنم الیمه که قدرت ویر رسك نیجه عسکرلری صندم ومنهزم
قیلوردم دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ آخر از پشه نه کم باشـد تتم * ملك نمرودی
پدرهم زتم) آخربنم تتم پشه دن ناقص وضعیف دکلدر نمرود منسوب اولان
ملکی قناد مله بری برینه اوررم وخراب قیلورم مراد اولدر که هرنقدر ضعیف
ایسم الهی چونکم بن ضعیفه قوت و قدرت و یروب مؤید ومنصور ایلیه سن
نمرودمثابه سنده اولان نفس وشیطانك ملکنی بلکه نمرود سیرت اولان طـاغی
و باغیلرك مملکتنی خراب ایلمکه قادر اولو رم وسنك عنا یتکله هر نقدر غالب وقاهر
اولسه آنك اوزرینـه غلبه قیلورم ﴿ مثنوی ﴾ در ضعیفی تومرا بابیل کیر *
هربکی خصم مرا بابیل چون پیل کیر) ضعیفلکده سن بنی فی المثل ابابیل قوشی طوتبنم
بر خصممی پیل کبی طوت ﴿ مثنوی ﴾ قدر فندق افکنم بنـدق خریق *
بند قم درفعل صد چون منجنیق) بندق اول یمشدن اولان فند قدر و بندق ثانی
بضم الباء و الدال البندق الذی یرمی به یعنی مدور اولوب توفنکدن آتیلن فند قدر
خریق خاء معجمه ایله اواور سه یرنجی وحاء مهمله ایله اولور سه باقیمی معنـا سنده
اولور پس تقدیر کلام الهی وسیدی فرضی کمـال ضعفده سن بنی طیرابابیـل
کبی طوت وهر خصممی پیـل کبی طوت فندق مقداری باقیمی وباخود یرنجی
فنـدق اکر اول خصم اوزره براغم بند قم فعـلده وتأثیرده یوز منجنیق قدر
عمـل ایدر دیمـك اولور قدر حبه افکنم بنـدق خریق نسخه ﴿ مثنوی ﴾
کرچه سنکم هست مقـدار نخود * لیك در هیچـا نه سر مانده نه خود)
اکر چه بنم آندیغم طاش نخود مقداری ایسه ده لکن جنکده نه باش ونه توغلغه
قورخودوتوغلغه یه دیرلر مراد ابابیل قوشنك قصه سنه اشـارتدر یعنی ضعفده
ابابیـل کبی ایسم واعدا اوزره رمی ایلدیکم سجیلدن نخود مقداری سنك ایسه ده
چونکم سنك ارادتکله رمی ایلیم بنم دشمنم اصحاب فیل کبی قوی اولسه ده اول نخود
قدر سنك آنلرك نه باشن ونه جبه وتوغلغه سن قور بلکه آنلری پاره پاره ایدوب
هلاك ایلر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ موسی آمددر وغا بایك عصاش * زدبران
فرعون و برشمشیر هاش) مثلاحضرت موسی علیه السلام وغایه برعصا ایله کلدی
کندیسـنی اول فرعونه وآنك شمشـیرلری اوزره اوردی یعنی ذوالاوتاد اولان
فرعونی بوقدر عساکر یله عنایت حقله زبون ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ هررسـولی
یکتنه کان در زدست * برهمه آفاق تنها برز دست) هربررسـول بالکز که اول
قپویی قمشدر جمیع آفاق اوزره کندیسی تنها اورمشدر یونك سری بودرکه
عون الهی آنلرك هر برینه معاون اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ نوح چون شمشـیردر

خواهید ازو * موج طوفان کشت ازو شمشیر خو) حضرت نوح علیه السلام
چونکم اول خدادن قومنك هلاك اولمسی ایچون شمشیر دیلدی طوفانك موجی
حضرت خدادن شمشیر خویلو اولدی یعنی حضرت نوحه معاون اولوب آنك
اعداسنی هلاك قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ احدا خود کیست اسپاه زمین * ماه بین
بر چرخ و بشکافش جبین) بوبیتك ماقبلنه مناسبتی بو وجهله اولور که حضرت
احد هم حق تعالیدن نصرت وقوت طلب ایلدی حق تعالی جانبندن اکا
دیلدی ای احدیرك جنودی کیمدر یعنی یر یوزنده اولان عسکرنه شیدر فلك
اوزره اولان ماهه نظر ایله وآنك الننی یار یعنی حق سبحانه وتعالی اول حضرته
دیرکه یویر یوزنده اولان خلایق وعساکر سکا مغلوب ومسخر اولق نه شیدر
ای بنم حبیبم سکا افلاکده اولان اشیایی دخی مسخر قیلدم چرخ اوزره ماهی کورا کر
ایسترسك آنی شق ایله که سکا بو مرتبه قوت وقدرت ویرمشم دیدی وفی الحقیقة
اول حضرت یك اشارتله قمری دونیم قیلدی نته کم بو آیت کریمه بو معنایه شاهد
اولدی (اقتربت الساعة وانشق القمر) بونك تفسیری جلد اولده ضیافت تاویل
رکیك مکس سرخنك ماقبلنده مرور ایلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ تابدا ند سعد ونحس
بی خبر * دور نست این دورنی دور قمر) تاکم بیخبر اولان سعد ونحس اهلیکه
مراد منجمین دریله بودور سنك دور کدر قرك دوری دکلدر اکرچه حضرت
نبی علیه السلام دور قرده ظهور ایلدی لکن آنك حکم وتأثیری اول حضرتك
تصرف وتأثیرنده معدوم اولدیغندن اوتر یدر اول دوره دور احدی دیمك
عند اهل الفهوم ثابت اولمشدر خلافا لاهل النجوم دوری قرء اسناد ایلمك اول زمانده
صحیح اولور دیکه قرك اول حضرتك وجودنده حکم وتأثیری اولیدی چونکم
اول حضرتك حکم وتأثیری قرك وجودنده ظاهر اولدی پس اول دوره دور
احدی دیمك مناسب کلدی ﴿ مثنوی ﴾ دور نست ایرا که موسیٰ کلیم *
ارزومی بردزین دورت مقیم) سنك دور کدر زیرا که موسیٰ کلیم سنك بودور کدن
ایمان آرزو ایلردی مقیم بونده دائم مقتضاسنه در ﴿ مثنوی ﴾ چونکه موسی
رونق دور تودید * کاندر وصبح تجلی می دمید) چونکه حضرت موسی سنك
دور زمانکك رونقنی ولطافتنی کور دیکه اول دورده صبح تجلی ذات وصفات
ظاهر اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت یارب آن چه دور رحمتست * ان کذشت
از رحمت انجا رؤیتست) حضرت موسی ایتدی یارب اول نه عجب دور رحمتدر
ونه غریب عصر سعادتدر اول دور رحمتدن بکدی اول دور ده رؤیت وار در
یعنی اول دور احدی مرتبهٔ رحمتدن ایلرو کچوب کمال قربیت مرتبه سنه ایردیکه
انده رؤیت ومشاهده حاصل اولوب اول حضرت سنك جمال باکمالکی کوردی

واکا وارث کامل اولنلر دخی بحسب استعداتهم بوعیان وشهود مرتبه سنه ایردی
﴿ مثنوی ﴾ غوطه ده موسیٔ خودرادر بحار * ازمیان دورهٔ احمد برار)
الهی کندی موساکه بحارایچره غوطه ویریمنی بو بحارعالمده بنی طالدروحضرت
احمدك دوری میانندن بنی ظهوره کتور پس جناب حق اول حضرته جواب
ویروب بیوردی ﴿ مثنوی ﴾ گفت ای موسی بدان بنمو دمت * راه ان
خلوت بدان بگشودمت * که توزان دوری درین دورای کلیم * پابکش
زیرادرازست این کلیم) جناب خدا دیدیکه یاموسی سکا آنلرك فضلنی واول
دورك شرفنی بیلدرمك سبیله اول دوری کوسترمدم اول خلوت اسرار ومخزن
انوارك یولنی سکا آنك عزتنی ورفعتنی اعلام ایلمك واسطه سبله آچدم یوخسه سنی
اول دورده کتور مکدن اوتری کو سترمب آچدم زیراسن اول دوردن دور
و بعیدسن بودورده ای کلیم آیق چك و بوامیدی قطع ایله زیراکه بوکلیم دور
احمدی اوزوندر یعنی اول دوره مدت مدیده وعهود بعیده واردر علم ازلیده سکا
اول دورده کلمك میسر دکلدر دیمك اولور (فقال موسی علیه السلام اللهم اجعلنی
من امة محمد ولذا قال علیه السلام لو کان موسی حیا ما وسعه الا اتباعی)
﴿ مثنوی ﴾ من کریمم نان نمایم بنده را * تابکریاند طمع آن زنده را) بن کریم
بنده مه نان کوسترم وآنی امید وار ایلرم تاطمع وامید اول زنده بی اغلده
﴿ مثنوی ﴾ بینیٔ طفلی بمالد مادری * تا شود بیدار وواجو یدخوری)
مثلا برمادر بر طفلك بورنی اووار تاطفل خوابدن بیدار اوله وطعام ایستیه
﴿ مثنوی ﴾ کو کرسنه خفته باشد بی خبر * وان دوپستان می خلدز ومهردر)
اول طفل که بی خبر آج او یومش اوله واول ایکی مه بی اول آنادن سودك محبتی
صنجر مهر در افطنه مضافدر دررانك تشد یدیله عر بیدر سود معناسنه در
فارسی اولوب درمهر تقدیرنده اولمق دخی جائزدر بوتقدیر اوزره معنی آنادن اول
ایکی پستان ولد نه محبت ایلمکدن صنجر دیمك اولور یعنی ای کلیم بن شول
کریمم که بنده لریمه استعدادلرینه مناسب برغدا ومراد کوسترم تاکم اومراده طمع
ایلیوب بنم جنابمه کریه وتضرع ایلیه فی المثل بنم عطاوموهبتم والده مشفقه نك
پستاننده اولان لبن کبیدر چون آنك طفلی آنك پستاننده اولان لبندن غافل
اولسه وخوابه اشتغال قیلسه آنی ایقاظ ایلر تاکم آنك لبندن غذا پذیر اوله اکر
اول طفل اویانمسه وطالب لبن اولمسه مادرك پستاننده اولان لبن طفله محبت
جهتدن پستانه صنجر وتقاضاایلر کذلك بنم دخی عطا وفیضم بندن ظهور
ایلیوب بنده مه واصل اولمق ایچون بکا تقاضا ایلر ﴿ مثنوی ﴾ کنت کنزا
رحمة مخفیة * فابتغیت امة مهدیة) بوحدیث قدسی یه اشارت بیورولر جناب

عزت بیوردلر که کنت کنزا مخفیا بن کنه غیبده ومرتبهٔ عماده بر کنز مخفی ایدم
عبارتدر جوهر عظیمهٔ الجدوری اولان اسماء ذاتیه دن که غیب مکنون وسر
مخزون وابطن کل بطوتدر فاحببت أن اعرف پس محبت ایلدم که بیلنم محبت
ذاتیه سنه اشارتدر که خفاده اولان کنزك ظهورنه سببدر فخلقت الخلق لاعرف
پس بن خلق خلق ایلدم بیلنمکدن اوتری فخلقت الخلق اول کنز مخفی وسر
غیبینك مفصلا ظهور تدن عبارتدر معنیٔ بیت کنت کنزا جناب عزت
لسانندن حضرت خداوند کار مترجم اولوب بیوردلر که بن بر کنز مخفی ایدم رحمة
مخفیة عین رحمت مخفیه ایدم فابتعثت پس بن ابتعاث ایلدم یعنی کوندردم امة
مهدیة پرامتکه هدایتلنمشدر بویتده نکته بودر که اول کنز مخفینك ظهورنه
علت مستقله اول امت مهدیه در که امت محمد المصطفا در بعثت وابتعثت بمعنی
واحد کذافی الصحاح بومعنی دخی جائز اولور که بویت حضرت حبیب اکرم
صلی الله علیه وسلم لسانندن اوله ولکن سباق وسیاقه مناسبتی حق تعالی نك
لسانندن نقل قیلمقله اولور یعنی حق تعالی حضرتی کلیمنه اول حضرتك
لسانندن دیر که یاموسی حضرت احمد شول صاحب سعادتدر که دیر
بن مخفی رحمت خزینه سی ایدم پس هدایت اولنمش امته کوندرلدم بوتقدیر اوزره
ابتعثت فعل لازم اولور پس بویتده بومعنی اوزره بوحدیثلره اشارت واردر
(کماقال علیه السلام انما انا رحمة مهداة الی امة مهدیة وقال علیه السلام کنت
رحمة مخفیة فابتعثت الی امة مهدیة ﴿ مثنوی ﴾ هر کراماتی که می جویی
بجان * اونمودت تاطمع کردی دران) هر کراماتیکه جانله ایستر سن سکا آنی
اول خدا کو سترسن تاکه اول کراماته طمع ایلدك پس هر شول کیمسه که
برمراده طالب اولور وآنك حصولنده جدوسعی قیلور آنی حق تعالی اکا کوسترمشدر
تاکم آنك طالبی اولوب اول کراماتدن ظهوره کله ﴿ مثنوی ﴾ چندبت
بشکست احمد درجهان * تاکه یارب کوی کشتند امتان) حضرت احمد جهانده
نیجه بت صدی ونیجه مجاهده لر ایدوب بت پرستلری هلاك ایلدی تاکم امتلر یاربی
دیمیی اولدیلر واسلامه کلوب وحدت حقه اقرار قیلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ کرنبودی
کوشش احمد نوهم * می پرستیدی چواجدادت صنم) اکر احمدك اظهار دین
مبین ایچون کوشش ومجاهده سی اولمیدی سندخی اجدادك کبی بتسه طیردك
بوسنك باشك بتلره سجده ایتمکدن کیرو قورتلدی تاکم اول حضرتك امتلراوزره
اولان حقنی بیله سن وآنك ثنا وشکرنی ادا قیله سن ﴿ مثنوی ﴾ کربکویی
شکراین رستی بکو * کربت باطن همت برهانداو) اکر سویلرسك بوخلاصی
ونجاتك شکرنی سویله یعنی اکر برسوز سویلك لازم کلورسه اول سوزك بر بنه

بوبتلردن خلاص اولمك شكرنى سويله كه اول حضرت سنى باطن بتندن دخى خلاص ايلبه اول حضرت چو نكم سنك باشكى بتلر دن فور تردى وسكا ايمان واسلام قوتنى عطاقيلدى اول قوت سببيله سن قلبكى باطن بتلرندن كيروقورتر ﴿ مثنوى ﴾ سر زشكر دين ازان برتافتى* كزپدر ميراث مفتش يافتى) دين شكرندن باشكى اول سيدن دوندردك كه پدر كدن آنى اوجوز ومفت ميراث بولدك يعنى دين محمديكه حدذاتنده برنعمت عظمادر سن اول نعمت عظمانك شكرنى قيلمدك انكچون معرض اولدككه آبا واجدادن آنى مفت ميراث بولدك بواجلدن اول دين مبينك سنك فتكده قدروقيمتى قالمدى ﴿ مثنوى ﴾ مرد ميراثى چه داند قدرمال * رستمى جان كند ومجان يافت زال) ميراثه منسوب اولان كمسه مالك قدرنى نه بيلور يعنى ميراث خورده اولان كيمسه مالك قدرنى بيلز زيرا آنك تحصيلنده زحمت ومشقت چكمدى رستم جمع مال ايچون جان چكشدى وزال اول مالى مفت ومجانا بولدى زال رستمك پدر پدر يعنى رستم زور بازوايله نيجه زمان اموال وارزاق جمعنده مجاهده وكوشن ايليوب وافراموال وارزاقه مالك اولدقدنصكره قيويه دوشوب قيو ايچره هلاك اولدقدنصكره بابا سى زال آنك ميراثنى مفت بولدى وبوسوزلسان خلقه ضرب مثل اولدى بوكونه محلاردە رستم در تحصيل اموال جان باخت وزال آنرا ايكان يافت درلر قصه سى شاهنامه ده مفصلا مسطوردر ﴿ مثنوى ﴾ چون بكريانم بجو شدرحمتم* آن خروشنده بنوشد نعمتم) چونكم بربنده مى اغلدم بنم رحمتم جوشه كلور اول كريه وخروشم ايدبجى بنم نعمتم بر ﴿ مثنوى ﴾ كرنخواهم دادخود نمايمش * چونش كردم بسته دل بكشايمش) اكر بربنده مه مرادنى ويرمك ايستمه سم اكا اول مرادك طلب وآرزوسنى كوسترمزم چونكه اول بنده بى بسته دل ايليم يعنى قلبنى قبض ومضايقه يه براغوب محزون قلم آنك قلبنى فتح ايلرم ﴿ مثنوى ﴾ رحمتم موقوف آن خوش كريهاست * چون كريست از بحر رحمت موج خاست) بنم رحمتم اول خوش ولطيف كريه لره موقوفدر چونكه بنده اغلدى رحمت دريا سندن موج قالقدى عبدك كريه سى دريای رحمت الهينك مموج ايلسنه باعث اولور نته كيم بوحكايه بومعنای توضيح وتبين قيلور

﴿ حلواحريدن شيخ احمد خضرويه جهت غريمان بالهام حق تعالى ﴾

﴿ مثنوى ﴾ بودشيخى دائما اووامدار * ازجوانمردى كه بود آن نامدار) برشيخ وارايدىكه دائما اول شيخ وامدار ومديون ايدى جوانمر دلكندن وامدار ايدى زيراكه اوجود وسخاده مشهور ونامدار ابدى ﴿ مثنوى ﴾ ده هزار ان وام كردى ازمهان * خرج كردى برفقيران جهان) مهان واغنيا دن حد دن زياده بورج ايلردى ده هزاران بحدولايعد ديمكدن عبارتدر بوخسه اولقدر ديمك دكلدر

جهانك فقیرلری اوزره خرج ایلردی ﴿ مثنوی ﴾ هم بوام اوخانقاهی ساخته * جان ومال وخانقه در باخته) هم اول شیخ بورج ایله برخانقاه دوزمش وجان ومال وخانقاهی حق بولنده اونتمش وفدا ایلمش ایدی ﴿ مثنوی ﴾ وام اورا حق زهر جامیکز آرد * کرد حق بهر خلیل آن ریك ارد) حق تعالی شیخك بورجنی هریردن اودردیکه (من کان لله کان الله له) دلنلمشدر حق تعالی خلیلدن اوتری قومدن اون ایلدی یعنی شیخك بورجنی حق تعالی هرجا نبدن ادا ایلدیکنی تعجب ایله زیرا جناب حق دوستی ابراهیم حضرتلرندن اوتری ریکی اون ایلدی بونك قصه سی بوجلددده بر قاج محلده کلور چونکم حق تعالی خلیلی ایچون قومدن اون ایلیه برآخر بنده سنك دیوننی عقلك ظن وقیاس ایلدیکی یردن ادا ایلسه عجب دکلدر نته کم (ومن یتق الله یجعل له مخرجا و یرزقه من حیث لایحتسب) آیت کریمه سی بو معنایه شهادت ایلر ﴿ مثنوی ﴾ گفت پیغمبر که در بازارها * دوفروشته میکند ایذر دعا) حضرت پیغمبر علیه السلام بیوردیکه بازارلرده ایکی فرشته دعا ایدر دائما ایذر بونده دائما معنا سنه در ﴿ مثنوی ﴾ کای خدا تومنفقانرا ده خلف * وی خدا تو ممسکانرا ده تلف) بویله دیرلرکه ای خدا سن منفق اولنلره خلف و یریسنی انلرك بذل ایلدیکی شیئك مقابله سنده اضعاف ومضاعف عوض و یر وای خدا سن ممسکلره تلف ویر یعنی بخیل اولنلرك مالنی هلاك ایله (کما قال علیه السلام مامن یوم الاملکان ینزلان و یقولان اللهم اعط کل منفق خلفا اللهم اعط کل ممسك تلفا) بوحدیث شریفك شرحی جلد اولده منادی کردن دوفرشته هر روز در بازارهاسر خنده مرور ایلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ خاصه آن منفق که جان انفاق کرد * خلق خود قربانیٔ خلاق کرد) خصوصا اول منفقکه جانی انفاق ایلدی کنده یمك بوغازنی خلاقك قربانی اولمغه منسوب ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ حلق پیش آوردا سمعیل وار* کاردبر حلقش نیا رد کرد کار) اسمعیل پیغمبر کبی بوغازنی ایلرو کتوردی یعنی کندویی تسلیم ورضا مرتبه سنه یتوردی اکرچه اول بنده بوغازینی ایلرو کتوردی لکن کا رد آنك حلقی اوزره کار وتأثیر ایلمز یعنی بچاق آنك بوغاز بنه کار کر اولمز ﴿ مثنوی ﴾ پس شهیدان زنده زین روبند و خوش * تو بدان قالب بمنکر کبروش) پس شهدلر بوسیدن زنده لر وخوشلردر سن اول مقتول اولان قالبه کافر کبی نظرایله ﴿ مثنوی ﴾ چون خلف دادستشان جان بقا * جان ایمن ازغم ورنج وشقا) چونکه حق تعالی اول شهید لره جان بقابی عوض ویرمشدر اویله جان بقا که رنج وشقا وغمدن ایمندر یعنی حق تعالی اکرچه شهیدلرك روح حیوانیسنی هلاك ایلدی لکن انلره برجان ویردیکه اول جان غمدن

ورنج والمدن وشقا وضلالتدن ايندر پس بنه حصه يانندن قصه به رجوع
ايدوب شيخك حالنى تقرير بيورور ﴿ مثنوى ﴾ شيخ ومى مى سالها اين كار
كرد * مى ستدمى داد همچون پاى مرد) شيخ وامى نيجه يللر بوايشى ايلدى
پاى مرد كبى الدى و يردى يعنى اول وامه منسوب اولان شيخ احمد خضرويه
نيجه زمان بوخلقدن استقراض ايليوب وراه حقده بذل ايلك كارنى ايشلدى
نته كم برقومك وكيلى وقيومى خلقدن اچه يى آلوب انلرك خدمتيچون
ادا ايلرپاى مرد بونده برقومك وكيلى وقيومى معناسنه اولور ﴿ مثنوى ﴾
نخمهامى كاشت تاروز اجل * تابو در روز اجل ميراجل) ميراجل اجل كونته
دكين تخملر اكدى تااجل وموت كرنى اولورق يك اوله يعنى حالت نزعده عاليشان
وغيرلردن يك اوله ﴿ مثنوى ﴾ چونكه عمر شيخ در آخر رسيد * در وجود
خود نشان مرك ديد) چونكه شيخك عمرى آخره ايرشدى كندى ذاتنده
موتك نشانى كوردى ﴿ مثنوى ﴾ وآمداران كرد اوبنشست جمع * شيخ برخود
خوش كدازان همچو شمع) وآمدارلرانك چوره سنده جمع اولوب اونور مثلر
شيخ كندى اوزره شمع كبى ارتجى ايدى يعنى تدريجله فانى اولمجى ايدى
﴿ مثنوى ﴾ وآمداران كشته نوميد وترش * دردلها بارشد بادر دشش)
وآمدار لريعنى بو رج صاحبلرى ماللرندن ناميد وترش روى اولمشلردى آنلرك
كوكللرينك دردى جكرلرينك دردى اوزره بار اولدى يعنى دردلرى اوزره درد
زياده اولدى ﴿ مثنوى ﴾ شيخ كفت اين بد كمانرا نكر * نيست حق راچار
صد دينارزر) شيخ اول مال صاحبلرينك ترش رويلغنى كوروب كندى ضميرنده
ديدى بو بد كمان اولنلره نظر ايله حق تعالينك درت پوز زرودينارى يوقميدرزر
مطلقا جنس ذهبدر كرك مسكوك اولسون كركسه غيرمسكوك اولسون دينار
مسكوك اولان التونده استعمال اولنورپس تقدير معنى حق تعالينك التون جنسندن
درت پوز سكه لنمش التونى يوقميدر ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ كودكى
حلواز بيرون بانك زد * لاف حلوا براميد دانك زد) برطفل طشره دن حلوا
ديو بانك اوردى حلوا لافنى دانك اميدى اوزره اوردى يعنى براوغلنجق اول حينده
حلوا آلان ديو چاغروب برقاج اچه اميدى اوزره حلوا لافنى اوروب يعنى مثلا
لذيذ حلوا وشيرين حلوا ديو مدح ايلدى وبوكونه لاف سويلدى ﴿ مثنوى ﴾
شيخ اشارت كرد خادم رابسر * كه بروآن جمله حلوا رابخر) شيخ حضرتلرى
خادمنه باشيله اشارت ابلدى بويله ديوكه يوروا ول جمله حلوايى صاتون ال
﴿ مثنوى ﴾ تاغريمان چونكه آن حلوا خورند * يكزمانى تلخ درمن ننكرند)
تاغريملرى چونكه اول حلوايى يه لر برزمان آجلقله بكا نظر ايلميه لر ﴿ مثنوى ﴾

در زمان خادم برون آمد بدر * تا خرد اوجله حلوازان پسر) اول زمانده
خادم قپو جانبنه طشره کتدی تا اول پسردن خادم اوجله حلوایی آله بعض
نسخه ده تا خرد اوجله حلوارا بزر واقع اولمشدر معناسی تا اول جمله حلوایی
التونله اله دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ کفت اورا کوتروحلوابچند * کفت کودك
نیم دنیا روادند) خادم حلوا فروش کود که بوطبله ایچنده اولان کوتر وحلوا
نیجه یه دیدی کودك ابتدی یارم التون وادنددر ادند اوچدن اونه وارنجه یه دك
استعمال اولنور که عدد مبهمه دیرلر یعنی یاریم التونه و برقاچ اقچه دخی زیاده یه در
دیمك اولور بعض نسخه ده کفت اورا کین همه حلوابچند واقع اولمشدر اما اصح
اولان اولکی نسخه اوزره ترکی لفظله واقع اولمشدر کأن خادمك ترکیسی اولمسنی
ایهام ایدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت نی ازصوفیان افزون مجو * نیم دینارت دهم
دیکر مکو) خادم کودکه ابتدی یوق یعنی اول بهاچوقدر صوفیلردن زیاده
ایستمه سکا یاریم آلتون ویرهم غیری سویله ﴿ مثنوی ﴾ اوطبق بنها داندر
پیش شیخ * تو ببین اسرار سراندیش شیخ) اول کودك طبق شیخك او کنده
قودی سن سرفکر ایدیجی شیخك اسرارنی کورکه انك عاقبتی نه اولسه کرك ونه
ظهوره کلسه کرك ﴿ مثنوی ﴾ کرد اشارت باغریمان کین نوال * نك تبرك
خوش خورید این راحلال) شیخ غریملره اشارت ایلدی شو معنایی مشعر که
بونوال ایشته تبرکا خوش یکز بونی حلال اولسون یاخود حلا لدر دیمك اولور
﴿ مثنوی ﴾ چون طبق خالی شد آن کودك ستد * کفت دینارم بده ای
باخرد) چونکه طبق حلوادن خالی اولدی اول کودك طبقی آلدی شیخه ابتدی
ای پر عقل بکا دینار یمی ویر ﴿ مثنوی ﴾ شیخ کفتا ازکجا آرم درم * وآمدارم
می روم سوی عدم) شیخ کود که ابتدی درمی قدن کتورم بورج طوتورم عدم
جانبنه کیدرم یعنی بواطرافده اولان کیسه لره نیجه دینار دینم اولدیغندن
ماعدا حق تعالی یه دخی برجان بورجم وار ویوقلق جانبنه دخی کیدرم پس سکا
ملکم یوق که بهای حلوایی اندن ویرم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کودك ازغم زدطبق
رابرزمین * ناله وکریه برآوردوحنین) کودك چونکه شیخدن بوسوزی ایشتدی
غمدن طبقی یره اوردی ناله وکریه وحنین کتوردی ﴿ مثنوی ﴾ می کریست
ازغبن کودك های های * کای مرا بشکسته بودی هردوپای) کودك غبندن
های های ایدوب اغلدی بویله دیوکه ای کاشکی بنم هر ایکی آیغم صنمش اولیدی
﴿ مثنوی ﴾ کاشکی من کرد کلخن کشتمی * بردراین خانقه نکذشتمی) کاشکی
بن کلخنك چوره سنه طولانیدم بوخانقاهك قپوسی اوزره کچمیدم پس ذم
ولومه باشلیوب دیدی ﴿ مثنوی ﴾ صوفیان طبله خوار لقمه جوی * سکدلان

وهمچو کربه روی شوی) لقمه وطعام طلب ایدیجی مفت یجی صوفیلرطبله
خوار مفت خور دیمکدر کلب کوکلولردر وکدی کبی یوزلرنی یو یجیلردر یعنی
قلبلری کلاب وذیاب کبی عقور ودرنده وظاهرلری صلاح ووضو ایله آراسته
ومزینلدر ﴿ مثنوی ﴾ ازغریو کودك انجا خیر وشر * کرد آمد کشت
بر کودك حشر) کود کك غریو وفریادندن اول یرده اهل خیر واهل شر جمع
کلدی وکودك اوزره حشر وجمعیت اولدی ﴿ مثنوی ﴾ پیش شیخ آمد که
ای شیخ درشت * بو یقین دانکه مرا استاد کشت) کودك حلوا فروش شیخك
حضورنه کلوب ابتدی ای ترش روو بد خو شیخ سن یقین بیل که بنی اوستادم
دیه لدی یعنی دوکمکله بنی اوستادم اولدرر ماضیله تعبیر اولنمسی وقوعی متحقق
اولمسنی ایهامدن اوتریدر ﴿ مثنوی ﴾ کرروم من پیش اودست تهی *
اومرا بکشد اجازت می دهی) اکر بن اوستادمك اوکنه الی بوش کیدم اوبنی
دیه لزسن اجازت ویرمیسن ﴿ مثنوی ﴾ وان غریمان هم بانکار وجحود *
وبشیخ آورده کین بازی چه بود) واول غریملرهم انکار وجحودله جحود زیاده
انکار معنا سنه در وایکیسی بیله الفاظ مترادفه درکه تأکید افاده ایدر یعنی اول
مال صاحبلری زیاده انکارله یوزلرنی شیخه کتوردیلر بو یله دیوکه بوظلم بازی نه
ایدیکه بو کود که ایلدك ﴿ مثنوی ﴾ مال ماخوردی مظالم می وری * ازچه
بود این ظلم دیکر برسری) یزم مالمزی ییدك آخرته مظلمه ایلتورسن بوظلم دیکرنه
سیدن برسر اولدی یعنی بو کود که اولان ظلم نه جهتدن آرتقلمه برظلم اولدی
برسر یوك اور تاسنه قودقلری نسنه یه دیر بورادہ آرتقلمه نه بارونه ثقلت ایدی
دیمکدن کنایه اولور ﴿ مثنوی ﴾ تاماز دیکران کودك کریست * شیخ دیده
بست وبروی ننکر یست) اول کودك ایکندی نمازنه دك اغلدی شیخ چشمنی
یومدی واول کود که نظر والتفات ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ شیخ فارغ ازجفاوازخلاف *
درکشیده روی چون مه درلحاف) شیخ اندہ اولنلرك کندیه اولان جفاوخلافندن
فارغ اولمش وماه کبی یوزنی لحاف ایچنه چکمش یعنی یورغانله روی مبارکنی
اورتمش ﴿ مثنوی ﴾ باازل خوش بااجل خوش شاد کام * فارغ ازتشنیع
وکفت خاص وعام) اجلله خوش وازلله خوش شاد کام خاص وعامنك سوزندن
وتشنیعندن فارغ یعنی بونلرك هر حالندن فارغ البال اولمشیدی ﴿ مثنوی ﴾
آنکه جان درروی اوخندد چوقند * ازترش رویی خلقش چه کزند) اول
کیسه نك که جان انك یوزینه قند کبی کولر اکا خلقك ترش رویلکندن نه ضرر
﴿ مثنوی ﴾ آنکه جان بوسه دهد برچشم او * کی خورد غم ازفلك وزخشم
او) اول کیسه نك که جان آنك کوزی اوزره بوسه ویردی یعنی جان آنك

کوزنی اوپه مراد جانه محبوب اولمسندن کابه اولور فلکدن وآنك خشمندن قین غم یریعنی غم یمز ﴿ مثنوی ﴾ درشب مهتاب مه رابر سماك * ازسکان وعوعو ایشان چه باك) مثلا آی آیدین کیجه ده سماك اوزره ماهه کلدکده وانك عوعوندن نه باك ﴿ مثنوی ﴾ سك وظیفهٔ خود بجای آورد * مه وظیفهٔ خود برخ می کسترد) سك کندینك وظیفه وعادتنی یرینه کتورر ماه کندینك وظیفه سنی رخیله دوشر یعنی عذاری واسطه سیله زمینه آتوارنی دوشردیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ کارك خود می کزارد هر کسی * آب نکذارد صفا بهر خسی) هر بر کیمسه کندینك ایشیچکزنی ادا ایلر برخسدن اوتری آب صفا سنی ترك ایلز ﴿ مثنوی ﴾ خس خسانه می رود برروی آب * آب صافی می رود بی اضطراب) خار وخس آبك یوزی اوزره خسانه وخسیسانه کیدر صافی آب خار وخسدن اضطرا بسز کیدر مراد صافی دل اولنلر صفا وذوق اوزره کیدر وخس کبی رذیل ودنی اولنلر دناءت ورذالت جبلیه لری اوزره سیر ایدرلر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ مصطفامه می شکافدنیم شب * ژاژ می خاید ز کینه بولهب) حضرت رسول نصف لیلده معجزه ایله ماهی ایکی پاره ایلر ابولهب کینه سندن هرزه چینز یعنی سحر مستمر در بودیو بی معنی سویلر نته کم (اقتربت الساعة وانشق القمر) آیدنك تفسیری جلد اولده ضیافت تأویل رکیك مکس سر خنده مقدم بیان اولنوب تحقیق قیلنمشدر ﴿ مثنوی ﴾ بانك سك هرگز رسد در کوش ماه * خاص ماهی کو بود خاص اله) کلبك آوازی هرگز ماهك قولاغنه ایرشرمی علی الخصوص شول برماه که اول حق تعالینك خاصی ومقبولی اوله انبیا واولیا کبی ﴿ مثنوی ﴾ می خورد شه برلب جوتا سحر * درسماع ازبانك چغز آن بی خبر) مثلا پادشاه چای کنارنده صباحه دك شراب ایچر سماع وذوقده قور بغه لرك صداسندن بی خبر اولدیغی حالده یعنی مجلسك صفاسندن وسماعك ذوق ولذتندن قور بغه لرك آوازی آنك قولاغنه کیرمز ﴿ مثنوی ﴾ هم شدی توزیع کودك دانك چند * همت شیخ آن سخارا کرد بند) هم اول کودك برقاج دانك توزیعی اولوردی یعنی شیخك اطرافنده اولان غریبلر اول حلوا فروش اولان کودکلك اچه سنی کندیلره توزیع ایدوب یانلرندن آنی اول کود که ادا ایه وب اول طفلك ثقلتنی دفع ایلك قابل اولوردی لکن شیخك همتی آنلرك اول سخاسنی بند ایلدی تا حق تعالینك حکمتی وکندینك کرامتی ظهوره کله ﴿ مثنوی ﴾ تاکسی ندهد بکودك هیچ چیز * قوت پیران ازین بیشست نیز) تا برکیمسه کود که هیچ برنسنه ویرمیه پیرلرك قوت وتصرفی بوندن دخی زیاده درکه قلوبك قبض وبسطنه مالکاردر ﴿ مثنوی ﴾ شد نماز دیگر آمد

خادمی * یك طبق برکف زپیش حاتمی) ایکندی نمازی اولدیکه ناکاه طشره دن برخادم کلدی برحاتمك قتندن الی اوزره برطبق وارحاتم بونده سخی معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ صاحب مالی وحالی پیش پیر * هدیه بفرستاد کزوی بد خبیر) برحال ومال صاحبی کیمسه شیخك فتنه هدیه کوندردیکه شیخك حالندن خبیر ایدی ﴿ مثنوی ﴾ چار صد دینار برکوشهٔ طبق * نیم دیناری دکراندزورق) درت یوز دینار طبق کوشه سی اوزره یارم دینار دخی کاغد ایچنده قویمش ﴿ مثنوی ﴾ خادم آمد شیخ را اکرام کرد * وآن طبق بنهاد پیش شیخ فرد) خادم کلدی شیخه تعظیم ایلدی خادم اول طبق فرد وبی نظیر اولان شیخك اوکنه قودی ﴿ مثنوی ﴾ چون طبق را ازغطا واکردرو * خلق دیدندآن کرامت را ازو) چونکم طبق شیخ سر پوشدن یوزنی آچدی یعنی پرده یی طبقك یوزندن رفع ایلدی خلق شیخدن اول کرامتی کور دیلر بعض نسخه ده مصراع اولده واکرداو واقع اولمشدر که معناسی بودر چونکم طبقدن طبق پوشی قالدیردی ﴿ مثنوی ﴾ آه وافغان ازهمه برخاست زود * کای سر شیخان وشاهان این چه بود) دوکلی حضورنده اولان کیمسه لر دن فوری آه وافغان حاصل اولدی بویله دیو که ای شیخلرك وشاهان طریقتك رئیسی بونه در ﴿ مثنوی ﴾ این چه سرست این چه سلطانیست باز * ای خداوندخداوندان راز) بونه عظیم سردر وکبرو بونه سلطانلقدرای راز خداوندلر ینك خداوندی ﴿ مثنوی ﴾ ماندانستیم ماراعفو کن * پس پراکنده که رفت ازماسخن) بزسنك حقیقت حالکی بیلدك خطا ایلدك بزی عفو ایله زیرا که بزدن چوق پراکنده سوز واقع اولدی ﴿ مثنوی ﴾ ما که کورانه عصا هامی زنیم * لاجرم قندیلها رابشکنیم) بز که کورلر کبی عصا لر اورورز لاجرم قندیللر صیرز یعنی بزم حالمز شول کورلره بکزر که مسجد ایچره کیروب علی العمیا عصا لر نی اطرافه اوردقده نیجه قندیللری شکست ادرلر ﴿ مثنوی ﴾ ما چوکران ناشنوده یك خطاب * هرزه کویان ازقیاس خود جواب) برصاغرلر کبی برخطاب ایشتمه مش ایکن کندی زغم وقیاسمزدن نامعقول وهرزه جواب سویلیجیلرز ﴿ مثنوی ﴾ مازموسی پند نکرفتیم کو * کشت ازانکارخضری زرد رو * باچنان چشمیکه بالامی شتافت * نورچشمش آسمانرامی شکافت * کرده باچشمت تعصب موسیا * ازحماقت چشم موش آسیا) غریبان شیخ احمد خضرویه دن ظهور کرامات علیه ده اول حضرته اقرار برله اعتذار قیلوب وکندیلرینی نوم ایتکله بلا هتلرینه معترف اولوب دیدیلر که ای شیخ دین وای مرشد کزین بز حضرت موسادن پند طوتمدق ومتنبه اولمدقکه اول خضرك انکارندن زردرو وشرمنده اولدی باخصوص اویله

برکوز ایله که اول کوز هرشیئك بالا سنه ایوردی یعنی منتهاسنه بقردی انك
نور چشمی آسمانی براردی مع هذاینه فعل خضره انکار ایلدی (اقتلت نفسا زکیة)
دیو روبرو سویلدی پس سنك کوزیکه ای موسای زمان ووارث پیغمبران
تعصب ایلدی حماقت وبلا هتندن دنیادکرمنك موشنك کوزی پس موشان
دنیادن اولان انکار وتعصب محل تعجب دکلدر تعصبك معناسی تشدد ایلك
ومحکم بغلمقدر ﴿ مثنوی ﴾ شیخ فرمود آن همه گفتار وقال * من بحل کردم
شمارا آن حلال) شیخ بیوردی اول دوکلی گفتار وقالی بن حلال ایلدم سزه
اول حلال اولسون * پس سالکه لازم اولان اولدرکه عوام ناسدن کندی حفظنده
بوکونه کلمات موذیه استماع ایلرسه تحمل ایلیوب انلره حلال قیله واسماء تلری
مقابله سنده لطف واحسانله معامله ومکالمه ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ سراین آن
بود کز حق خواستم * لاجرم بنمود راه راستم) بونك سری اول ایدیکه
حضرت حقدن استدم لاجرم حضرت حق بکا طوغری یولی کوسترمدی یعنی
وسرك حقیقتنه هدایت قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت ان دینار اگرچه اندکست *
ایك موقوف غریو کودکست) حضرت حق بکا الهام طریقیله دیدی اول دینار
اگرچه اندکدر لیکن حلوا فروش کودکك غریو وگریه سنه موقوفدر
﴿ مثنوی ﴾ تانگرید کودك حلوا فروش * بحر رحمت درنمی آید بجوش)
تاکه حلواصاتیجی کودك اغلیه رحمتم دریاسی جوشه کلمز پس قصه دن حصه بیانله
شروع ایدوب بیوردیلر ﴿ مثنوی ﴾ ای برادر طفل طفل چشم تست * کام خود
موقوف زاری دان درست) ای برادر طفل سنك چشمك طفلیدر یعنی طفلدن
مراد سنك کوز کدر کندی مرادنی درست زاری وفغان ایلمکه موقوف بیلدی
﴿ مثنوی ﴾ گرهمی خواهی که ان خلعت رسد * پس بگریان طفل دیده
برجسد) اگر ایسترسك که سکا اول خلعت یتشه پس تنك اوزره کوزطفلنی اغلت

﴿ ترسانیدن شخصی زاهدی را که کم کری تاکور نشوی ﴾

﴿ مثنوی ﴾ زاهدی را گفت باری درعمل * کم کری چشم را نابد خلل) برزاهده
کار وعملده اکا بار اولان برکسه دیدی آز آغله تا چشمکه خلل وضرر کلمیه ﴿ مثنوی ﴾
گفت زاهد ازدو بیرون نیست حال * چشم بیند یانبیند آن جمال) زاهد اول بارینه
دیدی حال ایکیدن خارج دکلدر بنم کوزم اول جمال حقی کوره ویاخود کورمیه
﴿ مثنوی ﴾ کربیند نور حق راچه غمست * دروصال حق دو دیده چه کمست)
اگر بنم کوزم نور حقی کوره اغلمقدن وضرر ایتمکدن اکا نه غم واردرحق تعالینك
وصال ومشاهده سنده ایکی کوزنه آزدر یعنی الك وصالی اغلمقله میسر اولورسه
ایکی کوز آنك بولنده قتی آزشیدر ﴿ مثنوی ﴾ ورنخواهد دید حق را کوبرو *

﴿ اینچنین ﴾

اینچنین چشم شقی کو کور شو) واکر حق تعالی بی کورمك ایستمزسه یعنی میسر اولمزسه اکا کیت دی یعنی اول ایکی کوز کتسون دی بونك کبی برچشم شقی کور اولسون ﴿ مثنوی ﴾ غم مخوراز دیده کان عیسی تراست * چب مرو تابخشدت دوچشم راست) دیده دن اوتری غم یمه زیرا اول عیسی سنك ایچوندر صول طرفه کتمه تاسکا ایکی صاغ کوز بغشلیه یعنی حق یولنده کریان اولوب دیده لریکه ضرر کلمکدن غم یمه زیرا که عیسای حقیقت سنکله بیله در اول ایروسنی احیا ایلمکه قادر در ضلالت ومعصیت طرفنه کتمه تاسکا راست کور یجی ایکی باطن کوزی بخش ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ عیسیٔ روح تو با توحاضرست * نصرت ازوی خواه کوخوش ناصرست) سنك روحك عیسای سنکله حاضردر هرخصوصده نصرتی اندن ایسته که اول عیسای روح خوش ناصردر ﴿ مثنوی ﴾ لیك پیکارتن پر استخوان * بردل عیسی منه توهر زمان) ولکن پر استخوان اولان تنك پیکارنی یعنی جنك وهجومنی هرزمان سن عیسانك کوکلی اوزره قومه یعنی روحك عیسای اوزره احیا ایتمکی وانك مقتضیاتنی حاضر ایلمکی تکلیف وتحمیل ایلمه ﴿ مثنوی ﴾ همچوآن ابله که اندر داستان * ذکر اوکردیم بهرراستان) مثلا اول ابله کبی که داستانده راستلردن اوتری آنی ذکر ایلدك تتمه کم عن قریب مرور ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ زندکیٔ تن مجواز عیسی ات * کام فرعونی مخواه از موسی ات) کندی عیسی کدن تنك حیاتنی طلب ایلمه موسی کدن فرعونه منسوب مراد ایتمه بوندہ عیسی وموسادن مراد انسانك کندی روحی وعقلی اولور یعنی روحکدن وعقلکدن نفسکه منسوب اولان مرادی ایتمه دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ بردل خودکم نه اندیشهٔ معاش * عیش کم نایدتو بردر کاه باش) کندی کوکلك اوزره معاش فکرنی قومه عیش اکسك کلمزسن درکاه اوزره اول یعنی سکا معاش اکسك اولمزسن همان درکاه حقه ملازمت قیل ﴿ مثنوی ﴾ این بدن خرکاه آمدروح را * یامثال کشتیٔ مرنوح را) بو بدن فی المثل روحك خرکاهی کبی خرکاه قره اوه دیرلر یعنی بدن روحه نسبت خرکاه کبی قرارایده جك مقام اولدی یانوح پیغمبر علیه السلام ایچون بر کشتی کبیدر ﴿ مثنوی ﴾ ترك چون باشد بیابد خرکهی * خاصه چون باشد عزیزدرکهی) ترك چونکم موجود اوله برخرکاه بولور علی الخصوص چونکه درکاه حقه منسوب برعزیز اوله اکا برمقر اکسك اولمز ومعاش ولباس اکا حق جانبندن اکسك کلمزدیمك اولور

﴿ تمامیٔ قصهٔ زنده شدن استخوانها بدعای عیسی علیه السلام ﴾

﴿ مثنوی ﴾ خواند عیسی نام حق بر استخوان * از برای التماس آن جوان) حضرت عیسی علیه السلام استخوان اوزره حقك اسم شریفنی اوقودی

اول جوانك التماسندن اوتری ﴿ مثنوی ﴾ حکم یزدان از پی آن خادم مرد *
صورت آن استخوا نرا زنده کرد) حکم الهی اول خام وابله مرددن اوتری اول
استخوانلرك صورتنی زنده ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ ازمیان برجست یك شیرسیاه *
پنجهٔ زد کرد نقشش را تباه) ناکاه اول اورتادن برسیاه ارسلان صچره دی بر پنجه
اوردی اول ابلهك نقشنی خراب وتباه ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ کله اش بر کند
مغزش ریخت زود * مغز جوزی کاندرومغزی نبود) انك کله سنی قوپردی وانك
بینیسنی فوری دوکدی برجوزك مغزی قدر که اول ابلهده برمغز یوق ایدی یعنی
اول ابلهك باشنده برجوز ایچی قدر بینیسی یوغدی ﴿ مثنوی ﴾ کرورا مغزی
بدی اشکستش * خود نبودی نقص الا پرتنش) اکر اول ابلهك برمغزی اولیدی
اکا صمقلق خود نقص اولمزدی الانك تنی اوزره یعنی آنك اکر برلبی وروح پرایمانی
اولیدی اکا هلاك اولق نقصان ویرمزدی مکر که نقش تنی اوزره نقصان
ویربدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ کفت عیسی چون شنابش کوفتی *
کفت زان رو که توزو آشوفتی) حضرت عیسی علیه السلام ارسلانه ابتدی
اول جوانی نیچون عجله ابله دوکدك وهلاك ایتدك ارسلان ابتدی اول جهتدنکه
سن اندن پریشان اولدك یعنی اول زمانده که سنك حضور کده بوهلاك اولان
ابله کسنا خلق ایلدیکی سببیله سن پریشان خاطر اولدك پس حق تعالی بنی خلق
ایلدی بونی هلاك ایلك ایچون پس بونی هلاك ایلیوب سنك خاطر کی بوندن
آسوده ایلدم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت عیسی چون نخور دی خون مرد *
کفت در قسمت نبودم رزق خورد) عیسی علیه السلام ابتدی بوهلاك ایلدیکك
مردك قانی نیچون ایچمدك ارسلان ابتدی قسمتده بکا یبجك رزق اولمدی زیرا
رزق تمام اولمیجه برذی روح اولمز ودنیادن آخرته نقل قیلمز دیدی ﴿ مثنوی ﴾
ای بسا کس همچوان شیرژیان * صید خود ناخورده رفته ازجهان) ای چوق
کیمسه اول قفان ارسلان کبی کندینك شکارنی یمش ایکن جهاندن کتمشدر
یعنی چوق کیمسه کسب ایلدیکی اموال وارزاقی یمکه قادر اوله میوب دنیادن
آخرته رحلت ایتمشدر ﴿ مثنوی ﴾ قسمتش کاهی نه وحرصش چو کوه *
وجه نی وکرده تحصیل وجوه) اول کیمسه نك قسمتی برصمان قدر دکل وآنك
حرصی کوه کبیدر حق قتنده بوزی بوقدر اما تحصیل وجوه ایلش وجوهدن
مراد اموال وارزاق اولور یعنی خلق قتنده وجوه تحصیل ایلش اما حق قتنده
وجهی بوقدر دیمك اولور پس منا جاته وعرض حاجاته باشلیوب سخرهٔ جهان
اولنلره بوکونه دعا ایلکی تعلیم بیورر لر ﴿ مثنوی ﴾ ای میسر کرده
برمادر جهان * سخرهٔ بیکار ماراوارهان) ای جهانده بزه سخرهٔ بیکاری میسر

ایلمش خدا یزی انلردن کیروقورترسخره مفت ایش بیکار کار سزاق نو معنی دمی
جائز درکه دینه ای جهانده یزه معسر اولنلری میسر ایلمش مفت ایشدن و بیکار
وبی نفعدن یزی کیرو قورتر ﴿ مثنوی ﴾ طعمه بنموده بما وان بوده شست *
انچنان بنما بما انرا که هست) طعمه کور نمش واول شست اولمش یعنی جهانده
نیجه شی یزه ظاهرا طعام کورنمش واول معنی یزه دام اولمشدر الهی یزه آنی
انجلین کوسترکه حقیقتده اول واردر واویله در اللهم ارنا الحق حقا وارزقنا
اتباعه اللهم ارنا الباطل باطلا وارزقنا اجتنابه اللهم خلصنا من الاشتغال باللاهی
اللهم ارنا حقایق الاشیاء کماهی دیمکله مضاسنه در ﴿ مثنوی ﴾ گفت آن
شیرای مسیحا این شکار * بود خالص ازبرای اعتبار) ارسلان ایتدی ای مسیحا
بوشکار صافی اعتباردن اوتری اولدی یعنی یاروح الله بو کیمسه یی هلاك ایدوب
یمدیکم محضا خلقه عبرت الونلر ایچوندر یوخسه بکا غدا اولمق ایچون دکلدر
دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کرمرا روزی بدی اندر جهان * خود چه کار سنی مرا
بامردکان) اکرجهانده بنم رزق ونصیبم اولیدی بنم خو مرده لرله نه ایشم وارایدی
یعنی رزقی اولان مرده لره قرشمز وجهانده نصیبی اولان اولمز ومونادن اولمز
﴿ مثنوی ﴾ این سزای آنکه یابد آب صاف * همچوخر درجو بمیزداز کزاف)
بواول کیمسه نك لایقیدر که آب صافی بولور خرکبی کزاف جهتندن ایرماغه تبول
ایلیه یعنی بو کونه هلاك اولمق اول کیمسه نك لایقی اولور که آب صافی کبی برمرشد
کاملی ومربی فاضلی بوله وانك قدرنی بیلیوب حمار کبی خباثتیله انك حضورنی
ملوث ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ کر بداند قیمت آن جوی حر * او بجای پانهد در جوی سر)
اکرخر اول ایرماغك قدرنی وقیمتنی بلیدی اول حمار ایرماغه اباق یرینه باش قوردی
﴿ مثنوی ﴾ او بیابد انچنان پیغمبری * میرآبی زندکانی پروری) اول ایله انجلین پیغمبر
بوله اویله پیغمبر که زندکانیلك بسلیجی آب حیاتك امیری ﴿ مثنوی ﴾ چون نمیرد
پیش او کز امر کن * ای امیر آب مارازنده کن) نیجون اول پیغمبر ك اوکنده
اولمیه بو یله دیو که امر کندن ای آب حیاتك امیری یزی زنده ایله یعنی اول ایله بو یله
بر پیغمبر بوله که او یله پیغمبر که آب حیاتك امیری اوله وحقیقت زندکانیلکنی تربیه
ایدیجی اوله نیجون اول حضرتك اوکنده اولمیه وتضرع وتیاز قیلیه بو یله دیو که
ای آب حیاتك مالکی وامیری ارادت الهی وامر ربانیدن یزی زنده قبل
ومرده اولان روح قلبمزی نفس حیاتبخشکله احیا ایله کرك ایدیکه بو یله دیمدی
﴿ مثنوی ﴾ هین سك نفس ترا زنده مخواه * کو عدو جان تست از درکاه)
آکاه اول سنك نفسك کلبنی دیری ایتمه زیرا ان سمنت کلبك یأکلك دیمشلردر
زیرا اول کلب نفس چوق زماندن سنك جانکك دشمندر ﴿ مثنوی ﴾

خاك برسر استخوانی را که آن * مانع این سك بود از صید جان) خاك اولسون اول استخوانك باشی اوزره که اول استخوان جان شکار ایلمکدن بوکلبه مانع اوله استخواندن مراد تندر وسکدن مراد نفس اماره در که بو استخوان مشابه سنده اولان تن نفس اماره سکنی صید روح ایلمکدن وروحك ذوقنی وحظنی اله کتورمکدن مانع اولور ﴿ مثنوی ﴾ سك نه بر استخوان چون عاشقی * دیوچه وازارچه برخون عاشق) کلب دکل ایسك استخوان اوزره نیچون عاشقسن سلوك کبی قان ایچمك اوزره نه سببدن عاشقسن یعنی اکر سك سیرت اولیدك حوظوظ بدنیه عاشق اولور میدك ودیوچه طبیعت اولیدك دم مثابه سنده اولان حرامی اکل قیلور میدك پس تنه عاشق اولمك سك سیرت اولماکه دلالت واکل حرام قیلمك دیوچه طبیعت اولدیغکه شهادت ایلر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ آچه ن چشمست انکه بینایش نیست * زامتحا نها جز که رسوایش نیست) اول نه کوز در اولکه انك بیتالغی بوقدر امتحانلر دن اکار سوایلقدن غیری نسنه یوقدر یعنی کوز دکلدر اولکه انك کورمسی اولیه وآنی امتحان ایلمکلکلر دن انك عیبی ظهوره کاوب رسوایلقدن غیری اکانه شی حاصل اولور کذلك انسان دکلدر اول کیمسه که انك بصر بصیرتی اولیه وحقی باطلدن فرق ومیز قیلیه اویله کیمسه یه امتحان اولندقده رسوایلقدن غیری شئ یوقدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ سهو باشد ظنهارا کاه کاه * این چه ظنست این که کور آمدزاره) ظنلره کاه کاه سهو وخطا اولور بونه ظندر بو که یولدن کور کادی ظن غلبه شك مابینده براعتقاد در که تر کیه صنود بد کلر یدر بو بیت شول کیمسه لره تعریضدر که انلر بزم ظنمز شویله وظن غالبمز بویله دردیرلر حال بو که طریق مستقیمی وصراط قویمی کورمز حضرت مولانا انلردن ظنی بیله سلب ایدوب وانلرك ظن مرتبه سنده اولدقلرینی تحقیق ایدوب بیورلر ظن اولدر که اکثرزمانده اصابت ایلر وکاه کاه سهو قیلور بونه ظندرکه اول اصلا اصابت قیلیه وطریق حق کورمیه وسهو وخطادن خالی اولیه پس بوکا ظن دیمزلر بلکه مطلقا شك دیرلر وبونك صاحبنه دخی مشك تعبیر ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ دیده آبدیکران نوحه کری * مدتی بنشین وبرخود میکری) دیده آده آلفظی امر حاضر ده کل معناسنه وحرف ندا مقدر درای دیده کل معناسنه تقدیر کلام ای دیده غیریلر اوزره نوحه کرسن کل برمدت اوتور کندی اوزریکه آغله آلفظنك معناسی مصراع ثانیه مضروف اولدقی سهوات معنی ایچون یعنی ای دیده مرتبه سنده اولان انسان غیریلر ایچون اغلمقدن وغم یمکدن فارغ اولوب کندی حالکه مشغول اول وکندك ایچون ناله وکریه قیل دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ زابر کریان شاخ سبز وترشود * زانکه شمع از کریه روشن

نرشود) زیرا کریه ایدیجی بلوتدن بوداق سبز ونازه اولور واشجارواز هارلطافت
وطراوات بولور زیرا شمع کریه دن روشن رك اولور ﴿ مثنوی ﴾ هر کجا
نوحه کند انجا نشین * زانکه نواولیزی اندر حنین) هرکنده نوحه وفریاد ایلرلر
من انده اوتورم زیرا که من حنین وکریه ده اولغه اولی ترسن وکندی نفسك
کریه قیلغه احری ترسن ﴿ مثنوی ﴾ زانکه ایشان در فراق فانی اند * غافل
ازانکه بقای کانی اند) زیرا که اول نوحه کرل فانی اولان شیئك فراقنده در لر
یااولمش کیمسه لرندن اوتری ویاضایع اولمش نسنه لرندن اوتری نوحه ایدرلر کانه
منسوب اولان باقی لمدن غافلار در یعنی معدن حقیقته مخصوص اولان جوهر
باقیدن جاهلار در لعل باقیدن مراد ایمان واسلام ومعرفان وایقان بلکه
(والباقیات الصالحات) آیتنك فحواسنجه جمیع صالحات لعل باقی وجوهر
دائم کبیدر که معدن حقیقته منسوبدر اهل صورت باقیات صالحاندن غافلاردر
انکیچون فانی اولان شیئك محبتنه شاغلاردر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه بردل نقش
تقلید ست وبند * روباب چشم بندش رابرند) بوبیت زانکه نواولیزی اندر
حنین مصراعنه علتدر یعنی انکیچون اولی رك من من حنین ایلمکه که کوکل
اوزره غیره تقلید ایلك نقش بند وقید درواز کوریاشیله انك قید وبندینی رنده
ایله یعنی ازاله قیل برند امر حاضردر رند یدندن قازمق معناسنه وتقلیدك
معناسی علی التفصیل جلد اولده حقیروبی خصم دیدن صساح بیانك آخرنده
شرح اولندی فلیطلب فیه ﴿ مثنوی ﴾ زانکه تقلیدآفت هرنیکو یست * که
بود تقلید اکرقویست) زیرا که تقلید هرنیکو لکك یعنی جمیع ابولکك
آفت وضرر یدر تقلید صمان اولورا کرچه کوه کبی قوی ایسه ده ﴿ مثنوی ﴾
کرضریری لمترست وتیز خشم * کوشت پارش دان چواورا نیست چشم) اکر
برکور ایری کوده او وزیاده غضبلو ایسه اول ضریری ات پاره سی بل چونکه
انك چشمی یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ کرسخن کوید زموباریکتر * آن سرش رازان
سخن نبود خبر) اکر مقلد قیلدن اینجه سوزسویلیه یعنی اسرار طریقته متعلق
دقیق نکته لرنقل ایلیه آنك اول سرنه یعنی قلبنه وروحنه اول سوزدن خبر اولز
بلکه اول سوز انجق انك لسانندندر ﴿ مثنوی ﴾ مستی دآردز کفت خود
ولیك * از بروی تابمی راهست نیك) اول مقلد کندینك سوزندن مستلك طوتر
ولکن انك فتندن میدك رایوبول واردر یعنی انك مرتبه سندن مست اولمه جق
شراب مرتبه سنه دك مسافه بعیده وفراسخ کثیره واردر ﴿ مثنوی ﴾ همچو
جو یست اونه اوآبی خورد * آب ازو برآب خوا ران بکذرد) وعظ وپند ایلین
ودقیق سوز سویلین مقلد فی المثل ایرماق کیدرایرماق برایجه صوایچمز

آب ایرماقدن آب نوش ایدیجکلر اوزره کچر کذلك مقلدك وجودنده آب معانی ومعارف ونصایح ولطائف قرار قیلیوب ومقلد آندن مستفید اولیوب لسانندن خلق اوزره جاری اولوب ناسدن هرکم مستعد ایسه انك کلا منی نوش ایدر ﴿ مثنوی ﴾ آب در جو زان نمی کیرد قرار * زانکه آن جو نیست نشنه وآب خوار) آب ایرماقده اول سیندن قرار طوتمز زیراکه اول ایرماق صوسز وآب نوش ایدیجی دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ همچو نابی ناله وزاری کند * لیك پیکار خریداری کند) مقلد اکرچه برنای کبی ناله وزار یلك ایلر وانین وحنین ایله خلقه سوز سویلر لکن برخریدار یك پیکارن ایلر یعنی برمشتریدن اوتری جنك ایلیوب فریاد ایلر یعنی مقلدك وعظ وپندنده اولان جوش وخروشی مجرد مستمعینك جمعندن وکندی یه تحسین وآفرینن ایلمزدن اوتریدر ﴿ مثنوی ﴾ نوحه کر باشد مقلددر حدیث * جز طمع نبود مراد آن خبیث) مقلد سوز سویلکده یعنی خلقه وعظ ونصیحت ایلکده نوحه ایدیجی اولور اول خبیثك مرادی طمعدن غیری اولمز یعنی اکرچه سوز سویلر وخلقه پند ونصیحت ایلر ولکن لله دکلدر بلکه اول خبیثك مرادی مستمیندن جلب دنیا وجمع احباقیلق و بین الناس مشار الیه اولمق ونباهت نائله شهرت بولمقدر ﴿ مثنوی ﴾ نوحه کر کوید حدیث سوزناك * لیك کو سوزدل ودامان پاك) کریه ونوحه ایدیجی اکرچه سوزناك وشوقناك سوز سویلر لکن مقلدده سوزدل وپاك دامن قنی دامن پاکدن مراد تلوثات نفسانیه دن طاهر اولمق ومحرماتدن اجتناب قیلمقدر ﴿ مثنوی ﴾ ازمحقق تامقلد فرقهاست * کین چوداودست وان دیکر صداست) محققدن مقلده دکین فرقلر واردر زیرا بوداود کیدر واوصدا کیدر یعنی محقق فی المثل حضرت داود پیغمبر کیدر ومقلد کوه کبی وکوهدن صدور ایلین صدا کیدر که طاغك صدادن نیجه خبری یوق ایسه مقلدك دخی سویلدیکی سوزك حقیقتندن اویله خبری یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ منبع کفتاراین سوزی بود * وآن مقلد کهنه آموزی بود) بومحققك سوزنك منبعی سوز واخلاصه مستند واول مقلد برکهنه آموزدر یعنی مقلد سلفده اولان اسکی سوزلری اوکرنیجی وخلقه آنی نقل ایلیجی اولور که سوزلرکندینك حسب حالی دکلدر بلکه آنی خلقه سویلمکدن اوتری حفظ ایلمشدر لکن محققك سوزی سوزدر ودن حاصل اولور واخلاص وبقینله ظهوره کلور ﴿ مثنوی ﴾ هین مشوغره بدان کفت حزین * بار برکاوست و برکردون حنین) اکاه اول مقلدك اول حزین سوزنه مغرور اولمه مثلا بوك اوکوز اوزره درو عربه اوزره حنین وار دربومصراع مثلدر شول کیمسه لر حفنده که بارکش اولوب اظهار ایلمسه ودخی شول کیمسه لر حفنده که بار وزحمت

چکمز ایکن ناله وفریاد ایلسه پس محقق ایله مقلد دخی بو که بکزر زیرا محقق اولار بوقدر بار طاعات وثقل ریاضاتی چکرلر مع هذا صمت وسکوت اوزره درلر اما مقلدلر بار طاعات وتحمل ریاضاتدن بری ایکن ناله لری اطرافی طوتر ﴿مثنوی﴾ هم مقلد نیست محروم ازثواب * نوحه کر رامز دباشددر حساب) مقلدهم ثوابدن خالی ومحروم دکلدر نوحه کر اولنلره حسابده مزد اولور یعنی اجرتله نوحه قیلنلره یوم حساب وروز جزا ده اجر وثواب ویریلور نته کم دیارعربده برکیمسه نك میتی اولسه اجرتله بعض نوحه کرلر طوترلر کاوب اول میتك اوزرینه تقلیدله نوحه وفریادلر ایدرلر بعده انلرك مزدنی واجرتنی هرنه ایسه ویررلر پس تقلیدایله وعظ ونصیحتده نوحه ایلین کیمسه دخی آخرتده مزد وثوابدن محروم اولمز ﴿مثنوی﴾ کافر ومؤمن خدا کویند ایك * درمیان هردو فرق هست نیك) کافر ومؤمن اکرچه خدا دیرلر ولکن هر ایکیسنك اور تاسنده بر ایو فرق واردر یعنی (ولئن سألتهم من خلق السموات والارض لیقولن الله) آیتنك فحواسی اوزره اکر کافرلره سؤال اولنسه بو سموات وارضی کیم خلق ایلدی انلری الله خلق ایلدی دیرلر کذلك مؤمنلره سؤال اولنسه انلر دخی دیرلر ولکن کافر ایله مؤمنك الله دیمسنك مابینده هرخصوصله فرق عظیم واردر که کافرك الله دیمسیله مؤمنك الله دیمسی بردکلدر کذلك مقلدك الله دیمسیله محققك الله دیمسی برابردکلدر ﴿مثنوی﴾ آن کدا کوید خدا از بهر نان * متقی کوید خدا از عین جان) مثلا اول کدا ناندن اوتری الله دیر متقی خالصا لوجه الله عین جاننـدن الله دیر پس بو ایکیسنك الله دیمسنك مابینده تفاوت کثیره وار در ﴿مثنوی﴾ کر بدانستی کدا از کفت خویش * پیش چشم اونه کم ماندی نه پیش) اکر کدا اکندینـك اول سوزنی بلیدی یعنی الله لفظنك عظم شـانده عالم اولیدی اول کدانك کوزی اوکندهنه آزونه چوق قالوردی بلکه جمله سی مضمحل ومتلاشی اولوردی وانك جانی خلقه فقر واحتیاج عرض ایلمکدن قورتلوب غنای قلبی بولوردی ﴿مثنوی﴾ سالها کوید خدا آن نان خواه * همچوخر مصحف کشد ازبهر کاه) اول نان طلب ایدیجی سائل نیجه یللر خدادیر مثلا خر کبی صمساندن اوتری مصحف چکرنته کم احبار یهود توراتی اوقویوب لکن انکله عمل ایلمدکلرینه بناء حق تعالی انلری کتابلر کوترن حماره تشبیه ایدوب بیورمشدر (مثل الذین حملوا التوریة ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا) پس نان وخوان ایچون مصحف کوترن وکتاب چکن کیمسه لر دخی بوقیلدن اولور ﴿مثنوی﴾ کر بدل در تافتی کفت لبش * ذره ذره کشته نودی قالبش) انك لبنك سوزی که مراد لفظة اللهدر اکر انك قلبنه یلدرا بیدی وبرتو صالیدی انك قالبی ذره ذره اولمش اولوردی ﴿مثنوی﴾ نام دیوی ره

برد در ساحری * تو بنام حق پشیزی می بری) ای الاهك نامنی حطام دنیا ایچون ذکر قیلان کدا برشیطانك نامی بول قطع ایلر ساحرلکده کما لیله تأثیر قیلر سن حق سبحانه وتعالینك نامیله برمنفعت ایلتورسن بو معنی بردضم بایله اولدیغی اوزره در اکر فتح بایله اولور سه معنی بودر که بردیوك نامی ساحرلکده بول ایلتور وساحری مقصودنه ایرکورسن حقك نامیله برپشیز الورسن بونه دون همتلك ونه مرتبهٔ بی معرفتلکدر نام حق ادنی شی ایچون ذکر ایدنلره تعریض اولور

﴿ خاریدن روستایی شیررا در تاریکی بظن انکه کاواوست ﴾

﴿ مثنوی ﴾ روستایی کاو در آخر بست * شیر کاوش خوردو برجایش نشست)
برکویلو کاونی آخرده بغلدی اتفاق ارسلان آلك صغرنی بدی وصغرك پرنده
اوتوردی ﴿ مثنوی ﴾ روستایی شد در آخر سوی کاو * کاورامی جست
شب آن کیج کاو) روستایی آخرده کاوی جانبنه کتدی واول احمق صغر کیجه
ایله اوکوزنی طلب ایلدی بومصر اعده اولان کیج کاوافظنده برقاچ معنی جائز
در اولا کاوکاف فارسیله صغر معناسنه اولدیغی اوزره نته کم شرح اولندی
ثانیا کاف عربیله دلبرمعناسنه دخی کلور بوتقدیر اوزره معنی اول قوی احمق کیجه
ایله کاونی ایستدی دیمك اولور بوابکی وجه اوزره بیله کیج لفظی کاف عربینك
کسری ویانك سکونیله ایله دیمکدر کاوك صفتی اولور امابعض نسخه ده کیج
کافك ضمیله ونون ساکنه ایله واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره یوجاق معناسنه در
وکاوکاویدن افظندن قازمق معناسنه اولور کیج کاویوجاق قازیجی دیمك اولور
معنی اول یوجاق قازیجی کیجه ایله کاوی ایستدی دیمك اولور اماعقل سلیم
وطبع مستقیم صاحبنه بوظاهر در که محله ملایم ومناسب دکلدر الله اعلم
بونسخه ناسخك سهوندندر سروری افندی بومعنایی اختیار ایلمشدر لکن اولکیلری
اولیدر ﴿ مثنوی ﴾ دست می مالید بر اعضای شیر * پشت وپهلو کاه بالا کاه
زیر) روستایی شیرك اعضاسی اوزره ال سوردی آنی کندی کاوی قیاس
ایلدیکندن آرفه سنه وپهلوسنه کاهی یوقاری وکاهی آشغه ﴿ مثنوی ﴾
شیر کفت ارروشنی افزون شدی * زهره اش بدریدی ودل خون شدی) ارسلان
اسان حاللهٔ ابتدی اکر روشنلك زیاده اولیدی روستاینك زهره سی یرتلوردی
وانك کوکلی پرخون اولوردی یعنی خوفندن زهره سی چاك اولوب فلبی قان اولوردی
﴿ مثنوی ﴾ اینچنین کستاخ زار می خاردم * کودرین شب کاومی پنداردم)
اول سبدن بنی بونجلین کستاخ وبی باك قاشور که اول روستایی بو کیجه ده بنی
کندی کاوی صانور مقصودحضرت حق تعالینك نام شریفنك وکلام لطیفنك
عظم شانه واقف اولین مقلدلردر که روستایی کیجه ایله شیری کندی صغری

صانوب بی خوف وبی خشیت اکا ال سوردیکی کبی اول معلم ردحی بودنیا کیجه
سنده ظلمت وغفلته محجوب اولوب حضرت حقك نامنك وکلامنك قدرنی
بیلیوب بی باك لسانلری اوزره اجرا ایدرلر ومعنی عدم تعظیم سمنده کیدرلر
﴿ مثنوی ﴾ حق همی گوید که ای مغرور کور * بی زنام پاره پاره کشت طور)
حق سبحانه وتعالینك کندی کلام شریفی ونام لطیفنك عظم شانندن بی خبر اولان
کیمسه لره دیرکه ای مغرور کور طور طاغی بنم نامدن پاره پاره اولمدیمی ویرندن
منقلع اولوب رقص وحرکت قیلمدیمی کوه طور حق سبحانه وتعالینك تجلیسنه
طاقت کتورمیوب مدکوك ومتلاشی اولدی نته کم سوره اعرافده (فلما تجلی
ربه للجبل جعله دکا) آیتیله بومعنایه اشارت قیلدی بو آیتك تفسیری وتحقیق جلد
اولده اوایله قریب طورمست وخر موسی صعقا بیتنده مرورایلدی بوندن نامدن
مراد اوراق اوزره مکتوب ولسانله ملفوظ اولان اسم دکلدر بلکه بوظاهرده
اولان اسمك مسمای سیدرکه اول صفت الهیه درمع الذات که مشایخ اصل اکا اسم
دیرلر وبوملفوظ اولان اسمه اسمك تعبیر ایدرلر پس کوه طورك تحمل ایلمدیکی نام
بوظاهرده اولان نامك مسمای سنك تجلی سندندر ﴿ مثنوی ﴾ که لو انزلنا
کتابا للجبل * لانصدع ثم انقطع ثم ارتحل) سوره حشرده اولان آیت کریمه یه
اشارتدر (لوانزلنا هذا القرأن علی جبل) یعنی قرأن عظیمك شاندن وفرقان
کریمك برهاندندرکه اکر انسان کبی جباله عقل وتمیز ویراسه وبزانزال ایلسك
بوقرأنی طاغلردن برطاغك اوزرینه (لرأیته خاشعا متصدعا من خشیة الله)
سن اول جلی کور یدك ای رأی اولان کیمسه خاشع ومتذلل ومتفرق وپاره پاره
کور یدك الله قورقوسندن (وتلك الامثال نضربها للناس) وبو مثللری
بزضرب ایدوب تبیین ایلرز ناسه (لعلهم یتفکرون) تابونلر تفکر ایدرلر وبو آیتده
توبیخ وتقریع واردر انسانك عدم تخشی سنه عند تلاوة القرأن وقسوت قلبنه
عند ذکرالله الملك المنان معنیٔ بیت که اکر بزبوکتاب عظیم الشانی برطاغه
فرضی ایندر یدك اول طاغ پاره پاره اولیدی صکره بری برندن منقطع اولیدی دخی
صکره برندن برآخر بره ارتحال وانتقال قیلیدی ﴿ مثنوی ﴾ ازمن ارکوه احد
واقف شدی * پاره کشتی ودلش پرخون شدی) حضرت مسیح الله بیورر که
اکر بندن کوه احد واقف اولیدی پاره پاره اولوردی وآنك کوکلی پرخون
اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ از پدر وزمادر این بشنیده * لاجرم غافل در ین پیچیده)
یونی پدر ومادر کدن ایشتمش سن یعنی حضرت حقك نام شریفن وکلام لطیفن پدر
ومادر کدن کوش ایتمش سن اول سببدن بوکا غافل وبی خبر صارلمش سن وقدر
وشرفن بیلیوب اکا سائر مخلوقك کلامی کبی معامله قیلمش سن ﴿ مثنوی ﴾

کرتو بی تقلیدازو واقف شوی * بی نشان ازلطف چون هاتف شوی) اکرسن
اول قرأن عظیم الشانك حقایق واسرارنه بلاتقلیدواقف اولسك کمال لطافتدن
هاتف کبی یعنی کلام سویلین وآوازایلین کبی سندخی بی نشان اولوردك وکندیکی
آنك انوارندن محو قیلوردك ومرتبهٔ فنـا اندر فناو بقـا اندر بقایی بولوردك بعض
نسخه ده مصراع ثانی بویله واقع اولمشدر بی نشان بی جای چون هاتف شوی
یعنی هاتف کبی نشـانسز مکانسز اولوردك ﴿ مثنوی ﴾ بشنو این قصه بی
تهدیدرا * تا بدانی آفت تقلیدرا) بوقصه بی تهدید وتخویفدن اوتری استماع ایله
تاتقلیدك آفتنی بیله سن ومقـلد اولنلرك وتقلید ایله ذکر قیلنلرك سوء خاتمه سنه
واقف اوله سین که اول قصه بودر

﴿ فروختن صوفیان بهیمهٔ مسـافر راجهت سماع ﴾

﴿ مثنوی ﴾ صوفیء درحانقه ازره رسید * مرکب خودبر ددر آخر کشید)
رصوفی بولدن خانقـاهه ایر شدی کندینـك مرکبنی ایلتـدی وآخره چکدی
﴿ مثنوی ﴾ آبلش دآدوعلف ازدست خویش * نی چنان صوفی که ما گفتیم
پیش) کندینك التدن اکاعلف وصو جفزوبردی آبکده کاف تصغیر ایچوندراول
صوفی کبی دکل که بوندن مقدم بزآنی دیدك وآنك احوالنی واهمـالنی یاد ایلدك
﴿ مثنوی ﴾ احتیاطش کرد ازسهو وخباط * چون فضـایدچه سودست
احتیاط) صوفی اول مرکب ایچون سهو وخطادن احتیـاط ایلدی یعنی سهو
وخطا واقع اولمسون دیواحتیاط واهتمام ایلبوب مرکبنك لوازمنی بالکلیه کوردی
وحاضر ایلدی لکن چونکم قضـاکله احتیـاطك نه فائده سی وار در کماقال
علیه السلام (اذاجاء القدر عمی البصر وقال علیه السلام ایضا اذاجاء القدر بطل
الحذر) ﴿ مثنوی ﴾ صوفیان تفسیربودند وفقیر * کاد فقر ای یعنی کفرایبیر)
(کاد لفقران یکون کفرا) حدیثنه اشارتدر یعنی فقر قریب اولدی فقرك کفره قریب
اولمسی عجزوقصورندن فقیرالحال اولان کسنه کفری مستلزم شیئلره ارتکاب ایتمسیدر
(کماقال الجنید اقرب الناس الی الکفر ذوحاجة لاصبرله) نته کم صوفیلر فقیر و بی صبر
وپرتقصیر اولدقلرندن بهیمهٔ مسافری فروخت ایتدیلر حضرت مولانا بیورورلر که
اول صوفیلر فقیرو پرتقصیر ایدیلر پس مقرر ومحقق کلامدر که کاد فقر فقر قریب
اولدی ان یعنی کفرا کفری واعی وشـامل وحاوی اولمغه بیبر اویله کفر که اباره
واهلاك ایدر یعنی کادنك خبر بدر وعا یعیدن بمعنی یشمل وکفرا مفعولیت اوزره
منصوبدر وبیر ایار یعدن کفرانك صفتیدر بمعنی یهلك ﴿ مثنوی ﴾ ای توانکرهین
توبیریء مخند * بر زریء آن فقیر دردمند) ای غنی سنکه طوق سن آکاه اول کوله
اول دردمند فقیرك اکریلکی اوزره زیراغنی فقیرك حالنی بیلز وطوق آج اولانك

نه چکدیکندن خبردار اولمز کاه اولور که فقیر اولان ضرورت حسبیله برنا معقول
ونا مشروع شیٔ اختیار ایلر نته کم بوصوفیلر خرفروشلکی اختیار ایلدیلر
﴿ مثنوی ﴾ ازسر تقصیرآن صوفی رمه * خرفروشی درگرفتند آن همه)
عجزوتقصیر جهتندن اول صوفی بلوکی او جله سی خرفروشلق طوتدیلر یعنی
مهمان اولان صوفینك خرنی صاتمغه علی الاتفاق نیت ایتدیلر ﴿ مثنوی ﴾
کز ضرورت هست مر داری مباح * پس فسادی کز ضرورت شد صلاح)
بوکار صوفیلردن عجب ومستبعد دکلدر زیرا ضرورتدن برمردار مباح اولدی
کما قیل الضرورات تبیح المحظورات زیاده چوق فساد که ضرورتلردن صلاح
اولدی وشرع آنی قبول قیلدی مثلا برکیمسه محل مخمصه یه وارسه وضرورت
حالنه ایرسه والنه یامیته ویادم مسفوح ویاخود لحم خنزیر کیرسه وبونلردن یمیوب
اولسه آثم اولور واکر یرسه کناهدن بری اولور (کما قال الله تعالی فی سورة البقرة
انما حرم علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر وما اهل لغیر الله به فمن اضطر غیر باغ
ولا عاد فلا اثم علیه) بوآیت کریمه نك تفسیری وبومقامه مناسب اولان کلامك
تعبیری بو جلدك آخرنه قریب بقیهٔ طعنه زدن آن مرد بیکانه برشیخ سرخنده
کلور ﴿ مثنوی ﴾ هم در آن دم آن خرك بفروختند * لوت آوردند وشمع
افروختند) اول دمده اول خرجکزی صاتدیلر وانك بهاسیله لوت کتور دیلر
وشمع شعله لندر دیلر ﴿ مثنوی ﴾ ولوله افتاد اندر خانقه * کامشبان لوت
وسماعست وشره) خانقاه ایچره صوفیلر میانه ولوله وغلغله دوشدی بویله
دیو که بوکیجه لر لوت وسماع وحرص واشتهاوار در یعنی بوکیجه لرده اوت وقوت
نفسیه واکا اشتهامز وار در آنی یبوب ذوقله سماع ایلرز ﴿ مثنوی ﴾ چندازین
صبر وازین سه روزه چند * چندازین زنبیل واین دریوزه چند) بوصبردن نیجیه دك
وبواوج کون صومدن نیجیه دك یعنی طعامه وفقره صبر قیلق وایام ثلثه یی بری بری
عقبنجه صائم اولمق ونیجه کونلر آج قالمق نیجیه دك بوزنبیلدن ونیجیه دك سؤالدن
یعنی الیمزه زنبیل الوب دربدر زنبیل کردان اولمق ودریوزه قیلمق نیجیه دك بر مقدار
استراحت قیله لم ومفت ورایکان طعامه واصل اوله لم دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ ماهم ازخلقیم
وجان داریم ما * دولت امشب میهمان داریم ما) بردخی خلقدن زوبزدخی جان طوتارز
بزه بوکیجه دولتدر زیرا بزمهمان طوتارز وفی الحقیقه مهمان خانه یه وخانقاهه
عین دولت ومحضا برکتدر ﴿ مثنوی ﴾ تخم باطل را ازان می کاشتند * کانکه آن جان
نیست جان پندا شتند) باطل تخمی انلر اول سبیدن اکدیلر که اول نسنه که فی الحقیقه
جان دکلدر جان صاندیلر وبزدخی خلق کبی جان طوتارز دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾
وآن مسافر نیز ازراه دراز * خسته بود ودید آن اقبال وناز) واول مسافر دخی

اوزاق یولدن خسته وشکسته ایدی اول اقبال ونازی کوردی وکندی یه اولان اکرام والتفاتدن عظیم حظ الدی ﴿ مثنوی ﴾ صوفیلر ش یك یك بنواختند * نردخدمتهای خوش می باختند) صوفیلر بر برآنی اوخشادیلر یعنی هر بری اکا تعظیم و رعایت ایلدیلر خوش خدمتلر ندنی او ینادیلر یعنی اکالطیف خدمتلر ورعایتلر اویني او یناديلرنته کم اکثراهل زمانك رعایت وخدمتی بوقبیلدندر اکر برکسه دن نفسلرینك مرادی اوزره برشی حاصل اولیجغنی بیله لر اندن نافر وکریزان اولورلر پس عاقل اولان بوکونه کسه لرك ریشخندنه مغرور اولماملی کرك ﴿ مثنوی ﴾ کفت چون می دید میلانشان بوی * کرطرب امشب نخواهم کردکی) چونکه اول صوفی مقلد صوفیان خانقه نشینك نوازش ومیلانن کندویه کوردی دید یکه اکر بوطربی بو کیجه ایتمك ایستمزسم فن ایتمك ایسترم کی خواهم کرد تقدیرنده در ﴿ مثنوی ﴾ لوت خوردند وسماع اغاز کرد * خانقه تاسقف شدپر دودوکرد) لوت یدیلر وصوفیلر سماعه آغاز ایلدیلر خانقه بونلرك رقصندن سقفنه دکین پردودوکرد اولدی ﴿ مثنوی ﴾ دود مطبخ کردان پاکوفتن * زاشتیاق ووجد شان آشوفتن * کاه دست افشان قدم می کوفتند * که بسجده صفهٔ رامی روفتند) مطبخی دود وتوز ایلدی اول آیق دوکمکلك اشتیاق ووجدندن انلریعنی لوت جسمانی یه اشتیا فلرندن وحظ نفسانی بولدقلرندن متغیروقرشمش اولدیلر کردك فاعلی پاکوفتن اولور ومصراع ثانی بوندن بدل اونور ویاخود واوعطف مقدر اولوب پاکوفتن اوزره معطوف اولور یعنی مطبخی دود ایلدی اول آیق دوکمکلك دخی اشتیاق ووجددن متغیر اولمقلق دیمك اولور وبومعنی دخی ممکن اولور که مطبخك دودی وآنلرك وجد واشتیاقدن آیق دوکملرینك کردی آشوفتن شد یعنی قرشمقلق اولدی شوقلرندن کاهی اللرین صاچه رق آیقلرین زمینه دوکدیلر وکاه اولدیکه یوزلریله صفهٔ خانقاهی سپور دیلر کما (ان عشاق الالهی فی السماع من فرط الاشتیاق ووجدان الاذواق یرقصون و یتغیرون ضاربین اقدامهم علی الارض) ﴿ مثنوی ﴾ دریابد صوفی آزاز روز کار * زآن سبب صوفی بود بسیار خوار) صوفی روز کاردن حرص ومرادنی کیچ بولور صوفی اول سیدن چوق یمجی اولور ﴿ مثنوی ﴾ جزمکر آن صوفیٔ کز نور حق * سیر خورد اوفارغست ازننك دق) مکر اول برصوفی دکل که حق تعالینك نورندن طویجه یدی اوصوفی دق باب ایلمك وسؤال قیلق عارندن فارغدر ﴿ مثنوی ﴾ ازهزاران اندکی زین صوفیند * باقیان دردولت اومی زیند) نیجه یکدن آزی بوصوفیلر قبیلندندرلر باقیلرانك دولتنده دیر بلورلر یعنی انك حرمتنه مرزوق اولورلر وبین الناس اکا دخی تشبه قیلغله

وخلق آنلری صوفی محقق صنغله خوش زند کانیلك قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾
چون سماع آمدز اول تا کران * مطرب اغازید یك ضرب کران * خر برفت وخر برفت
آغاز کرد * زبن حراره جله راانباز کرد) چونکم سماع صوفیان اولندن تا آخرنه
کلدی مطربلری انلرك برضرب کرانه واصول تغنی به باشلدی واول آوازه ایله خر برفت
وخر برفت قولنه آغاز ایلیوب بو کومبتدن جله یی کندی به انباز ودمساز ایلدی پس
سماع محققین خر برفتدن خالی وبهیمهٔ نفسانیدنك زوالی محالیدر ومحقق انلردر که
سماعك خر برفت معناسی نه دیمکدر بیلورلر ومطرب حقیقی اولدلرك بوقولنه
تحقیقا واقف اولورلر لکن مقلد اولان صوفی اگرچه انلرك تقلیدله بو قولی معنا
ذاکر اولور لکن حقیقتنه عالم دکلدر بلکه بعد الطلب خرك کتدیکنه حقیقة
واقف اولدقدنصکره محققینك قولنك معناسنه عارف اولور ﴿ مثنوی ﴾ زین حراره
پای کوپان تابحر * کف زنان خر رفت وخر رفت ای پسر) بوحراره وترانه دن
صباحه دکین رقص ایدیجیلر کف اوریجی اولدقلری حالده ای پسر خر رفت
وخر رفت دیو ﴿ مثنوی ﴾ ازره تقلید آن صوفی همین * خر برفت آغاز
کرداندرحنین) اول صوفی دخی تقلید یولندن بونجلین همین بونده بونجلین
معناسنه در بونك اوزرینه اودخی خر برفت کلامنه شروع ایلدی یعنی اول مسافر
صوفی بونلره تقلید ایدوب بونلرکبی خر برفت دیمکه باشلدی ولکن بونك معناسنك
حقیقتندن غافل ایدی بومحلده کرچه شارحلر حراره لفظنی حای حطی ایله کرمیت
معناسنه طوتمشلر اما اهل طبعك بری خراره خاء معجمه ایله اولوب اواز معنا سنه در
دیمش زیرا ترجمان اللغه ده خریر آواز آب وخراره چشمه آواز یدر دیمش او یله اولسه
بومحلده مولانا حضرتلری معنای لازمی مراد ایدنمش دیو بازمش تأمل اولنه
﴿ مثنوی ﴾ چون کذشت آن نوش وجوش وآن سماع * روز کشت وجله
کفتند الوداع) چونکم اول جوش ونوش وسماع یکدی صباح اولدی جله
صوفیلر اول مسافر صوفی یه الوداع دیدیلر و پراکنده اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾
خانقه خالی شد وصوفی بماند * کرد ازرخت آن مسافرمی فشاند) خانقاه صوفیلرذن
خالی اولدی ومسافر صوفی قالدی اول مسافر صوفی اسبابندن توزی سلکدی
تا یوله کتمکه منهیٔ اوله ﴿ مثنوی ﴾ رخت ازحجره برون آورداو * تابخر بربند
دآن همراه جو) اول مسافر صوفی حجره دن اسبابنی طشره کتوردی تاخری اوزره
یوکلنده اول بولداش طلب ایدیجی ﴿ مثنوی ﴾ تارسد درهمرهان اومی
شتافت * رفت در آخر خر خودرانیافت) اول صوفی ایودی وعجله ایلدی
تایولداشلرینه اریشه آخره کتدی کندینك خرنی بولمدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت
آن خادم بابش برده است * زانکه خردوش آب کمتر خورده است) کندیسنه ابتدی
اول خادم خری صویه ایلتمشدر زیرا که خردون کیجه صویی آزایچمشدر

﴿ مثنوی ﴾ خادم آمد کفت صوفی خر کجاست * کفت خادم ریش بین جنکی بخاست) صوفی چونکم خری آخرده بوقلیوب بولوب خادم صویه کتوردی تو همنده ایکن خادم کلوب صوفی اکا دیدیکه خرقنده در خادم دیدیکه زهی ابله صقالنی کوربوسوزبو صقاله دوشرمی پس جنك ایتمکلك قالقدی مابینلرنده عرف ناسده صقالن کوردیمك تحمیق وتسفیه ایتمکدن کایه در پس بونلرك جنکی مباحثهٔ شرعیه اوزره اولوب جدال ایلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ کفت من خررا بتو بسپرده ام * من ترا برخر مؤکل کرده ام) اولا صوفی دیدیکه ای خادم بحثی شرعه توجیه وحجت شرعی ابراز ایله بن خری سکا تسلیم ایلمشم بن سنی خراوزره مؤکل ایلمشم او یله اولدیسه الکله الدیغك شیئی ینه صاحبنه ویرمك لازم کلور (کما قال علیه السلام الزعیم غارم یعنی الکفیل ضامن) دیمکدر ﴿ مثنوی ﴾ باز پس ده آنچه من دادم بتو * بازده آنچه فرستادم بتو) سندن ایسترم اول نسنه یی که بن سکا ویردم کیروویر اول نسنه یی که سکا کوندردم یعنی سکا الله ویردیکم امانتی کیرو بکا ویرکه (ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها) فحواسنجه امانتی اهلنه سپارش ایله ﴿ مثنوی ﴾ بحث با توجیه کن حجت میار * آنچه من بسپردمت وآپس سپار) بحثی توجیه ایله وشرعه توفیق ایدوب سویله خلاف شرع حجت کتورمه اول نسنه یی که بن سکا تسلیم ایلدم سن آنی کیرو تسلیم ایله ﴿ مثنوی ﴾ کفت پیغامبر که دستت هر چه برد * بایدش درعاقبت وآپس سپرد) حضرت پیغمبر علیه السلام دیدی سنك الك هرنه یی که ایلتدی وهرنه ییکه اخذ ایتدی عاقبتنده آنی کیرو تسلیم ایلمك کرك کما قال علیه السلام (الاخذ ضامن والزعیم غارم) ﴿ مثنوی ﴾ ورنه از سر کشی راضی بدین * نك من وتو خانهٔ قاضیٔ دین) وکرسر کشلکدن بو که راضی دکل ایسك ایشته بن وسن دین قاضی سنك خانه سنه واره لم ودعوامزی آنك اوکنده کوره لم ﴿ مثنوی ﴾ کفت من مغلوب بودم صوفیان * حمله آوردند و بودم بیم جان) خادم صوفی یه دیدیکه ای صوفی سن نعم آنی بکا امانت ویردك لکن بن مغلوب ومکره ایدم صوفیلر بکا حمله کتوردیلر بکا جان خوفی اولدی یعنی صوفیلر بکا غلبه ایدوب اکراه ایلدیلر پس بالضروری جانم قورقوسندن انلره سویلیه مدم وخری انلردن خلاص ایلیه مدم زیرا آلت حربله انلر بکا حمله ایلدیلر بندخی جانم قورقوسندن دفعه قادر اوله میوب کرها اول خری بندن الدیلر پس مؤتمنه ضمان لازم کلمز (کما قال علیه السلام لاضمان علی المؤتمن) زیرا تهدید قتله اختیار فاسد اولور بوتقدیرجه مکرهه ضمان لازم کلمز نته کم کتب فقهادن باب کراهتده بومسئله مفصلا مسطوردر فیلطلب فیها ﴿ مثنوی ﴾ توجکر بندی میان کربکان * اندر اندازی وجوبی زآن نشان) ای صوفی سن بزجکز بندی کر به اورتاسنه آتر سن وآندن نشان طلب ایلر سن ﴿ مثنوی ﴾ در میان صد کرسنه کردهٔ * پیش صد سك کربهٔ پژمرده ٔ)

مثلا بوزآج کیمسه نك اورتاسنه برکرده بی آترسن کرده کافك کسر یله اولورسه اتمك معناسنه اما کافك ضمیله دخی اواسه جائزاولور بوتقدیراوزره بوکردك معناسی ویریلور یوزکلبك اوکنه برکربهٔ پرٔ مرده وضعیـفی آترسن بویینك معنـاسی بیت اولده اولان اندر اندازی لفظنك مفهومنده داخل اولور پس بوخا نقـاهیلر ضرورت حسبیله آنی بیع ایدوب یدیلرجتم بودر که سکاتقریرایلدم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت کیرم کز توظلما بستدند * قاصد خون من مسکین شدند) صوفی دیدی که عد ایده یم که سـندن ظلما الدیلر بن مسـکینك قاننه قصـد ایدیجی اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ تو نیـابی ونکویی مر مرا * که خرت رامی برندای بی نوا) سن بوحاله واقف اواوب کلیه سن وسن دیمیه سن که ای فقیر صوفیلرسنك خرکی ایلتورلر یعنی آنی صاتمغه قصـد ایلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ تاخر از هرکه بود من وآخرم * ورنه توزیعی کنند ایشـان زرم) تاخری هرکیمده اوله بن کیرو آلم واکر خری انلردن آله من سهم آنلربنم التونمی که خرك بهاسیدر برتوزیع ایده لر ﴿ مثنوی ﴾ صـد تدارك بود چون حاضر بدند * این زمان هریك باقلیمی شدند) والحاصل یوز تدارك وار ایدی چونکم صوفیلر حاضر ایدیلر اما بوزمان هر بریسی برا قلیمه کتدیلر ﴿ مثنوی ﴾ من کرا کیرم کراقاضی برم * این قضا خود ازتو آمد برسرم) بن کمی بوله یم وشمدی کمی قاضی یه ایلته یم بوقضا خود بنم باشم اوزره سـندن کلدی وسن سبب اولدك ﴿ مثنوی ﴾ چون نیـابی ونکویی ای غریب * پیش آمد اینچنین ظلمی مهیب) نیچون کلیه سن ودیمیه سن ای غریب اوکوکه بونجلین مهیب برظلم کلدی آکاه اول وتدارك قیل ﴿ مثنوی ﴾ کفت والله آمدم من بارها * تارا واقف کنم زین کارها) خادم صوفی یه ایتدی والله بن نیجه کره کلدی تاسنی بوایشلردن اکاه وواقف وخبردارایدم ﴿ مثنوی ﴾ توهمی کفتی که خررفت ای پسر * ازهمه کویندکان باذوق تر) لکن سن غیری صـوفیلرکبی خربرفت ای اوغل دیردك جمیـع خربرفت دیجیلردن زیاده ذوقله ﴿ مثنوی ﴾ بازمی کشتم که او خود واقفست * زین قضا را ضیست مرد عارفسـت) کیرو دوندم بویله دیوکه بوخود حسب حاله واقفدر بو قضـادن راضیدر مرد عارفدر اکر حسب حاله واقف اولمییدی وقضایه رضا ویرمییدی بونلرله هم زبان اواوب خربرفت دیرمیدی دیدم بوجهتدن رجوع ایدوب سنی آکاه ایلدم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت انرا جمله می کفتند خوش * مرمرا هم ذوق آمد کفتنش) خرصاحبی اولان صوفی خادمه ایتدی اول خربرفت سـوزنی جمله سی خوش دیدیلر تحقیقا بکاهم اول سوزی دیمکه ذوق کلدی ﴿ مثنوی ﴾ مرمرا تقلید شان برباد داد * که دوصد لعنت برآن تقلید باد) تحقیقا انلره

تقليد ايلمك بني يله و يردبكه اول تقليد اوزره ايكي يوز لعنت اولسون ﴿ مثنوى ﴾
خاصه تقليد چنين بي حاصلان * كاب رورار يختند از بهرنان) خصوصا بونجلين
بي حاصللرك تقليد يكه ناندن اوتري يوز صويني دوكديلر يعني تقليد حدذاتنده
مقبول شي دكلدر على الخصوص اول بي حاصل اولان باطل صوفيلره تقليد ايلمك
مذمومدر كه انلرنانندن اوتري آب رويلرين دوكه‌لر وحرص وشرهلرندن اباحت
وضلالات سمته ميل ايده لر بعض نسخه‌ده مصراع ثاني (همچو ابراهيم بكذر
زافلان) واقع اولمشدر معنى حضرت ابراهيم كبي آفل اولنلردن كچ ديمك اولور
و بي حاصل اولان صوفيلرى آفل وغارب منزله سنده تنزيل ايلمش اولورلر وبعض
نسخه‌ده دخى خشم ابراهيم بابرافلان واقع اولمشدر بوتقدير اوزره معنى آفللر اوزره
حضرت ابراهيمك خشميله ديمك اولور پس كلا مده اختصار اولمق لازم كلور كه
آفللر اوزره كه مراد آندن بي حاصل اولان صوفيلردر ابراهيمك خشميله خشم ايله
يعنى حضرت ابراهيم نجومه نظر ايلسيوب انلرك افول وغروبني كورد كده
(لااحب الافلين) دبو انلردن اعراض ايلدى سنده خى اول آفل و بي حاصل اولان
صوفيلردن اعراض ايله ديمك اولور وخشم اعراض منزله سنده ذكر اولنمش اولور
بونسخه تكلفدن خالى اولمديغنه بناء ضعيفدر زيرا با خشم ابراهيم بر آفلان
تقديرنده اولور وخشم كن لفظى دخى مقدر اولمق لازم كلور والحاصل تكلفدن
خالى اولماز ﴿ مثنوى ﴾ عكس ذوق آن جماعت مى‌زدى * وين دلم زين
عكس ذوقى مى‌شدى) اول جماعتك ذوقنك عكسى بكا اوردى وبو بنم كوكلم
اول عكسدن ذوقه منسوب اولدى پس حضرت مولانا قصه‌دن حصه‌يه شروع
ايدوب مبتدئ اولنلره تقليد مرتبه سنده قالنلره نصيحت بيورر لر ﴿ مثنوى ﴾
عكس چندان بايد از ياران خوش * كه شوى بي عكس از بحر آ بكش) لطيف
وخوش ياراندن عكس اول قدر كرك كه عكسز دريادن صوچكيجى اوله سين
يعنى محقق اولنن ياران وعاشق صادق اولان اخواندن اى طالب الهى سكا
عكس واثر اول قدر كركدر كه حتى عكوس وآثاردن استغنا قيله سن وبحر حقيقتدن
بي واسطهٔ ياران آب حيات معانى اخذا يجى اوله سن ومحققلر مرتبه سنى بوله سن
ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ عكس كاول زدتوان تقليددان * چون پياپى شد شود
تحقيق آن) عكس كه اول اوردى سن آنى تقليد ديل يعنى ابتداى حالده بعض
يارانك اجتماعى واسطه سيله و ياخود هم آواز اولوب ذكرالله ايتملرى و ياخود
سماع وصفا قيللرى ملابسه سيله بركسه نك قلبنه برحالت منعكس اولسه اول تقليددر
اكامغرور اولمق كرك چونكم اول ذوق پياپى اولدى يعنى مرة بعد اخرى اكر ياران
واسطه سيله واكربلا واسطه على التوالى كلدى اول تحقيق اولور بوكونه كسه يه

﴿ محقق ﴾

محقق دینور ﴿ مثنوی ﴾ تا نشد تحقیق از یا ران مبر * از صدف مکسل نکشت
آن قطره در) مادا مکه عکس تحقیق اولمیه یاراندن منقطع اولمه صدفدن کسلمه
هنوز اول قطره در اولمدی یعنی تربیهٔ مرشددن وصحبت یاراندن جدا اولمه که
هنوز اول سنك درونکده اولان قطرهٔ باران کبی اولان ذوقکدر تحقیق اولمدی
وکمال مرتبه سین بولمدی ﴿ مثنوی ﴾ صاف خواهی چشم وعقل وسمع را *
بردر آن تو پرد های طمع را) چشمکی وعقلکی وسمعکی صاف اولمق ایسترسك
وسمع و بصر وعقلکده نور وصفا بولمق دیلرسك سن طمعك پرده لرنی یرت
وحرص وآزصفتلرنی ترك ایت ﴿ مثنوی ﴾ زانکه آن تقلید صوفی از طمع *
عقل او بربست از نور ولمع) زیرا که صوفینك اول طمع جهتندن اولان
تقلیدی نور ولمعه دن انك عقلنی بغلدی وآنی حقیقت حاله واقف اولمقدن کورایلدی
ولهذا قال علیه السلام (استعیذ وامن الطمع فانه یهدی الی الطبع) ﴿ مثنوی ﴾
طمع لوت وطمع آن ذوق وسماع * مانع آمد عقل اوراز اطلاع) لوتك طمعی
واول ذوق وسماعك طمعی اول صوفینك عقلینه حقیقت حاله اطلاعدن مانع
کلدی واول صوفی بولمرك حاضرده اولان عیشنه طمع قیلدیغندن عاقبة الامر
بوقدر ضرره مبتلا اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کرطمع در آینه برخاستی * درنفاق
آن آینه چون ماستی) اکر فی المثل آینه اوزره طمع قالقیدی یعنی آینه نك وجودنده
طمعا ولوب برشیئه اول سائر طمعکار لرکبی طمع قیلیدی پس اول آینه نفاقده
بزجلین اولوردی یعنی طمعندن حقیقت حالی کوسترمیوب طمعکار اولان انسان
کبی منافق اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ کرترازورا طمع بودی بمال * راست کی
کفتی ترازووصف حال * اکر ترازینك مالة طمعی اولیدی ترازی وصف حالی
قچن راست دیردی پس معلوم اولدیکه مرآت وترازینك راستکوی وراست نمای
اولمسی طمعدن صاف وپاك اولدیغیچوندر ﴿ مثنوی ﴾ هر پیمبر کفت باقوم
ازصفا * من نخواهم مزد پیغام ازشما) هر برنبی کندی قومنه صدق وصفا یوندن
دیدی بن سزدن پیغام ورسالتك مزدنی ایستمزم (کما قال الله تعالی ویاقوم لااسئلکم
علیه مالا ان اجری الاعلی الله) ﴿ مثنوی ﴾ من دلیلم حق شمارا مشتری *
داد حق دلالیم هر دوسری) هر پیغمبر وهر پیغمبرك وارثی بویله در که بن
دلیلم وحق تعالی سزه مشتریدر حق تعالی بکاهر ایکی جانبنك دلالللغنی ویردی
یعنی هم بایع وهم مشتری جانبندن بکا دلاللق اجرتن ویردی پس امر معروف
ونهی منکر ایلین علمادخی انبیا کبی تبلیغ احکام ایلمکدن بی غرض اولمق لازمدرکه
تا حق تعالیدن مزد وجزا بوله ﴿ مثنوی ﴾ چیست مزدکار من دیدار یار *
کرچه خود بوبکر بخشد چل هزار * چل هزار اونباشد مزد من * کی شود شبه

شبه در عدن) هرنبی که دعوت امت قیلمشلردر (لااسئلکم علیه اجرا ان اجری الا علی الذی قطرنی) دیمشلر در وجناب حق انلر حقنده (اتبعوا المرسلین اتبعوا من لایسئلکم اجرا وهم مهتدون) بیورمشلردر نته کم سلطان انبیا اسانندن دعوت بلا اجرت ایلدکلرنی تقریر بیوررلر اول حضرت دیرلر که ندر بنم کارمك اجرتی یارك دیدار یدر اکرچه خود ابو بکر قرق بیك فلوری بنم محبتمده بخش ایلرسه ده بنه انك چل هزار دیناری بنم مزدم اولمزز یرادرعدن که اول لقای الهیدر شبهه قچن مشابه اولور (کما قال فی المشکاة روی ان ابابکر الصدیق انفق اربعین الف دینار فی حب النبی علیه السلام حتی لم یبق له شئ ولم یخرج من الدار ثلثة ایام لما لم یجد مایسترعورته ﴿ مثنوی ﴾ یك حکایت کویمت بشنو بهوش * تابدانی که طمع شد بند کوش) سکا برحکایت دییم آنی هوش وعقلله استماع ایله تابیله سنکه طمع کوشك بندی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ هرکراباشد طمع الکن شود * باطمع کی چشم ودل روشن شود) هرکیمك که طمعی اوله الکن اولور کوکل کوزی طمعله قچن روشن اولور الکن لیکنتدندر لکنت لسانده اولان ثقلته دیرلرکه ترکچه پلتك دیدکلریدر که حسن ادا یه مالك دکلدر بوراده حق ادا ایلمکدن عبارت اولور تقدیر معنی هرکیمك که طمعی اوله انك لسانی کلام حق ادا ایلمکه قادر اولمز زیرا طمعله کوکل کوزی قچن روشن اولور یعنی روشن اولمز بلکه کور اولوب حقیقت حال نه ایدیکن کور مز ﴿ مثنوی ﴾ پیش چشم او خیال جاه وزر * همچنان باشد که موی اندر بصر) طمعکارك کوزی اوکنده منصب وزرخیالی انجلین اولور که بصرده موی اولور یعنی بصرده موی اولوب رؤیته مانع اولدیغی کبی بصیرتده دخی خیال جاه ومال موی کبی پرده اولوب حقیقت حالی مشاهده قیلمقدن منع ایلر ﴿ مثنوی ﴾ جز مکر مستی که ازحق پر بود * کرچه بدهی کنجها اوحر بود) مکر شول برمستدن غیریکه حقدن پر اوله یعنی شول مست الهیدك مال وزر کوزنده موی کبی اولمز ومنع مشاهده قیلمز که اول حب الهیدن پر اوله اکرچه اکا خزینه لر ویرمسن اوحر اوله یعنی خزائن وکنوزه اسیر اولمیوب خیال مال وجاهدن آزاد اوله ﴿ مثنوی ﴾ هرکه ازدیدار برخور دارشد * این جهان در چشم اومردارشد) هرکیمکه دیدار الهیدن برخوردار ومتمتع اولدی انك چشمنده بوجهان مردار اولدی یعنی مادامکه برکیمسه دیدار الهی ومشاهدهٔ ربانیدن برخوردار اولمیه بوجهان انك چشم قلبنده مردار اولمز واول کیمسه حرص وطمعدن نجات بولمز دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ لیك آن صوفی زمستی دور بود * لاجرم در حرص اوشکور بود) ولکن اول صوفی مست شراب الهی اولمقدن دور ایدی اول سیدن حرصده اول صوفی شکور ایدی

شبکور کیجه کور مز معنا سنه د ر یعنی اول صوفی کیجه کور مین کیمسه کبی
انلرك مرادنی وکندی به اولان ضرر لرنی کورمدی ﴿ مثنوی ﴾ صد حکایت
بشنود مدهوش حرص * درنیاید نکتهٔ در کوش حرص) حرصك مست ومدهوشی
اولان کیمسه یوز حکایت ایشیدر حرص صاحبنك قولاغنه برنکته کلمز واهل حرص
نیجه یوز حکایت ایشتسه انك قولاغنه کرمیوب متنصح اولمز کوش حرص کوش
اهل حرص دیمك تقدیرنده در مضاف مقدر اولور نته کم بو حکایه دن طمعك
وحرصك قباحتی نه مرتبه ده ایدیکی ظهوره کلور

﴿ تعریف کردن منادیان قاضی مفلسی رادر کردشهر ﴾

﴿ مثنوی ﴾ بود شخصی مفلسی بی خانمان * مانده درزندان وبند بی آمان)
خانمانسز زیاده مفلس بر شخص واردی زندانده وآمانسز بنده قالمشدی
﴿ مثنوی ﴾ لقمهٔ زندانیان خوردی کزاف * بردل خلق ازطمع چون کوه قاف)
زندانیلرك لقمه سنی کزافا یعنی بی سبب وبی واسطه یردی طمعندن خلقك
کوکلی اوزره قاف طاغی کبی ایدی یعنی طمعکار اولدیغندن خلقك قلبنه قاف
طاغی کبی ثقیل کلمشدی ﴿ مثنوی ﴾ زهره نی کس راکه لقمهٔ نان خورد * زانکه
آن لقمه ربا کاوش برد) کیمسه نك زهره وقدرتی یوق ایدیکه برلقمه اتمق بیه زیراکه
اولقمه نك اوجنی قپاردی کاواوج معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ هرکه دوراز دعوت
رحمان بود * اوکدا جسمست اکر سلطان بود) هرکیم حضرت خدانك دعوت
وضیافتندن دور وبی نصیب اوله اول کیمسه کدا چشمدر فرضا اکر سلطان اوله
یعنی حرص وطمعدن نجات بولمز وفقر واحتیاجدن خلاص اولمز هرشول کیمسه که
فیض الهیدن دور وکنز لایفنی دن مهجور اوله ﴿ مثنوی ﴾ اومروت رانهاده
زیرپا * کشته زندان دوزخی زان نان ربا) اول مفلس مروتی آیاغی آلتنه
قومش ابدی زندان اول نان قاپیچیدن اهل زندانه بردوزخ اولمشدی ﴿ مثنوی ﴾
کرکریزی رامیدرا حتی * زان طرف هم پیشت آید آفتی * هیچ کنجی بی ددد
وبی دام نیست * جز بخلوتکاه حق آرام نیست) اکربوزندان دنیا ایچره راحت
امیدی اوزره برطرفه قاچسك اوطرفدن هم سنك اوککه برآفت کلور بودنیاده
ددسز ودامسز هیچ بر بوجاق یوقدر محصل خلوتکاه حقدن غیری یرده آرام
یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ کنج زندان جهان ناکزیر * نیست بی پامزد وبی دق
الحصیر) ناچار وبی زینهار اولان جهان زندانینك هر بوجاغی اجرت قدمسز
وزندان ضربیسز دکلدر دق اورمغه دیرلر حصیر حبسخانه یه دیرلر (کما قال الله
تعالی وجعلنا جهنم للکافرین حصیرا) ای محبسا پس (الدنیا سجن المؤمن)
فحواسنجه بوزندان جهانده مؤمن هرقنغی کوشه یه کتسه وهرنه توشه یه میل

ایتسه البته اندهدق زندانی بولور وزخم جهانه مبتلا اولور زیرا بوجهان ناکزیرك
بر بوجاغی ضرب الحصیرسزدکلدر نته کم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ والله ارسورماخ
موشی در روی * مبتلای کربه چنکالی شوی) یعنی والله الههك ذات وصفات
جلیله سنه قسمدر هیچ شك یوقدر که اکر موش دلکنه وکار اینه دخی کیاسك
برکربه پنجه لونك زخمنه مبتلا اولور سن نته کم حضرت رسوللك بوحدیثلری
دخی بومعنایی مؤید اولور طبرانی اوسط ده و بیهقی شعب ایمانده بوحدیثی انس
حضرتلرندن روایت ایدرلر (کماقال علیه السلام لو کان المؤمن فی جحر ضب
لقیض الله له من یؤذیه) ونسائی ینه انس حضرتلرندن روایت ایدوب برآخروجه
اوزره روایت ایدرلر که بیور مشلر (لوکان المؤمن علی قصبة فی البحر لقیض له
من یؤذیه) ﴿ مثنوی ﴾ آدمی رافر بهی هست از خیال * کرخیالاتش
بود صاحب جمال) آدمینك فربه لکی خیالدندراکرارل آدمینك خیاللری جمال
صاحبی اوله ﴿ مثنوی ﴾ ورخیالاتش نماید ناخوشی * می کد ازد همچوموم
ازآتشی) واکرآدمینك خیاللری ناخوشلق کوسترمه شمع زیاده آتشدن ار بدیکی
کبی اول کیمسه ار بر والحاصل برکیمسه نك قلبنده اولان خیالل اکر لطیف وجمیل
ایسه انك جسمنه قوت ولطافت ویرر حتی قلبنده اولان خیالك لطافتی بشره
سنده ظاهر اولور وبرکیمسه نك قلبنده اولان خیال اکرناخوش ومولم ایسه آنی
غم والمده اریدروجسمنه درونك اضطرابی تأثیرایدر ﴿ مثنوی ﴾ در میان
مار وکژدم کرترا * باخیالات خوشان دآردخدا) مار وعقرب ایجنده اکرسنی
خدای تعالی خوشلرك خیالا تیله طوته یعنی حق فتنده خوش واطیف اولان
شیئلرك خیالاتیله عقارب وحیات مابینده حق تعالی سنك قلبکی خوش ایلیه
﴿ مثنوی ﴾ ماروکژدم مرترا مونس بود * کان خیالات کیمیای مس بود)
ماروعقرب سکا موش وحافظ اولورکم اوسنك خیالك مسك کیباسی اولوریعنی
حقیر وقبیح اولان شیئلری اول خیالك عالی وجمیل قیلور ﴿ مثنوی ﴾ صبر
شیرین ازخیال خوش شدست * کان خیالات فرج پیش آمدست) صبرکه نفسنده
تلخدر خیال خوشدن شیرین اولمشدر زیرا که اول فرج خیالاتی اکاکلمشدریعنی
صبرکه فی حدذاته برآجی نسنه درلکن خیال خوشدن شیرین اولور اول جهتدنکه
غمدن قورتلمق ومنفرج اولمق خیالاتی ایلرو کلمشده پس غمدن خلاص اولمق
خیالیله صابره صبر ایلمی شیرین اولور یدش باء عربیله اولوب معنی بویله اولسه
دخی جائزدر صبر خیال خوشدن شیرین اولمشدر زیراکه اول غمدن خلاص اولمق
خیالاتی زیاده وغالب کلمشدر دیمك اولور بعض نسخه ده (کان خیالاتش فرج
بخش آمدست) واقع اولمشدر معنی زیراکه آنك اول خیالاتی فرج بغشلیجی

کلمشدر دیمك اولور بعض نسخه ده فرج برینه فرح واقع اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾
آن فرج آیدز ایمان در ضمیر* ضعف ایمان ناامیدی وزحیر) ضمیرده خاطره اول
فرج ایماندن کلور ایمانك ضعفی ناامیدلك وزحیر در یعنی زندان دنیاده ایمانی قوی
اولان مؤمن بربلاوغمه مبتلا اولسه حق تعالی اول بلاوغمك مقابله سنده دنیاده
وآخرتده نیجه نعمت وسعادت ویره جنکه وعسرك ضمننده ایکی یسر حاصل
اوله جغنه ایمان وایقانی وار در پس قوت ایمان البته فرج وفرحی مستلزم اولور
ولکن ضعف ایمان یأس قنوطی ویورك آغرلینی اقتضا قیلور زیرا ایمانی ضعیف
اولان کیمسه نك باشنه بربلاکلسه انك دنیاده وآخرتده اولان حسن جزاسنی بیلمز
(وبشر الصابرین الذین اذا اصابتهم مصیبة) آیتنده اولان بشارتدن اکاه اولمز
(انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب) آیتنده اولان اجر بی حسابی دخی
اقرار قیلمز پس ایمانسك ضعفی اکا نا امیدلك ودرد درون ایراث ایلر ﴿ مثنوی ﴾
صبر از ایمان بیابد سرکله * حیث لاصبر فلا ایمان له * کفت پیغمبر خداش ایمان
نداد * هر کرا صبری نباشد درنهاد) صبر ایماندن سرکله بولور سرکله باش
تاجی دیمکدر یعنی صبر ایماندن باش تاجی بولور وایمان صبره فی المثل تاج سرکبی
اولور شول برده که صبر یوقدر پس انکیچون ایمان یوقدر (ولهذا قال علیه السلام
الصبر رأس الایمان وقال فی حدیث آخر الصبر نصف الایمان) حضرت پیغمبر
علیه السلام دیدی حق تعالی اوکیمسه یه ایمان ویرمدی هرشول کیمسه نك که نهاد
وقلبنده برصبر اولیه (کما قال علیه السلام من لا صبر له فلا ایمان له ﴿ مثنوی ﴾
آن یکی درچشم تو باشد چومار * هم وی اندر چشم آن دیکر نکار) بو بیت
صبرك بعض کیمسه یه جمیل وملیح و بعض کیمسه یه کریه وقبیح کلدیکنه مثال موقعنده
واقع اولمشدر کأن بیوررلرا کرسن دیرسك که صبرا کرناسك کوزنه خار ومار کبی زشت
کلمشدر پس نوجهله صبربو مرتبه احسن والطف اولمشدر مثال ایدوب جواب بیوررلر
نعم صبر اهل نفسه کوره مارولکن اهل حقه کوره لطیف ونکاردر مثلا اول بر کیمسه
سنك چشمکده مار کبی اولور یعنی بر کیمسه یی سومسك اول کیمسه سکا مار کبی کورینور
هم اول کیمسه اول برغیری کیمسه نك کوزنده نکاروخوب کردار کورندی بو عجب دکلدر که
شخص واحد برینه زشت و برینه یار نکواوله ﴿ مثنوی ﴾ زانکه در چشمت خیال
کفر اوست * وان خیال مؤمنی درچشم دوست) زیرا سنك چشمکده اول مار
وقبیح کورنن کیمسه نك کفر وقباحتی خیالی واردر واول دوستك چشمنده اول
مؤمنك خیالی واردر عزیزلردن برینه ایتدیلرسن مالی سورمیسین دیدیکه لادیدیلر
نیچون دیدیکه (المال حیة) حدیثنك فحواسنجه مال بنم قتمده ماردر و برآخر
عزیزه دخی ایتدیلرسن مالی سورمیسین دیدی نعم دیدیلرنوجهله دیدی حضرت نبی

نعم (المال الصالح للرجل الصالح) يورمشلردر مال صالح بنم محبو بمدر
ديدى پس مالك اول كيمسه يه ضرر ومار كبى اولديغى جانبه بقوب بغض ايلدى
وبو صالح مالك يار صالح كبى اولديغى جانبه بقوب محبت قيلدى حضرت شيخ
فتوحاتده باب مراقبه ده دنيايى آخرت اوزره برقاچ وجهله ترجيح ايتمشدر (الدنياهى
ام رقوب) يورمشدر اولادنى غايتله كوز ديجى ويسايجى وتربيه ايديجى ديمشدر
لكن بوخلقك اكثرى ام رقو بلرينك حقنى بيليوب اكاعاق اولورلر وانك حقنده عيب
ومذمت قيلورلر حال بوكه (حضرت نبى عليه السلام الجنة تحت اقدام الامهات)
يورمشدر پس دنيا دخى انسانك امى كبيدر ديمشدر نظر ايله بودنيا اكثر ناسك
قتنده مذموم ايكن شيخ حضرتلرى نه جانبنه نظر ايلمشلر ﴿ مثنوى ﴾ كاندر ين
يك شخص هرد وفعل هست * كاه ماهى باشد اووكاه شست) زيرا بو يرشخصده
هرايكى فعل واردر انك نفسى كفران اوزره وروحى ايمان وعرفان اوزره اولمق
ممكندر بوتقديرجه اول كيمسه كاه ماهى اولور غلبهٔ روحانيت زمانده وكاهى
شست اولور غلبهٔ نفسانيت جهتنده شست بونده اولته معناسنه در ﴿ مثنوى ﴾
نيم اوموءمن بود نيمش كبر * نيم اوحرص آورى نيمش صبر) انك يرنصفى موءمن
انك يرنصفى كبر در انك يرنصفى حرص آورلك آنك يرنصفى صبردر پس شخص
واحدك نيمى موءمن ونيمى كافر اولمق بوحيثيتدن اولور ونصفى حرص آورونصفى
صبر قيلمق بوجهتدن روا بولور نته كم بوآيت كريمه دخى بومعنايه دلالت قيلور كه
نظمه كتوروب استشهاد بيورورلر ﴿ مثنوى ﴾ كفت يزدانت فمنكم موءمن
* باز منكم كافر وكبر كهن) سنك يردانكك كفتيدر فمنكم موءمن كبرو ومنكم
كافر كه كبر كهن در سورهٔ تغابنده جناب حق بيورورلر كه (هوالذى خلقكم
فمنكم كافر ومنكم موءمن) يعنى اول الله در كه اى انسان سنى خلق وايجاد ايلدى
عدمدن پس سنزدن بعضيكز الله‌ك خلق ايلديكنه كافر و بعضيكز انك خالقيتنه
موءمن ومقدر بوتقديرجه كم خطابى جنس انسانه اولوب اندن بعضيسى موءمن
بعضيسى كافر اولديغنى مشعر اولوب و بومحله مناسب اولان بو دكلدر بلكه
بومحله مناسب اولان كافر وموءمن شخص واحد اولمقدر و بومعنايى موءيد اولان
تفسير زجاجك تفسيريدر (كما قال الزجاج معناه فمنكم كافر فى السر موءمن
فى العلانية كالمنافقين ومنكم موءمن فى السر كافر فى العلانية كعمار قبل اظهار الايمان
وعن الضحاك مناسبا لهذا المحل فمنكم كافر بالله موءمن بالكواكب ومنكم موءمن بالله
كافر بالاصنام كذا فى مجمع البيان) پس بو بيتده كفت يزدانه مضاف اولمقده جائزدر
نته كم اول تقدير اوزره معنى و يرلدى ودخى سنك يزدانك فمنكم كافر ديدى ديمك
دخى جائزدر وكبر كهن كافر لفظنك صفتى اولور يعنى اويله كافر كه كبر كهمندر

دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ همچو کاوی نیمهٔ چپش سیاه * نیمهٔ دیکر سپیدی همچوماه) مثلا برکاوکبی انك صولنك بالتمام نصفی سیاه اوله نصف آخر یکه مراد اندن صاغ جانبدر ماه کبی زیاده سپید اوله سیاه باشد وهمچوماه باشد تقدیرنده اولور ﴿ مثنوی ﴾ هر که این نیمه ابیندرد کند *هر که آن نیمه بیند کد کند) هر کیمکه بوسیاه نیمه یی کوره ردایلر هر کیم اول نصف آخری کوره که مراداندن بیاض اولان جانبدر احتیاج عرض ایلر یعنی انك خریداری اولمسنه طالب اولور بوندن مقصود انسانك نفسانیتی وبشریتی جانبنه نظر ایلین اندن نفرت ایلر کاوك سیاه جانبنی کوروب رد ایلین کیمسه کبی وانسانك روحانیت وعقل وخصال حمیده سی جانبنه نظر ایلین انك طالب ومحتاجی اولورنته کم کاوك سپید جانبنی کوروب خریدار اولمسنه محتاج اولان کیمسه کبی دیمك اولور کد کند بونده عرض احتیاج کند ومحتاج شود معناسنه استعمال اولنور ﴿ مثنوی ﴾

یوسف اندر چشم اخوان چون ستور * هم وی اندر چشم یعقوبی چو حور)
مثال آخر حضرت یوسف علیه السلام بوحسن و لطافته قرنداشلرینك کوزنده حیوان کبی ایدی هم اول یوسف یعقوب حضرتلرینك کوزنه حور کبی ایدی زیرا (فعین الرضاعن کل عیب کلیله) فحواسنجه حضرت یعقوب حضرت یوسفه عین محبتله نظر ایدردی * ولکن عین السخط تبدی المساویا * مقتضاسنجه اخوان یوسف حضرت یوسفه عین بغض وعداوتله بقر لردی بو اجلدن انلره مبغوض وحضرت یعقوبه محبوب اولمشیدی ﴿ مثنوی ﴾ ازخیال بدمرا اورازشت

دید * چشم فرع وچشم اصلی نابدید * چشم ظاهر سایهٔ آن چشم دان *
هرچه آن بیند بکرد داین بدان) خیال بددن اول یوسف اولان خوبی زشت وقبیح کوردی چشم فرع وچشم اصلی نابدید در اصلیده اولان یانسبت ایچوندر زشت دیدك فاعلی چشم فرعدر وچشم اصلی مبتدا ونابدید خبردراست تقدیریله وحال معناسی دخی مفهوم اولوریعنی خیال بددن آنی زشت کوردی چشم فرع شول حالده که چشم اصلی وحقیقی نابدید در دیمك اولورسن چشم ظاهری اول چشم اصلی وحقیقینك سایه وفرعی بیلهرنه یی که اول چشم حقیق کوره بوچشم ظاهرا کادونر وانك کوردیکنه مقرومعترف اولور وکندی کوردیکندن رجوع قیلور مثلا برشی حقیقتده خوبدر وچشم حقیقت بین آنی خوب کورر لکن چشم ظاهر آنی خیال بد واسطه سیله واغراض نفسانی وسیله سیله بد وقبیح کورر چونکم اول غرض اولان بدخیال زائل اوله چشم ظاهر چشم اصلینك کوردیکنه دونر واکاراضی اولور دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ تو مکانی اصل تودر لامکان * این دکان بر بند و بکشا آن دکان * شش جهت مگریز زیرا در جهات * شش درست وشش دره

ماتست مات) ای سالك راه حقیقت سن مکانه منسوب سن اصلك سنك لامکانده در بومکانده اولان دکان حواسکی بغله واول لامکانده اولان دکان روحانی وحقانی بی فتح ایله شش جهاته فحمه زیراشش جهاتده شش دره واردروشش دره ماتدرمات یعنی شش حواس ماتدرمات دره ایکی جانبی یوکسك واورته سی چقوروانش اولان یره دیرلر بوراده شش حواسدن استعاره درکه بش حواس ظاهره و بری دخی حس مشترك که کاه حواس ظاهره دن وکاه حواس باطنه دن طوتارلر بوحواس سته جهات سته ایچره عاقبت مات ومستهلکدر دیمك اولور شمعی مرحوم نردبازلر لعبنده نته کم ششدره نك وجودی زمانی ماتدن خلاص میسر دکلدر همچنان ششدره مشابه سنده اولان شش جهاتدن خلاص میسر اولمز دیمشدر لکن نردبازلر لعبنده وانلراصطلاحنده ششدره لفظی اولمدیغی اهل نردك معلوملریدر اکرانلر مابینده بوکونه اصطلاح اولیدی بودخی وجه دن خالی اولمزدی (الله اعلم) انلر مابینده شش خانه پراولدقده مات اولمغی ایراث ایلیوب ششدره شش خانه اولمقدن عبارت اولورسه معنی یرنده اولور والافلا

﴿ شکایت کردن اهل زندان پیش وکیل قاضی ازدست آن مفلس ﴾

﴿ مثنوی ﴾ باوکیل قاضی ادراك مند * اهل زندان درشکایت آمدند) ادراك مند اولان قاضینك وکیلنه یعنی نائبنه زندان خلق شکایته کلدیلرادراك مند قاضینك صفتی اولمقده جائزدر وکیلك صفتی اولسه دخی جائزدر یعنی قاضینك ادراك مند اولان وکیلنه اهل زندان شکایت ایلدیلر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ که سلام مابقاضی برکنون * باز کو آزار مازین مرد دون) بویله دیدیلر که برزم سلامرزی شمدی قاضی یه ایلت بودون وخسیس مفلسدن بزم آزار مزی ورنجیده خاطر اولدیغمزی اکا کیرو سویله ﴿ مثنوی ﴾ که درین زندان بماند اومستمر * یاوه تاز وطبل خوارست ومضر) که اول مفلس بوزنداندە مستمر وابده قالدی اول مفلس یاوه تاز وطبله خوار ومضر دریعنی بی ادبانه چاپجی و بیهوده حرکت ایدیجی وچوق بیجی وضرر و بریجیدر ﴿ مثنوی ﴾ چون مکس حاضر شود در هر طعام * ازوقاحت بی صلاوبی سلام) هرطعامه مکس کبی حاضر اولور ادبسز وحیاسز لغندن دعوتسز وسلامسز ﴿ مثنوی ﴾ پیش اوهیچست اوت شصت کس * کرکند خودرا اکرکویش بس) انك قتنده التمش کسه نك اوتی هیچدر اکر اکابسدر یتر یدك دیه سین کندیسنی صاغرایلر ﴿ مثنوی ﴾ مرد زندان رانیابد لقمهٔ * وربصد حیله کشاید طعمهٔ) زندانك مردنه برلقمه کلمز واکر اهل زندان یوز حیله ایله برطعامی اچه یعنی اهل زندانه برصاحب خیردن برلقمه کلمز واکر کلورسه واهل زندان اول طعامی کشاده

قیلوب اکل و بلعه شروع قیلورسه جواب بو بیته مرهوندر ﴿ مثنوی ﴾

درزمان پیش ایدان دوزخ کلو * حجتش این که خدا گفتا کلو) فوری اول دوزخ
بوغازلو ایلر وکلورانك حجتی بوکه خدای تعالی کلوادیدی یعنی اکراکادیسك که
بوغاز که صبرایله و بی اد بلك ایدوب خلقك طعامنی یمه آنك حجتی بودر که حق تعالی
کلامنده کلوا واشربوا بیوردی اللهك امر ینه امتثال ایلك لازم وواجبدر برنسنه نك
حقنده که امر الهی وارداولهسزاندن بنی نیچون نهی ایدرسز دیرایمش بوکه مانند
اهل صورت صوفیلر دن بری مکر اکل وشربه حریص ایمش واکثر کسه نك
سفره سنه حاضر اولورایمش برکون بریسی اکا دیمش هی مسلمان صوفی اولنلره
لایق اولان بسیار خوار اولیوب اکل وشرب بدن پرهیز ایلك لازمدر اول دخی
بوآیت کریمه یی حجت ابراز ایلیوب دیمش که حق تعالی کلام مجیدنده کلوا واشربوا
بیورمشدر اللهك امر ینه بکا امتثال ایلك لازمدر دیمش پس اول کسه صوفیٔ
بسیار خواره دیمش که آیتك آخرنی دخی اوقو وآنك معناسنی فهم ایله صوفی
دیمش که بن مکه حافظی دکلم بنم حفظمده اولان انجق بوقدردر وارآخرنی
سن اوقیوکت ﴿ مثنوی ﴾ زینچنین خط سه ساله دآدداد * ظل مولانا ابد
پاینده باد) بونك کبی اوچ بیلق خطدن داد وداد یعنی اهل زندان ایندیلر
بواوچ بیلق خط کبی آج کوزلو طویمزدن داد وفریاد بعض نسخه ده بومصراع
حسبة لله زجور ش داد داد واقع اولمشدر معنی آنك جورندن اللهك ثوابی
ورضاسیچون داد وفریاد بزی آندن خلاص قیلسون مولانانك سایه سی ابدی
پاینده اولسون یعنی عمری اوزون اولوب انك خلق اوزره سایهٔ حمایتی نیچه مدت
قالسون ﴿ مثنوی ﴾ یاز زندان تارود آن کاومیش * یاوظیفهٔ کن زوقفی
لقمه ایش) بوصوصغری یازندانندن تاکیده یاخود بر وقفدن اکا برلقمه وظیفه ایله
تا آنی بیوب غیرینك طعامنه حرصی ترك ایده ﴿ مثنوی ﴾ ای زتو خوش هم
ذکور وهم اناث * داددده المستغاث المستعاث) ای سندن هم ذکور وهم اناث خوش
حالدر یعنی ارکلر ودیشیلر مرفه البال درداد ایله المدد المدد یعنی عدالت قیل که
سندن غوث ومدد طلب اولنمشدر دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ سوی قاضی شدوکیل
بانمك * گفت یاقاضی شکایت یك بیك) بانمك اولان وکیل یعنی لطیف وملیح اولان
وکیل قاضی جانبنه کتدی اهل زندانك شکایتنی قاضیه بربر تقریر ایتدی ﴿ مثنوی ﴾
خواندا وراقاضی اززندان به پیش * پس تفحص کرداز اعیان خویش) قاضی زندانك
اول مفلسی حضورنه دعوت ایتدی پس قاضی کندینك اعیان وندماسندن اول مفلسك
حالنی تفتیش وتفحص ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ کشت ثابت پیش قاضی آن همه * که نمودند
ازشکایت آن رمه) قاضینك حضورنده اول جمع سوزلر ثابت اولدیکه شکایتدن

اول جماعت کوسترد یلر یعنی اول زندانده اولان کره مفلس حقنده نه دیدیلرسه
جمله سی اعیان واشرافك شهادتلریله ثبوت بولدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت قاضی
خیز ازین زندان برو * سوی خانهٔ مرده ریك خویش شو) قاضی اول مفلسه
ابتدی قالق بوزندانیدن کت کند وارته قاله جق اوك جا نبنه اول ﴿ مثنوی ﴾
کفت خان ومان من احسان تست * همچو کافر جهنم زندان تست) مفلس قاضی یه
ابتدی بنم خان ومانم سنك احسانکدر یعنی بنم خان ومانم یوقدر که اول جانبه
کیدم واکا التجا ایدم مکر سنك لطف واحسانك که اول بکا خان ومان منزله سنده در
کافر کبی بنم جهنم سنك زندانکدر یعنی زندان دنیا کفره به نیجه جنت کبی ایسه
بنم دخی جهنم زندانه ردیدی ﴿ مثنوی ﴾ کرزندانم برانی تو به رد * خود بمیرم
من ز درویشی وکد) اکرسن بنی زندانه رد وطرد ایلمکله سوره سین
بن خود تقصیر وفقیرلقدن وسؤال ودریوزه دن اولورم وآجلقدن هلاك
اولورم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ همچو ابلیسی که می کفت ای سلام * رب انظرنی
الی یوم القیام) بومفلس زندانده قرار ایلمکی طلب ایلدی شول پرابلیس کبیکه
دیدی ای ذوسلام سلامدن مراد حق تعالی در که سلام انك اسماء حسنا سندندر
بوراده مضاف مقدر اولوب ای ذوسلام دیمکده جائز درومضاف مقدراولیوب
(رجل عدل) قبیلندن مبالغه ایچون ای عین سلام دیمك دخی جائز اولور یعنی
ابلیس لعین حق تعالی حضرتلرینه دیدی ای ذوسلام ای بنم ربم بکا ویرمهل
وقیام قیامته دك تته کم سورهٔ اعرافك اوائلنه قریب حق تعالی انك بو قصه
سندن خبر ویروب بیوررلر (قال انظرنی الی یوم یبعثون قال انك من المنظرین)
انظرنی امهلنی معنا سنه منظرین مهملین معناسنه در وسورهٔ حجرك اواسطنده
وسورهٔ صادك اواخرنه قریب بیورر (قال فانظرنی الی یوم یبعثون قال انك
من المنظرین الی یوم الوقت المعلوم ﴿ مثنوی ﴾ کاندرین زندان دنیا من خوشم *
تاکه دشمن زاد کانرا می کشم) ابلیس ابتدی زیرا بو دنیا زندانده بن خوشم
تاکه دشمنمك فرزندلرینی دپلیم یعنی اولاد آدمی اغوا واضلال ایلمکله هلاك ایلیم
﴿ مثنوی ﴾ هر که اورا قوت ایمانی بود * وزبرای زادره نانی بود) هرشول کسه نك
که ایمانه منسوب قوتی اوله ویول آزیغندن اوتری برنانی اوله یعنی طریق حقه کتمکدن
اوتری علم وعملدن برغدای جانی اوله ﴿ مثنوی ﴾ می ستانم که بمکرو که بریو *
تابر آرنده ازپشیمانی غریو) کاه مکرله وکاه حیله ایله آلم تاکم پشیمانلقلرندن غریو کتوره
لر بن انلرك قوت ایمانی ونان جانی کاه مکرله وکاهی خدعه وحیله ایله آلورم تاکم بونلر
پشیمان اولملرندن وندامت قیللرندن فریادوغریوایلیه لر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾
که بدرویشی کنم تهدیدشان * که بزلف وخال بندم دیدشان) کاه فقروفاقه ایله

بو نلری تهدید وتخویف ایلیم نته کم حق تعالی آنك حالنـدن کلام مجید نده
(الشیطان یعدکم الفقر ویأمرکم بالفحشاء) دیو حکایه بیوردی کاهی محبـو بلرك
زلف وخالی ایله انلرك چشمنی بغلیم ﴿ مثنوی ﴾ قوت ایمـانی درین زندان
کسست * وآنکه هست ازقصد این سـت در خست) ایمانه منسوب اولان قوت
بو زندان دنیـاده آزدر واولکه واردر بو کلبك سـوء قصد ندن درخمدر درخم
بونده اضطراب وزلزله معنا سنه اولور یعنی شـول کیمسه لرك که وجودنده بقیـهٔ
ایمان موجود در انلر شیطانك مکر وفساد ندن اضطراب وزحمتده درلر دیمك اولور
﴿ مثنوی ﴾ ازنماز وصوم وصـد بیچار کی * قوت ذوق آید بر دیکبار کی)
نمازدن وصوم دن ونیجه یوز بیچـاره لکدن ذوق قوتی وشـوق غداسی کلور
براوغوردن اول عدوانی ایلتور یعنی صوم وصلات و حج وزکات ونیجه یوز بیك
عباداتدن بر بندهٔ مطیعه که قوت روحانی وقوت ایمانی حاصل اولور اول لعین
آنی مکر واغوا ایله بر دمده ازاله قیلور (مثنوی) استعیذ الله من شیطـانه *
قد هلکنا آمن طغیانه) بن اللهه صغنورم اللهك شیطانندن شـیطانه ده اولان
ضمیر لفظهٔ اللهه راجعدر وشیطانك ضمیره اضافتی حضرت حق آنی خالق اولدیغی
واول اللهك مخلوقی اولدیغی ملابسه ایله در تحقیقا بزهلاك اولدق آه اول شیطانك
طغیانـدن که نیجه کیمسـه لری مکر واغوا ایله طریق حقدن چیقاروب هلاك
ایلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ یك سـکست ودر هزاران میرود * هر که دروی رفت
اواومیشـود) حقیقتده برکلب درنیجه بیك کسنه یه کیدر هر کیمسه یه که کتدی
اوشیطان او کیمسـه اولور یعنی شیطان فی الحقیقه برسـکدر که اول حضرت
آدمله مقابله ایلیـوب انا خیر منه دیندر سائر شیاطین بونك فروعی ومنشعبـاتی
کبیدر که بونلر شیطان عتیقه نسبت لیس بشیء حکمنده در بواجلدن یك سکست
بیوردیلر پس اول شیطان برسـك درکه هزاران کیمسه نك وجودنده سریان ایلر
هر کیمسـه نك که وجودینه کیده اول شیطان آنك نفسی کبی اولوروآنك عروقنه
دم مجراسـنده جریان قیلور کما قال علیه السـلام (الشیطان یجری من ابن آدم
مجری الدم فضیقوا مجراه بالجوع والعطش) مثـلا بر کیمسـه نك باطننه داخل
وقلبی قتنده جاثم اولوب اکا القاء خواطروافکار ایلد کده تمیزی اولمین کیمسه اول
خواطر وافکاری کندینك خاطره لری وفکرلری زعم ایلرحال بوکه اوباطننه داخل
اولان شیطانك مکرلرندندر ﴿ مثنوی ﴾ هرکه سردت کرد میدان کودروست *
دیو پنهان کشته اندر زیر پوست) هرشـول کیمسه که سنی طاعت حقدن سرد
ایلدی بیل که اول شیطان انده در واول کیمسـه انسان صورتنده شیطاندر انك
پوستی آلتنده وصورتی ایچنده شـیطان پنهان اولمشـدر انسان که شیطان آنك

پوستی آلتنده وصورتی انسان شیطانی جن شیطانلندن اغوا واضلال ایلمکدہ
زیادہ مؤثردر پس بونلردن اجتناب لازم در ﴿ مثنوی ﴾ چون نیابد صورت
ایددر خیال * تا کشاند آن خیالات در وبال) چونکہ صورت بولمیہ خیالہ کلور
ناسنی خیال وفکر جا بلندن وباله چکه یعنی شیطان انسان شکلنده کندی یه
مستعد برابلیس صیورت کیمسه یی ایسترکه سن آنك سوزنه وقولنه اعتماد ایلمیه سن
اکر بوکونه کیمسه یی بولورسه سنی انك صورتلندن کلوب اضلال ایلرواکر بوله
برکیمسه بوله مزسه وانك صورتنه داخل اوله مزسه خیاله کلوب تاکم سنی
اوخیال جهتلندن وبال ومصیبته چکه یعنی بعض نسخه ده نیابد پرینه نیاید
واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره معنی چونکم صورته کلمیه خیال کلور دیمك اولور
﴿ مثنوی ﴾ که خیال فرجه وکاهی دکان * که خیال علم وکاهی خانمان)
کاه خیال تفرجه وکاه خیال دکانه کاه علم خیالنه وکاهی خانمدن خیالنه چکه
بو بیت بیت اولده اولان تاکشاند لفظنك مفهوم مندہ داخل اولور بو اجلدن
کشاند لفظی بو بیتده دخی مقدر اولوب معنی بویله ویرلدی ﴿ مثنوی ﴾
هان بکو لاحولها اندر زمان * اززبان تنها نه بلکه ازعین جان) آکاه اول
لاحوللر سویله هر زمانده یالکز زباندن دکل بلکه عین جاندن دی لاحول
ولاقوة نك معناسی عن قریب مرور ایلدی و بولاحول ولاقوة دن مراد حول
وقوتی اللهه اسناد ایلمکدر بو ایسه دین توحیددر پس کلمهٔ توحید که لاحول
ولاقوة الاباللّٰه وياخود لااله الا اللّٰه درشمشیرشیطان کبیدر که برکیمسه لاحول
ولاقوة کله سنه مشغول اولسه وياخود کلمهٔ توحیده اشتغال قیلسه تیغ لایله
شیطانی قتل ایلر لکن اتفاق مشایخ بونك اوزرینه درکه مجرد لفظك شیطانك
وجودنه تأثیری یوقدر بلکه بونی دین عین جاندن دیمك لازمدر که حتی شیطانی
قتل ایلیه وعین جاندن دیمه نك معناسی جان توحید خدایه مظهراولق کرك وسر
لاحول ولاقوة یی بولمق کرك تالفظ جانده اولان معنایه دلالت قیله وکلمهٔ لاحول
ولاقوة جانده اولان معنا ده ظهوره کله دیمك اولور

﴿ تتمهٔ قصهٔ مفلس ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت قاضی مفلس راوائما * کفت اینك اهل زندانت کوا)
قاضی اول مفلسه ابتدی مفلسلکی کیروکوستر مفلس قاضی یه ابتدی ایشته سکا
اهل زندان شاهد در ﴿ مثنوی ﴾ کفت ایشان متهم باشند چون * می
کریزنداز تومی کریندخون) قاضی مفلسه ابتدی انلر متهم اولورلر چونکم سندن
قچرلر وقان اغلرلر پس شهادتلری مقبوله اولمز زیرا که غرضلری وارشهادتنده
خلوص شرطدر ﴿ مثنوی ﴾ وز تومی خواهندهم تاوار هند * زین غرض

باطل کواهی می دهند) وهم اهل زندان ایسترلر که تاسندن فور تولار پس
بوغرضدن باطل شهادت ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ جله اهل محکمه کفتندما *
هم براد بار و برافلاسش کوا) محکمه خلقینك جله سی ایتدیلر بزدخی انك ادبارته
وافلاسنه شاهدز ﴿ مثنوی ﴾ هرکراپرسید قاضی حال او * کفت مولادست
ازین مفلس بشو) قاضی هر کیمه که اول مفلسك حالنی صوردی اول کیمسه
ابتدی ای افندی بومفلسدن ال یو ﴿ مثنوی ﴾ کفت قاضی کش بکردانید
فاش * کرد شهر این مفلس است و بس قلاش) قاضی ایتدیکه اول مفلسی
طولاندرك فاش وآشکارا شهرك اطرافنی بومفلس در وزباده قلاشدر دیو
﴿ مثنوی ﴾ کوبکو اورامنادیها زنید * طبل افلاسش عیان هرجازنید)
محله بحله آنك ایچون ندالر اورکز آنك افلاسی طبلنی هر برده عیان اورکز آنك
حیله وتزویرنی خلقه بیان قیلکز ﴿ مثنوی ﴾ هیچ کس نسیه بنفروشد برو *
قرض ندهد هیچ کس اوراتسو) هیچ کیمسه اکا ویره سیه نسنه صاتمیه هیچ
کیمسه اکا برمنقر قرض ویرمیه ﴿ مثنوی ﴾ هرکه دعوی آردش اینجابفن *
پیش زندانش نخواهم کردمن) هرکیمکه آنی بورایه بنم حضورمه فن وحیله سی
سبیله دعوایه کتوره بن انی آرتق زندانه ایلتمك ایستمزم پیش بونده باه عربیله
آرتق معنا سنه اولور ﴿ مثنوی ﴾ پیش من افلاس او ثابت شد ست * نقد
وکالا نیستش چیزی بدست) زیرا اول مفلسك افلاسی بنم اوکده ثابت اولمشدر
اول مفلسك النده نقد ومتاعدن برنسنه بوقدر ﴿ مثنوی ﴾ آدمی در نقد
دنیازان بود * تابود کافلاس اوثابت شود) حکم شرعی بودر که مدیونك افلاسی
ثابت اولنجیه دك حبسده مکثی لازم وواجبدر اما بعد ثبوت الافلاس حبسدن
خلاص لازم اولور مفلس اوکسه درکه اصلا درهم ودیناری ومتاع وملکی
اولیه کذلك جنس آدمی حبس خانهٔ دنیاده اول اجلدن محبوس اولور کهتا اوله که
انك افلاسی ثابت اوله یعنی کندینك درهم ودیناری ومتاع وملکی اولدیغنی
تحقیقا بیله العبد وما یملکه لمولاه سرین طویه وکندوبی حقیقة هر شیدن فقیر
ومفلس بوله بوتقدیرجه قاضی حقیقت آنی حبس خانهٔ دنیادن آزاد قیلورومراتب
احراری بولور وامان اللهده ساکن اولور ومن بعد بر دخی حبس جائز اولمز
﴿ مثنوی ﴾ مفلسی دیو رایزدان ما * هم منادی کرددرقرآن ما) بزم یزدانمز
شیطانك مفلس لکنی هم بزم قرآنمزده ندا ایلدی یعنی بزه متعلق اولان قرآن
عظیمده بزم خدامز شیطانك افلاسنی بیان قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ کودغاومفلس
است وبدسخن * هیچ بااوشرکت وسودا مکن) که اول شیطان حیله کاروبدکار
بدکردار وبدکفتار در هیچ انکله شرکت وبیع وشرا ایلیه دغا حیله کار وسودا

بونده بیع وشرا معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ ورکنی اورابهانه آوری * مفلس است
اوصرفه ازوی کی بری) وا کر انکله بیع وشرا ایلیه سن صکره بهانه کوره سن
اوابلیس مفلسدر اندن فخن صرفه وفائده ایلتور سن وحضرت حقدن بوعتاب
وخطابه مستحق اولور سن که بیورر (الم اعهد الیکم یابنی آدم ان لاتعبدوا الشیطان
انه لکم عدو مبین) پس حصه بیاندن بنه قصه بیانه شروع ایدوب بیورر لر
﴿ مثنوی ﴾ حاضر آور دند چون فتنه فروخت * اشتر کردیکه هیزم می
فروخت) مصراع اولده فروخت فعل ماضیدر متعدی ولازم اولق جائزدر متعدی
اولدیغی تقدیر اوزره فتنه یی شعله لندردی ویانکلندردی دیمك اولور تقدیر
معنی بویله دیمك اولور چونکم اول مفلس فتنه شعله لندردی خلق شهرحاضر
کتور دیلر برکردك اشترنی که اول هیزم صاتردی مصراع ثانیده اولان فروخت
صانمق معنا سنه در بو دخی فعل ماضی در ومصراع اولده تقدیم واردر تقدیر
کلام دیمك اولور که چونکه فتنه شعله لندی یعنی فروخت لازم اولدیغی اوزره
معنی فتنه شعله لندی بو تقدیر اوزره دیمك اولور که چونکه فتنه شعله لندی یعنی
مفلسك فتنه سی وافلاسی ظاهروآشکاراولدی حاضر کتور دیلربرکردك اشترنیکه
اول کرد هیزم صاتردی ﴿ مثنوی ﴾ کرد بیچاره بسی فریاد کرد * هم مؤکل
رابدانکی شاد کرد) بیچاره کرددوه می آلمك دیو چوق فریاد ایلدی هم دوه یی
المغه مؤکل اولنی بردانکله تسلیه وشاد ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ اشترش برداندار
هنکام چاشت * تابشب وافغان اوسودی نداشت) انك دوه سنی قوشلق وقتندن
اخشامه دك الدیلر وایلتدیلر وانك افغانی فائده طوتمدی ﴿ مثنوی ﴾
برشتر بنشست آن قحط کران * صاحب اشترپی اشتردوان) اول قحط کران اشتر
اوزره اوتوردی اشتر صاحبی اشترك اردنجه یلیجی ایدی تاکم اشتری ضایع اولمیه
﴿ مثنوی ﴾ سو بسو وکو بکومی تاختند * تاهمه شهرش عیان بشناختند)
طرف بطرف محله بمحله چاپدیلر تا جمیع شهر خلقی اول مفلسی عیان وآشکارا
اکلدیلر و پیلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ پیش هرحمام وهر بازار که * کرد مردم جمله در
شکلش نکه) هر حمامك وبازارك اوکنده که مجمع ناسدر جمله مردم آنك
شکلنه نکاه قیلدی وناظر اولوب نشان ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ ده منادیکه
بلند آوازیان * ترك وکرد ورومیان وتازیان) واون منادیکه بلند
آواز یلردن یعنی آوازی بلند اولان کسنه لردن ترك وکرد ورومیلروعربلر
و یونلردن ما عدا پارسی وهندی وفرنك وتاجیك ویونانی وعبری لسانی
اوزره ندا ایلدیلر تاهرقوم آنك افلاسنی کندی منادسندن فهم قیلوب عذر
برطرف اوله پس هر منادی کندی لسانی اوزره بوکونه ندا ایلدیلر که

﴿ مثنوی ﴾

﴿ مثنوی ﴾ مفلست ابن وندار دهیچ چیز * قرض تاند هد کس اورابك
پشیز) بومفلسدر هیچ بر چیز طوتمز تاکسه اکا بر پول قرض ویرمیه ﴿ مثنوی ﴾
ظاهر و باطن ندار دحبهٔ * مفلسی قلبی دغایی دبهٔ) زیرا ظاهر وباطن برحبه
طوتمز یعنی برشیئه مالك دکلدر برمفلس برقلب بردغابردبه دردبه یاغ برداغنه دیرلر
بوندہ برمداهنه قابی وحیله برد اغیدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ هان وهان
یااو حرینی کم کنید * چونکه کا وآرد کره محکم کنید) منا دیلرندا ایلد یلرکه
ای عباد الله اکاه اولك آکاه اولك آنکله حر یفلکی آزقیلك چونکم سزه بیع ایتمك
ایچون کاوکتوره اول کاوه قید وکرهی محکم ایلك که اول سارق سرقتده شویله
اوستاددرکه درحال کتورد کنی چکر وبیع ایتدیکنی یئه اوغرلر فرس قدیمده اسکی
مثلدر که فلان کس اکرترا کاوآرد کره محکم کن تابازنه دزد ددیرلرواول کیمسه نك
خرسزلقده بغایت چست وچابك اولد یغندن کنایه ایدرلر وبومثلك اصلی
اولابو اولدیکه ایکی خرسز بری بری ایله بحث ایلدیلرکه سرقتده سنمی اوستادسن
یوخسه بنمی پس بونلر براوستاد خرسزی کندیلرینك تمیزی ایچون حکم نصب
ایلدیلر اول اوستاد بونلره دیدیکه بین السراق اوستاد اول کیمسه درکه براوکوزی
برکیمسه یه صاته یئه اول کون اوغرلیه پس بوکا قنغیکز قادر در بری بن قادر دکلم
دیدی بری بن قادرم پس اول قادرم دین سارقك براوکوزی وار ایدی درحال
آنی برچفتجی یه بیع ایلدی پس اول چفتجی دخی برآخر اوکوزله آنی چفت
ایدوب صنه مق ایچون چفت سورمکه کتدی پس اول بابع بقر اولان سارق اول
بررفیقنی آلوب چفتجینك تزلاسنه قریب اولدقده اکادیدیکه بن بوکیندہ کزلنه یم
سن وار چفتجینك مقابله سنده برایراق یرده نجب نجب دیوچاغر وبوندن غیری
سوز دیمیوب همان بویله دیوباغردیدی پس اول خرسز برمحله واروب نجب
دیوچاغر مغه باشلدی پس اول چفتجی استماع ایدوب کندی یه دیدیکه بوندہ
برسرو بر حکمت وار درکه بوکشی دائما نجب نجب دیوچاغرواروب اکابو نجب
ایلدیکی عجایبدن خبرآلهم دیوچفتن قویوب اکامتوجه اولدی کیدرکن کینده اولان
سارق چیقوب کاوی چکوب درحال آغجلق ایچنه قاچدی پس چفتجی اول نجب
دینه کلدی ودیدیکه ای آدم صباحدن بری نجب دیرسن محل نجب نه دراول کیمسه
دیدیکه بوندن عجب نه اولور که سن بریالکن اوکوزله چفت سوررسن پس چفتجی
آردنه باقوب کوردی فی الواقع اوکوز برقالمش بوکره چفتجی درد مند نجب دیمکه
باشلدی سارق اکادیدیکه ایشته بنمده نجب ایلدیکم بودر دیدی پس اول زماندن برو
ضرب مثل اولد یکه فلان کس اکرترا کاوآرد کره محکم کن تا بازنه دز دد دیرلر
واول کیسه نك اوستاد خرسز اولد یغندن کنایه ایدرلر ﴿مثنوی﴾ ور بحکم آرید

این پژمرده را * من نخواهم کرد زندان مرده‌را) واگر بوفقردن صولتی
حکمه کتوره سز وبنم محکمه یتوره‌سز بن‌مرده یی زندانه حبس ایلمك ایستمزم
﴿ مثنوی ﴾ خوش دمست‌اووکلویش بس‌فراخ * باشمار نو دثارشاخ شاخ)
اومفلس خوش دمدر وآنك بوغازی زیاده واسعدر یعنی شیرین سوزلو
وطتلو اداالو برکسه در وچوق بیجیدر یکی شعارله انك دثاری پاره پاره در دثارایچ
قفتانه وشعار اوست قفتانه دیرلر یعنی آنك ایچنده کیدیکی لباس کهنه و پاره
پاره در واوستنده اولان لباسی یکی ولطیفدر زیرا مفلس حیله کارلرك صفتیدرکه
ظاهرنی مزین وملبس ایدوب ناسه لطیف ادار وخوش آینده اسوزلر سویلیوب
آنلری بوظرافتله فریفته ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ کر بپوشد بهر مکران جامه‌را *
عار یه‌ست آن تافریبد عامه‌را) اگر اول مفلس مکر وخدعه دن اوتری اول نوجامه‌یی
کیسه اول جامه عاریتدر تاعوامی الدایه ﴿ مثنوی ﴾ حرف حکمت پرزبان
ناحکیم * حلهای عاریت دان ای سلیم) حکیم اولمین کسه‌نك زبانی اوزره
حکمت کلمه سنی ای سلیم عاریتی اولان لباسلر یل یعنی عملیله عامل اولیان واولیا
اوصافیله اتصاف ایتیان کسه‌لرك لسانده حکمته متعلق اولان الفاظ وعبارات
واسرار ومعرفته متعلق اولان اصطلاحات عاریتدر کندینك حسب حالی ومقام
ومالی دکادر مثلا برکسه‌نك برخواجه‌دن عاریت لباسلر آلوب کیدیکی کیدر
گاه ابلیس اولوب وابلیس سیرت اولان پرتلیسلر دخی صورت صلاحدن کلوب
علم وعمل لباسنی کندیلره استعاره قیلوب ساده دل اولان کسه لری بومکر ایله
فریفته ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ گرچه دزدی حله پوشیده است * دست توچون
گیردآن بریده دست) اگرچه برخرسز برحله یی گیشدر اول الی قطع اولنمش
دزدسنك دستکی نیچه طوز وسکانوجهله معاونت ایلر بریده دست دیمك باعتبار
مایؤل الهیدر که شرعا خرسزك دستی قطع اولمق لازم اولدیغی مقرر اولیجق
آنی مقطوع الید منزله سنه تنزیل ایلش اولورلر اول الی کسیله جك دیمك دخی
جائز در پس سارقان کلمات اهل طریقت وقاطعان راه اصحاب شریعت اولان
مفلسلرکه بهر خداع لباس مکرله متلبس اولمشلردر انلر برکسه‌یه نیچه دستگیر
اولورلر ونوجهله معاونت قیلورلر بیلکه آنی فریفته ایدوب مالك اولدیغی شیئ
اتلف المغه سعی قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾ چون شبانه ازشترآمد بزیر * کرد کفتش
منزلم دورست ودیز * برنشستی اشترم اازبکاه * جورها کردم کم ازاخراج گاه)
چونکم مفلس اخشام وقتی کردك ایشترندن آشغه کلدی کرد مفلسه دیدیکه
بنم منزلم دور وقتم گیجه‌در دوه نك اوزرینه اوتردك ورا کب اولدك قوشاق
وقتندن بری اویله اولدیسه از په‌یی قودم وارتغی قودم اکسك اولسون

و یردیمك محلنده بو یله دیرلر و بومعنادن کنایه اولور و بده معناسی قرینهٔ کلامدن
منفهم اولور بوهم وجهدر آرپه بی ترك ایلدم صمان بهـا سندن کم ایله یعـنی
ارپه نك بها سـندن فراغت ایلدم باری صمان بها سنی ویر اخراج بونده بهـا
معنا سـنه اولور خرجك جمیدر خرج وخراج اجرت معنا سنه درجمی اخراج
واخاریج کلور اکرچه کردك دومسنی عوانلر کرها وجبرا آلمشلردی مکر مفلسـك
اشـتراو زره رکو بی وقتنده کرد بیچاره مفلسـدن اجرت وکرا آلورم دیو فریاد
وفغـانی ترك ایدوب ومزد واجرت امیدی ایله یاتمجه یله کیدوب (وحبك الشیء
یعمی ویصم) مقتضاسنجه مزدواجرت وکرایه کمال حب وطمعندن مفلس دیمك
معناسنی فهم ایتیوب ومفلسـدن نه منفعت حاصل اولور دیو ترك جانبنه کتیوب
حین نزو لده مفلسدن اجرت ومنفعت طلبیه باشلدی پس مفلس دخی آنی سنك
طعن وملامت ایله طاشـلدی نته کم بوکه مانند چوق کیمسـه مرایی ومدعی
اولدردن تقوی ودیانت وشیطان غویدن منفعت وهدایت طلب قیلور عاقبت
کرد کبی بواملـدن محروم قالور ﴿ مثنوی ﴾ کفت تا اکنون چه می کردیم
پس * هوش تو کونیست اندر خانه کس) مفلس کرده ابتدی شمـدیه دك بز
نه طولانورز پس سنك هوشك قنی اوده کیمسه یوقی یعنی اول مفلس کرده دیدی
صباح زمانندن شمـدیه دك بزمحله بمحله وکوی بکوی ته طولنورز و بزی نیچـون
کزدررلر بیلزمیسن پس سنك عقلك قنده در خانهٔ دلده کیمسه یوقیدر تاکم بوقدر
منادیلرك سوزنی فهم ایله ﴿ مثنوی ﴾ طبل افلاسم بچرخ سـابعه * رفت
وتونشـنیدهٔ بد واقعه) بنم افلاسم طبلی یدنجی چرخه کتدی سن ایشتمزسـین
بد واقعه در یعنی بنم فقر وافلاسمك صیت وصداسی فلك سابعه کـتدی
سن ایشتمزمیسن بونه قبیح واقعه درونه عجب حادثه در سن بدواقعه یی ایشتمدکمی
دیمك دخی وجهدر سن ایشتمامشسن دیمك دخی وجهدر ﴿ مثنوی ﴾ کوش
تو پر بوده اسـت از طمع خام * پس طمع کرمی کند کو رای غلام) سـنك
قولاغك خام طمعدن پر اولمشـدر پس طمع انسانی ای غلام صـاغر وکور ایلر
﴿ مثنوی ﴾ تاکلوخ وسنك بشنید این بیان * مفلسست ومفلسست این قلتبان)
بو بیـانی حتی کلوخ وسنك ایشتدی بوقلتبـان مفلسدر مفلسدر دیدیلر قلتبـان
عورتینك فجورنی کوروب راضی اولان کیمسه یه دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ تابشب
کفتند در صـاحب شتر * برزد کواز طمع پر بود پر) منادیلر بوندایی صبـاحدن
اخشامه دك دیدیلر صاحب شتره تأثیر ایلدی زیرا اول کرد طمعدن پر ایدی پر پس
هر کیمك که قلبی طمعله پر اوله طریق حقده منادی اولان انبیا واولیانك سوزلرنی
قولاغی ایشتمز وانلرك کلامنك معناسنی فهم ایدوب آنکله ایش ایتمز ﴿ مثنوی ﴾

هست برسمع و بصر مهر خدا * درحجب بس صورتست وبس صدا) کوش وچشم اوزره حضرت خدانك مهری واردر (کما قال الله تعالی ختم الله علی قلوبهم وعلی سمعهم وعلی ابصارهم غشاوة) آمجا بلرده چوق صورت واردر وچوق صداواردر ولکن هرچشم اول صورتلری کورمز وهر کوش ایلین سمع وبصر نده مهر خدا اولین کسه در ﴿ مثنوی ﴾ آنچه اوخواهد رساندان بچشم * ازجمال وازکمال واز کرشم) اول نسنه یی که اول خدا ایستر چشمه آنی کوسترر جمالدن وکمالدن وناز وشیوه دن وسائر مبصراتدن ﴿ مثنوی ﴾ وآنچه اوخواهد رساند آن بکوش * ازسماع واز بشارت وزخروش) واول نسنه یی که اول خدا ایستر کوشه آنی ایرشدیره سماعدن و بشارتدن وخروشدن و بونلردن غیری اولان مسموعاتدن ﴿ مثنوی ﴾ کون پرچاره ست هیچت چاره نی * تا که نکشاید خدایت روزنی) کون سرتاسر پردر مان وچاره در هیچ سکا چاره یوقدر مادا مکه خدای تعالی چاره ودر مان جانبنه برروزن آچمیه ﴿ مثنوی ﴾ کرچه هستی بوکنون غافل ازان * وقت حاجت حق کند انرا عیان) اکرچه سن شمدی اول چاره لردن غافل اولدك حاجت وقتنده اول چاره لری حق تعالی عیان ایلر یعنی سنکه چاره ودر ماندن الآن غافلسین اول چاره یه محتاج اولدیغك وقتنده وانك وقتی کلوب ارادت الهیه اقتضا ایلدیکی حینده اول چاره لر ظاهر اولور وسکا بوزکوسترر ﴿ مثنوی ﴾ کفت پیغمبر که یزدان مجید * از پی هر درد درمان آفرید) پیغمبر علیه السلام بیور دیکه اولو اولان یزدان هر درد دن اوتری درمان خلق ایلدی (کما قال علیه السلام لکل داء دواء وقال ایضا ما انزل الله داء الا انزل له دواء وقال ایضا ان الله خلق لکل داء دواء ﴿ مثنوی ﴾ لیك ازان درمان نبینی رنك وبو * بهر درد خویش بی فرمان او) اکر چه بویله در لکن اول درماندن رنك وبو کورمز سین یعنی اندن براثر مشاهده قیلز سین کندی دردندن اوتری انك فرمانیسز یعنی آنك ارادتی اولمنجه کندی دردندن اوتری دواوصوری ومعنوی اولان مرضلردن اوتری شفابولمغه قادر اوله مز سین ﴿ مثنوی ﴾ چشم را ای چاره جودر لامکان * هین بنه چون چشم کشته سوی جان) چشمکی ای دردنه چاره ودر مان دیلین آکاه اول لامکانه قوکشنه ومرده نك کوزی جان جانبنه تابع وناظر اولدیغی کبی (قال علیه السلام ان الروح اذا قبض یتبعه البصر) یعنی روح انسانی قبض اولندقده کوزآکا تابع اولور وانك اردنجه نظر قیلور سندخی ای چاره جو اولان کیمسه مرده جانك اردنجه نکران اولدیغی کبی لامکان جانبنه کوزقویوب چاره ودرمان ایچون منتظر اول دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ این جهان از بی جهت پیدا شدست * که زبی جایی جهانرا جاشدست) بوجهان بی جهت عالمدن پیدا اولمشدر که بی جایلکدن جهانه جای اولمشدر یعنی بوجهان صوری بی جهات اولان عالم لامکاندن پیدا اولمشدر ومرتبهٔ اعیاندن ظهوره

کلمشدر که بی مکانلك و بی محللك مرتبه سندن بوجهانه مقام مستقر اولمشدر ریرا بوجهان لامکان اولان حقله قائمدر ﴿ مثنوی ﴾ باز کردازهست سوی نیستی * طالب ربی ور بانیستی) ای سالك چاره جور جوع ایله وارلق عالمدن یوقلق جانبنه که مراد عدم اضافیدر طالب رب ایسك ودخی ربه منسوب ایسك بعض نسخه ده مصراع ثانی کرتواز جان طالب مولیستی واقع اولمشدر معنی اکرسن جان ودلدن مولایی طلب ایدیجی ایسك دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ جای دخلست این عدم ازوی مرم * جای خرجست این وجود بیش وکم) بوعدم محصول بریدراندن نفرت ایله بوزیاده وناقص وجود خرج بریدر یعنی عدم که مرادعدم اضافی وعالم معنویدراول محل محصولدروبو محل زیاده ونقصان اولان وجود خرج بریدر عالم معنادن بووجوده هرنه کلورسه خرج اولمق مقرردرلکن عالم معناده اولان وعالم معنا یه کیدن خرج اولمز ﴿ مثنوی ﴾ کارکاه صنع حق چون نیستیست * جز معطل درجهان هست کیست) چونکه حقك صنعنك کارکاهی یوقلقدر یعنی عدم اضافیدر اویله اولیجق معطلدن غیری شکلوارا اولان جهانده کیمدر یعنی معطل وبی بیکارلقدن غیری بوصورتا وار اولان جهانده کیمسه یوقدر وبرکار ودر عمل اولان جهان فی الحقیقه عالم باطندر ﴿ مثنوی ﴾ یادده مارا سخنهای دقیق * که ترا رحم آورد آن ای رفیق) وقتاکم کارکاه صنع حق یوقلقدهدر وبووار اولان جهاندن غیری معطل کیم واردر بیوردیلرسه وبو کلام من حیث الحقیقه ارق مقالات وادق کلمات اولدیسه انکیچونکه هرکس بوعالمك معطل اولمسنی وعالم باطنك داعما بوندہ عمل قیلمسنی ادراك ایده‌مز پس بومناسبتله کلمات دقیقه‌نك افهام واذ کاری ایچون جناب حقه تضرع ایدوب دیرلر که الهی دقیق اولان سوزلری ای رفیق صاحبی علمای جدلك دقایقی کبی سکا رحم کتوره اول دقیق اولان سوزلری بزم یادیمزه ویرو بزه آکدر علمای جدلك دقایقی کبی مورث بغض وغضب اولمیه بلکه اول دقایق ورقایق جاذبهٔ مرحمت وجالبهٔ رأفت ورفعت اوله ﴿ مثنوی ﴾ هم دعاازتواجابت هم زتو * ایمنی ازتومهابت هم زتو) خدایا هم دعا سندن اجابت هم سندندر یعنی دعا ایلمکی بنده لریکه موفق اولمق وصکره آنی اجابت قیلمق سندندر ایمنلك سندندر مهابت هم سندندر یعنی کاه بنده لریکی خوف وحزندن ایمن قیلرسین وکاهی جلال وعظمتله تجلی ایدوب انلره مهابت ودهشتی براغورسین ﴿ مثنوی ﴾ کرخطا کفتیم اصلاحش توکن * مصلحی توای توسلطان سخن) اکرخطا دیدك ایسه اول خطایی سن اصلاح ایله مصلح سنسین ای خداسوزك سلطانیسین یعنی جمیع شیلری اصلاح ایدیجی سنسین وکلامك برهانی هم سنسین سلطان بونده برهان معناسنه اولمق روشندر غالب

ومسلط مضاسنه اولسه ده جائزدر كه معنی ای سن سوزاوزره مسلط وغالب دیمك اولور
﴿ مثنوی ﴾ كیمیاداری كه تبدیل باش كنی * كرچه جوی خون بودینلش كنی)
خدایا قدرت كیمیا سنی طوتارسین كه اول خطایی تبدیل ایلرسین اكرچه اول خطا
فی المثل قان ایرماغی اوله آنی نیل ایلرسین وآنی آب سلسبیل قیلرسین نته كم اكثر
بنده لر یكانك سیئاتنی حسناته تبدیل ایلیوب انلر حقنده (اولئك یبدل الله سیئاتهم
حسنات) بیوردیغی ﴿ مثنوی ﴾ اینچنین میناكریها كارتست * اینچنین اكسیرها
اسرار تست) بونجاین مینا كرلكارسنك كاركدر یعنی بونك كبی تبدیلات
وتحویلات سنك صنع وكردار كدر بونك كبی اكسیرلر سنك اسرار كدر یعنی بونك كبی
لطیف وعنایت كیمیاكری سن پادشاهك اسرار بدر كه نجه حقیرلری شریف
ونجه كثیفلری لطیف ایلكه قادرسین ﴿ مثنوی ﴾ آب راو خاكرا برهم زدی *
زآب وكل نقش تن آدم زدی) الهی سن شول قادر پادشاهسن كه آب وخاكی
بری برینه اوردیغ وآنی تخمیر وتركیب ایدوب یدقدرتله بوغوردیغ آب وكلدن
آدمك تنی نقشنی اوردیغ وآنك جسدنی احیا قیلدیغ ﴿ مثنوی ﴾ نسبتش دادی
وجفت وخال وعم * باهزار اندیشه وشادی وغم) اول آدمه نسبت ویردیغ
وجفت وخال وعم ویردیغ هزار فكروسرور ایله وغمله كه آدمك بوذكر اولنانلره
نسبتی واردر وبونلردن ماعدا نجه احوال واوصافه دخی انتسابی واردر
﴿ مثنوی ﴾ بازبعضی را رهابی دادهٔ * زین غم وشادی جدابی دادهٔ)
كبر وبعض بنده لریكه خلاص وبرمش سین وآزاده لك مرتبه سنه انلری
ایركورمش سین بوغم وشادیدن جدالق وبرمش سین وجسمه مخصوص اولان
سرور والمدن بری قیلمش سین ﴿ مثنوی ﴾ بردهٔ ازخویش وپیوند وسرشت *
كردهٔ درچشم اوهرخوب وزشت) انلری كند یسندن واقر باسندن وطبیعتندن
ایلتمش سین یعنی خلاص ایتمش سین هرخوب وزیبا بی انك چشمه زشت وقبیح
ایلمش سین ومحسوساتدن فارغ وآزاد قیلمش سین ﴿ مثنوی ﴾ هرچه محسوسست
آوردمیكند * وآنچه ناپیداست مسند میكند * عشق او پیدا ومعشوقش نهان *
باربیرون فتنهٔ اودر جهان) پس عبد الباطن اولوب هرنه كه اول محسوس
وظاهر درآنی رد ایلر واول نسنه كه باطن وناپیدادر آنی مسند ایلر معتمد قیلر
بعض نسخه ده مسند یرینه اوكد واقع اولمشدر معنی اكا عرض احتیاج ایلر
وآنی طالب اولور دیمك اولور آنك عشق ومحبتی پیدا ومعشوقی نهاندر زیرا خدا
اكا اسم باطنله تجلی ایلمشدر انكچون یار بیرونی ودلدار ظاهری انك فتنه سیدر
جهانده (اما عارف بالله ومظهر اسم الله اولان عارفك فتنه بویله دكلدر
بومرتبه عبد الباطن اولان طائفه نك عبدالله اولان كا ملرك مرتبه سنه كوره

نقصانی اولد یغیچون بونلرك مشرب ومذهبنی ترك ایلكه امر ایدوب بیوررلر
﴿ مثنوی ﴾ این رها کن عشقهای صورتی * نیست برصورت نه برروی ستی *
آنچه معشوقست صورت نیست آن * خواه عشق این جهان خواه آن جهان)
یعنی بوعبد الباطن اولوب وظاهرده اولان محایب ومعاشیق معشوق حقیقیدن
غیری زعم ایدن طائفه نك مذهب ومشربنی ترك ایله زیرا عنداهل الکمال صورته
منسوب اولان عشقلر مجرد صورت اوزره دکلدر ومطلقا ملیحه وجمیله اولان ستینك
رویی اوزره ده دکلدر زیرا اول نسنه که فی الحقیقه معشوقدر صورت دکلدر خواه جهان
ظاهرینك وکرکسه جهان باطینك عشقی اولسون زیرا ظاهر وباطن معشوق حقیقتك
ایکی مرآت کبیدرهم انده وهم بوندہ متجلی اولان اولدر (بیت) جهان مرآت
حسن شاهد ماست * فشاهد وجهه فی کل ذرات (بیت) هوالاول هوالآخر هو
الظاهر هو الباطن) بجزیاهوویامن هودکر چیزی بیلمیدانم ﴿ مثنوی ﴾
آنچه ز صورت تو عاشق کشتهٔ * چون برون شد جان چرا بس هشتهٔ) اول
نسنه که سن صورت اوزره عاشق اولمش سن چونکه آنك جانی تندن طشره
کتدی آنی نیچون قومش سن وترك ایلمش سن بس معلوم اولدیکه مجرد صورته
عاشق دکل ایمش سن بلکه صورت سبیله ظهور ایلین معنایه عاشق اولمش سن
لکن بومعنایی درست فهم ایلمامش سن ﴿ مثنوی ﴾ صورتش برجاست
این سیری زچیست * عاشقا واجو که معشوق تو کیست) اول معشوقك اولان
کیمسه نك روحی کندکدن نصکره صورتی یرنده در بوطو قلق ندندر وبومثالت
وسأمت نه جهتدن حاصلدر ای عاشق کیر وایسته که سنك معشوقك کیمدر یعنی
تحصیل معرفت ایله تاسنك فی الحقیقه معشوقك کیم ایدیکی سکا معلوم وروشن
اوله ﴿ مثنوی ﴾ آنچه محسوست کر معشوقه است * عاشقستی هر که
اوراحس هست) اول نسنه که محسوسدر اکر معشوقه در عاشق اولوردك هرشول
کیمسه یه که انك حسی واردر یعنی اول نسنه که محسوسدر وظاهرا صورتنده در
اکر اول معشوقه اولیدی سن عاشق اولوردك هرشول کیمسه یه که انك حس
وصورتی واردر پس هر حس وصورتی اولانه معشوقك کندکدن محبت
ایلمدیککدن معلوم اولور که معشوق مجرد حس وصورتی اولان دکل ایمش بلکه
اول حس وصورت آینه سنده سکایوز کوسترن معشوق معنوی ایمش ﴿ مثنوی ﴾
چون وفا آن عشق افزون میکند * کی وفاصورت دکر کون میکند) بوبیتده
ایکی وجه اوزره معنی صحیح اولورا ولا ایکی مصراعده یله واقع اولان وفالر کند
کلمه لرینك مفعولی اوله مصراع اولده فاعل آن عشق ومصراع ثانیده صورت اولور
وبو تقدیر اوزره معنی چونکم اول عشق حقیقی وفایی زیاده ایلیه صورت وفایی چن

دكركون ايلر ديمك اولور يعنى عاشقك وفاسنى صورت تبديل وتغيره قادر اولمز
ديمك اولور يعنى عاشقك وجود دنده اول عشق حقيقى وفادار اولمغى وحقيقت
اوزره محبت قيلمغى زياده ايليه صورت عاشقك وفاسنى متغير ومتبدل ايلمز وانك
وفاسنه رهزن اولوب مانع اولمزكه معشوق حقيقى اكا صورتله تجلى ايلسون وكركسه
صورتدن خالى تجلى ايلسون محصل اول عاشقك وفاسنى صورت تبديل وتغيره
قادر اولمز ديمك اولور ووجه ثانى اولدركه ايكى مصراعده بيله واقع اولان وفاء
فاعل اوله لر مصراع اولده آن عشقى راتقدير نده اولوب انك مفعولى اوله ومصراع
ثانيده اولان صورت انك مفعولى اوله بوتقدير اوزره معنى چونكم وفااول عشق
افزون ايليه وفاصورتى چون دكركون ايلر يعنى عاشقك وفاسى وصدق وصفاسى
اول عشق حقيقى معشوق حقيقيه زياده ايليه وفاصورتى چون ديكر كون اولور
يعنى مادامكه عاشقده وفااوله واول وناعشق حقيقى معشوق حقيقى جانبنه زياده قيله
اول وفانك من بعد صورت متغير وشكلى ديكر كون اولمز كركسه معشوق اول عاشقه
صورتله متجلى اولسون وكركسه اول صورتى ترك ايلسون اما چونكم وفاداراق وجود
عاشقده عشق حقيقتى افزون ايلمسه وعاشق معشوق حقيقى جانبنه عاشق وفادار
اولمسه معشوق حقيقته آينه اولان صورتدن اول تجلى كيدوب صورتدن اندن
خالى قالدقده وفادخى صورت وشكلنى دكركون ايلر يعنى وفايه خلل كلور مثلا اكثر
اهل صورت اولان عشاق مجازى چون برصورتدن ملاحت ولطافت كنسه
انلرك وفالرى دخى صورت وشكلن دكركون ايدوب بوزيلورا كربونده برسؤال لازم
كلور سه كه اول سؤال بودر وفاعشق نيجه زياده ايلر كه عشق كسبى دكلدر
جواب اولدركه نعم عشق كسبى دكلدر بلكه معشوق حقيقينك بنده بى سوسنه
موقوفدر چونكم معشوق حقيقى بر بنده سنى سوسه البته اول بنده ربيسنه عاشق
اولمق مقرر اولور پس حق تعالينك عبده محبت ايلمسنه وفا وصدق وصفا سيدر
نته كم بو حديث بو معنايه دلالت ايلر (قال صلى الله عليه وسلم حاكيا عن ربه
لايزال العبد يتقرب الى بالنوافل حتى احبه فاذا احببته الى آخره) اهل تحقيق
ديمشلركه عبد نوافل ايله حق تعالى يه تقرب ايلر حق تعالى اول بنده يه محبت ايلر
پس حقك بنده يه محبتى بنده نك حضرتحقه محبت ايلمسنى مستلزم اولور پس
حقك بنده يه محبتى پس نوافل كه صفت وفادر عبدك حضرت حقه اولان عشق
ومحبتنه سبب اولمش اولور پس عشق ومحبت دخى من وجه وهبى ومن وجه
كسبى اولمش اولور (فلبنأمل ولاتعتمد بقول من قال العشق ليس بكسبى
﴿ مثنوى ﴾ پرتوخورشيد بردبوار تافت * تابش عاريتى ديوار يافت) بو بيت
صورتده اولان معشوق حقيقى حضرت حقه مرآت ومظهر اولديغى

طالبلره تفهیم ایچون مثل موقعنده واقع اولمشدر مثلا کونشك پرتوی دیوارا وزره یلدرادی دیوار عاریتی تابش بولدی کذلك معشوق حقیقی بو ظاهرده اولان معشوقلرك صورتی اوزره تجلی قیلدی وتابان اولدی انك پرتو واضافتنی بو معشوقلرك دیوار وجودی عاریت بولدی دیوارك پرتوی کندیدن اولدیغی کبی معشوقان صور بنك دخی حسن ولطافتی کندیلردن دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ برکلوخی دل چه بندی ای سلیم * واطلب اصلی که اوتابد مقیم) ای ساده دل بر کلوخ اوزره نه کوکل بغلرسن ونه محبت ایلرسن شول براصلی کیرو طلب ایله که اودائما یلدرار یعنی کرپیج وکسك کبی اولان جسدلر اوزره نه کوکل بغلرسن شول اصلی طلب ایله که اول اجساد وصورده دائما تابان اولور وصور کونیه ده ظهور قیلور ﴿ مثنوی ﴾ ای که توهم عاشق برعقل خویش * خویش برصورت پرستان دیده بیش * پرتوعقلست آن برحس تو * عاریت میدان ذهب برمس تو) وقتاکیم صورت پرست اولنلره ومحسوسا تده قالنلره * برکلوخی دل چه بندی ای سلیم واطلب اصلی که اوتابد مقیم * دیو تویخ وتقریع ایلدیلرسه کندی عقلنه عاشق اولنلر کندیلرنی بوکروهدن مستثنا و بوصورته عاشق اولنلردن اعلا ورعنا زعم ایلمکری مقرر اولدیسه انلره دخی تویخا وتقریعا بیورلر که ای شول کیمسه که سن هم عاشقسن کندی عقلك اوزره اول سیدن کندیکی صورت پرستلر اوزره زیاده وعالی کورمش سن پرتوعقل کلدر اول سنك عقلکك جمال وکمالی سنك حسك اوزره سنك مسك اوزره اولان ذهبی عاریتی بیل یعنی عقل وادراکك که مس کبیدر انك اوزرنده اولان ذهب علم ومعرفت عقل کلك پرتویدر اویله اولیحق عاشق فرع پرتو اولمقده اهل صورت ایله مشترك اولمش اولور سن پس نوجهله کندکی انلردن افضل بیلورسن دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون زراندودست خوبی در بشر * ورنه چون شد شاهد تو پرخر) بشرده اولان حسن وخوبلق زراندود کبیدر یوخسه سنك شاهدك نیچون پرخر اولوردی یعنی بشرده اولان لطافت براقرك اوستنه آلتون صیوا یوب یالدزایلد کاری یالدز کبیدر چن اول یالدز کتسه باقر ظاهر اولدیغی کبی اول لطافت کتدکده بشر دخی زشت و پرخر کبی اولور اکر بشرده اولان حسن ولطافت عاریتی اولمیدی سنك محبوبك پرخر کبی زشت وقبیح اولور میدی ﴿ مثنوی ﴾ چون فرشته بود همچون دیو شد * کان ملاحت اندر وعاریه بد) اول محبوبك فرشته کبی لطیف ایدی صکره دیو کبی اولدی زیرا اول حسن وملاحت اول محبوبده عاریت ایدی ﴿ مثنوی ﴾ اندك اندك می ستانند آن جمال * اندك اندك خشك می کردد نهال) حق تعالی اول جمالی آزر آزر تدریجیله آلور تا که آول حسندن براثر قالمزنته کم

نهال آهسته آهسته تدریجیله خشك اولور ﴿ مثنوی ﴾ رونعمره ننکسه
بخوان * دل طلب کن دل منه بر استخوان) سوره یس ده بوآیت کریمه یه
اشارت بیورولر که (ومن نعمره ننکسه فی الخلق) ای ومن نطول عمره نقلبه فی الخلق
فلا یزال متزایدا انقص قواه عکس ماکان علیه بدأ امره) یعنی شول کیمسه نك که
عمرنی بزتطویل ایده وتنکیس وتقلیب ایده رز خلقتده آنی پس دائما ضعفی متزاید
اولوب قواسی منتقص اولوروحالی عالم صباوتده اولان حالنه رجوع ایدر والحاصل
عقل وادراکنه نقصان وفهم وفراستنه نسیان طاری اولوب مانند صبیان
بی امعان وبی اذعان اولور (افلا یعقلون) ای من قدرعلی ذلك قدر علی المسخ
والطمس یعنی احسن تقویمدن ارذل عمره تنکیس ایلین الله قادردر که بوانسانك
کوزلرین طمس ایدوب صورتلرنی مسخ ایده پس بو کفار نیچون تعقل ایتزلر پس
حضرت خداوندکار بو محلده بیورولر که صاقین جمال صوری یه ومحبوب مجازی یه
کرفتار اولمقدن زیرا یار پایدار دکلدر (ومن نعمره ننکسه) نصندن بهره دار
وخبردار اوله کور بو نلرك پایانی نیجه خوار وزار اولور همان طالب حضرت
پروردکار اوله کور معنای بیت وارنعمره ننکسه آیتی اوقو طالب دل اول ای صورت
عاشقی کوکل قومه استخوان و پوست او زره یعنی کو کلك حسن وجمالنی
طلب ایله بول یااعتبار مایؤل الیه استخوان وخاك اوله جغه کوکل ویرمه ویاخود
الآن استخوان ولحم وپوست اولان اجسامه فریفته اولوب انك زیور عاریتنه
کوکل قومه دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ کان جمال دل جمال باقیست * دولتش
زآب حیوان ساقیست * خود هم اوآبست وهم ساقی ومست * هرسه یك شد
چون طلسم تو شکست * آن یکی رانو ندانی ازقیاس * بندکی کن ژاژکم
خاناشناس) زیرا مظهر حق اولان کوکلك جمالی جمال باقیدر که زوالپذیر اولمز
اول کوکلك دولتی آب حیات حقیقیدن ساقیدر که اول حب الهی ومعرفت یزدانیدر
بعض نسخه ده دولتش محلنه دولبش واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره معنی قلبك
ایکی لبی آب حیاتدن ساقیدر دیمك اولور خودهم اوآبدر وهم ساقی ومستدر
چونکه سنك طلسمك صندی جمیع اوچ براولدی یعنی خود حقیقته نظر اولنسه
بوتعددوتکثر امر اعتباریدر بلکه اول دل آب حیواندر نفسنده عین الحیاة اولدیغی
اعتبارله وساقی اولان یزداندر مفیض الحیاة ومعطی راحات ومسرات اولدیغی
جهتدن ومست اولان انساندر ظهور وامکانیتی حیثیتدن بومعنی مذهب فلاسفه یه
مخالفدر زیرا انلر فاعل شی شی قابل اولمز دیرلر واشیا بی حقیقة سوا وغیرزعم ایدرلر
وبوسر وحدت مطلقه نك ظهوره کلمسی طلسم وجودك شکست اولمسنه
موقوف اولدیغیچون بیورولر که هر اوچی براولدی چونکم سنك طلسم انانیتنك

موت اختیاری ایله شکست بولدی یعنی بخن موت اختیاریله فانی اولسك وتوحید حقیقی مرتبه سن بولسك باده و ساقی ومستی وقائل بلی والستی برکو رردك اکر بوندہ سلوکله بومعنی میسر اولسه عاقبة الامر وجود طلسمی صنوب موت اضطراری واقع اولدقدنصکره وحدت مطلقه ظهوره کلور وهرکس آنی معاینه قیلور لکن موحد مرتبه سن بولمیوب محروم قالورسن اول اوچك اتحاد وبرلکنی قیاسدن بیلرسن یعنی وحدت مطلقه یی سن قیاسدن وترتیب مقدمات وتصورات وتفکراتدن بیلرسن زیرابووحدت الهی مقابل کثرت اولان وحدت مخلوقه کبی دکلدر که حتی قیاس و عقله یله سن وعند اهل الحقیقه مقابل شرکت اولان وحدت دخی دکلدر که حتی نفی شرکت ایتمکله انی بوله سن بلکه (کان الله لم یکن معه شیء الآن کما کان) فحواسنجه بروحدت مطلقه در که اسما وصفات منکثره ایله ظهور قیلشدر محجوب اولنلرآنی غیروسوی ظن ایلیوب وحدتی کثرتدن آیروقیاس ایدرلر (کما قال ابن الفارض (بیت) اذا ماازال الستر لم ترغیره * ولم یبق بالاشکال اشکال ریبة * بوتوحیدك بلمسینك طریق قیاس وفکرت دکلدر بلکه عبودیتله تصفیه حاصل اولوب نور الهیله بیلکدر انکچون دیرلر قوللق ایله تاتصفیه حاصل اوله وهرزه یمه ونامعقول سوز سویله ای نافهم زیرا بوسرقیل وقال وبحث وجدل ایله اولماز ﴿ مثنوی ﴾ معنیٔ توصورتست وعاریت * برمناسب شادی و برقافیت *معنی آن باشد که بستاند ترا * بی نیاز از نقش کرداند ترا) مقدما ایکی طائفه به توبیخ وتقریع بیور مشلردیکه بری عاشق محسوسات وبری دخی عاشق معقولاتدر وایکیسنی بیله فرعه مستلکده و پرتو پرستلکده مشترك عد ایتمشلردی پس عاشق صورت اولنلره دل طلب کن دل منه براستخوان دیو نصیحت بیور دیلر ومعقولاتی معنی ادعا ایدوب کندیلرنی صورت پرستلردن ممتاز ومستثنا زعم ایدنلره دخی علی طریق التوبیخ زعملرین رد ایدوب بیور رلر که ای علوم عقلیه ونقلیه یی ونظریه یی ومعارف رسمیه وصوریه یی ومعتادردینلر و بزصورت عاشقلرندن ممتاز ومستثنایز دیو زعم ایلینلر بوسزك معنی زعم ایلدیککز معنی دکلدر سزك معناك صورت وعاریتیدر مناسبت اوزره شادسین وقافیه او زره شادسین لغتده برشیئه تابع اولسه قافیه دیرلر تقدیرکلام سزك معناك صورت وعاریتیدر سن معنایه مناسب ومشابه اولان او زره شادسین وتابعیت اوزره مسرورسین بودخی وجهدرکندی مناسبتك اوزره وتابع وموافقك اوزره شادسین معنی فی الحقیقه اولدرکه سنی سنلکدن آله وانانیت قیدندن خلاص قیله نقش وصورتندن سنی مستغنی و بی نیاز ایلیه کرداند بونك کبی محاوره کند معناسنه استعمال اولنور والااسیر نقش اولان معنی صورت حکمنده در ﴿ مثنوی ﴾

معنی آن نبـود که کور و کر کند * مردرا بر نقش عاشقتر کند) حقیقتده معنی
اول دکلدر کور وصاغر ایدر مردی نقش وصورت اوزره طالب وعاشقرك ایدر
﴿ مثنوی ﴾ کورر اقسمت خیال غمفزا ست * قسمت چشم این خیالات فناست)
کور دللرك حظ ونصیبی بیـان ایدوب بیوررلر که کورك قسمت ونصیبی غم زیاده
ایدیجی خیالدر اول جهتدنکه برشیئك حقیقتی وصورت ماهیتی کورمد یکندن
تخیلات فاسده آنی غمناك ایلر ودیده ور اولان چشمك قسمتی بوخیـالات محسوسه
وفانیـه در بعض نسخه ده قسمت چشم بینـه بهرهٔ چشم واقع اولمشـدر
معنی دیمك اولورکه چشمك بهره ونصیبی بوخیالات فنادرکه چشم آنك حقیقتی
ادراك ایلـدکده فرحفزا وترحزدا اولور ﴿ مثنوی ﴾ حرف قرآن
راضریران معدن اند * خرنه بینند وبپـالان می زنند) اکثر کورلر حرف قرآنه
والفاظ فرقانه معدن اولمشلردروکلمات وآیاتنی حفظ قیلمشلردر لکن اشکی کورمزلر
پالانن دوکرلر بومصراع استعارهٔ تمثیلیه اولق اوزره کنـایتدر یعنی معنـایی
کورمزلر الفاظی دوکرلر وهمـان آنی حفظ ایدوب اوکر نورلر دیمکدن
عبارتدر ظاهر قرآنی بیلان ومعنیٔ مراددن غافل اولان وکندی بی انجق بوقدرله
عالم زعم قیلان کور دللره بونده تعریض واردر و بومحلده اکر بعض کیمسه یه سوء
خاطره اولورسه وقلبنه بو دغدغه کلورسـه که معنای قرآنه خر اطلاق ایلمك
والفاظنـه پالان دیو سویلمکده نوعا تحقیر وار در وتحقیر قرآن خطا و کفردر پس
جواب ندر جواب اولدرکه چون قرآنی برکیمسه برشیٔ حقیره تشـبیه ایدوب تحقیر
مراد ایلسه کفر در اکر تحقیر مراد ایتمیوب تفهیم مراد ایدرسـه سوء ادبدر اما
ادات تشبیه ذکر اولنمیوب علی طریق الاستعارات التمثیلیه کنایه قیلنسه کفر لازم
کلمز وسوء ادب دخی اولمز پس بومحلده بویله درکه عرف ناسده مشهور مثلدر که
اشکن کورمزلر پالاتن دوکرلر دیرلر و بونی مراد ومقصوده واصل وواقف دکل
بیهوده و بی محل یره سعی ایلر دیمکدن کنایه ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ چون تو بینایی
پی خررو که جست * چند پالان دوزی ای پالان پرست) بو بیت دخی کالاول
کنایه در شو معنادنکه بیوررلر چونکه سن بیناسن خرك آردنجه کتمکه خرصیجرادی
وکتدی ای پالان پرست پالان دوزلق نیجه یه دك یعنی چونکم سن بینادل ایسك
وبصر صاحبی ایسك صرف معنانك پینه وطریقنـه کتمکه اول الفاظ وحروف
وقیدنده صیجره دی وخلاص اولدی نیجه بر الفاظ وعبارت دوزرسن ای پالان دوزیجی
دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ خر چو هست آید یقین پالان ترا * کم نکردد نان
چو باشـد جان ترا * پشت خردکان مال ومکسبست * درقلبت مایهٔ صدقالبست)
چونکه خرك واردر مقرر سکا سمر کلور یعنی مقصود بالذاتکه معنادر چونکم سکا

﴿ حاصل ﴾

حاصل اوله یقین بودر که الفاظ وعبارات دخی سکا حاصل کلور نته کم نان اکسك
اولمز چونکم جان سنك اوله بعض نسخه ده کم نکرد دیر نه کم نیاید واقع اولمشدر
معنی نان اکسك کلمز چونکم جانك اوله دیمك اولور اکر سؤال وارد اولورسه که
المعنی مایستفاد من اللفظ پس لفظسز معنی نیجه میسر اولور ولفظ ترك اولسه
معنی نوجهله اله کلور جواب اولدر که بولفظدن مراد نظم شریف دکلدر بلکه
نظم شریفه متعلق اولان آلاتدر مثلا صرف واشتقاق واعراب وبیان وبدیع
ولغاتدر که اصحاب کرام معنایی قویوب وبونلره مشتغل اولوب عمری ضایع ایتمدیلر
نعم صید معنی ایچون بونلرك هر برندن مالابد منه تحصیل قیلق لازمدر که بوقدر
عند اهل التحقیق مذموم دکلدر بلکه مذموم اولان معنایله عمل قیلمقدن بری
والفاظ وعبارات تحصیلنه دائما مجدوجری اولمقدر کعلماء الرسوم چند پالان دوزی
ای پالان پرست بونلره تعریض اولور وبیت ثانینك معناسی خرك ظهر دکان
مال ومحل کسبدر اکرمال عطفله اوقنورسه دکان سبب مال ومحل کسبدر دیمك
اولور بودخی کنایه در قرأن عظیمك ظهرندن والفاظندن که اکثر ناس آنی دکان
وسبب مال ومحل کسب ایدنمشلر درسنك قلبك دری یوز قالبك بهاسی ومایه
سیدر که مراد معنای قرأنیدر سرمایهٔ صد قالب وصد صورتدر اکر سعی
وهمت ایلرسك اکا ایله بعض نسخه ده بیت ثانینك مصراع ثانیسی درجان سرمایهٔ
صد قالبست واقع اولمشدر معنی جان دری یوز قالبك سرمایه سیدر دیمك اولور

﴿ مثنوی ﴾ خر برهنه برنشین ای بوالفضول * خر برهنه نی که راکب شد
رسول * النبی قد رکب معروریا * النبی قیل سافر ماشیا) خر اوزره عریان اونور
ای زیاده لر صاحبی حضرت رسول علیه السلام چبلق حماره سوار اولدیغی اخبار
صحیحه ایله ثابتدر که نبی علیه السلام مرکبه راکب کلدی معروریا یعنی حضرت
رسول تحقیق حماره سوار اولدی عاری اولدیغی حالده نته کم ابن سعد حمزه
ابن عبدالله بن عتبه دن روایت ایدوب بیورلر (کان النبی علیه السلام یرکب الحمار
عاریا لیس علیه شئ وروی ابن عساکر عن ابی ایوب قال کان النبی
صلی الله علیه وسلم یرکب الحمار ویخصف النعل ویرقع القمیص ویلبس
الصوف ویقول من رغب عن سنتی فلیس منی) اعروریت الفرس دیرلر چپن برکیمسه
فرسه عریانه بنسه ودخی دیملدیکه حضرت نبی علیه السلام مسافرت ایلدی
ماشیا یعنی یانجه بو بیتلرده دخی کنایه وار در شو معنایه که مشتغل الفاظ
وعبارات اولنلره دیرلر که صرف معنایه راکب وسوار اول ای بوالفضول تاکم
سنی حقه وصول ایده کورمز میسن حضرت رسول علیه السلام واصحاب رسول
فضول صرف معنای قرأنه سوار اولوب طریق حقه انکله کتمدیلرمی پس سندخی

صحیح تابع رسول ایسك آنك روشی واصحابنك کیدیشی اوزره کیت تا مبتدع
اولیه سنکه بو الفاظ وعباراته ولغات واستعاراته اشتغال علوم دینیه دن دکلدر
بلکه آلات علوم دینیه اولدیغیچون معتبردر ﴿مثنوی﴾ شد خرنفس تو پرمیخایش
بند * چند بکریزدزکار وبارچند) سنك خرمثابه سنده اولان نفسك خدای تعالی
امرندن فرار ایلدی آلی پرینجه باغله شد بوندیه معنی رفت در یعنی سنك
خرنفسك کتدی وطریق الهیدن نجاوزایتدی اول قرأنك حکمی میخنه
وامری قازغنه بغله تاحبل الاهه مفید اولان مؤمن مرتبه سن بوله سن
واخیه می اطرافنه طوانن فرس کبی اوله سن (کماشبه رسول الله صلی الله علیه
وسلم قال مثل المؤمن مثل الفرس فی اخیه یحول ویرجع الی اخیه ای المؤمن یسهو
ویحول الی القرأن ویرجع الی الایمان کالفرس المقید فی اخیه) پس نیجه برقیر
سنك خرنفسك کار شریعت وبارامانتی ارتکاب وتحمل ایلکدن ﴿ مثنوی ﴾

بار صبر وشکر اورلر نیست * خواه در صد سال وخواهی سی وبیست * هیچ
وازروزرغیری برنداشت * هیچ کس ندرودتاچیزی نکاشت) نفس خرنه صبر
وشکر یوکنی التمك لازمدر باردن مراد طاعت حقه صبرومنع حقیقی یه شکر
ایتمکدر که اول نفسه آنی محلنه التمك واجبدر ایسترایسك یوز پیلده وایسترسك
اوتوز ویکرمی پیلده یعنی بار طاعت چکمنك حد وغایتی یوقدر مادام که جان
تنده در برخوای (واعبد ربك حتی یأتیك الیقین) موت کانجیه دك اول باری
چکمك لازمدر اکریوز پیل عمرك اولسه بوزپیله دك چکرسن واکریکرمی ویااوتوز
اولور سه یکرمی واوتوز پیل کوتوررسن محصل ولاتزروازرة وزراخری مقتضاسنجه
هیچ برکنه کار برغیرك کناهنی یوکلمدی وازر کنه کار وزر کناه معناسنه درپس هیچ
برحامل حمل اخرایچی حامل اولز دیمکدر کماقال فی الصحاح معنی قوله ولاتزروازرة وزر
اخری لاتحمل حاملة حمل اخری هیچ کیمسه بیحمدی مادامکه برنسنه اکدی من ضیع
ایام حراثته ندم فی وقت حصاده حدیثی بومعنایه دلیلدر ﴿ مثنوی ﴾ طمع
خامست آن مخور خام ای پسر * خام خوردن علت آرد در بشر * کان فلانی
یافت کنجی ناکهسان * من همان خواهم چه کار وچه دکان) اول اکیوب
بچمك خام طمعدرای پسر خام بیمه زیرا خام بیمك بشره دردوعلت کتورر
وباخود اول خام طمع بودر که اول برفلان کیمسه ناکهان برخزینه بولدی بن
هم آنی ایسترم وکارو کسب وزراعت ودکان ایسترم بلکه بلاسعی وکسب ولااجتهاد
اول کانی بولمنه کارونه دکانکه بو نلر لازم دکلدر دیه سن ودخی اکر قضادن
بنم سعادتم مثبت ایسه عمل قیلمق نه ضرر ایدر واکر بنم خیبت وخسرانم لوح
محفو ظده مقرر ومحقق ایسه عمل وکار ایلمك نه فائده ایلر دیوطمع خام بیمه سن

باطل وعاطل اولورسن ومنافق صفاتیله انصاف قیلورسن کنج ومال بولق بخت ودولت ایشیدرواول هم نادر در ونادر اوزره حکم جائزدکلدر بهر حال کسب ایتمك کرك مادام که تن قادر در ﴿ مثنوی ﴾ کسب کردن کنج رامانع کیست * پا مکش ازکار آن خود در پیست) کسب ایلمك کنج ومال بولغه چون مانعدر کاردن آیاق چکمه اول کنجی بولمق خودانك عقبنده درکه هر کسك بولدیغی کندی کسب وسعینك جزاسیدر (کما قال الله تعالی وان لیس للانسان الا ما سعی) ﴿ مثنوی ﴾ تانکردی تو کرفتار اکر * که اکر این کردمی باآن دکر * کز اکر کفتن رسول باوفاق * منع کردوکفت هست آن ازنفاق) تاسن اکر دیمکه کرفتار اولیه سن که اولا کریونی ایلیم بااول برآخری دیمک رزیرا اکر دیمکلکدن رسول باوفاق منع ایلدی ودیدیکه بواکردیمك نفاقدن اولدی واکر دین منافق مرتبه سن بولدی (کماروی عن انس بن مالك قال قال علیه السلام ایاکم وکلمة فانها من کلام المنافقین وعن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال علیه السلام المؤمن القوی احب الی الله من المؤمن الضعیف وفی کل خیر احرص علی ما ینفعك واستعن بالله ولا تعجز وان اصابك شیء فلا تقل لو انی فعلت کذا کان کذا وکذا ولکن قل قدر الله وما شاء فعل فان لو تفتح عمل الشیطان کذا ورد فی صحیح مسلم وفی المصابیح والمشارق ﴿ مثنوی ﴾ کان منافق درا کر کفتن بمرد * وزا کر کفتن بجز حسرت نبرد) زیرا اول منافق اکر دیمکله اولدی یعنی اکر خدای تعالی بنم ایمانمی واعمال صالحه قیلمی مراد ایلیه دی بن مؤمن اولوردم وعمل صالح قیلوردم دیو اولدی واکر دیمکدن اول منافق دنیادن آخرته حسرت وندا متدن غیری التمدی پس بواکر دیمك بی نفع وبی معنی اولدیغنه بر تمثیل ایراد ایدوب بیوررلر مثل ﴿ مثنوی ﴾ یك غریبی خانه می جست ازشتاب * دوستی بردش سوی خانه خراب) برغریب شتاب واستعجال یونندن برخانه طلب ایلدی بردوستی آنی برخراب اوجا نبنه ایلتدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت اواین را اکر سقفی بدی * پهلوی من مرترا مسکن شدی) اول دوست غریبه ایتدی بو خانه نك اکر برسقفی اولیدی سکا بنم یانده مسکن اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ هم عیال تو بیا سودی اکر * درمیانه داشتی حجرهٔ دکر) هم سنك عیالك آسوده اولوردی اکر اول خانه اورته سنده برغیری حجره طوتیدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت آری پهلوی یاران خوشست * لیك ای جان دراکر نتوان نشست) اول غریب چونکم دوستندن بوسوزی ایشتدی اکا ایتدی بلی یارانك یانده وجوارنده اولمق خوشدر ولکن ای جان اکرده اوتورمق ممکن دکلدر یعنی بنم جانم اکر برلفظدر که اول کیمسه یه مقام ومسکن اولمز وآنده اوتورمق وقرار قیلمق کیمسه یه قابل دکلدر دیدی ﴿ مثنوی ﴾

این همه عالم طلبکار خوشند * وزخوش تزویراندرآتشند) بودوکلی عالم خوشلغك
طلبکاریدرلر تزویر اولان خوشلغدن ویا خود معنی تزویرك خوشلغدن
آتشده دررلر تزویردن مراد بودنیا و بودنیاده اولان حظوظ نفسانیدر یعنی
خلق عالمك جمله سی خوشلق طلب ایدیجیلردر ومزور اولان خوشلغدن آتش غم
وبلاده دررلر وپرتزویر اولان دنیانك خوشلغی وغناسنی الهکتورملم دیونار محنت
وعناده دررلر ﴿ مثنوی ﴾ طالب زر کشته جمله پیروخام * لیك قلب
اززرنداند چشم عام) جمله پیروخام طالب زراولمشلردر لکن عامك چشمی قلبی
التوندن بیلز یعنی هر پیروجوان سیم وزرطلب ایدیجی اولمشلرولکن عوام کالهوامك
چشم عقلی قلبی خالص التوندن بیلز بودنیاسیم وزری قلب مثابه سنده درواعمال صالحه
بازار آخرت ایچون زرخالص مثابه سنده درلکن عوامك دیده قلبی زر خالصدن
مزور اولان قلبی فرق وتمیز قیلمزدیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ پرتوی بر قلب
زرخالص بین * بی محك زر رامکن ازظن کزین) زرخالص قلب اوزره بر پرتو
اوردی زرخالصدن مراد تجلیات الهیدروقلبدن مراد بودنیاده اولان التونلردر که
نفسنده خاکدر وتجلی حقله مزین ومزور اولمشدر نظر ایله زری محکمسز مجرد ظن وگمان
جهتندن بوکه التوندر دیوب اختیار ایلمه ﴿ مثنوی ﴾ کرمحك داری کزین کن
ورنه رو * نزد دانا خویشتن را کن گرو) اکرمحك طوترسك کزین وتمیز ایله واکرمحك
طوتمزسك یوری عالمك فتنده کندیکی رهن ایله تاکم اندن علم ومعرفت محکمی
خریدار اوله سن وآنکله قلبی نقددن ومزوری خالص اولان زردن فرق وتمیز
قیله سن ﴿ مثنوی ﴾ یامحك باید میان جان خویش * ورندانی رهمروتنها
توپیش) یاکندی جانك ایچنده محك کرك تاغیره محتاج اولیوب طریقه عالم
اوله سن واکریول بیلز ایسك سن یالکز ایلر وکتمه والاخطا ایدوب بولی ضایع
ایلرسن ﴿ مثنوی ﴾ بانك غولان هست بانك آشنا * آشنایی که کشد سوی
فنا) اکر جانك ایچنده محك علم ومعرفتی طوتمزسك سن ایلروطریقتنه تنها کتمه
برشکل آشنا بیورمشلردی بو بیتی اکا علت کتوروب بیورلر زیرا که طریقده
غول درك صداسی کبی اولدی برشکل اشنا که انسانی فنا وهلاك جانبنه جکر
(کماقال ابن الاثیر فی النهایة الغول احد الغیلان وهی جنس من الجن والشیاطین
وکانت العرب تزعم ان الغول فی الفلاة تترا ای للناس فتغول تغولا ای تتلون تلونا
فی صور شتی او تضلهم عن الطریق وتهلکهم) عرب زعم ایلر دیمکی غولك
وجودی انکار ایتمز بلکه غولك صور مختلفه ده نمایان اولمسنی وناسی هلاك
قیله سنی انکار در والاغولك وجودنه احادیث شریفه دلالت ایلر لکن عربك
زعم ایتدیکی اوزره دکل (کماقال علیه السلام لاغول ولکن السعالی قال ابن الاثیر

السعالی سحرة الجن ای ولکن فی الجن سحرة تتلبس وتخیل لهم ﴿ مثنوی ﴾
بانك می دارد که هان ای کاروان * سوی من آیدنك راه ونشان) غول چاغرر
بویله دیو که اکاه اولك ای کاروان بنم جانبه کلیلر ایشنه یول ونشان ﴿ مثنوی ﴾
نام هریك می بردغول ای فلان * تا کندآن خواجه را ازآفلان) غول ای فلان
کیمسه دیو کاربانلدن هر برینك نامنی ایلتور یعنی اهل قافله نك هر برینه نام
ونشان ایله ندا ایلر تا کم اول خواجه بی آ فلار دن ایلیه یعنی زائل وضایع اولنلر
زمرهٔ سندن قیله ﴿ مثنوی ﴾ چون رسد انجا بیند کرك وشیر * عمر ضایع
راه دورورروزدیر) چونکه اول کیمسه اورایه ایریشه انده قورد وارسلان وغیری
برتجیلر کورر عمر ضایع وراه دور وکون کیچ اولمش کورر ظاهر ده اولان غوللك
مکر وفسادی بویله در باطنده اولان غوللرك ضرر وفسادی بو نلردن زیاده در
پس باطن غوللنك صدا وندا سی نوجهله اولدیغنی بیان پیوروب دیرلر ﴿ مثنوی ﴾
چون بود آن بانك غول آخر بکو * مال خواهم جاه خواهم وآب رو) اول غول
آوازی نیجه اولور آخردی بیان ایله مال ایسترم ومنصب ایسترم وآب رو ایسترم
یعنی مال ومنصب وعزت وحرمت ایسترم دیمکدر ﴿ مثنوی ﴾ از درون
خویش این آوازها * منع کن تا کشف کرددرآزها) کندی درونکدن بوآوازلری
یعنی بوکونه آرزو ومقتضالری منع ودفع ایله تارازلراشکار اوله ﴿ مثنوی ﴾
ذکر حق کنی بانك غولانرا بسوز * چشم نرکس را ازین کرکس بدوز) اللهی
ذکر ایله غوللرك بانکنی یاق وازاله ایله (کما قال علیه السلام اذا تغیلت الغیلان
فبادروا بالاذان قال ابن الاثیر ای ادفعوا شرها بذکر الله چشم نرکسکی یعنی دیده
دلی بوکرکسدن یعنی بودنیا ومافیها ونفس وهوا وهوسدن وبونلره نظر ایتمکدن
دیك کرکسدن مراد بوذکر اولنانلراولور ﴿ مثنوی ﴾ صبح صادقراز کاذب
واشناس * زنك می رابازدان ازرنك کاس * تابود کزدیده کان هفت رنك * دیدهٔ
پیدا کند صبرود رنك) سعادت اخرویه ونعمت ابدیه صبح صادق کبیدر
دولت صوریه وعزت دنیویه صبح کاذب کیدر پس صبح صادقی صبح کاذبدن
کیرو آکله وبوصورتده اولان نعمت ولذت ولطافت وملاحت می کیدر که سائق
حقیقینك تجلیسی واسطه سیله حاصل اولور ومحجوب صورت اولنلر اول رنك
وبوبی کاسهٔ صورتدن پیلورلر وا کا اسیر اولورلر وناظر حقیقت اولان شاربان
بادهٔ تحقیق اول رنك وبوبی تجلیٔ الهیدن پیلوب کاسهٔ صورته فریفته اولمزلر
بواجلدن حضرت خداوندکار محجوبان صورته تنبیه ایدوب پیورلر که رنك مبی
کاسنك رنکندن کروبیل وآنی تمییز قیل تااوله که دیده کان هفت رنکدن بردیدهٔ
دل پیدا ایلیه سن رنك وبودن مفارقته صبر ودرنك ایلك لکك دیده کان هفت

رنکدن مراد که بو کوزلرك هفت طبقه اوزره اولسیدر نته کم کحالت نامه ده
طبقهٔ سبعه اوزره اولمسی مشهور ومذکور دراویله اولیحق معنی تا اوله که بودیده
کان هفت طبقه دن ماعدا برچشم دل پیدا ایلیه سن بورنك وبودن صبروتحمل
ایلك لکك اولور تا اول دیدهٔ حقیقت بین سکا حاصل اوله دیمکی اشعار قیلور
﴿ مثنوی ﴾ رنکها بینی بجزاین رنکها * کوهران بینی بجای سنکها) نیچه
رنکلر کوررسن بوالوان ظاهردن ماعدا سنکلر بینه ذی قیمت کوهرلر کوررسن
یعنی بودنیاده طاش وطپراق محلنه کوهرلر کوره سن و یاخود بودنیانك کوهرلر بنی
احجار منزله سنده کوره سن دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ کوهری چه بلکه
دریابی شوی * افتاب چرخ پیمابی شوی) برکوهر ندر یعنی کوهر کورمك ندر
بلکه سن عین دریایه منسوب اولورسین فلکی دورو سیرایدیجی بر آفتاب
اولورسین ونیجه مرتبهٔ عالیه ودرجهٔ سامیه بولورسین ﴿ مثنوی ﴾ کارکن
درکار که باشد نهان * تو برود رکار که پیش عیان * کارچون برکارکن پرده تنید
* خارج آن کار نتوانیش دید) کارکن یعنی فاعل حقیقی کار کاهده یعنی محل کار
وعمله نهان اولدی یعنی مرتبهٔ عماکه محل کار الهیدر جناب صانع اصل اول
مرتبه ده اولدیغیچون ابصار خلقدن نهان اولدی (کما سئل الاعرابی عن النبی
صلی الله علیه وسلم قال این ربنا قال علیه السلام فی العماء مافوقه هواء ولاتحته
هواء شرحنا هذا الحدیث فی شرح نقش الفصوص) فلیطلب فیه سن بوری
ای سالك انبیا اوزره اول حضرتی کار کاهده یعنی مرتبهٔ عما واعیانده مشاهده
ایله اکرچه اول حضرت مکاندن منزه در که اعیان اکا مکان کبی دکلدر بلکه
بومعنی مکانت حسبیله در ورؤیتدن مراد رؤیت علمیدر ومعنیٔ بیت ثانی ایش
ایشلیجی اوزره پرده اوردی وطوقدی اول کارکنی کاردن خارج کورمکه قادر اولمزسن
یعنی کار وافعال چونکم کارکن اولان فاعل حقیقی اوزره پرده طوقیدی یعنی
بوافعال ظاهر ابصار ناسه حجاب اولدی ومشاهدهٔ فاعلدن کیرو قالدی اول کار
وافعالك خارجنده یعنی برمکان معینده محسوسا آنی کورمکه قادر اولمزسن بلکه
باطن کاره قلب کوزیله نظر ایله تا کوره سن که جمیع کار فی الحقیقه آنکدر
﴿ مثنوی ﴾ کار که چون جای باش عاملست * آنکه بیرون است ازوی
غافلست * پس درآدر کارکه یعنی عدم * تابینی صنع وصانع رابهم * کار که چون
جای روشن دیده کیست * پس برون کارکه پوشیده کیست) کار که چونکه عمل
ایدیجینك محل ومکانیدر کارکه یعنی محل کار که مراد اعیان ثابته در که جای باش
عاملدر یعنی فاعل حقیقینك مرتبه سیدر اول کیمسه که کار که دن خارجدر
عمل ایدیجیلردن غافل و بی خبردر یعنی اول کیمسه که بیروندر بومرتبه دن وخارجدر

بوکار کاهی ادراك ومشاهده‌دن اول کیمسه فاعلدن غافلدر فاذا کان کذلك بو یله
اولدیسه پس ای سالك کارکاهك ایچنه کل یعنی عدمه که مرادعدم اضافیدر که
اعیان ثابته‌در که اعیان ثابته‌به مشابهك عدم تعبیری وجود خارجی وعینی نسبتیله
عدم اولدیغیچون در وبو که عدم اضافی دیرلر وعدم مطلق شریك باریدر که
ممتنع الوجود در پس اعیان ثابته‌نك وجودنه کل تاکم صنع وصانعی جمع کوره‌سن
صنعله صانعی برکورمك بووجهله اولور که صنع صور علم صانعدر وعلم مرتبهٔ
احدیتده عین عالمدر او یله اولدیسه صنع علی ماهوعلیه کان صانعك علمندن
وکندیندن منفك ودور دکلدر بلکه صانعی صنعیله وصنعی دخی صانع ایله
کوررسن واللهی اشیایله بلدیکك کبی اشیایی دخی اللهله بیلورسین کارکه که
مراد اعیان ثابته در چونکم دیده سی روشن اولانلرك ومشاهدهٔ حق قیلانلرك
محل ومرتبه سیدر پس خارج کارکاهده مستوراق وغیریلك وغلط اندازلك
عالمیدر که محجوب وغافل قچن برکیمسه دن برفعلی کورسه انی فاعل حقیقیدنك
ارادت وفعلندن غیری صنور اکر طبعنه موافق ایسه انك جذب وجلبنه سعی ایلر
واکر مخالف ایسه اکا انکار واعتراض ایدوب دفع وردنه کوشش قیلرنته‌کم فرعون
لعین اعیان ثابته‌دن غافل ووجود مجازی یه مائل اولدیغی ایچون قضا وقدر دن
کور اولوب حضرت موسا یه معارضه ومقابله قیلوب دفعنه وعدم ظهورته
سعی ایلدی کما قال سلطان العارفین ﴿ مثنوی ﴾ رو بهستی داشت فرعون
منود * لاجرم ازکار کاهش کوربود * لاجرم می‌خواست تبدیل قدر * تاقضارا باز
کرداند زدر * خود قضا برسبلت آن حیله مند * زیرلب می کرد هردم ریشخند
خند) یعنی کورمز می سنکه زیاده عناد ایدیجی فرعون یوزنی وارلق جانیته
وانانیت سمتنه طوتدی لابداول حقك کارکاهندن کوراولدی یعنی منبع قضاوقدر که
اعیان ثابته وکارکاه الهیه بی کورمکدن دور اولدی وقضا وقدرك بری برندن
فرقی جلد اولده زاغك هد هده معارضه سی بیانده مرور ابتدی لاجرم یعنی
لابد ولا محالة اول فرعون کور اولدیغیچون قدر الهی بی تبدیل ایتمك ابستدی
تاحکم حقی قپوسندن کیرو دوندره خود قضای الهی اول حیله مند اولان فرعونك
سبلت غروری اوزره زیرلبندن یعنی خفیة هردم ریشن خند ایلدی یعنی استهزا
وتمسخر ایلدی وکو یا دیدیکه ای ابله ظاهر اولان قوة وقدرته مغرور اولدك
وباطن کار الهیدن بی خبر قالدك زهی حماقت وعجب بلاهتدر ﴿ مثنوی ﴾
صد هزاران طفل کشت او بی کناه * تابکردد حکم تقدیر الله) اول فرعون کناهسز
نیجه یوز بیك طفل قتل ایلدی تاکم حق تعالینك حکم وتقدیری دونه وکندینك
مرادی ظهوره کله ﴿ مثنوی ﴾ تاکه موسای نبی ناید برون * کرددر کردن

هزاران ظلم وخون) تا کم موسی پیغمبر طشره کلمه وظهور قیلیه کندینك
بوینده نیجه یوز بیك ظلم وخون ایلدی یعنی بغیرحق سفك دما ایلدی ونیجه
یوز بیك مظالمی بوینه آلدی ﴿ مثنوی ﴾ آن همه خون کرد وموسی زاده شد *
وز برای قهر او آماده شد) اول دوکلی قانی ایلدی وموسی حضرتلری طوغمش اولدی
وفرعونك قهر وهلاکندن اوتری حاضر ومهیا اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کربدی کارگاه
لایزال * دست وپایش خشك کشتی زاحتیال) اکر فرعون کارگاه لایزالی کوردی
ومحل صنع حقه نظر ایرکوردی حیله ایلمکدن فرعونك الی وآباغی قوری اولوردی
﴿ مثنوی ﴾ اندرون خانه اش موسی معاف * وز برون می کشت طفلانرا کزاف)
فرعونك خانه سی ایچنده حضرت موسی معاف وبی باك وطشره دن اول فرعون
اطفالی عبث وبیهوده دپلدی پس حصه پیانه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾
همچو صاحب نفس کوتن پرورد * بردکر کس ظن حقدی می برد) صاحب نفس کیمسه
اول صاحب نفس تنی بسلر غیری کیمسه اوزره برحقد ظنن ایلتور یعنی غیر کیمسه نك
کندیسنه عدوو کین دار اولمسنی ظن ایلر بویله دیو ﴿ مثنوی ﴾ کین عدووآن حسود
دودشمنست * خود حسود ودشمن اوآن تن ست) که بو کیمسه عدو واول کیمسه
بکا دشمند ر انك حسودی ودشمنی خود اول تنیدر کما قال علیه السلام اعدی
عدوك نفسك التی بین جنبیك ﴿ مثنوی ﴾ اوچو موسی وتنش فرعون او *
اوبیرون می دود که کوعدو) صاحب نفس فرعون کبی انك تنی اکاعدو اولدیغی
جهتدن موسی کبیدر تنی موسایه شبیه مجر دضد وعدوانی اولدیغی جهتدندر
اول صاحب نفس طشره یه بلر بویله که عدوقنی ﴿ مثنوی ﴾ نفسش اندر
خانهٔ تن نازنین * بردکر کس دست می خاید بکین) انك نفسی تن خانه سنده
نازنیندر غیری کیمسه اوزره کین وغضبله النی چیز وطبعنك حظ ایلدیکی کیمسه لری
دشمن عد ایلر اکر نفسنی اولدوریدی جمیع اعدادن خلاص اولوردی وخلق
دشمن وضد کور مکدن نجات بولوردی نته کم بو حکایه ده ذکر اولنه حق
کیمسه مادرن قتل ایدوب سائراعدادن نجات بولدی واول حکایه بودر که

تقریر بیوررلر

﴿ ملامت کردن مردم شخصی راکه مادرش بکشت بتهمت ﴾

﴿ مثنوی ﴾ آن یکی ازخشم مادررا بکشت * هم بزخم خنجر وهم زخم مشت)
اول برکسه غضبندن مادرنی دپلدی هم خنجر زخمیله وهم مشت زخمیله
﴿ مثنوی ﴾ آن یکی کفتش که از بدکوهری * یاد ناوردی تو حق مادری)
اول برکسه اکا ایتدیکی بدکوهر لکدن سن مادرك حقنی یادکه کتور مهدك
﴿ مثنوی ﴾ هی چرا کشتی ورا ای زشت رو * می نکوی کوچه کرد

﴿ آخر ﴾

آخر بتسو) هی نیچون اولدردك آنی ای زشت رو وخبیث خود دیمزمی سنکه آخر اوسکانه ایلدی بوهم وجه دردیمزسن که اوآخر سکا نه ایلدی دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت کاری کردکان عارویست * کشتمش کان خاك ستار ویست) قاتل سائله ابتدی مادرم برایش ایلدیکه اول ایش اکا عاروعیبدر آنی قتل ایلمکه یعنی قتل ایلدم اول تراب انك ستاریدر که عیوب وذنوبی عیوب ناسدن ستر ایدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت اتکس رابکش ای محتشم * کفت پس هرروز مردی راکشم) سائل قاتله ابتدی ای محتشم اول زانی اولان کیسه یی قتل ایله قاتل سائله ابتدی پس هرکون بر کیسه می قتل ایده یم زیرا اول بو کار قبیحدن فراغت ایلز پس ضرر عامدن ضرر خاص اولیدر دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کشتم اورا رستم ازخو نهای خلق * نای او برم بهست ازنای خلق) آنی دیلدم خلقك قانلرندن قورتلدم وهرکون برخون ایلمکدن نجات بولدم انك بوغازنی کسمکدن بویکدر پس قصه دن حصه یه شروع ایدوب بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ نفس تست آن مادر بد خاصیت * که فساد اوست در هرناحیت) اول برامز خاصیتلو مادر سنك نفسکدر که هر ناحیتده آنك فسادی واردر یعنی سنك نفسك اول ذکر اولنان مادر بد خاصیت وخبیث خصلت کیدر که اول نفسکك فسادی وقبحی هرجانبه منتشر در ﴿ مثنوی ﴾ هین بکش اوراکه بهر آن دنی * هردمی قصد عزیزی می کنی) آکاه اول نفسك دیله زیرا اول دنیادن اوتری هر بر نفس بر عزیزه قصد ایلر سن وانك غیبت ومذمتن سویلر سن نفسی اولدرمکدن مراد هواسنی ومقتضا سنی ازاله ایلیوب امر حقه مطیع قیلمقدر ﴿ مثنوی ﴾ ازوی این دنیای خوش برتست تنك * از پی او باحق وباخلق جنك) بوواسع دنیا اول نفس اوجندن سنك اوزریکه تنك وتاریکدر اندن اوتری حقله وخلقله جنك ایلر سن حقله جنك ایلمك قضا سنه راضی اولمق وامر نه اطاعت قیلمقدن عبارت اولور خلقله جنك ایلمك نفسنه مخالف اولدقلریچون انلرله منازعه ومجادله ایلمکدن کنایت اولور ﴿ مثنوی ﴾ نفس کشتی بازرستی زاعتذار * کس ترا دشمن نماند در دیار) نفسکی دیلدك اعتذاردن کیروفورتلدك زیرا سبب جمیع خطا واعتذار نفسدر سکا دیارده کیسه دشمن قالمز وشهروجود ایچره سنك بر کیسه دشمنك اولمز پس بو راده بر شبهه وشکال لازم کلور اول شبهه وشکالی وانك جوابنی بعینها نظمه کتوروب بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ کرشکال آرد کسی بر کفت ما * از برای انبیا واولیا) اکر بر کیسه بزم سوزمز اوزره شکال کتوره انبیا واولیادن اوتری بو بله دیو ﴿ مثنوی ﴾ کانبیا را نه که نفس کشته بود * پس چراشان دشمنان بود وحسود) که انبیانك نفسی کشته دکل می

ایدی یعنی مقرر در که اولیا وانبیانك نفسلری کشته اواش وانلر نفسلرینك شرندن
نجات بواشلردی پس انلرك نیچون دشمنلری وحسودی وار ایدی انلرك دشمنلری
سائر ناسدن خود زیاده ایدی ﴿ مثنوی ﴾ کوش نه توای طلبکار صواب*
بشنواین اشکال وشبهت را جواب) ای طلبکارصواب اولان کیمسه سن سوزمه
قولاق قووکلامی استماع ایله بو اشکال وشبهه کاك جوابنی ایشتکه جواب بودر
﴿ مثنوی ﴾ دشمن خود بود ه اندان منکران * زخم برخودمی زدند ایشان
چنان) اول منکرلر فی الحقیقه کندیلره دشمن اواشلر در انلر کندیلره زخم اوررلر
انجاین یعنی اول قرآن عظیمده وکتب منزله ده مسطور ومذکور اولان کبی انبیایه
عداوت اندوب زخمی کندی وجودلرینه اوردیلر ﴿ مثنوی ﴾ دشمن آن باشد که
قصد جان کند * دشمن آن نبود که خود جان میکشد) دشمن اولدر فی الحقیقه که
جانه قصد ایلیه دشمن اول دکلدر که کندیسی جان چکیشه یعنی دشمن اول
دکلدر که هردم حالت نزعده اوله واللهدن قهر وغضب بوله وآخر الامر سوء
خاتمه اوزره اوله وجهنمه داخل اوله کفار ومنافقین کبی ﴿ مثنوی ﴾ نیست
خفاشك عدوآفتاب * اوعدو خویش آمد زاحتجاب) مثلاً یره سه جك آفتابك
دشمنی دکلدر اول خفاش جك حجابدن کندینك دشمنی کلدی ﴿ مثنوی ﴾
تابش خورشید اورامی کشد * رنج اوخورشیدهرگزکی کشد) زیراخورشیدك
نوری اول خفاش حقیری دیلرانك رنجنی آفتاب هرگزچکرمی یعنی آفتاب شپره نك
زخم ورنجنی چکمز بلکه شپره آفتابك رنجنی چکر کذلك اعدای انبیاواولیا کندیلری
رنج والمده درلر بوخسه انبیاواولیایه انلردن فی الحقیقه رنج وضرر ایرشمز ﴿ مثنوی ﴾
دشمن آن باشد کزوآید عذاب * مانع آید لعل رااز آفتاب) دشمن اولدر که اندن
عذاب کله آفتابدن لعله مانع کله یعنی فیض واستناره یه لعل کبی قابل اولان
کیمسه لره آفتاب حقیقتك نور وعطاسنه مانع کله وسبب عذاب اخروی وابدی
اوله ﴿ مثنوی ﴾ مانع خویشند جمله کافران * از شعاع جوهر پیغامبران)
کافرلك جمله سی کندیلرك مانعلریدر پیغمبرلرك جوهرینك شعاعندن پیغمبرلرك
جوهرندن مراد روحلری وحقیقتلریدر وانلرك شعاعندن مراد ایمان وعرفان
وایقاندر پس کافرلرك کندی نفسلری پیغمبرلرك روحلرندن کلان شعاعه
ما نعلردر اوبله اولیجق بنه انلرك دشمنی کندی نفسلری اولور ﴿ مثنوی ﴾
کی حجاب چشم آن فرزند خلق * چشم حودرا کور وکر کردند خلق) خلق اول
فرد ولانظیر چشمك فچن حجابی اولورلر یعنی خلق انبیانك چشمنه مانع وحاجب
اولمغه قادر دکلدر لکن خلق کندیلرینك چشمنی کور وکر ایلدیلر که حقیقت کورمکه
قادر اولمیوب کور وکر قالدیلر بووجه دخی جائز در که معنی بویله اوله خلق

عالم فجن اول فرد اولان پیغمبرك كوزنه حجاب اولور كه هر پیغمبر فرد آمددرجهان مضمونجه هر بری انلرك فردیدر پس خلق عالم كندی كوزلرنی كور وقولقلرنی صاغر ایلدیلر یوخسه خلق عالم انلرك هر بریسنك كوزینه حجاب اوله من لر

﴿ مثنوی ﴾ چون غلام هندویی كوكین كشد * ازستیز خواجه خود رامی كشد) مثلا شول رهند وغلام كیكه اول هند وغلام كین چكرافندیسنك عنادندن كندیسنی دیلر یعنی افندیسنه ضرر اصابت ایلكین اوتری كندیسنی هلاك ایلر ﴿ مثنوی ﴾ سرنكون می افتداز بام سرا * تازیانی كرده باشد خواجه را) سرای طامندن باشی آشاغه دوشرتا افندیسنه برزیان ایلمش اوله پس نظر ایله ضرر قنغی جانبه اولور ﴿ مثنوی ﴾ كرشود بیمار دشمن باطبیب * ور كند كودك عداوت باادیب) مثال آخر اكر مریض طبیبه دشمن اوله واكر طفل استادنه عداوت ایده ﴿ مثنوی ﴾ درحقیقت رهزن جان خودند * راه عقل وجان خودرا خودزدند) مریض وطفل حقیقتده كندی جانلرنك رهزنلریدر كندیلرینك عقلی وجانی یولنی كندیلر اور دیلر پس معنی بنه كندی كندیلره دشمن اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ كازری كرخشم كبردزافتاب * ماهی كرخشم می كبردز آب) مثال آخر بر بزیوبجی اكر فی المثل آفتابدن اوتری خشم طوته برماهی اكر فی المثل آبدن خشم طوته وآبه عداوت ایدوب كندیسنی صودن طشره آته ﴿ مثنوی ﴾ تو بكی بنكر كرادار دزبان * عاقبت كه بود سیاه اختر ازان) سن برنظر ایله كور كه كیمه زیان طوتر عاقبت اندن سیاه اختر وبدبخت كیم اولور مقرردر كه آفتاب وآبه آندن ضرر كلیوب كازر وماهی خائب وخاسر اولورلر (وقس علی هذا اعداء الانبیاء والاولیاء) ﴿ مثنوی ﴾ كر تراحق آفریندزشت رو * هان مشو هم زشت رو هم زشت خو * ور بود كفشت مرود در سنكلاخ * وردو شاخستت مشو تو چارشاخ) اكر حق تبارك وتعالی سنی ای انسان زشت رو وكریه الصوره یرادرسه آكاه اول هم زشت رو وهم زشت خو اوله ظاهر او باطنا خبیث وقبیح اولورسن كه علامت اهل جهنمدر اما اكر بركیمسه بحسب الظاهر كریه الصوره ومن حیث الباطن تنزیه الصفه ولطیف السریره اولسه اول صورت مكروهه اكا ضرر ویرمز وبركیمسه دخی لطیف الهیئت وقبیح السیرت اولسه اول هیئت حسنه اكا فائده قیلز پس (لاتبدیل لخلق الله) مضمونجه تغییر خلق ممكن دكلدر ولكن حسنوا اخلاقكم مفهومنجه تهذیب اخلاق میسر وممكندر اكرچه بعضیلر (الخلق كالخلق كما ان لاتبدیل لخلق الله كذلك لاتبدیل للخلق) دیمشلردرولكن بومبدل اولمین خلقدن مراد شول صفة غریزیه درك انسان انك اوزرینه مجبول اولمشدر ومبدل اولان خلقدن مراد شول سیرت بهیمیه درك انسان آنی آب وكلدن حاصل

قیلمشدر کفش آیاق قبنه دیرلر که زینت پادر و بوراده زینت صوریه وحسن بشریه دن استعارتدر وسنکلاخ طشلغه دیرلر بو محلده اخلاق ردیه واوصاف ذمیمه دن عبارتدر ودوشاخ زشت روی وبدخویلقدن کنایتدر وچار شاخ قبیح صورت وقبیح سیرت وقبح عمل وقبح عقیده دن عبارتدر پس تقدیر معنی اولدرکه اکر اول خدای متعال سنك کفشکی کیدرسه یعنی صورت جمیله هیئت ملیحه کی ازاله ایدرسه سن سنکلاخ اخلاق ذمیمه جانبنه کتمه تاکم ایکی وجهله قبیح اولیه سن واکر سکا من حیث الصورة والسیرة اولان قباحتدن ایکی شاخ وارایسه سن قبح صورت وقبح سیرتله وسوء اعمال وسوء عقید تله چار شاخ اولمه که اقبح من کل قبح اولورسن وقباحت وخبائتده نهایت مرتبه سین بولورسین دیمك اولور وجه آخر عداوت وحسد ابتدکك کیمسه اکرسنك کفشکی ایلمه سن طاشلق ایچنه کتمه یعنی اول سکا ضرر قصد ایلرسه سندخی اضرار اولان بره کتمه واکر ایکی پاره ایسك درت پاره اولمه یعنی عداوت وحسدله بعض معصیت وقباحتله دوپاره منزله سنده اولمش ایکن عداوت وحسدی دخی اکا ضم ایلیوب چار پاره اولمه وقباحتی زیاده برزیاده قیلمه دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ توحسودی کزفلان من کمترم * میفزاید کمتری دراخترم) سن حسد ایدیجیسن بویله دیوکه بن فلان کیمسه دن کمتر میم بنم اختر وطالعمده کمترلك زیاده ایلر یعنی فلان کیمسه یه تابع اولمق وانقیاد قیلق بنم طالعمده کمترلك زیاده ایلیوب دولت وعزتمك نقصانته سببدر دیرسن بومعناده جائز در که بنم اخترمده کمترلك اول فلاندن زیاده می اولور یعنی بنم طالعم کمترلکده اندن زیاده دکلدر پس بن اکا نیچون التیام قیلورم دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ خود حسد نقصان وعیب دیکرست * بلکه ازجمله کمیهاست ترست) حسد خود نقصان و بشقه برعیبدر بلکه جمیع نقصانلردن قبیحکدر ﴿ مثنوی ﴾ آن بلیس از ننك وعارکمتری * خویشتن افکنددر صد ابتری) اول ابلیس کمترلکك ننك وعارندن کمترلك نقصان معناسنه در کندیسنی یوزابترلکه براقدیکه درکاه حقدن مردود اولوب ابدی کمتروید ترقالدی ﴿ مثنوی ﴾ ازحسد می خواست تابالا بود * خودچه بالا بلکه خون پالا بود) حسدندن ایستدی تابالا واعلا اوله خود نه بالا بلکه قان آغلیجی اولور یعنی نه بالا به کتمك بلکه اول خصوصده کوزلرندن قان سوزیجی اولور ﴿ مثنوی ﴾ آن ابوجهل از محمد ننك داشت * و ز حسد خودرا ببالامی فراشت) اول ابوجهل حضرت رسولدن ننك وعار طوتدی وحسدندن کند یسنی بالایه یوجلتدی یعنی تکبرلك ایدوب کندوبی افضل وعالیقدر طوتدی ﴿ مثنوی ﴾ بوالحکم نامش بد و بوجهل شد * ای بسا اهل از حسد نااهل شد) انك نامی اول

بوالحکم ایدی وابوجهل اولدی ای چوق اهل که حسدندن نا اهل اولدی پس معلوم اولدیکه حسد سبب حرمان و باعث خسران وخذلاندر وترك حسد ایلك موصل قرب رحماندر ﴿ مثنوی ﴾ من ندیدم درجهـان جست وجو * هیچ اهلیت به ازخوی نکو) بن جست وجو جهاننده یعنی بوسعی وطلب عالمنده خوی نکودن بهـتر اهلیت کورمدم یعنی بوجهـانده وطریق حضرت یزدانده اخلاق حمیده واوصاف پسندیده‌دن بهتر اهلیت وقابلیت اولمز طریق تصوف همان حسن خلـقدن عبـارتدر (حسن الخلـق نصف الدین) ودخی (حسن الخلق خلـق الله الاعظم) حدیثلری خلـق نکونك فضائلنه دلالت وشهادت ایدر ﴿ مثنوی ﴾ در کذر ازفضل وکستاخی وفن * کار خدمت دارد وخلق حسن) فضلدن ومهـارت وفندن کچ کار خدمت وخلق حسن طوتر یعنی بویولده خدمت ایلك وحسن خلق صـاحبی اولمق کار طوتر فضل وهنر کاره کلمز ﴿ مثنوی ﴾ انبیارا واسطه زان کرد حق * تابدید آید حسد هـادر قلق) حضرت حق انبیـایی اول سیبدن واسطه ایلدی کندیسیله خلق اورتاسنده تاقلق واضطرابده حسدلرظـاهره کله‌یعنی صدور انسـانیده مستور اولان حسدلر اول حسد اهلنك قلق واضطرابه کلمسیله ظاهر اوله ﴿ مثنوی ﴾ زانکه کس‌را ازخدا عاری نبود * حاسد حق هیچ‌دیاری نبـود) زیرا کیمسه‌یه خدای تعـالیدن مار ویلنك ایلك اولمدی هیچ برفرد حضرت حقه حسد ایدیجی اولمدی ﴿ مثنوی ﴾ انکسی کش مثل خود پنـداشتی * زان سبب بااوحسد برداشتی) اول برکیمسه که پیغمبرلری کندی کبی ظن ایلدی اول سیبدن اکا حسد قالدیردی یعنی اول انبیا دن برینه حسـد ایلیوب اول بشر بندخی آنك کبی بشرم دیو اکا عداوت قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ چون مقرر شد برزکی رسـول * پس حسد ناید کسی را ازقبول * پس بهر دوری ولی قائمست * آزمایش تا قیـامت دائمست) چونکم رسولك اولوالغی مقرر اولدی تأیید سبحانی ودلائل حقانی ایله پس برکیمسه یه حسد کلمز رسولی قبول ایلمکدن زیرا اکرچه بشریت اعتبـاریله مشابهت واردر لکن رسالت اعتبار یله انسانه مشا بهتری یوقدر پس رسـولك مرتبه‌سن کوروب تعقل ایلین کیمسه‌لر آنی قبول ایلدکلری جهتدن اکا حسدلری کلمز اما حسود اولان کفره انلر پیغمبرلرك آثارواسرارنی تعقل ایلمشلر ومرتبهٔ علیه‌لرینه واقف اولمشلردر بواجلدن کافر او لمشلردر بویله دینسه دخی جائزدر چونکم رسولك عظم شانی بعدالموت عند الخلائق مقرر اولدیسه پس حسدکلمز مؤمنیندن براحده آنی قبول ایلدیکندن اوتری پس هر بردورده اول رسولك برقائم مقـامی ونائب منـابی (الشیخ فی قومه کالنبی فی امته) خواسنجه برولی کامل اول نبینك

مقامنه قائمدر و بو انبیا و مرسلین زمانده اولان امتحان بنه الآن قیامنه دك باقی
ودا ئمدر نته کم انبیایی بشر اعتقاد ایدوب وحسد یولنه کیدوب عاصی وفاسق
اولدقلری کبی بعد الانبیا اولان اولیایی دخی کندیلری کبی بشر زعم ایدوب انلره
حسد و بغض ایتمك واسطه سیله حقدن دور وحقیقتدن مهجور اولدیلر
(اعاذنا الله واباکم عن الحسد والعداوة للمشایخ فی الدین ﴿ مثنوی ﴾
هرکرا خوی نکو باشد برست * هر کسی کوشیشه دل باشد شکست) هرشول
کیمسه نك که خوبی نکو اوله اولیایه عداوتدن وضلالت وشقاوتدن قورتلدی
وسعادت ابدیه یه وصول بولدی هر بر کیمسه که نازك دل اوله وخوبی بد اوله صندی
وانکار ومخالفتدن خلاص اولیوب اصحاب ناردن اولدی ﴿ مثنوی ﴾ پس
امام حی مطلق آن ولیست * خواه ازنسل عمر خواه از علیست) پس امام حی
مطلق اول مذکور اولان ولیدر وولی اول کیمسه در که حق آنك جمیع امورینه تولی
ایدوب آنی معاصیدن حفظ ایلیه کما قال الله تعالی (وهو یتولی الصالحین) ودخی
الولی هو الفانی فی الله والباقی بالله دیمکله ده تعریف ایتمشلردر پس بوصفتله
متصف اولان ولی مطلقا امام حی در ومقتدا و پیشوا اولدرمن حیث الحقیقه اول
ولی کرکسه حضرت عمرك نسلندندر کرکسه حضرت علینك نسلندندر یعنی
بوامام زنده خواه نسل حضرت عمردن اولسون وخواه نسل حضرت علیدن
اولسون وخواه بونلردن غیرینك نسلندن اولسون مقصود مرتبهٔ کامله ومبلغ رجاله
وصولدر من ای نسل کان خلافا للامامیة زیرا انلر فتنده امام اولاد علیدن اولمق
لازمدر حتی اقتدا ایده لر لاسیما شیعه وروافض حضرت عمره وانسالله بالکلیه
منکرلردر اما مشایخ صوفیه ظاهرا پادشاه و باطنا خلیفهٔ الهیه ووارث حضرت نبی
اولان ولی یه اقتدا واتباع ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ مهدی وهادی و یست ای
راه جو * هم نهان وهم نشسته پیش رو) مهدی اولوب طوغری یوله کیدیجی
وهدایت ایدیجی اول ولی خدا ووارث حضرت مصطفا درای طریق مستقیم
طلب ایدیجی بعض نسخه ده ای نیك خو واقع اولمشدر معنی ای ایو خویلو
مؤمن دیمکدر هم نهاندر وهم یوزك اوکنده در یعنی هم باطنده وهم ظاهرده پیش
روی ناسده اوتورمشدر ومهدیٔ موعود عند الامامیه امام محمد تقیدر که هجرت
نبویدنك ایکی یوز اللی سکز سنه سنده متولد اولمشلردر وعند اهل السنة متولد
اوله جقدر وآخرزمانده ظهور قیله جقدر نته کم شیخ اکبر حضرتلری فتوحاتك
اوچیوز التمش التنجی بابنده بیورمشلر (ان الله خلیفة یخرج من عترة رسول الله ولد
فاطمة یواطئ اسمه اسم رسول الله علیه السلام جده الحسن علی ابن ابی طالب
یبایع بین الرکن والمقام یشبه رسول الله صلی الله علیه وسلم فی الخلق والخلق کذا وکذ

الی آخره ﴿ مثنوی ﴾ اوچونورست وخرد جبریل اوست * اوولی کم ازوقندیل اوست * وانکه زین قندیل کم مشکات ماست * نوررادر هر مرتبه ترتیبها ست) اول ولی نور کبیدر وعقلی آنك جبریلیدر یعنی اول انسان کامل وولی فاضل نورالهی وضیای محمدی کبیدر وبین الخلیفه والمستخلف مشابهت تامه اولدیغی اعتبارله در حضرت نبی یه چونکم جبریل امین پیك رب العالمین اولدی کذلك وارثی اولان حضرت ولی یه عقلی جبریل مشابه سنده اولدی که جناب حضرتدن انواع اسرار وعلومی آخذ اولور واول ولی کامله آنی ایصال قیلور بومرتبه ده اولان کامله قطب الاقطاب وغوث الاکبر دینور که مثلا بو کامل مصباح کبیدر و بوندن مرتبه ده کم اولان ولی مثلا اما مان وابدال سبعه کبی اول نور اعظمك قندیلیدر ومظهر ومشرقیدر واول کیمسه که بو قندیل کبی اولمقدن من حیث المرتبه کم ودونتردر بزم مشکاتمزدر مشکات جدارده اولان شول کوهٔ غیرنافذه یه دیرلر که جوانبی مسدود وخانه دن جانبی مکشوف اوله وحضرت خداوند کارك مشکات ماست تعبیرنده کندیلرك قطبیتنه وغوثیتنه اشارت وسائرك تبعیت وفرعیتنه ایما واردر زیرا نورك مرتبه ده ترتیبلری واردرکه بعض مرتبه بعضیسندن جناب حقه اقرب اولدیغی جهتدن افضل واشرفدر مثلا شول بر آینه که بلا واسطه شمسه مقابلدر و بر آینه دخی که شمسه مقابل دکل لکن شمسه مقابل اولان آینه یه مقابل وبرآینه دخی کذلك بو آینهٔ ثانی یه مقابلدر هم جراپس آینه مفیض ومنیر اولدیغی جهتدن شریف ومفاض ومنار اولدیغی حیثیتدن دون وکثیفدر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه هفتصد پرده دارد نور حق * پردهای نوردان چندین طبق) نور الهیدنك مرتبه ده ترتیبلری واردر اندن اوتریکه برموجب حدیث شریف (ان لله سبعمائة حجاب من نوروظلمة) نوردن یدی یوز حجابی وکذلك ظلمتدن دخی یدی یوز حجابی واردر یعنی حقك نوری یدی یوز پرده طوتار حجبات نور الهی برموجب حدیث شریف بوقدر طبقه یل ﴿ مثنوی ﴾ از پس هر پرده قومی را مقام * صف صفند این پرده هاشان امام) هر پرده نك اردندن بر طائفه یه مقام واردر انلرك بو پرده لری صف صفدر امامه دك بو هم وجهدر امامه دکین انلر صف صفدر بو پرده لرده یعنی هر پردهٔ نورانینك پسنده بر قوم ایچون مقام واردر صف صف دررلر من حیث المعنی انلرك بو پرده لری تا امام حقیقی یه دك و بو حجبات نورانیه نك اصولی یوزدر مثلا توبه ویقظه وانابت ومحاسبه وزهد وتقوی وعلم وحکمت وکرامت وولایت کبی تا الی مرتبهٔ فنافی الله و بقابالله زیرا بو مرتبهٔ فنااندر فناوبقااندر بقامرتبهٔ امام کامل و پیشوای فاضلدر که بو مرتبه نك وراسنده برمرتبه دخی بوقدر وفروع حجبات نورانی یه

نهایت یوقدر نته کم (ان لله سبعین حجابا) ودخی ان لله سبعمائة حجاب ودخی ان لله سبعین الف حجاب من نور وظلمة) حدیثلری کثرت فروع حجبات نورانیه یه دلالات ایلر (وقس علی هذا حجبات الظلمانیة ﴿ مثنوی ﴾ اهل صف آخرین ارضعف خویش * چشمنشان طاقت ندارد نور پیش) آخرکی صفك اهلی کندیلرك ضعفندن انلرك چشمی اوك صفده اولان نوره طاقت طوتمز یعنی بصر بصیرتلری طاقت طوتمز ایلر یکی صفك نور ینه ﴿ مثنوی ﴾ وان صف پیش از ضعیفی بصر * تاب ندارد روشنایی پیشتر) وکذلك اول اوك صف بصرلرینك ضعفندن طاقت کنورمزلر پیشتر اولان صفك روشنلغنه پیشتر باء عربیله اولور سه ده معنی زیاده رك روشنلغه دیمك اولور محصل برخوای (وفوق کل ذی علم علیم (تا ان الی ربك المنتهی) هرذی علم کندی فوقنده اولان علیمك علمندن واسرار وانوارندن غافل وجاهلدر وبرمقتضای (لایعرف ذا الفضل الاذوه) هرذی فضلی بیلان کندی کبی برفاضلدر وبو مفهوم مؤید اولمغیچون (یعرفنا من کان من جنسنا وسائر الناس لنا منکرون) قولنی حضرت خداوندکار قائلدر ﴿ مثنوی ﴾ روشنئ کوحیات اولست * رنج جان وفتنهٔ این احولست * احولیها اندك اندك کم شود * چونکه هفتصد بکذر دوایم شود) شول روشنا لغکه اولکی صف اهلنك یعنی اصحاب توحیدك حیاتیدر بواحول ودوبین اولنلرك رنج جانی وفتنه وامتحانیدرکه مانند حفاش اول روشنا لغه طاقت طوتمز لکن احول لکلرکه آزجق آزجق بهدایت ربانی وبتعلیم وتربیهٔ مرشد یزدانی کم اوله وهر مرتبه ومقامه اوغرادقجه اکامفید اولیوب انلردن کذرقیله چونکم یدی یوزحجاب ومرتبه دن کچه اول عین بحر وحدت اولورو کندی تعین موهومیندن خلاص بولور ومرتبه ده کندویی وجمیع کثراتی امواج دریا کبی مشاهده قیلور ﴿ مثنوی ﴾ آنشی کاصلاح آهن بازرست * کی صلاح آبی وسیب ترست) پس استعدادات اولیا وقابلیات اصفیا متفاوت اولدیغنه اشارت ایدوب بیوررلر شول برآتشکه آهنك و یازرك اصلاحیدر قچن اول آتش نروتازه ایوانك والمانك اصلاحیدر ﴿ مثنوی ﴾ سیب وآبی خامئ دارد خفیف * نه چوآهن تابشی خواهد لطیف) زیرا سیب وآبی رخفیف خاملق طوتر آهن کبی رلطیف تابش ایستمز ﴿ مثنوی ﴾ لکن آهن را لطیف آن شعلها ست * کوجذوب تابش آن اژدهاست) لکن آهنه اول شعله لراطیفدرکه اول آهن اژدرهاکبی اولان آتشك تابش وحرارتنی جذوبدر ﴿ مثنوی ﴾ هست آن آهن فقیر سخت کش * زیر پتك وآتشست اوسرخ وخوش) آهن اول سختکش وریاضتکش فقیردرکه پتك وچکیج وآتشك آلتنده اوسرخ وخوشدر پتك چکیج معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ حاجب آتش بودبی واسطه *

دردل آنش رودبی رابطه) آهن کبی اولان فقیر آتشك حاجبی و پرده داری اولور
واسطه سز ووسیله سز آتشك ایچنه کیدر یعنی آهندن مراد شول ذاتنی
وانانیتنی فانی قیلان سختکش درکه زیر پتك بلای یزدانی وآنش تجلیٔ ربانیده
اول سرخ رووخوشخودر اول فقیر حاجب آتش تجلیٔ الهی اولور بلاواسطه
وقلب نار عشقه داخل اولور بلا رابطه اما سائر کسان بو مرتبه ده دکلدر دیمك
اولور ﴿ مثنوی ﴾ بی حجابی آب وفر زندان آب * پختگی زاتش نیابند
وخطاب * واسطه دیکی بودیاتابهٔ * همچو پارادر روش پاتابهٔ * یامکانی درمیان
تاآن هوا * می شود سوزان ومی آردبما) بی حجاب وواسطه شراب وآبك فرزندلری
یعنی آبدن نشو ونما وحیات بولنلر آتشدن پختلك وخطاب بولمزلر زیرا عنصر
وفرزندان عنصر حجابسز وواسطه سز آتش تجلیٔ الهیدن پختلك بولمزلر وخطاب
طوتمزلر برخوای (وجعلنا من الماء کل شیٔ حی) آبدن مراد علی طریقة ذکرالجزء
وارادة الکل عناصر اربعه در وآب رکن اعظم اولدیغیچون آنی ذکر غیر یسنی
ذکر ایلمکدن مغنی اولدی وآبدن تولد ایلین اشیایه واسطه بردیك ویارتابه در یعنی
آبه وآبدن تولد ایلین اشیایه دیك ویا تابه واسطه لازم اولور تاآتشدن دیك وتابه
واسطه سیله پختلك بوله مثلا اباغه یورمکده پاتابه یعنی آیاق باغی لازم اولدیغی
کبی آیاق پا تابه واسطه سیله مشیه قادر اوله ویاخود میانده یعنی حرارت وهوا
میانده شول برمکان کبی که تااول حرارتدن سوزان اوله واول حرارتی بزه کتوره
ایصال قیله بومعنی بمابزه دیمك اوزره دراکر ماعربی اولوب آب معناسنه اولورسه
معنی بویله اولور که یاخود برمکان حرارت اوله که تااول هوااول مکان حرارتدن
سوزان اول واول حرارتی صویه کتوره وآنی کرم ایلیه مثلا بیا یانلرده بعض
آبکیر لرده اولان آبی هواشمسك حرارتندن کرم اولدقده اکا تأثیرایدوب کرم ایلر
بودخی وجهدر یااورته ده بر مکان کرك تااول هوا آتشدن سوزان وکرم اوله
وآتشك حرارتنی جامه ده اولان آبه کتوره حاملرده فوتهلر سردکاری محل کبیکه
هوا وآتشدن کرم اولوب اثواب وفوتهلری قوری ایلر اکر اول اثوابی واسطه سز
آتش اوزره قویه سن یانوب محوونابیدا اولور اما آهن واسطه سز آتشك ایچنه
قونور یانمز بلکه آتشله همرنك اولوب نورانیت تحصیل ایلر کذلك عناصر اربعه
ومواليد ثلاثه بلا واسطة العقول والنفوس والافلاك آتش تجلیٔ الهیه دن پختهلك
آله مزلروتربیه بوله مزلر اما فقیروفانی فی الله بویله دکلدر زیرا انك دیدهٔ شهودنده
بالکلیه اسباب ووسائط ووسائل محواولمشدر ووحدت مطلقه ظهوره کلمشدر پس
تجلیٔ الهی وفیوضات ربانی اول حقدن بلاواسطه الورنته کم بیورلر ﴿ مثنوی ﴾
پس فقیر انست کو بی واسطست * شعلهارا باوجودش رابطست * پس دل عالم

ویست ایراکه تن * می رسد ازواسطهٔ این دل بفنن) فقیرکه برشبهٔ اولیان فانی فی اللهه دیرلر پس فقیرفی الحقیقه اول کیمسه یه دیرلر که اول فقیر واسطه سزدر او ل فقیرك وجودنه شعله لرك رابطه سی واردر یعنی شعلهای تجلیٔ الهیه انك وجودنه رابطه ومتصلدر پس عند التحقیق دل عالم اول فانی فی الله اولان فقیردر و عالم برجسد مسوای بلا روح کبیدر زیرا که تن عالم بودللك واسطه سیله فن وکاره واصل اولور وبو روح اعظمك فریله انتظام بولور (کماقال القیصری فی شرح الفصوص ان الحق انما یتجلی لمرآة هذا الکامل فتنعکس الانوارمن قلبه الی العالم فیکون باقیا بوصول ذلك الفیض الیها فما دام هذا الانسان موجودا فی العالم فالعالم یکون بوجوده محفوظا) ﴿ مثنوی ﴾ دل نباشد تن چه داند کفت وکو * دل نجویدتن چه داندجست وجو) اکر دل اولمیه بدن کفت وکوبی نه بیلور اکر دل طالب اولمیه ویرنسنه بی مراد ایلیه تن جست وجویی نه بیلور کذلك قلب عالم اولان فقیر کامل وقطب فاضل اولمسه اکر عالم واکر آدم حقه متعلق اولان کفت وکوبی نه بیلور وحقیقته منسوب اولان جست وجویی نیجه قیلور دی والحاصل خلیفه سز رعایا قائم اولمز واحوال عالم انتظام بولمز جمله نك وجودی خلیفهٔ خدا اولان کاملك باطنله قائم اولدیغنه عرفانك شك وکمانی یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ پس نظرکاه شعاع آن اهنست * پس نظرکاه خدا دل نی تنست) پس شعاعك نظرکاهی اول آهندر که مراد فقیر حقیقی اولان ولی کاملدر پس خدانك نظرکاهی دل در تن دکلدر دلدن مراد عالمك قلبی اولان ولی وتندن مراد صور عالمدر حق تعالینك نظری اول مرکز دائرهٔ جهان اولان ولی کامله در بدن مثابه سنده اولان عالمه آنك واسطه سیله تجلی ایلر ﴿ مثنوی ﴾ بازاین دلهای جزوی چون تنست * بادل صاحب دلی کومعدنست) کیر وبوجزوی دللرتن کبیدر شول برصاحبدلك دلنه نسبتله که اومعدندر یعنی قلوب خلایق تن حکمنده در شول صاحبدلك قلبنه نسبتله که اول صاحبدل معدن اسرار الهی ومنبع انوار ربانیدر بوقدر قلوب انسانی انك فیض ونور انیتیله زنده ومنوردر ﴿ مثنوی ﴾ پس مثال وشرح خوا هداین کلام * لبك ترسم تا نلغزدوهم عام * تانکردد نیکویی برمابدی * این که کفتم هم نبدجر بخودی * پای کژرا کفش کژ بهتر بود * مر کداراد سنکه بردر بود) بر موجب حدیث شریف (نحن معاشر الانبیاء امرنا ان ننزل الناس منازلهم ونکلم الناس علی قدر عقولهم) طریقت ورثای انبیادخی بودر که هرکسك عقلی یتدیکی یردن سویلرز الا بخودلق حالنده دکلدر اکر برکیمسه نك معیار عقلندن ومقدار فهمندن زیاده سوزسو یلسك (المرء عدو لما جهل) مقتضاسنجه انکار ایلمکدن خالی اولمز (کما قال فی الاحیاء

ولذا قال بعض المشايخ كل لكل عبد بمعيار عقله وزن بميزان علمه حتى يشبع بمقالك ولاينكرلك) بواجبدن حضرت خداوند كاريورلر كه بوكلام چوق مثال وشرح ايسترلكن قورقرم شرح ايلمكه تاعوامك وهم وفهمى طاينيه زيرابو محل مزالق افهام عوامدر تاكم بزم ايلو كمز بذلك اوليه يعنى ارشاد انام وهدايت عوام ايچون سويلديكمز وشرح ايلديكمز سبب ضلالات اوليه وينجه ضعيف الذهن اولان كزفهملرى ملحد قيليه بومقدار سوزكه ديدم هم بخودلقدن غيرى دكل ايدى يعنى بواسرار وحقايقبكه نقل ايلدم مجرد كندى اختيار مله ديمدم بلكه بخود وبى اختيار ارادت الهيه ايله سويلدم ديمك اولور پس پاى كزه كفش كز بهتر اولور يعنى فهم كز بحكم مرتبه كلام كز سويلك تفهيما له بهتر اولور زيرا تحقيقا كداو بى توانك دستكاهى يعنى قدرتى قپو اوزره او اور اكا درون خانه دن وصدر سرادن سويلك لايق دكلدر زيرا جواهر كلماتى نامحل يره اضاعه ايلمكدر

امتحان كردن پادشاه ان دوغلام راكه نو خريده بود

﴿ مثنوى ﴾ پادشاهى دو غلام ارزان خريد * با يكى زان دوسخن كفت وشنيد) بر پادشاه اوجوز ايكى غلام صاتون آلدى اول ايكى غلامدن برينه پادشاه سوز سويلدى وآندن سوز ايشتدى ﴿ مثنوى ﴾ يافتيش زيرك دل وشيرين جواب * ازلب شكرچه زايد شكر آب) پادشاه اول غلامك برنى زيرك دل وشيرين جواب بولدى شكرك ايدن نه طوغر شكر صويى طوغر يعنى (كل شئ من الملح ملح) فحواسنجه ملح اولان شكرايدن صدور ايلين كلام دخى ملح وشيرين اولور ﴿ مثنوى ﴾ آدمى مخفيست درزير زبان * اين زبان پرده ست بردر كامجان) آدمى لسان التنده مخفى در كما قال عليه السلام المرء مخفى تحت لسانه) بوزبان جانك در كاهى اوزره پرده در نته كم پرده رفع اولمسه ورايى جايده اولان اشيا واسرار صيانه كلمز كذلك دهان ايچنده لسان ترجمان اولمسه وكشف استار باطن قيلسه جانك اسرارى ظهوره كلمز وخانه سنده نهان اولان كيمسه نك معلومى اولمز ﴿ مثنوى ﴾ چون كه بادى پرده را درهم كشيد * سر صحن خانه شد بر مابديد) مثلا چونكم ريل پرده يى بريره چكه خانه نك صحننك سرى بزه آشكاره اولدى كذلك چون لسان پرده سنى نفس بادى كشاده قيلسه وصاحب زبان اولان كيمسه متكلم اولسه آنك خانهٔ جانتك سرى بزه ظاهر اولور وعارف اولان آنك كلامندن درونده اولان اسرار بنه استدلال وانتقال قيلور ﴿ مثنوى ﴾ كاندران خانه كهر يا كند مست * كنج زر يا جله مار وكژدمست) كه اول خانه ده كهر مى يابغداى مى وار در

التون کنجی میدر یاخود جمله یلان وعقرب میدر یعنی اخلاق طیبه وعقائد مقبوله می وار در و یاخود اخلاق ذمیمه وعقائد فاسده می وار در صاحب معرفت اوله نك معلومی اولور ﴿ مثنوی ﴾ یادر و کنجست وماری بر کران * زانکه نبود گنج زر بی پاسبان) یاخود اول خانهٔ دلده کنجمی وار در که آنك کنارنده برماراوله زیرا که التون کنجی پاسبانسز اولمز یعنی عارف وعاقل اولان متکلمك کلامندن درونده اولان احوالنه استدلال ایلر که اول متکلمك خانهٔ قلبنده خزینهٔ معارف واسرار اولوب انك حفظی وحراستی ایچون نفس اماره صفتلرندن برماری اکاطلسم قیلمشدر واول واسطه ایله خزینهٔ اسراری ساتر اولمشدر زیرا که التون کنجی پاسبانسز اولمز پس بنه حصه بیاندن قصه پیانه رجوع ایدوب بیورر ﴿ مثنوی ﴾ بی تأمل اوسخن کفتی چنان * کز پس پانصد تأمل دیکران) اول غلام فکر سز وتأملسز انجلین سوزسویلر دیکه غیریلر اول سوزی بشیوز تأملدنصکره سویلرلردی ﴿ مثنوی ﴾ کفتی در باطنش دریاستی * جمله دریا کوهر کویاستی) دیدکلکه اول غلامك باطننده دریاوارایدی جمله دریاسویلیجی کوهر ابدی یعنی جمیع دریاسر تاپاکو یاکوهر کو باابدی ﴿ مثنوی ﴾ نور هر کو هر کز وتابان شدی * حق وباطل را ازوفرقان شدی) هر کوهرك نوریکه اول کوهردن تابان اولیدی حق و باطله اول کوهردن فرقان اولوردی کوهردن مراد جوهر کلام اولور یعنی هر جوهر کلامك نوریکه اول کلامدن تابان وظاهر اولیدی اندن حق و باطله عظیم فرق حاصل اولوردی بومعنی دخی جائزدرکه دینه هرجوهر کلامك نوریکه اول غلامدن ظاهر اولیدی حق و باطله اول غلامدن فرق وتمیز ایلك اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ نور فرقان فرق کردی بهرما * ذره ذره حق وباطل راجدا) نته کم فرقانك نوری بزدن اوتری فرق ایلدی حق و باطلی بری برندن ذره ذره جدا ایلدی فرقان قرأن عظیمك اسمیدر (کما قال ابن الاثیر الفرقان من اسماء القرأن لانه یفرق بین الحق والباطل والحلال والحرام یقال فرقت بین الشیئین فرقاوفرقانا) ومنه الحدیث (قال علیه السلام انامحمد فرق بین الناس ای بین المؤمنین والکافرین بتصدیقه وتکذیبه) ومنه الحدیث (فی صفته علیه السلام قال ان اسمی فی الکتب السالفة الفار قلیطا ای یفرق بین الحق والباطل کذا فی النهایة ﴿ مثنوی ﴾ نور کوهر نور چشم ماشدی * هم جواب وهم سؤال ازمابدی) اول کوهرك نوری بزم کوزمزك نوری اولیدی هم سؤال وهم جواب بزدن اولوردی یعنی وحدت بین وحقیقت آیین اولان عقل کل کوهرینك نوری اکر بزم چشم فلبمزك نوری اولیدی هم سؤال وهم جواب بزم حقیقتمزدن اولوردی وسائل ومجیب نفس واحدحکمن بواوردی

ووحدت ظهوره کلوب وتفرقه بر طرف اولوب فرقان عین قرآن اولور دی
﴿ مثنوی ﴾ چشم کژ کردی دودیدی قرص ماه * چون سؤالست این نظر
در اشتباه * راست کرد آن چشم رادر ماهتاب * تا یکی بینی نومه رانك
جواب) بیت اولده مصراع اول ماقبلنده اولان مصراع ثانیده حرف استدراك
تقدیر اولنمغله مستدرك اولور مصراع ثانی مصراع اولده دودیدی لفظنه علت
منزله سنده اولور تقدیر معنی بودر که اگر نور جوهر حقیقت انسانی یه بزم چشم
دلمزه نور اولیدی هم سؤال وهم جواب بزم حقیقتمزدن حاصل اولیدی لکن
سن ای بی یقین چشم باطنك کژ ایلدك انکچون ایکی کوردك قرص ماه حقیقی بی
وقرص ماه حقیقت انسانیه یی که اول عقل کل وحقیقت محمدیه دید کلریدر انکچون
ایکی کوردك ماه حقیقتی که سؤال کبیدر بو نظر حالت اشتباه وشکوکدن زیرا
سؤال شبهه دن حاصل اولور نته کم جواب یقین وراست بیلکدن حاصل اولور
و بیت ثانی بومعنایه دلالت قیلور ماهتابده چشمك زاست ایله تا بر کوره سن
آیی اشته جواب یعنی راست ایله سن چشم باطنکی نورتوحید ایله ای ناظر
ماهتاب اولان حقیقت بیلك نظرده اولان اشتباهی دفع ایلرنته کم سؤالده اولان
اشتباهی جواب دفع ایلر ﴿ مثنوی ﴾ فکرتت راراست کن نیکونکر *
هست آن فکرت شعاع آن کهر * فکرتت که کژ مبین نیکو نکر * هست
هم نور وشعاع آن کهر) فکرکی راست ایله ایو نظر قیل سنك اول فکرتك
اول کهرك شعاع و پرتویدر سنك قوت فکریه‌ك که بعض امور مجهوله نك
بیلنمسی ایچون برآلتدر اکری کورمه ایو نظر قیل هم اول کوهرك نور وشعاعی
اولدی یعنی هم نور وشعاع اول برجوهر انسانیه وحقیقت محمدیه اولدیکه قوت
فکریه نك حقیقتنه نظر اولنسه شعاع اول جوهر عقل کل اولدیغنه اشتباه یوقدر
﴿ مثنوی ﴾ هرجوابی کان زکوش آید بدل * چشم کفت ازمن شنوا رابهل)
هربرجوابکه اول جواب کوشدن دله کلور یعنی هرمشکلکشا اولان جواب که قولق
جانبندن کوکله کلور وکوکل اول قولقدن کوکله کلان جوابله متسلی اولور اول
جواب باصوابی فی الحقیقه بصر بصیرت دیدی بندن ایشت اول کوشی
قو که اول چشم باطنه برآلتدر یعنی هرنقدر علوم یقینیه دافع مشکلات
ورافع شبهاتدر آنی چشم باطن کوردی ولسان واسطه سیله کوش سائله
ایر کوردی وکوشدن قلبه کلدی ومشکلن حل قیلدی پس من حیث الحقیقه
اول جوابی چشم باطن قائل اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کوش دلالست وچشم اهل وصال *
چشم صاحب حال وکوش اصحاب قال) کوش دلالدر وچشم اهل وصالدر یعنی
کوش دلال علوم یقینیه دروچشم باطن اهل وصالدروبومعنی دخی جائز در که کوش

منزله سنده اولان علما دلال علوم یقینیه در وچشم منزله سنده اولان عرفا واولیا اهل وصالدر یعنی چشم که ارباب مشاهده دن عبارتدر هر بری صاحب حالدر وکوش که سمعله علوم استفاده ایلین کیمسه لره اشارتدر انلر اصحاب قیل وقالدر پس بو کوش منزله سنده قالنلرك ودیده مرتبه سنه ایرنلرك مقاملرینك دخی خاصه سن بزه اعلام ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ در شنود کوش تبدیل صفات * در عیان دید هاتبدیل ذات) کوشك استماعنده صفاتك تبدیلی واردر چشملرك عیانده تبدیل ذات وار در یعنی کوشك استماعی مرتبه سنده تبدیل صفات وار درمثلا برکیمسه غضبله وعدم عفوله وسائریله متصف ایدی (والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس والله یحب المحسنین) کلامن ایشتدی وانکله ایش ایتدی کظم غیظ وعفو واحسانله متصف اولدی ودخی برکیمسه بخیل ایدی (ومن یوق شح نفسه فاولئك هم المفلحون) آیتن ایشتدی وبخیل وشحیح اولمقدن حذر ایلدی منفق اولدی (ومثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله) قولنی استماع ایلدی وموجبیله عمل قیلدی سخی ومنفق اولدی ما حصل هر برآیت وحدیثی وکلمات مشایخی کوش ایدوب وآنکله عمل قیلدقده اخلاق ذمیمه سی اخلاق حمیدیه مبدل اولور پس بوجهتدن شنود کوش مرتبه سنده تبدیل ذات واردیدکلرینه مثال اولدرکه برکیمسه (لن یراحدکم ربه حتی یموت) حدیثنك فحواسنجه اولمنجه ربسنی کورمز وتبدیل ذات قیلمنجه مشاهده وجود مطلق قیلز البته رؤیت ومعاینه تبدیل ذات بشریه یی مستلزم در زیرا انشاء عنصریه نك تجلی ذاتنه ورؤیت جمال وجود مطلقه مع بقیة الوجود طاقتی یوقدر (فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا وخر موسی صعقا) آیتنك فحواسنجه کورکه حضرت موسی علیه السلام اول تجلی وقتنده مغشی علیه دوشوب وجود بشریه سی فنایه وبیخود لکه مبدل اولدی پس صحوه کلدکده جناب حق مع بقاء ذات البشریه معاینه قیلمقدن (سبحانك تبت الیك) دیمکله تنزیه قیلدی وبلا تبدیل ذات بشریت اولان رویتدن تائب اولدی پس ربلرین کورنلر اولاموت اختیاریله اولنلرو کندیلرینی ذات حقده فانی قیلنلر وتبدیل ذات بشریت ایتمکله ابدال مرتبه سن بولنلردر پس مع الغیریة وذات البشریته معاینهٔ ذات الهیه محال اولدیغی ایچون عارفان حقیقت (لا یری الله الا الله) دیدیلر ومشاهدهٔ حقیقت ایدنلرینه رؤیتی حقله مشاهده ایلدکلرینهٔ اقرار وشهادت ایدوب (رأیت ربی فقال من انت قلت انت) قولنی بومعنایه تصدیق ایچون ادا ایلدیلر پس اهل شهود دك دیده لری معاینهٔ حضرت ذات ربوبیت ایلدکده ذات موهومیت وانانیت عارضیه لری فنایه مبدل اولوب وحقیقت مطلقه ظهوره کلوب مع نور الوحدة المطلقة معاینهٔ وحدت

الهیه ووجودر بانیه قیللری اهله بغایت واضح ومعلوم وناهله مجهول ونامفهومدر
انکیچون بومحلی چوق کیمسه فهم ایده میوب وعند المعاینه تبدیل ذات ایلمك
نه دیمکدر یله میوب مشربنه مناسب معنایه ومذهبنه موافق فحوایه ذاهب اولمشدر
لکن مشرب تحقیقدن خارج وجادهٔ توفیقدن بیرون اولدقلری ادنی مرتبه
عرفانی اولمغله عیان وبیاندر فافهم نته کم بو بیتك مصراع اولیله تبدیل صفاته
ومصراع ثانیسیله ذاته اشارت ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ زاتش از علمت
یقین شداز سخن * پختکی جودر یقین منزل مکن) زاتش متعلقدر مصراع ثانیده
اولمن پختکی جویه واز سخن یقین شددن تمیز درای من حیث الکلام دیمکدر
وزآتش قرینه سیله یقین شددنصکره برمفعول به تقدیر اولنور که اول یقین شد
باتش دیمکدر وتقدیر معنای بیت بودر که ای طالب حق اکرسنك علمك آتشه سخن
وکلام جهتندن یقین اولدیسه آتشدن پخته لك دیله علم الیقین منزل ایله بیلکل که
عندالمشایخ یقین اوچ قسمدر علم الیقین وعین الیقین وحق الیقیندر وبواوچ نوع یقینك
مثالی مثلا اولدر که برآتش طالبی اولان کیمسه برمنزلده اولسه که آنده آتش کورمسه
پس برمعتمد علیه مرشد صادق اول طالبه دیسه که ای طالب نار فلان مقامده نار
پرانوار در بن اندن اخبار ایلرم وصحیح سویلرم پس بومرشد صادقك کلامی
جهتندن اول طالبك آتشه علمی یقین اولمسنه علم الیقین دیرلر بعده اول طالب اول
مقامه سفر ایدوب واروب انده رأی العین اول ناری کورمسنه عین الیقین واول ناره
داخل اولوب کندی پی پخته وسوزان قیلمسنه حق الیقین دیرلر پس علم الیقین
مرتبه سنده تبدیل صفات واردر که اوجهلك علمه مبدل اولمیدر وحق الیقین مرتبه سنده
تبدیل ذات بشریه واردر که اول خاملق کیدوب آتش تجلی الهیه دن پخته اولوب ونار
عشق ربانیه ایله کندینی سوزان قیلوب ذاتنی رنك تجلی آتش الهیه وانوار ربانیه یه مبدل
قیلمقدر پس عین الیقین وحق الیقین مرتبه سنه اشارت ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾
تانسوزی نیست آن عین الیقین * این یقین خواهی در آتش درنشین) تاآتش
تجلی یه یانمیه سن ونار عشق ایچره پخته اولمیه سن اول عین الیقین دکلدر یعنی
نفس یقین اولان رؤیت ومشاهده دکلدر بو یقینی ایسترایسك عشق آتشنده
اوتور یعنی اکربومرتبه یقین استرایسك آتش عشق الهی ایچره اوتورو کندینی
حق الیقین مرتبه سنه یتوروب تامشاهدهٔ حقیقت حاصل اوله (کماقال ابن الفارض
(بیت) اسافر من علم الیقین لعینه * الی حقه حیث الحقیقة رحلتی ﴿ مثنوی ﴾
کوش چون نافذ بود دیده شود * ورنه قل در کوش پیچیده شود) برموجب
حدیث شریف اساس کل خیر حسن الاستماع فمن بر کوش حسن استماع قیله
وحقایق معنایه نافذ وواصل اوله دیده اولور ومشاهدهٔ حقیقت قیلور وبصر

مرتبه سن بولور والا اکر حقایق معنایه نافذ اولیه وحسن استماع ایله استماع قیلیه قول کوشده پیچیده اولور ودرونه کرمیوب برونده قالور پس بصر بصیرت کشاده اولمیوب مشاهدهٔ اسرار الهیه دن محروم اولور (قال الله تعالی ان فی ذلك لذکری لمن کان له قلب اوالقی السمع وهوشهید) وقال الله تعالی فبشر عبادی الذین یستمعون القول فیتبعون احسنه اولئك الذین هداهم الله واولئك هم اولوا الالباب

﴿ مثنوی ﴾ این سخن پایان ندار دباز کرد * تاکه شه باان غلامانش چه کرد)

بوسوز که مراد معارف الهیه در پایان ونهایت طوتمز حکایته رجوع ایله تا که شاه کند یك اول غلامارینه نه ایلدی وآنلره نه سویلدی

﴿ براه کردن شاه یکی رازان دوغلام و پرسیدن ازین دیکر ﴾

﴿ مثنوی ﴾ آن غلامك راچودیداهل ذکا * آن دکررا کرداشارت که بیا) پادشاه چون اول غلام جکی ذکاوادراك اهلی کوردی اول بریسنه اشارت ایلدیکه کل ﴿ مثنوی ﴾ کاف رحمت کفتمش تصغیر نیست * جدکود فرزندکم تحقیرنیست) بو بیت سؤال مقدره جوابدر کاٴن برسائل دیر که اول عالم ودانا اولان غلامه غلامك دیو تصغیر ایله ایراد ایلدیکز تصغیر وتحقیر عالم خود نوعا برکناهدر پس وجه ندر یوررلر که کاف مرحمت دیدم اکاتصغیر دکلدر نته کم دده اوغلنه فرزندکم دیر یعنی اوغلنجغم دیو ترحم قیلوب تحقیر دکلدر نته کم صیغهٔ تصغیر ایچون یعنی تصغیر تحقیر ایچون کاور ترحم مناسبتی دخی ادا قیلور (کماوقع فی القرآن یابنی لا تقصص رؤیاك علی اخوتك) وقال ابراهیم لاسمعیل یابنی انی اری فی المنام انی اذبحك) بو صیغه لر ترحم ایچوندر ﴿ مثنوی ﴾ چون بیامد آن دوم در پیش شاه * بوداوکنده دهان دندان سیاه) چونکه اول ایکنجی غلام شاهك قتنه کلدی اول غلام قوقش آغزلو سیاه دیشلو ایدی ﴿ مثنوی ﴾ کرچه شه ناخوش شداز کفتاراو * جست وجویی کرد هم زاسراراو) اکرچه پادشاه انك کفتارندن ناخوش وبیحضور اولدی اول غلامك اسرارندن هم بر نوع جست وجو ایلدی

﴿ مثنوی ﴾ کفت بااین شکل واین کنده دهان * دور بنشین لیك زان سو تر مران) پادشاه اول غلامه ابتدی بوشکل ایله وبو آغز قوقوسیله ایراق اوتور لکن اول جانبرك سورمه یعنی اول مکاندن اوترك کتمه یعنی آغزك قوقوسی کلمك مرتبه ده طوروب اتدن اوته کتمه دیدی ﴿ مثنوی ﴾ که تواهل نامه و رقعه بدی * نی جلیس ویار وهم بقعه بدی) شمدی مرحوم بویته زیرا سن نامه ورقعه نك اهلی اولدك یعنی سنکله ایراقدن سویلشمك کرکدر مصاحب ویار وهمخانه اولمدك یعنی لایق دکلدر که سن بکا قرین ودوست وهم حجره اوله سن دیمشدر لکن سباق وسیاقه مناسب دکلدر سباق وسیاقه مناسب اولان معنی

بودر که دینه اول جانبدن اوترك کتمه زیرا که اهل نامه ورقعه اولور سن بنله جلیس ویاروهم بقعه اولمزسن مصراع اول علتدر زان سوتر مران لفظنه بونده تعریض واردر حضور شاه حقیقتدن دور اولنلرك اهل کتاب ورقعه اولمسنه وانلر جناب حقله معامله ومکالمه بی کتب ورقاع واسطه سیله قیلسنه ﴿ مثنوی ﴾ تاعلاج آن دهان تو کنیم * توحبیب وماطبیب پرفنیم) تاسنك اول دهانکه علاج ایده لم سن حبیب وخوبسن ویز پرفن وحاذق طبیبز ﴿ مثنوی ﴾ بهر کیکی تو کلیمی سوختن * نیست لایق از تو دیده دوختن) مثلا پره دن اوتری بریکی کلیمی یاقق لایق دکلدر همچنان سندن کوز دیکمك یعنی سندن اعراض ایدوب اغماض عین ایلمك لایق ومناسب دکلدر پره دن اوتری بریکی کلیمی یاقق لایق اولمدیغی کبی ﴿ مثنوی ﴾ باهمه بنشین دوسه دستان بکو * تابینم صورت عقلت نکو) بودوکلی عیبکله بیله اونور ایکی اوچ حکایه سویله وماجرا واحوالکی نقل ایله تاکم سنك عقلکك صورتنی نیکو کورم یعنی سنك عقلکك مرتبه سنی تمام کاینبغی بیلم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ آن یکی را پس فرستاد او بکار * سوی حمامی که روخودرا بخار) پس پادشاه اول ذکی غلامی ایشه کوندردی برحمام جانبنه بویله دیوکه یوری کندیکی قاشی ودرن ووسخدن کندیکی پاك ایله دیدی ووجودنی تطهیر ایلمکه رمز واشارت ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ وین دکررا کفت خه توزیرکی * صد غلامی در حقیقت نی یکی) بو برغلامه پادشاه خطاب ایدوب دیدی آفرین سن زیرکسن حقیقتده یوزغلامسن برغلام دکلسن ﴿ مثنوی ﴾ آن نه که خواجه تاش تونمود * از تو مارا سردمی کرد آن حسود) اول ذکلسن که سنك خواجه تاشك کوسترمدی یعنی سنك حقکده قدح ومذمت ایدوب وافرعیوب وذنوبکی سویلدی اول حسود بزی سندن اووجهله سرد ایلدی اول غلام سنك حقکده ﴿ مثنوی ﴾ کفت اودزدو کرست وکژنشین * حیز ونامرد وحیشست وخبین) ایتدیکه اودزددر واکری اوتریجیدر حیز ونامرد وخبیث وخبیثدر خبین بونده دنی وابتر معناسنه در بعض نسخه ده نجس ونامرد وچنانست وچنین واقعدر معنی نجس ونامرد درو انجلین وبونجلینه در دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ کفت پیوسته بدست اوراستکو * راستکویی من ندید ستم چواو) پادشاه حضورنده مخاطب اولان غلام پادشاهه بووجهله آغز آچوب کلام ایلیوب دیدیکه پادشاهم اول غلام پیوسته راستکو اولمشدر یعنی علی الدوام طوغری سویلیجی اولمشدر بن انجلین برراستکوی کور مدم ﴿ مثنوی ﴾ راستکویی درنهادش خلقتیست * هرچه کوید من نکویم آن تهیست) راستکویلك انك طبعنده خلق وجبلید وهرنه دیرسه بن دیمزم که اول خالی وعبثدر ﴿ مثنوی ﴾

کژندانم آن نکواندیش را * منهم دارم وجود خویش را) اول ایو فکر لوبی
اکری بیلزم وکژ اکلمزم کندی وجودمی متهم طوتر مکه اول غلامی متهم قیلمزم
﴿ مثنوی ﴾ باشد اودر من بیند عیبها * من نبینم در وجود خود شها)
اوله که اول غلام بنده عیبلر کوره یعنی احتمالدر که اول رفیق اولان غلام بنم
وجودمده نجه قبایح مشاهده قیله ای پادشاه بن اول عیوب وقبایحی کندی
وجودمده کورمیم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ هر کسی کر عیب خود دیدی ز پیش *
کی بدی فارغ وی ازا صلاح خویش) هر برکیسه اکر کندی عیبنی اولدن
کوریدی عیوب ناسه نظر قیلزدی یعنی مقدم کندی قباحتنه مطلع اولیدی
اول کیسه کندینك اصلاحندن وعیوبندن فین فارغ اولوردی یعنی فارغ اولمزدی
﴿ مثنوی ﴾ غافلند این خلق از خودای پدر * لاجرم کویند عیب همدکر)
ای پدر بو خلق کندیلرندن غافلدر اول سببدن بری بریندك عیبنی سویلرلر
﴿ مثنوی ﴾ من نبینم روی خودرا ای شمن * من ببینم روی توتو روی من)
ای شمن بن کندی یوزمی کورمزم یعنی ای عابد صنم بو جمله یه معلومدر که بن
کندی یوزمی کورمزم بن سنك یوزیکی کورورم سن بنم یوزمی کوررسن
﴿ مثنوی ﴾ آنکسی که او ببیند روی خویش * نوراوازنور خلقانست بیش)
اول برکیسه که او کندینك یوزنی کورر یعنی کندی ذاتنی کورر وجمیع احوال
واوصافنه نظر ایر کورر انك نوری خلایقك نورندن زیاده درکه اول ناظر بنورالله
اولان عارف واصلدر ﴿ مثنوی ﴾ کر بمیرد دیدا وباقی بود * زانکه دیدش
دیدخلاقی بود) اول کیسه اکر اوله انك کورمسی باقی اولور زیرا که انك کورمسی
خلاقه منسوب اولان کورمکدر پس خدایه منسوب اولان اوصافه فنا کلمز
﴿ مثنوی ﴾ نور حسی نبود آن نوری که او * روی خود محسوس بیند پیش
رو) حسه منسوب اولان نور اولمز اول برنور که او کندینك یوزنی محسوس
وآشکاره کوره یوزینك اوکنده یعنی نور حسی دکلدر شول برنور که انك صاحبی
کندی ذات وصفاتنی اول نورله آشکاره مشاهده قیله کندی قتنده وغیرینك
تعریف وتعلیمنه محتاج اولمیه ﴿ مثنوی ﴾ کفت اکنون عیبهای او بکو *
آنچنانکه او بکفت آن عیب تو) پادشاه اول غلامه ایتدی الآن اول غلامك
عیبلرینی سویله انجلین که اول غلام سنك عیبکدن سویلدی ﴿ مثنوی ﴾
تابدانم که توغمخوارمنی * کیخدای ملکت کارمنی) تابیلکه سن بنم یارو غمخوارمسن
بنم ملکت وکارمك کیخداسی ووکیلیسن ﴿ مثنوی ﴾ کفت ای شه من
بکویم عیبهاش * کرچه هشت اومز مراخوش خواجه تاش) بو غلام ابتدی
ای پادشاه بن اول غلامك عیبلرینی دیم اکرچه اول غلام بکاخوش ونافع خواجه

تاشدر ﴿ مثنوی ﴾ عیب اومهر ووفا ومردمی * عیب اوصدق وذکا وهمدمی * کمترین عیبش جوانمردی وداد * آن جوانمردی که جانراهم بداد) اول غلام کنده دهان و پاکیزه جنان اول غلام علیم اللسانه غائبانه مدح وثنا قیلد قد نصکره پادشاه جهانه دیدیکه پادشاهم اول غلامك عیبی محبت ووفا ومردملکدر اول غلامك عیبی صدق وزیرکلك وهمد ملکدر آنك کمترین عیبی جوانمر دلك وعدلدر اول بر جوانمرد در که جانی دخی ویردی یعنی اول مرتبه جوانمر دلك که جانن دخی ویردی وبذل قیلدی بو ابیات شریفه ده محسنات بدیعیه دن مدح بمایشبه الذم واردر کقول النابغة (بیت) فلا عیب فیهم غیر ان سیوفهم * بهن فلول من قراع الکتائب * یعنی ممدوح اولان قومده هیچ عیب یو قدر بو نلرك تحقیقا سیوفی مضاربهٔ جیوشدن انلرده کسور دن غیری عیب یو قدر دیمکدر یعنی مضار بهٔ جیوشدن سیفك فلولی اکر عیب ایسه سندخی اول قومه عیب اثبات ایله سن بوسیفك مضاربهٔ اعدادن کسوری عیب اولق محالدر زیرا کمال شجاعتدن کنایه در کذلك مهر ووفاوصدق وصفانك عیب اولمسی محالدر پس کمترین عیبی جوانمردی وداد دیمکلرنده نکته بودر که (حسنات الابرار سیئات المقربین) فحواسنجه کویابوخصال حمیده انك علوشانته نسبت عیب منزله سنده در وارقیاس ایله انك شان شریفی نه مرتبه در دیمکی اشعار ایلر ﴿ مثنوی ﴾ صد هزاران جان خدا کرده بدید * چه جوانمردی بود کاز اندید * ور بدیدی کی بجان بخلش بدی * بهریك جان کی چنین غمکین شدی) بوابیاتك ما قبلنه مناسبتی اولدر که یعنی مشلردیکه اول مرتبه جوانمرد ایدیکه جان دخی ویردی وخدای متعال انك مکافاتنده صد هزاران جان بدید وآشکاره ایلمشدر نیجه جوانمردلك ممکن اولور بر کیمسه که اول برجان مقامنده صد هزار معوض اولان جانی کورمیه واکر کوریدی فکن جان وبرمکه بخیل اولوردی برجان ایچون فکن بویله غمکین اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ برلب جوبخل آب ازرا بود * کوز جوی آب نابینا بود) مثلاب جوده بخل آب اول کیمسه یه اولور که اول کیمسه آب جودن نابینا اوله محققدر که خلف وعوضه متیقن اولان کیمسه متاع وعرضن بودنیا ده جود ایلر (کما قال علیه السلام من تیقن بالخلف جاد فی السلف ﴿ مثنوی ﴾ کفت پیغامبر که از یقین * داند او پاداش خود در یوم دین * حضرت پیغمبر علیه السلام ایتدی که هر کیم که یقیندن اول کیمسه یوم دینده اولان کندینك جزاوعوضنی بیله یعنی دنیاده بذل ایلدیکی شیئه یوم قیامتده اضعاف ومضاعف اجر اوله جغنه متیقن اوله ﴿ مثنوی ﴾ که یکی راده عوض می آیدش * هرزمان جود دکر کون زایدش) که بر ایچون اکاون

عوض کاور یعنی برمبذول اولان شئ ایچون ادنی مرتبه اکا اون عوض
کلمه جکن بیلسه ومتیقن اولسه هر زمان اکابر دراو جود طوغر وهرد مده مالك
اولدیغی شیئ فی سبیل الله بذل وانفاق ایلمکه سعی ایلردی ﴿ مثنوی ﴾ جود
جله ازعو ضهـا دیدنست * پس عرض دیدن ضد ترسید نست) جله اهل
سخـانك جودی عوضلر کور مکدندر پس عرض کورمك خوفك ضد یدر یعنی
بذل وانفـاق ایلدیکی شیئك اضعـاف ومضاعف عوضنی مشـاهده قیلق آنك
زوالندن وتلف اولمسندن خوف ایلمك ضد یدر که اهل جودك قلبنده خوف تلف
قالما مشدر ﴿ مثنوی ﴾ بخل نادیدن بود اعواض را * شـاد دارد دید در
خـواض را) بخل عوضلری کور ممکدر بر کیمسه بذل ایلدیکی ماله عوضلری
مشاهده ایلمسه بخیل وممسك اولور اکر آنك مقابله سنده نجه اعواض مشـاهده
ایلسه بذل وانفـاق ایلمکده شـاد ومسرور اولور نته کم خواضی درى کورمك
شاد طوتر خواض غواص معناسنه دریایه غوص ایلیوب دروجواهر اخراج ایلین
کیمسه یی اولادری کورمك شادومسرور ایلراول ملاحظه ایله دریایه غوض ایلمك
اکا سـهل کاور ﴿ مثنوی ﴾ پس بعـالم هیچ کس نبود بخیل * زانکه کس
چیزی نباز دبی بدیل) پس عالمده هیچ کیمسه بخیل اولمز زیرا که کیمسه بذل
وعوضسز بر شیئ بذل وفدا ایلمز بخیل اولدر که ماله زیاده محبت ایلدیکندن آنی امساك
ایلیه ومالی امساك ایلمسی اندن اعـلا واولی برشئ کورمدیکندن حاصل اولور اکر
ممسك اولان کیمسه مالنك اعواض وفوائدنی مشاهده ایلییدی بخیل وممسك اولمیوب
باذل ومنفق اولوردی پس بواعتبار اوزره عالمده هیچ بر بخیل اولمزدی زیراجمع ماله
محبت ایلین اهل امساك ایستر که مالنی ربح وسود وفوائد واعواض مقـابله سنده
بذل ایلیه چونکم بذل وعوض مقابله سنده مال بذل ایلمك هر کسك شانندن اولدیسه
پس عالمده هیچ بر کیمسه بخیل متصف اولمش اولوردی بلکه بخیل وممسك اولنلرك
بخـلی عوض کورمکدن ناشی اولور اکر عوض و بذلی کوریدی بخل وامسـاك
خود قالمزدی زیرا مالدار لرك خود شانندر که عوض کوردکلری یره هزار
رغبت ومحبتله مالنی ربحی وربوب اول پر فائده اولان شیئی اشـترا ایدرلر بو بیتك
مفهوم ومآلی اولدر که هر انسانده من وجه بخل صفتی بوقدر اول کیمسه که بخل
وامسا کله موصوف اولمشدر آنك عرض وبذل کورمدیکندندر پس آنك بخلی
علی ومشاهده سی اولمدیغندن اولور بو بیت دخی بومعنای توضیح وتفسیر قیلور
﴿ مثنوی ﴾ پس سخا از چشم آمدنه زدست * دیددار دکارجز بینا نرست)
پس سخا چشمدن کلدی الدن کلدی کاری کوز طوتر بینادن غیری قورتلدی
یعنی مالنی وجانی فی سبیل الله بذل وانفـاق ایلمك آنك مقابله سنده اجر جزیل

وعوض جليل مشاهده ايلمكدن ظهوره كلور و بصر بصيرتدن حاصل اولور مجرد جوارح واعضادن دكل پس كار وشانى بويولده اهل ديده طوتر و بويولده بينا دل اولنلردن غيريسى خلاص اولمدى وكور دل اولوب امساك فيلنلر فوائد واعواض بولمدى وناجى اولمدى پس بنه حصه دن قصه بيانه شروع ايدوب بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ عيب ديكرانكه خود بين نيست او * هست اودرهستئ خود عيب جو) حضور شاهده اولان غلام اول حامه كيدن غلامك بنه غائبانه بوكونه مدحنه باشليوب ديدى پادشاهم اول غلامك برغيرى عيبى بوكه اول غلام خود بين ومتكبر دكلدر اول غلام كندينك ذاتنده اولان عيبى ايستيجيدر ﴿ مثنوى ﴾ عيب كوى وعيب جوى خود بدست * باهمه نيكوو باخود بدبدست) اول غلام كندينك عينى طاب ايليجى وكندينك عينى سويليجيدر جميع خلقه ايو وكندبيله بداواش ونفسنى متهم قيلشدر ﴿ مثنوى ﴾ كفت شه جلدى مكن در مدح يار * مدح خود درضمن مدح اومبار) پادشاه حضورنده اولان غلامدن چونكم اول غائب اولان غلام حقنده بوقدرمدح وثنا ايلمك ايشتدى اكا ابتدى يارى مدح ايلمكلكده دليرلك و بهادرلق ايله كندى مدحكى انك مدحى ضمنده كتورمه ﴿ مثنوى ﴾ زانكه من در امتحان آرم ورا * شرمسارى آيدت درماورا) زيراكه بن اول غلامى امتحانه كتوررم سكا حيا وشرمسارلق كلور ماوزاده يعنى اكرانك حقنده ايلديكك مدحك خلافى واقع اولورسه شمديكى وقتك ورا سنده اولان وقت وزمانده سكا صكره شرم وحيا كلور ديمك اولور

﴿ قسم غلام در صدق ووفاى يار خوداز طهارت ظن خود ﴾

﴿ مثنوى ﴾ كفت نى والله و بالله العظيم * ما لك الملك و برحمان ورحيم) چونكه پادشاه بوغلامه سن يارك مدحى ضمنده كندى مدحك ايلرسن وآنى وقايه وروپوش ايدوب كندى حسب حالكى سويلرسن ديدى وكندويى بواسلوب اوزره مدح ايلر توهم ايلدى لازم كلديكه اول غلام كندينك صدق وخلوصنى واول غلام واسطه سيله كندى نفسنى مدح ايلمك مراد قيلديغى ذات وصفات حقه قسم ايلمكله اعلام وافهام ايليه پس بوكونه قسم ايليوب ديدى والله وبالله العظيم اويله الله كه جمله ملكك مالكيدر ودخى رحمان ورحيم حقيچون اول غلامى مدح ايلمكدن مرادم كندى نفسمى مدح ايلمك دكلدر ﴿ مثنوى ﴾ آن خدايى كه فرستاد انبيا * نه بحاجت بل بفضل وكبريا) قسم ايلديكم خدا اول برخدادر كه عبادنه انبيا كوندردى حاجت سبيله كوندرمدى بلكه فضل وكبر ياسيله كوندردى يعنى حق تعالى خلق ارشاد وهدايت ايلمكده عاجز اولوب پس انبيايه محتاج اولوب اول احتياج سبيله خلقه انلرى ارسال ايلدى بلكه مطلقا فضل وكبر ياسنك اقتضاسيله

ارسال ایلدیکه انبیا یی خلقه کوندر مسی مجرد انلره انعام واحسان ایچوندر ﴿ مثنوی ﴾ آن خداوندی که ازخاك ذلیل * آفرید او شهسوار ان جلیل) اول الله برخداوندر که خوار وذلیل خاکدن اول خداوند شهسواران جلیل یراتدی واولو پادشاهلر خلق ابتدی شهسوارلردن مراد انبیا ومرسلین واولیای کزین اونور ﴿ مثنوی ﴾ پاکشان کرداز مزاج خاکیان * بگذرانیداز تك افلاکیان) اول خداوند آنلری مزاج خاکیاندن پاك ایلدی یعنی اول شهسواران میدان حقیقت اولان انبیا واولیا یی خاکه منسوب اولان مخلوقك مزاجندن پاك قیلدی وافلاکیلرك تك وپویندن ایلروچوردی یعنی افلاکه منسوب اولان املاکك مراتبندن آنلرك مرتبه لرینی عالی وبرتر قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ برکرفت ازنار ونور صاف ساخت * وانکه او برجمله انوار تاخت * آن سنا برفیکه برارواح تافت * تاکه آدم معرفت زان نور یافت * آن کزآدم رست ودست شیث چید * پس خلیفه ش کردآدم کان بدید) واول خداوند عظیم الشاندر که اولا دخی آب وخاك ونارك وجودی یوغیکن نار جلالهٔ ذاتیه دن برشعله طوتدی واخذایلدی وآنی نورصافی وجمال وافی دوزدی واندنصکره اول نور صاف جمیع انوارك اوزرینه چاپدی یعنی نور صافینك وجودندن سائر انوارك وجودی ظهوره کلدکدنصکره اول جمله انوار مجرده وارواح قدسیه اوزره چاپدی وتابان اولدیکه مراد بونور صافیدن عقل اول وحقیقت محمدیه درونارندن مراد نار عنصری دکلدر زیرا نار عنصری بعد وجود الافلاکدر فکیف که اول وجوده کان عقل اولك محل اقتباسی اوله اول روشن برق حقیقی چونکه ارواح اوزره یلدرادی یعنی اول برق الهینك ضوئی ویاخود عالیسی که جمیع ارواح اوزره تابان اولدی وطلوع قیلدی تاکه آدم علیه السلام حضرتلری معرفت اسمایی اول نور صافدن وحقیقت احمدیدن بولدی اول نور حقیقی چونکه اول نور حضرت آدمدن بتدی وشیث پیغمبر علیه السلام دیردی یعنی اول علم ومعرفت حقیقی چونکه آدم علیه السلام دن بتدی وحاصل اولدی شیث نبی حضرتلری آنی دوشوردی ومحل علم الهی اولدی پس حضرت آدم حضرت شیث پیغمبری کندینك یرینه خلیفه ایلدی زیرا اول نور اعظمك اثرنی انده کوردی والحاصل اول نور اعظم هرنبی ومرسلده برکونه شانله نمایان اولدی واولوالعزمده سیر قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ نوح ازان کوهر چو برخوردار بود * در هوای بحر جان دربار بود) اول کوهردن که نوح علیه السلام برخوردار ومتمتع اولدی جان دریاسی هواسنده دریاغدر یجی اولدی یعنی اول اسرار ومعارف درلرنی زمانده اولان خلقه نثار ایدیجی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ جان ابراهیم ازان انوار زفت * بی حذر در شعلهای نار رفت) حضرت ابراهیم

علیه السلامك جانی اول زفت اولان نوردن یعنی اول عظیم الشان اولان نور الانواردن قوت بولوب آتشك شعله لری ایچنه خوف وحذر سزکتدی ﴿ مثنوی ﴾ چون که اسماعیل در جویش فتاد * پیش دشنهٔ ابدارش سر نهاد) چونکم حضرت اسمعیل علیه السلام اول نور انوارك ومنبع اسرارك جوینه دوشدی حضرت ابراهیمك آبدار اولان دشنه سی اوکنده باش قودی وآنك تیغ برانه کندو بی تسلیم قیلدی ولکن اول نورك یمن و برکتیله بچاق آنك بوبنی کسمیوب سلامت بولدی ﴿ مثنوی ﴾ جان داود از شعاعش کرم شد * آهن اندردست بافش نرم شد) داود پیغمبر علیه السلامك جانی اول نورك شعاع وشعله سندن کرم اولدی آهن آنك دست بافنده نرم اولدی یعنی حدید بی آنش انك الی اور تا سنده ملایم وملایین اولدی ﴿ مثنوی ﴾ چون سلیمان بد وصالش زار ضیع * دیو کشتش بنده فرمان ومطیع) چونکه سلیمان نبی علیه السلام آنك وصالنه رضیع اولدی یعنی چونکم حضرت سلیمان اول نورك وصالنه سودامیجی اولدی یعنی اول نوردن حظ ونصیب بولدی دیو آنك حکم وفرمانه بنده ومطیع اولدی ﴿ مثنوی ﴾ درقضایعقوب چون بنهاد سر * چشم روشن کرداز بوی پسر) چنکم یعقوب علیه السلام حضرتلری قضایه باش قودی پسرك رایحه سندن چشمنی روشن ایلدی بو بیتده کردك فاعلی نور اعظمدر تقدیر معنی چونکم یعقوب علیه السلام حضرتلری فرزندی یوسف علیه السلامك فراقنده قضای حقه رضا ویردی و باش قویوب تسلیم اولدی اول نور اعظم یعقوبك چشمنی پسرینك رایحه سندن روشن ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ یوسف مهر وچودیدان آفتاب * شد چنان بیدرادر تعبیر خواب) مهر اولان یوسف علیه السلام چونکم اول آفتابی کوردی آفتابدن مراد نور الانواردر رؤیا تعبیرنده انجلین بیدار وعالم اولدی ﴿ مثنوی ﴾ چون عصا ازدست موسی آب خورد * ملکت فرعون رایك لقمه کرد) چونکم بو نور اعظمه مظهر اولان موسی علیه السلامك الندن عصا آب ایچدی وغدا بولدی ذوالاوتاد اولان فرعونك ملکتنی یك لقمه قیدی یعنی خراب ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ نردبانش عیسیٔ مریم چو یافت * برفراز کنبد چارم شتافت) عیسی ابن مریم علیهما السلام حضرتلری اول نورك نردبانی چونکم بولدی یعنی مرقات مراتب علیا وسلم مقامات سما اولدیغنی مشاهده قیلدی فراز کنبد چارم اوزره اول واسطه ایله رسان اولدی وآنك سبیله سمایه چیقوب فلك رابعده قرار قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ چون محمد یافت آن ملك ونعیم * قرص مه را کرد دردم اودونیم) چونکم حضرت محمد علیه السلام اول ملك ونعیمی بولدی قرص ماهی بوقدرتله دردم اول رسول دونیم قیلدی پس اول نور اعظم بوسلطان

اکرمده بکماله ظهور ایلد یکیجون اکا حقیقت محمد یه دیدیلر اما فی الحقیقه جمیع انبیا واولیانك دخی حقیقتی بود ر اول خازن مخزن نور اعظمدر وغیریلر اکا نسبتله اکر موخر اکر مقدم وارث اکرمدر (کما قال ابن الفارض مترجما عن مرتبته وحاکیا عن لسان حقیقته (بیت) وانی وان کنت ابن آدم صورة * ولی فیه معنی شاهد بابوة * و نحن الآخرون السابقون) دخی بومعنایی موید اولور محصل کلام اول نور خلفاء راشدینك هر برنده وائمهٔ مهدیینك وجودنده دخی برکونه حال و برنوع خصال ایله نمایان اولدی نته کیم بیان پیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ چون ابو بکر آیت توفیق شد * باچنان شه صاحب وصدیق شد) چونکیم ابوبکر رضی الله عنه حضرتلری آیت توفیق اولدی یعنی اول نور اعظمك مظهری اولمغه توفیق الهینك علامت ونشانی اولدی انجلین نور اعظم مظهری اولان پادشاهه مصاحب وصدیق اولدی یعنی اول نور واسطه سیله اول شاه نبونك هرحالنی زیاده تصدیق ایدیجی اولدی بو اجلدن اکا صدیق دیندی ﴿ مثنوی ﴾ چون عمر شیدای آن معشوق شد * حق و باطل راچودل فارق شد) چونکه حضرت عمر رضی الله عنه اول معشوقك مجنون وشیداسی اولدی حق وباطلی بری برندن دل کبی زیاده فرق ایدیجی اولدی بو اجلدن اول حضرته فاروق دیندی ﴿ مثنوی ﴾ چون که عثمان آن عیان را عین کشت * نور فایض بود وذی النورین کشت) چونکم حضرت عثمان رضی الله عنه اول عیان اولان نوره عین اولدی عین بونده چشمه معناسنه در واول نوره عیان اطلاقی اصحاب بصیرته نسبتله عیان اولدیغنه کوره در تقدیر کلام چونکم حضرت عثمان عند اهل الشهود اول اعیان اولان نور اعظمه منبع اولدی اول سیبدن نور فایض اولدی وذی النورین اولدی یعنی فیض و یریجی نور اولدی وایکی نور صاحبی اولدی اول حضرته ذی النورین دینلمسنده وجه تسمیه اولدر که حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلمك ایکی کریمه سنی آلمشدر بری وفات ایلد کده اکا بر کریمه لرین دخی و یرمشلر در حتی روایت اولنور که اول دخی وفات ایلد کده اکر بری دخی اولیدی آنی دخی اکا و یررردم دیو بیور مشدر وظاهر وباطن نورینك دخی صاحبی اولدیغیچون اول حضرته ذی النورین دیندی ﴿ مثنوی ﴾ چون زرویش مرتضی شد در فشان * کشت اوشیر خدادر مرج جان) چونکم اول نور اعظمك روبدن وآنك جمالنك مشاهده سندن حضرت علی رضی الله عنه در فشان اولدی وعلوم واسرار جوهرلرین نثار قیلدی اول علی مرتضا کرم الله وجهه مرج جانده شیرخدا اولدی یعنی مرج عای جانده اسدالله اولمق مرتبه سن بولدی واکا بواجلدن اسدالله الغالب دیندی چونکم خلفاء راشدینك زمان شریفی کندی

تابعین وتبع تابعین اولان کبارك وجودنده دخی ر کونه شائله ظهور ایتدی انلرك زمان شریفی مرور ایدوب مشایخ کزین و پیشوایان اهل دینه کلوب انلرده دخی برر وجهله ظهور قیلدی مشاهیر مشایخ کزیندن بریکه سیدالطائفه جنید بغدادیدر اول نورك نه کونه فیض وعطاسنه مظهر اولدیغنی بیان ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ چون جنید ازجند اودید آن مدد * خود مقاما تش فزون شد ازعدد) چونکم جنید قدس الله سره العزیز اول نورك جندندن مدد کوردی خود آنك مقاماتی عددن فزون اولدی ﴿ مثنوی ﴾ بایزیداندر مزیدش رادید * نام قطب العارفین ازحق شنید) بایزید قدس الله سره العزیز نورك زیاده لکندن راه کوردی قطب العارفین نامن حقدن استماع ایتدی آنك اسم شریفی طیفور در بایزید کنیتیدر قطب العافین لقبیدر ﴿ مثنوی ﴾ چونکه کرخی کرخ اوراشد حرس * شد خلیفهٔ حق وربانی نفس) معروف کرخی قدس الله سره العزیز چونکم اول نورك کر خنه حرس اولدی حاء مهمله ایله یعنی حافظ اولدی یاخود جرس اولدی یعنی اول نور اعظمك مرتبه لرندن بر مرتبه سنه لسان اولدی عشقك خلیفه سی وربانی نفس اولدی ﴿ مثنوی ﴾ پورادهم مرکب آن سوراند شاد * کشت اوسلطان سلطانان داد) ابراهیم بن ادهم قدس الله سره العزیز اول نور جانبنه مرکب همتن سوردی اول ابراهیم عدالت سلطانلرینك سلطانی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ وآن شقیق ازشق آن راه شکرف * کشت اوخورشید رای وتیز طرف) واول شقیق بلخی قدس الله سره العزیز اول شکرف وعظیم طریقك جانبندن یعنی اول نورك راه شکرفنك مشقتندن اول شقیق آفتاب رأی وتیز چشم اولدی بونلر مشاهیر مشایخدرلر ﴿ مثنوی ﴾ صد هزاران پادشاهان نهان * سر فرازانندزان سوی جهان) بونلردن ماعدا نیجه یوز بیك نهان پادشاهلر اول جهان جانبندن سرفرازلردر وعالیقدر لردر یعنی صد هزاران پادشاهان نهان اول ذکر اولان نور جهتندن سر فراز اندرلر تا الی خاتم الولایه ونورك مظهری اکر مشهور اکر مستور هر کیم ایسه عند الله معلوم ومقرر در ﴿ مثنوی ﴾ تا مشان ازرشك حق پنهان بماند * هر کدایی نامشانرا بر نخواند) انلرك نام شریفی حق تعالینك رشك وغیرتندن پنهان قالدی هر برکدا انلرك نامنی اوقومدی بونلر شول مستوران قباب عزتدرلر که اولیائی تحت قبابی لایعرفهم غیری) حدیثله شان شرینلری مصون اولمشدر وحقدن غیرینك بصرٔ بصیرتی بونلری ادراك ایلمکدن اعمی قالمشدرلر ﴿ مثنوی ﴾ حق آن نور وحق نوز انیان * کاندران بخرند همچون ماهیان) امدی بوصفتله موصوف اولان نور اعظمك وبونورهٔ منسوب اولان انبیای کرام واولیای

ذ والفخامك حقیچونکه اول نور دریاسی ایچنده بونلر ماهیلر کبیدر ﴿ مثنوی ﴾
بحر جان وجان بحرار کویمش * نیست لایق نام نومیجویمش) اول نور اعظمه
جان بحری وجمله بحرلرك جانی اکر دیم لایق دکلدر زیرا بو کونه اسملراکا بعض
اعتبار ایله اطلاق اولنور پس بر یکی نام دیلرم واول نام نوعر بجه لطیفهٔ ربانی
وحقیقت انسانیدر زیرا لطیفه عند المشایخ شول رقیقة المعنی اولان اشارته
دیرلر که اندن برمعنی فهمه لایح اوله که عبارته صیغمیه (کما قال القاشانی فی اصطلاحه
هکذا اللطیفة کل اشارة رقیقة المعنی یلوح منها فی الفهم معنی لا تسعه العبارة)
پس عبارته صیغمیان معنایه لسان عرب اوزره اولان اصطلاحده لطیفه دیرلر
ولسان فارسی اوزره اولان اصطلاحده اکا آن تعبیر ایدرلر نته کم بو اصطلاح اوزره
اول نور اعظمه ینه قسم ایدوب بیورر لر ﴿ مثنوی ﴾ حق آن آنی که این
وآن ازوست * مغزها نسبت بد وباشند پوست) اول آنك حقیچونکه بوواول
آندندر مغزلر اکا نسبت پوستدر یعنی اول آنك وعبارته صیغمیان لطیفهٔ رحمانك
حقیچونکه بو بحر جان وجانلرك بحری و یاخود بوعالم ظاهر واول عالم باطن اندندر
وجمیع الباب وارواح بی حساب آکا نسبتله قشور اولمشلردر ﴿ مثنوی ﴾
که صفات خواجه تاش ویار من * هست صد چندانکه این کفتار من) جواب
قسم بو بیتدر معنی بوصفات مذکورایله موصوفه اولان نورالانوار وروح الارواح
وعقل اول وحقیقت سید الانبیا والاولیا حقیچونکه بنم خواجه تاشمك ویارمك
صفات وخصالی یوز اولقدردر که بو بنم کفتارمدن یعنی بو بنم کفتارمدن یوز
اولقدر زیاده اولدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ آنچه میدانم زوصف آن
ندیم * باورت نایدچه کویم ای کریم) اول ندیمك وصفندن اول نسنه یی که بیلورم
سکا اعتقاد کلزای کریم نه دیم یعنی چونکه بنم سوزلریمه اعتقاد ایدوب بنی تصدیق
ایلرسن پس آنك وصفنده نه سویلیم ﴿ مثنوی ﴾ شاه کفت اکنون ازان
خود بکو * چند کویی آن این وآن او) پادشاه نیك بخت اول غلام نیك خصلته
دیدیکه الآن کندیکك لایقنی وحسب حالنی سویله نیجه یرسویلرسن بونك وآنك
لطیفه سنی یعنی در یای روحانیه نك غورندن نه جوهر اخراج ایدوب نه معنی
حاصل ایلمش سن ﴿ مثنوی ﴾ روز مرك این حس تو باطل شود * نور جان
داری که یار دل شود) موت کرنی بوحسك باطل ومعطل اولورجان نورنی
طوتر میسن که قلبکه یاراوله و بعد الموت سنکله موانست قیله ﴿ مثنوی ﴾ درلحد کین
چشم را خاك کند * هست آنچه کوررا روشن کند) مقبره ده بو چشمی طپراق
طولدرر و پرایلر وارمیدر اول نسنه که سنك قبر یکی روشن ایلر یعنی قبریکی روشن
ایلیجی نور جان ودیدهٔ جنان وارمیدر که آنکله ظلمات قبری ازاله قیله سن ورا حت

اوله سن ﴿ مثنوی ﴾ آن زمان کین دست و پایت بردرد * پر وبالت هست تاجان بر پرد) اول زمانده که سنك الن وآیاغن یرتلور یعنی مقبره ایچره اعضاوجوارحك چور یوب پاره پاره اولور سنك پر وبالك وارمیدر تاجانك یوقارو اوچه وظلمات قبردن کچه وعالم علویده پرواز ایده ﴿ مثنوی ﴾ آن زمان کین جان حیوانی نماند * جان باقی بایدت برجانشاند) اول زمانکه بروح حیوانی قالمدی روح حیوانینك یرینه سکا جان باقی نصب ایلك کرك تا انکله ابدی اوله سن وعالم حقیقتده عیش ونوش قیله سن ﴿ مثنوی ﴾ شرط من جا بالحسن نی کرد نست *آن حسن راسوای حضرت بردنست) الله تبارك وتعالی کلام مجیدنده (من جاء بالحسنة فله عشر امثالها) بیوردی (من فعل الحسنة فله عشر امثالها) بیورمدی معلوم اولدیکه من جاء بالحسنة شرط حسنه بی ایشلمك دکلدر بلکه اول حسنه بی حضرت حق جانبنه ایلتمکدر زیرا چوق کیسه حسنه بی ایشلر لکن درکاه حقه ایصال ایده میوب هباء منثور اولور ﴿ مثنوی ﴾ جوهری داری زانسان یاخری *این عرضها که فناشد چون بری) اکرچه شاه اول غلام پرانتباهه بویله سویلرلکن شاهان حقیقت سالکان طریقت الهیه یه بوکونه تعبیروتقریر ایلر که ای سالك راه حق برجوهر طوتر سن انسانلکدن یاخرلکدن آنی ایلت بوعرضهای اقوال وافعال واحوالی که فنا اوله نیجه ایلتور سن اول حضر نه جائز در که مصراع اول استفهام اوله ویاخود شرط معنا سن متضمن اوله تقدیر کلام ای سالك راه حق برجوهر طوتر میسن انسانلکدن ویاخرلکدن یاخود معنی انسان کبی برجوهر طوتر میسن یاخود خر میسن ویاخود معنی اکر برجوهر طوتر سك انسانلکدن ویاخرلکدن آنی ایلتور سن بواعراض اعمال واقوالی که فنا اولدی حضور حقه نیجه ایلتور سن ﴿ مثنوی ﴾ این غرضهای نماز وروزه را * چونکه لایبقی زمانین انتفی) بویبت مقدم اولان مصراع ثانی یی تفسیراولوربو نماز وصومك عرضلری یعنی بو نماز وروزه وحج وزکات وانواع عبادات عرضلری چونکم ایکی زمان باقی قالمز یوق اولدی یعنی چونکم ایکی زمان باقی اولمز پس منتفی اولدی وفنا وزوال بولدی پس نیجه ممکن اولور که فانی اولان اعراضی باقی اولان اللهه ایلته سن ای قارئ کفتار حضرت مولوی وای طالب اسرار معنوی بو محل اعض ابحاث مثنویدر اولا بو محلك فهمی عرض وجوهرك معرفتنه موقوفدر (قال صاحب التعریفات العرض الموجود الذی یحتاج وجوده الی موضع ای محل یقوم به کاللون المحتاج الی جسم یقوم به والاعراض علی نوعین قار الذات وهوالذی یجتمع اجزاؤه فی الوجود کالبیاض والسواد وغیرقارا لذات وهوالذی لایجتمع اجزاؤه کالحرکة والسکون) یعنی عرض شول موجوددرکه آنك وجودی

برمحـل مقومه محتاج اوله مثلا لونك جسمه محتاج اولوب آنكله قائم اولديغی كبی
واعراض ايكی نوع اوزره در برنوعی ذاتی قرار كنده در كه اول اجزاسی وجوده
مجتمع اولاندر بياض وسواد كبی وبرنوعی دخی ذاتی قرار قيلمندر كه اول اجزاسی
وجوده مجتمع اولميا ندر وقرار كنده دكلدر مثلا حركات وسكون كبی پس نماز
وروزه وسـائر اعمـال واقوال بوقبيلدندر كه قرار كنده دكلدر عرض مفـارق
قبيلندندر وجوهر شول موجود در كه وجودنده موضعه مفتقراوليه نته كم عقل
وروح انسـانی وماهيت حيوانی كبی بومحلده جوهردن مراد روح وماهيتدر
يعنی برجوهر طوترسين انسانيتدن وياخود حيوانيتدن حضورحقه آنی ايلتورسين
بواعراض نماز وروزه چونكم فنا اوله نيجه ايلتورسين نته كيم اشاعره تعريفی اوزره
اعراض ايكی زمان باقی قالمندر كه انلر (الاعراض لاتبقی زمانين) ديديلر پس نماز
وروزه وغير اعمـال لا يبقی زمانين قبيلندندر اويله اولمجق منفی وزائل اولور

﴿ مثنوی ﴾ نقل نتوان كرد مر اعرض را * ليك ازجوهر برندامرض را)

قال صاحب المواقف (ان العرض لاينتقل من محل الی محل لان الانتقال انما يتصور
فی المتحيز والعرض ليس بمتحيز) پس اتفاق علماء متكلمين بونك اوزرينه اولديسه
اول شاه علم دخی بيورديكه نقل ايتمكه قادر اولمز بركيمسه برمحلدن برمحله تحقيقا
اعراضی لكن اولقدر وارکه جوهردن مرضلری ايلتورلر وكيدررلر مثلا مرض
عرضدر وجسم جوهر در جسمدن امراضی كيدررلر وازاله ايدرلر كذلك جان
جوهرندن اعمال قبيحه بی محووازاله ايدوب جان جوهرنی اصلاح ايلرلر جوهردن
مراد روحدر امراضـدن مراد اعمال قبيحه در پس اعمال صالحه نك آثاری
صفای دل ور وشنـائی جاندر واعمال قبيحه نك آثاری قسـوت قلب وكدورت
روحدر اما بوجوهر منتقل ومتبدل اولورنتـه كم بو معنايه اشارت ايدوب بيورر لر

﴿ مثنوی ﴾ تامبدل كشت جوهر زين عرض * چون زپرهيزی كه زائل شـد
مرض) تاكم جان جوهری بوعرضدن مبدل اولدی يعنی جان جوهری بوعرض
قبيحه دنكدمراد اندن صفت ذميمه واخلاق رديه در زائل اولدقده صحت وسلامته
متبدل اوله مثلا شـول برپرهيز كيدنكه مرض زائل اولدی ياخود معـنی تاكم
مبدل اولدی جوهر جسم سـقامتدن صحتـه بوعرضدنكه مراد مرض اولور
شـول برپرهيز كيدنكه مرض زائل اولدی يعنی چونكم برپرهيز جهتندن عرض
اولان مرض زائل اولدی جوهر جسم سقامتدن صحته دوندی پس عندالمحققين
من الصوفية والاشاعرة عرضك تعريفی العرض لايبقی زمانين در وجوهرك تعريفی
مابقی زمانين اوازمنة كثيرة در بونلرك تعريفی اوزره عرض جوهر اولمق وجوهر
عرض اولمق ممكن اولور نتـه كم بو بيت بومعنايی تأيـد قيلور ﴿ مثنوی ﴾

کشت پرهیز عرض جوهر بجهد * شد دهان تلخ از پرهیز شهد) عرض کبی
اولان پرهیز جهد وسعیله جوهر اولدی آبجی دهان پرهیزدن عسل اولدی یعنی
مثلا پرهیز عرض قیلمدندر پس عرضدن اولان پرهیز جهدله جوهر صحت
وسلامت اولدی مثلا دهان تلخ اولمسی عرضدر کذلك پرهیز دخی آغز طتلو
اولق بونلره نسبتله جوهر در زیرا تلخلك وپرهیز ایکی زمان باقی اولیوب زائل
اولدی ودهان طتلو اولق ازمان کثیره ده باقی قالدی بو تقدیراوزره دهان تلخ
پرهیزدن شهداولدی وعرض زائل اولوب جوهری حاصل اولدی پس عرضدن
مراد جوهری حاصل اولوب وعرض فانی وزائل اولدیغنه برنیجه امثال ایرادایدرلر
تاکم فهمی آسان اوله ﴿ مثنوی ﴾ اززراعت خاکها شد سنبله * دا روی
موکرد موراسلسله * آن نکاح زن عرض بدشد فنا * جوهر فرزندحاصل شدزما)
مثلا زراعتدن خاکلر سنبله اولدی مویه دارو وعلاج موبی متسلسل ایلدی
ودراز ومحکم قیلدی یعنی خاکی زراعت ایلك عرض اولدیکه لایبقی زمانینده
وسنبله اولق جوهر در که اول ازمنهٔ کثیره ده باقی قالور وزراعتدن مقصود
ونتیجه بو اولور کذلك دا روی موی انبات وتسلسل شعر ایچون عرضدر
وشعرك بتمسی ومتسلسل اولمسی جوهر در مثال آخر اول نکاح زن عرض ایدی
فنا اولدی جوهر مثابه سنده اولان فرزند ماه منیدن حاصل اولدی یاخود معنی
بزم وجود مزدن ظهوره کلدی ﴿ مثنوی ﴾ جفت کردن اسب واشترا
عرض * جوهر کره بزاییدن غرض) مثال آخر اسب واشتری جفت ایلك
عرضدر جوهر کبی اولان کره نك طوغمسی غرضدر یعنی آتی ودوه یی کندی
جنسلریله جفت ایلك عرض اولدیکه لایبقی زمانین قیلندندر وبو عرضدن
مقصود وغرض کره نك طوغمسیدر که اول نتیجه وجوهر در ﴿ مثنوی ﴾
هست آن بستان نشاندن هم عرض * کشت جوهر کشت بستان نك غرض)
مثال آخر اول بستان دیکمکلك هم عرضدر کشت جوهر اولدی آل ایشته
غرض یعنی بستان دیکمنك محصولی نتیجهٔ وجوهر اولدی بستان دیکمکدن غرض
ومقصود ایشته بودر بونی اخذ ایله وقبول قیلنك ایشته و بستان آل دیمك
معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ هم عرض دان کیمیا بردن بکار * جوهری زان
کیمیا کرشد بیار) مثال آخر هم کیمیا بی کاره ایلتمکی وعمل ایتمکی عرض بیل
اکراول کیمیادن برجوهر اولدیسه کتور که عمل کیمیادن مقصود مس جوهر اولمقدر
﴿مثنوی﴾ صیقلی کردن عرض باشدشها * زین عرض جوهر همی زاید صفا * مثال
آخر صیقل آینه ویاخود صیقل سینه ایتمك عرض اولدی ای شاهم بوعرضدنکه
مراد صیقلدر جوهر صفا طوغر ﴿ مثنوی ﴾ پس مکو که من عملها کرده ام *

دخل آن اعراض را بنما مرم * این صفت کردن عرض باشد خمش * سایهٔ بزرا پی قربان مکش) فاذا کان کذلك ای غلام بو مقدمات معلوم اولدیسه سن دیمه که بن عمار ایلمشم اول اعراضك دخل وحاصلنی کو سترا ورکه زیرا اول عمل عرضدر که لایبقی زمانیندر و بوعرضدن مقصود وغرض خلوص وحب الهی وقرب ربانیدر امدی بو اعراضك دخل وجوهرنی کو سترا ورکه اول غلام حقنده بووصفی ایلمك عرضدر خاموش اول یاخود بوجوهر وعرضی صفت ایتمك بلکه باری تعالی یی وجمیع اشیایی دخی توصیف وتعریف ایتمك عرضدر که لایبقی زمانیندر بواجلدن (قال بعض الاشاعرة العرض ما کان صفة لغیره) امدی خاموش اول کیچینك سایه سنی قربا ندن اوتری اولدرمه که سایه قربان اولمز بومصراع کنایه در شو معنادنکه اول معنی برشیئك عرضنی جوهر وآثار واحوالنی حقیقت ظن ایلمکدن نته کم سایهٔ بزی جوهر وحقیقت ظن ایلیوب قربان ایلمك جائز اولمز کذلك برحقیقتی برنیجه صفتله توصیف ایلمك اول ایلدیکك صفته عرض دینور جوهر وحقیقت دینمز ﴿ مثنوی ﴾ کفت شاهابی فنوط عقل نیست * کر توفرمابی عرض رانقل نیست * پادشاها جز که یأس بنده نیست * هرعرض کان رفت بازآینده نیست) اول غلام نیك خصلت پادشاه علم ومعرفته جواب باصواب و بروب دیدیکه ای پادشاهم عقل فنوط سزدکلدریعنی عقله فنوط و برر فنوط مصدردر امید سزلك معناسنه اکرسن بیوره سنکه عرضه نقل بوقدر ای پادشاه عبدك یأسندن غیری دکلدر هرعرضکه اول عرض کتدی کیروکلیجی ورجوع ایدیجی دکلدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ کرنبودی مر عرض رانقل وحشر * فعل بودی باطل واقوال قشر) اکرعرضه نقل وحشر اولمیدی افعال عباد باطل واقوال باسداد قشروبی معنی اولیدی اکرچه بوافعال واقوال اعراض قبیلندندر لکن باطل وبی معنی دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ این عرضها نقل شد اونی دکر * حشر هرفانی بود کونی دکر) بوعرضلرهم نقل اولدی برغیری وجهله هرفانیدنك حشری برغیراوندر یعنی بواعراضکه مراد اعمال واقوالدر بعینها جوهر کبی منتقله اولمدی بلکه نقل اولدی برلون آخرله یعنی نماز وروزه وحج وغیر اعمال بعینها نقل اولمدی بلکه بونلرك آثار واجزاسی منتقل اولدی (وصاحب المواقفك ان العرض لاینتقل من محل الی محل) قولنی سید شریف (علی قیاس انتقال الجسم من مکان الی مکان) دیو شرح ایتمسی وقید قیاسی بو معنایه دلالت قیامریعنی نقل اعراض ممکن دکلدر دیدکلری جواهر مخیزه کبی بعینها نقلی ممکن دکلدر دیمك اولور یوخسه نه انك جوهریله معا ویاخود برآخر وجهله نقل اولمز دیمك دکلدر پس عبادت مقابله سنده اجسام آنك جوهریله معا ویا خود برآخر وجهله

نقل اجسام نورانیه یه ومعصیت مقابله سنده اجسام ظلمانیه یه مخلوقه او لوب (فتأ تون افو اجا) حکمی اوزره هر برکس دنیاده نه عمل و سیرت اوزره اولدیسه قیامتده اول عمل وسیرته مناسب صورتله کلور ﴿ مثنوی ﴾

نقل هر چیزی بود هم لایقش * لایق کله بودهم سایقش) هرنسنه نك نقلی هم اکالایق اولور هم کله یه لایق اولور آنك سایق وچوبانی یعنی عرض مقوله سندن هرشیئك نقلی هم کندی یه لایق ومناسب اولور سورویه لایق اولور هم راعیسی پس مؤمنلری ملائکهٔ رحمت جنت جانبنه ایلتورلر وکافرلری ملائکهٔ عذاب دوزخ جانبنه سوررلر ﴿ مثنوی ﴾ وقت محشر هرعرض راصورتیست * صورت هریك عرض رانو بنیست) محشر وقتنده هربر عرضه برصورت واردر هربرعرضك صورتنه برنوبت واردر یعنی هرعرضکه فانی اولدی محشر وقتنده برکونه صورتی وار در مثلا تسابیح وتقادیسك غراس جنت اولمسی (کماقال علیه السلام اکثروامن غراس الجنة قالو اوماغراس الجنة یارسول الله قال التسبیح والتهلیل) ودخی مجلس علمك ریاض جنت اولمسی کبی (کماقال علیه السلام ارتعوا فی ریاض الجنة قالوا ومار یاض الجنة یارسول الله قال مجالس العلم وکذا قال علیه السلام لا حول ولا قوة الا بالله کنز من کنوز الجنة) محصل اعمال حسنه بساتین ورياحین وانهار واشجار واثمار جنت صورتنده وافعال سیئه واخلاق رديه غساق وغسلین وکژدم ومار ونارودوزخ شکلنده ظهور ایلرلکن هربرعرضك صورت بولسنه (الامور مرهونة باوقاتها) فحواسنجه (ولکل شیء عندالله اجل مسمی) مقتضاسنجه برنوبت واردر کیمی دنیاده وکیمی برزخده وکیمی حشر ونشرده وبعضسی دخی موا قفده و بعضسی دخی جهنمده و یاجنتده ظهور ایلر ﴿ مثنوی ﴾ بنگر اندر خودنه تو بودی عرض * جنبش جفتی وجفتی یاعرض * بنگر اندر خانه وکاشانهـا * در مهندس بود چون افسانها) کندیکه یظر ایله سن عرض دکلی ایدك یعنی نظر ایله کندیکه اول خود سن عرض دکلمیدکمکه مادهٔ جسمك نطفهٔ ماء مهین ایدیکه عرضدر علقه صورتنه منتقله اولوب اولدخی مضغه شکلنه کلوب بعده لحم وعظام کسوه سن کیوب انسان مرتبه سن بولدی جفتك جنبش وحرکتدن یعنی برجفتك جنبشندن حاصل سنکه اول والدینکدر ودخی جفت وقرین سن برعرض ومقصوده که اول نتیجهٔ عملکدر نظر ایله خانه‌لره وکاشانه‌لره که ابتدا معمارك ضمیرنده بونلرافسانه لرکبی ایدیکه اول تفکر وتصور بنای خانه درکه عرض قبیلندندر نته کم قصه خوانك قلبنده اولان قصص وحکایات کبی ﴿ مثنوی ﴾ کان فلان خانه که مادیدیم خوش * بود موزون صفه وسقف ودرش) مثلا خانه لردن اول فلانن اویکه بز لطیف وخوش کوردك که آنك موزون ایدی

سقف وصفه‌سی وقپوسی ﴿ مثنوی ﴾ از مهندس آن عرض واندیشها *
آلت آور دوستون از یشها) مهندسدن اول عرض واندیشه یشه لردن آلت
وستون کتوردی یعنی مهندسك ضمیرنده اولان تصور وتفکر که عرض قبلندندر
صورته کلمك ایچون یشه‌لردن الات واسباب وستونلر کتوردی پس بنای خانه یه
شروع قیلدی بووجه دخی جائزدر که دینه اول عرض واندیشه‌لری مهندسدن صورته
یشه‌لردن پیدااولان آلت وستون کتوردی یعنی مهندسك تخمین ابتدیکی عرض
واندیشه‌لر خانه‌نك آلات واسبابی سبیله ظاهرو پیدااولور ﴿ مثنوی ﴾ چیست
اصل ومایهٔ هر پیشهٔ * جز خیال وجز عرض واندیشهٔ) هر برصنعتك اصل ومایه‌سی ندر
خیالدن وعرضدن وبرفکردن غیری یعنی هرپیشه‌نك اصلی خیال وعرض واندیشه دن
غیری دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ جله اجزای جهانرا بی غرض * در نگر حاصل
نشد جزاز عرض) جهانك جمیع اجزاسنه غرضسز وعلتسز نظر ایله که عرضدن
غیریدن حاصل اولمدی یعنی اکر نظر ایلر سك جمیع اجزای جهان عرضدن
حاصل اولدی ﴿ مثنوی ﴾ اول فکرآخر آمددر عمل * بنیت عالم چنین دان
ازازل) اول فکر عملده آخر کلدی وصکره ظهور بولدی بنیت عالمی واصل
بنی آدمی انجلین پل ازلده یعنی حق سبحانه وتعالی قبل ایجاد الخلق آدمك وجودنی
عالمه علت غائیه ایدوب بعده عالمی ظهوره کتوردی بنای عالم کمالن بولدقدنصکره آدمی
وجوده کتوردیکه عالمدن مقصود آدم ایدیکی معلوم اوله پس باطنده ابتدامراد اولان
عملدنصکره ظهوره کلمش اولور ﴿ مثنوی ﴾ میوهادر فکردل اول بود * درعمل
ظاهر باخرمی‌شود) مثلا میوه‌لر کوکلك فکرنده اول اولورلکن عملده آخرده ظهوره
کلور ﴿ مثنوی ﴾ چون عمل کردی شجر بنشاندی * اندرآخرحرف اول خواندی)
چونکم عمل قیلدك شجردیکدك آخر وقتده حرف اولی اوقودك که اول حرف
اولدن مراد دخی شجردیکمزدن اول اولان میوه‌نك فکریدر که شجردن مقصود
ثمردر ﴿ مثنوی ﴾ کرچه شاخ وبیخ وبرکش اولست * آن همه ازبهر میوه
مرسلست اکرچه شجرك بوداغی وکوکی وپیراغی اولدر اول جمیع احزاکه اوشاخ
وبرك وبیخ‌در میوه دن اوتری کوندرلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ پس سری که
مغزآن افلاك بود * اندرآخر خواجهٔ لولاك بود) فاذا کان کذلك بومقدمه
معلومك اولدیسه شول پرسر که اول افلاك تسعه‌نك ابی اولدی آخرزمانده لولاك
کلامنه مخصوص ومظهر اولان خواجهٔ عالم صلی الله علیه وسلم اولدیکه اکر اول
حضرت مع توابعه مراداولمیدی افلاك ومافیهاظهوره کلمیدی ووجودبولمیدی
﴿ مثنوی ﴾ نقل اعراضست این بحث ومقال * نقل اعراضست این شیروشکال)
بو بحث ومقال نقل اعراضدر بوشیر وشکال نقل اعراضدر یعنی بوجله ذکر
اولنان بحث ومقال نقل اعراضدر بو شیرکی اولان معنی وبودام کبی اولان الفاظ

﴿ مکتوبه ﴾

مکتوبه که (العلم صید والکتابة قید) یورلمشدر و بو بحث صید اولان علوم
مابیننده شیر کبیدر و بو الفاظ مکتوبه اکا قید ودام کبیدر ﴿ مثنوی ﴾ جمله
عالم خود عرض بودندتا *اندرین معنی بیامدهل اتی) جمیع عالم خوداصلنده عرض
ایدیلر زیرا هر شیئك شاننده بسواء واجب الوجود لایبقی زمانین مفهومی ثابت
اولور (کما قال الشیخ الاکبر رضی الله عنه فی آخر فص شعیب واما الاشاعرة
فما علموا ان العالم کله مجموع اعراض فهو یتبدل فی کل زمان اذا العرض لایبقی
زمانین) حتی جمله عالمك اعراض اولمسی معناسنده (هل اتی علی الانسان حین
من الدهر لم یکن شیئا مذکورا) آیتی کلدی وبو جمله عالمك عرض اولمسی معناسنده
آیت کریمهٔ هل اتی نك کلمسی وبو معنایه دلیل اولمسی بووجهله ممکن اولور که حق سبحانه
وتعالی انسان حقنده بیوردی (هل اتی علی الانسان) تحقیقا انسان اوزره کلدی
(حین من الدهر) غیر محدود اولان زمان ممدوددن برزمانکه (لم یکن شیئا مذکورا)
انسان اول حینده شیئ مذکور اولمدی بلکه شیئ منسی ایدی ونام ونشانی یوغدی
پس وجود انسانه ارادة الله تعلق ایلدکده وجوده کلدی وظاهر اولدی و بعد انقضاء
الاجل اولدی وفانی اولدی پس لایبقی زمانین مفهومی جمیع عالمدن مقصود بالذات اولان
انسان حقنده صادق اولدی جمله عالم خود همان انساندن عبارتدر زیرا عند المشایخ
(ع) جهان انسان شد و انسان جهانی) فحواسنجه بومرئی اولان عالم صورتا کبیر
ومعنی صغیردر وانسان صورتا صغیر ومعنی کبیردر پس (لم یکن شیئا مذکورا)
ده بوتقدیر اوزره انسان کبیر دخی داخل اولور یاخود انسان حقنده وارده اولان
آیتك جمله عالم حقنده دخی وارده اولمسی بووجهله ممکن اولور که جمیع عالمدن مقصود
بالذات انساندر پس انسانك عرض اولمسی حقنده (هل اتی علی الانسان حین
من الدهر لم یکن شیئا مذکورا) آیتی وارده اولدیسه عالمه دخی شامل اولور زیرا
فرع اصله تابعدر پس مقصود بالذات اولان اصلك عرض اولمسی هل اتی ایله
ثابت اولیجق فرعك عرض اولمسیده بوحکمده داخل اولمش اولور لاسیما عالمك حادث
وعرض اولمسی ولایبقی زمانین قولنك ماصدقی اولمسی عقلا وشرعا ثابتدر نهایت
ما فی الباب جمله عالم خود عرض ابدیلر تابو معنای هل اتی کلدی بیوردقلرنی توفیق
بوایکی وجهله اولور الله اعلم ﴿ مثنوی ﴾ این عرضها از چه زاید از صور *وین صورهم
از چه زاید از فکر * این جهان یك فکرتست از عقل کل *عقل چون شاهست
وصورتها رسل) بوعرضلرنه دن طوغر صورتلردن طوغر یعنی بو اعمال واحوال واقوال
مثالنده اولان عرضلرنه دن طوغر صورتلردن طوغر صورت بوکونه اعراضه
نسبتله جوهر کبیدر و بوصورتلرهم ندن طوغر وحاصل اولور فکرلردن حاصل
اولور بوجهان عقل کلدن برفکرتدر یعنی بوصور کون ومکان عقل کل جانبندن

برفکرتدر یعنی برتأمل وتدبرك اثر یدر وعقل کل ابتدا وجوده کلان نوراعظمدر که
جمیع موجوداتده متصرف ومدبر در مثلا عقل شاه کبیدر وصورتلر رسوللر
کبیدر یعنی فی المثل بوعقل کل پادشاه کبیدر وصور جمیع اشیا آنك ارسال ایلدیکی
رسل کبیدر پس رسلنده اولان قدرت عجیبه وصفت غریبه یه نظر قیل
تا پادشاه عقلك عظم شانن اندن فهم ابلیه سن ﴿ مثنوی ﴾ عالم
اول جهان امتحان * عالم ثانی جزای این وآن) عالم اولکه دنیادر امتحان جهانیدر
عالم ثانی که مراد آخرتدر بونك وآنك جزاسیدر یعنی عقل کاك فکرت وعلمدن
حاصل اولان جهان ایکی قسمه منقسمدر بری عالم اولکه بو جهان امتحان یعنی
عالم شهادتدر و بری دخی عالم ثانی یعنی عالم آخرتکه بونك وآنك جزامی عالمیدر
﴿ مثنوی ﴾ چاکرت شاها جنایت میکند * آن عرض زنجیروزندان می شود)
پس بومقدمه معلوم اولدیسه اعمال اگرچه اعراض قبیلندندر ولا یبقی زمانین
آنك شانندندر وبعینها انتقالی خالیا عن عالمها ممکن دکل واما جزای عمل وآثارحیل
ودغل صورت بغلروصاحبنی یاقوب داغلرمثلا سنك بنده وچاکرك ای شاهم جنایت
وخیانت ایلراول عرضکه جرم وجنایتدر بنده یه زنجیروزندانا ولور ﴿ وقس علی
هذه الاعمال والجزاء فی الاخرة) ﴿ مثنوی ﴾ بنده ات چون خدمت شا بسته
کرد * آن عرض نه خلعتی شددرنبرد) وکذلك عکسه سنك بنده وچاکرك چونکه
لایق ومقبول خدمت ایلدی بوعرضکه مراد خدمت شا بسته در نبرد وجنکده
برخلعت اولدیمی یعنی بهادراق ایدنه نیجه خلعت وبرلدیمی ﴿ مثنوی ﴾ این
عرض باجوهران بیضه ست وطیر * این ازان وآن ازین زاید بسیر) محصل کلام
بوعرض جوهر لرکه بیضه وطیر کبیدریاخود معنی جوهرله بوعرض اول بیضه
وطیر کبیدر یعنی عرض وجوهر یمورطه وقوش کبیدر سیرودورله بوآندن واو بوندن
طوغر یعنی بوقوش اول یمورطه دن واول یمورطه بوقوشدن طوغرسیرده بوعرض
وجوهر متکلمینك تعریف ایلدیکی اوزره اولان جوهر وعرض دکلدر که صاحب
تعریفاتك دیدیکیدر اول کما ذکرنا بلکه اشاعره نك تعریفی اوزره درکه اول تعریف
العرض لایبقی زمانینندر والجوهر مایبقی زمانین اوزمانا کثیرادر پس بوتعریفك
ماصدقی اولان جوهر وعرض بری برندن تولد ایلرمثل الطیر والبیضة فافهم
﴿ مثنوی ﴾ گفت شاهنشه چنین کیرالمراد * این عرضهای تویك جوهرنزاد)
پادشاه عالمپناه اول غلام پر انتباهه دیدیکه ولئن سلم بوسن دیدیکك کبی طوت
مرادی یعنی تسلیم ایده لم که مراد ومقصود اودر که سن دیدك سکا اندن نه
فائده که سنك بوعرضلرك برجوهر طوغورمدی یعنی بوسنك اعراض اعمالك
برجوهر مقصود طوغورمدیکه اول جوهر مقصود حاصل اوله ﴿ مثنوی ﴾
گفت مخفی داشتست ازا خرد * تابود غیب این جهان نیك وبد) غلام پادشاهه

ابتدی عقل اول جوهری مخفی و پنهان طوتمشدر تابونیك و بد جهانی غیب ومستور اوله یعنی (الاخلاص سرمن اسراری استودعته قلب من احببته) حدیث قدسی سنك مو جبنجه اول عملدن حاصل اولان سر اخلاص وجوهر قرب نوافل وفرائضی مخفی طوتمشدر عقل تاکم غیب اوله بونیك و بد جهانی که اول جهان آخرتدر وآخرته نیك و بد تعبیری برخوای (یوم تبلی السرائر) انده نیك و بد کاهو حقه ظهور ایلدیکیچوندر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه کر پیداشدی اشکال فکر * کافر ومؤمن نکفتی جز که ذکر) زیراکه اکر فکرك اشکال وآثاری ظاهر اولیدی یعنی اول جهان نیك و بد اول جهتدن غائب اوله که اکر فکر واشکال وصورت نیت پیدا اولسیدی کافر ومؤمن ذکر حقدن غیر یسن دیمزدی وعالمده کافر قالمزدی حقایق ظهوره کلوردی وجمله سی علی السوا مؤمن اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ پس عیان بودی نه غیب ای شاه این * نقش دین وکفر بودی برجبین) عقل اکر آنی مخفی طوتمیدی پس ای شاه بوکه مراد نیك و بد جهاندر عیان اولوردی غیب اولمزدی دین وکفرك نقشی جبین اوزره عیان اولوردی یعنی عالم حقیقت عیان اولوردی غیب اولمزدی ای شاه بو ذکر اولنان سرائر نقش دین ونقش فکر مؤمن وکافرك ناصیهٔ وجود لرنده ظاهر اولوردی یعنی نشان ایمان وعلامت کفر هرکسه حقیقة نمایان اولوردی اکرسن دیرسککه علامت ایمان کلمهٔ شهادت وادای صلات وزکات وسائر واجباتدر وعلامت کفر بونلرك ترکیدر جواب بونلر علامت صوریدر که اکثر منافقیندن دخی ظاهر اولور بلکه (انما الاعمال بالخواتیم) ویوم تبلی السرائر) فحواسنجه فی الحقیقه اصل نقش کفر ودین روز آخرتده عیان اولورا کربو عالمده نمایان اولیدی ﴿ مثنوی ﴾ کی درین عالم بت وبتکر بدی * چون کسی را زهرهٔ تسخر بدی) فچن بوعالمده بت وبتپرست اولوردی یعنی اولمزدی ونیجه کیمسه ایچون برآخر کیمسه یه زهرهٔ تسخر اولوردی بلکه و (لکل امرء یومئذ شأن یغنیه) فحواسنجه هرکس کندی کارنه مشغول اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ پس قیامت بودی این دنیای ما * در قیامت کی کند جرم وخطا) پس بو بزم دنیامز قیامت اولوردی قیامتده کیم جرم وخطا ایلردی بومقدمه معلوم اولدیسه اعراض واعمالدن حاصل اولان جواهر قرب نوافل وفرائض واسرار اخلاص مستور ومخفی اولدی تادار حقیقتده عیانه کله و بو عالمده دیدهٔ ناسدن مستور ومکتوم اوله ﴿ مثنوی ﴾ کفت شه پوشید حق پاداش بد * لیك ازعامه نه از خاصان خود) پادشاه ابتدی حضرت حق اکرچه قبیح ونامشروع عملرك جزاسنی وعوضنی اورتدی وپنهان ایلدی لکن عوامدن ستر ایلدی کندینك

خاصلرندن نهان ایلدی یعنی اول پادشاه غلام پرانتباهه دیدیکه ای غلام دیمه که اعمالك اثری بودنیاده مشهود وعیان اولمز حق تعالی اکرچه ستر ایلدی پاداش وجزای بدی لکن عوامدن ونامحرم ملردن کیند یتك خاص قوللرندن دکل ﴿ مثنوی ﴾ کر بدامی افکنم من یك امیر * از امیران خفیه دارم نه ازوزیر) مثلا بنکه پادشاهم اکر برامیری بردام و بنده براغم یعنی آنك قید وحبسنی مقصود ایدنم آنی میرلردن خفیه طوتارم وزیردن دکل ﴿ مثنوی ﴾ حق بمن بنمود پس پاداش کار * وزصور های عملها صد هزار) پس حق تعالی بکا ایشك پاداشنی کوسترردی بوهم وجهدر حق تعالی بکا کوسترردی چوق کارك جزاسنی وعملارك صورتلرندن بوزیلك اشکار ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ تونشانی ده که من دانم تمام * ماه را برمن نمی پوشد غمام) ای غلام سن بکا عملکدن برنشان وبرکه بن بیلورم بالتمام اعمالك نتیجه سنی غمام ماهی بنم اوزریمه اورتمز یعنی ماه حقیقتی ونتیجهٔ اعمال وافعال بنم اوزریمه سحاب شك وارتیاب اورتمز ﴿ مثنوی ﴾ کفت پس از کفت من مقصود چیست * چون تومی دانی که آن چه بود وچیست) پس اول غلام دیدیکه فاذا کان کذلك سنکه حقیقت اعمال ونتایج افعاله بو دنیاده واقف اولمه سن ومآل ومرجعی بیله سن بنم سوزمدن مقصودك ندر چون سن بیلور سنکه اول نسنه اولدی ندر پس نه سیبدن سؤال ایلرسن ﴿ مثنوی ﴾ کفت شه حکمت در اظهار جهان * آنکه دانسته برون آید عیان * آنچه می دانست ناپیدا نکرد * بر جهان ننهاد رنج طلق ودرد) اول پادشاه علم وحکمت دیدیکه ای غلام پراوهام وکمان مجرد علم شهود وعیان غنا سنی ویرمز کورمز میسن اظهار جهانده حکمت یعنی جهانك اظهارندہ حکمت اولدر که علم اللهده دانسته اولان طشره کله عیانه وخارج عالمده ظهور بوله بالمعاینه کورمز میسن جناب ذی الجلال والکمال ازل آزالده مجاهدین وصابرینك احوال وافعالنه عالم ایکن مجرد علمله اکتفا ایتیوب انلری عیان ظهوره کتوروب (ولنبلونکم حتی نعلم المجاهدین منکم والصابرین) بیور مغله انلری امتحان واختبار ایلدی اکرچه عیان علمه موافقدر ووجود عینی وجود علمی به اصلا مخالف اولمز بلکه هرشیئ علی ماهو علیه کان فی العلم در لکن علمله عیانك مابینده چوق تفاوت واردر مثلا برخاتون اول نسنه یی که قارننده بیلدی وعالمه اولدی تاپیدا ایدوب طوغورمینجه جهسان اوزره طوغرمق رنجنی وولادت دردنی قومدی کذلك صابر مجاهد فی سبیل الله باطن عالمده یعنی مرتبهٔ علمده بنه مجاهد فی سبیل الله ایدی کذلك صابر علی طاعة الله صابر ایدی لکن مرتبهٔ علمده مجاهد مجاهده زحمتن طوغمدی وصابر اولنلرك صبر مرارتن ذوق ایتمدی حال بوکه بنه علمده مجاهد وصابر اولدر

پس معلوم اولد یکه مجرد علم عیان غناسنی ویرمز وعلم الیقین عین الیقین کبی اولمز پس انکچون ای غلام فعل وقولکله بکا نشان ویردیرم تاعلم عینه کله وعلمده ثابت اولان ظهور بوله یوخسه سنك فعلك وقوللك بکا علم افاده ایلسون ایچون نشان ویردیرم ﴿ مثنوی ﴾ بك زمان بی کار نتوانی نشست * تا بدی بانیکی ازتو نجست * این تقاضاهای کار از بهر آن * شد موکل تاشود سرت عیان) ای غلام نیك کردار علمك عین مرتبه سنه کلمسنك اقتضا سیدر که برزمان ایشسز اوتورمغه قادر اولمز سن تا که سندن بر برامز ایش یابر ابوایش صچرامدی وصادر اولمدی یاخود معنی حتی کملك ویاخود ایلك سندن صچرامیه یعنی ظهوره کلیه بو کار وکردارك تقاضالری اندن اوتری سنك اوزریکه موکل اولدی که تا اعیان ثابته ده اولان سرك عیان اوله وعلم مرتبه سنده اولان عینه کله ﴿ مثنوی ﴾ پس کلابدّ تن بجا ساکن شود * چون سررشتهٔ ضمیرش میکشد) پس تن کلا به سی قنده ساکن اولور چونکم انك سررشتهٔ ضمیر نی دست قضا چکر کشدك فاعلی ضمیر اولسه ده جائزدر تقدیر کلام پس تن کلا به سی قنده ساکن اولور چونکم آنك ضمیر وقلبی تن کلا به سنك رشته سی اوجنی چکر یعنی کلا به ده اولان ایپلك اوجی کلا به یی بیجه دوندر رسه ضمیر وقلب دخی تنی اول اسلوب اوزره دوندوروب اندن اقوال وافعال ظهوره کتورر کلا به شول نسنه درکه انك اوزرینه ایپلك صاررلر ﴿ مثنوی ﴾ تاسهٔ تو شد نشان آن کشش * برتو بیکاری بود چون جان کشش) سنك تاسه وغمك اول چکمکك نشانی اولدی ایشسزلك سنك اوزریکه جان چکشمك کبی اولور یعنی برکارك عدم حصولنه سنك تاسه لنمك اولدی دست قضاء الهی سنی اول کاره چکمه سنك نشانی اولدی حتی سنك اوزریکه بی کارلق و بطاللق جان چکشمك کبی وسنی قلبنده اولان تاسه یولاری اول کاره جذب وکشیده قیلور پس اول کارکه بحکم تقاضای قضای الهی ومراد ربانی هرنه ایسه بووجهله ظهور قیلور ﴿ مثنوی ﴾ این جهان وآن جهان زاید ابد * هرسبب ما در اثرازوی ولد * چون اثرزا ید آن هم شد سبب * تازاید ز واثر های عجب * این سببها نسل برنسلست لیك * دیدهٔ باید منور نیك نیك) درین جهان ودران جهان تقدیرنده در تقدیر معنی بو جهانده واول جهانده ابدی طوغر هر سبب مادر ومصدر درواثر اندن طوغر بوهم وجهدربوجهان واوجهان ابدی طوغورر هر سبب مادر واثر اول سیدن ولد در یعنی سبب مادر واثر فرزند کیدر چونکم سیدن اثر طوغدی اول اثر دخی سبب اولدی یعنی چونکم برسیدن براثر طوغدی اول اثردن دخی برکار آخره سبب اولدی تا اول اثردن عجب اثرلر طوغر یعنی

حتی اندن دخی آثار عجیبه وانمار غریبه طوغر مثلا ظهور وجود شجر ایچون بردانه دکسك و یا اکسك من اول دانه به سبب اولور سن واول دانه وتخم اثر اولور کذلك اول دانه شجره سبب وشجر ثمره سبب وثمر اجتنابه واغتدایه واغتدانشو ونمایه ونشو ونما قوت وقدرت بدنه وقوت بدن بوجهانده اولان کار وکرداره وبوجهانده اولان کار وکردار رؤیت نتایج کردار ایچون حشر وانتشاره واول جهانده حشر ونشر اولمق سؤال وحسابه وسؤال وحساب ثواب وعقابه وثواب که نعم بی نهایه درابد الآباد تنعم وجود عامل خیره سبب اولور وکذلك عقاب وعذاب متنوعه الی مالا نهایه ایلام وجود فاعل شره باعث اولور بو سیلر نسل نسل اوزره در اما حددن زیاده منور بردیده کرك که بونلری مشاهده ایتمکه قادر اوله بوسیلر نسل برنسلدر و بری برینه متسلسلدر الی مالا نهایه اکرچه دار نعیم ودار جحیمده منقطع اولور ظن اولنور اما منقطع دکلدر زیرا دائما اهل نعیم تنعمده هر آنده برشا نله کذلك اهل جحیم عذابده برحالله پس معلوم اولدیکه بوجهانده واول جهانده ابدی سیلرطوغر وهر سبب مادر کبی وهر اثر اکا فرزند کبی اولور بو اسباب متسلسله وآثار متولده یی کورمکه بردیده انور و بصر منور کرکدر هر کسك بصر بصیرتی موالید ونتایج اعماله بصیر دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ شاه بااودرسخن اینجا رسید * یابدید ازوی نشانی یا ندید) پادشاه سوزده اول غلامله بو محله ارشدی اول غلامدن پادشاه برنشان کوردی یاکورمدی یعنی آنك جوهرندن وحقیقتندن یا برعلامت کوردی یاخود کورمدی ﴿ مثنوی ﴾ کربدید آن شاه جو بادور نیست * لیك ماراذ کرآن دستور نیست) اول صردرونی طلب ایدیجی شاه اکر اول غلامدن برنشان کوردی ایسه بعید دکلدر لکن آنی بیان وعیان ایتمکه بزه دستور یوقدر زیرا هرسری نااهله افشا ایلمکه اجازت اولمز ﴿ مثنوی ﴾ چون زکر مابه بیابه بیامد آن غلام * سوی خویشش خواند آن شاه همام) چونکه اول غلام حامدن کلدی اول اولو پادشاه اول غلامی کندی جانبنه اوقود یعنی کندینك حضور ینه دعوت ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت صحالك نعیم دائم او * پس لطیف وظریف وخوب رو) اول پادشاه کامکار حامدن کلان غلام معرفت کرداری حضورینه دعوت ایدوب اکا دیدیکه الله سکا صحت ویرسون وسنك ایچون نعیم دائم حاصل اولسون زیرا زیاده لطیفسن وظریف وخوب روسن صحالك انتصابی فعل محذوفله در سقیالك قیلندندر که سما عیدر ای سقاك الله سقیادیمك یرجه ایسه کذلك ای صحك الله صحا دیمك اولور که بوکونه کلام موقع دعاده استعمال اولنور کذلك نعیم دائم دخی موقع دعاده در زیرا نعیم دائم علیك دیمکدر نعیم دائم مبتدا علیك خبریدر اصلنده بودخی (انعم الله علیك نعیما دائما) ابدی مصدر

فعلنه دلالت قلديغيچون فعل حذف اولنوب (نعيما دائما باقى قالدى پس دوام وثباته دلالت ايتسون ايچون نصبدن رفعه عدول قيلنوب عليك نعيم دائم قالدى اكثر محلده خبرك حذفى جائز اولديغنه بناء خبر موقعنده اولان جار مع المجرور حذف اولنوب دوامله موصوف اولان مبتداء نكره باقى قالدى پس تقدير كلام (صحك الله صحا وانعم الله عليك نعيما دائما) ديمك اولور ومصراع ثانى بود عايه علت

منزله سنده اولور ﴿ مثنوى ﴾ اى در يغا كر نبودى در توان * كز براى توهمى كويد فلان) اى در يغا كرسنده اول اوليدى كه فلان سنك ايچون سويلر يعنى شول اخلاق ذميمه وافعال خبيثه اكرسنده اوليديكه سنك حقكده سنكله رفيق اولان خواجه تاشك انلرى سويلر ﴿ مثنوى ﴾ شاد كشتى هر كه رويت ديدنى * ديدنت ملك جهان ارزيدنى) هرشول كسه كه سنك يوزيكى كوريدى شاد اولوردى سنى كور مك جهانك ملكنه دكردى ﴿ مثنوى ﴾ كفت رمزى زان بكواى پاد شاه * كزبراى من بكفت آن دين تباه) بوغلام چونكم پاد شاهدن بوسوزلرى ايشتدى پاد شاهه ايتدى اى پاد شاه اول غلامك بنم حقمده سويلد يكندن برمز سويله كه اول دينى خراب يندن اوترى نه سويلدى

﴿ مثنوى ﴾ كفت اول وصف دور ويت كرد * كاشكار اتودوايى خفيه درد) پادشاه اكا ايتدى اول غلام سنك دور ويلكى يعنى ذوالوجهين اولمكى وصف ايلدى كه سن آشكاره دواسن نهانى در دور نجسن نته كم ايكى يوزلى منافقك خويدر كه ظاهراد واوشفا كورينور مملقلر ايلر وباطنا غائبده زخم ودرده سبب اوله جق غيبت ومذ متلر قيلور ﴿ مثنوى ﴾ خبث بارش راچوازشه كوش كرد * در زمان دريای خشمش جوش كرد) چونكم شاهدن كندى يارينك خباثتنى استماع ايلدى فورى آنك غضبى دريا سى جوش ايلدى

﴿ مثنوى ﴾ كف بر آورد آن غلام وسرخ كشت * تاكه موج هجو اوازحد كذشت) اول غلام آغزى اوزره كوپك كتوردى و يوزى قزل اولدى تاكم اول غلامك هجو وقدح ايلك موجى حد دن كچدى ﴿ مثنوى ﴾ كفت زاول دم كه بامن يار بود * همچوسك در خط بس كه خوار بود) ديدى اول دمدن كه او بكا يار اولدى خطده كلب كبى چوق نجاست يكى ايدى ﴿ مثنوى ﴾

چون دمادم كرد هجوش چون جرس * دست برلب زدشهنشاهش كه بس) بوغلام اول غلام ئيكو خصالك هجونى چونكم دمبدم جرس كبى ايلدى وآنك وافر قدح وذمنى سويلدى شهنشاه آنك لبى اوزره ال اوردى بويله ديو كه بسدر يعنى آنك آغزنه آل اوردى اول غلامك حقنده ذم وقدح ايلمه بوقدر كفايت ايلر ديدى

﴿ مثنوى ﴾ كفت دانستم ترا ازوى بدان * از تو جان كندست واز يارت دهان)

پادشاه اکا ابتدی سنی اول غلامدن اول امتحان اول واسطه سیله یلدم وسنکله آنك مابینی فرق وتمیز قیلدم سندن جان قوقشدر ویارکدن آغز قوقشدر یعنی سنك جانك خبیث قوقر وسنك رفیقکك دهانی قوقر ﴿ مثنوی ﴾ پس نشین ای کنده جان ازدور تو * تاامیر اوباشد ومأمور تو) ای جانی قوقمش سن ایراقدن کیروده اوتورنا اول اغزی قوقمش جانی پاك امیراوله سن آنك تحت یدنده محکوم ومأموری اوله‌سن بوندہ تنبیه بودر که اول کیمسه که آغزی پاك وجانی ناپاك اوله ولسانی علم وفضائله پراولوب درونی اخلاق خبیثه واوصاف ردیه ایله طوله اول کیمسه من حیث المرتبه عندالله اخلاق حمیده صاحبی اولنلردن سفلی وپستدر زیرا حق تعالی (ان الله لاینظر الی صورکم ولاالی اعمالکم بل ینظر الی قلوبکم ونیاتکم) حدیثنك فحواسنجه قلوبه ناظردر صورته واقوالله ناظر دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ درحدیث آمد که تسبیح ازریا * همچوحبزهٔ کولخن دان ای کیا) حدیث شریفده کلدیکه ریادن وسمعه دن اولان تسبیحی ای اولو کلخن ومزبله ده بتن سبزه کبی بیل که اعتباری وقدری بوقدر ﴿ مثنوی ﴾ پس بدان که صورت خوب ونکو * باخصال بدنیز دیك تسو) پس قصه دن حصه بودر که بیل که خوب وزیبا صورت قبیح خویلرله برتسویه دکزیعنی بیل که صورت خوب ونکوخصال بدله برفلس احمره دکزودانهٔ خردل قدر قیمتی اولمزواهل حق اولان برکیمسه‌نك حسن خلقی او لمسه مجرد حسن خلقه رغبت قیلمز آنکیچون حضرت رسول علیه السلام اکثریا پیوررلر دیکه (اللهم کما حسنت خلقی فحسن خلقی وعن جریر ابن عبدالله رضی الله عنه قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم یاجریر انك امرء قدحسن الله خلقك فحسن خلقك وقال علیه السلام حسن الخلق خلق الله الاعظم ﴿ مثنوی ﴾ ور بود صورت حقیرو ناپذیر * چون بود خلقش نکودر پاش میر) واکر صورت حقیرونا مقبول اوله چونکه خوبی خوب اوله آنك اباغنده اول ﴿ مثنوی ﴾ صورت ظاهر فنا کرد دبدان * عالم معنا بماند جاودان) ظاهر صورتی فنا اولور بیل معنی عالمی باقی قالور پس عالم صورتی قویوب باقی اولان عالم معنانك طالبی اول ﴿ مثنوی ﴾ چند بازی عشق با نقش سبو * بکذر ازنقش سبور وآب جو) سبو نقشنه نیچه برعشق اویناررسن ومحبت ایلرسن سبونك نقشندن کچیوری آب طلب ایله یعنی صورت جسمدن کذرایدوب انده اولان آب معنانك طالبی اول که مقصود اولدر ﴿ مثنوی ﴾ صورتش دیدی زمعنی غافلی * ازصدف دری کزین کرعاقلی) اول سبونك صورتنی کوردك ولکن معنادن غافل سن اکر عاقل ایسك صدفدن لؤلو بی اختیار ایله زیرا صدفدن مقصود لؤلودر کذلك صورت جسمدن مقصود معنی وخوی نیکودر ﴿ مثنوی ﴾

این صدفهای قوالب درجهان * کرچه جله زنده اندازبحر جان) بو صدفلر مثابه سنده اولان قالبلر جهاندهٔ اکرچه جله سی جان دریا سندن زنده درلر ﴿ مثنوی ﴾ لیك اندر هرصدف نبود کهر * چشم بکشادر دل هریك نکر) لکن هرصدفده کهر اولمز چشمکی آچ هر برصدفك ایچنه نظر ایله ﴿ مثنوی ﴾ کان چه دارد وین چه دارد واکزین * زانکه کمیابست آن درثمین) که اونه طوتر وبونه طوتر اورندیله یعنی هرکسله که مصاحبت ایلرسن صدف درونه نظر ایله کورکه نه کونه جوهر طوتردر معتادن خالیمدر و یاخود پردرمیدر نظر ایله زیرا که اول درثمین کمیابدر مراد ذی قیمت اولان در معنی هرکسده بولنمز ﴿ مثنوی ﴾ کر بصورت می روی کوهی بشکل * در بزرکی هست صد چندانکه لعل) اکر صورته کیدهسن یعنی صورته نظر ایدهسن بزطاغ شکلده وبیوکلکده یوزاولقدر درکه لعلدر یعنی صورت جسامتده برطاغ لعلدن اکرچه نیجه بیك مرتبه بیوکدر ولکن لعل من حیث المعنی قیمت وشرف جهتندن کوهدن نیجه مرتبه اعظمدر ﴿ مثنوی ﴾ هم بصورت دست و پا و پشم تو * هست صد چندانکه نقش چشم تو) هم صورتده سنك دست و پایك وصاچ وصقالك وسائراعضاك یوز اولقدر وار درکه سنك چشمکك نقشیدر ﴿ مثنوی ﴾ لیك پوشیده نباشد برتوابن * کزهمه اعضاد وچشم آمد کزین) لکن سنك اوزریکه بو پوشیده اولمز وسائر بصیر اولنلره دخی بو معنی مستور دکلدر که جمیع اعضادن ایکی چشم کزین ومختار کلدی ﴿ مثنوی ﴾ از یك اندیشه که آید اندرون * صد جهان کرد د بیك دم سر نکون) برفکر دنکه اول فکر درونه کلور بردمده یوز جهان باشی آشفته اولور یعنی براندیشه دن نیجه عالم خراب اولمق مقرر اولورر نته کم بو معنایی توضیح ایچون سلطانك وجودنی تمثیل طریقیله ایراد بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ جسم سلطان کر بصورت یك بود * صد هزاران لشکرش در پی رود) مثلا پادشاهك جسم وذاتی اکرچه صورتده بردرآنك آردنجه نیجه یوز بیك عسکر کیدر ﴿ مثنوی ﴾ باز شکل وصورت شاه صفی * هست محکوم یکی فکر خفی) کیروکزین وعالیقدر شاهك شکل وصورتی برخفی فکر واندیشه نك محکوم ومغلوبیدر پس برفکر بادیٔ نظر ده اکرچه حقیر کورینور لکن معتاده غایتله عظیم الشان ورفیع العنواندر ﴿ مثنوی ﴾ خلق بی پایان زیك اندیشه بین * کشته چون سیلی روانه برزمین) بی پایان خلقی براندیشه دن کوریراوزره برسیل کبی روانه اولمش زیراخلقك حرکات وسکناتی فکرلرینه تابعدر ﴿ مثنوی ﴾ هست آن اندیشه پیش خلق خرد * لیك چون سیلی جهانرا خورد و برد) اول اندیشه خلق فتنده اکرچه خرد ولاشیئدر لکن برعظیم سیل کبی جهانی یدی والندی

یعنی ازاله ابتدی ﴿ مثنوی ﴾ پس چومی بینی که ازاندیشهٔ * قائمست اندر
جهان هر پیشهٔ) پس بوابیات مقدمه ده ذکر اولنان مقدمه معلوم اولدیسه
ومرئی اولمق مرتبه سن بولدیسه چونکم کورر سن که برفکردن قائم وثابتدر
جهانده هر برصنعت ﴿ مثنوی ﴾ خانهها او قصرها وشهر ها * کوههها
ودشتها ونهرها) خانلروقصرلروشهرلروطاغلر وصحرالر وایرماقلر ﴿ مثنوی ﴾
هم زمین و بحروهم مهروفلك * زنده ازوی همچودریا ازسمك) هم زمین ودریا
وهم آفتاب وفلك اول فکردن زنده درماهی دریاده زنده اولدیغی کبی جواب شرط
بو بیتدر ﴿ مثنوی ﴾ پس چراازاباهی پیش تو کور * تن سلیمانست واندیشه چومور)
فاذا کان کذلك بویله اولدیسه نیچون سن کورك فتنده ایلهلککدن تن سلیمانلر
وفکر مور کبیدر یعنی تن عالمی سلیمان وعقل واندیشه عالمی مور کبیدر بومحلده
اندیشه دن مراد عقل مدبردر که فکر واندیشه آنك تدبیرینك اثریدر پس ذکر
مسبب وارادهٔ سبب قبیلندن اولور وجهانده هر پیشهنك عقل واندیشه ایله قائم
اولسی عقلانك معلو میدر مثلا جمیع بیوت وقصور عقلدن صدور ایلمشدر وتعمیر
بلدان ومدائن عقل واندیشه ایله اولمش وقری وقصبات آنلرله قیام وانتظام بولمشدر
وکذلك جمیع جبال راسخات وصحاری و بیابان واسعات وممدودات و بونلرده
اولان انهارجاریات ونباتات وحیوانات جمیعا عقل فعاله قائم اولمش وانتظام
بولمشدرز یرا جمیع عنصر یاتده متصرف اولان عقل فعالدر هم زمین خاکسار
وبر وقراده وجله بحارده دخی متصرف اولان بوعقلدر وکذلك شمس نوار وفلك
دوار دخی تدبیر عقلله قائم ومنتظمدر که عقول عشره بو افلاك تسعه ده مدبر
ومتصرف فلردر پس هرشیئك ملکوتی اول شیئك وجودنده مدبر ومتصرف قدر
بارادة الخالق که اول شیئك اول عقل واندیشه سیدر نته کم جناب حق بومعنایه
اشارت ایدوب بیوررلر (فسبحان الذی بیده ملکوت کل شیء والیه ترجعون
﴿ مثنوی ﴾ می نماید پیش چشمت که بزرك * هست اندیشه چوموش و کوه
کرك) سنك چشمك قتنده طاغ عظیم کورینور اندیشه موش کبی وطاغ کرك
کبیدر یعنی سنك دیدهٔ عقلك قتنده کوه بزرك کورینور وفکر حقیر کورینور مثلا
طاغ قورد کبی عظیم وفکر موش کبی حقیر کورینور ﴿ مثنوی ﴾ عالم اندر
چشم توهول وعظیم * زابرو رعد وچرخ داری لرز وبیم) عالم سنك چشمکده
مهیب وعظیمدر ابردن ورعددن وچرخدن لرزه وخوف طوتر سن وبونلری بنفسها
فاعل ظن ایلدیککدن بونلرك ظاهرا اولان هیبتدن خشیت ایدر سن ﴿ مثنوی ﴾
ازجهان فکرتی ای کم زخر * ایمن وغافل چوسنکی بیخبر) ولکن فکر جهانندن
ای خردن کم جر لایفهم کبی ایمن وغافلسن یعنی عالم صورتده قالوب جماد کبی

عالم معنـادن بی خبر اولمشسن ﴿ مثنوی ﴾ زانکه نقشی وزخردبی بهره * آدمی خونیستی خرکره) زیرا که نقش وصورتسن وعقلدن بی بهره سن آدم خویلودکلسن خریلوروسیسن آدم خویلو اولمق اولدرکه معنادن غافل اولیه وخرکبی اسیرلذت نفسانی قالیه بلکه عبادات وطاعاته سعی ایدوب رضای حق اله کتوره وکندوبی حیوانیت صفتلرندن خلاص ایدوب انسانیت مرتبه سنه یتوره ﴿ مثنوی ﴾ سایه راتوشخص می بینی زجهل * شخص ازان شد نیز ذتوبازی وسهل) جهلکدن سن سـایه یی شخص کورر سن یعنی بوعالم صورتی که فی المثل سایه کبیدر بونی ذات وعین موجود کورر سن اول سبدن شخص سنك قتکده بازی وسهل اولدی شخصدن مراد برشیئ عین ثابته سی وباخود روحیدر پس صورتی کورن واکا فریفته اولان کیسه نك چشمی قتده صورت عالی وعظیم کورینـوب شخص شابه سنده اولان روح وباخود عین ثابتـه سهل ویسیر کورینور ﴿ مثنوی ﴾ باش تاروزی که آن فکر وخیال * بی حجابی برکشاید پروبال) صبرایله شول برکونه دکن که اول فکر وخیال زیاده حجا بسز پروبال آچه یعنی فکر وخیال یوم قیامتده ظهوره کله وپرواز فیله اول زمان حقیر عد ایلدیکك فکر وخیـالك عظیم شانلی کوره سن ﴿ مثنوی ﴾ کوهها بینی شده چون پشم نرم * نیست کشته این زمین سرد وکرم) طاغلری پشم کبی ملایم ونرم کوررسین (کما قال الله تعالی وتکون الجبـال کالعهن المنـفوش) یوصووق واسی یری یوق اولمش کوررسن ﴿ مثنوی ﴾ نه سمـا بینی نه اخـتر نه وجود * جزخدای واحد حی وودود) نه آسمان نه کوکب نه وجود کوررسن حی وودود واحد خدادن غیری یعنی آسمان وکواکب وسائر موجوداتدن هیچ برشی کوره مزسین بلکه همـان واحد وزنده ومحبوب اولان خدای تعالی یی کوررسین اول کون (لمن الملك الیوم) کندی دیه واکا برشی جواب ویره میوب بنه کندی (لله الواحد القهـار) دیه ﴿ مثنوی ﴾ یك فسانه راست آمد یادروغ * تا دهد مرراستیهـار افروغ) برفسانه راست کلـدی ویادروغ کلـدی یعنی قصه نك صدقنه وکذبنه اعتبـار یوقدر بلکه مقصوداتدن همان حصه پذیر اولمقـدر تاقصه راستلغله فروغ ویره یعنی کرچکاره رونق ولطـافت ویره اول قصه بودر

﴿ حسد کردن حشم بر غلام خاص ﴾

﴿ مثنوی ﴾ پادشاهی بنده را ازکرم * برکزیده بود برجمله حشم) برپادشاه بنده سنی مجردکرمندن جمیع حشم اوزره کزیده واصطفا ایلشدی ﴿ مثنوی ﴾ جامکی اوو ظیفهٔ چل امیر * ده یکی قدرش ندیدی صد وزیر) آنك قفتـان بهاسی قرق امیرك وظیفه سی ایدی یوز وزیرانك قدرنك اونده برینی کور ممشدی

ومرتبه سنك عشر وعاشر نه ایرمشدی ﴿ مثنوی ﴾ از کمال طالع واقبال وبخت * اوایازی بودوشه محمودوقت) طالعنك کمالندن واقبال و بختندن اول بنده براباز ایدی وپاد شاه زمانك محمودی ایدی ﴿ مثنوی ﴾ روح اوباروح شه در اصل خویش * پیش ازین تن بوده هم پیوند خویش)اول خاص بنده نك روحی پاد شاهك روحی ایله کند ینك اصلنده یعنی عالم ازلده بوتندن اول هم اتصال وقرابت واقع اولمشدی وتعارف وایتلاف روحانی سبقت قیلمشدی پس ازلی اولان کار وکر دارك اسرارنی بومناسبتله بیان ایلمکه شروع ایدوب بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ کار آن دارد که پیش ازتن بدست * بگذراز اینها که نوحادث شدست) کاری اول طوتر که تندن مقدم اولمشدر یعنی تن عالمنه کلمزدن اول آکا کار قیلق وصالح اولق سبقت قیلمشدر بونلردن کج که یکی حادث اولمشدر یعنی بویدندن ظهوره کلان وصکره دن حادث اولان کار وکر داره اعتبار ایلمکه نظر اکر نیك واکر بد اول حادث اولان کاره دکلدر بلکه فاتحه یه درو باخود خاتمه به در که خاتمه فاتحه ده اولنه مخالفت ایلز ﴿ مثنوی ﴾ کار عارف راست کونه احولست * چشم او برکشتهای اولست) کار عارف ایچون در یعنی حضرت خدانك ایشلرینه نظر ایلك عارفه مخصوصدر زیرا عارف احول دکلدر اول عارفك کوزی اولده اکلن تخملر اوزره در که آخرده بتمز الا که همان ازلده اکلن ﴿ مثنوی ﴾ آنچه کندم کاشتندش وانچه جو * چشم اوانجاست روزوشب کرو) اول نسنه که ازلده آنی بغدای اکدیلر و یاخود اول نسنه بی که ارپه اکدیلر روزوشب عارفك چشمی اورا یه رهندر یعنی ازلی جانبنه مقید ومرتبوطدر هر نه که عالمده حادثه اولورسه آنی سرقضانك اثری بیلور وشقی اولانی وسعادت بولانی ازلده اولان عین ثابته لرینك اقتضاسندن فهم قیلور ﴿ مثنوی ﴾ انچه آبستست شب جزان نزاد * حیلها ومکر هابا دست باد) بیور مشلردیکه عارفك کوزی کشتهای اولدر که ازل ازالده برکیمسه نك زمین وجودنه بر برمی اکلمشدر ویاخودشعیرسعیرمی دکلمشدر کیجه کوندزعارفك کوزی فاتحه وسابقه دهاولان ماضایه در (ولهذا قال بعض العارفین قبل من قبل فی الازل بلا علة و رد من رد فی الازل بلا علة وقال علی کرم الله وجهه الناس یخافون من الخاتمة بحکم انما الاعمال بالخواتم وانا اخاف من الفاتحة لان الخاتمة لاتکون الاعلی مقتضی الفاتحة) پس برفحوای اللیلة حبلی شب اول نسنه یکه یوکلودر اندن غیری طوغورمدی یعنی اول نسنه یکه شب ازل حامله اولدی روز دنیاده وروزعقباده اندن غیری برشی طوغمدی بوتقدیر جه حیله لر ومکرلر باد در باد در یعنی تقدیر الهی یه مکر وحیل باد وهوای بی محلدر زیرا (الحذر لایغنی عن القدر) دروازله علی طریق الاستعارة

شب تعبیر ایلمری ابصار عقول وافکار ك انی ابصا ره قدرتی اولمیوب کیجه
کبی عیون عقول ناسدن مستوراولدیغی ایچوندر واللیلة حبلی حدیثنك سری بودر
اماظاهر معناسنی شاعرك بو بیتی افاده ایدر (بیت) دور انکه حادثاتله هر کیجه یوکلیدر *
کون طوغمدن نلرطوغه کم بیله ناکهان ﴿ مثنوی ﴾ کی شود دنخوش بحیلتها کش *
انکه بیند حیلت حق برسرش) چون محبوب ودلپذیر اولان حیله لرله دل خوش اولور
اول کیمسه که خدای تعالینك حیله سنی انك حیله سی اوزره عالی وغالب کوره
برسر بونده عالی وغالب معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ اودرون دام دامی مینهد *
جان تونه آن جهدنی این جهد) اوحیله سنه وعقلنه اعتماد ایدن کیمسه دائم
دام ایچره در وبر دام فورر سنك جان حقیچون نه دام قور تلور ونه دام قوین
کیمسه قور تلور مصراع ثانی قسم در بجان تو تقدیرنده وتقدیر کلام بو یله دیمك
اولور که اول حیله وتدبیرینه مغرور اولان واعتماد قیلان کیمسه دام قضا ایچره
مقید ومحبوس در حال بو که کندی نیجه سنك صیدی ونیجه سنك دخی دفع وکیدی
ایچون بردام قویوب حیله وتدبیر جانبنه ذاهب اولور سنك حیات وهلاك
حقیچون بو کونه کیمسنه قضای الهیدن خلاص اولورنه آنك دام مثابه سنده اولان
حیله وتدبیری نجات بولور بلکه هر ایکیسی مغلوب ومقهور اولوب امر قضا
هر نه ایسه ظهوره کلور دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ کر بروید ور بریز دصد
کیاه * عاقبت برروید آن کشتهٔ اله) یوز کیاه وچون اکر بتر واکر دوکلور ویتر
عاقبة الامر حضرت اللهك اول اکلمشی بتر یعنی انسانك زمین وجودندن اکر
بر فعل بتر واکر بتر عاقبت حضرت حق ازلده هرنه تخم اکدیسه آنك وجودنده
اول بتر ﴿ مثنوی ﴾ کشت نو کارند بر کشت نخست * این دوم فانیست وآن اول درست)
مثلا اولدن اکلمش اکین اوزره ایکی کین اکرلر بو ایکنجی صکره دن اکلن اکین
فانیدر واول اول درست وثابتدر زیرا اول اکلن تخم کوکاشمش ویرلشمشدر
صکره دن اکلن تخمك ثبات واستقراری یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ تخم اول کامل
وبکزیده است * تخم ثانی فاسد وپوسیده است) اولکی تخم کامل وکزیده ومقبولدر
تخم ثانی فاسدوچورکدر که زمانسز اکلمشدر چونکم هرشی تقدیر الهینك مقتضاسی
اوزره اولدیغنی بیان بیور دقدنصکره عبده لازم اولنیده بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾
افکن این تدبیر خود راپیش دوست * کرچه تدبیرت هم ازتدبیر اوست)
بوکندی تدبیرنی دوستك اوکنه براق اکرچه سنك تدبیرك دخی اول خدا نك
تدبیرندندر ﴿ مثنوی ﴾ کار آن دارد که حق افراشتست * آخر
آن روید که اول کاشتست) کار وتاثیری اول طوتر که حضرت حق یوجلتمشدر
آخر اول بترکه اول اکلمشدر هرنه که بودنیا وآخرتده ظهوره کلورسه ازلده
مقدر اولان کارلرك اثریدر ﴿ مثنوی ﴾ هرچه کاری از برای حق بکار *

چون اسبر دوستی ای دوستدار) هر نه اکرسك اول خدا ایچون اك چونکم
ای دوستدار بردوستك اسیر یسین یعنی ای خدایی دوست طوتیجی چونکم سن
انك اسیرسن هرنه کارایلرسك آنکچون ایله تاآنك مقابله سنده نیجه اجر وجزابوله سین
﴿ مثنوی ﴾ کردنفس دزد وکار اوهیچ * هرچه آن نه کار حق هیچست
هیچ) دزد ودغل نفسك وآنك کار ومقصود ینك چوره سنه طولنمه زیرا
هرنسنه که اول حضرت حق ایشی دکلدر هیچدر ﴿ مثنوی ﴾ پیش ازانکه
روز دین پیدا شود * نزد مالك دزدشب رسواشود) اندن اولکه روزدین پیدا اوله
ویوم قیامت ظهوره کله مالك الملك قتنده کیجه خرسزی رسوای اولور ﴿ مثنوی ﴾
رخت دزدیده بتدبیروفنش * مانده روزداوری برکردنش) اول دزدشبك فن وتدبیریله
مسروق اولان رختی عدل کونی آنك کردنی اوزره قالمش اولورر رخت دزدیده دن
مراد حیله وخدعه ایله ایشلدیکی اعمال اولور که روز جزاده آنك بو بنده قالورودزد شبدن
مراد روز آخرتدن غافل اولوب بو دنیا کیجه سنده مکر وحیله ایله جلب حظ
نفس ایلین کیمسه لر اولور ﴿ مثنوی ﴾ صدهزاران عقل باهم برجهند * تابغیردام
اودامی نهند) نیجه یوز بیك عقل اتفاقله صحرارلر یعنی جمله سی اتفاق ایلیوب
دام قضادن خلاص ایچون تدبیر ایدرلر تااول خدانك دامندن غیری بردام قویه لر
وآنك مرادومرامنی تغیر ایدوب مقتضای نفسلرینه اویه لر ﴿ مثنوی ﴾
دام خودرا سخت تر یابند و بس * کی نماید قوتی باباد حس) کندی دامل رنی
سخت تر بولورلر وانجق یعنی بر مرتبه حیله وتدبیر دامنی وضع ایدرلر که آنلرك
عقلری اول وضع ایلد کاری حیله وخدعه دامنه زیاده اعتماد ایلدیکندن آنی
محکمتر وقویتر کوررلر انجق اما چون خار وخس باده رقوت کوستررر یعنی تدبیر
وتدارك خلق عالم خس وخاشاك مثابه سنده وقضا وارادت الهی باد صرصر
منزله سنده درخس وخاشاك باد صرصره قوت کوسترمیوب مقابله ایده مدیکی
کبی تدبیر وتدارك خلق دخی ارادت حقه مقابله قیله مز وقوت وقدرت کوسترمکه
قادر اوله مز ﴿ مثنوی ﴾ کرتو کویی فائده هستی چه بود * در سؤالت
فائده هست ای عنود) سائله بوسؤال ایات متقدمه ده قضا وقدره متعلقه اولان
معانیٔ مذکوره دن ناشی اولور زیرا بیور مشلر دیکه کاری اول کیمسه طوتر که
تندن اول موجود اولمشدر کنج اول کار لردن که بو دنیاده نوحادث اولمشدر
شب ازل هرنه یکه حامله اولمشدر طوغه جق اولدر وآخر الا مر بته جك تخم
اولدر صد هزاران عقل بری بر بنه منفق اولدقلری حالده صحررلر واقدام واهتمام
قیلورلر تا کم خدانك دامندن غیری بردام قویه لر یعنی انك مراد ومرامندن
ایرومراد ومرامل رنی اجرا ایده لر حال بوکه کندی دامل رنی وحیله ومرامل رنی

سخت تر بولور لر بو زیاده عجب که چقن قوت کو سترر باد صر صره خس که
اول بونلرك حیله وتدبیر یدر پس بوسوزلر سؤالدن ناشی اولور که هر کس
بودنیاده ازلده اکلنی بولیجق وبوعالمده ظهوره کلان عین اعیان ثابته ده
موجوده اولان احکام اولیجق بوهستئ خارجی حاصل تحصیل اولور و بو جهان
عبث و بی فائده حکمن بولور پس سؤال مقدره دن برسؤالی دفع ایدوب بیوررلر که
اکرسن دیرسك ای سائل فائدهٔ هستئ خارجی تقدیر مذکور اوزره نه اولدی
ای عنود سنك سؤالکده فائده واردر یعنی سنك سؤالکده که اول جله وجود
خارجیه دن برشیدر فائده واردر ای عنود ولجوج ﴿ مثنوی ﴾ کرندار داین
سؤالت فائده * چه شنویم این را عبث بی عائده) اکرسنك بوسؤالك فائده
طو تمیه یعنی سنك سؤالك که هستئ خارجیه دن بریدر فائده طو تمیه بوسؤالکی
عائده سز عبث نه استماع ایده لم ﴿ مثنوی ﴾ ورسؤالت رابسی فائدهاست *
پس جهان بی فائده آخر چراست) وکرسنك سؤالکك چوق فائده لری وارایسه
یعنی اکر سنك سؤالکده چوق فائده لر وار ایسه که اول فوائد مستوره ومخفی
اولان علومك سؤالك واسطه سیله ظهوره کلش ایسه پس جهان آخر نیچون
فائده سز در یعنی پس جهان که آثار علم خدا وصورقدر وقضادر نیچون بی
فائده در بومعنی من وجه حاصلی تحصیل اولان قبیلندن دکلدر اکرچه من وجه
بی فائده وحاصلی تحصیل قبیلندندر نته کم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ ورجهان
ازیك جهت بی فائده ست * ازجهتهای دکر پرعائده ست) وکرجهان برجهتدن
فائده سز ایسه غیری جهتلردن پر عائده در یعنی اکرجهان برجهتدن بی فائده
وحاصلی تحصیلدر که اول (فرغ ربکم من امر العباد) حدیثنك مقتضاسنجه
امور عباد جیعا بلا زیاده ولانقصان ازل آزالده مثبت ومقرر اولمشدر وماکان
ومایکون هرنقدر شی وارایسه قضاوقدرده ثابت اولدیغی اوزره بعینه ظهوره
کلمسیدر اما علمده اولان عینه وغیبده اولان شهادته ومعناده اولان شکل وصورته
کلدیکی جهتلردن وهرشئ اعیان ثابته لری مقتضاسنجه کندی خواص وآثارلرین
اظهار ایلدیکی حیثیتلردن پرعائده وفائده دز پس ظهور اشیا مطلقا پرفائده در
و باطل وعبث دکلدر باعائده در (بیت) فلا عبث والخلق لم یخلقوا سدی
* وان لم تکن افعالهم بالسدیدة * اکرچه افعال غیرسدیده یه نظر اولنسه و بعض
شئ بعض شیئه نسبت قیلنسه باطل وبی فائده کورینور لکن فی نفس الامر
وحقیقة الحال برخوای (وماخلقنا السماء والارض ومابینهما باطلا) هیچ برشی
باطل و بی فائده دکلدر نته کم بعض شیئك بعض شیئه نسبتله باطل و بی فائده
اولمسی کلك باطل وبی فائده اولمسنی مستلزم اولمدیغیچون بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾

فائدهٔ تو کرمرا فائده نیست * مرترا چون فائده ست ازوی میئست * حسن
یوسف عالمی را فائده * کرچه براخوان عبث بدزایده) ای فائدهٔ هستی ندر دیو
سؤال ایدن کیمسه وجود مطلقا خیر محضدرلکن بعض وجود بعض وجوده
نسبتله بی فائده وشرو بعضنه نسبتله خیردر مطلقا محض شر یوقدر الاعدم پس
سکا فائده اولان اکر بکا فائده دکل ایسه تحقیقا چونکم سکا فائده در اندن طورمه
یعنی فراغت ایله مثلا یوسفك حسنی عالم خلقنه فائده ایدی اکرچه برادرلری
اوزره عبث وزائده ایدی ﴿ مثنوی ﴾ لحن داودی چنان محبوب بود *
لیك بر محروم بانك چوب بود) داودعلیه السلام حضرتلرینه منسوب اولان اوازی
لحن انجلین محبوب ایدی که مشهور درلکن انکار ایدیجی محروم اوزره چوب
مشابه سنده ایدی ﴿ مثنوی ﴾ آب نیل ازآب حیوان بدفزون * لیك برمحروم
ومنکر بود خون) مثال آخر آب نیلکه آب حیواندن لذتده زیاده ایدی لکن
محروم ومنکر اوزره خون ایدیکه قبطیلرهر بارکه آندن نوش ایلمك ایستسه لر
قان اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ هست برمؤمن شهیدی زندکی برمنافق مردنست
وزندکی) مثال آخر مؤمن اوزره شهید لك زنده لکدر امامنافق وکافر
اوزره موتدر واسکیلکدر ﴿ مثنوی ﴾ چیست درعالم بکویك نعمتی *
که نه محرومند ازوی امتی) عالمده سویله برنعمتندرکه برامت آندن محروم دکلدر
یعنی عالمده هیچ برنعمت یوقدرکه اندن برطائفه محروم اولمیه لر اکر برطائفه اول
نعمتله متنعملر ایسه برآخر طائفه اندن محروم اولمق مقرر در ﴿ مثنوی ﴾
کاو وخررا فائده چه در شکر * هست هر جانرا یکی قوت دکر) کاو وخره
شکردن فائده ندر یعنی اول طائفه یه شکردن محروملق واردر زیرا هر جانك
برغیری قوتی واردر پس اهل سعادتك قوتی غدای روحانی ولذت عرفانیدر
واهل ضلالتك قوتی کاو وخرکبی همان غدای جسمانی وشهوات نفسانیدر
﴿ مثنوی ﴾ لیك اکرآن قوت بروی عارضست * پس نصیحت کردن اورارایضست)
ولکن اول قوت اول کیمسه اوزره اکرعارض ایسه پس اکا نصیحت ایلمك رایضلقدر
یعنی برکیمسه نك که معصیت وقباحتدن حظی عارضی اوله پس اکا برناصح
نصیحت ویرمك ریاضت ویرمجیلکدر یعنی انك تندلکنی وبدخویلغنی ازاله ایلیوب
آنی حکیم حقه مطیع ومنقاد قیلق وخلق نیکو صاحبی ایلمکدر بویله کیمسه ناصحك
نصیحی ایله صلاح پذیر اولوب طریق حقه منقاد ورام اولور ﴿ مثنوی ﴾
چون کسی کواز مرض کل داشت دوست * کرچه بند ارد که ان خود قوت اوست)
مثلا شول برکیمسه کبی که مرضدن کل یمکی دوست طوتدی اکرچه اول کیمسه
ظن ایلر که اول خاك خود انك قوت وغدا سیدر ﴿ مثنوی ﴾ قوت اصلی را
فرامش کرده است * روی در قوت مرض آورده است * اول کیمسه قوت اصلی بی

فراموش ایلمشدر اول سببدن مرض قوتنه یوز کتورمشدر یعنی مورث مرض اولان غدایه توجه ایلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ نوش را بکذاشته سم خورده است * قوت علت راچو چربش کرده است) اول کیمسه نوشی قومش زهر قاتل یمشدر وکان اول کلی یمکله کندویی قتل ایتمکه قصد ایلمشدر (کما قال علیه السلام من اکل الطین فکانما اعان علی قتل نفسه) مرض وعلتك قوتنی چربش کبی ایلمشدر یعنی علت ومرضه متعلق اولان غدایی چرب وشیرین ظن ایلمشدر اکر سن دیرسك که چونکم بوغدایی جسمانی قوت عارضیدر یابشرك قوت اصلیسی ندر جواب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ قوت اصلیٔ بشر نور خداست * قوت حیوانی مرورانا سزاست) بشرك قوت اصلیسی خدانك نور یدر که غدای روحانی وقوت عقل وجانیدر تحقیقا اول بشره قوت حیوانی لایق دکلدر زیرا قوت حیوانی انسانی حیوان صفت ایلمك وذوق روحانی یه مانع اولمق مقرر در ﴿ مثنوی ﴾ لیك از علت درین افتاد دل * که خورد اور وزوشب زین آب وکل) ولکن کوکل علت ومرض جهتدن بوقوت حیوانی یه دوشدی وآنك حظنه مقید ومشتغل اولدیکه بوقوت حیوانیه مشتغل اولان دلك صاحبی کیجه وکوندز بوآب وکلدن بیه واندن دائما حظ آله ﴿ مثنوی ﴾ روی زرد وپای سست ودل سبك * کوغدای والسماء ذات الحبك)شول کیمسه که کل یمجی اوله اول کیمسه نك یوزی صاری وآیاغی سست وضعیف وقلبی سبك ولرزان اولور وخفقان مرضنه کرفتار اولور حبك صاحبی یعنی طرایق صاحبی اولان سمانك غداسی فنی یعنی آب وکلدن نشو ونما بولان وقوت حیوانیده قلان کیمسه یه قوت نورانی وغدای آسمانی قنده میسر اولورحبك یوللرمعناسنه در حبیکك جمعیدر (والسماء ذات الحبك) آیتنه اشارت واردر تفسیری جلداولده عرب بادیه نشین حکایه سنده مرور ابتدی ﴿ مثنوی ﴾ آن غدای خاصکان دولتست * خوردن آن بی کلو وآلتست) اوکه مراد نور خدادر دولت خاصکیلرینك غداسیدر اول غدایی یمك که مراد نور خدا در بوغازسز وآلت سزدر ﴿ مثنوی ﴾ شد غدای آفتاب ازنور عرش * مرحسود ودیورا ازدود فرش) آفتابك غدا وذوق عرش نور رندندر حسود ودیوه غدا فرشك دودندندر یعنی انبیا واولیا نك حسودینه وشیاطینه غدا ارضك بخارر ودخانندن حاصل اولان شیئلردر ﴿ مثنوی ﴾ در شهیدان یرزقون فرمود حق * آن غدا رانه دهان بد نه طبق) حضرت حق شهیدلر حقنده یرزقون بیوردی اول غدایه که مراد نور خدادر نه دهان نه طبق اولدی یعنی شهدا (عند ربهم یرزقون) آیتنك موجبنجه ریاری قتنده مرزوق اولورلر الله تعالی انلره فضلندن اعطا ایلدیکی نعمه فرحناك

اولد قلری حالده آنلر برلر وایچرلر لکن بو صورت ظاهرده اولان دهان وکلوایله دکل بوآیت کریمه نك تفسیری جلد اولك اواخرنه قریب حضرت علی رضی الله عنه حکایه سنده مرور ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ دل زهر یاری غدایی می خورد * دل زهر علمی صفایی می برد) کوکل هر بر یاردن برغدا یر کوکل هر بر علمدن بر صفا ایلتور یعنی قلب هر بر صاحب وآثردن برکونه حظ آلور وشئ مقدار ینك حکمنی البته اخذ قیلور (کما قال بعض المشایخ) (بیت) اصحب اخا کرم تحظی بصحبته * فالطبع مکتسب من کل مصحون * کالربح آخذة مما تمر به * تتنا من النتن اوطیبا من الطیب * وکذلك کوکل هر علمدن دخی برنوع صفا کسب ایلر چشم مثلا هر آدمینك صورتی برکاسه کبیدر چشم اول صورتك معناسندن برحساسه در یعنی زیاده ادراك ایدیجیدر (کما قال الشاعر (بیت) وکل شخص بدا لی فهولی قدح * وکل لحظاراه فهولی ساقی * نته کم بو معنامه مشابه بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ ازلقای هر کسی چیزی خوری * وزقران هرقرین چیزی بری) هر بر کیسه نك لقاسندن برشی یرسن وهرقرینك قراننده برنسنه ایلتور سن یعنی هر کسك ملاقاتندن برکونه شی حاصل ایلرسن که الطبیعة سارقة دیمشلردر وهر قرینك مقارتندن برکونه حالت اخذ ایلر که الصحبة مؤثرة دیو تحقیق ایلمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ چون ستاره باستاره شد قرین * لایق هرد واثر زائد بقین) مثلا چونکم ستاره ستاره یه قرین اولدی یعنی اقتران واقع اولدی شکسز هر ایکیسنه لایق بو ایکیسنك اقترانندن بر آخر اثر طوغر سعادت ونحوست واحتراق کبی ﴿ مثنوی ﴾ چون قران مرد وزن زائد بشر * وزقران سنك وآهن شد شرر) مثلا برمرد وزنك قرانی کبی که اولدن بشر طوغروسنك وآهنك قراننده شرر اولدی ﴿ مثنوی ﴾ وزقران خاك بابار انها * میوها وسبزه ور یحانها) وخاكك بارا نلرله قراننده میوه لر وسبزه ور یحانلر پیدا اولدی ﴿ مثنوی ﴾ وزقران سبزها باآدمی * دلخوشی وبی غمی وخرمی) وسبزه لرك آدمی یه قراننده دل خوشلق وغمسزلق وخرملك ظهور قیلور زیرا بنی آدم سبزه وآبه نظر ایلسه واکا مقارنت قیلسه دل خوشلق حاصل اولور ﴿ مثنوی ﴾ وزقران خرمی باجان ما * می بزائد خوبی واحسان ما) وبزم جانمزه خرملکك قراننده بزه خوبلق واحسان طوغر ﴿ مثنوی ﴾ قابل خوردن شود اجسام ما * چون برایداز تفرج کام ما) بزم اجسامز غدا یکه قابل اولور وقوت بولور سیر وتفرجدن چونکم بزم مراد مز حاصل اوله ﴿ مثنوی ﴾ سرخ رویی ازقران خون بود * خون زخور شید خوش کلکون بود) سرخ رویلق قانك قراننده اولور یعنی انسانك یوزی قرمزی اولق خونك اکا مقارنتندن پیدا اولور وخون

کل رنکلاواطیف خورشیددن اولور یعنی خورشیدك حرارتندن حرکت وغلبه
قیلور وحرت وجهه سبب اولور ﴿ مثنوی ﴾ بهترین رنکها سرخی بود)
وآن زخورشید ست وازوی می رسد) رنکلرك ایورکی قرمزیلق اولور زیرا
وجهی نورانی واطیف ایلر واول سرخ رنك آفتابدندر وآندن ایریشور چونکم
هر شی مقارینندك حکمنی اخذ ایلر ومصاحبنك صحبتندن متأثر اولور پس محل
نحوسته مقارن اولان شی اندن نحوست کسب قیلور نته کم زحلی بو معنایه مثل
ایراد ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ هرزمینی کوقرین شد بازحل * شوره
کشت وکشت را نبود محل) مثلا هر برزمین که اول زحله قرین اولدی اول
زمین شوره اولدی وزراعته محل اولمدی ﴿ مثنوی ﴾ قوت اندر فعل آید
زاتفاق * چون قران دیو بااهل نفاق) بالقوه اولان شیئلر فعله کلور وظهور
قیلور برشیئك برشیئله اقتران واتفاقندن نته کم امثال مذکوره نك جمله سی
بومعنایی تمهید وتأکید ایچوندر مثلا مرد وزنك اقترانندن بشر وسنك وآهنك
اقترانندن بالقوه اولان شرر حاصل اولور بیور دیلر وکذلك خاکك باران پاکه
اقترانندن بالقوه اولان میوه وسبزه وریحانلر وسبزه وآتك انسانه قرانندن دل
خوشلق وبی غملك وشادان اولمقلرظهوره کلوردیو تعبیر قیلدیلر الی هذا البیت
پس دخی بیوررلر که نفاق واجتماعدن قوت فعله کلور نفاق اهلنده شیطانك
قرانی کبی یعنی شیطانك اهل نفاقه اقترانی کبی مثلا شرت وضلالت فعله کلور
وظهور بولور وصورت بغلر ﴿ مثنوی ﴾ این معانی راست ازچرخ نهم *
بی همه طاق وطرم طاق وطرم) پس بیوردقلری معارف لطیفه ومعانیٔ
شریفه نك علوشانی مستمع اولنلره تعلیم وبی تفهیم قالنلره تفهیم ایدوب بیوررلر که
شمول ذکر اولنان معانیٔ جلیله ایچون واردر چرخ نهمدن یعنی عرش اعظمدن
دوکلی طاق وطرمسز طاق وطرم واردر یعنی دوکلی خلقك طاق وطرمندن
ماعدا بونك ایچون آخر طاق وطرم واردر معنوی که علی الدوام بو معانیٔ
عظامه مکان ومقام در طرم طارمك جمیعدر قرا اوکه عامه تحریف ایدوب درم
اودرلر وهرنسنه که اکا بکزر برسبیل تشبیه اطلاق ایدرلر طاق مصندره معناسنه
کلور وقات معناسنه کلور بك طاق ودوطاق وسه طاق دیرلر بوندن طاق
وطرمدن مراد قات قات اولان اولر وچارادقلر وقصرلردر ﴿ مثنوی ﴾ خلق را
طاق وطرم عاریتست * امر را طاق وطرم ماهیتست) خلقدن مراد عالم
ملك امردن مراد عالم ملکوتدر (کما قال الله تعالی الاله الخلق والامر تبارك الله
رب العالمین) پس تقدیر معنی خلق عالم ایچون وعالم خلق ایچون مقام ومکان
عاریتدر وعالم امر وعالم ارواح طاق وطرمی یعنی خرکاه وقرارکاهی ماهیتدر که

مراد عین ثابته در ﴿ مثنوی ﴾ ازپی طاق وطرم خواری کشند * برامید
ازدر خواری خو شند * برامیدعزده روزهٔ خدوك * کردن خود کرده انداز غم
چودوك) بوخلق عالم طاق وایوان وطرم ومکان ایچون خورلق چکرلر عزت دنیاامیدی
اوزره کندیلرینك پیونلری غمدن دوك کبی وحقارتده خو شلردرقلبنه ناسه وتشویش
اولان اون کون مقداری عزت امیدی اوزره کندیلرینك پیونلرینی دوك کبی ضعیف
ایلمشلردرخدوك غم وتاسهٔ دل وتشویش معناسنه در یعنی بودنیانك عمریکه آخرت
ایامنه نسبتله ده روزه کبیدر پس ده روزه وناقص اولان عزتك امیدی اوزره
بو خلق کرد نلرینی غم والمدن ایك کبی زار ونحیف ایلدیلر وبو عزتك صاحبنه
مدح وثنالر سویلدیلر حال بوکه (الدنیا مال من لا مال له ودار من لا دار له
وبهایغترمن لاعقل له) حدیث شریفنك مظهریدر ﴿ مثنوی ﴾ چون نمی
ایندایکه منم * کاندرین عز آفتاب روشنم * مشرق خور شید برج قیرکون *
آفتاب مازمشرقها رون) بو ایات شریفه جناب عزت لسانندن علی الطریق
التعجب توبیخا لاهل العزة الفانیة وارده ووافعه اولمشدر کأن جناب عزت جلت
قدرته وعلت طالب عزت صوری وعاشق دولت سروری اولنلر حقنده بیورورلر که
تعجب ایلك ای علماء حقیقت وعرفای دولت بی علت اولنلر شول طالبان عزت بی
حقیقت اولان جهلادنکه بونلرنه حالله کلمزلر وتوجه وتقرب قیلمزلر شول مرتبه که
بنم وحقیقته عزت بخشنده یم که بوعزتده روشن آفتابم یعنی بوعزت ایچره آفتاب
روشن وعالمتاب مبرهنم که (ان العزة لله ولرسوله) نصیله مصنونم بودنیا خورشیدنك
برجی مظلم وقیرکوندر یعنی زفت رنکلودر اما بزم آفتابمز مشرقلردن طشره در یعنی
بزم آفتابمز عزت وعظمتمز مشارق ومغاربدن روندر که جمیع مشارق ومغاربك
رب ومالکی بزز بعد اناتیت المطلقه ادات جعله آفتاب افتاب مادیلری کمال عزت
وعظمت وجلالتی اشعار ایچوندر نته کم قران عظیمده بواسلوب اوزره چوق واقع
اولمشدر (کما قال الله تعالی والسماء بنیناها بایدوانا لموسعون) وقاعدهٔ ملوك
وسلاطین دخی اظهار عظمت ایچون کلا ملرین بو طرز اوزره ادا قیلورلر
﴿ مثنوی ﴾ مشرق اونسبت ذرات او * نی برآمدنی فروشد ذات او * ما که
واپس مانده ذرات ویم * در دوعالم آفتاب بی فیم) حضرت مولانا جناب
عزت لسانندن ابیات سابقه بی ادا ایلدکدنصکره بو ابیاتی کندی لسانلرندن
مشرق آفتاب ذات الهیه بی تفسیروتوضیح ایدوب بیورورلر که ای کروه مستعان
بیلك وآکاه اولك که اول حضرتك مشرقی انك ذره لرینه نسبت مشرقدر
آفتاب ظاهر مشرقی کبیدر زیرا اول حضرتك ذاتی نه یوقاری کلدی ونه آشغه
اولدی ظاهر کونشی کبی بزکه آنك ذره لرینك زیاده آرددده قالمشی بزیعنی بزکه

کروه اولیایز ملا ئکهٔ مقربینه وانبیا ومرسلین صلوات الله علی نبینا وعلیهم اجمعینه نسبت اولدیغمز جهتدن اول حضرتك واپس مانده اولان ذره لرندتر مع هذا ایکی عالمده سایه سز آفتابسمز یعنی دنیا وآخرتده وظاهر وباطنده ضیا کسترلك وانوارلك ایلرز ﴿ مثنوی ﴾ باز کردشمس می کردم عجب * هم زفر شمس باشد این سبب * شمس باشد برسیبها مطلع * هم ازوحبل سببها منقطع) عجبدر که کیروشمسك چوره سنی دور ایلرم یعنی آفتاب بی فی وماهتاب عالم طی کبی ایکی عالمده ضیا کسترلك ومهر انورلك ایلرکن بنه شمس حقیقتدن مستغنی وبی نیاز دکلز بومرتبه حاصل اولمشکن کیروشمس حقیقتك اطرافنه طولنورم ای عجب هم شمس حقیقتك فروجلالتندن اولدی بوسبب که مراد احتیاج وکمال امید ورجادر بونده اشارت واردر که کماله ایرن انبیا واولیا بعد الکمال بنه جناب حقدن مستغنی اولمزلر وبی نیازلق قیلمزلر ﴿ مثنوی ﴾ ای برادر بی نهایت در کهیست * برهر آنچه می رسی بالله ئیست) مضمونجه هرنه مقامه ایرسه لر آنده قرار قیلمزلر شمس حقیقت سببلر اوزره مطلع وواقفدر یعنی ذرات وجود عشاقی احیانا بروسیله وبرکونه امید ورجاسببیله کندی به مائل وعطایاوالطافی جانبنه طالب وراغب قیلور هم سببلرك حبلی اوشمسدن منقطعدر یعنی هم بنه اول حضرتدن حبل امید ورجا واسباب آرزو ومیل منقطع اولور که آسمانه متقابله تك تجلیسی بونوع اوزره ظهوره کلور لکن بوشمس حقیقتدن من حیث الحقیقه قطع امید ایلك دکلدر بلکه بعض ظهورات وفیوضاتندن قطع امید ایلمکدر بو ایسه عین صنع وحکمتدر نته کم بومعنایه اشارت ایدوب بیورر لر ﴿ مثنوی ﴾ صد هزاران بار ببریدم امید * از که ازشمس این شماباور کنید * تومرا باور مکن کز آفتاب * صبر دارم من ویاماهی زآب) نیجه یوز کره امیدم کسدم کیدن شمسدن بوکه سز اعتقاد ایلر میسز یعنی صدهزاران بار امیدم قطع ایلدم کیدن دیسه کز شمس حقیقتدن دیسم بوکا سزاینانر میسز سن بکا اعتماد ایله که آفتابدن بن صبر طوتم ویاماهی آبدن صبر طوته ممکن دکلدر ماهی آبدن صبر طوته کذلك ممتنعدر که عاشق حقدن من حیث الحقیقه بالکلیه قطع امید ایلیه ماهی آبله زنده وقائم اولدیغی کبی جمیع اشیا دخی حقله حی وقائمدر (الاکل شئ ماخلا الله باطل) فحواسنجه هر شی اکر حقدن خالی ومنقطع اعتبار اولنسه باطل وعدم صرف اولور پس بواجلدن حقدن انقطاع هیچ بروجهله ممکن دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ ورشوم نومید نومیدئ من * عین صنع آفتابست ای حسن * عین صنع از نفس صانع چون نبرد * هیچ هست ازغیر هستی چون چرد) فرضا اکر نومید اولم بنم نومید لکم یعنی اکر اول حضرتك بعض

فیوضات وعطیاتندن نا امید ومأیوس اولسم بنم نا امید اولم بو تقدیر اوزره عین صنع آفتاب حقیقتده رای حسن سیرت ونیکو طبیعت زیرا که حکمت بالغهٔ الهی کاه منع وکاه عطا اقتضا ایدر وعبددخی کاه خوف وکاه نور وکاه رجا وکاه دجا اوزره اولمق اقتضا ایدر قطع امید دن مراد اولان بودر والا صنعك عین وذاتی صانعدن نیجه کسلور یعنی عین صنع نفس صانعدن نه حالده منقطع اولور هیچ موجود وجودك غیر یسندن نیجه اوتلر یعنی هیچ هست اولان ممکن الوجود غیر هستیدن وماعدای وجود حقیقیدن نیجه اوتلر یعنی نه وجهله فیض آلور ووجود بولور

﴿ مثنوی ﴾ جله هستیها ازین روضه چرند * کربراق وتازیان ورخود خرند *
لیك اسب کور کورانه چرند * می نه بیدر وضه رازانست رد) جله موجودات وجمیع کائنات بوروضهٔ الوهیتدن ومرعای ربوبیتدن اوتلرلر ونشو ونماوغدا یی قلبا وقالبا هر بری بحسب الاستعداد بومرتبه دن آلورلر اکر جنتده او لان برا قدر واکر دنیاده او لان عربی آتلر در وکرخودحمارلردر یعنی اکربراق واسب تازی کبی نیکو سیرت ومقبول صفت او لنلر اولسون واکر خر کبی شهوت پرست وکاه وجوله مست اولنلر اولسون محصل اکر صالح واکر طالح واکر موافق واکر منافق ومؤمن وفاسق وکاذب وصادق جله سی بومرتبه دن حصه آلورلر وذائق اولورلر لکن کورآت کورلر کبی اوتلر یعنی اسب کور کبی اولان جاهل وغافل بی نور بو روضهٔ الوهیتدن جا هلانه وکورانه فیض الور وبو مرتبه دن فیض وتربیه بولدیغنی بیلز بلکه عمروزیدك وجودندن بیلور روضه بی کورمز اول سببدن مردوددر یعنی بوروضهٔ ربوبیتی کورمز اول جهتدن مردود ومطرود در

﴿ مثنوی ﴾ وانکه کرد شهها ازین دریاندید * هردم آردرو بمحراب جدید * اوز بحر عذب آب شور خورد * تا که آب شور اورا کور کرد) حضرت مولانا قدس الله سره العزیز مرتبهٔ الوهیته روضه اطلاق ایلدکلرندنصکره در یا تعبیر ایدوب بیورلر که واول کیمسه که کردشلری یعنی جمیع ایشلری اول دریای وحدتدن کور مدی هردم اول کیمسه که یوزنی محراب جدیده کتورر یعنی هر بارکه برمخلوق یوزندن برکار ظهوره کله یااول کاره طلبا و یاانمدن هربا اول مخلوقه متوجه اولور وآنی قبله قیلوب دریای حقیقتك نصرفندن غافل وجاهل اولورعالم وعاقل اولنلر بحر عذب وحدتدن آب حیات هدایت وسعادت ایچدیلر واول غافل وجاهل بحر عذب حقیقتدن آب شور ضلالت وغوایت ایچدی تاکه آب شور ضلالت آنی مشاهدهٔ بحر حقیقت ایلمکدن کور ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ بحرمی کوید بدست
راست خور * زآب من ای کورنایابی بصر * هست دست راست اینجاظن راست *
کو بداند نیك و بد اکز کجاست) دریا آب طلب ایدنه دیرلر آبدن صاغ الکله

ایج ای کورنا بصر بوله‌سن یعنی بحر حقیقت کوردل اولان غفلا وجهلایه دیر که ای کور صاغ الکله ایج بنم آب هدایتمدن ناکم بصر بصیرت بوله سن وحقایقه عالم اوله سن بومرتبه ده دست راست ظن راستدن عبارت اولدیکه مراد علم الیقین در که اول علم الیقین بیلور نیك و بدی نره دندروفرق قیلور حق و باطلی که نه شیدن حاصل اولور ﴿ مثنوی ﴾ نیزه کردانیست ای نیز که تو * راست می کردی کهی کاهی دوتو) ای نیزه نیزه بی دوندریجی بر کیمسه واردر که سن کاهی طوغری کاهی ایکی قات اولورسن یعنی ای فاعل حقیقیدن غافل اولان دست فاعل مطلقده سن نیزه کبی سن نیزه کردان واردر که اول خدادرای نیزهٔ کژ اولورسن واکر یلك قیلورسن بوتصرف سنده اصبعین خدادندر بیلکل که قلبکی تقلیب وعزیمتکی فسخ وتخریب ایلین اولدر (کما قال علی کرم الله وجهه عرفت الله بفسخ العزائم) پس سندخی سکا حاکم اولنه عارف وعالم اوله کور ﴿ مثنوی ﴾ ما زعشق شمس دین بی ناخنیم * ورنه ماان کوررا بینا کنیم * هان ضیاء الحق حسام الدین توزود * داروش کن کوریٔ چشم حسود * توتیای کبریای تیز فعل * داروی ظلمت کش استیزه فعل) انکه کر برچشم اعمی یرزند * ظلمت صدساله رازو یرکند) مرشد اولنلرکه شانندر که کور دل اولنلره کحل معرفتله جلاو بی نور قالنلره ضیا و یره لر لکن بومعنی مرشد کامله بقاءوصحوحالنده میسر اولور فناومحوحالنده ممکن اولمز که مغلوب ومدهوشلك حالیدر بواجلدن حضرت خداوندکار بیورر لر که بزحضرت شمس الدینك عشقندن طرنقسز ایزیعنی انك افراط محبتندن مغلوب وفانی یز بوحالنده ایسه ارشادله تقید میسر دکلدر یوخسه بزاول کوردلی بینا ایلردك اکاه اول ای ضیاء الحق حسام الدین سنکه مرتبهٔ صحوده سن علی الفور اول کوردله دار وایله حسود اولنلرك کورینك کورلکنه ورغمنه ای حسام الدین اول سنك دارك توتیای کبریای تیز فعلدرکه درحال اثری نمایان اولور ستیز وعناد فعلاو ظلمت ازاله ایدیجی دار ودرکه ازالهٔ ظلمت وعمی ایتمینجه منسلی اولمز موصوف اولان داروشول دار ودرکه اکر براعمانك کوزینه اول دار وطوقنسه ظلمت صد ساله بی اندن قوپاردی وازاله ایدردی ﴿ مثنوی ﴾ جمله کور انراد واکن جزحسود * کزحسودی برتومی آرد بجود) ای حسام الدین حسوددن غیری جمیع کورلره دوا وعلاج ایله اکر بر حسود سنك اوزرینکه انکار کتورر ایسه یعنی اکرحسددن سکا انکار ایلرسه اکا دوا ایله دیمك اولورجواب شرط محذوف اولور که مصراع اول آکا دلالت قیلور ﴿ مثنوی ﴾ مر حسودترا اکرچه کان منم * جان مده تا همچنین جان می کنم) ای حسام الدین تحقیق سنك حسودك اکرچه اول حسودك بن ایسه مده جان و یرمه تابونجلین جان چکم یعنی ای کمال معنوی وای طبیب الهی هر کوردل اولنلرك بصر

بصیرتنه کل معرفتی چکوب انور هدایتله بینا ایله الاسکا حسود اولنی دکل وهر مرده دل اولنی و بی حیات قلانی حیات طیبه ده ایله الاحسدندن سکا منکر اولنی دکل ﴿ مثنوی ﴾ آنکه او باشد حسه د آفتاب *وانکه می رنجد ز بود آفتاب)اول کیمسه که او آفتابه حسد ایدیجی اوله واول کیمسه که آفتابك بود ووجودندن اینجنور و بحضور اولور ﴿ مثنوی ﴾ اینت دردبی دوا کوراست آه * اینت افتاده ابددر قعر چاه)آه ایشنه سکادواسز درد که اول حسود ایچوندر ایشنه سکا ابدی قعر چاهه دوشمش یعنی حسدندن چاه حقد وحسده دوشوب قعر ظلمتده قالمش ﴿ مثنوی ﴾ نفی خورشید ازل بایست او * کی برآیداین مراد او بکو) حسودك بایستی یعنی مطلوبی ومرادی خورشید ازلك نفیدر سویله آنك بومرادی نفی حاصل اولور خورشید ازلدن مراد اول کاملدر که آنك نوری ازلیدر

﴿ کرفتارشدن باز میان جغدان بو برانه ﴾

﴿ مثنوی ﴾ باز آن باشد که باز آید بشاه * باز کورست انکه شد کم کرده راه) معناده باز اول کیمسه در که کیرو شاهه کله کورطوغاندراول کیمسه که یولنی کم ایلمش اولدی باز کوردن مراد اهل غفلت واصحاب ضلالتدررلر که طریق مستقیمدن ضال وکمراه اولمشلردرو بازمعنی اولتلردن مراد شاه حقیقته وجناب الوهیته بودنیادن رجوع قیلتلردر اما کاه اولور که قضاء الهی ایله اول بازان معنوی و برانهٔ دنیایه دوشوب اهل دنیا مابینه کرفتار اولورلر ﴿ مثنوی ﴾ راه راکم کردودر ویران فتاد * بازدر ویران برجغدان فتاد) اول بازالهی قضاء ربانیدن یولن یتوروب و برانه یه دوشدی کیرو ویرانه ده جغدلر اوزره دوشدی و بیقوشلرایچنه قرشدی ﴿ مثنوی ﴾ اوهمه نورست ازنور رضا * لیك کورش کردسرهنك قضا) اول بازالهی رضای ربانی نورندن دوکلی وصافی نوردر لکن قضای الهی سرهنکی آنی کور ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ خاك درچشمش زدواز راه برد * درمیان جغد وویر آنش سپرد) اول بازك چشم قلبنه خاك اوردی وآنی یولدن الندی یعنی قضا انك بصر بصیرتنه خاك بشریتی اوروب حقیقت حالی کورمکدن کیرو قویوب طریق صوابی ادراك ایلمکدن کم ایلدی اول بلند پرواز اولان بازی و برانه نك جغدلری میانه تسلیم ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ برسری جغدانش برسرمی زنند * پر وبال نازینش میکنند) بر برسر اولکه جغدلر آنك باشی اوزره اوررلر اول بازك نازنین ولطیف پر وبالنی قوپررلر برسریده یاوحدت ایچوندر و برسر فضله معناسنه در تقدیر کلام فراق شاهدن وویرانه یه دوشدیکندن برفضله دخی اولدر که ویرانه بیقوشلری اکا سرزنش ایدرلر ونازنین اولان پر وبالنی باشنه اوشوب قوپررلر مقصودنه ایدبکی عن قریب معلوم اولور ﴿ مثنوی ﴾ ولوله افتاددر جغدان که ها * بازآمد

تابکبرد جای ما) جغد لر ایچنه واوله دوشدی بری برینه بویله دیوکه آکاه اولکز طوغان کلدی تابزم بریمزی طوته ومساکن ومرانیمزی المزدن آله ﴿ مثنوی ﴾ چون سکان کوی پرخشم ومهیب * اندرافتادند دردلق غریب) محله نك کلبلری کبی پرغضب و پرهیبت غریبك دلقنه دوشدیلر یعنی کلاب محله برغریبك باشنه اوشوب دلقنه یاپشوب نه مرتبه تشویش ودغدغه و یررلر سه اهل دنیا واصحاب نفس وهوا دخی بازان الهی اولان انبیا واولیایه بوکونه اذا وجفا ایدرلر وانلره تحقیر واهانت ایلك سمتنه کیدرلر ﴿ مثنوی ﴾ بازکوید من چه درخور دم بجغد * صدچنین ویران فداکردم بجغد) بازجغدلره ایدرین جغدلره نه لایقم یوز بونجلین ویرانه‌ی جغده فدا ایلدم ﴿ مثنوی ﴾ من نخواهم بود اینجامی روم * سوی شاهنشاه راجع می شوم) باز الهی جغدان دنیایه ایدر ای جغدلر بن بونده اولمق ایستمزم کیدرم پادشاهلر پادشاهینك جانبنه راجع اولورم ﴿ مثنوی ﴾ خویشتن مکشید ای جغدان که من * نی مقیم می روم سوی وطن) ای دنیا جغدلری اضطراب وغمدن کندیکزی اولدرمکز زیراکه بن بوویرانه ده مقیم دکلم وطن اصلی جانبنه کیدرم ﴿ مثنوی ﴾ این خراب آباددر چشم شماست * ورنه مارا ساعدشه نازجاست) بوخراب دنیا ای جغدلر سزك کوزکزده آباددر بوخسه پادشاهك ساعدی بزه محل ناز در ﴿ مثنوی ﴾ جغد کفتاباز حیلت میکنند * نازخان ومان شمارا برکنند) جغد یولداشلرینه ابتدی طوغان حیله ایلر تاسزی یعنی اهل دنیانك رئیسی اولان سائرتوابعنه ایدر بوبازالهی ام دیو دعوی قیلان حیله ایلر تاسزی خانمان وطنکزدن قوپره ﴿ مثنوی ﴾ خانهای مابکبرد او بمکر * برکند مارابساالوسی زوکر) باز بزم خانه لریمزی مکر وحیله ایله طوتر خدعه وسالوسلق ایله بزی آشیانمزدن قوپره جغدان دنیا بازالهی اولنلرك حقنده بوکونه سوءظن ایلیوب دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ می نماید سیری این حیلت پرست * والله از جمله حریصان بدترست) بوحیله کار باز سیرلك واستغنا کوستر والله جمیع حریصلردن برامزدکدر ﴿ مثنوی ﴾ اوخوردازحرص طین راهمچودبس * دنبه مسپار بدای یاران بخرس) اول باز حرص وطمعندن باچغی بکمزکبی برای یاران ایویه قویرق تسلیم ایلمکز یعنی جغدان دنیا دیرلرکه بوبازالهی یزدیودعوی ایلینلر فی المثل خرسلر کبیدر خرسه قویریغی وچرب اولان شیئ تسلیم ایلسك اندن نیجه اثر بواله مزسك بونلره دخی دنیا متاعن تسلیم ایلسك فوری اکل وبلع ایدوب غائب ایدرلر امدی بونلره اعتماد واعتقاد ایدوب چرب اولان دنیامتاعندن برشی ویرمکز دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ لاف ازشه می زند وزدست شه * تابرد اوماسلیمانرا زره) شاهدن وشاهك الندن لاف اورتا اول باز بزسلیملری

یولدن ایلته وطریقه‌زدن اخراج ایده ﴿ مثنوی ﴾ خود چه جنس شاه باشد مرغکی * مشنوش گر عقل داری اندکی) برقوش جغز خود شاهلك نه جنسیدر آنك سوزنی استماع ایله اگر برآزجق عقل طوتر ایسك ﴿ مثنوی ﴾ جنس شاهست اوویاجنس وزیر * هیچ باشد لایق اوزینه میر) اول که مراد باز الهیدر شاهلك جنسی ویاخود وزیرلك جنسی میدر میر هیچ اوزینه به لایق اولور می یعنی بادامی حلوایه صرمساق لایق اولمدیغی کبی بونلردخی شاه حقیقته مصاحب وآشنا اولمغه لایق دکللردر ﴿ مثنوی ﴾ انچه می کوزید فعل ومکر وفن * هست سلطان باحشم جویای من) اول نسنه یی که باز مکر دن وفعل وفندن سویلر سلطان عسکریله بنم طالبدر دیر ﴿ مثنوی ﴾ اینت خودما خولیای ناپذیر * اینت لاف خام ودام کول کبر) ابشته سکانامقبول وغیرمعقول ماخولیا ماخولیا خیالات سوداویه در ایشته سکالاف خام وابله طوتیجی دام دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ هرکه این باور کند از ابلهیست * مرغکی لاغرچه درخورد شهیست) هر کیمکه بوکا تصدیق ایلر ابلهلکندندر برآرق قوش جغز شاهه نه لایقدر ﴿ مثنوی ﴾ کمترین جغدارزند بر مغزاو * مرورا یاری کری ازشاه کو) براحقر جغدا کرآنك سر ومغزنه اوره تحقیقاشاهدن اکا بر یاری کرمکی یعنی اکا خدادن معاونت ایتمکلك حق اولور ﴿ مثنوی ﴾ کفت بازاریك پر من بشکند * یخ جغدستان شهنشه برکند) باز جغدلره ابتدی برحقیر جغد اکر بنم قنادمی صیه پادشاه بیقوشلغك کوکن قوپرر یعنی جغدلرك قرار ایلدیکی محلی استیصال ایدوب انلری هلاك ایلر ﴿ مثنوی ﴾ جغد که بودخود اکربازی مرا * دل برنجاند کندبامن جفا) جغد خودکم اوله اکر برباز بنم کوکلمی رنجیده ایده بکاجفا ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ شه کند نوده بهر شیب وفراز * صدهزاران خرمن ازسرهای باز) هر شیب وفرازده پادشاه یعنی ایلربازك باشلرندن نیچه یوزبیك خرمن بازدن مراد بوندهدنیا شاهبازلری اولور اکر شاهبازان خدا اولان انبیا علیهم السلام واولیای عظامدن بریك قلبنی اینجتسه لر حق تعالی انلری هلاك ایلیوب کشته لردن هر برده پشته لر قیلردیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ پاسبان من عنایات ویست * هرکجا که من روم شه در پیست) بازدن مراد شاهبازان عالم راز اولان انبیا واولیادر وجغداندن مراد ویرانه پرستان اهل جهاندر یعنی جغدان دنیا شاهبازان خدایی قتل وضربله تخویف وهلاك وحربله توهیم وتنذیر ایتسه لردی بونلردن بری آنلره دیرلربنم پاسبانم وحافظم اول پادشاهك عنایتلریدر هرقنده که بن کیدم شاه آردمده در یعنی هرنه یره که کیدرم (وهو معکم اینما کنتم) خواسته وموسی وهارون علیهماالسلام حقنده (لاتخافا انني معکما اسمع وارى) بیور دیغی آیت کریمه مقتضا سنجه اول شاهك حفظ وصیانتی در پیدر

بمله پس بوم شوم نوجهله قتل وهلاکه هجوم ایده بیلور ﴿ مثنوی ﴾ دردل سلطان خیال من مقیم * بی خیال من دل سلطان سقیم) باز الهی وشاهباز ربانی اولنلر دیرلر که ای نفوس ضعیفه واروح سفلیه بز شول مقصود اصلی ومراد کلی اولان کسه لرز که سلطان حقیقتی دلنده یعنی باطن هویتنده ومرتبهٔ علمنده بزم خیالمز مقیمدر یعنی مراد اصلی ومقصود کلی اولمز ثابت وراسخدر وبزم خیالمز سلطانك قلبی سقیمدر یعنی بزکه مرتبهٔ علمده مقصود اصلی اولان شاهبازلرز اکر بزمراد المسق فرضی مرتبهٔ علم سلطان حقیقت سقیم وشکسته اولوردی (ولهذا قال الله تعالی فی حق نبینا لولاك لولاك لما خلقت الافلاك) نته کم پرشاهك قلبنده بر کیمسه نك خیالی مقصود اصلی علت غائیه وغیر بالرتبع مقصود فرعی اولسه بی خیال مقصود اصلی دل سلطان سقیم اولمق مقرردر ﴿ مثنوی ﴾

چون بپراند مرا شه درروش * می پرم دراوج دل چون پرتوش * همچو ماه وافتابی می پرم * پردهای آسمانها بردرم * روشنئ عقلها ازفکرتم * انفطار آسمان ازفطرتم) شکار کنندهٔ اسرار الهی اولان باز ربانی جغدان دنیوی یه دیرکه ای ویرانه پرست وشب ظلمانیه ده مست اولان بیقو شلر بن شول عالی مطار وسامی مدار مکه چونکه شاهینی روشنده اوچورر یعنی چونکم بنی شاهین پرینکلکده وپرواز ایلکلکده اوچورر وشهین کی شین علامت اسم مصدر در که بخش امر مجردك آخرینه بوکونه شین لاحق اولسه مصدر معناسی ویرر بلور مثلا بینش ودانش وپرورش کبی دیرکه چونکم پادشاه حقیقت بنی پروازه کتوره سیر وسلوکده اوچرم وعقل وروح قدسانی دلرین آچرم اوج دلده اول پادشاهك پرتوی ونوری کبی پرتوشده کی شین ضمیر غائبدر لکن وزن ایچون ماقبلنك کسری ایله قرائت اولنور وبو بیتله اول شاه حقیقتك نور وپرتوین تفسیر وتوضیح ایدوب بیورر لر ماه وآفتاب کبی اوچارم آسمانك پرده لرینی یرتم وعرش وکرسی جانبنه کچرم بن شول نور الهی وضیاء ربانیم که عقول ونفوسك روشنلغی بنم فکرت وتدبیرمدندر آسمانك انفطاری بنم خلقتمدندر یعنی ابتداع واختراع اولنمسی بنم خلقتم ایچوندر (کما قال الله تعالی فی حق نبینا لولاك لولاك لماخلقت افلاك وکما قال ابن الفارض (بیت) ولافلك الاومن نور باطنی * به ملك یهد الهدی بمشیتی * ومطلعی نور البسیط کلمة * ومن مشرعی بحر المحیط کقطرة * ﴿ مثنوی ﴾

بازم وحیران شود درمن هما * چند که بود تا بد اندر سرما) هر نبی ووارث نبی اولان هرولی بویله دیرکه بازم وهما بنده حیران اولور یعنی اکرچه صورت ظاهره ده بشرم ولکن هما مثابه سنده اولان ملائکه بنم وجودمده حیران قالورلر جغد کیمدر تا بزم سرمزی بیله یعنی ویرانه پرست اولان اهل دنیا

نه کسه لردر که تاکم بزم حقیقتمزه عالم اوله ﴿ مثنوی ﴾ شه برای من زندان
یاد کرد * صدهزاران بسته را آزاد کرد) پادشاه بندن اوتری زندانلدن یادا ایلدی
نیجه یوز بیك بسنه ومقیدی آزاد ایلدی یعنی حضرت باری بوزندان دنیا بی بندن
اوتری یادا ایدوب آنده قیود بشریته مقید اولان اصحاب معصیتی بنم شفاعت
وهدایتم واسطه سیله سجن طبیعتدن خلاص ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ یکدم
باجغدها دمساز کرد * ازدم من جغدها را باز کرد) شاه بنی برنفس
جغدلره دمساز ومقارن ایلدی بنم نفسمدن جغدلری باز ایلدی یعنی
بنم کلام هدایت انجامدن جغد مثابه سنده اولان اهل دنیایی شهباز عالم
راز قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ ای خنك جغدی که در پرواز من * فهم کرداز
نیکبختی رازمن) ای سعادتلو شول برجغد که بنم پروازمده نیك بختلغندن بنم رازمی
فهم ایلدی یعنی سعادتلو شول اهل نفس واهل صورتکه او بنم عالم حقیقت
جانبنه اولان پرواز وطیرانمدن بنم رازمی واسرارمی نیك بختلغندن فهم
قیلدی وبکا مطیع ومنقاد اولدی ﴿ مثنوی ﴾ درمن آویزید تابازان شوید *
کرچه جغدانید شهبازان شوید) ی جغدلر بکا تعلق ایلیکز تابازلر اوله سز
اکرچه جغدلر سز شهبازلر اوله سز یعنی ای اهل دنیا واهل هوا بکا بیعت ومتابعت
ایلیك تاکم عالم معناده بازلر کبی اوله سز اکرچه ظاهرا جغدلر کبی حقیر وبی قدر
سز لکن شهبازان طریقت مرتبه سنه اوله سز ﴿ مثنوی ﴾ انکه باشد
باچنان شاهی حبیب * هر کجا افتد چرباشد غریب) اول کیمسه که آنجلین پرشاهه
حبیب اوله هرقنده که دوشه نیچون غریب اولور ﴿ مثنوی ﴾ هر که باشد
شاه دردش راد وا * کرچونی نالدنباشدبی نوا) هرشول کیمسه نك که پادشاه
حقیقت آنك دردنه درمان اوله اکرچه نی کبی ناله ایلرسه نواسز اولمزیعنی بحسب
الظاهر اکرنی کبی انین وحنین قیلرسه حظ ونصیب سز دکلدر بلکه ایلدیکی
ناله دن عظیم حظ ونصیبی وار در ﴿ مثنوی ﴾ مالك ملکم نیم من طبل
خوار * طبل بازم می زند شه ازکنار * طبل باز من ندای ارجعی * حق کواه
من برغم مدعی) انبیای عظام علیهم السلام واولیای کرامدن هر بری جغدان
نافرجامه دیرلر که ای کوته نظران وویرانه نشینان خلیفه مستخلفك عینی اولدیغی
حیثیتدن مالك ملکم مفت خوار دکلم بلکه بن شول شکار کننده اولان بازبالا
پرواز مکه شاه حقیقت بنی شکار ایتمك ایچون طبل بازم چلار عالم شهادتك
کنارندن که اول عالم ربوبیتدر بنم طبل بازم ارجعی نداسیدر یعنی بنم طبل بازم
نفس مطمئنه اولان ارجعی نداسیدر (کما قال الله تعالی یاایتها النفس المطمئنة ارجعی
الی ربك راضیة مرضیة) حق تعالی بنم شاهدمدر بوخصوصده هر داعیك

زعمنه وهرمد عینك کورلکنه ﴿ مثنوی ﴾ من نیم جنس شهنشه دورازو *
ایك دارم درتجلی نورازو) (انما انا بشر مثلکم) خواسنجه بنده سزك کبی
بشرم شهنشاه حقیقت جنسی دکلم اندن بعیددر یعنی تبعیدایده‌رم اول حضرتی
بشرله جنس اولمقدن وبشر انکله جنسیت قطعدن لکن تجلیده اندن نورو فیض طوترم
یعنی تجلی ایلك وبنده اسماوصفاتیله ظهور قیلق حیثیتندن اندن نورطوترم ﴿ مثنوی ﴾
نیست جنسیت زروی شکل وذات * آب جنس خاك آمددرنباد) پس جنسیت شکل
وذات جهتندن اولمازبلکه معنی جهتندن اولور وآنك صفات واسما سی ایله متصف
ومتخلق اولمق حیثیتندن اولور مثلا آب خاکه نباتده جنس کلدی شکل وصورت
جهتندن دکل بلکه معنی جهتندن که آب ده احیا وانبات صفتی واردر وکذلك
خاکده دخی احیا وانبات صفتی واردر پس بوایکیسی نباتی تربیه ایلمکده بری برینه
جنس کلمشدر زیرا آبده وخاکده تربیه وانبات ایلمك صفتلری موجوده در
بومصرا عی و بونك مابعدنده اولان ابیاتی استفهام طوتان شارح خطاایاشدر
اصلا محله مناسب اولان معنی دکلدر اعتماد اولنمیه ﴿ مثنوی ﴾ بادجنس
آتش آمددر قوام *طبع را جنس آمددست آخرمدام) وکذلك بادآتشك جنسی
کلدی قوامده یعنی آتشه قوت وقوام ویرد یکی جهتندن بادآتشله جنسدر لکن
لا من حیث الطبیعة بل من حیث المعنی شراب آخر طبعك جنسی کلمشدر
اول جهتدنکه طبعه قوت ونشاط وبرر وطبیعت دخی اندن حظ آلور برشی خلاف
جنسندن حظ المق وقوت بولمق علمه وعقله مخالفدر اکربو ذکر اولنان شیئلر
بری برینه من حیث المعنی جنس اولمیدی بادآتشه قوام ویرمیدی وطبیعت
مدامدن حظ آلورمیدی پس معلوم اولدیکه بونلر من حیث المعنی بری برینه
جنسلردرکه بدر شهید نکه بومحلده عقل سلیم وطبع مستقیمه بونلر استفهام انکار
مضمنه اولمق روشندر دیمش حال بوکه بومعناری طبع سقیم اولاندن غیریسی
اختیار ایلمز و کلام اکابرعادنی عرفانی اولان بوکونه سوزی سویلمز
﴿ مثنوی ﴾ جنس ماچون نیست جنس شاه ما * مای ماشد بهرمای اوفنا)
بزم جنسمز چونکه بزم شاهمزك جنسی دکلدریعنی بزم جنسمز انسان چونکم بزم
شاهمز جنسی اولمق ممکن اولمدی پس بزم بزلکمز یعنی وجودیمز اول حضرتك
بزلکندن اوتری یعنی انانیت عظمت شعارندن اوتری فنا اولدی ﴿ مثنوی ﴾
چون فناشد مای ما اوماند فرد * پیش پای اسب اوکردم چوکرد) چونکم
بزم بزلکیمز فنا اولدی اول شاه حقیقت فرد وباقی قالدی انك اسبنك آیاغی قتده
غبارکبی اولورم یعنی اول حضرتك اسب ارادتنك اوکنده دونرم بی وجود
وبی اختیار کبی ویاخود کرد کبی محو اولورم دیمك اولور پس هربرمظهر حق

اولان نبی وولی لسان حالله اصحاب صورت اولنلر ، وحجاب بشریتده قالنلر
بوبیات شریفه نك معانیسنی تالی اولوب دیرز ﴿ مثنوی ﴾ خاك شد جان
ونشانیهای او * هست بر خاکش نشان پای او * خاك پایش شو برای این
نشان * تاشوی تاج سر کردن کشان) ای کرفتاران وجود انسانی خاك
اولدی وفنا مرتبه سن بولدی روح حیوانی ودخی آنك اوصاف واخلاقی که
اکا نشان وعلایم منزله سنده در پس اول جانك خاکی اوزره یعنی جسد پاکی
اوزره اولدی اول حضرتك قدمنك نشانلری قدمدن مراد بو رادہ قدرت
وارادتدن عبارت اوله که جمیع ممکنات آنك تحتنده مقهور وا کا نسبته پست
وکوفته وخواردر بوتقدیر جه آنك خاکی اوزره اول حضرتك ارادت وقدرتنك
نشانلری ثابت وجایکیر اولدی دیمك اولور اما پایدن مراد جمیع مخلوقاتك آخرنده
مخلوق اولدیغی اعتبارله انسان کامل اولسه دخی جائز در نته کم بعض صوفیه
انسان کامله اصطلاحلرنده قدم جبار تعبیر ایدرلر نته کم جلد اولده تفسیر رجعنا
من جهاد الاصغر بیانندہ (حق قدم بروی نهد ازلامکان) بیتنك شرحنده
حتی یضع الجبار قدمه) حدیثنك توضیحنده بومحله مناسب شرح ایلدك پس
بو تقدیر اوزره معنی اول جانك خاکی اوزره اول حضرتك جمله نك آخرنده خلق
ایلدیکی انسان کامل نشان وعنوانی ثابت ومتحقق اولدی دیمك اولور امدی
اول حضرتك قدمی مشابه سنده اولان ارادت وقدرت صفتلرینك خاکپایی
اول یعنی کندینی اکا پست ونسلیم قیل شو ذکر اولنان ارادت وقدرت نشانك
حصولندن اوتری ویاخود معنی اول حضرتك قدمی منزله سنده اولان عبد
فاضل وانسان کاملك خاکپایی اول شونشان وعنوانك حصولی ایچون تاکم جمیع
کردن کشان وسروران جهانك فوقنده تاج کبی عالی اوله سن دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾
تاکه نفریبد شمارا شکل من * نقل من نوشید پیش از نقل من) ای اسیران صورت وای
جغدان بی معرفت تاکم سزی آلده مه بنم شکل بشر یتم وصورت جسمانیتم پس
بوعالم صورتدن نقل ایلمزدن اول بنم نقل معرفتمدن نوش ایلیك وشراب حکمت
وهدایتمله جوش وخروش ایلك تاکم ابشر یهدوننا دیلمزدن اولیه سز (ان انتم
الابشر مثلنا) قولنی اداقیلنلرمرتبه سنده قالیه سز ﴿ مثنوی ﴾ ای بساکس
راکه صورت راه زد * قصد صورت کرد و براهه زد) ای چوق کیمسه نك که
صورت بولنی اور دی یعنی ای چوق کیمسه لر انبیا واولیانك صورتنه اهانت قصد
ایلدیلر واللهه اور دیلر یعنی ظاهر ده صورته قصد ایلدی ومعتاده کندیسنی
خدای تعالی یه اوردی زیرا انبیا واولیا مرتبهٔ قرب فرائض ونوافله واصللردر
پس بونلره اولان رعایت واطاعت اللهه در کذلك اساءت واهانت بنه اللهه در

(کما قال النبی صلی الله علیه وسلم حاکیا عن ربه قال الله تعالی من اهان لی ولیا فقد بارزنی بالمحاربة) و بو مضمونده احادیث شریفه چوقدر ﴿ مثنوی ﴾ آخر این جان بابدن پیوسته است * هیچ این جان بابدن مانند هست) بو کلام بازان خدا السانلدن مرسل ایله مرسل مابینده جنسیت لازمدر پس باز کیمدر که شاه حقیقتله جنس اوله ودعوای رسالت قیله دین جغدان دنیایه نتیجهٔ جوابدر آخر بوجان بدنه متصل اولمشدر بوجان بدنه هیچ مانند ومشابهمیدر یعنی ای بی انجام لر آخر کلام بودر که بوجان الهی بدن انسانی یه پیوسته درمع هذا بوجان هیچ بروجهله بدنه مانند دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ تاب نور چشم باپیهست جفت * نور دل در قطرهٔ خونی نهفت) مثال آخر چشم نورنك شعله سی پیه ایله جفت وممتزجدر یعنی ایچ یاغنه متصل ومقارندر یعنی ضیای نور چشم پیه ولمه جفتدرونوردل سویدای دلده نهفته در ﴿ مثنوی ﴾ شادی اندر کرده وغم درجگر * عقل چون شمعی درون مغزسر) شادیلك جگرك قزلنده وغم جگرك قره سنده در عقل برشمع کبی باشلك بینسی ایچنده در ﴿ مثنوی ﴾ این تعلقهانه بی کیفست وچون * عقلها در دانش چونی زبون) بوذکر اولنان تعلقلر بی کیف وچون دکلدر مقرردر که بی کیف و بی چوندر عقللر بونك نیچه لکنی ونه حالده ایدیکنی بیلمکده زبوندر یعنی سرورك کرده ده وغمك چکرده وعقل مغزسرده اولسنك ونه وجهله اولدیغنك حکمتنی عقلر ادراك ایتمکه قادر دکلدر لاجرم جان کلك جان جزؤه تعلق بوقبیلدندر که جزؤ اولان جان جان کلدن مستفیض اولور لکن عقل آنی ادراك ایتمکدن حیران وسر کردانلدر نته کم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ جان کل باجان جزؤ آسیب کرد * جان اودری ستد درجیب کرد) همچو مریم جان ازان اسیب جیب * حامله شد ازمسیح دل فریب) جان کل جانك جزؤی ایله آسیب ایلدی جان کلدن بردر آلدی جیبه ایلدی یعنی روح اعظم وجان اکرم اولان حقیقت محمدی جان جزؤی انسانی یه طوقندی و پرتو صالدی جان جزؤی آندن برتو صدر اسرار وانواری آلدی و جیب وجود نه قودی حضرت مریم نفخ روح القدسدن حامله اولدیغی کبی جان دنی اونورك جیبه طوقمسندن حامله اولدی روح الله دلغر یبدن که تجلیٔ ذاتیه ایله مسیحدر یعنی مسوحدر ﴿ مثنوی ﴾ آن مسیحی نه که برخشك وترست * آن مسیحی که مساحت برترست) اول برمسیح دکلدر که خشك وتر اوزره در یعنی بوندن مراد اول مسیح ظاهری دکلدر که خشك وتر او زره سیاحت ایدوب ارضی مساحت ایده بلکه مراد اول مسوح بالنور اولان روح الهیدر که مساحتدن برتر وعالیتر ﴿ مثنوی ﴾ پس زجان جان چوحامل کشت جان * ازچنین جانی شود حامل جهان) پس

جان جزوی چونکه جانلك جانندن حامل اولدی یعنی جاندن جان وجناب یزداندن چونکم جان انسانی حامله اولدی یعنی بلاواسطه ایستفاضه وایستناره قیلدی واندن علوم وحکم آلدی بونك کبی برجاندن جمیع اهل جهان حامل اولور یعنی جمله کون ومکان فیض وحیاتی آنك حقیقتندن بولور زیرا جهان اکا نسبت قالب اول جهانه نسبت قلب کبی اولور نته کم این فارض حضرتلرینك (ولا فلك الا ومن نور باطنی به * ملك یهدی الهدی بمشیئتی * قولی بو معنایی اشعار قیلور

﴿ مثنوی ﴾ پس جهان زاید جهان دیکری * این حشررا وانماید محشری *

تافیامت کر بکویم بشمرم * من زشرح این قیامت قاصرم) وقتاکم بو جهان صوری اول جاندن حامله اولان واستفاضه قیلان انساندنکه حامله اوله برجهان آخر وعالم معنایی پرانوار طوغورر که اول جهان حقیقت وعالم آخرتدر که هرشیئك حقیقتنك ظهوری عالمیدر بو حشر صوریه برحشر کوسترر یعنی مجموع اهل جهانه اظهار ایلر محشر حقانی ومجمع ربانی یی که اول جمیع موجوداتك حقایقی جمع اولدیغی مرتبه در که مراد مرتبهٔ الوهیتدر برفحوای (کل لدینا محضرون) جمیع اشیا بو مرتبه ده حشر وجمع اولمشلردر حضرت خداوندکار بو محشر معنی وقیامت صغرانك شرحنده عجز اظهار ایدوب بیوررلر قیامته دکین بو حشری دیم وصایم بن بو قیامتك شرحنده قاصرم یعنی تاالی یوم قیام الساعة وساعة القیام بو قیامت معنویینك شرحنی سویلسهم واسرار معانیسین تعبیر وتقریر ایلسهم بو قیامت معنویینك شرحنده بن قاصرم قیامت بعد الموت حیات ابدیه ایچون منبعث اولمغه دیرلروعند اهل الله اوچ قسمه منقسمدر اولی بعد الموت الطبیعی احمد برازخ علویه ده ویاخود سفلیه ده میتك حیات دنیویه سنده اولان حالنه مناسب منبعث اولمسیدر (کما تعیشون تموتون وکما تموتون تبعثون) حدیثیله مشار الیها اولان قیامت صغری بودرکه (من مات فقد قامت قیامته) حدیث شریفی دخی بو معنایه اشارت قیلور وثانیسی بعد الموت الارادی حیات قلبیه ایچون بعث اولمقدر عالم قدسیده (کما قبل مت بالارادة تحیی بالسعادة (اومن کان میتا فاحییناه وجعلنا له نورا یمشی به فی الناس) آیت کریمه سیله مشار الیها اولان قیامت وسطی بودرواوچنجیسی بعد الفنا فی الله عند البقا بالله اولان حیات حقیقیه ایچون بعث اولمقدر بو قیامت عند المشایخ (فاذ اجاءت الطامة الکبری) آیت کریمه سیله مشار الیها اولان طامهٔ کبرا در (هکذا قال القاشانی فی اصطلاحه) بو محلده اولان قیامتدن دخی مراد اولان بو قیامتدر فافهم ﴿ مثنوی ﴾ این سخنها خود بمعنی بار بیست * حرفهادام دم شیرین لبیست * چون کند تقصیر پس چون تن زند چونکه لبیکش بیارب می رسد * هست لبیکه نتوانی شنید * لبك سرتاپای

بتوانی چشید) بوابیا تك ماقبلنه مناسبتی سؤال مقدره جواب اولمغله حاصل اولور
تقدیر کلام بویله اولور که پس بوذکر اولنان قیامتکه فنا فی الله وبقا بالله حالندن
عبارتدر آنك شرحنده کمال عجز وقصوره معترف اولندیسه بوندنصکره بومضمونده
اولان حروف کلمات نه افاده ایلر بوسؤال مقدره جواب طریقیله بیوردیلر که بوسوزلر
خود معتاده یار بیدر یعنی بوسوزلر که بزسویلرز معتاده یاربی دیمك وجناب حضرته
سیدی ومولایی دیوتضرع ودعا ایلمك مرتبه سنده در زیرا حر فلر بر شیرین لبك
نفسنك طوزاغیدرزیرا بوحروف وکلمات برشیرین دهان وفصیح اللسان کیمسه نك
نفسنك دا می کیدر که انکله شکار معانی وصید رضای الهی ایلر بوجهله دن بری
حضرت پروردکاردن لبیك معناسنی شکارایلمسیدر پس بر کیمسه مناجات ایدوب یاربی
دیمکده نیچون تقصیر واهمال ایلر نیچون ساکت وخاموش اولور چونکه خدانك
لبیکی بنده نك یار بنه ابر یشیر یعنی فاذا کان کذلك بر کیمسه نیچه بوکونه
سوزلری سویلمکده تقصیر قیلور وایسم اولور چونکم اول ربك لبیك دیمسی عبدك
ربی دیمسنه یتشه وواصل اوله (کما قال علیه السلام اذا قال العبد یارب یقول الله
تعالی لبیك عبدی سل تعط وکماروی فی الخبر الصحیح ان موسی علیه السلام
قال فی بعض مناجاته قال الله تعالی لبیك یاموسی فقال موسی علیه السلام انت انت یاربی
فمن اناحتی اجبت بالتلبیة فقال الله تعالی یاموسی انی کتبت علی نفسی اذا دعانی عبد
من عبادی بالربوبیة اجیبه بالتلبیة فقال موسی علیه السلام یارب هذا لکل عبد طایع
قال تعالی بل لکل عبد مذنب قال موسی علیه السلام اما الطایع فبطاعته فما بال المذنب
فقال الله تعالی یاموسی انی اذا جازیت المحسن باحسانه ومنعت المسیئ باساءته
فاین جودی وکرمی) ولبیك نك معناسی اکر عبد ریسنه دیرسه (اقمت علی
طاعتك وخدمتك اقامة بعد اقامة) دیمك اولور وربك عبده تلبیه سی (اجیبك
اجابة بعد اجابة) دیمك اولور وجناب حقك عبده لبیك دیمسی حرف وصوتله
اولان لبیك دکلدر که عبد آنی قوت سامعه ایله استماع ایلیه بو برلبیك درکه سن
بونی کوش ظاهرله استماعه قادر اولمزسن لکن باشدن آیاغه آنی طاعتغه قادر
اولورسن یعنی سرتاپا جمیع جوارحله تلذذ ایتمکه وحظ آلمغه قادر اولورسن
زیرا کلام خدا حرف وصوت اولمز وکلام مخلوق کبی انجق برجهتدن کلمز بلکه
متکلم اسمینك برتجلیسیدرکه جمیع جهاتدن کلور وعبد عارف آنی جمله اعضا
وقوایه فهم قیلور لازم کلمه اول ذوقی هرنه معنایه مناسب ایسه اول معنایه
مناسب برلغتله تعبیر قیلور والله اعلم

﴿ حکایت تشنه برسر دیوار وکلوخ انداختن در آب ﴾

﴿ مثنوی ﴾ برلب جو بود دیواری بلند * برسر دیوار تشنهٔ دردمند) ایراق

کنارنده برعالی دیوار وار ایدی دیوارك باشی اوزره برتشنه درد مند وار ایدی ﴿ مثنوی ﴾ مانعش از آب آن دیوار بود * از پی آب او چو ماهی زار بود) اول تشنه یه آبدن مانع اول دیوار ایدی اول تشنه آبدن اوتری ماهی کبی زارو بی قرار ایدی ﴿ مثنوی ﴾ ناگهان انداخت اوخشتی دراب * بانك آب آمد بگوشش چون خطاب) ناگهان اول تشنه آب ایچنه برکریچ آتدی آبك آوازی آنك قولغنه خطاب کبی کلدی ﴿ مثنوی ﴾ چون خطاب یار شیرین لذیذ * مست کردآن بانك آبش چون نبیذ) مثلا لذیذ وشیرین اولان یارك خطابی کبی یعنی شیرین سخن اولان محبوبك جواب وخطابندن عاشق نیجه مست اولور سه اول آبك بانکی نبیذ کبی اول تشنه بی مست ایدی نبیذ خرمادن واوزمدن وشعیردن اولان شرابك آدیدر بورا ده شراب معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ از صفای بانك آب آن ممتحن * کشت خشت انداز آنجا خشت کن) بانك آبك ذوق وصفاسندن اول ممتحن اوراده دیواردن خشت قوپریجی وخشت آتیجی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ آب می زد بانك یعنی هی ترا * فائده چه زین زدن خشتی مرا) آب بانك اوردی یعنی ایتدیکه هی فلان سکا بکا بو برخشت اورمقدن فائده ندر ﴿ مثنوی ﴾ تشنه گفت آبا مراد وفائده ست * من ازین صنعت ندارم هیچ دست) تشنه ایتدی ای آب بکا بوندهایکی فائده واردر بوصنعتدن بن هیچ المی طوعمزم ﴿ مثنوی ﴾ فائدهٔ اول سماع بانك آب * کو بودمر تشنگانرا چون رباب) اولکی فائده آبك بانکنی اسماع ایلمك که او بانك آب تشنه لره رباب کبیدر ﴿ مثنوی ﴾ بانك اوچون بانك اسرافیل شد * مرده راز ین زندگی تحویل شد) آنك بانکی اسرافیلك بانکی کبی اولدی مرده یه بوندن یعنی آبك بانکندن زنده لك تحویل اولدی یعنی مرده لك کیدوب زنده لکه تبدیل اولدی ﴿ مثنوی ﴾ یا چو بانك رعدا یام بهار * باغ می یابد از وچندین نگار) یاخود ایام بهارك رعدنك صداسی کبی باغ اندن بوقدر نقش ونگار بولور ﴿ مثنوی ﴾ یا چو بر در ویش ایام زکات * یاچو برمحبوس پیغام نجات) یادرویش اوزره فی المثل زکات ایامی کبی یا محبوس اوزره حبسدن نجات وخلاص خبری کبی که سرور وحیا بخشدر ﴿ مثنوی ﴾ چون دم رحمان بود کان از یمن * می رسد سوی محمد بی دهن) تشنه یه بانك آب دم رحمانی کبی اولور که او یمن جانبندن دهنسز حضرت رسول جانبنه ایریشوردی (کما قال علیه السلام انی لاجد نفس الرحمن من قبل الیمن ﴿ مثنوی ﴾ یاچو بوی احمد مرسل بود * کان بعاصی درشفاعت می رسد) یاخود احمد مرسلك رایحه سی کبی اولور که اول مرسل اولان احمد حضرتلرینك رایحه سی عاصی اولنلره شفاعت ایلمکده بنشور ﴿ مثنوی ﴾ یاچو بوی یوسف خوب ولطیف *

می زند برجان یعقوب نحیف) یاخود لطیف وخوب اولان یوسفك رایحه سی کبی نحیف وضعیف اولان یعقوبك جانی اوزره اورر ﴿ مثنوی ﴾ فائدهٔ دیکر که هرخشتی کزین * برکنم آیم سوی ماء معین) برغیری فائده بوکه هربرخشت که بو دیواردن قوپرم ماء معین جا بنه کلورم ﴿ مثنوی ﴾ کزکمیٔ خشت دیوار بلند * پست ترکره دیقین ای هوشمند) زیراخشتك کم لکدن بلنداولان دیوارالحقلرك اولورشبهه سزای عقلی هردفعه ده که کرپچ قوپردی پس بو بیاندن مقصود نه اولدیغنی بو بیتله تعبیروتقریره شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾

پستیٔ دیوارقربی میشود * فصل اودرمان وصلی می بود * سجده آمد کندن خشت لزب * موجب قربیکه واسجد واقترب) بومحلده آبدن مراد آب حیات حقیقی وتاب تجلیٔ ذاتیدر ودیواردن مراد اوصاف بشریه واخلاق نفسانیه اوزره مبتنی اولان وجود انسانیدر هر بارکه برسالك وطالب صفات بشریه دن برصفتی قلع وقمع ایلیه بردرجه جناب حقه قریب اولور پس دیوارك آلچق لغی بر یقین لق اولوب دیوارك فصل ورفعی تمام وصله درمان اولور کذلك پستیٔ دیوار وجود انسانی مستلزم قرب الهی اولور وبو دیواری بالکلیه قلع وفصل ایدن وصلت آب ربانی بولور دیوار نفس انسانیکه اوصاف بشریه کرپچلری ایله مرصوصه اولمشدر جناب حقه سجده ایلیوب باش اکمکلك خشت لازب وملاصق قوپرمقلق وقتنده یعنی اوصاف مرصوصهٔ نفسانیه یی ازاله ایلمك حالنده موجب قرب الهی کلدیکه (واسجد واقترب سجده نك موجب قرب اولدیغنه دلیلدر (کما قال علیه السلام اقرب مایکون العبد الی ربه وهوساجد وکماروی عن ثوبان رضی الله عنه قال النبی صلی الله علیه وسلم علیك بکثرة السجود لله فانك لن تسجد لله سجدة الا رفعك الله بها درجة وحط عنك بها خطیئة) بوحدیث شریفده رفعت درجه جناب حقه قریب اولمغله معتبر اولور وپستیٔ درجهٔ حقدن دور وبعید اولمغله بولنور یعنی سنك اوزریکه اللهه سجودی چوق ایلمك واجب اولسون زیرا تحقیقا سن اللهه باش اکرسن الا الله اول سجده سیبله سنی کندیه بردرجه قریب قیلور وسندن موجب بعد اولان برخطایی دوشورر پس هربارکه خشت خطا منحط اوله تقرب آب وصال الهی حاصل اولور وبنیت آخرده کندن خشت لزب قولی ظرفیت وحالیت مضامین متضمن اولور وتقدیرکلام بواولورکه سجده خشت لازبی قوپرمق وقتنده وحالنده موجب قرب کلدیکه (واسجد واقترب) بومعنی اوزره در یوخسه مطلقا باش اکمك بلا قلع لبنات او صاف ردیهٔ وجودیه موجب قرب الهی اولمز دیمك اولور مثلا (مع لبنة الکبر والنخوة والجهل والغفلة بلانیة خضوع ولاذلة) برکیمسه جدار نفسی بواوصافله عالی ایکن حقه باش اکسه موجب قرب الهی اولمز

بلکه بو صفتلرك قلع وقمعی حالنده سجده ایلك موجب قرب اولور بو اجلدن شیخ اکبر حضرتلری بو کونه سجده یه فتوحاتنده سجده قرب تعبیر ایتمشلردر ﴿ مثنوی ﴾
تا که این دیوار عالی کردنست * مانع این سرفرو آوردنست) مادامکه بو دیوار عالی کردندر یعنی بو دیوار بدن مادامکه اوصاف ردیه کر پچلریله عالی اوله بو باشی آشغه کتور مکه مانعدر حضرت حقه سجده قیلغی دانعدر ﴿ مثنوی ﴾
سجده نتوان کرد برآب حیات * تا نیابم زین تن خاکی نجات) آب حیات اوزره سجده ایلك ممکن اولمزما دامکه بو خاکی تندن نجات وخلاص بولیم ﴿ مثنوی ﴾
برسر دیوار هر که نشنه تر * زود تر بر میکند خشت ومدر) دیوار باشی اوزره هر کم که اوتشنه رکدر یعنی دیوار بدن اوزره هر شول کیمسه که ماء الحیات حقیقته زیاده عطشاندر خشت ومدری تیزرك قوپرر یعنی اوصاف بشریه سن علی الفور ازاله قیلور ﴿ مثنوی ﴾ هر که عاشقتر بود بر بانك آب * او کلوخ زفت تر کند از حجاب) هر کمکه آبك بانکی اوزره عاشقرك اوله اول کیمسه حجابدن بیوکرك اولان کلوخی قوپرر یعنی آبه حجاب اولان بدندن کلوخ اولان صفت نفسانیه نك اعظمنی قلع ایلر ﴿ مثنوی ﴾
اوز بانك آب پرمی تا عنق * نشنود پیکانه جز بانك بلق) یعنی هر شول کیمسه که عاشقتر در آب تجلی الهیه نك صدا سنه اول کیمسه کلوخ صفت بشریه نك زفت ترین قوپرر حجاب اولدیغی جهتدن هر بارکه برصفتی ازاله ایدوب القا ایلیه آب تجلی الهیه دن آکا صدا کبی بر ذوق حاصل اولور اول کیمسه آبك بانکندن بو بدنه دکین پرمی در پیکانه آبدن بلق بانکندن غیری ایشتمز یعنی اول عاشق ذوق آب تجلیدن پرمی اولور ومست ومستغرق اولور بوغاز بنه دکین لکن نامحرم و پیکانه بو بانك معنوی وذوق حقانی بی ایشتمز الا لفظ ظاهری که صویك بلق دیمسی کبیدر ﴿ مثنوی ﴾
ای خنك انرا که اوایام پیش * مغتنم دارد کزار دوام خویش) ای سعادت حبذا شول کیمسه که اومقدم اولان ایامی یعنی تازه لك زمانینی مغتنم طوته وکندینك بورجنی ادا ایده ﴿ مثنوی ﴾ اندران ایام کش قدرت بود * صحت وزور دل وقوت بود) اول ایامده که اکا قدرت اولور صحت وزوردل وقوت اولور یعنی اول ایام شبابده اول کیمسه یه که قدرت بدن وصحت وسلامت وزور قلب وقوت اعضا اوله کرکدر که بو ایامی غنیمت بیله وکندی اوزرینه فرض وواجب اولنی ادا قیله که پیرلك زمانده اول مرتبه عبادائه وادای واجباته قادر اوله مز ﴿ مثنوی ﴾
وان جوانی همچو باغ سبز وتر * می رساند بی دریغی بار وبر) واول جوانلق سبزه وتازه باغ کبی بردریغ سز بار وبرینشدرر یعنی سبزه وتازه اولان باغ بیدریغ نیجه فواکه وثمار بتوردیکی کبی تازه لك ایامی دخی البته اعمال وطاعاتدن نیجه ثمار معنوی بتشدرر قوجه آغاجلر کبی میوه سی فاسد اولمز ﴿ مثنوی ﴾ چشمه‌های

قوت وشهوت روان * سبزمی کردد زمین تن بدان) زیرا انك وجودنده قوت وشهوت چشمه‌لری رواندر تن زمینی اول چشمه‌لر سبیله سبزه وتازه اولور چونکم تنده بومرتبه لطافت اوله آنك میوهٔ طاعات وثمرهٔ عباداتنده دخی لذت وحلاوت اولق مقرردر ﴿ مثنوی ﴾ خانهٔ معمور وسقفش بس بلند * معتدل ارکان وبی تخلیط وبند) جوانلق ایامی فی‌المثل برمعمور خانه وانك سقفی زیاده عالیدر ارکانی معتدل وتخلیطسز و بند سزدر خانه‌ده چار ارکان چاردیواردن عبارتدر وتخلط مرمات اولانوب صکره‌دن بعض بنا مخلوط اولمقدن کنایتدر و بند متزلزل اولوب خرابه مشرف اولدقدنصکره بعض قیدلر و پایوندلراورمقدن استعارتدر پس جوانلق زمانده اولان بدن خانه‌سی بوعارضه‌لردن بریدر زیرا انك چار ارکانی یعنی چار عنصری و یاخود اخلاط اربعه‌سی معتدلدر واکا بعض علاج ودوا یله مرمات اولنمامش ومزاجنه بعض عارضه تخلیط قیلنمامشدر و بعض معاجین وادویه ایله بندوقیددخی اورلمامشدر ولکن پیرلك خانه‌سی وجودنده بوذکراولنانلرموجوداولمشدر وانك وجودی خانه‌سی خراب اولمغه توجه قیلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ پیش ازان کایام پیری دررسد * کردنت بند دبحبل من مسد) اندن اول که پیرلك ایامی ایربشر پیرلك سنك کردنکی لیفدن اورلمش ایپ ایله بغلیه یعنی حبل مسدایله مقید اولان کیمسه کبی پیرلك سنك بوینکی بغلیوب عاجز وفرومانده قویه ﴿ مثنوی ﴾ خاك شوره کرددوزیران وسست * هرکزاز شوره نبات خوش نرست) بدن خاك شوره‌وزیران وسست اوله یعنی چورقلویر کبی ودوکلوجی طپراق کبی وسست وضعیف اولمش شی کبی قاله هرکز طوزلوبردن خوش نبات بتمدی ﴿ مثنوی ﴾ آب‌زوروآب شهوت منقطع * اوزخویش ودیکران نا منتفع) پیرك وجودندن آب زور وآب شهوت منقطع اولورا ول پیرکنمدیدن وغیریلردن نا منتفع اولوریعنی کندی وجودندن وغیریلرك دخی وجودندن منتفع اولمز ﴿ مثنوی ﴾ ابروان چون پالدم زیرآمده * چشم رانم آمده ناری شده) ابرولری پالدم کبی آشغه کلمش چشمه نم کلمش وناریك اولمش ﴿ مثنوی ﴾ ازتشیخ روچو پست سوسمار * رفته نطق وطعم ودند انهاز کار) تشیخدن یوزی سوسمارك ارقه سی کبی اولدی یعنی قوجه لقدن یوزی کلردریسنك صرتی کبی اولمش نطق وطعم ودیشلری کاردن کتمش یعنی نطق ایلمسی وطعامدن لذت آلمسی ودیشلری ایله کار ابدوب طعام چکمه سی زائل اولوب بولذتلردن بی بهره قالمش ﴿ مثنوی ﴾ روزیکه لاشه لنك وره دراز * کارکه ویران عمل رفته زساز) روز وقتسز لاشه اولان جسدی لنك وبول اوزون کارخانه ویران عمل دوزندن کتمش یعنی پیرلك وقتی روز بیکاه اولمقدر وجسد لاشه سی سقط قالمقدروطریق الهی لایتنا هیدر

انك اكرتدارکی پیرلك زمانـده اولور سه کارکاهی و یرانـدر وعمل ایسه دوزنسز
بی ترتیبدر پس بویله موسمده محصول حاصل اولمز و پیرلك زمانـنده عبادته شروع
ایلین کیمسه لرك چوغی مقصوده وصول بولمز ﴿ مثنوی ﴾ بخهای خوی
بد محکم شـده * قوت برکندن آن کم شـده) قبیح خویك کوکلری محکم اولمش
اول خوی بدك کوکلر بنی قلع وقمع ایلمکه قوت ناقص اولمش نته کم بوحکایه دن
اکر عاقل ایسـك حصه آلور سن ونصیحت پذیر اولور سـن وهوا وهوسی ترك
ایدوب تازه للك ایامنده خار بن کبی اولان اخلاق ذمیمه نك کوکلرینی زمین وجودندن
قلع ایدوب ازاله قیلور سـن

﴿ فرمودن والی مر درا که این خار بن را که نشانده ازسرراه برکن ﴾

﴿ مثنوی ﴾ همچوآن شخص درشت خوش سخن * درمیان ره نشاند او خاربن)
مثلا اول خوش سخن اولان درشت شخص کبی یعنی اول برشخص که حد ذاتنده
غلیظ وخشن وظاهرا خوش سخن ایدی اول شخص یول اورتاسنده خار بن دیکدی
﴿ مثنوی ﴾ رهگذر یانش ملامت کرشدند * پس بکفتندش بکن این رانکند)
اول شخصی یولدن کچیلر ملامت ایدیجی اولدیلرا کا چوق کره قوپردیلر اول خاربنی
قوپرمدی ﴿ مثنوی ﴾ هردمی آن خار بن افزون شـدی * پای خلق از زخم
آن پرخون شدی) هر بردم اول خار بن افزون اولوردی اول خار بنك زخمندن
خلقك آیاغی پرخون اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ جامهای خلق بدریدی زخار *
پای درویشان بخستی زار زار) خاردن خلقك جامه لری پرتلوردی درویشلرك
آیاغی اول خاردن زار زار مجروح اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ چون بجـد حاکم
بدو کفت این بکن * کفت آری برکنم روز یش من) چونکه حاکم جدواقدامله
اکا ایتدی بو خار بنی قوپر اول شخص حاکمه ایتدی نوله برکون بن آنی قوپره یم
﴿ مثنوی ﴾ مدتی فردا وفردا وعده داد * شـد درخت خارا ومحکم نهاد)
برزمان فردا وفردا دیوب وعده ویردی اول شخصـك خار بنشـك درختی محکم
نهاد اولدی وکتدکچه قوت بولدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت روزی حاکمش ای
وعده کژ * پیش آدر کارما واپس مغژ) برکون حاکم اول شخصه ایتـدی ای
وعده سی اکری ایلروکل بزم ایشمزده کیرویه سـورتمه یعنی امره امتثال ایدوب
وعده بی بریشـه کتور ومدبر اولمه وتخلف قیلمه ﴿ مثنوی ﴾ کفت الایام یاعم
بیننـا * کفت عجل لاتماطل دیننـا) کفت یعنی اول خار بن صاحبی والیٔ ولایته
دیدیکه الایام یاعمی بینا بزم مابینمزده یاعمی کونلرواردر بوکون اولمزسه برآخر کونده
آنی قلع ایده رم کفت اول والیٔ شهر دخی دیدیکم عجل تعجیل ایله لاتماطل مماطله
ایتمه یعنی تاخیر ایتمه مطل اقتـده حق منـع ایدوب تأخیر ایتمکه دیرلر دینـا

یزم دیمزی یعنی بزه قیلدیغك عهدووعده یی خاربندن مراد هوای نفس واخلاق ذمیمه در والیدن مراد مرشد کاملدر پس مبتدی ومسترشده دائما نصیحت ایدرکه تسویف وتأخیر ایتمه که (الوقت سیف قاطع) در نفسکی تزکیه وقلبکی هوادن تصفیه قیل اکر اهمال ایدرسك یومافیومانفسك اخلاق ذمیمه سی مستحکم اولمقده در اول در دمند وغافل ایسه الایام بینا دیوب ایام آتیه به اعتماد ایدر ﴿ مثنوی ﴾ توکه میکویی که فردا این بدان * که بهرروزی که می آیدزمان) سن دیرسك که یارین قوپرایم بونی بیل که هربرکونده * که زمان کلور یعنی هربرکونده که زمان کله سن آنی قوپررم دیرسن بوحالنله زمان کلور کچر ﴿ مثنوی ﴾ آن درخت بدجوانترمی شود * وین کنده پیر ومضطرمی شود) اول بد درخت جوانتراولور یعنی اول خاربن کبی اولان اخلاق ذمیمه کتدکچه قوت بولور بوقویرجی پیر ومضطر اولور (کما قال علیه السلام یهرم ابن آدم ویشب فیه خصلتان الحرص وطول الامل) ﴿ مثنوی ﴾ خاربن در قوت وبرخاستن * حارکن در پیری ودرکاستن) خاربن قوتنده وبوقارو قالقوب عالی اولمقده خارکن پیرلکده واکسلمکده در ﴿ مثنوی ﴾ خاربن هرروز وهردم سبزوتر * خارکن هرروز زآر وخشك تر)خاربن هرکون وهردم سبزوتر اولور خارکن هرکون ضعیفرك وخشکرك اولور ﴿ مثنوی ﴾ اوجوانترمیشود توپیرتر * زود باش وروزکار خود مبر) اوبعینی خاربن جوانرك وقویرك اولورسین پیررك وضعیفرك اولورسین تیز اول وکندی روزکارکی ایلتمه وضایع ایتمه پس خاربندن مقصود نه ایدوکنی بیانه شروع ایدوب بیوررلر ﴿مثنوی﴾ خاربن دان هریکی خوی بدت * بارهادر پای خار آخر زدت) هربرخوی بدی خاربن بیل نیجه کره سنك آیاغکه خار آخر اوردی یعنی خارکبی اولان اخلاق ذمیمه نك زخملری سنك پای جانکه نیجه کره زخم وضرر ایر کوردی ﴿ مثنوی ﴾ بارها ازخوی خودخسته شدی * حس نداری سخت بی حس آمدی) نیجه کره کندی قبیح خویکدن خسته اولدك واندن ضرر والم کوردك حس وادراك طوتمز سین زیاده بی حس کلدك وقتی ادر اکسز اولدك ﴿ مثنوی ﴾ کرز خسته کشتی دیکر کسان * که زخلق زشت تو هست آن رسان)اکر غیری کیسه لرك خسته وشکسته اولمه سندن که سنك خلق زشتکدن اول خسته اولمقلق انلره ایرشجیدر ﴿مثنوی﴾ غافلی باری زززخم خودنهٔ * توعذاب خویش وهر بیکانهٔ) غافل ایسك باری کندی زخمکدن دکلسن یعنی اکر غیری کیسه لرك سنك خویکدن خسته دل اولمه سندن غافل ایسك باری اول بد خویك کندی وجودیکه اولان زخمدن غافل دکلسن سن کندیکه وهر بیکانه یه عذابسن یاخودمعنی سن اقرباکه وهر بیکانه یه

عذاب سنکه خوی بد بار کران دید کلری بومعنایه شاهد اولور ﴿ مثنوی ﴾
یاتبر بر کیردومرانه بزن * توعلی وار این درخیبر بکن) یاخود تبرطوت ومردانه اول
خار بن کبی اولان خوی بده اورسن علی کبی بوخیبر قپوسنی قوپریعنی کر کدرکه
ریاضت ومجاهده تبرین آله سین وخار بن کبی اولان اخلاق ذمیمه یه اوروب آنی
زمین وجود کدن اخراج قبله سین تامسلمانلرسنك خوی بدك خارندن آزرده
اولمیه لرکه ایمانك اعلا مرتبه سی طریق مسلمیندن اماطهٔ ایذا ایلمکدر (کما قال
علیه السلام الایمان بضع وسبعون شعبة اعلاها کلمة لااله الاالله وادناها اماطة
الاذاءعن طریق المسلمین) سن علی کبی درخیبری قوپردیلرنده نکته بودر که
اخلاق ذمیمه یی یرندن قوپرمق خیبر قپوسن قوپرمق کبیدرکه قوت ولایتله میسر
اولور والاهرکسه میسر دکلدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ یا بکابن وصل کن
این خاررا * وصل کن باتار نوریارا) یااول خاری کلبنه وصل ایله یعنی کل فدائنه
آشله یارك نوری نارکه واصل ایله ﴿ مثنوی ﴾ تاکه نور اوکشد نارترا *
وصل اوکلشن کند خارترا) تاکه مرشدك نوری سنك ناری سویندره نك وصلی
سنك خارکی کلشن ایلیه وصل بونده آشلمق معنا سنه در مراد مرشدك اخلاقنی
وانوارنی کندی وجودیکه کتوروب کندی وجودنده اولان اخلاق ظلمانی یی
ازاله ایله دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ تومثال دوزخی اومؤمنست * کشتن آنش
بؤمن ممکنست) سن دوزخ کبی سن مرشد مؤمندر آتش دوزخی سویندرمك
مؤمنله وممکندرکه بیان اولنور حضرت رسول علیه السلام دوزخك سوزندن
بیوردیلرکه دوزخ مؤمنه خوفندن تضرع ایدیجی اولور (کما قال علیه السلام
تقول النار یوم القیامة جز یا مؤمن فان نورك اطفأ ناری ﴿ مثنوی ﴾ کویدش
بکذر زمن ای شاه زود * هین که نورت سوز نارم رار بود) دوزخ مؤمنه دیر
ای شاه دین شدن تیز کذر ایله آکاه اولکه سنك نورك بنم نارمك حرارتنی قاپدی
﴿ مثنوی ﴾ پس هلاك نار نور مؤمنست * زانکه بی ضد دفع ضد لایمکنست)
پس ظاهر اولدیکه نارك هلاکنه سبب مؤمنك نوریدر زیراکه ضدك دفعی ضدسز
ممکن دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ کان زقهر انکیخته شد این زفضل * نارضد نور باشد
روزعدل) عدل کونیکه مراد روز قیامتدر نارنورك ضدی اولور زیراکه اول نار
قهر الیهیدن قوپرلمش اولدی وظهوره کلدی بوکا مراد نوردر فضل ربانیدن حاصل
اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کرهمی خواهی تودفع شرنار * آب رحمت بردل آتش کار)
اکرسن نارك شرنی دفع ایلمك ایسترسك رحمت آبنی آتشك ایچنه حواله ایله پس آنی
آب رحمتك منبعی کیم ابدوکنی بیان ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ چشمهٔ آن
آب رحمت مؤمنست * آب حیوان روح پاك محسنست) اول آب رحمتك چشمه سی

مؤمندر آب حیات محسنك پاك روحیدر محسندن مراد حق تعالی یه علی طریق المشاهدة عبادت ایلین کیسه درکه (الاحسان ان تعبدالله کانك تراه فان لم تکن تراه فانه یراك) حدیثی بو معنایی مؤید اولور ﴿ مثنوی ﴾ پس کریزانست نفس تو ازو * زانکه تواز آتشی اوآب جو) چونکه بویله در پس سنك نفسك مؤمن کاملدن یعنی شیخ فاضلدن فائض اولمق لازمدر زیراکه سن آتشدن سن او که مراد شیخ فاضلدر ایرماق صو یدر ﴿ مثنوی ﴾ زاب آتش زان کریزآن می شود * کانتش از آب و یران آن می شود) آبدن آتش اول سیبدن فرار ایدیجی اولور زیرا آتك آتشلکی وحرارتی آبدن ویران وخراب اولور ﴿ مثنوی ﴾ حس تو وفکر تواز آتشست * حس شیخ وفکر اونور خوشست) سنك حس وفکرك جیمعا آتشدندر یعنی دوزخ صفتلو اولان نفسدندر شیخك حسی وآتك فکری لطیف نوردر ﴿ مثنوی ﴾ آب نوراوچو برآتش چکد * چك چك ازآتش برآید برجهد) شیخك نوری آبی چونکه آتش اوزره طمله آتشدن چك چك بوقاری کلور یو قاری صیچرر یعنی شیخك آب کبی اولان نور باطنی چونکم سنك آتش نفسکك اوزرینه ترشح ایلیه آتش نفسك اتدن مضطرب اولوب حرکت ایلر وفریاد فیاور چك چك نارك صوقیولدقده صدا ایلیسیدر ﴿ مثنوی ﴾ چون کند چك چك تو کریش مرك ودرد * تا شود این دوزخ نفس تو سرد) سنك نفسك آتشی چونکم چك چك دیه سن اکامرك ودرددی تا سنك دوزخ کبی اولان نفسك سرد اوله یعنی آتش شهوت وغضب نفسکدن زائل اوله ﴿ مثنوی ﴾ تانسوزد اوکلستان ترا * تانسوزد عدل واحسان ترا) تانفسك سنك آتش کلستانکی باقیه تا سنك عدل واحسانکی باقیه وقلبك باغنی ودین وایمانك بستانی خراب ایدوب یاقمیه ﴿ مثنوی ﴾ بعدازان چیزی که کاری برد هد * لاله ونسرین وسیسبز برد هد) اندنصکره تن زمیننده هرنه اکرسك حاصل ویرر لاله ونسرین وسیسبز ویرر نسرین آق کل وبرنوع آق چچك معناسنه در سیسبز مارسمه دیدکلری خوشبوی بشیل پیرا قدر بوندہ مراد انوار توحید واسرار تسبیح وحالات روحانیدر ﴿ مثنوی ﴾ باز پهنامی رویم ازراه راست * باز کردای خواجه راه ما کجاست * اندران تقریر بودیم ای حسود * که خرت لنکست ومنزل دور زود) کیرو راه راستدن واسعتر وعریضتر کیده رزو برخوای (الکلام یجر الکلام) صدد ومناسبتدن تجاوز ایده رز کبر ومانحن فیهه رجوع ایله ای خواجه بزم یولیمز وصدد مزقنده دراول تقریر ده ایدك بزای حسد ایدیجی که خرنفسك لنك درومنازل سلوك دور تیز دربی درنك اول تدارك مافات ایله تسویف قیله که هلاك المسوفون بیورلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ سال بیکه کشت وقت کشتنی * جزسبه روبی وفعل زشتنی)

یل بی وقت اواش تخم وزراعت وقتی دکل سبهر ویلکدن وقیچ فعلدن غیری
بوق ﴿ مثنوی ﴾ کرم در بیخ درخت تن فتاد * بایدش برکنده را آتش
نهاد) تن درختك کوکنه قورد دوشدی اول درختی قو پرمق وآتش اوزره
قو مق کرك یعنی اول تن درختنی آتش ریاضت اوزره قومق لازمدر که انك
درونندن افکار فاسده قوردجغزلری یانوب محو وزائل اوله ﴿ مثنوی ﴾ هین وهین
ای راهرو بیکاه شد * آفتاب عمرسوی چاه شد) آکاه اول آکاه اول ای یوله
کیدیجی وقت طار اولدی عمرك آفتابی چاه جانبنه کتدی وغروبه قریب اولدی
﴿ مثنوی ﴾ این دوروزك راکه زورت هلك زود * پیر افشانی بکن ازراه جود)
بوایکی کوبجکزایجون که سنك قدرنك واردر جود وسخا یولندن فوری پیر
افشانلق ایله یعنی پیرلکی حق یولنده بذل ونثار ایدوب بوبر ایکی کونلك
عمرده عبادته مشغول اولوب عمر باقی وحیات سرمدی اله کتوری کور
﴿ مثنوی ﴾ این قدر تخمی که ماند سنت بباز * تابروید زین دودم عمردراز)
سنك بوقدر تخمك که قالمشدر اك وبذل ایله تا بوایکی دمدن عمردرازبته
﴿ مثنوی ﴾ تانمردست این چراغ باکهر * هین فتیلش ساز وروغن زودتر)
مادمکه بوکهرله اولان چراغ عمر صوینمامشدر آکاه اول نیز اکافتیل وروغن دوز
یعنی طاعت وعبادتله قوت باطن حاصل ایلیوب چراغ روحکی منور ایله

﴿ بیان آفت تأخیر خیرات بفردا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ هین مکو فردا که فردا ها گذشت * تا بکلی نگذرد ایام کشت)
آکاه اول فردا دیمه زیرا فردالر کچدی تا ایام زراعت بالکلیه کچمیه زیرا
(من ضیع ایام حراثته ندم فی وقت حصاده) پیورمشدر ﴿ مثنوی ﴾ پند من
بشنو که تن بند قویست * کهنه بیرون کن کرت میل نویست) بنم پندمی
استماع ایله که تن بند قویدرکه راه حقده بوندن اقوی برحجاب ومانع یوقدر
کهنه بی طشره ایله اکر سکا جدیدلك میلی وارایسه یعنی لذت روحانی ووجود
حقانی بولمغه اکر میلك وارایسه بوکهنه اولان بدنك مقتضاسنجه فیودی قیلکدن
برون ایله ﴿ مثنوی ﴾ لب ببند وکف برزر برکشا * بخل تن بکذار وبیش
آور سخا * نامعقول کلماتدن لیکی بغله والتونله پراولمش کنکی آج (کما قال علیه السلام
طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس وامسك فضل قوله وانفق فضل ماله)
تن بخلنی قو سخابی ایلر وکنور وبدنکی حق یولنه بذل ایله ﴿ مثنوی ﴾
ترك شهوتها واذتها سخاست * هرکه در شهوت فروشد برنخاست) شهوتلری
ولذتلری ترك ایلمك سخادرهرشول کیمسه که شهوته اشاغی کتدی یعنی شهوت چقورینه
طالوب باتدی بوقار وقالقمدی یعنی شهوت قیودندن خلاص اولمدی ﴿ مثنوی ﴾
این سخا شاخیست آن سرو بهشت * وای او کز کف چنین شاخی بهشت) بوسخاکه

بیان اولندی جنك مرونك یرد الدر اکا ویل وویایکه الندن بونجلین شاخی
قودی یعنی شول کیمسه که بذل وسخاشاخنه تمسك ایلیه دولت ابدیه دن محروم
قالوب خائب وخاسر اولور اکر بخل شاخنه تمسك ایلرسه انی جهنمه چکوب
ادخال قیلور ﴿ مثنوی ﴾ عروة الوثقاست این ترك هوا * برکشد این شاخ
جانرا برسما) سورهٔ بقره ده اولان آیته اشارتدر لا اکراه فی الدین) دینده هیچ
اکراه واجبار یوقدر زیرا اکراه برکسه یی برفعله ایرام ایده سنکه اتده خیر اولیه
(قد تبین الرشد من الغی) تحقیقا متمیز ومتبین اولدی رشد ضلالتدن وغوایتدن
وایمان کفردن وحق باطلدن دلائل واضحه وبراهین قاطعه ایله (فمن یکفر
بالطاغوت) پس هرشول کسه که کافر اوله طاغوته یعنی شیطانه ویاصنامه و
یاخودنفسه اهل تحقیق بیورزلر که طاغوت عوام نفسدروطاغوت خواص ماسوی
الله در ودخی هرنه که وصلت حقه مانعدر اول سالکه طاغوتدر لفظ طاغوت
مصدر در ملکوت ورهبوت کبی واحده وجمعه اطلاق اولنور (و یؤمن بالله)
یعنی شول کسه که طاغئ نفسه منکر وکافر اولدی والهه موحد ومؤمن اولدی
(فقد استمسك) تحقیق اول کسه تشبث واستمساك ایلدی (بالعروة الوثقی) حبل
وثیقه وسبب متینه (لاانفصام لها) اویله عروهٔ وثقی که اکا انقطاع یوقدر
فصمت الشی فانفصم دیرلر اول شی منقطع اولوب پاره پاره اولسه وعروهٔ وثقادن
مراد استعاره در علی سبیل التمثیل بعضلرشبه بعتدردیمشلرو بعضلرایمان و بعضلر
قرأن و بعضلرتوفیق وهدایت رحمان و بعضلرمحبت وجذبهٔ خالق کون ومکاندر
بیورمشلراما حضرت مولانا بیورزلر که عروهٔ وثقی در بوترك هوا زیرا (الهوی عندالله
ابغض من جمیع الهیئات) در پس هوایی ترك قرب حق مستلزمدرنته کم دخی بیورزلر که
بوهوایی ترك قیلق جانك شاخنی سمای حقیقته و یاخود شاخدن مراد ترك هوا اوله
تقدیر معنی بویله دیمکدر که چکر بوترك هوا قیلق شاخ جانی سمایه یعنی بوشاخ
جانی آسمان معنایه چکر (والله سمیع علیم) الله تعالی سمیعدر هرکسك اقوالنی
وعلیمدر هرشیئك احوالنه ﴿ مثنوی ﴾ تا برد شاخ سخا ای خوب کیش * مرترا بالا کشان تااصل خویش) ای ایومذهبلوتا سخابوداغی ایلته سنی یوقاری
چکه رك کندینك اصلنه دکین یعنی بهشته ایرشدره (کما قال علیه السلام السخاء
شجرة من اشجار الجنة اغصانها متدلیات فی الدنیا فمن اخذبغصن منها قاده ذلك
الغصن الی الجنة) رواه علی وابوهریرة کذا فی الجامع الصغیر ﴿ مثنوی ﴾ یوسف
حسنی واین عالم چوچاه * وین رسن صبرست برامر اله) حسنك یوسفی سن وبوعالم
چاه کبیدر وبورسن که آنك سببی ایله چاه عالمده خلاص میسر اولور خدای تعالینك
امرینه صبردر ﴿ مثنوی ﴾ یوسفا آمدرسن درزن دودست * ازرسن غافل

مشو بیکه شدست) ای یوسف رسن کلدی رسنه ایکی الکی اور یعنی حبل الله متینه تمسك ایت رسندن غافل اولمه که وقت بی کاه اولمشدر یعنی امر خدایه تمسك ایلمکدن غفلت قیلمه که وقت کار طار اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ حمد لله کین رسن آویختند * فضل ورحمت رابهم آمیختند) الحمد لله که بورسنی صارقندیلر یعنی بوعالم چاهنه ایندردیلر فضل ورحمتی کویا بری برینه آمیخته ایلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ تابینی عالم جان جدید * عالمی بس اشکارا نابدید) ای یوسف معنوی امر حق حبلنه ال اورو چاه طبیعتدن خروج قیل تابکی جان عالمنی کوره سن زیاده آشکارا ونابدید اولان عالمی یعنی بحسب الظاهر مخفی ونابدید و بحسب المعنی زیاده آشکارا وروشن اولان عالمی کوروب اکا واصل اوله سن ﴿ مثنوی ﴾ این جهان نیست چون هستان شده * وان جهان هست بس پنهان شده) بونیست وفانی جهان وارلکی او لمشدر وظهور و بروز قیلمشدر اول وار جهان زیاده پنهان او لمشدر وعیون ناسدن تستر قیلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ خاك بر بادست وبازی میکند * کژ نما بی پرده سازی میکند) مثلا بوجهان ایله اول جهان اکا بکزر که ظاهرده خاك باد اوزره درو بادله بازی ایلرخاکری کوستر بحیلك پرده دوز بحیلك ایلر اول جهان معنی باد کبی و بوجهان صورت غبار کبیدر بوعالم صورت عالم معنا ایله دائما حرکت ایلر ولکن عالم معنایه پرده سازلق ایلروخلقه کژنمالق ایدوب کندی بی موجود وقائم بالذات کوستر حال بوکه بویله دکلدر بلکه کندی منعدم وفانیدر و بو عالمده متصرف اولان عالم معنادر ﴿ مثنوی ﴾ این که برکارست بی کارست و پوست * وانکه پنهانست مغزواصل اوست) بوکه ظاهرده کار اوزره در معناده کار سزدر و پوستدر واولکه پنهان ومخفیدر لب واصل بودر ﴿ مثنوی ﴾ خاك همچون آلتی دردست باد * بادرادان عالی وعالی نژاد) خاك بادك انده برآلت کبیدر عالم صورت عالم معنایه نسبتله معنانك النده هم بویله در بادی بلند و بلند اصل پیل خاك اکا نسبتله پست وسفلیدر کذلك عالم صورت عالم معنایه نسبتله پست وسفلی وعالم معنی بلند وعالیدر ﴿ مثنوی ﴾ چشم خاکی را بخاك افتد نظر * باد بین چشمی بود نوعی دکر) خاکه منسوب اولان چشمك نظری خاکه دوشر یعنی بوظاهره منسوب اولان کوزك نظری عالم صورته واقع اولور با دکور بجی چشم برغیری نوع اولور یعنی عالم معنایی کورن چشم بوچشم ظاهردن غیری اولور ﴿ مثنوی ﴾ اسب داند اسب را کوهست یار * هم سواری داند احوال سوار) اسبی اسب بیلور زیراکه اسب اسبه یاردرز یرا بری بریله جنسدر سوارك احوالنی هم سوار بیلور (کما قیل لایعرف ذا الفضل الاذووه ﴿ مثنوی ﴾ چشم حس اسبست ونور حق سوار * بی سواره اسب خود ناید بکار) حس کوزی فی المثل اسبدر ونور حق اکا سواردر سوارسز خود

اسب ایشه کلمزیعنی راکب وفا رسك وجودیسز اسب برکار ایلمز ﴿ مثنوی ﴾
پس ادب کن اسب را ازخوی بد * ورنه پیش شاه باشد اسب رد) پس آنی خوی
بددن تأدیب ایله یعنی حواس ظاهرنی اوصاف قبیحه دن پاك ایدوب مؤدبه قیل واکر
اسب مؤدب اولمزسه اول اسب پادشاه فتنده مردود اولور یعنی مؤدب اولمین
حسلرالله فتنده مطرود اولور ﴿ مثنوی ﴾ چشم اسب ازچشم شه رهبر بود * چشم
اوبی چشم شه مضطر بود) اسبك کوزی شاهك کوزندن یول ایلدیجی اولور اسبك
کوزی شاهك کوزیسز مضطر وحیران اولور یعنی بوحس ظاهر کوزی پادشاه
حقیقینك بصرورؤیتندن یول ایلدیجی اولور بوظاهر کوزك ادراکی پادشاه حقیقینك
نوربسز وتدبیر یسز مضطر اولور ومقصود بالذاته واصل اوله میوب حیران قالور
﴿ مثنوی ﴾ چشم اسبان جز کیاه وجز چرا * هر کجا خوانی بکویدنی چرا)
فرسلرك چشمی کیاهدن غیری وچرادن غیری کورمز هر نه بیره که قویه سین
ودعوت ایلیه سن سویلر یوق نیچون یعنی نیچون ورایم وارمزم دیر ﴿ مثنوی ﴾ نور حق
برنور حس راکب شود * انکهی جان سوی حق راغب شود) حق تعالینك
نور حس کوزی اوزره راکب اولور یعنی آنده تجلی قیلور اندنصکره جان حق جانبنه
مائل وراغب اولور ﴿ مثنوی ﴾ اسب بی راکب چه داند رسم راه * شاه باید
تا بداند شاه راه) مثلا اسب راکبسز طریقك رسم وعادتنی نه بیلور اسبك
اوزرنده شاه کرك تااسب آنك معاونتی ایله شاهراهی بیله ﴿ مثنوی ﴾ سوی
حسی رو که نورش را کبست * حس را آن نور نیکو صاحبست) شول بر حس
جانبنه کیت که اول حقك نوری اکا راکبدر یعنی نورحق اول حسده ظهور ایلشدر
مثلامرشد وپیشوا اولنلرك حسی کبی اول نورالهی ایو مصاحبدر ﴿ مثنوی ﴾
نور حس را نور حق تزیین بود * معنئ نور علی نوراین بود) حس نوربنه
حق نوری تزیین اولور یعنی آنی مزین قیلور (نور علی نور) آیتنك معناسی
بواولور که حق نوری حس نوری اوزره ظهور ایلك بومعنایی افاده قیلور ﴿ مثنوی ﴾
نور حسی می کشد سوی ثرا * نور حقش می بردسوی علا) حسه منسوب اولان
نورانسانی ثرا جانبنه یعنی نمناك اولان خاك طرفنه چکر نورحق چشمنی علاوسما
جانبنه ایلتور یا خود معنی نور حق انسانی عالم اعلا جانبنه چکر وایلتور دیمك اوله
﴿ مثنوی ﴾ زانکه محسوسات دونتر عالمیست * نور حق دریاوحس چون
شبنمیست) زیراکه عالم محسوسات دونتر برعالمدر حضرت حقك نوری فی المثل
دریادر وحس برشبنم کبیدر پس کرکدرکه ادنایی قویوب اوفر واعلایه طالب
اوله سن ﴿ مثنوی ﴾ لیك پیدا نیست آن راکب برو * جز باثار و بکفتار نکو)
ولکن اول راکب اول حس اوزره ظاهر دکلدر ابو اثرلردن غیری ایله

وایوسوزدن غیری ایله یعنی نور الهی چون بر کسه نك حواس ظاهره سی اوزره
راکب اولسه وتجلی قیلسه اول نور ظاهر و پیدا اولز مکر که ایوسوزلر وایواثرلره
چون بر کسه نك حواس ظاهره حتی مؤدبه کورسك واندن ایواثرلر وایوسوزلر
ظهور ایدر مشاهده قیلسك بیلورسك که انك حواسی اوزره نور حق راکب
اولمشدر وانك حواسندن ظهور قیلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ نور حسی کوغلیظست
وکران * هست پنهان در سواد دیده کان) شول حسه منسوب اولان نور که
اوغلیظ وثقیلدر یعنی کثیف وجسمانیدر دیده لرك سوادنده پنهاندر یعنی مع
هذا کوزلرك قاره سنده مخفی وپنهان اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ چونکه نور حس
نمی بینی زچشم * چون ببینی نوران دینی زچشم) چونکه حس نورنی مع غلظته وکثافته
کوزندن کوره مز سن اول دیشه منسوب نوری یعنی نور الهی چشمندن نیجه کورر
سن ﴿ مثنوی ﴾ نور حس باین غلیظی مختفیست * چون خفی نبود ضیایی
کان صفیست * نور حس بوغلظته وثقلته مختفی وپنهاندر نیچون خفی وپنهان
اولمیه شول بر ضیا که اول ضیا صفی واطیفدر ﴿ مثنوی ﴾ این جهان چون
حس بدست باد غیب * عاجزی پیشه کرفت وداد غیب) بوجهان خاك وحس
کبیدر باد غیبك اندن عاجز لغی پیشه طوتدی وداد غیب لفظی بوتقدیر اوزره
مابعدنده اولان بیته مرهون ومصروف اولور اما بعض نسخه ده پیشه یر بنه
پیش واقع اولوب کرفت لفظنه مضاف اولمشدر بوتقدیر اوزره وداد غیب کرفت
اوزره عطف اولوب معنی بویله اولور بوجهان باد غیبك اندن عاجز در
داد غیبك وکرفت غیبك اوکنده دیمك اولوب وداد غیب عالم غیبك تصرفندن عبارت
اولور اما پیشه واقع اولوب وداد غیب مابعدنه مصروف اولور سه بویتك معناسی
بویله اولور ﴿ مثنوی ﴾ که بلندش میکند کاهیش پست * که در ستش میکند
کاهی شکست) وغیبك دادوتصرفی بوجهانی کاهی بلندایلر وکاهی پست ایلر
وکاهی آنی درست ایلروکاهی شکست ایلر یعنی کاهی اصلاح ایلروکاهی محنت قیلر
﴿ مثنوی ﴾ که یمینش میبرد کاهی یسار * که کلستانش کند کاهیش خار) کاهی
بوجهانی یمین وکاهی یسار ایلر یعنی کاه مسعود ایلروکاهی منحوس ایلر یاخود معنی
بوجهانك اهلنی کاه اهل یمین وکاهی اهل شمال ایلر کاهی بوجهانی کلستان ایلر
کاهی خار ایلر یعنی کاهی نعم واطافله کلستان کبی لطیف ایلروکاهی محنت وقهرله
خار کبی زشت وقبیح ایلر ﴿ مثنوی ﴾ دست پنهان وقلم بین خط کزار * سب ا در
جولان وناپیداسوار) ال پنهاندر وقلمی خط یازیجی کوراسب جولانده در
وسوار ناپیدادر یعنی بوجهان اسب کبی حرکات وسکناتده ظاهر وآشکاره در
ولکن بونده متصرف اولان مخفی وپنهاندر ﴿ مثنوی ﴾ تیر پران بین و ناپیدا

کمان *جانها پیدا و پنهان جان جان* تیررا مشکن که این تیر شهیست *نیست پرتابی زشست آکهیست* مار میت اذ رمیت کفت حق *کار حق بر کارها دارد سبق) ای طالب مشاهدهٔ حقیقی ده اول رامیٔ غیبك تیر قضا وامر نی خلق جانبنه مرمی ونافذ کور وکمان ورامی ئی کور که ناپیدا جانلر تعینلری حیثیتندن وجسد لرده صفتلری وخاصیتلری ظهور ایلدیکی جهتدن پیدا در وجان جان من حیث ذاته وهو یته مخفی وپنهاندر قضای ربانی وامر الهی تیرن صیمه که بو پادشاه حقیقیك تیریدر پرتابه منسوب تیر دکلدر بر آکاه وخبر دار شستندر یعنی مجرد بی علم وحکمت آتلمش تیر دکلدر بلکه آکاه اولان شست قدرتدن آتلمشدر کلورسه ده رامیٔ حقیقی اولان فاعل مطلقه نظر ایله که حق تعالی کلا منده (مارمیت اذرمیت) بیوردی بو آیتك تفسیری جلد اولده وزیر حکایه سنده سبقت ایلدی اکرچه بو آیتك نزولی حضرت محمد علیه السلام حقنده واقع اولدی لکن بحسب الحقیقه معنامی جمیع اشیایه علی الانفراد (مافعلت اذفعلت ولکن الله خلق فعلك) دینك قابل اولدی زیرا کار حق جمله کارلرك اوزره سبق وتقدم طوتر یعنی ابتدا خلق الهی اولمینجه وفعل ربانی ظهوره کلمینجه فعل خلق ظهوره کلمز پس کار حق جمله کارلرك اوزرینه سابق اولور*

﴿ مثنوی ﴾ خشم خود بشکن تو مشکن تیررا * چشم خشمت خون شمار دشیررا * بوسه ده برتیر و پیش شاه بر * تیر خون آلود از خون جکر) چون تیر کاسه وسنی آزرده فیلسه کندی خشمکی وغضبکی صی اول تیر امر الهی بی عدم صبر وانقیاد واسطه سبله صیمه سنك غضبك چشمی سو دی قان صیار یعنی حد ذاتنده اول تیر قضا وقدر شیر شیرین منزله سنده در عند اهل الیقین لکن سنك چشم خشم آلودك آنی خون وکاردون عدایلر بلکه سنی مجروح ایدن اوق او پوب وادبله شاهك قتنه ایلت یعنی خون جکردن آلوده اولان تیر تقدیری مع التبجیل والتقبیل تقبل ایله و بلا الم ولااضطراب اول سکا مولم وموجع اولان وایذا وجفا قیلان امر الهی وتیر ربانی فرضا اکر جکر که کدیسه وقانك ایچدیسه حضور حقه آنی مع التسلیم والرضا امر اوانديغك اوزره ایصال ایله که عبد عاجزه لازم اولان فضایه رضا و برمك وشکایت محلنده شکر قیلوب (الحمد لله علی کل حال دیمکدر ﴿ مثنوی ﴾ انچه پیدا عاجز و بسته وزبون * وآنچه ناپیدا چنان تند وحرون) اول نسنه که آشکاره در که مقصود بو عالم جسددر عاجز ومقید وزبوندر واول نسنه که آشکاره دکلدر که مراد عالم الهیدر آنجلین تند وحروندر یعنی زیاده قوی وغالبدر ﴿ مثنوی ﴾ ما شکاریم اینچنین دامی کراست * کوی چوکانیم چوکانی بکجاست) ای عبد عاجز بزشکارز بونجلین برطوزاق کیمك واردر بوهم وجهدر بزشکارز بونجلین برطوزاق کیمك ایچوندر یعنی بزشکارز برصیادك دامنه بویله

بردام بیلورمیسن کیمك ایچوندر استفهام تعظیم ایچوندر یعنی اول خدای متعال ایچوندر که انك دام قضا وقدری حد ادراك عقلدن برون وعقول انك درکنده زبوندر بزمیدان جهاندهٔ قضای الهیه سیبله کوی چوگانز یعنی چوگانك طوپی کبی بز بنده چوگان قتنده یعنی ظاهرده بزه چوگان یوقدر چوگانیده یانسبی اولوب معنی بویله اولسه‌ده جائزدر بزچوگان قضانك طوپی بزچوگانه منسوب اولان فاعل حقیقی قنده دریعنی عالم لامکانده درکه تأثیری وتصرفی معنی جهتندن ایلر

﴿ مثنوی ﴾ می دردمی دوزدان خیاط کو * می دمدمی سوزدان نفاط کو)
(هو الذی یحییکم ثم یمیتکم) فحوا سنجه لباس وجود ناسی یرتزود کر بوخیاط حقیقی قنی بونفاط که اوفورر آنش یقار قنی یعنی نیران فراق وهجرانك اشتعال وازدیادی ایچون نفخ ایلر یعنی امر ایلرآنکله سوزان ایلر بونفاط یعنی مع النفط آنش اور یجی واحراق قیلیجی قنی (لاتدرکه الابصار وهو یدرك الابصار) فحوا سنجه آنی بوکوزلر ادراك ایده‌من برفعال لما یرید درکه ﴿ مثنوی ﴾ ساعتی کافر کند صدیق را * ساعتی زاهد کند زندیق را) برساعتده ایسترسه صدیق کافر ایلر برساعتده ایسترسه زندیق زاهد ایلرمراد (یضل من یشاء ویهدی من یشاء الی صراط مستقیم) فحواسنجه دیلدیکنی مهتدی ایلر ودیلدیکن دخی شقی قیلر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ زانکه مخلص درخطر باشد زدام * تاز خود خالص نکردد اوتمام) اول سبیدندرکه مخلص دام الهیدن خطر عظیمده اولور مادمکه مخلص کندیسندن تمام خالص اولمیه یعنی اول خدانك کیف مایشاء (فعال لما یرید) اولدیغی جهتندرکه مخلص اولنلره (عملی خالصا لوجه الله) قیلنلر خطر عظیمده اولدیلردام قضادن قور قد قلری اجلدن تاکم کند یلکدن خالص اولمیه ووجود موهومیلرندن بالتمام رها وفنا بولمیه‌لر بوخطر وخوفدن قورتلمزلر (کما قال علیه السلام الناس موتی الا العالمون والعالمون سکری الا العاملون والعاملون مغرورون الا المخلصون والمخلصون علی خطر عظیم) ومخلصك خطر عظیم اوزره اولمسی اول جهتندرکه بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه دررا هست ورهزن بی حدست * آن رهد کودرامان ایزدست) زیرا که مخلص هنوز بولمه‌در ورهزن حدسز در بی حد رهزندن اول کیمسه قورتلورکه اول کیمسه الله تعالینك حفظ واما نده دریعنی مخلص اولنلرك خطر عظیم اوزره اولمسی اول جهتندرکه دخی بولمه‌در وقطاع طریق چوقدرورهزنه نهایت یوقدر اول کیمسه خلاص اولورکه امان الهیده وحفظ ربانیده محفوظ ومعصوم اوله که (المعصوم من عصمه الله) درویو محلده خطر دن خلاص اولان وعصمت وعنایت حق بولان طائفه‌یه بفتح اللام مخلص دیرلرکه رهزنان وشیاطینك بونلره اغوا

واضلالی یتشمز وخلجان و یرمز (کما قال تعالی حاکیا عن الشیطان قال فبعزتك لاغوینهم اجمعین الا عبادك منهم المخلصین ﴿ مثنوی ﴾ آینه خالص نکشت اومخلصست * مرغ رانگرفته استاومقنصست) اوآینه خالص اولمدی مخلصدر مرغی طوتمامشدر اومقنصدر یعنی او کیمسه نك که هنوز دخی ژنکار ماسوادن قلبی آینه کبی صاف اولمشدر وکندو یی کورمکدن مرآت قلبنی پاك قیلامشدر اول کیمسه مخلصدر وحدت حقیقی مرغنی طوتمامش هنوز دخی صید ایدیجیسیدر مقنص صیاد معنا سنه‌در ﴿ مثنوی ﴾ چونکه مخلص کشت مخلص بازرست * درمقام امن رفت و برد دست) چونکه مخلص مخلص اولدی کیرو قورتلدی یعنی عملده مع بقیة الوجود اخلاص ایلین کیمسه بفتح اللام اولان مخلص مرتبه سن بولدی قید وجوددن خلاص اولدی امن مقامنه کندی وال ایلتدی یعنی (لاخوف علیهم ولاهم یحزنون) مقامنی بولدی وصدره ایردی ﴿ مثنوی ﴾ هیچ انکوری دکر غوره نکشت * هیچ میوهٔ پخته باکوره نکشت) مثلا هیچ برانکور دخی غوره او لمدی هیچ پخته اولمش میوه ترفنده اولمدی وهنوز یتشمش میوه منزله‌سنه رجوع قیلمدی ﴿ مثنوی ﴾ پخته کرد وازتغیر دورشو * روچو برهان محقق نورشو * چون زخودرستی همه برهان شدی * چونکه بنده نیست شد سلطان شدی) عشق وریاضتله پخته وکامل اول وتغیر وتبدلدن دوراول حضرت شیخ محقق ترمدی کبی یوری نور الهی وضیای ربانی اول چونکه دوکلی کندندن قورتلدك برهان اولدك بوتقدیراوزره همه لفظی خودلفظنه مصروفدر برهانه مصروف اولسه دخی جائزدر یعنی چونکه کندی وجودموهومیه کدن قورتلدك دوکلی برهان اولدك وقورتلدك یعنی جملهٔ برهان الحق والدین اولورسن چونکه بنده یوق اولدی سلطان اولدی یعنی چونکه بنده نك وجودی نور وحدت مطلقه‌ده مضمحل اوله وفنا فی الله مرتبه سن بوله بنده سلطان اولورو خلافت الهیه مرتبه سن بولورو حضرت برهان الدین محقق ترمدی که الآن قیصریه‌ده مدفون اولان شیخ سردان حضرتلریدر که سلطان العلما قدس الله سره العزیز حضرتلرینك خلیفهٔ بزرگوارلریدر اول زمانده که سلطان العلما حضرتلری رومه متوجه اولدیلر ارشادانام ایچون مقاملرینه نصب قیلدیلرو کندیلری بعد الحج وسیر المنهج رومه کلوب قونیه دیارنده ساکن اولوب ارشادناسه شروع قیلدیلر بعد زمان اجل یتشوب برجمعه کونی وفات ایلدکارنده برهان الدین کرسیده بولنوب برنعره اوروب دیدیکه اخوان صفا شیخم سلطان العلماء دار دنیادن دار عقبایه سفر ایلدیلر بزه دخی عالم معنادن دیاررومه کتمك ومخدوم مکرم پیرزاده‌می تربیه ایتمك ایچون اشارت

اولندی الوداع سنزه دیوب قونیه دیارنه کلوب حضرت مولانایی قبل الشمس
التبریزی تربیه قیلدیلر سائر منقبه لری مناقبده مسطور ومشهور در وحضرت
شیخ محقق ترمذی ظاهرا علماء مدققین ومشایخ محققین مشربنده و باطنا فقر
وفنای حقیقی مرتبه سنده ایدیلر شراب ذوق وحاللرین کاسهٔ قاله قویوب مرید
ومحب اولنلره تفسیروحدیث وتحقیق کلام نفیس واسطه سیله آنی اشراب ایدرلردی
محصل ظاهرلری علوم وحکمله آراسته وباطنلری فقر وفنایله پیراسته بربی وجود
کامل ایدیلر بونلرده سرفقر وفنا عیان دکل ایدی اما شیخ صلاح الدین زرکوب
قنویده سرفقر وفنا زیاده عیان ایدی نته کم بوحضرتك دخی مشربلرینك تعریفنه
شروع بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ کرعیان خواهی صلاح الدین نمود * چشمهارا
کرد بینا وکشود) اکر سر فقر وفنایی عیان کورمك ایسترسك صلاح الدین
زرکوب قنوی قدس الله سره العزیز حضرتلری یوسمری عیان کوسترردی باطن
کوزلرینی اول حضرت کحل ذوق وحالله کوریجی ایلدی وآچدی ﴿ مثنوی ﴾
فقر را از چشم واز سیمای او * دید هر چشمی که دارد نور هو) فقر وفنایی شیخ
صلاح الدین حضرتلرینك چشمندن وانك صورت سیماسندن کوردی هر برچشم که
هو نورنی طوتر یعنی فقر که بی وجود اواق وفنا فی الله مرتبه سنی بولمقدن عبارتدر
یوسمری اول حضرتك عینندن وسیماسندن کوردی ومشاهده قیلدی هرشول
چشم دل که نور هویت الهیه طوتر ودیدهٔ حق بینله نظر ایدر ﴿ مثنوی ﴾
شیخ فعالست وبی آلت چوحق * برمریدان داده بی کفتن سبق) الشیخ عند القوم
هو الانسان الکامل فی علوم الشریعة والحقیقة البالغ الی حد التکمیل فیهما لعلمه
بصفات النفوس وامراضها ومعرفته بدوائها وقدرته علی شفائها کذا قال القاشانی
فی اصطلاحه) پس حضرت شیخ صلاح الدینه علوم شریعت وطریقت سواد
خوان اولمغله وتتبع کتب ورسائل قیلمغله حاصل اولمامشدی بلکه کشف الهی
والهام ربانی واسطه سیله اکا نائل وواصل اولمشدی پس اول صاحب کمال حق کبی
آلتسز کار وتصرف ایدیجیدر یعنی برشیخ متصرف وفعال درکه حق کبی آلته
احتیاجی بوقدر مریدلره بی قیل وقال لسان حاللله سبق و برمشدر وکماله ایرکورمشدر
پس اول حضرتك کمال تصرف ولایتنه اشارت ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾
دل بدست او چوموم نرم رام * مهر او که ننك ساز دکاه نام) دل مریدان بلکه
قلب اهل جهان آنك دست باطننه موم نرم کبی مطیع ورامدر واول حضرتك
مهر قلبی ونقش دلی مریدلرك موم اولان قلبنده کاه ننك وعیب نقشن دوزر
وکاه نام شکلن یازار زیراشیخ فعال اولدرکه کیف مایشاء قلوب انامده تصرف ایلیه
وبلا مقال انلره سرسر ویلیه بومرتبه غوث الاکبر وقطب الاقطاب اولانلرك

مرتبه سیدر ﴿ مثنوی ﴾ مهر مومش حاکئ انکشتریست * بازان نقش نکین حاکئ کیست * حاکئ اندیشهٔ آن زرکراست * سلسلهٔ هر حلقه اندر دیگرست)
مومدن مراداکامر بدوتابع اولنلرك قلبیدروه مهر بمعنی مهور درمر اداتلرك موم قلبنده
منقش ومنطبع اولان نقش اندیشه در وانکشتردن مراد علی طریق الاستعاره
دائرهٔ عالمدر ونکیندن مراد فص قلب شیخ صلاح الدنیدر که محل نقش تجلی
الهیدر وموضع اشکال اسماوصفات ربانیدر پس تقدیر معنای بیتین شمر بفین ودرکه
اول کاملك مومنك مهری برانکشتری حکایت ایدیجیدر یعنی آنك نقش قلبنه محل اولان
قلوبك نقوش منعکسه ومنطبعه سی حکایت کنندهٔ اسرار انکشتر عالمدر کیروا ول
نکینك نقشی کیمی حکایت وبیان ایدیجیدر یعنی کیرو اول نقش نکینکه نقش
انده بالذات مرکوز اولوب بازلشدیرو باعث نقش موم اولشدر کیمك حاکیسیدر
جواب ویروب یوررلر که اول زرکرك اندیشه وفکرنی حکایت وروشن ایدیجیدر
یعنی اول زرکر قنوینك اندیشهٔ قلبنی حکایت کنندهدر که انك اندیشه سنك
هر برحلقه سنك سلسله سی برآخرنده داخل ومتصل اولشدر واسرار وافکار
قلبی زنجیروار لاینقطع بری برینه متسلسل قیلشدر که اول اندیشه واسرار
نامتناهی عکس وآثار اسما وصفات الهیدر (فکما ان الصفات الالهیة لاتتناهی
متصلة بعضها الی بعض من حیث المعنی والاقتضاء مسلسلة کذلك افکار قلب
الانسان الکامل واسراره لانها آثار الاسماء الالهیة ومقتضیاتها) وبویتلرله
حضرت مولانا زرکوب قنوینك قطب الاقطاب اولمالرینه ومریدلرینك
اقطاب واوتاد مرتبه سنی بوللرینه اشارت بیوررلر زیرا قلوبه تصرف قبلق
وقلوب آکارام اولمق وکیف مایشاء کاه ننك وکاه نام دوزمك وبی آلت همچوحق
مریدلره بی کفت وکوی سبق ویرمك وآنك مریدلرینك نقوش وعلوم قلبی
حاکئ حقایق انکشتر عالم اولمق قطب الاقطاب اولمره وخلافت الهیه مرتبه سن
بولنلره مخصوصدر ﴿ مثنوی ﴾ این صدا در کوه دلها بانك کیست *
که پرست از بانك این که که تهیست * هرکجاهست او حکیمست او سناد * بانك
اوزین کوه دل خالی مباد) کوکلر طاغنده بوصدا کیمك بانکیدر یعنی بوجبال
قلوب عباد ده اولان صدای رشاد وسداد کیمك صدا سی ونه کیمسنك قلبنك
نداسیدر بیلورمیسن ای طالب خلیفهٔ الهی بوطاغ کاهی بانکدن پردر کاهی
تهیدر یعنی کاه پردر بوکوه دل بوبانك هدایت وروحانیتدن وکاه تهیدر معلوم
اولدیکه بودلده منعکس اولان هدایت وروحانیت وکشف وکرامت وعلم
وحکمت صدالری اصالة یزم ملکمزدکلدر اکر یزم ملکمز اولسه حقیقتنك ملکیدر
باذن الله ایستدیکی کیمسه نك قلبنه القا وارسال ایلیوب آنی پرایلر واکر برمقتضای

حکمت آنی اول قلبدن آلمق مرادایلرسه اول قلبی اندن تهی وخالی قیلوراعطاسی
ملی حکمة بالغة در منعی وسلبی دخی کذلك پس اول خلیفة الهی وقائم مقام
نبوی اولان زرکوب قنوی حضرتلریکه وقتینك قطب الاقطابی ایدی هرقنغی
مرتبه ده اولدیسه وهرنه کونه صداوندا قیلدیسه اوستاد حکیمدرکه هرایشی
محلنده ایلر وهرسوزی مقتضای حکمت اوزره سویلر پس بوکوکل طاغندن
آنك بانکی خالی اولسون یعنی بوکوکلردن اول حضرتك بانك ارشاد وهدایتی
هرکز خالی اولمسون و بوقلوب عباد آنك صدای ارشاد وتربیه سندن تهی
قالمسون ﴿ مثنوی ﴾ هست که کاواز مثنامی کند * هست که کاواز صد
تامی کند) پس بعد تعریف مرتبة الشیخ الکامل تعریف استعدادات قلوب
مریدینه شروع قیلوب بیو ررلر برطاغ وار درکه آوازی ایکی قات ایلر یعنی
انجق مصوتك صدا سی کبی سویلر بوندن مراد اول کوکلدرکه انجق مرشدك
کلامنی قبول قیلوب واندن تعلیم اولنانك عینی ظهوره کلور بعض طاغ وار درکه
آواز وصدایی یوز قات ایلر یعنی برطاغ دخی وار درکه اودیهٔ کثیره سی اولدیغی
جهتدن آوازی صد توایلر بوندن مراد شول برکوکلدرکه مرشدك تربیه
وتعلیمندن اندن اضعاف مضاعف معانی وعلوم حاصل اوله واکا برنظرندن نیچه
معارف وفهوم ظهوره کله ﴿ مثنوی ﴾ می زهاند کوه ازان آواز وقال *
صد هزاران چشمهٔ آب زلال * چون زکه آن لطف بیرون می شود * آبها در چشمها
خون می شود) کوه اول آوازدن واول قالدن صرد یرر وروان ایلرنیچه یوز بیك
آب زلال چشمه سنی یعنی اول مرشد کامل وولی فاضلك آواز وقالندن احجار وجبال
تقطیر وترشیح ایلردی صد هزاران آب زلالی کوهدن چونکه اول لطف ولطافت
طشره اولور یعنی چونکم کوهدن بومرتبه لطافت خروج ایلر وظهوره کلور
مع غلظته وصلابته اکراول آواز وقالی آبله سویلسه آبلر چشملرده خون اولوردی
نته کم حضرت داود علیه السلام حنین ایلسیدی طاغلردن عینلر جاریه اولوردی ومتأثر
اولد قلرندن مثل الدموع صولر ظهوره کلوردی بو بیتلری فرض تقدیرایتمك ومجازه حمل
ایتمك محله مناسب دکلدر زیراجمیع اشیا اللهه وانبیاو اولیاسنه عارفلردرجمادات ونباتات
اللهك وانبیا واولیانك کلماتنی کوش ایدوب منفعل ومتأثر اولدقلری نصوص کثیره
وکشف وشهودله ثابتدر نته کم جلد اولده استن حنانه حکایه سنده مستوفی ذکر ایلدك
﴿ مثنوی ﴾ زان شهنشاه همایون نعل بود * که سراسر طور سینا لعل بود * جان
پذیرفت وخرد اجزای کوه * ماکم ازسنکیم آخرای کروه) بو بیتلر جبال واحجارك حقیقة
متأثر ومنفعل اولدیغنه استشهاد طریقیله ایراد اولندی وشهنشاهدن مراد
حضرت موسی علیه السلام در تقدیر معنی اول مبارك نعل لو لطیف روشلو

شهنشاهدن اولدی که طور سینا باشدن باشه لعل اولدی یعنی اول همایون
نعل اولان شهنشاهدن وحضرت کلیم الله علیه السلامدن ایدیکه سر تاسر طور
سینا آتش تجلیٔ الهیه دن لعل اولدی یعنی لعل سهیلدن حمر تبذیر اولدیغی کبی
جبل طوردخی نور الهیدن حیاتپذیر اولدی ورقص قیلدی نته کم پوررلر طور
طاغنك جزؤلری روح وعقل قبول ایلدی کوه طورك اجزا ویاره لری خرد قبول
ایلمسی تجلیٔ الهیه بی فهم ایتمسندن عبارتدر وجان قبول ایلمسی پاره پاره اولوب
ویرلدن قالقوب غیری محلده قرار قیلمسنه اشارتدر نته کم اول جلدك دیباجه سنه
قریب کوه در رقص آمد وچالاك شد پیتنده روایت صحیحه ایله بیان اولندی
وتوضیح قیلندی اکر دینور سه که شهنشاه همایون نعلدن مراد حضرت
موسی علیه السلام اولدی وکوه طور ایسه حضرت خدادن تجلی وتأثیر بولدی
پس محله نیجه مناسب اولور الجواب بوتجلیٔ نوره واندکاك وعبور طوره حضرت
موسی علیه السلامك وجود شریفلری علت مستقله در پس عند العقلا ذکر سبب
وارادهٔ مسبب قیلندن اولور وعند اهل الله ذکر مظهر وارادهٔ ظاهر وباخود
ذکر خلیفه وارادهٔ مستخلف نوعندن اولور و خیلفه مستخلفك من وجه عینی
اولدیغنی اشعار قیلور پس نتیجهٔ کلام ومقصود مرام اولدر که برحجر وشجر دن
کم وبی فهمز آخرای کروه ناس زیرا بونلر انبیا واولیانك کلامنی ادراك
واحساس ایدرلر ومتأثر ومنفعل اولورلر لکن اکثر انسان کلام خدا دن وآواز
وقال انبیا علیهم السلام واولیای عظامدن بسبب قسوة قلوبهم متأثر اولیوب وبر
معنی فهم قیلیوب محروم ومخذول قالورلر (کما قال الله تعالی فی حق بنی اسرائیل
تعریضا لاهل القسوة (ثم قست قلوبکم من بعد ذلك فهی کالحجارة اواشد
قسوة وان من الحجارة لما یتفجر منه الانهار وان منها لما یشقق فیخرج منه الماء وان منها
لما یهبط من خشیة الله ومالله بغافل عما تعملون) بوآیت کریمه نك تفسیری
جلد خامسده قصهٔ ضروانده کلور وتحقیق جلد اولده استن حنانه بیانده مرور
ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ نی زجان یك چشمه جوشان می شود * نی بدن ازسبز
پوشان می شود * نی صدای بانك مشتاقی درو * نی صفای جرعهٔ ساقی درو * کوهیت
تاز تیشه وزکلند * اینچین که رابکلی برکند * بوکه راجزای اوتابد مهی * بوکه
در وی تاب مه یابد رهی) بزسنکدن کزدیکاریسه وجه علت بودر که
(وان من الحجارة لما یتفجر منه الانهاروان منها لما یشقق فیخرج منه الماء) کلامنك
مقتضاسی اوزره احجاردن چوق حجر واردر که کلام خدا وکفتار انبیا واولیا انکا
تأثیر ایدوب اندن صولر روان اولور اما اکثر انسان اصلا متأثر اولیوب نه جاندن
برچشمهٔ ایمان وعرفان جوشان اولور نه بدنی سبز پوشاندن اولور یعنی صلحا
وابراردن اولمزکه اکثر انلرك لباسی سبز در دیمك اوله باخود مادن نشو ونما بولان

واخضر او لان اشجار ونبات مثلندن اولمز دیمك اوله ونه اول جانده جناب حقه مشتاق اولمق صدا سی واردر نته کم بعض جبالده حین تصویت المصوت صدا پیدا اولور اما قلب پرقسوتده اولمز ونه انده سائق حقیقتك جرعهٔ محبتك صفاسی واردر پس شجر وحجرومدر بوکونه خرلردن افضل اولمسی وبونلرحجردن دونتر قالمسی مقرر در حیث فنی تاکسر دن وچپه دن بونجلین طاغی بالکلیه قوپره یعنی بویله اهل قسوتده غیرت وحمیت دینیه فنی که تیشهٔ ریاضت وعبادتدن بویله برکوه نفسانیتی وحجر قسوت وغلظتی اورتهٔ لقدن بالکلیه قلع وقمع ایلیه اوله که انك اجزاسی اوزره برآی یلدرایه اوله که ماهك تاب و پرتوی اول کوهه یول بوله یعنی بولایکه آنك اجزا واعضا سندن ماه حقیقت نابان اولیدی و بولایکه انك هر جزوینه انوارمه یول بولیدی وداخل اولیدی ﴿ مثنوی ﴾ چون قیامت کوهها را برکند* برسرما سایه کی می افکند) اذا رجت الارض رجا و بست الجبال بسا فکانت هباء منبثا) آیتنك فحواسنجه ودخی (وسیرت الجبال فکانت سرابا) نصنك مغزاسنجه ودخی (و یسئلونك عن الجبال فقل ینسفها ربی نسفا فیذرها قاعا صفصفا لاتری فیها عوجا ولاامتا) آیتنك مصداقنجه چونکم قیامت طاغلرینی یرندن قوپروبی نشان ایلیه یزم باشمز اوزره اول قیامت فجن سایه سن القاایلروبزم تعیینمز طاغلرنی نسف وفنا ایدوب حتی ارض حقیقته برابرومستوی قیلدقده نور آفتاب احدیته فجن مشرق قیاوب (واشرقت الارض بنوربها) سری پیداوظاهراولور اکراین وقت ایسك بوقیامت موعوده وآتیه بی قوونقد اولان قیامت معنوی وحالی به نظرقیل وبوقیامت معنویه دن مرادفنا فی الله اولان عارفك دیدهٔ شهودنده جبال تعینات کونیه محو وفنا ومتلاشی وهبا اولمسیدر واحدیت مطلقه ظهوره کلمسیدر (لمن الملك الیوم لله الواحد القهار) کلا من کندی دیوب کندی اشیدوب محصل کثرات وتعینات اعتباری برطرف اولوب حقیقت عیان اولمسیدر بعض نسخه ده مصراع ثانی بویله واقع اولمشدر (پس قیامت آن کرم را کی کند) پس قیامت اول کرمی فجن ابلر یعنی اول ذکر اولنان قیامت موعوده زخمدر که اول قیامتك اهلی اولان اصحاب غفلت وجهالت انده حسرت وخیبتدن وندامت وخسارتدن خالی اولمزلر وبوذکر اولنان قیامت معنوی وحالی مرهمدر که بونك اصحاب واهالیسی وصلت الهی وقرب ربانیده پرنور ومشاهدهٔ الوهیتده ومعاینهٔ ربوبیتده مأجور وپرسرورلر در هر کیمکه بو مرهمی کوردی زخمدن ایمندر یعنی هرکیم بوقیامت معنویه بی وغلبهٔ وحدت الهیه بی مشاهده قیلدی زخم قیامت موعوده دن ایمندرکه (لاخوف علیهم ولاهم یحزنون) بوکونه اولیانك حقنده در که هر بیرامز که بوحسن ولطافتی کوردی

زخمدن ایمندر یعنی هر شول بدوز شت که بوحسن وجمالی بونشنهٔ عنصریه ده وعالم دنیویه ده کوردی اول کیمسه ذوحسن وجمالدر وکمالات الهیه ایله پرکمالدر که شی قرینك حکمن آخذ اولور انکچون بوقیامتی کورنه دخی بوقیامت دینور نته کم حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم بومعنایه اشارت قیلوب ومبارك پرمقلرندن سبابه ایله وسطایی برابر ایدوب بیورمرلر که اناوالساعة کهاتین بوقیامت معنویه یی مشاهده قیلدقلری اجلدن بن ساعتله بیله یم وآنکله معابعث اولندم بیورد یلر

﴿ مثنوی ﴾ ای خنك زشتی که خوبش شد حریف * وای کل رویی که جفتش شد خریف) ای سعادتلو شول برزشت که خوب آنك حریف ومصاحبی اولدی وای شول برکلروی که آنك جفتی خریف اولدی خریف کوزآینه وخزان زمانینه دیرلر یعنی ای سعادتلو شول برقبیح ووقیح که برذاتی خوب وفعال محبوب صالح آکابراوله وای اول جمیل الشکل واطیف الهیه اولا کیمسه یه که آنك یار ومصاحبی کوز آبی کبی برفاسق وطالح اوله که صحبت مؤثره وطبیعت سارقه در البته ابو کیمسه کلره یار اولسه انلرك سوء حالی اکا تأثیرایدر وکوتو کیمسه ابولره یار اولسه انلرك نیکو خصالی اکاتأثیرایدر ﴿ مثنوی ﴾ نان مرده چون حریف جان شود * زنده کرد دنان وعین آن شود) مثلا مرده وبی روح نان چونکه جانه حریف وقرین اوله نان دیری اولور وجانك عینی اولور زیرا اندن جانه قوت حاصل اولوب جان اندن حیاتپذیر اولور ﴿ مثنوی ﴾ هیزم تیره حریف نارشد * تیرکی رفت وهمه انوار شد) مثال آخر تیره وبی نور هیزم چون آتشه قرین ومصاحب اولدی لاجرم آتش سببله هیزمدن تیرهلك کیتدی وصافی انوار اولدی ﴿ مثنوی ﴾ در نمکدان چون خر مرده فتاد * آن خری ومردکی یکسو نهاد) ومثال آخر چونکه نمکدانه براولمش اشك دوشدی اول خرخرلغی ومرده لکی برجانبه قودی یعنی برمملحه یه برمرده خری براقسه لر اول خرك خرلغی ومرده لکی کیدوب بالکلیه ملح ملیح اولور وذائقدن نجاست کیدوب طهارت بولور وینمسی حلال اولور کذلك چون برمرده مشابه سنده اولان وقلب وروحی پژمرده قلان کیمسه برولینك نمکدان صحبتنه دوشسه واختیارین نفی ایلیوب کندوبی انده محوایتسه اول ولینك صحبتك تاثیری آنی تبدیل ایلر وآنك افعال خبیثه وظلمت بشریه سی کیدوب واول کاملك صحبتدن نورانیت وافعال طیبه کسب ایدوب نجاست معنویه دن قورتلور طاهر اولور وحیات طیبه بولوب ابدی زنده قالور ومرتبهٔ هویت حقه واصل اولوب انوار هویله منصبغ اولور ﴿ مثنوی ﴾ صبغة الله هست خم رنك هو * پیشهایك رنك کردد اندرو) سورهٔ بقره ده اولان آیت کریمه یه اشارتدر که بیورمرلر (صبغة الله) صبغه مصدر در مؤکددر منصوبدر (قولوا آمنا) قولندن تقدیر کلام (قولوا آمنا بالله)

وصبغنا صبغته اوهد اناهد ايته اوطهر قلو بنا بالايمان لطهره) بوآيتك سبب ورودى بودر كه نصارى اولادنى برماء اصفر كه آكا معموديه ديرلردى آكا غمس ايدوب طالدردقدنصكره ديرلر ديكه (الان كانن نصر نيا حقا) پس حق تعالى مسلمانلره امر ايلديكه ديكرلرى مؤمنلر (آمنا بالله (وصبغنا الله بالايمان وايمان وهدايته صبغه تسميه اولنمسى هدايتك مهتدى يه وايمانك مؤمنينه تأثيرندن كنايه درنته كم صبغه نك مصبوغ عليهه تداخل وتأثيرى اولد يغى كبى (ومن احسن من الله صبغة) يعنى لاصبغة احسن من صبغته يعنى صبغه يونندن اللهدن احسن كيمدر (ونحن له عابدون) معطوفدر (آمنا بالله) اوزره و بوعطف دلالت ايدركه (صبغة الله) قولوا آمنا نك)مفعولى اوله يعنى (قولوا آمنا بالله) وصبغنا صبغة ونحن له) يعنى بزاول اللهه (عابدون) عابدلرز ديمك معناى بيت هرشى مقارنك حكمنى اخذ ايلديكى بوامثله دن معلوم اولد يسه الله بو ياسى اولمشدر هوكو پنك رنكى يعنى هويت ذات الهيه مرتبه سنك نور يكه جميع افعال مختلفه واعمال متنوعه يك رنك اولور اول مرتبه ده صباغ حقيقينك نور وحدتيله جمله تعينات منصبغ اولور بورادە غير واختلاف قالمز ﴿مثنوى﴾

چون دران خم افتد وكويدش قم * از طرب كويدمنم خم لاتلم) چونكم برسالك اول خمه دوشسه واكاسن قالق ديسك يعنى چونكم برسالك اول مرتبهٔ وحدته ايرشسه وسن آكا بومرتبهٔ هويتدن ايروسن قالق بشريته چيق ديسك شوقندن خم بنم بنى ملامت ايله ديريعنى اول رنك وحدته منصبغ اولان سالك طرب وصفاسندن ديركه بن خم وحدتم ونور هويتم سن بكا غيرى سن دبوب ملامت ايله ودير كه (بيت) انامن اهوى ومن اهوى انا * ليس فى الموجود شئ غيرنا * لانا ديه ولااذكره * انذكرى و ندائى باانا ﴿مثنوى﴾ آن منم خم خودانا الحق كفتست * رنك آتش دارد الااهنست * رنك آهن محورنك آتشست * زآتشى مى لافد وخامش وشست) اول منم خم ديمك خودانا الحق ديمكلكدر نهايت مافى الباب رنك آتش طوتر الاآهندر يعنى انوار الهيه ايله جميعا منور وصفات ربانيسه ايله بالكليه مستغرق اولمشدر الاينه بشر در (بيت) ولى خدا خدا نباشد * ليك ازخدا جدا نباشد * ماهيت مبدل اولمز بو سوزدن بشرك خدا اولمسى لازم كلمز قلب حقايق ممكن دكلدر الحقائق لاتنقلب در وحلول واتحاد دخى بولنمز اكرچه تمثيل اولنان مثالدن حلول واتحاد معناسى منفهم اولور لكن بوتوهمى (آتش چه آهن چه لب بندد) بيتيله دفع بيورلركما سيأتى آهنك رنكى آتشك رنكنك محو يدر آتشلكدن لاف اورر وخامش كيدر يعنى بومرتبه ده رنك بشريت وحكم انسانيت محو يدر آتش تجلى الهيدر بشريت مغلوب و متلاشى ونور

وحدت آکا غالب وحاکمدر پس آنشلکدن لاف اوزر یعنی لسان حقیقتله اناالحق
دعوا سن قیلور لکن من حیث البشریة خامش وشدر ﴿ مثنوی ﴾
چون بسرخی کشت همچون زر کان * پس اناالنار ست لافش بی زبان) چونکه
آهن سر خلقده معدنده اولان النون کبی اولدی پس مقرر زبانسز آنك لا فی
اناالنار در یعنی سالك چونکم نور خدایله منور اولسه زر کان آنشله محمر اولدیغی
کبی لسان حالله آنك لا فی اناالحق دیمکدر بی زبان (کماان الذهب والحدید اذا دخلا
فی النار حتی احمرا فیقولان بلسان الحال انا النار صح قولهما من حیث الاتصاف بها
﴿ مثنوی ﴾ شدزرنك وطبع آتش محتشم * کوید اومن آتشم من آتشم) آهن
آتشك رنك وطبعندن محتشم ومنور اولدی اول آهن دیر که بن آتشم بن آتشم ﴿ مثنوی ﴾
آتشم من کر تراشکست وظن * آزمون کن دست را بر من بزن) آهن لسان حالله
دیر که بن آتشم اکر سنك شك وظنك وار ایسه امتحان ایله الکی بکا اور کور که الك
نیجه ینار مقصود شول آهن مشابه سنده اولان انسان کامل ذاتیدر که چن
آتش تاب تجلیدن حرارتپذیر اولسه وآنك ذاتی انوار واوصاف الهیه یه بالکلیه
متبدل اولسه اول زمانده اناالحق صداسنی اورر ومظهر حقم دیو دعوی قیلور
وحین امتحانده ایلدیکی دعوانك حکمن و یرر وکندو بی صادق قیلور نته کم بایزید
قدس الله سره العزیز (سبحانی ما اعظم شأنی ولیس فی جبتی سوی الله (لااله
الا انا فاعبدونی) دعواسن قیلوب ومرید لر اکا انکار ایلدکلرنده امتحان ایلك دیوب
امتحان ایلدکلرنده شیخه قصد ایلدیکلری فعلی کندی وجود لرینه ایشلیوب
حضرت بایزیده اندن برضرر مرتب اولدی قصة مشهورة فی المثنوی ﴿ مثنوی ﴾
آتشم من یرتو کرشد مشتبه * روی خود برروی من یکدم بنه) بن آتشم اکر بنم
آتش ایدیکم سکا مشتبه اولدیسه برنفس کندی یوزیکی بنم یوزم اوزره قو یعنی
ولی کامل دیر که بن مظهر حق وخلیفهٔ وجود مطلقم بنم وجود مده نمایان
اولان انوار الهیدر اکر سکا اشتباه والتباس واقع اولور سه امتحان ایچون
کندی ذاتکی ذاتمه مقابل ومقارن ایله تاسکا کور که نه حالت ونه حرارت ظهور
ایلر ﴿ مثنوی ﴾ آدمی چون نور کیردا زخدا * هست مسجود ملائك زاجتبا)
آدمی چونکه حضرت خدادن نور طوته کزیدهٔ حق اولمسندن ملائکه نك
مسجودی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ نیز مسجود کسی کوچون ملك * رسته باشد
جانش از طغیان وشك) نور الهی طوتان کیمسه مسجود ملائکه اولدیغی کبی
دخی شول کیمسه نك مسجودی اولدیکه اول کیمسه کبی انك جانی طغیان وشکدن
قور تلمش اوله یعنی جمیع ابرار واخیار وصلحا مؤمنین خلیفة الله اولان انسان
کامل ملائکه کبی تعظیم وخدمت واطاعت وعبودیتده در که (من یطع الرسول

فقد اطاع الله) معناسی اوزره اکا اطاعت وتعظیم یله حقه در ﴿ مثنوی ﴾
آتش چه آهن چه لب بلند * ریش تشبیه مشبه را مخند) مقدم علی طریق
الاستعاره عبدك سالکی آهنه وجناب حق ناره وعبدك اوصاف الهیه ایله
اتصافك آهنك آتشله محی ومحو اولمسنه وآهنك اناالنار دیمسن سالکك اناالحق
دیه سنه تشبیه یورمشلردی الآن بو تشبیهك حقیقت معنایه نسبتله قصوری محقق
اولدیغی اجلدن پسند ایتیوب یوورلر که نه آتش نه آهن لبکی بغله تشبیه
ایدیجیك تشبیهنك صفاتله کوله یعنی آتش ندر آهن ندر آغزك بغله وطعن
قیله مشبهك تشبیهنك ریشنه کوله وبو تشبیه وتمثیله استهزا قیله وظاهرا بکنوب
باطنا مستحقر اوله که بو حقیقت معنایه نسبتله طابق النعل بالنعل اولان مثل دکلدر بلکه
(تفهیما للطالبین) برمثال بی کما لدر که ایراد اولندی پس بونجه مثال کامل
اولور حقیقت معنایه کوره اولا من وجه اثنینیت ومغایرت معناسنی مشعر اولور
ثانیا اتحاد وحلول فحواسنی مقتضی اولور یس ازلا وابدا بر شیئله مقید اولمین
وحدت مطلقه یه نسبتله بونه وجهله مثال اولور که کان الله ولم یکن معه شیء
غیره) انك حقنده پیورلمشدر وحقیقته ناظر اولنلرالآن کما کان دیمشلردر فاذا
کان کذلك بو معنایه کوره دریامثال اولمق واشیا واکوانی وانسانی امواج دریایه
تشبیه قیلمق وظاهر عالمی وآدمی ساحل بحر واب دریایه بکزمك انسبدر
کما شبه الجنید هکذا افقال (بیت) البحر بحر علی ماکان فی قدم * ان الحوادث
امواج وانهار * لاتحجبنك اشکال تشاکلها * عمن تشکل فیها وهی استار)
پس حضرت خداوند کار دخی تکرار حقیقت مطلقه یی دریایه وظاهر عالمی لب
دریایه تشبیه ایدوب پیوورلر ﴿ مثنوی ﴾ پای در دریامنه کم کوی ازان *
برلب دریا خمش کن لب کزان * کرچه صد چون من ندارد تاب بحر * لیك می
نشکیم ازغرقاب بحر) دریایه آیاق قومه اندن سویله دریانك کنارنده خاموش
اول لبکی ایصریجی اولدیغك حالده یعنی ای ساحل بشریتده ساکن اولوب
وحدتنه مثال استین محجوب سن دریای وحدتنه آیاق قومه و بحر حقیقت جانبنه
وضع قدم ایلمه واندن سوز سویله که سنك شانك دکلدر سن لب دریاده
یعنی عالم ظاهرده ساکت وابسم اول لب کزان ومتحیر اولدیغك حالده اکرچه
یوز بنجلین بلکه نیجه یوز بیك کیمسه لر بحر حقیقته طاقت طوتمز وغرق اولمغه
تحمل ایتمز لکن بن بحر وحدتنه غرق آب اولمقدن صبر ایلزم وکندیمی اول بحره
مستغرق ابدوب انده فانی اولمقدن کیرو قومزم ﴿ مثنوی ﴾ جان وعقل
من فدای بحر باد * خونبهای جان وعقل این بحر داد) بنم عقل وجانم بحره فدا
اولسون زیرا بو بحر بکا عقل وجانك خونبهاسنی ویردی ﴿ مثنوی ﴾ تاکه
بایم می رود رآنم درو * چون نماند پاچو بطانم درو) مادامکه آیاغم کیدر اول

بحرك ايچنه سوردرم چونكم آياغم قالميه اول بحرده بطلركبي ام يعني مادامكه وجودمده
سلوك ايلرم وبحر حقيقت جانبنه سير وسفر ايلرم چونكم روشه وسلوكه قوت وقدرتم
قالميه بطلركبي اول بحر حقيقتده غواص اولورم وآشنا لقلر قيلورم ﴿ مثنوى ﴾
بى ادب حاضر زغائب خوشترست * حلقه كرچه كربودنى بردرست) حاضر
اولان بى ادب غائب اولان باادبدن خوشتردر مثلا حلقه اكرچه اكريدر قپو اوزره
دكلميدر يعنى مقرردركه قپو اوزره درپس شول عاشقكه قرب الهيده اوله حضور
محبوبده تك وپوقيله مع هذا غلبهٔ عشقدن بى ادب اوله حضور يارده واصل اولمين
ومشاهده مرتبه سنى بولمين باادبلردن خوشتر ولطيفدر مقصود اكر كژ واكر راست
باب يارده اولمقدر باب يارده كژ اولمق باب يارده غيرى يرده راست ومستقيم اولمقدن مقبول
واوليدر نته كم حلقه كرچه كژ درلكن ديار يارده متعلقدر چونكم يارك قپوسنه ملازم
اوله واكا تعلق قيله باب يارده دور اولان راستلردن عاشقلر قتده اوهزار يار اليق
واحرادر ﴿ مثنوى ﴾ اى تن آلوده بكرد حوض كرد * پاك كى كردد برون
حوض مرد * اى دريای وخدته كيرمكدن و بحر حقيقتى كورمكدن كيرو)
تا لان ووجود لوثيله ونفسانيت وبشريت نجسيله تنى آلوده وملوث اولان
كيمسه دريای حقيقته متصل اولان حوض قلبك اطرافنى طولان يعنى قلب مرشد
كامله خدمت قيل تجن پاك اولور حوضك خارجنده مرد طهارت در تدرط طهارت
ظاهره دن ماعدا اولان طهارت ثلثه دن انسان برمرشد كامل حوض قلبنه
محتاجدر كه اندن اولا نفسنى جميع معاصى ومناهى لوثندن تطهير ايليه وثانيا
اخلاقنى اوصاف رديه واخلاق ذميمه نجاستندن تطهير ايليه وثالثا سرين
اغيار وماسوى نجسندن پاك ايليه تاكم آنك حوض قلبنده اولان ماء علميله اغتسال
ايليه طهارت كامله بولنز ﴿ مثنوى ﴾ پاك كو ازحوض مهجور اوفتاد *
اوزپاكى خويش هم دور اوفتاد) پاككه اوحوضدن مهجور وجدا دوشدى اول
پاك كندى پاكلكندن هم ايراق دوشدى يعنى شول طبعنده طهارت عار ضيه ايله
طاهر اولان كيمسه اكر برحوض حقيقى اولان وتطهير نفوس وقلوب قيلان ولى
كاملدن جدا اولسه واكا خدمت قيلمقدن استغنا قيلسه عاقبت كندى طاهر لكندن
دور اولورو قلب وروحى ملوث قالور ﴿ مثنوى ﴾ پاكى اين حوض بى پايان بود * پاكى
اجسام كم ميزان بود) بوحوض پاكلكى غايتسز درزيرا اولى كامل باطنى حوض دريای
حقيقته متصلدر جسملرك پاكلكى كم ميزان وقليل المقدار اولور يعنى اجسام واجسامك
مرتبه سنده اولان وصورته تعلق قيلان عقول وارواحك طهارتلرى قليل المقدار درزيرا
محدود ومعيندر مادامكه دريای حقيقته واصل اولميه كم مقدار اولمقدن قورتلمز وطهارت
بى پايانه وصول بولمز پس لازمدر كه كوكل دريای حقيقته واصل اوله كم مقدار

اولمقدن فور تله وطهـارت دریای حقیقته واصل اوله تاکم عقل وروح وجسد طهـارت بی پایانی بوله ﴿ مثنوی ﴾ زانکه دل حوضیست لکن در کمین * سوی دریاراه پنهان دارد این) زیرا کوکل فی المثل برحوضدر لکن کیندہ وباطنده در دریا جانبنه بوکوکل پنهـان بول طوتر یعـنی حضرت جناب الوهیته ولینك قلبی خلقك ادر اکتدن مخفی بر یول طوتر که اول بولدن دائما اول حوض قلبه فیوضات الهی وامدادر بانی کلیجی ومنصب اولیجی اولور ﴿ مثنوی ﴾ پاکئ محدود تو خو آهدمدد * ورنه اندرحرج کم کردد عدد) ای دریای حقیقته واصل اولین کیمسه سنك محدودومعدود اولان پاکلکك حوض جانبندن مددایستر یوخسه خرج ایلمکده عددناقص اولور یعنی معین ومحدوداولان طهـارت قلبك برولینك حوض قلبندن و یاخود دریای حقیقیدن امداد ومعـاونته محتـاجدر واکر امداد الهی ومعـاونت مربی اولمزسه اول معدود ومعین اولان طهـارت خرج اولمقده اکسلوب نقصان بولور نته کم معدود اولان دراهمه برجانبـدن امداد اولمسه وروز بروز خرج اولسه البته هرکون ناقص اولور وعاقبت نهایت بولور ﴿ مثنوی ﴾ آب کفت آلوده رآدرمن شتاب * کفت آلوده که دارم شرم ازآب) آب آلوده یه دیدی بکا سرعت ایله آلوده ایتـدیکه آبدن شرم طوتـرم یعنی آب صافی منزله سنده اولان مرشد ومربی آلودهٔ معصیت وملوث طبیعت اولنلره لسان حالله دیرکه ای قلبی وروحی ناپاك کل بنم جانبه سرعت ایله آلودهٔ معصیت اولنلردخی لسان حاللهآب صافی کبی اولان شیخدن استحیا ایلرمکه بنم کناهمی کورر وبنم ملوثلکم آنك قتنده ظهوره کلوب ﴿ مثنوی ﴾ کفت آب این شرم بی من کی رود * بی من این آلوده زائل کی شود) آب آلوده یه ابتدی بوشرم بنسز فچن کیدر بنسز بوآلوده لك فچن زائل اولور یعنی آب صافی منزله سنده اولان شیخ کامل دیرکه بنسزو بنم تربیه ونطهیر مسز بوآلوده لك فچن کیدر ومانع طهارت اولان شرم وحیایی طالب نیجه ترك ایدر ﴿ مثنوی ﴾ زآب هرآلوده کو پنهان شود * الحیاء یمنع الایمان بود) صودن هرآلوده که اول آلوده پنهان اوله واختفاقیله اول حیا ایمانی منع ایدیجی اولورا کثرمحلده حیا ایلك ایمانی منع ایلرشول جهتدنکه تحصیل علمدن وخدمت مرشددن برکیمسه استحیا ایلیه بوکونه حیا ایمان واسلامك زیاده لکنی منع ایلیجی اولور واکثرمحلده (الحیاء من الایمان) حدیثنك موجبنجه ودخی (الحیاء والایمان اخوان لایفارق احدهما الاخر) حدیثنك مصداقنجه حیا ایماندن اولور ومستحین اولان کیمسهٔ مؤمن کامل مرتبه سن بولور ولکن بوکونه حیا معاصی وقبایحدن استحیا ایلمکدر ﴿ مثنوی ﴾ دل زپایهٔ حوض تن کلناك شد * تن زآب حوض دلها پاك شد) کوکل حوض تنك پایه سندن کلناك اولدی اما کوکللر

حوضنك آبندن تن پاك اولدی یعنی کوکل حوض مثابه سنده اولان تنك واهل تنك مرتبه سندن ومقارنتندن باالخلق اولدی وکدورت وکثافت بولدی اماتن واهل تن حوض الهی اولان قلوبك حیات علمندن پاك اولدی ولوث معصیتدن طهارت بولدی ﴿ مثنوی ﴾ کرد پایهٔ حوض دل کردای پسر * هان ز پایهٔ حوض تن می کن خدر) ای پسر کوکل حوضنك پایه سی چوره سنه طولان تاکم کمال طهارت حاصل اوله آکاه اول تن حوضنك پایه سندن حذر ایله یعنی حوض مثابه سنده اولان تنه واهل تنك مرتبه سنه مقارتندن حذر قیل تاکم کل آلوده اولیه سین وناپاك قالیه سین زیرا صحبت مؤثره وطبیعت سارقه در اکر بدن مرتبه سنده قالورسك واهل تنك پایه لرینه وزینت وپیرایه لرینه فریفته اولورسك ملوث اولمق مقرروعقل وروحك آلوده قالمق محققدر ﴿ مثنوی ﴾ بحر تن بر بحر دل برهم زنان * در میان شان برزخ لایبغیان) بحر تن دل بحری اوزره بری برینه اور یجیدر انلرك او رته سنده بر برزخ واردر که انلر بری برینه معنی فرشمزلر یعنی تن واهل تن فی المثل بر بحر کبیدر دل واهل دل کذلك بر بحر لطیف کبیدر اکر چه بحسب الظاهر بونلر کوکل بحرینه متصل اولورلر واختلاط قیلورلر ولکن بونلرك مابینده بر پردهٔ معنوی واردر که بونلری حقیقة بری برینه مخلوط اولمغه قومز وبونلر مرتبه لرندن تجاوز ایدوب نفس واحد اولمغه واتحاد مرتبه سین بولمغه قادر اولمز بوآیتك تفسیری جلد اولده تفسیر (مرج البحرین) شرحنده مرور ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ کر تو باشی راست وریاشی توکژ * پیشترمی غژبد ووآپس مغژ) اکرسن راست اولهسین واکرسن اکری اوله سین اکا ایلرورك سورتن کرورك سورتمه یعنی اکرسقیم اولدواکر مستقیم اول علی ای حال کان اول جانبه سیرایله دنیا ونفس وهواجانبنه میل ایتمه تاراست اولهسین وصحبت حقیقی مرتبه سین بوله سین کماقال ابن الفارض (بیت) وسر زمنا وانهض کسیرا فظنك ال * بطالة ماأخرت عزما لصحة ﴿ مثنوی ﴾ پیش شاهان کر خطر باشد بجان * لیك نشکیبد ازو باهمتان) شاهلرك حضورنده اکرچه جانه خطر اولور وطالبك روح حیوانیسنی انلرك حضورنده اریوب فنصان بولور ولکن اصحاب همت اولنلر وعشق ومحبت مرتبه سین بولنلر اوشاه حقیقتدن جانلرین فداچروب پرهیز قیلمزلر وانك قرب حضورندن صابر اولمزلر ﴿ مثنوی ﴾ شاه چون شیرین ترازشکر بود * جان بشیرینی رود خوشتر بود) پادشاه چونکم شکردن شیرین تر اوله جان شیرینلکه کیده خوشتر اوار یعنی پادشاه حقیقیکه فی المثل شکردن احلی والذدر برجان که انك شیرینلکنه وجمال باکمالنك لذتنه فدااوله خوشتر ولطیفتر اولور وعین لذت ومحض حلاوت اولمق مرتبه سین بولور

﴿ مثنوی ﴾ ای ملا منکر سلامت مرتزا * ای سلامنجور ها کن تومرا)
ای عاشقلری ملامت ایدیجی سلامت سکا ای سلامت طالبی سن بنی ترك ایله بعض
نسخه ده مصراع ثانی ای سلا منجو تو بی واهی العری واقع اولمشدر عری ایسه
دیرلر واهی ضعیف معناسنه در یعنی ای سلامت طلب ایدیجی سن ضعیف
الحبل سن که یاپشد یغك رسن قتی سست وضعیفدر اما سلامتی ترك ایلین عاشقلر
عروهٔ وثقایه تمسك ایلمشلردر که ابدی انلرك تمسك ایلدیکی حبل منفصم اولمق
احتمالی یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ جان سن کوره ست باآتش خوشست * کوره
را این بس که خانهٔ آتشست) بنم جانم کوره در آتشله خوشدر کوره یه بوشرف
کفایت ایلر که آتشك خانه سی ومحلیدر کوره کاف عربی ایله اوجاق معناسنه در
﴿ مثنوی ﴾ همچو کوره عشق راسوزیدنیست * هر که اوزین کور باشد
کوره نیست) کوره کبی عشق آتشنه یا نمقلق واردر هر شول کسه که بوندن
کوراوله اوجاق دکلدر یعنی اوجاق کیجه کوندزیجه آتشه محل اولوب یناسه عاشق
دخی انك کبی نار عشقه یانمقلق وکویمکلك لازمدر هرشول کسه که بوآتش
عشقدن کور اولسه ومحروم قالسه عشق آتشنه محل دکلدر واکا کورهٔ آتش
عشق دیمك لایق اولمز ﴿ مثنوی ﴾ برك بی برکی ترا چون برك شد * جان
باقی یافتی ومرك شد) ازقسزلق ازقی چونکم سکا آزق اولدی باقی جان بولدك
وسندن موت کندی یعنی چونکم سکا ازقسزلق وقدر تسزلك قوت وغدا
اولدی وجانك که بوقلقدن صفا بوله وفقر وفنادن لذت آله جان باقی بولورسین
وحیات طیبه یه وسعادت سرمدیه یه واصل اولورسن موت وفنای معنوی سندن
کیدر وسنك جانك عالم بقاده همیشه سیر ایدر ﴿ مثنوی ﴾ چون تراغم
شادیٔ افزون کرفت * روضهٔ جانت کل وسوسن کرفت) چونکم سکا
غم زیاده شادیلك طوندی یعنی غم والم سکا شادیلك ویرمکه باشلدی سنك جانك
روضه سنی کل وسوسن طوندی یعنی جانکی حالات روحانی واسرار ربانی
احاطه ایتدی سنك جانك کل وسوسن ایله مزین اولمش روضه کبی مزین اولور
ورونق بولور ﴿ مثنوی ﴾ آنچه خوف دیکران آن امن تست * بط قوی
از بحر ومرغ خانه سست) اول نسنه که غیرلره خوف ویرمدر اول نسنه سنك
امن واما نکدر مثلا بط دریادن قوی ومرغ خانه سست وضعیفدر یعنی انواع بلا
وریاضت که خلقك خوف ایلدیکلری شیلردر فکن خلق بلا دریاسنه دوشسه لر سست
اولورلر بلکه غم والملرندن اولورلر ولکن مرغابی کبی اولان عاشقلر قوی اولور
وروحلری وقلبلری آندن قوت وقدرت بولور ﴿ مثنوی ﴾ باز دیوانه شدم من
ای طبیب * باز سودایی شدم من ای حبیب) بویلنك ماقبلنه مشاسبتی اولدر که

﴿ بیورمشلر ﴾

بیور مشلر دیکه اول نسنه که طریق حقده غیریلره خوفدر اول سکا امتدر زیرا بط
کبی اولان عاشق قوی اولور بحر عشق و محبتدن مرغ خانه کبی اولان اهل
نفس عقل وادراکم کیده ومجنون اولم دیو خوفتدن بحر عشقه مستغرق اولمقدن
سستدر بومناسبتله کندیلرك عشق خدا ایله سلب عقل جزوی ایدوب مجنون عشق
اولدقلرینه اشارت ایدوب طبیب حقیقی به التفات وخطاب ایدوب بیورلر ای طبیب
کیروبن دیوانه اولدم ای حبیب کیروبن سودایی اولدم یعنی نیچه کره غلبهٔ محبت
واسطه سیله عقل جزوی یدن دیوانه اولوب مستغرق عشق اولمشدم تکرارینه دیوانهٔ
عشق و مستانهٔ شوق اولدم ای طبیب ماکیر وسودای عشقه منسوب اولدم
بن ای محبوب حقیقی ﴿ مثنوی ﴾ حلقهای سلسلهٔ توذفنون * هریکی حلقه دهد
دیگر جنون * دادهر حلقه فنونی دیگرست * پس مراهردم جنونی دیگرست) سنك
سلسله کك حلقه لری ذوفنوندر هر بر حلقه غیری جنون و بررسلسله دن مراد
صفات الهیه درکه هرصفت برآخرنی مستلزم ومقتضی اولدیغی جهتدن سلسله
تعبیر اولنور فنون فنك جمیدر انواعه دیرلر تقدیر کلام ای انواع صفات عالیه
وصنایع بدیعیه صاحبی سنك صفات متسلسله کك حلقه سندن یعنی صفاتلرندن
هر برصفت و بررك برآخر جنون یعنی سنك صفات غیر متناهیه کدن هر برصفت عقل
وادراکه برآخر ستر وشمول وبررهر بر حلقه نك داد و اثری برغیری فنوندر
پس هردم بکا برغیری جنون واردر یعنی هر برصفاتنکك دادوعطاسی برغیری فنوندر
مثلا معز انواع عزتی ومذل انواع ذلتی وزراق انواع رزقی اعطا ایلروقس علی هذا
سائر الصفات فاذا کان کذلك بکاهردم جنون دیکر وار در یعنی ای معشوق حقیقی
بن عاشق دیوانه به البته هردمده وهرآنده برشان و برصفتله متجلی اولمقدن وبنی اول
صفاته محکوم ومقید قیلمقدن خالی دکلسن پس بکا دخی هرآنده اول صفاتدن
برنوع ستر عقل واردر که عقلی اول صفتك نشوه سی بورو یوب انك مجنونی اولور
﴿ مثنوی ﴾ پس فنون آمد جنون این شد مثل * خاصه درزنجیر این میر
اجل * آنچنان دیو انکی بکسست بند * که همه دیوانکان پندم دهند) پس جنون
فنون کلدیکه الجنون فنون بین الناس ضرب مثل اولدی وبین العشاق مستور
العشق ومغلوب شوق اولمقدن عبارت اولدی پس مجنون عشق ومحبت اولمق
فنون علوم وانواع فهومی جامع کلدی علی الخصوص بومیراعظم حاکم اجلك
زنجیر عشقنده اولان جنونکه عین فنوندر ومحض اعلم بطوندر بنم دیوانه لکم
عقل بندنی آنجلین قردیکه جمیع دیوانه لر بکا نصیحت و بررلر یعنی آنجلین عشق
ومحبت دیوانه لکی عقل جزوی عقالنی وهوش معاش بندنی قطع ایلدیکه عقل
معاددن دیوانه اولنلر وهوش حقیقی وکلبدن بی بهره قلان دیوانه لرك جله سی

بکا پند ونصیحت ویررلر وبن بونلرك جمیعیسنه (انتم اعلم منی بامور دنیاکم) دیرم والحال انهم عارون عن العقل والذکاء ومتصفون بالجنون والسفاهة) منقولدرکه اول حضرت شمس تبریزی قدس الله سره العزیز حضرتلری ایله صحبت طوتوب ترك رسم وصورت ایدوب وعشق یولنه کیدوب جذبهٔ حقله مغلوب عشق اولدقده عقول قاصره صاحبلرندن مقدما کندیلرله صورتادوستلق ایدن کیمسه لر مولانادیوانه شدیوب اول حضرته پند ونصیحت سمتنده اولدیلر بند نقطهٔ واحده ایله دخی جائز اولور بوتقدیرجه دوکلی دیوانه لر بکا بند ویررلر ویاخود بند قورلر دیمك اولور

﴿ آمدن دوستان بیمارستان جهت عیادت ذوالنون مصری رحمة الله علیه ﴾

﴿ مثنوی ﴾ این چنین ذاالنون مصری رافتاد * کاندروشور وجنونی تو بزاد) بونجلین جنون حضرت ذوالنونه واقع اولدی که اول ذوالنون وجودنده یکی شور وجنون طوغدی ﴿ مثنوی ﴾ شور چندان شد که تافوق فلك * می رسید ازوی جگرها رانمك) شوراولقدراولدیکه تافلك اوزره ایرشدی اول ذوالنوندن جگرلره نمك یعنی فوق فلکده اولان آسمان اهلنه آنك شوروجنونی ایرشدی اول ذوالنوندن زمینده اولان احباواصدقاسنك جگرلرینه نمك ایرشدی وانلرك جگرنی پرزخم ومجروح ایلدی می رسید لفظی مصراع اوله مصروف اولوب مصراع ثانینك آخرنه برآخرمی رسید لفظی مقدراولور ومحل بونی اقتضاقیلور ﴿ مثنوی ﴾ هین منه توشور خودای شوره خاك * پهلوی شور خداوندان پاك) بو بیت بعض اهل توهمك وهمنی دفعدن اوتری دینلمشدر زیرا اوائل سلوکده چوق کیمسه واردرکه بعض حالات اکاعارض اولمق واسطه سیله جنون یولن طوتر وکندوبی سلفده یکن وشراب عشقله وکمال عقلله مست ودیوانه اولان اولیانك مست ومجنون اولدیغی کبی زعم ایدر وبنم دخی شور وجنونم بوقبیلدندر دیو سفاهت یولنه کیدر پس بوکونه کیمسه لره حضرت خداوندکار تنبیه ایدوب بوررلر آکاه اول ای شوره خاك سن کندی شوروجنونکی پاك خداوندلرك شوری یانده قومه وانلرك شورنی کندی شور که قیاس ایله زیرا انلرك جنونی کمال عقل وعلمدن حاصل اولور واول مرتبه ده اولیلرك جنونی سفاهتدن ظهوره کلور ﴿ مثنوی ﴾ خلق راتاب جنون اونبود * آتش اور یشهاشان می ربود) خلقه آنك جنوننك طاقتی اولمدی آنك آتشی انلرك صفاللرینی قاپدی یعنی محاسن ظاهره ورسوم باهره لرنی یاقدی وبنای عقول قاصره لرنی صدمهٔ عشقله یاقدی ﴿ مثنوی ﴾ چونکه درویش عوام آتش فتاد * بند کردندش بزندانی نهاد) چونکه عوامك صفاللرینه آتش دوشدی یعنی عوامك محاسن روی شرعی وزینت وجه اعتقاد مرعیلرنی آنك آتش درونی یاقوب وسطوت وصدمهٔ باطنی بونلرك مراسم دینیه لرنی یاقوب ازاله ایلدی دیمکدن کنایه در چونکم بویله اولدیسه اول

ذوالنونی قید و بند ایلدیلر برزندانه قومقلقدن اوتری برای زندانی نهادن تقدیرنده اولور اکر دیرسك که حضرت ذوالنون قدس سره العزیز لکام اختیاری چکمکه وکندو یی عقال عقلله ضبط ایتمکه امکان یوقیدی تاکم خلق وعوام آنك بوحالتدن مضطرب اولیه وانلره طریق متابعت تنك کلیه جواب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾

نیست امکان واکشیدن این لکام * کرچه زین ره تنك می اینددعام)

لکامی کیرو چکمکه امکان یوقدر یعنی لکام عقل واختیاری چکوب واسب عشقی ضبط ایلمکه قوت وقدرت یوقدر اکرچه عوام بو بولدن تنك کلورلروعاشقك اسرارنی فهم ایتیوب منقبض اولورلر ﴿ مثنوی ﴾ دیده این شاهان زعامه خوف جان *

کین کره کورندوشاهان بی نشان) بوشاهان طریقت عوامدن جان خوفن کورمشلردر زیرابو کروه کورلردر وبوشاهلر بی نشانلردر اکر کور اولسه لردی بیله بو شاهان بی نشانی کورمکه قادر اولیه لردی چونکم آنلر کورو بونلر بی نشان ومستور اوله نه وجهله بوراوك اهل سلوکی کورمکه قادر اولورلر یعنی اصلا اهل ظاهر بونلرك حقیقت حالنی بیلمکه وکورمکه قادر دکللردر ﴿ مثنوی ﴾ چونکه حکم اندر کف زندان بود * لاجرم ذوالنون درزندان بود)

چونکه حکم زندلر کفنده اوله لاجرم ذوالنون حضرتلری حبس وزندانده اولور یعنی حکومت وقضا برآلای زندان وسفها النده اوله وانلر اهل حق اولیوب واحکام شریعتی حقیقتله بیلیوب غرض نفسانیه ایله حکومت قیله ونیك وبدی تمییز ایلیوب اجرای احکام ایلیه لامحالة حضرت ذوالنون کبی نیجه ذوفنون زندانده اولوروانلرك ستم وظلمندهقالور حضرت ذوالنونك زندانه کیرمکه استحقاقی اولدیغندن دکلدر بلکه حاکم زندان اولان بی تمییز اولدیغندن وغرضله حکومت قیلدیغندندر ﴿ مثنوی ﴾

یك سواره می رود شاه عظیم * در کف طفلان چنین در یتیم)

بویت محل تعجبده وذوالنون کبی کاملرك بین العوام اولان احوالنی مریدین ومستمعینه تنبیه موقعنده واقع اولمشدر بیوررلر چونکم حکومت وقضازندان النده وبی دینان تصرفنده اوله لامحالة ذوالنون زندانده اولور اکر حکم زندان النده اولیوب اهل حق واهل ایقان النده اولسه ایدی هیچ ذوالنون مصری حضرتلری کبی کامل ومکمل زندانده اولورمیدی عجبدرکه بویله برشاه عظیم یك سواره کیدر وبویله یردریتیم کف طفلانده ذمیدر یعنی صبیان شریعت وطفلان طریقت اول دریتیمك قدرنی بیله مدیلر وعوام کالهوام اول شاه ذوالفخامه معین وعسکر اولوب متابعت قیله مدیلر ﴿ مثنوی ﴾ درچه دریا نهان در قطره * آفتابی مخفی اندرذره)

اکا در تعبیر ایلدم درندر که ذوالنونه بکزیه ذوالنون برقطره ده نهان دریادر ویاخود برذره ده مخفی برآفتابدر ﴿ مثنوی ﴾ آفتابی خویش راذره نمود * واندك اندك روی

خودرا بر کشود برآفتاب) برافتاب کندو پی ذره کوستردی وآزآزکندی یوزنی آچدی یعنی آفتاب وحدت وشمس احدیت کندو پی ذره ده کوستردی وآزآزتدر بجله کندی وجه باقیسنی آچدی وذوالنون یوزندن اسرار غیبیه سنی خلق وعوامه نثار ایدوب صاچدی ﴿ مثنوی ﴾ جلهٔ ذرات دروی محوشد * عالم ازوی مست کشت وصحوشد) جله ذرات اول آفتابدن محو اولدی عالم اندن مست وصحو اولدی یعنی جمیع ذرات کائنات اول مطلع آفتاب حقیقت اولان ولینك ذرهٔ وجودنده محو اولدی وجله عالم آنك مخمانهٔ حقیقتنده مست اولدی وینه صحو وعقله کلدی ﴿ مثنوی ﴾ چون قلم دردست غداری بود * پیکمان منصور برداری بود) چون قلم حکم برغدار وجله کارك النده اوله لاجرم منصور بردار اولور مراد چونکم حکومت صوری وتصرف ظاهری اسرارالهیدن وشان اولیای ربانیدن غافل وجاهل اولان مکار وغدارلرك النده اوله لاجرم حضرت منصور کبی عاشق خدا دار او زره اولور وبو کونه حیله کارلر آنك کبی عز یزی سن انا الحق دیدك دیو مصلوب قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾ چون سفیها نراست این کار وکیا * لازم آمد یقتلون الانبیا) چونکم بوحکم وتصرف وقدرت سفیهلر ایچوندر لازم کلدیکه سفها انبیایی قتل ایلیه لر کار وکیا بوندهایش کوج معناسنه درکه مراد حکم وتصرف وقدرتدر سورهٔ آل عمراندهٔ اولان آیته اشارتدر (ان الذین یکفرون بایات الله) تحقیقا شول کیمسه لرکه اللهك آیاتنه کافراوله لر (ویقتلون النبیین بغیر حق) وقتل ایدهلر نبیلرنی بغیر حق مراد اهل کتابدرکه نبیلرنی قتل ایلدیلر (ویقتلون الذین یأمرون بالقسط من الناس) ودخی قتل ایدهلر شول کیمسه لریکه امر معروف ایدرلر دی عدالتله ناسدن (فبشرهم بعذاب الیم) پس بونلره تبشیر ایله ومژده له عذاب الیمی ونار جحیمی (اولئك) بونلر (الذین حبطت اعمالهم) اول کیمسه لردرکه بونلرك طاعات وحسناتی واعمال وخیراتی بالکلیه باطل اولدی (فی الدنیا والآخرة) دنیا وآخرتده (ومالهم من ناصرین) وبونلرایچون بوقدر عذاب الیمدن خلاصه برناصر پس فی زماننا اولان سفهای روزکار دخی نیجه عرفایی نفی بلد ونیجه فقرایی حبس ابد ونیجه صلحا واولیایه جفای بلا عدد ایدوب کین هلاك وکین بلازده وغمناك قیلمشلردر حتی بوفقیر کثیر التقصیری کندی دیارمزده ارشاد وتذکیرقیدیله مقید ایکن اصحاب غرضدن برنیجه اهل حسد که فی جیدها حبل من مسد) شاملرنده دریعنی افترای کاذبه واحوال فاسده ایله متهم قیلوب نفی بلد اولمزه سبب اولدیلر بلکه فتلزه کرار اقصد ایلدیلر (لکن عصمنی الله من مکایدهم وخلصنی من شدائدهم ورفع قدری وشرح صدری بنصری علی عداوتهم وملامتهم وهم (الذین یریدون لیطفؤا نورالله

یافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون) پس حضرت مولانا قدس الله
سره العزیز تسلیة للعرفاء والفقراء ذوالنون مصری حضرتلرینك وحلاج منصور
حضرتلرینك حکایه لرین ایراد وقرأنله استشهاد بیورولر که سفهای دنیادن
علی کل حال اجتناب واحترازا اولنه وبو آیتله بو مضمونی دخی تحقیق بیورولر
ودیولر که ﴿ مثنوی ﴾ انبیارا گفته قوم راه کم * از سفه انا تطیرنا بکم)
ضلالت طریقنك قومیکه مقصود کافرلردر انبیا علیهم السلامه دیمشلردر سفاهت
وجهالتلرندن (اناتطیرنابکم) سورهٔ یس ده اولان آیته اشارتدر (قالوا انا تطیرنا بکم)
ای تشأمنا لحبس المطر عنا بسببکم) یعنی کفار انطاکیه انبیا علیهم السلامه
دیدیلر که تحقیقا بزسزی تطیر ایلدك یعنی طبرت وشأمت اخذ ایلدك سبیدن سزله
یودیار دن امطار و برك و بار اشجار منقطع اولوب قحط وغلا آشکار اولدی
دیدیلر (لئن لم تنتهوا لنرجمنکم) ای لئن لم ترجعوا عن مقالتکم هذه لنقتلنکم بالحجارة)
یعنی اکر مقالکزدن رجوع ایتمزسکز سزی سنکسار ایده رز دیدیلر (ولیمسنکم منا عذاب
الیم) ودخی سزه البته بز دن عذاب الیم و بلای عظیم سرایت ایدر دیدیلر
(قالوا طائرکم معکم) انبیا علیهم السلام دخی بونلره دیدیلرای قوم پرنکبت طبرت وشأمت
سزکله در که اول انبیا علیهم السلامه اذلالکزدر ودخی اسوء حال واقبح اعمالکزدر
(ائن ذکرتم) همزهٔ استفهام وان حرف شرط وجواب شرط محذوف قدر ما قبلنك
دلالتی سببیله تقدیر کلام (ائن وعظتم بمافیه سعادتکم تطیرتم وتشأمتم وتوعدتم
بالرجم والتعذیب) یعنی اکر سزتذکیر وتوعیظ اولنیدکزشول کلامزله که سعادتکزه
اندہ در بزی تطیر وتشأم می ایدردیکز ورجم وتعذیبله وعده می قیلوردیکز (بل انتم
قوم مسرفون) ای بل انتم قوم عادتکم الاسراف فی العصیان) بلکه سز
برقومسزکه عادتکز خطا وعصیانده تجاوز واسرافدر ولهذا تعظیم وتذکیر یمی
واجب ولازم اولان کیمسه لری تحقیر ایدوب تشأم ایدرسزنتهکم الآن بعض متکبر
وفخور اولنلر فقرا وعرفایی صحبتلرندن دور ومقارنتلرندن مهجور قیلورلر شول
قوم کبی که سفاهتلرندن انبیا علیهم السلامه (انا تطیرنا بکم) دیولردی
﴿ مثنوی ﴾ جهل ترسانین امان انکیخته * زان خداوندیکه کشت آویخته *
چون بقول اوست مصلوب جهود * پس مراورا امن کی تاند نمود) بوسفهای
زمانلرن انبیا علیهم السلامه امان یوقدر قنده قالدیکه اولیای کرامه نیجه بیك
انبیایی قتل ایلدیلر ونیجه سنه دخی یوزلرینه قرشو بزسزی تطیر وتشأم ایلدك
دیو سویلدیلر که بونلر حضرت عیسی صلوات الله علی نبینا وعلیهك انطاکیه یه
کوندردکی نبیلردر حتی اول روح الله الاعظم عیسی ابن مریم علیهما السلامه
دخی بزم کتابمزك حکمی اوزره یهود طائفه سندن خوفه دوشوب (الفرار

مما لایطاق من سنن المرسلین) قولنك مصداقنجه انلردن فرار ایدوب والحاصل
نتیجهٔ کلام آخر الامر براوه قاچوب اکا تحصن ایلدکده احبار یهوددن طیطانوس
نام برکیمسه اول حضرتی طوتمغه کیروب (انی متوفیك ورافعك الی) آیت
کریمه سنك مقتضا سنجه اول حضرتی حق تعالی سمایه رفع ایدوب طیطانوسی
انك شکلنه بکزه دوب یهودی طائفه سی آنی عیسادرد یواخذ ایدوب صلب
ایلدیلر (وماقتلوه وماصلبوه ولکن شبه لهم) آیتی بومعنایه دلالت ایدر ولکن
طائفه یهود علی الخصوص ترسا یان اول حضرتی مصلوب اولدی زعم ایلدیلر
نته کم حضرت خداوند کار بومعنایه اشارت ایدوب بیورردر که ترسانك جهلنی
کور که امان قوپرمش شول برخداوندکه اول خداوند مصلوب اولدی یعنی
ترسا طائفه سنك جهلنی کور که امانی قوپردی وکیدردی اول برخداوند عظیم
الشان اولان عیسی علیه السلامدنکه اول آو یخته اولدی چونکه عیسی علیه السلام
ترسانك قولی ایله جهودك مطلوبی پدر یعنی چونکم عیسی علیه السلام ترسانك قولنده
ومذهبنده مصلوب جهود در اول حضرت پس اول حضرته دخی تحقیقا
امن فخن قادر اولور که برکیمسه کوسترمه ﴿ مثنوی ﴾ چون دل آن شاه
زیشان خون بود * عصمت وانت فیهم چون بود) سورهٔ انفالده اول آیت
کریمه به اشارتدر (وما کان الله لیعذبهم وانت فیهم) ابتدای آیت بودر که
(واذ قالوا اللهم) شول وقتده کافرلر دیدیلرکه ای بزم ربمز (ان کان هذا هو
الحق من عندك) اکربو قرآن حق ایسه سنك قتندن نازل اولدیسه (فامطر
علینا حجارة من السماء) پس بزم اوزرمزه سمادن طاش یاغدر (او ائتنا بعذاب
الیم) یاخود بزه عذاب الیم کتور (وما کان الله لیعذبهم) الله تعالی آنلره البته
عذاب ایلمز (وانت فیهم) حال بوکه یامحمد سن بونلرك ایچنده اوله سن وعادت
الهی بوکونه جاریدر که برقومك ایچنده که نبیسی اوله الله تعالی انلره عذاب ایتمز
یاخصوصکه سنك کبی پیغمبر اوله (وماکان الله معذبهم وهم یستغفرون) دخی
الله تعالی بونلره معذب اولمز بونلر مستغفر اولدقلری حالده بونلردن استغفاری
نفیدر یعنی اکربونلر مستغفرلندن اوله لردی الله تعالی بونلره عذاب ایتمزلردی معنای
بیت چونکم اول شاهك قلبی بونلردن خون اوله وانت فیهمك عصمتی نیجه اولور
یعنی چونکم اول شاه رسل وهادیٔ سبل ومطلع عقل کل صلی الله علیه وسلم
حضرتلرینك دخی دل مبارکلری اول یهود وکفاردن خون اولدی وانت فیهم
قولنك نیجه عصمتی اولور یعنی الله تعالی بونلره عذاب ایلمز سن بونلرك ایچنده
اولدیغك حالده بیورلدی اول حضرت انلرك ایچنده اولدیغی حالك ووقتك
عصمتی اولور یعنی انلرایچنده اولدیغی حالده اذا وبلا وانکار کفاردن اولدخی معصوم

اولمدیکه حتی ماااوذی النبی مثل ما اوذیت بیوردی امابوندن ادق واحق برمعنی
دخی اولدرکه مصراع ثانیده اولان استفهام (وانت فیهم) قولندن مستفاد
اولان عصمتك دوامنی دلالت استلزامیه طریقی اوزره بونلردن نفی قیله بوتقدیر
اوزره معنی بویله اولورکه چونکم اول شاه رسلك دل مبارکی بوکفار وبهوددن
رنجیده وخون اوله انلر مابینندن مهاجرت ایلمسی لازم کلور وبونلرك ایچندن
چیقملرنی مستلزم اولورپس اول حضرتك قلبی بونلردن خون اولمسی بونلرك ایچندن
مهاجرت قیلمسنی مستلزم اولیجق کفارویهود (وانت فیهم) عصمتی ونعمتی نیجه
میسر اولور وبرقرار قیلور یعنی انلره عذاب خدادن عصمت دائمه میسر اولمز زیرا
عصمت حضرت نبی علیه السلامك انلرایچنده اولمسنه متوقفدرکماقال صاحب المدارك
وفی الایة دلالة علی انهم مرصدون بالعذاب اذاها جرعنهم) وقاضی عیاض شفاده
درکه (وماکان الله لیعذبهم وانت فیهم) ای ماکنت بمکة (فلماخرج النبی علیه السلام
من مکة وبقی فیهامن بقی من المؤمنین نزل (وما کان الله معذبهم وهم یستغفرون) فلما
خلت مکة منهم بتسلیط المؤمنین علیهم وغلبتهم ایاهم نزل (واورثکم ارضهم ودیارهم
واموالهم) بومصراع محبرعقول مثنوی خوانان بلکه مثنوی داناندر که عصمت
مابعد نه مضا فدرپس مضایی لفظدن استفاده قیلمق خیلی مشکلدر ممکن اولان

مرتبه بودرفافهم ﴿ مثنوی ﴾ زر خالص راوزر کرر اخطر * باشادازقلاب
خائن بیشتر) صافی التونه وزر کره خائن قلابدن خوف وخطرزیاده اولورکه بوندن
مراد صور تاشیخ ومریداولان اهل طریقت وباطنا شیخ بایزیداولان اصحاب عزت
ووصلتدرکه ظاهرا اخوان وباطنا خواندرلر (بیت) ومن یفتش عن الاخوان قل
لهم * فجل اخوان هذا العصر خوان ﴿ مثنوی ﴾ یوسفان ازرشك زشتان
مخفیند * کزعدوخوبان در آتش می زیند) یوسفلر زشتلرك رشکندن
مخفیلر درزیرا خوبلر دشمن خوفندن آتشده دیریلورلر یعنی یوسفان معنوی
اولان اولیا اهل تزویر واصحاب ریا اولان زشتلرك غیرتندن مختفیلر درته کم خوبلر
عدولر شرندن آتش خوف والمده زند کانیلك ایدرلر کذلك خوبان حقیقی دخی
اعداواضدادشرندن تسترایدوب آتش بلاوریاضت ایچره دیریلورلر وآنلرك حسد
غدرندن خوف ایدوب عالم کونده زند کانیلك ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ یوسفان از مکر
اخوان در چهد * کزحسودیوسف بکرکان میدهند) اخوانك مکرندن یوسفلر چاه
وزندانده درلرکه حسددن یوسفی قوردلره ویرلرنته کم حضرت یوسف علیه السلامی
چاهه اتدقلری ودخی (فاکله الذئب) دیو ذباله بهتان ایتدکلری مشهور وسوره
یوسفده حکایه سی مسطوردر ﴿ مثنوی ﴾ ازحسد بریوسف مصری چه رفت
* این حسد اندرکمین کرکیست زفت) ظاهرمعلومدرکه حسددن یوسف مصری

اوزره نه کندی بوحسد کنده قوی وعظیم برقورد در نته کم بر کیمسه واقعه
سنده قورد کورسه حسودله تعبیر اولنور وحسود اولان کیمسه حشر کونده کرك
صورتنده حشر اولور دیدکلری بومعنایه شهادت قیلور ﴿ مثنوی ﴾ لاجرم
زین کرك یعقوب حلیم * داشت بریوسف همیشه خوف وبیم) لاجرم بوکرکدن
یعقوب حلیم علیه السلام یوسف علیه السلام حضرتلرینك اوزرینه همیشه خوف
وبیم طوتردی یعنی بوانسان صورتنده اولان حسودلردن که معنی کرکلردر
حضرت یعقوب علیه السلام همیشه یوسف علیه السلام حضرتلرینك اوزرینه
خوف وبیم طوتردی بوخسه ظاهرده اولان کرکلردن دکل ﴿ مثنوی ﴾ کرك ظاهر
کرد یوسف خود نکشت * این حسد در فعل از کرکان گذشت) ظاهرده اولان
قورد خود حضرت یوسف علیه السلام اطرافنده طولنمدی بوحسد فعلنده
قوردلردن کچدی یعنی حسدك ضرری نیجه قورد دلرك ضررندن زیاده در
﴿ مثنوی ﴾ زخم کرد این کرك وزغدر لبق * آمده کانا ذهبنا نستبق)
سورهٔ یوسفده اولان آیت کریمه یه اشارتدر قصه سی بودر که حضرت یوسفك
قرنداشلری هزار حیله وخدعه ایله یوسفی یعقوب علیهما السلامدن جدا ایدوب
صحراسینه دیو آلوب کیدوب غیابهٔ جبه القا ایلدکلرند نصکره (وجاؤا اباهم
وبابارینه کلدیلر (عشاء یبکون) بکاوکریه ایلدکلری حالده یتسووقتنده حضرت
یعقوب علیه السلام یونلرك فریاد ویکاسن کوش ایدوب دیدیکم ای نور دیده لرم
سزه نولدیکه فریاد ایدرسز (قالوا یا ابانا) دیدیلر که ای بزم بابامز (اناذ هبنا
نستبق) تحقیقا بزذاهب اولدق عدوده ورمیده بری بریمزه تسابق ایلدیکمز حالده
افتعال بابیله تفاعل بابی کاه اولور که بر بری معناسنه استعمال اولنور (وترکنا
یوسف عند متاعنا) ویزیوسفی قودق اسباب ومتاعمزك قتنده وکندك (فاکله
الذئب) پس آنی قورد اکل ایلدی (ومانت بمؤمن لنا) حال بوکه سن بزه مصدق
دکلسن بیلورز (ولو کنا صادقین) اکرچه بز صادق ایسه کده پس حضرت
مولانا اهل حسدی اخوان یوسفه تشبیه بیوروب دیرلر که بواخوان شکلنده اولان
سرحان حیوان شکلنده اولان کرکاندن زیاده خواندر زیرا بوکرکك زخمی
وغدری لبقددن یعنی طتلو سوز ایله اعتذار ایتمك جهتندن کلمش بویله دکبوکه
(اناذ هبنا نستبق) یعنی ای بزم پدر یمز تحقیقا بزذاهب اولدق بری بریمزه متسابق
اولدیغمز حالده ویوسفی متاعمز قتنده قودق وآنی قورد یدی حال بوکه یوسفه
زخمی کندیلر ایدوب بیچاره کرك که آنی اسناد ایلدیلر لبق شیرین سوزه دیرلر
﴿ مثنوی ﴾ صدهزاران کرك را این مکر نیست * عاقبت رسواشود این کرك
نیست) نیجه یوز بیك قوردك بومکری توقدر توقف ایله عاقبت بوکرك رسوای

اولور بیست بونده صبر وتوقف ایله معنا سنه در ﴿ مثنوی ﴾ زانکه حشر حاسدان روز کزند * یکمان برصورت کرکان کنند) زیراکه حسود لرك حشرتی قیامت کونی شکسز قوردلر صورتی اوزره ایلرلر ﴿ مثنوی ﴾ حشر پر حرص خس مردارخوار * صورت خوکی بود روز شمار) مرداروحرام یمجی حریصك حشری روز حسابده خنزیر صورتنده اولور ﴿ مثنوی ﴾ زانیانرا کنده اندام نهان * حمر خوار انرابود کنده دهان) زانیلرك اندام نهانی کنده اوله اندام نهاندن مرام ستری لازم اولان عورت پردر شراب ایچنلرك اغزی قوقش اوله ﴿ مثنوی ﴾ کند مخنی کان بدلهامی رسید * کشت اندر حشر محسوس وبدید) قبیح اولان مخنی رایحه که الان بودنیاده کوکلره یتشوردی یوم حشرده محسوس وآشکاره اولدیکه (یوم تبلی السرائر) بومعنایه شهادت قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ بیشه آمد وجود آدمی * برحذر شوزین وجودارزان دمی) آدمینك وجودی بر بیشه کلدی بووجوددن حذر اوزره اول اکراول دمدن ایسه‌ك یعنی آدمینك وجودی بر بیشه کلدی بیشه ستانده هرشی بولندیغی کبی وجود آدمیده دخی هرشیدن نمونه وانموذج بولنور (بیت) وتزعم انك جرم صغیر * وفیك انطوی العالم الاکبر * اویله اولیجق بووجودبشر یه‌دن حذر اوزره اول اکراول دم رحمانی ونفخهٔ الهیدن ایسه‌ك ﴿ مثنوی ﴾ در وجود ماهزاران کرك وخوك * صالح وناصالح وخوب وخشوك) بزم وجودمزده نجه بیك قوردوخنزیر واردر صالح وناصالح وخوب وزشت یعنی بزم وجودمزده انواع حیواناتك صفتلری واردر وصالح خویلر وناصالح وفاسد وصفلر ودخی خوب وزشت عملر واردر خشوك زشت معنا سنه‌در ﴿ مثنوی ﴾ حکم آن خویست کان غالبترست * چونکه زر پیش ازمس آمد آن زرست) حکم اول خویلرایچوندر که اوغالبر کدر چونکم التون باقر دن زیاده کلدی اول التوندر یعنی وجود انسانده هرقنغی صفت غالب ایسه حکم غالبکدر مثلا التون غالب اولسه التون اعتبار اولنور باقر غالب اولسه باقر اعتبار اولنور ﴿ مثنوی ﴾ سیرتی کان در وجودت غالبست * هم برآن تصویرحشرت واجبست) شول برسیرت که اول سنك وجود کده غالبدرسنك حشرك اول تصویراوزره واجبدر یعنی قیامتده اول صورتله ظاهراولورسن ﴿ مثنوی ﴾ ساعتی کرکی در آید در بشر * ساعتی یوسف رخی همچون قمر) برساعتده بشره قوردلق کلور برساعت آی کبی یوسف رخلق کلور یعنی برساعت اولور که انده برامز خویلر وقبیح وصفلر ظاهر اولور و برساعت اولور که آنك وجودنده مانند یوسف لطیف وجمیل وصفلر ظهوره کلور ﴿ مثنوی ﴾ می رود از سینهادر سینها * از ره پنهان صلاح وکینها) سینه لردن سینه لره کیدر پنهان یولدن

صلاح وکینه‌لر یعنی برسینه‌دن برسینه‌یه کیدر وسرایت ایدر راه پنهاندن صلاح وکینها وسائر اخلاق دخی بو بیت ومابعدنده اولان ابیات شریفه تبدیل اخلاق ایلمکه دلالت عقلیه در تبدیل خلق قابل دکلدر دین طائفه‌یه اعتراض ایتمکله‌نته کم بعض متکلمیندن دیدیلرکه (الخلق صورة الخلق الباطن کما ان الخلق صورة الظاهر فالانسان لایقدر ان یبدل صورته الظاهرة (کما قال الله تعالی لاتبدیل لخلق الله) کذلك لایقدر ان یبدل صورته الباطنة) بوتبدیل اولمین خلقدن مراد اکر طبیعی اولورسه بوسوزیرنده در واکر اوصاف نفسانیه مراد اولورسه بواستدلال غایت ضعیفدر زیرا نقلا وعقلا ثابتدر که اخلاق تبدیل اولورنقلا اولدیغنه مثال حسنوا اخلاقکم) حدیثی (وبعثت لاتمم مکارم الاخلاق) حدیثی کبی حدیثلردر (والاحادیث من هذا النوع کثیرة ولهذا کررت الاحادیث فی مدح حسن الخلق وکذلك کررت فی ذم سوء الخلق) وتبدیل اخلاقه انسان قادر اولدیغیچون اخلاق سیئه صاحبی معذب اولور وعقلا اولنه مثال آدمینك آدمی به تعلیم بلکه کاود خره علم وهنری سرایت ایلسیدرنته کم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ بلکه خودازآدمی درکاووخر * می‌رود دانایی وعلم وهنر) بلکه آدمیدن کاووخره خوی دانالق وعلم وهنرکیدر یعنی آدمینك تعلیمی ایله حیوانات صاحب هنراولورلر ﴿ مثنوی ﴾ اسب سکسك می‌شود رهوارورام * خرس بازی میکند بزهم سلام) مثلا سرکش وناهموار اسب آدمینك تعلیم وتأدیبله رهوار ورام اولور خرس بازی وبزدخی سلام ایلر ﴿ مثنوی ﴾ رفت اندر سك زآدمیان هوس * پاشبان شد باشکاری یاحرس) آدمیلردن سکه هوس کتدی یعنی آدمیلرك هوسی کلبه تأثیرابتدی یاچوبان اولدی یاشکاره منسوب اولدی یاحرس اولدی یعنی آدمیلرك قیونلرنی قوردلردن حفظ ایدیجی چوبان اولدی ویاخود صید وشکار ایدیجی کلب اولدی ویاخود اوی حفظ وحراست ایدیجی پاسبان اولدی ﴿ مثنوی ﴾ درسك اصحاب خوبی زان وفود * رفت تاجویای الله کشته بود) اول جماعتدن اصحاب کهفك کلبنه برخصلت کتدی تاالله تعالی بی طلب ایدیجی اولمش اولدی وفودوفدك جمعیدربونده جماعت اصحاب کهف مراداولور ﴿ مثنوی ﴾ هرزمان درسینه نوعی سرکند * کاه دیوو کاه ملك که دام‌ودد) هرزمان سینه‌ده بنوع سرابلروظهوره کلورکاهی شیطان وکاهی فرشته وکاهی دام ودد یعنی برتیجی جانورصفتی ودخی صیاد لق خوبی ﴿ مثنوی ﴾ زان عجب بیشه که هرشیرآکهست * تابدام سینهاپنهان رهست) بیشه‌دن مراد بوراده مرتبهٔ الوهیتدرکه منبت اشجار مکوناتدروهرکسك قلبنه بومرتبه‌دن بربول واردر وجمیع موجودات بحسب استعداداتهم نشو ونمایی وقبض وصفایی

بومرتبه‌دن آلور بوملابسه ایله بومرتبه‌یه یشه تعبیر ایدوب پیورر لراول عجب یشه‌دن که شیراکهدر یعنی اول عجب اولان یشه زا رر ازدن که هرشیرخدا اولان نبی وولی آکا هدر یاخود هرشیر جان اندن آکاه وعالمدراول عجب یشه‌دن تاسینه‌لر دامنه پنهان یول واردر یعنی تاجله سینه‌لر دامنه مخفی ومعنوی بریول واردر کوکلنر بو پنهان ومعنوی اولان یولدن حظ ونصیب آلور ونشو ونما بولور

﴿ مثنوی ﴾ دزدیٔ کن ازدرون مرجان جان * ای کم ازسك ازدرون عارفان *

چونکه دزدی باری آن در لطیف * چونکه حامل میشوی با ری شریف)

ای جاهل بی معرفت وسکدن کم اولان بی دولت اکر بو یشه زا ر اولان مرتبهٔ الوهیتدن علی طریق المشاهدة والمعاینه حظ واذت بولمق ایسترسك درون دلدن استراقه ایله تحقیقا جانك جانی که اول علم وعرفاندر یاخود جان مرجانی ای سکدن کم بردزدلك ایله مرجاندن مرادینه علم وعرفاندر عارف بالله اولان سلطانلرك درونندکه اول خزانهٔ رحمان وکنوز حضرت یزدانندر چونکم اوغورلر سن باری اول لطیف دری اوغورله چونکه یوك کوتریجی اولورسن باری شریف نسنه یی حامل اول یعنی الطبیعة سارقة فحوا سنجه چونکم طبیعتك سرقه ایلر خزینهٔ دلدن باری اول در لطیفی استراقه قیل چونکم بر باری مرتکب وحامل اولورسن باری شریفی حامل اول (بیت) دل اکر بار کشد بار نکاری باری * وزکسی بار کزنید چوتو باری باری

﴿ فهم کردن مریدان که شیخ ذوالنون دیوانه نشده قاصد کرده است ﴾

﴿ مثنوی ﴾ دوستان در قصهٔ ذوالنون شدند * سوی زندان ودران رایی زدند) دوستلر ذوالنونك قصه سنده زندان جانبنه کتدیلر واوراده برأی اوردیلر ومشاوره قیلدیلر بو یله دیو ﴿ مثنوی ﴾ کین مکر قاصد کندیاحکمتیست * اودرین دین قبلهٔ وآیتیست) که بونی وارایسه قصد یله ایلر یا برسر وبر حکمت واردرزیرا اوذوالنون بودین اسلامده برقبله وبرآیتدر یعنی دینك توجه اولنه جق مقتداسی واستشهاد قبلنه جق برهانیدر ﴿ مثنوی ﴾ دوردوراز عقل چون دریای او * تاجنون باشد سفه فرمای بو) چونکه بویله در پس انك دریاکبی عقلندن زیاده بعید درتا جنون اکا سفاهت بیوریجی اوله یعنی جنون آکاغلبه قیله وسفاهت ویریجی اوله جنوندن آکا سفاهت ایرشمز دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ حاش لله ازکمال جاه او * کاربیماری بپوشد ماه او) حاشالله آنك علوشانندن وکمال منصبندن که بیمارلك سحابی آنك ماهنی اورته یعنی آنك ماه عقلنه جنون وسفاهت غالب اوله وآنك انوار علمنی ستر قیله بوخود محالدر دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ اوز شرعامه اندر خانه شد * اوزننك عاقلان دیوانه شد) اوذوالنون عوام ناسك شرندن خانه ایچره اولدی او عاقللرك عارونتکدن دیوانه اولدی یعنی بوعقل معاشله افتخار

ایلین عقلانك عقانی کوروب بوکونه عقلدن دیوانه اولمق یکدر دیوانلرك عقلنك
غیرتندن نجنن ایلدی ودیوانه وارسوزلر سویلدی ﴿ مثنوی ﴾ اوزمار عقل
کندوتن پرست * قاصدا رفتست ودیوانه شدست) اوذوالنون کندوتن
پرست اولان عقلك عارندن قصدله کتشدر ودیوانه اولمشدر عقل کند ضعیف
العقل معنا سنه در ﴿ مثنوی ﴾ که بیندیدم قوی وزسازکاو * برسر و پشتم
بزن وین را مکاو * تاز زخم لحت یابم من حیات * چون قتیل ازکاوموسی ای ثقات)
مریدلر دخی بری برینه دیدیلرکه اول ذوالنون عقل کندوتن پرستدن عار ایدوب
بوکونه حاقلانك عقلندن دیوانه لك یکدر دیمکی فعلله ارشاد ایچون قاصدا کندی
ودیوانه اولدی وکان دیدیکه بنی بقلك محکم وکاوك دوزتندن یعنی کاوك قویروغندن
باشمه وارقمه اور وبونی قازمه یعنی بودیوانه لکك اصلندن بحث ایله وتفحص
قیلمه تاکم اول لحتك زخمندن یعنی اوکوز قویروغنك دادندن وسوطك زخم
وضربندن بنی حیات علم وعقل بولم کاوموسادن مقتولك حیات بولدیغی کبی
ای ثقات یعنی ای اولولر موسی علیه السلام بقره سنك برلحتندن مقتول اولان کیمسه به
ضرب اولندقده حیات بولدیغی کبی بندخی سوطك ضربندن حیات بولم وحقیقت
حالدن خبر ویرم دیمك اولور نته کم بنی اسرائیل زمانده مقتول اولان کیمسه
کاوموسانك پاره سندن ضرب اولنمغله حیات بولدی وقائم اولدی (کما اخبرالله
تعالی فی کلامه المجید فی سورة البقرة (واذ قتلتم نفسا) منصوبدر اذکر فعلیله
خطاب جماعت یهوده درکه پیغمبرله معاصرلردر بونلره قتل اسنادی اگرچه
اسلافدن صادر اولدی اما بوجماعتده بولندیغندن اوتریدر یعنی اذکروا وقت
قتلکم نفسا (فادارأتم فیها) ای اختصمتم فی شانها یعنی اول نفسك شانندن
سز اختلاف واختصام ایلدیکز زیرا تخاصمان بعضی بعضکزی دفع ایلریاخود تدافع
ایلدیکز آنك قتلنی هر بریکز نفسکزدن آخره طرح ایتمکله وادارأتم اصلنده تدارأتم
ایدی بمعنی التدافع تادالله قلب اولوب ادغام اولنوب بعده سکونله ابتدا متعذر
اولدیغندن همزه ایراد اولندی (والله مخرج ماکنتم تکتمون) والله تعالی اخراج
واظهار ایدیجیدر اول شیئ کهسزآنی کتم وستر ایدیجی اولدیکز اول مقتولی ناحق
یره قتلدنصکره وقصه سی بودر که بر پیر کیمسه وار ایدی بنی اسرائیلده آکا عامیل
ابن شراحیل دیرلردی مالدار ایدی وارثی عم زاده لرندن غیری یوغدی پس مالنه
طمع ایدوب حیله ایله برصحرایه چیقاروب قتل ایلدیلر بعده ایکی کویك جانبنه
براغوب دیت طلب ایلدیلر پس حضرت موسی علیه السلام کاوب شکایت
ایدوب اول قریه اهالیسنی جمع ایلدیلر اهل قریه یمین ایلدیلرکه بزم خبرمز یوقدر
پس حضرت موسی بونلره دیت حکم ایلدکده التماس ایلدیلرکه یاموسی دیتی ادا

ایده لم اما لطف ایله حقدن رجا ایله که بونك قاتلی معلوم اوله حضرت موسا به
احوال بالکلیه معلوم اولدی بونلره دیدیکه ای قوم الله تعالی سزه امر ایلر که سز
بر بقره ذبح ایده سز بونلر دیدیلر کم بزی استهزا می ایلرسن یا موسی حضرت موسی
دیدیکم اللهه صغنورم جاهل اولمقدن واستهزاء ایتمکدن پس دیدیلر کم یا موسی
ربکدن بزم ایچون استدعا ایله که اول بقره نك وصفنی بزه بیان ایلسون حضرت
موسی علیه السلام دیدیکم حق تعالی بیورر که اول بقره نه یاشلو در ونه تازه در
بلکه بو ایکیسی مابینده سنی معتدلدر پس دیدیلر که انك لونی نه رنکده در پس
موسی علیه السلام دیدیکم حق تعالی دیر که اول اوکوز صارودر القصه موسی
وصف ایلدیکی اوزره اول بقره یی برصالح یکنده بولوب در بسی طولسی التونه
اشترا ایدوب آنی ذبح ایلدیلر (فقلنا اضربوه) پس بزدیدکه اول مقتوله اورك
(ببعضها) اول بقره نك پاره سی ایله بعضیلر دیله بعضیلر قولیله وقویروغیله
و بعضیلر قولغیله دیمشلر علی ای وجه کان اول بقره نك برعضویله اول مقتوله ضرب
ایلدکده حیات بولوب بونلره اول قاتلدن علی التفصیل خبر و بروب ینه اولدی
(ویریکم) ودخی سزه کوسترای منکران حشر خطاب منکران حشره در (کذلك)
بو مقتولی حی ایلدیکی کبی (یحیی الله الموتی) الله تعالی سائر موتایی دخی احیا ایدر
(ویریکم) ودخی سزه کوسترای منکران حشر خطاب یا اول زمانده اولان
قومه اوله ویاخود حضرت پیغمبر زمانده اولان اهل انکاره اوله و یابنی اسرائیله
اوله (آیاته) الله تعالی آیات وعلامات کمال قدرتی اوزره (لعلکم تعقلون)
تا اوله که سز تعقل ایده سز اول خالق بیچونی که نفس مرده یی احیا ایتمکه قادر
اولیجق سائر نفوسك احیاسی اکا مشکل اولمز اهل تحقیق بو معنایی وجوده
آلوب دیرلر که انسانك قلبی اول مرده کبیدر ونفسی بقره کبیدر پس هر کم
قلبی احیا ایتمك ایسترسه بقره نفسن تیغ مجاهده ایله ذبح ایتمینجه قلبن حی ایده مز
(اذبحوا نفوسکم بسیوف المخالفات بو معنایه شاهد در وحضرتك بیور دقلری

بیت بو مضمونه مطابقدر ﴿ مثنوی ﴾ تاز زخم نخت کاوی خوش شوم *
همچو کشته کاموسی کش شوم) تاکاوه منسوب اولان پاره نك زخمندن خوش
اولم حضرت موسانك کاوینك مقتولی کبی یعنی انك کاوینندن حیات بولان مقتول

کبی محبوب ومقبول اولم ﴿ مثنوی ﴾ زنده شد کشته ززخم دم کاو * همچو
مس از کیمیا شد زرساو) اول مقتول کاوك قویروغی زخمندن زنده اولدی وقرأنله
ثابتدر که حیات بولدی باقر کبی کیمیادن صافی زر اولدی یعنی باقر کیمیادن نیجه
خالص آلتون اولورسه مقتول اولان کیمسه دخی بقره دن حیات بولدی وانك
کاری التون کبی صافی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کشته برجست و بکفت اسرارا *

وائمـود آن زمرهٔ خونخوار را) مقتول حیـات بولدی برندن صحبره دی
واسراری دیدی واول قانن ایدبجی زمره بی آشکاره کوسترردی ﴿ مثنوی ﴾
کفت روشن کین جمـاعت کشته اند* کین زمان در خصمیم آشفته اند) روشن
وآشکاره دیدیکه بنی بوجماعت اولدر مشلردر که بوزمان بنم خصومتمده پریشان
وآشفتهلر در یعنی بنم خصوصمده خلقله خصومت ایلیوب ظاهرا غمکین وپریشانلردر
پس قصه دن حصه بیانـه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ چونکه
کشته کردد این جسم کران* زنده کرد دهستیٔ اسرار دان) چونکه بوثقیل جسم
کاوکبی مقتول اوله وسبوف مخالفاتله مذبوح اولوب مرده حکمن بوله اسراردانك
وجودی دیردی اولور اسرار داندن مرادروحدر چونکم بو کیمسه ریاضتله نفسنی
اولدوره حیات حقیقیه ایله آنك اسرار بایجی روحی زنده اولوروعالم غیبك اسرارنی
لازم کلورسه اهلنه بیان قیلور ﴿ مثنوی ﴾ جان اوبیند بهشت ونار را* بازداند
جملهٔ اسرارا) هنوز بودنیاده ایکن انك روحی بهشت ودوزخی کوررجمیع اسراری
آشکاره بیلور ﴿ مثنوی ﴾ وآنماید خونیان دیورا * وانمایددام خدعه وریورا)
شیطان خو نیلرنی آشکاره کوسترر مکر وخدعه نك دامنی کیرو کوسترر یعنی شیاطین
که انسانك حیات معنویه سی اولان ایمان واسلامنی ازاله ایلدیکی جهتدن انسانك
خونیلری کبی واقع اولمشدر شول کیمسه که بقرهٔ نفسنی اولدوره وحیات طیبه ایله
روحنی دیری کوره اول کیمسه، مرشد کامل اولور پس بصر بصیرتی اولنلره خونی
اولان شیـاطینی کوسترر که انلر روحی نه جهتدن اولدررلر وینه مکر وخدعه
ایلیوب خلقله اول خصوصده مخاصمت ایدرلر پس مرشد بومکروحیله نك دخی دامنی
کوسترروبصری اولنلره آنك مکروخدعه سنی آشکاره ایلر وانمـایدبونده آشکاره
کوسترر معناسنه درومقصود بصر بصیرته آشکاره کوسترر دیمك اولور اکرچه
اشکاره کور بنورمعناسی ویرلسه دخی جائزاولورولکن اولکی معنی اولیدر ﴿مثنوی﴾
کاوکشتن هست ازشرط طریق * تاشود اززخم دمش جان مفیق) کاوی اولدیرمك
طریقنك شرطندندر تاآنك دمی زخمندن جان مفیق اوله یعنی افاقت بوله کاودن
مراد نه ایدوکنی بوبیتله تفسیر بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ کاونفس خویش رازوتر
بکش * تاشود روح خفی زنده بهش) کندی نفسك کاونی تیزرك دپله تاخفی روح
هوشله دیری اوله یعنی نفسك کاونی ریاضت ومخـالفتله اولمزدن اول اولدور تاکم
درونده باطن اولان روح عقل وعلمله زنده اوله وحیات طیبه بوله

﴿ رجوع بحکایت ذوالنون قدس سره ﴾

﴿ مثنوی ﴾ چون رسیـدند آن نفر نزدیك او* بانك برزدهی کیانیـد
انقـوا) چونکم اول نفر ذوالنـون حضرتلرینـك حضورنه ایرشدیلر
چاغردی هی کلر سزصـاقنك ﴿ مثنوی ﴾ با ادب کفتند ماازدوسـتان *

بهر پرسش آمدیم اینجا بجان) اول کروه ادبله ایتدیلر بزدوستلر دنزجان ودل ایله بورایه پرسشدن اوتری کلدك یعنی صدق واخلاصله بو بیمار خانه یه صورمق ایچون کلدك وسنك خاطرکی الهالمغه توجه قیلدق ﴿ مثنوی ﴾ چونی ای دریای عقل ذوفنون این چه بهتانست برعقلت جنون) ای ذوفنون اولان عقل دریاسی نیجه سن سنك عقلك اوزره جنون اسنادی بونه بهتاندر یعنی سنك عقل کاملکه جنون اسنادی بهتان عظیمدر ﴿ مثنوی ﴾ دود کلخن کی رسد برآفتاب * چون شود عنقا شکسته ازغراب) زیرا کلخنك توتونی آفتابه قیاس ایریشور که آفتاب اندن مکدر اوله عنقا غرابدن قیاس صمنش وزبون اولور ﴿ مثنوی ﴾ وامکیر ازمابیان کن این سخن * ماهجبا نیم باما این مکن) بزدن کیروطوتمه بوسوزی بیان ایله بزمحبلرز بزه بونی ایله ﴿ مثنوی ﴾ مر محبانرا نشاید دور کرد * یابرو بپوش ودغل مهجور کرد) محبلری حضور کدن دور ایلك لایق دکلدر یاخود ستر وحیله ایله انلری مهجور ایلك یعنی محب اولنلره بوکونه صفت اظهار ایلك لایق دکلدر دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ رازرا اندر میان آور شها * رومکن در ایرپنهانی مها) ای شاه رازی اورتایه کتورای ماه یوزیکی سحابده زباده پنهان ایله ﴿ مثنوی ﴾ ماهجب وصادق ودلخسته ایم * درد وعالم دل بتودر بسته ایم) بزمحب وصاقز ودلخسته یزایکی عالمده کوکلمزی سکا بغله مشغز چونکم بونلر بود عوایی ایلدیلر وسنك محب صادقك ومرید عاشقکزدبوسو یلدیلر انلری امتحاندن اوتری کورنیلدی ﴿ مثنوی ﴾ فحش آغازیدودشنام ازکزاف * کفت اودیوانکانه زی وقاف) اول ذوالنون بونلره فحشه باشلدی وکزاف شتم ایلدی اول ذوالنون دیوانه لر کبی الفاظ مهمله دیدی وخلط کلام ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ برجهید وسنك پران کرد وچوب * جملکی بکریختند از بیم کوب) ذوالنون در حال یرندن صچرادی وطاشی وآغاجی محبلرجانبنه پران ایلدی چوب وکوب خوفندن جمیعسی اوکندن قاچدیلر ﴿ مثنوی ﴾ قهقهه خندیدوجنبانیدسر * کفت بادریش این یاران نکر) قهقهه ایله کولدی وباشنی اوینادی ایتدی بویارانك صقالنك یلنه باق یعنی بونلرك صورت ظاهره لرینك هواسنه نظر ایله که دعوای محبت ایلدکلرنه قدر بوقدر جفادن فرارایدرلر محب صادق اولان خود هرنقدر جفا کلسه یاردن روکردان اولمدیغی مقرردر ﴿ مثنوی ﴾ دوستان بین کونشان دوستان * دوستانرا رنج باشد همچوجان) دوستلری کورمکی دوستلرك نشانی دوستلره دوستك رنج وبلاسی جان کبیدر یعنی دوست اولنلریارك جفا سندن روکردان اولمز لر بلکه جان کبی آنی قبول قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾ کی کران کیردزرنج دوست دوست * رنج مغز ودوستی انراچوپوست) دوست دوستك رنجندن قیچن کران طوترونه وجهله اجتناب ایدر رنج مغز در ودوستلق آکا پوست کبیدر

بعنی یاردن کلان رنج وبلا مغز نغز کیدر ومحبك دوستلغی قشر کیدر اکر جفادن صفا ایلرسه دوستلغی در ستدر اکر رنج وجفادن حظ ایلرسه دوستلغی قشر کبی بی مغز در ﴿ مثنوی ﴾ درنشان دوستی شد سرخوشی * دربلا وآفت ومحنت کشی) دوستلغك نشانی بلاده وآفتده ومحنتکش لکده باشی خوش اولق اولدیمی یعنی دوستلغك نشانی اولدر که یاردن کلان بلاده وآفتده ومحنتکش لکده باشی خوش اوله وعاشق اول رنج وبلاده صفا بوله ﴿ مثنوی ﴾ دوست همچون زربلا چون آتشست * زرخالص در دل آتش خوشست) مثلا دوستلق آلتون کبی وبلا آتش کبیدر خالص اولان التون آتش ایچنده خوشدر اماخالص اولین آتش بلاایجره ناخوشدر

﴿ امتحان کردن خواجهٔ لقمان زیرکیٔ لقمانرا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ نی که لقمانرا که بندهٔ پاك بود * روز وشب در بندکی چالاك بود) بویله دکلیدر لقمانکه اول بر بندهٔ پاك ایدی کیجه وکوندزخواجه سنك خدمتنده چست وچالاك ایدی ﴿ مثنوی ﴾ خواجه اورا داشتی درکار پیش * بهترش دیدی زفر زندان خویش) خواجه سی آنی کار ده زیاده طوتردی وباخود ایلروطوتردی کندینك فرزند لرندن لقمانی ابورك کورردی بیت اولده اولان لقمانرا خواجه اش می داشتی درکار پیش تقدیرنده اولوب بیت ثانی یه مرهون اولور ﴿ مثنوی ﴾ زآنچه لقمان کرچه بنده زاده بود * خواجه بود واز هوا آزاده بود) زیراکه لقمان اکرچه بنده زاده ایدی خواجه ایدی وهوادن آزاده ایدی یعنی اکرچه صورتا بنده ایدی لکن معنی حروآزاده ایدی و بونك عکسی نیجه کیمسه وار درکه اکرچه صورتا خواجه وآزاده درلکن بنده ومقیددر نته کم بوحکایه دن معلوم اولور ﴿ مثنوی ﴾ کفت شاهی شیخ راندر سخن * چیزی ازبخشش زمن درخواست کن) پرپادشاه برشیخه سوزده یعنی اثناء مصاحبتده ایتدی بندن بخشش واحسان قبمندن برشی طلب ایله ﴿ مثنوی ﴾ کفت ای شه شرم ناید مرترا * که چنین کویی مرازین برترا) شیخ عالی همت پادشاهه دیدیکه ای شاه سکا شرم کلمزمی که بکا بویله دیرسین بوندن یوقاروزق کل ﴿ مثنوی ﴾ من دو بنده دارم وایشان حقیر * وآن دو برنوحا کانند وامیر) زیرا بن ایکی بنده طوتارم وآنلر حقیردر واول ایکی حقیر بنده سنك اوزریکه حاکم وامیرلردر ﴿ مثنوی ﴾ کفت شه آن دوچه اندابن ذلتست * کفت آن یك خشم ودیکر شهوتست) پادشاه شیخه ایتدی اول ایکی نه لردر بوسوزدذلتدر یعنی خطادر شیخ پادشاهه ایتدی اول بری غضب وبری دخی شهوتدر ﴿ مثنوی ﴾ شاه آن دان کوز شاهی فارغست * بی مه وخورشید نورش

بازغست) شاه آنی بیل که اول شاهلقدن فارغدر خورشید وماهسز آنك نوری
طالع وتاباندر ﴿ مثنوی ﴾ مخزن آن دا رد که مخزن ذات اوست * هستی
او دارد که باهستی عدوست) مخزنی اول طوتر که مخزن آنك ذاتیدر وجودی
اوطوتر که وجوده عدودر یعنی مخزن حقیقتی اول کیمسه طوتر که انك ذاتی جواهر
اسرار علومه خزینه او له ودخی حقیقتده وار لق اول کیمسه نکدر که کندی
وجود مجازیسنه عدواوله ﴿ مثنوی ﴾ خواجهٔ لقمان بظاهر خواجه
وش * درحقیقت بنده لقمان خواجه اش) لقمانك خواجه سی ظاهرده خواجه
وش ایدی حقیقتده بنده ولقمان آنك خواجه سی ایدی یعنی اگرچه لقمانك
خواجه سی بحسب الظاهر خواجه کبی ایدی لکن بحسب المعنی بنده ایدی اول
جهتدنکه لقمانك اختیار یسز برایشی اختیار ایتمزوآنك تدبیریسز برجانبه
کتمزدی پس لقمان معنی آکا خواجه اولمش اولور ﴿ مثنوی ﴾ درجهان
باز کونه زین بسیست * در نظر شان کوهری کم از خسیست) باز کونه اولان
جهانده بوقبیلدن چوقدر برکوهر انلرك نظرنده برخسدن کمدر یعنی بو معکوس
جهانده لقمان وخواجه سی قبیلدن چوق کسه لر واردر که آنلر دخی بعضیسی
بحسب الظاهر خواجه وصاحب دولتدر وانلرك الی التدن بیچه کسه لر واردر
علم وحکمتله معنی خواجه در لکن اهل ظاهر بونی فرق وتمییز ایلمزلر زیرا
بوجهان خلقنك نظرنده برکوهر خسدن کمدر وخس کبی اولان اهل دنیا
مانند جوهر اولان اهل حکمتدن اعلا وبرتردر ﴿ مثنوی ﴾ مر بیابانرا
مفازه نام شد * نام ورنگی عقلشانرا دام شد) بوجهان باز کونه ده بوذکر
اولنان قبیلدن چوق معکوس شی وار در که مثلا بیابانه مفازه نام اولدی برنام
ورنك انلرك عقلنه طوزاق اولدی یعنی بواهل جهانك عقولنه اسم ورسم دام
اولدی جوهری دیرکه مفازه مفاوزك واحدیدراین اعرابی دیرکه بیابانه مفازه
تسمیه اولندی مهلکه اولدیغندن اوتری من فوزای هلك یقال فازیفوز
فوزا ای مات واصمعی دیدی بیابانه مفازه تسمیه اولندی تفاؤلا بالسلامة
والفوز پس بوجهان باز کونه ده برشیئ ضدیله تسمیه قیلق ویاخود
نفسنده برشی موجود اولمشکن تفاؤل طریقیله وجوده کلمش شی کبی
نام قومق چوق واقع اولمشدر مثلا محل هلاك اولان بیابانه مفازه دیمك
وسیاه عربه کافور نام ایلك وحاجی اولمیان صبیه حاجی تسمیه ایلمك کبی
کذلك برکیمسه اسیر جهان ایکن امیر جهان وزندانی وبنده ایکن افندی دیمك
بوقبیلدندر لکن اکثر ناسه اسم ورسم دام اولوب بوصورت ظاهره ده نه اسمله
مسمی ایسه اکافریفته اولوب حقیقت کاردن بی خبروبی بهره قالدیلر وعبدالدرهم
وعبد الدینار وعبدالبطن وعبدالفرج اولان وادنی شیئه عبودیت قیلان کیمسه لره

سید ومولا صساند یلر ﴿ مثنوی ﴾ یك کره را خود معرف جامه است *
در قبا کو یند کوازعامه است * یك کره راظاهر سالوس زهد * نور باید تابود
جاسوس زهد) ناسدن برکروهك معرفی خود لباسدر بعض نسخه ده بومصراع
بو یله واقع اولمشدر که یك کروهی را معرف جامه است برطائفه یه معرف ومبین
جامه در قفتانده کورلر که اوعامه دندر دیرلر یعنی قچن برعوام کالهوامی
کورسه لرلباس خواص وهمامده اکاخواص وشیخ وهمامدر دیرلر وقچن خواصدن
برعارف وزاهدی قباده کورسه لردیرلر که اول عامه دندر برکروه ایچون زهد وترك
دنیانك سالوسلکنك ظاهری وار در نور کرك تاز هدك جاسوسی اوله یعنی نور
معرفت کرکدر که تاجاسوس زهد وتقوی اوله والاکر نور تز ویرصورت ظاهره ده
شکلا وفعلا وقولا قبول وناس ایچون مکمل ومعمور کورینور حال بوکه دین
وتقوادن عوردرواکثر اولیا واصفیا صورتا حقیر وپرقصور کورینورلر لکن باطنا
مکمل ومعمور در محصل کلام سالکه برنور کرکدر که اول نوری برآخر کیمسه به
تقلید ایتمکله اولمیه ﴿ مثنوی ﴾ نور باید پاك از تقلید وغول * تاشناسد
مردرای فعل وقول) تقلید وغولدن پاك نور کرك نامردی فعل وقولسز یله
یعنی برکیمسه آنی اکسزین اکاهلغی یوغیکن اخذ ایتمش اولمیه تاکم براری بلا قول
ولا فعل آکلیه وبیله غول ناکاه برکیمسه دن برشی اخذ ایتمکه دیرلر ﴿ مثنوی ﴾
دررود در قلب اوازراه عقل * نقد اویند نبا شد بند نقل) عقل یولندن
آنك قلبنك ایچنه کیدر آنك نقدنی کورر نقلك بندی اولمز چونکم نورفراسته آنك
حسب حالنه عالم اوله قیل وقالنده اولان رونق ودعوایه نظر قیلمز ﴿ مثنوی ﴾
بند کان خاص علام الغیوب * در جهان جان جواسیس القلوب) علام الغیوبك
خاص بنده لری جان جهاننده قلوبك جاسوسلریدر یعنی علام الغیوب اولان
اللهك خاص اولان بنده لری جان جهاننده قلوبك جاسوسلریدر (کما قال
علیه السلام ان لله عباد ایعرفون الناس بالتوسم) ودخی بیوردی (اتقوا فراسة
المؤمن فانه ینظر بنورالله قال ابو یعقوب السوسی انهم جواسیس القلوب یدخلون
فی قلوبکم ویخرجون من اسراركم فاذا جالستموهم فجالسوهم بالصدق ﴿ مثنوی ﴾
دردرون دل در ایدچون خیال * پیش اومکشوف باشد سر حال) بند کان
خاص فکر وخیال کبی قلبك ایچنه کلور جمع حالك سری انك قتنده مکشوف
وروشن اولور ﴿ مثنوی ﴾ درتن کنجشك چیست از برك وساز * که شود
پوشیده آن برعقل باز) سرچه نك جسمنده قدرت وقوت وترتیب ودوزن نه
در که اول برك وسازطوغانك عقلی اوزره پوشیده ومستور اوله یعنی بونلره
خلقك ضمایرین بیلك مشکل دکلدر زیرا حق بونلره نسبت عصفور کبی حقیر

وصغیر در پس کنجشکك تنده برك وساز دن نه اوله که اول بازالهی اولان
صاحب مشاهده نك عقلنه پوشیده اوله ﴿ مثنوی ﴾ آنکه واقف کشت
براسرار هو * سر مخلوقات چه بود پیش او) اول کیمسه که مراد اهل الله در
هونك اسرارینه واقف اولدی انك قتنده مخلوقاتك سری ندر یعنی اول
کیمسه که اسرار هویت الهیه یه عارف وواقف اوله آنك اوکنه اسرار ضمیر مخلوقی
بیلمك آسان ویسیر در ﴿ مثنوی ﴾ انکه برافلاك رفتارش بود * برزمین
رفتنی چه دشوارش بود) مثلا اول کیمسه که انك افلاك اوزره رفتار وسیری
اوله یر اوزره کیمك وسیر وحرکت ایتمك اکا نه دشوار اولور یعنی اکا دشوار ومشکل
اولماز ﴿ مثنوی ﴾ در کف داود کاهن کشت موم * موم چه بود در کف
اوای ظلوم) مثال آخرداود پیغمبر علیه السلام كف ودستنده که آهن موم
اولدی ای ظلوم انك كف ودستنده موم ندر مراد برکیمسه نك که الندن مشکل
ایشلرکاه آسان اولان ایشلزاندن حاصل اولق بطریق الاولی اولور پس بنه
حصه بیانندن قصه بیانینه شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ بود لقمان
بنده شکل وخواجهٔ * بندکی برظاهرش دیباجهٔ) حضرت لقمان بر بنده شکللو
خواجه ایدی حضرت لقمانك ظاهرنده بنده لك بر دیباجه ایدی یعنی برنشان
وعلامت ایدی ﴿ مثنوی ﴾ چون رود خواجه بجای ناشناس * در غلام
خویش پوشاند لباس) مثلا چونکه خواجه کندیسنی بیلمز کاری بره کیده لباسنی
کندی غلامنه کیدرر ﴿ مثنوی ﴾ اوبیو شد جامهای آن غلام * مر غلام
خویش راسازد امام) خواجه اول غلامك جامه لرنی کیر کندی غلامنی امام
ومقتدا دوزر ﴿ مثنوی ﴾ درپیش چون بندگان دره شود * تانیاید زو کسی
آگه شود) خواجه بنده لرکبی بنده سنك آردنجه کیدر خواجه یوصفتی آنکچون
ایلر تااولمیه که برکیمسه اندن آگاه اوله ﴿ مثنوی ﴾ کوید ای بنده تو ودر
صدر شین * من بگیرم کفش چون بنده کهین) خواجه بنده سنه ایدرسن یوری
ای بنده صدر اوزره اوتور کهین وحقیر بنده کبی بن بشغلکی طوتورم ﴿ مثنوی ﴾
تو درشتی کن مراد شنام ده * مر مرا توهیچ توقیری منه) سن حدت وخشونت
ایله بکا دشنام ویرتحقیقا بکا سن هیچ برتوقیر قومه وتعظیم ایلمه ﴿ مثنوی ﴾
ترك خدمت خدمت تود اشتم * تابغربت تخم حیلت کاشتم) خدمت ترکنی سنك
خدمتك طوتورم یعنی شمدی سنك خدمتك بنم سوزم طوتوب صدر نشین اولوب
سائر خدمتمی ترك ایلمکدر غربتده حیله تخمنی اکم تا خلق بنی خواجه بیلیوب انلرك
بعض سرائرینه واقف اولم وآنلربنی قول قیاس ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ خواجکان
این بند کیها کرده اند * تاکمان آید که ایشان برده اند) خواجه لر بو بنده لکلری

ایلمشلر در تا کورنلره ظن کاه که انلر بندلردر یعنی کبر وعجبی ترك ایدوب بنده‌لك اختیار قیلمشلر وخدمت وعبادت بولنه سالك اولمشلر در ﴿ مثنوی ﴾ چشم پر بودند وسیر ازخواجکی * کارهارا کرده اند آمادکی) خواجه لقدن مستغنی وطوق ایدیلر چشم پرمستغنی معناسنه در ایشلرنی حاضر وآماده ایلمشلر در یعنی اوزرلرینه واجب اولان کاری مهیا ایلمشلر در ﴿ مثنوی ﴾ وین غلامان هوا برعکس آن * خو بشتن نموده خرجه عقل وجان) بوهوا قوللری آنك عکسی اوزره کندیلرینی عقل وجان خواجه‌سی کوسترمشلردر یعنی اسیرهوا وهوس اولان کیمسه‌لر اکرچه کندیلرینی عقل وجان خواجه سی کوسترمشلردر لکن بوآنلردن خلاف واقعدر ﴿ مثنوی ﴾ آیدازخواجه ره افکندکی * ناید ازبنده بغیر بندکی) خواجه دن توضع بولی کاور یعنی خواجهٔ عقل وجان اولانلردن متواضع ومتذلل اولق خویلری حاصل اولور زیرا بنده دن بنده لکدن غیری کلز ﴿ مثنوی ﴾ پس ازان عالم بدین عالم چنان * تعبیتهاهست برعکس این بدان) پس اول عالمدن بوعالمه آنجلین عکس اوزره تعبیه‌لر وار در یعنی باز کونه قرشمش ومخلوط اولمش شیلر واردر که بر کیمسه بی ظاهرا خواجه صنور سن معنی بنده در وبر کیمسه بی بنده صنور سن لکن معنی خواجه در بونی بیل ﴿ مثنوی ﴾ خواجهٔ لقمان ازین حال نهان * بود واقف دیده بودازوی نشان) حضرت لقمانك خواجه سی بونهان حالدن واقف ایدی زیرا حضرت لقمانلق علامت ونشان کورمش ایدی ﴿ مثنوی ﴾ رازمی دانست وخوش می راندخر * ازبرای مصلحت آن راهبر) حضرت لقمانك سرنی بیلدی وحمارنی لطیف سوردی اول راهبر برحکمت ومصلحت ایجون ﴿ مثنوی ﴾ مرورا آزاد کردی ازنخست * لیك خشنودیٔ لقمانرا بجست) تحقیقا آنی خواجه سی اولدن آزاد ایلردی لکن حضرت لقمانك رضا وخشنود لغنی ایستدی یعنی حضرت لقمانك آزاد اولمغه رضاسی اولمدیغیچون خواجه دخی آنك رضاسنی کوزه دردی ﴿ مثنوی ﴾ زانکه لقمانرامراد این بود تا * کس نداند سر آن شیروفتا) زیراکه لقمانك مرادی بوایدی تا کیمسه اول شیروفتانك سرنی بیلیه ﴿ مثنوی ﴾ چه عجب کرسرز بد پنهان کنی * این عجب که سرز خود پنهان کنی * کار پنهان کن توازچشم ان خود * تابود کارت سلیم ازنیك وبد) نه عجب اکرسرنی یرامزدن پنهان ایلیه‌سن بوعجب سرنی کندکدن پنهان ایلرسن یعنی عجب دکلدر که سرنی بد وناپسندیده اولان کیمسه‌لردن پنهان ایلیه سن عجب بودر که کندکدن پنهان ایلیه سن کار وکردارنی اخفا ایله کندی کوزلرندن تاکم کارك سلیم اوله وامین قاله نیك وبددن بعض نسخه ده بومصراع بویله واقع اولمشدر (تابود کارت سلیم ازچشم بد) بوتقدیر اوزره معنی تاسنك کار وعملك یرامز

چشمدن سالم اوله ونیك و بددن امان بوله زیرا که کمال اخلاص عمل اولدر که نیك اولای ملائکه طویوب دفتر اعمالکه یازمیه لر و بد اولان شیطان ونفس آنی بیلوب وبولوب بوزمیه لر (کما قال ابو یعقوب السوسی الاخلاص فی الاعمال مالم یعلم به ملك فیکتبه ولاعدو فیفسده لاینجب به قلوب الاحرار قبور الاسرار) انکچون دیدیلر که نمایش وخود فروشلك قیدندن آزاد اولان عاشقلرك قلوبی مقابر اسرار وانوار درکه انلردن اسرار ظهوره کلمز وآشکاره اولمز الا روز حشرده (ع) سر و یرمك اولور سری عیان ایلك اولمز) دیملر بونی ملاحظه ایدوب دیمشلر وخمول ذوقن طوبنلر وشهرت آفت ایدبکن بیلنلر عیون خلقدن بلکه عین دهردن بیله تستر قیلمشلر (کما قال الشیخ الاکبر قدس الله سره العزیز) (بیت) تسترت عن دهری بظل جناحه * فعینی تری دهری ولیس یرانی * ولو تسأل الایام ما اسمی مادرت * واین مکانی ما درین مکانی ﴿ مثنوی ﴾ خویشرا تسلیم کن بردام مزد * وآنکه ازخود بی زخود چیزی بدزد * می دهند افیون بردزخم مند * تاکه پیکان ازتنش بیرون کشند * وقت مرك از رنج اورامی درند * او بدان مشغول شد جان می برند) ای سالك راه خدا سرکی اخفا ایله کندکسن وغیر بدن و کندینی تسلیم ایله دام مزده یعنی امر الهیه که اول اجرت وثوابك قید ودامی کبیدر واندن صکره کندکدن کندکسز برنسنه اوغورله یعنی امر بعد تسلیم وجودك الی الامر الالهی کندکدن کندیلکك اولمقسزین بلا وجود ولا انانیت کندی حقیقتکدن برشی استراقه واخذ ایله که اول شی سنی مست ایتمکله وکندوبی مشغول قیلمغله وجود موهومی زخمندن نجات بوله سن وانانیت مجازیه کپیکاتندن خلاص اوله سن کورکه زخماو کیمسه یه افیون ویرلر تاکه آنك تندن پیکانی طشره ایلیه لر یعنی زخمی اولان مرده جراحلر افیون ویرلر تاکم آنك کیفنه مشغول اولمغله پیکانی آنك تندن اخراج ایدرلر مثال آخر مرك وقتنده اول مرد زخم مندی ملائکه رنج ودرد دن یرتلر والم ویرلر اول مرد زخم مند اول رنج والمه مشغول اولدی اول بوطرفه مشغول ایکن ملائکه آنك جانن آلوب ایلتورلر ﴿ مثنوی ﴾ چون بهر فکریکه دل خواهی سپرد * از تو چیزی درنهان خواهند برد) چون بو مقدمه معلومك اولدیسه هر بر فکره که قلبی اصمرلمق ایستیه سن پس اول فکره مشغول ایکن سندن برشی نهانده ایسترلر که کیده رلر مثلا برشیئه مشغول اولسك اوقات عزیزه وعمر کرانمایه کی سندن کیده رلر (وقس علی هذا غیر الاحوال) ﴿ مثنوی ﴾ هرچه تحصیل کنی ای معتنی * می در آید دیزدازان سو کایمنی) ای معتنی هرنه ئی که تحصیل ایلرسن معتنی عین مهمله ایله عنادندر من باب الافتعال مناسبی ای کارده زحمت چکیجی دیمك اولور بعض نسخه ده غین معجمه ایله معتنی واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره غنادن افتعال بابندن اولور معناسی ای غنا

تحصیل ایدیجی دیمك اولور یعنی ای غنا وثروت تحصیل ایدیجی کسه هرنه که تحصیل ایده سن دزد اول جا نبدن کلور که ایمسن بعض نسخه ده مصراع اول هر چه اندیشی وتحصیلی کنی واقع اولمشدر معناسی روشندر ﴿ مثنوی ﴾ پس بدان مشغول شوکان بهترست * تاز توچیزی بردکان کهترست) چونکه کار بویله در پس اول شیئه مشغول اول که اول بهتر در یعنی دین یولنده هرنه که ایورك ایسه آکا مقید اول تا دزد سندن برنسنه ایلته که اول نسنه کهتر واحقر در ﴿ مثنوی ﴾ بار باز رکان چو در آب او فتد * دست اندر کاله بهتر زند) مثلا بازرکانك یوکی چونکه صو ایچنه دوشه الی ایورك متاعه اورر ومتاعنك هر قنغیسی بهترایسه انك خلاصنه سعی قیلور ﴿ مثنوی ﴾ چونکه چیزی فوت خواهد شد دراب * ترك کمتر کو و بهتر را بیاب) چونکه آبده سندن برنسنه فوت وهلاك اولیسردر کمتری واحقری ترك ایله وبهترا ولان متاعی بول وآنك خلاصنه توجه قیل

﴿ ظاهر شدن فضل لقمان پیش امتحان کنندکان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ هر طعامی کاور بدندی بوی * کس سوی لقمان فرستادی زپی) هر برطعامی که حضرت لقمانك خواجه سنه کتوره ردی انك خواجه سی بعض کسه یی لقمان جانبنه دعوتدن اوتری کوندرردی یعنی خواجه سنك عادتی بوایدیکه مأکولات قسمندن برکسه برطعام کتورسه لقمان جانبنه آنی دعوتدن اوتری برکسه کوندرردی زپی بونده زپی دعوت تقدیرنده اولور ودعوتنه سبب اول اولدیکه ﴿ مثنوی ﴾ تاکه لقمان دست سوی آن برد * قاصدا تاخواجه پس خوردش خورد) تاکیم لقمان اول طعام جانبنه عن قصد ال ایلته وآنك چاشنیسنی ونفع وضرنی امتحان ایده تاکیم خواجه سی آنك آرتغنی یسه قاصد انك معناسن مصراع اوله قید اولندی سهولت معنی ایچون ﴿ مثنوی ﴾ سؤرا وخوردی وشورا نکبختی * هرطعامی کونخوردی ریختی) خواجه اول لقمانك سؤرن یردی وشوق وذوق قوپردی (سؤر المؤمن شفاء) حدیث شریفنك مفهومی ایله عمل ایلردی هر برطعامیکه لقمان یمیدی خواجه آنی دوکردی ﴿ مثنوی ﴾ ور بخوردی بی دل وبی اشتها * این بود پیوندی بی انتها) اکر طعامی آنك خواجه سی بیدی کوکلسز واشتهاسز یردی یعنی واکر لقمان یمدیکی طعامی خواجه سی بیدی کوکلسز واشتهاسز یردی نهایتسز اتصال واتحادبودر بخوردینك فاعلی خواجه اولور پیوندی اتصال معناسنه در اکا متصل اولان یا مصدریه اولور ﴿ مثنوی ﴾ خربزه آورده بودندارمغان * کفت روفرزند لقمانرا بخوان) برکون خواجه یه خربزه ارمغان کتورمش ایدیلر خواجه بر بنده سنه ابتدی بوری فرزندم لقمانی اوقی خربزه قاونه قارپوزه اطلاق اولنور ﴿ مثنوی ﴾ چون بریدوداد اورا یك برین * همچو شکر خوردش وچون انکبین)

خواجه چونکه خربزه بی کسدی وبردیلنی لقمانه ویردی لقمان اول دیلمی شکر کبی وعسل کبی یدی ﴿ مثنوی ﴾ ازخوشی که خورد دادا ورادوم * تارسید آن کرجها در هفدهم) اول دیلمی خوش یدیکندن اوزی آکا ایکنجی دیلمی ویردی تا اول دیللر اون یدنجی یه ایرشدی کرج کاف فارسینك کسر یله دیلمه وهرنسنه نك پاره سنه درلر ﴿ مثنوی ﴾ ماندکرجی کفت این را من خورم * تاچه شیرین خربزه ست این بنکرم) خواجه نك النده بر دلم قالدی ابتدی بونی بن یرم تاکورم که بونه شیرین خربزه در ﴿ مثنوی ﴾ اوچنین خوش میخورد کزذوق او * طبعها شد مشتهی ولقمه جو) اول لقمان بوخربزه یی انجلین خوش یرکه انك ذوقندن طبعلر اشتهـا ایدیجی ولقمه طلب ایدیجی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ چون بخوردازتلخیش آتش فروخت * هم زبان کرد آبله هم خلق سوخت) خواجه چونکه اول دیلمی یدی اول دیلك آجیلغندن آتش شعله لندی هم دیلنی قبارتدی هم بوغازنی یاقدی ﴿ مثنوی ﴾ ساعتی بیخود شدازتلخئ آن * بعدازان کفتش که ای جان جهان) آنك آجیلغندن برساعت بی خود اولدی اندنصکره عقلی باشنه کلوب لقمانه ابتدی ای جهانك جانی ﴿ مثنوی ﴾ نوش چون کردی توچندین زهررا * چون لطف انکاشتی این قهررا) سن بوقدر زهری نیچون نوش ایلدك بوقهری نیجه لطف صاندك ﴿ مثنوی ﴾ این چه صبرست این صبوری ازچه روست * یامکر پیش تواین جانت عدوست) بونه عجب صبر در بوصبورلق نه یوزدندر یامکر سنك فتکده بوسنك روحك عدودر که اکا ترحم ایتیوب بوزهری یدك ﴿ مثنوی ﴾ چون نیاوردی بعلت حجتی * که مرا عذر یست پس کن ساعتی) علت و بهانه ایله نیچون برحجت کتورمدك بویله دیوکه بنم برعذرم واردر برساعت فراغت ایله ﴿ مثنوی ﴾ کفت من ازدست نعمت بخش تو * خورده ام چند آن که از شرم دوتو) حضرت لقمان خواجه سندن چونکه بونی اشتدی جواب ویروب ابتدی بن سنك نعمت بغشلیجی الکدن اولقدر یمشمکه شرمدن ایکی قاتم یعنی زیاده شرمسارم ﴿ مثنوی ﴾ شرم آمد که یکی تلخ از کفت * تا کهان دیدم کنم زان واقفت) بکا شرم کلدیکه برآجی بی سنك دستکدن وکفکدن تاکهان کورم سنی اندن واقف ایلیم ﴿ مثنوی ﴾ چون همه اجزام ازانعام تو * رسته اند وغرق دانه ودام تو) چونکه بنم جمیع اجزام سنك انعامندن بتمشلر وحاصل اولمشلردر وسنك دانه ودامکه غرقلردر ﴿ مثنوی ﴾ کرزیك تلخی کنم فریاد وداد * خاك صدره برسر اجزام باد) اکر برآجی نسنه دن فریاد وشکایت ایدم بنم اجزامك باشی اوزره یوز کره خاك اولسون داد بونده شکایت معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ لذت دست شکر بخشت بداشت * اندرین بطبخ تلخی کی کذاشت)

حضرت لقمان خواجه سنه دیدیکه ای بنم سیدم وخواجه م سنك شکر بخش
اولان الکك لذتی تلخلکی طوتدی وقبض ابتدی بو بطیخ ایچره چن تلخلك
کچدی وسرایت ابتدی بداشتك مفعولی قرینهٔ کلامدن منفهم اولان تلخلکدر
مقدما خربزه دیوب بوراده بطیخ ذکر ایلدیلر عرب قاربوزه وقاونه بطیخ دیرلر کذلك
عجم دخی قاونه وقاربوزه خربزه دیرلر یاخود معنی سنك شکر بخش د سنکلك لذتی
طوتمغله بو بطیخده چن آجیلق قودی یعنی سنك دست شریفك بو بطیخه یاپشمغله
بو بطیخده هیچ آجیلق قالمدی ﴿ مثنوی ﴾ ازمحبت تلخها شیرین شود * ازمحبت
مسها زرین شود) محبتدن اجیلر شیرین ولذیذ اولور محبتدن مسلر زرین اولور
﴿ مثنوی ﴾ ازمحبت دردها صافی شود * ازمحبت دردها شافی شود)
محبتدن دردلر صافی وروشن اولور محبتدن دردلر شفا و یریجی اولور ﴿ مثنوی ﴾
ازمحبت مرده زنده میکنند * ازمحبت شاه بنده می کنند * این محبت هم نتیجهٔ
دانشست * کی کزافه برچنین تختی نشست * دانش ناقص کجا این عشق زاد *
عشق زاید ناقص اما برجساد) حضرت لقمان خواجه سنه کمال محبتدن
خربزه نك تلخلکی طویمدی محققدر که محبتدن مرده بی زنده ایدرلر بومصراع
حقیقته ومجازه حمل اولنسه قابلدر حقیقته حمل اولندیغنه مثال حضرت عیسی
علیه السلامك کندی صدیقی اولان عازری بعدالموت احیا ایلدیکی کبی نته کم
بعض اهل تفسیر (وابرئ الاکمه والابرص واحی الموتی) آیت کریمه سنده
بازمشلردر ومحشی بیضاوی اولان شیخ زاده نك عبارتی دخی بومعنایه دلالت ایدر
احیی عیسی علیه السلام اربعة انفس العازر وکان صدیقاله وهو یحبه الی آخره)
قصه سی مشهور درومجازه حمل اولندیغنه مثال برفحوای (اومن کان میتا
فاحییناه) جهل وغفلتده مرده اولنه برعیسی نفس محبت ایدوب علم ومعرفتله
آنی احیا ایلمکدر محبتدن شاهی بنده ایدرلر محبتدن شاهی بنده ایلدکلرینه مثال
حضرت ابراهیم بن ادهم قدس الله سره العزیزکبی و زلیخانك یوسفه
وشاه محمودك آیازه اولان بنده لکی کیدر بومحلده ذکر اولنان واشارت قیلنان
محبت که مراد محبت خدا ومحبت انبیا واولیادر محبت طبعیه دکلدر که نتیجهٔ شهوت
وهوادر بو محبت هم عقلك نتیجه سیدر یعنی بو محبت هم نتیجهٔ علم ومعرفتدر
نته کم خشیت دخی نتیجهٔ علمدر (کما قال الله تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء)
وقال علیه السلام انا اعلمکم بالله واخشیکم لله) برکسه برکسه بی بیلسه واوصاف
کامله سنه عالم اولسه آنی سومك ممکن اولمز پس هرکم اللهه اعلمدر (اشدحبالله)
(وکذلك اخشی الله) اول کسه در بویله اولیجق کزافه و بیهوده بونجلین
برتخت اوزره چن اوتردی یعنی کزافه و بیهوده اولان بی دانش بونجلین محبت

تختنك اوزرينه اوتوردى وجليس وانيس شاه حقيقت اولديكه حق تعالى
جاهلى كندى يه محب وقريب اتخاذ ايلمز (كما قال عليه السلام لن يتخذ الله وليا
جاهلا ولئن اتخذه لعلمه) ناقص علم قنده بوعشق طوغردى يعنى دانش ناقص
قچن خداى متعاله اولان بوعشق و با آنك خلفاسنه اولان بوافراط حبى طوغردى
وظهوره كتوردى كه بوعشق مطلقا جناب حقه عالم او لمقدن واو صاف
واخلاقنه واقف اولمقدن حاصل اولور نعم دانش ناقص عشق طوغورر اما جماد
اوزره زيرا حى مطلقه علم وعرفانى اولمديغندن كندى استعدادنه وطبعنه مناسب
وملايم اولان غيره كه جماد وانداد منزله سنده در اللهه محبت ايدركبى محبت ايلر
(كما قال الله تعالى فى حق المشركين والمؤمنين ومن الناس من يتخذ من دون الله
اندادا يحبونهم كحب الله والذين آمنوا اشد حبا لله) شرك ايكى قسمدر جلى
وخفى ومشرك دخى ايكى قسمدر برى مشرك جلى كه جمادات اولان انداد واصنامى
محبوب ومعبود اتخاذ ايلديلر و برقسمى دخى مشرك خفيدر كه خدادن غيرى
سوديلر ومعنى اكا خادم وعابد اولديلر وهوالذى اله اتخاذ قيلديلر پس اللهه
ايمان كتوروب ذات وصفاتنه كامله عالم اولان مؤمنلر اللهه محبت يوننلرن اشددر
بو مشركلرك اللهه ومعبود لرينه اولان محبتلرندن زيرا بومشركلرك دانشى
كامل اولوب اللهى بيلدكارى وفتده معبود لرينه محبتلرى زائل اولور اما اللهه
اولان محبت كتمد كچه واكا عالم اولدقچه زائل اولوب نقصانپذير اولمز

﴿ مثنوى ﴾ بر جمادى رنك مطلوبى چوديد * از صفيرى بانك محبوبى
شنيد * دانش ناقص نداند فرق را * لاجرم خورشيد داند برق را) ناقص العقل
والعلم برجماد اوزره برمطلوبك رنكنى چونكه كوردى ياخود مطلوبيده يامصدريه
اولوب معنى بويله اوله برجماد اوزره مطلوب ومحبوبلك رنكنى چونكم كوردى
برصفيردن برمحبوبك آوازنى اشتدى يعنى عاريتى اولان آواز وصدادن برمحبوبك
صداسنى اشتدى مثلا بى دانش اولان ابتر بشره وسيم وزرده محبوب ومطلوبلك
رنكنى كوروب اول محبوب اولان بشرى ومطلوب اولان سيم وزرى كندىلرى
محبوبى زعم ايلر حال آنكه پرتواسم جميل واسم عزيزدر كه بشرى وخاكى بويله
مليح ومعزز ايلدى (كما قال ابن الفارض رضى الله عنه (بيت) وكل مليح
حسنه من جمالها * معارله بل حسن كل مليحه * اما دانش ناقص فرقى بيلمز لاجرم
برق آفتاب بيلور يعنى دانش ناقص مستعيرى معيردن ومستنيرى منيردن فرق ايتمك
بيلمز انكچون مجاز باطلى حقيقت زعم ايلر لامحالة خورشيد عقل ونور كامل صاحبى
اولان بيلور برق آفلى كه على الفور زائل اولور كه مراد بو برق آفلدن محاسيب
مجازى ومطالب صوريدر زيرا بونلر برق كبى آفل وبى وفادر ﴿ مثنوى ﴾ چونكه

ملعون خواند ناقص رار سول * بوددرتأو یل نقصان عقول) حضرت رسول
علیه السلام چونکه ناقصه ملعون اوقودی (کما قال علیه السلام الناقص ملعون)
بوحدیث شریفده واقع اولان نقصان تأ و یلده نقصان عقل مراد اولدی تنی
ناقص او لنلر حقنده اولمدی ﴿ مثنوی ﴾ زانکه ناقص تن بود مرحوم
رحم * نیست برمرحوم لایق لعن وزخم) زیراکه تنی ناقص اولنلرحضرت حقك
رحمتك مرحومیدر (کما قیل فی الحدیث ذهاب البصر مغفرة الذنوب وذهاب
السمع مغفرة ومانقص من الجسد علی قدر ذلك مغفرة) مرحوم اوزره لعن وزخم
لایق دکلدر یعنی طرد وعذاب مناسب دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ نقص عقلست
انکه بدر نجوریست * موجب لعنت سزای دوریست) نقصان عقلدر اولکه
بدر نجور لکدر یعنی زشت وقبیح اولان رنجورلك اصل عقل نقصانیدر اول نقصان
عقل موجب لعنت وسزای دوریدر یعنی عقلك نقصانی حق جانبندن لعنتی موجب اولور
وحقدن بعید اولمغه مستحق اولور ﴿ مثنوی ﴾ زانکه تکمیل خردها
دورنیست * لیك تکمیل بدن مقدورنیست) زیراکه عقلاری کامل ایلمك بعیددکلدر
لکن تکمیل بدن مقدور وممکن دکلدر زیرا انسان عقلنك استکمالی ایچون مکلف
ومأموردر و برعالم وعاقلدن عقلی کامل قیلسه ممکن وقابلدر ولکن بدنده اولان
نقصانی تکمیل ایلمکه قادر دکلدر بواجلدن نقصان بدنده مقدور ونقصان عقلده
معذور دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ کفر وفرعونی هرکبر بعید * جمله از نقصان
عقل آمد بدید) هرکبر بعیدك فرعونلغی وکفری یعنی درکاه الهیدن بعیداولان
هرکافرك طغیانی وکفری جمله عقلك نقصانندن ظاهر کلدی اکر کامل العقل
اولهردی کافر اولمزدی وفرعونیت بولن اختیار قیلمزدی اکر سن دیرسنك که
کفرده اولقدر عقل صاحبی وارکه اهل اسلامدن چوق کیمسه انلرك عقلنك
نصفنه مالك دکلدر زیرا آنلر عقللریله عجائب وغرائب صنعتلر پیدا ایدرلر وعلم
نجومده وهیئتده وهندسه ده وطبده وبونلره مانند اولان علومده ماهرلردرپس نه وجهله
بونلر ناقص العقل اولورلر الجواب بوکونه عقله عقل معاش دیرلر وعقل جزوی
دخی تعبیرایدرلر برکیمسه بوکونه عقلده هرنقدر کامل اولسه اکا اعتبار بوقدر دین
حقده مقبول اولان عقل معاد دراکر برکیمسه نك عقل معادی کامل اولورسه
ایمانی واسلامی دخی کامل اولور واکر برکسه نك عقل معادی کامل اولمزسه ایمانی
واسلامی دخی کامل اولیوب ناقص قالور ﴿ مثنوی ﴾ بهر نقصان بدن
آمد فرج * درنبی که ماعلی الاعمی حرج) سوره فتحده و بعض سوره بوآیت کریمه
ذکر اولمشدر (لیس علی الاعمی حرج) اعمی اوزره تکلیف وزحمت بوقدر اکرغزودن

تخلف ایدرسه (ولاعلی الاعرج حرج) دخی سقطه حرج وقدر (ولاعلی المریض حرج) دخی مریضه ده حرج یوقدر زیرا بوجمله سی معذورلردن معنای بیت بدننك نقصاندن اوتری فرج ومعذورکلری قرآن عظیمده که حضرت حق (ما علی الاعمی حرج) بیور دی دیمك اولور مقدما بیور مشلر دیکه لاجرم خورشیددانه برق راخورشیددن مراد و برقدن مراد نه ایدیکی شرح اولنمشدر پس بنه برقك تعریفی وتوصیفنه شروع ایدوب آنك بی وفا لغنی بو بیتله بیان بیورر ﴿ مثنوی ﴾ برق آفل باشد و بس بی وفا * آفل ازباقی ندانی بی صفا) برق آفل وزیاده بی وفادر صفاسز آفلی باقیدن بیلزسن یعنی صفای دلسز ونور کاملسز فانی بی باقیدن تمیز قیلزسن حرف ندا محذوف اولور معنای ای بی صفا آفلی باقیدن بیلزسن دیمك دخی جائز اولور ﴿ مثنوی ﴾ برق می خندد چه می خنددبکو * برکسی کودل نهد برنوراو) برق کولردی کیمك اوزرینه کولر شول کیمسه اوزرینه خنده ایلر که اول کمسه برقك نورینه کوکل قوریعنی بولمعات صوریه ومحبوبات مجازیه بی استهزابی متضمنه خنده ایلر سویله شول کمسیه که آنك نورینه کوکل قوروانبساط وجمالنه آلدانور ولسان حالله دیر که زهی بی عقل که بنم کبی سریع الزواله کوکل وبرر ونور باقیدن محروم قالور ﴿ مثنوی ﴾ نورهاچرخ بیریده پیست * انکه لاشرقی ولاغربی کیست) سورهٔ نوردہ اولان آیت نوره اشارت ایدرلر که (الله نور السموات) اهل تفسیر بیورر لر که نورلغتده شمس وقمر ونجوم وآتشدن وبونلر امثالی ذوات مضیئه دن ارضه واقع اولان کیفیته دیرلر و بوکیفیت ایسه الله اولق محالدر وصانع برکمال بی کیف وبی مثالدر پس تقدیر وتأویله محتاج اولدی اکثر اهل تفسیر مضاف تقدیر ایدوب دیرلر که (الله خالق نور السموات) دیمك اوله ویاخود ذو نور کرم وجود دیرلر ای ذوکرم وذوجود دیمك تقدیرنده اولدیغی کبی (الله ذو نور السموات) دیمك اوله ویاخود علی طریق التجوز نور بمعنی منورا وله ای منور السموات دیمك اوله وضحاك منور السموات والارض دخی قرأندر دیرلر اما ارباب تحقیق بیورر لر که اصل نور حقیقی ذات حقدر وغیریسی ظلمت محض وعدم مطلقدر زیرا نور اسماء ذاتیه دندر پس غیری یه نور اطلاقی علی طریق المجازدر اکر دیده شهودله نظر اولنسه (کل ماسوی الله) ظلمت محضدر زیرا ماسوی من حیث هوهو عدم محضدر نتکم رسول اکرم صلی الله علیه وسلم بیورر لر (ان الله خلق الخلق فی ظلمة ای فی عدم ثم رش علیهم من نوره) وبرحدیثده دخی حضرت پیغمبردن سؤال ایلدی براعرابی دیدیکه یارسول الله بم عرفت الله بیوردیلر عرفت الاشیاء بالله ای بنور الله پس بوندن معلوم اولور که حقیقتده نور او در وجمیع اشیا آنکله

مظهر ومبصر در (اطعمه) * ما علم بنور وست پیدا * کی او کردد از عالم هویدا *
زهی ندانکه او خورشید تابان * بنور شمع - و یدر بیابان) اکر دخی زیاده استفاده
مراد اولنورسه بو آیت برانواره مستملا مصباح لاسرار نام رسالمز واردر انده
طالب اولنه (مثل نوره) ول الله نورلك صفت عجیب الشانی (کمشکوة) شول
دیوار ده اولان کوه وروزن کبیدر کا اول روزنك خارجه منفذی اولیه (فیها مصباح)
اول مشکوتك ایچنده برچراغ ضخم ثاقب اوله (المصباح فی زجاجة) اول مصباح
پرانوار زجاجه دن صافی واز هر برقندیلده اوله (الزجاجة کانها کوکب دری)
اول زجاجه کانها کوکب دری زهره و مشتری کبی متلألی و ضی اوله کمال صفوت
وغایت لطافت وزهرتدن وکواکب دراری بجوملك دظلام مشهوره سیدر
(توقد من شجرة) ایقاد مصباح ابتدا اولنه شول شجره دنکه (مبارکة) کثیرة المنافع اوله
(زیتونة) شجره دن بدلدر (لاشرقیة ولاغربیة) اول شجره مبارکه نه شرقه
منسوب پرده ونه غربه منسوب جانبنده اوله مفسرین بومحلده اقاویل کثیره ایراد
ایلشلر در بعضی اول شجره مشرق ومغربلك اورته سنده اوله که اول شامدر
بعضیلر (لاشرقیة) یعنی شمس اول شجره دنك اوزرینه مطلق شرقدن طالع اولمز
(ولاغربیة) وهمان غروب دخی اکا مضی اولمز بلکه شرقی وغربی اولوب
(وقت الشروق والغروب) ضیای شمس آندن خالی اولیه پس بومشبه به در
اما مشبه یانور الهی اوله و یاعلم ربانی و یا اعیان ثابته و یاحقیقت محمدیه اوله
(یکاد زیتها) قریب اولدیکه اول شجره دنك زیتی (یضیء ولولم تمسسه نار) اول
زیتك صفا وانارتمی اول مرتبه ده اوله که بنفسه اضاءوانارة ایلیه اکرچه اکا نار مس
ایتمدیسه ده اصلا یعنی کمال ضیاسی اول مرتبه ده دیکر بغیر مساس نار رخشان
ودرخشاندر (نور) خبر بدر مبتداء محذوفدن (علی نور) متعلقدر محذوفه
صفتیدر نورلك تقدیر کلام ذلك نور عظیم کائن علی نور یعنی اول معبرعنه ومشبه به
اولان الحق برنور درکه فی حد ذاته نور واحددر پس نور مشکوة ونور مصباح
ونور زجاجه ونور زیت اکا منضم اولوب متناصر اولسه متضاعف اولوب
(نور علی نور) اولور زیرا کلام بودرکه چون مصباح مکان متضایقده اولسه
مشکوتده اولدیغی کبی نوری مجموع اولور پراکنده اولمز اما مکان واسعده اولسه
نوری منتشر وپراکنده اولور وقندیل صافی مصباحك ناره واضاءه سندن اعون
وانصردر وکذلك زیتك سائر دهندن صفاواطافتی زیاده در پس بری بریه منضم
ومقارن اولدقده (نور علی نور) اولمسی مقرردر (یهدی الله لنوره من یشاء)
الله تعالی هدایت ایلر نورنه عبادندن هدایتر مراد ایلدیکنی (ویضرب الله الامثال)
الله تعالی ضرب امثال ایلر (للناس) انسانه تقریبا للفهم زیرا معقولاتی هیئت

محسوسه ده ایراد ایلك اولمد معانی ما وس قبلر وغوامض وخفیاتی
روشن ومحسوس قیلر (والله بکل شیء علیم) الله تعالی حقایق موجودات
ومعقولات ودقایق مستورات ومحسوساتدن جمیع اشیایه عالمدر جمله سی
محیطدر معنای بیت بویدر سائلك مقدر اولان سؤالنی ویرهمنی دفع ایچون
وقتاکه محایب صوری ومطالب مجازی یی برق خاطفه تشبیه ایدوب
سریع الزوال اولدیغن اعلام بیوردیلر سه کویا بعض کسه توهم ایلدیلرکه
بوچرخك انواری قدیمدر وبوکا کرکل قویان منجمین وفلاسفه وپرستش فلان
کفره وزنادقه نور باقی یه وکامله کرکل قویدیلرپس بوتوهمی دفع ایچون
بیوردیلر بوچرخك نورلری ببریدن پیدر یعنی ناقص وابتدر اول چرخك
انواری فجر لاشرقی ولاغربی اولان نور باقی ودائم کبیدرکه اول نه شرقه منسوب
ونه غربه منسوبدر ﴿ مثنوی ﴾ برق راحو یخطف الابصارخوان * نور باقی را
همه انصار دان) سورهٔ بقره نك ابتدا سندن اولان آیت کریمه یه
اشارتدرجناب عزت منافقینك احوالنی علی طریق التمثیل تقریر بیوررلر
(یکاد البرق) قرب اولور که روشنایی برق (یخطف ابصارهم) بونلرك
کوزلرینك نورنی اخذ ایلیه الخطف الاخذ بسرعة (کلما اضاءلهم) کل ظرفدر
ومانکرهٔ موصوفه در معنی کل وقت یعنی هر وقتده که بونلره برق اضاءه واناره
ایلسه وبوجمله دخی مستأنفه وسؤال مقدره جوابدر کأن دیمك اولدیکه کیف
یصنعون فی وقت ظهور مثل هذا البرق (مشوافیه) بونلر اول روشنلکده ویاخود طرح
نوردهیوررلر خطوات یسیره ایله اضاءه متعدی اولورسه مفعولی محذوف اولور
تقدیری (کلما نور البرق الهم ممشی ومسلکا اخذوه) واکر لازم معناسی
ویریلورسه لمع معناسی ویریلور (واذا اظلم علیهم) ای خفی البرق واستتر
عنهم) اظلم متعدی دکل بوتقدیرجه لازم معناسنده اولور (قاموا) واقف
وثابت اولدیلر مکالرنده متحیرن اولدقلری حالده (ولوشاء الله) اکرالله تعالی
دیلرسه (لذهب بسمعهم) کیده رر بونلرك اشتمسن اوازرعدله (وابصارهم)
وبونلرك کوزه ملرین لمعان برقله ومفعول شاء محذوفدرتقدیری (ولوشاالله ان یذهبا
لذهب بهما (ان الله علی کل شیء قدیر) تحقیقا الله تعالی جمیع اشیا اوزره
قادردر جناب عزت تشبیه ایدر منافقلری شول کروهه که شب ظلمانیده میان
بیابانده سحاب مترا کمه وامطار عظیمه وصاعقهٔ رعد ولمعان برق بونلری
سراسیمه قیلوب صدای صاعقه دن انکشت برکوش ایدوب ظلماتده حیران ومدهوش
قاله لر هربارکه بونلره برق لمعان اولوب طریق عیان اولدقده برنیجه خطوهٔ
یسیره سیر ایدوب برق زائل اولدقده یینه بونلرمتوقف اولوب سرکردان اوله لر پس

مصدر مراد اسلامدر که سبب حیات قلوبدر وظلماندن مراد ارباب شوق اوزره
صعب وشاق اولان تکالیف شرعیه دروترك مال وجاه ور یاست وادیان قدیمه لریدر
پس بونلره بومذکورات ظلمات مثابه سنده ایدی برقدن مراد مال وغنایم ونصرت
وظفر و بونلرامثالی مرادات نفسانیه هر بار بونلره ظهور ایتسه ایدی طریق اسلامده
برنجه قدم یورییوب اسلامدن حظ کوسترلروهربار که امر مجاهده وتکالیف شرعیه
وامور شاقه نازل اولسه ایدی ظلماتده قالور کبی طریق اسلامده متوقف اولوب
قالورلردی حاصل کلام امید نعمتله دوست ومدح کوی وخوف ومحنتدن دشمن
وعیبجوی ایدیلر پس حضرت مولانا قدس سره العزیز بیوررلر که برقك خوبی
یخطف الابصار یل یعنی بود کلی مجازی اولان لمعانی سن برق کبی سریع
لزوال یل و بصرلری خطف وساب ایلریل که بولمعات صوری وانوار مجازی
کندیلره باقان بصر بصیرتك رؤیت وادراکنی اخذایدوب نور باقی مشاهده سنه
طاقت وقوت قومز نور باقی یی بویله بتاه نور باقی دوکلی انصار یل اکاناظر
اولدرك ومشاهده قیلدرك انوار بصیرتی اضعاف مضاعف وعلی الدوام مشاهده

قیلد یچه زیاده اولمغله در ﴿ مثنوی ﴾ برکف دریافرس راراندن * نامه در نور برقی
خواندن * ازخر یصی عاقبت نادیدنست * بردل وبرعقل خودخندیدنست) دریادن
مراد دریای حقیقت وکفدن مراد عالم صورت وفرسدن مراد اسب همتدر
بیت اول مبتدا بیت ثانی خبردر تقدیر کلام آنی دریانك کپوکی اوزره سورمکلك
بربرقك نورندن برنامه یی اوقق یاخود معنی برقه منسوب اولان نورده نامه اوقفلق
یعنی دریانك کفنی غایت برقرار ظن ایلك وفرس همتی انك اوزرینه سورمك وبرقك
نورنده کاغدی اوقفه قصد ایلك حریصلکدن عاقبت کاری کور ممکدر کندینك
کوکلی وعقلی اوزره کلکدر یعنی کفه ونور برقه حریصلقدن عاقبت وخاتمتی
کور ممکلکدر وکندی کوکلی وعقلی اوزره استهزا ایدوب کولکدر ﴿ مثنوی ﴾
عاقبت بینست عقل از خاصیت * نفس باشد کونبیند عاقبت * خاصیتدن عقل
عاقبت بیندر یعنی عقلك خاصیتندر وعاقبت بین اولق اول عقل که عاقبت کورمیه
نفس اولور ﴿ مثنوی ﴾ عقل کو مغلوب نفس اونفس شد * مشتری
مات زحل شد نحس شد) زیرا عقل که اونفسك مغلوبیدر اوعقل نفس اولدی
یعنی شول عقل که مغلوب نفس اوله بحکم المغلوب کالمعدوم اول عقل نفس اولدی
مثلا مشتریکه سعد اکبر درزحل که نحس اکبر درزحله که مات ومغلوب اولدی
نحس اولدی یعنی مشتریکه سعادتلو وزیردرفلکنی مغلوب زحل اواسه نحس اولور که
حکم غالبکدر ومع هذا اینسه ناامید اوله وکندیکی سعادت ابدیه دن مأیوس
قیله ﴿ مثنوی ﴾ هم وردین نحسی بکردان این نظر * در کسی که نحس
کردت در نکر) هم بونحوست ونکبت ایچره نظرنی دوندرشول رکسه که سنی

﴿ منحوس ﴾

منحوس ایلدی آکا نظر ایله ﴿ مثنوی ﴾ آن نظر که بنکرد این جرومد •
اوزنحسی سوی سعدی نقب زد) اول نظر که بو جرومده نظر ایلر یعنی
اول صاحب نظر که بوقبض وبسط وهدایت وضلالتکه کندی یه کلور بونك اصلنه
وموجودنه نظر ایلیه اول کیمسه نحوستدن سعادت جانبنه دلك دلدی ویول ایلدی
اکبر نکبت ونحوست شر کدر واکبر سعادت توحید ومعرفتدر پس برکیمسه
کندیده اولان احوال مختلفه نك اصلنه نظر ایلسه محول الاحوال والافکار
ومقلب القلوب الابصار حضرت پروردکار ایدیکنه عارف اولور (الله خالق کل شئ)
دیمسه (کل شئ من عندالله) معناسنه معترف اولسه اکر ضلالتده ایسه ده اول کمسه
سعادت وهدایت طرفنه یول بولمش اولور که افضل طاعت توحیدبار یدر ﴿ مثنوی ﴾
زان همی کرداندت حالی بحال • ضدبضد پیدا کنان در انتقال • تا که خوفت
زاید از ذات الشمال • لذت ذات الیمین یرجی الرجال) اول محول الاحوال سنی
اندن اوتری برحالدن برحاله دوندرر که ضدضدی پیدا ایدیجیدر انتقالده که شئ
ضد یله منکشف اولور مثلا قبض اولمسه بسط بیلنمز وسقامت اولمسه صحتپذیر
فهم اولنمزدی کذا وکذا قس علی هذا سائر الاضداد وکذلك بوتبدلات وتغیرات
مستلزم معرفةالله اولور (کما قال علی کرم الله وجهه ورضی عنه عرفت الله بفسخ
العزائم) انکیچون سنی تحویل وتقلیب ایلر که تا که ذات الشمالدن سکا خوف طوغه
یعنی تا کم سنك خوفك طوغه اصحاب شمالدن واهل ضلالدن اولمقدن خالی
اولمیه سن (یامقلب القلوب والابصار ثبت قلوبنا علی دینك دیو تضرع قیلمقدن
وعجز وقصورکی بیلکدن مصراع ثانی محیر عقول مثنوی دانان ومعجز اصحاب علم
وعرفاندر شعرا بوکونه ابیاته سهل الممتنع دیرلر خاطر فاطره لایح اولان اولدرکه
لذت فعل محذوفك مفعولی اوله که یرجی الرجال آنی تفسیر ایلدیکیچون ورعایت
نظم ایچون مفسر حذف اولنمشدر تقدیری وترجی لذت ذات الیمین مثل رجا
الرجال دیمك اولور الرجال برجینك فاعلیدر یرجی مصدر حکمنده وصیغهٔ مستقبلده
ایراد اولنمسی تجدد افاده سیچوندر وافعال صیغه سی یاصیرورت ایچوندر ویاخود
ثلاثی حکمنده در ومضاف مقدر درو تقدیر الکلام (یقلبك الحق من حال الی
حال حتی یتولد منك الخوف ان تکون من اصحاب الشمال) وترجی لذت ذات
الیمین کما یرجی الرجال دیمك اولور والله اعلم شمعی مرحوم بو بیته بویله معنی
ویرمشدرکه تا که ذات الشمالدن سکاف خوف طوغه یعنی اول حالتی مشاهده
ایدوب اندن احتراز وحضرت خدادن خوف ایلیه سن ذات الیمینك لذت
وشیرینلکی رجاله امیدورجاویرر لکن بوتقدیر اوزره لذتکه مؤنثدر یرجینك فاعلی
ضمیر دخی مؤنث اولوب علامت تأنیث ایله ترجی اولمق لازم ایدی تاکم قاعدهٔ نحوه

مطابق اولیدی اما جمیع نسخه لرده یرجی واقع اولمشدر پس لذت برجینك یرجینك
فاعلی اولمق قابل اولمز مکر که ذوق معناسنه و یاخود خط معناسنه مؤول اوله پس اگر
لذتی ذوق معناسنه تأویل ایلیوب یرجینك ضمیرینی اکار جاع ایلیوب لذت آنك بوتقدیر
اوزره فاعلی اولورسه بووجهدخی جائزدر ﴿ مثنوی ﴾ نادوپر باشی که مرغ بك پره *
عاجز ایدار پریدن ای سره) خوف ورجایی جمع ایله تاکم ایکی قناد لو اوله سن که
پر پرلو قوش اوچمقدن عاجز کلور ودرمانده اولور ای نیك مرد کما قال علیه
السلام اذا وزن خوف العبد ورجاؤه واعتدلا سیما جناحی القلب ﴿ مثنوی ﴾
یارهـا کن تانیـایم در کلام * بایده دستور تا کویم تمـام) وقتاکم مقلب القلوبك
بعض تصرفاتنی دام نفس وهواده کرفتار اولنلره بیان بیوروب عبده لازم اولان
خوف ورجایی جمع ایلك ایدیکن دخی تعلیم ایلدکده تصرفاتنك اولمقلب القلوبیه النفات
ایدوب وتعبیرمافی الضمیر دخی آنك ارادتیله اولدیغنه اشـارت قیلوب بیورلرکه
الهی یابنی قوتاکم کلامه کلیم واسرار تصرفاتنی مظهر ومفشی اولیم یاخود بکا
دستور ویرتاکم اسرار تقلیباتنی تمام سویلیم وآنی طـالبانه توضیح وتبیین ایلیم
﴿ مثنوی ﴾ ورنه این خواهی نه آن فرمان تراست * کس چه داند مرترا
مقصد کجاست) واکرنه یونی استرایسك ونه آنی ایستراسك فرمان وحکم سنکدر
یعنی اکرنه بالکلیه خاموش اولغی ونه تمام مرتبه افشاقیلغی ایستراسك فرمان
وحکم سنکدر کیمسه نه بیلورکه نحقیقاسنك قصد وارادتك قنده درکه لایعلم
الغیب الاالله) بیوردك وکما قال الله تعالی (وما کان الله لیطلعکم علی الغیب
ولکن الله یجتبی من رسله من یشاء) وقال الله تعالی و لایظهر علی غیبه احدا
الامن ارتضی من رسول) بوآیتلر اولیانك بعض زمانده بواسطهٔ کشف الهی
والهـام ربانی غیبه ومراد اللهه عالم اولمسنه مانع اولمز ﴿ مثنوی ﴾ جان
ابراهیم بایدتا بنور * یبند اندر نار فردوس وقصور) هر ولی بر نبینك قدمنده
اولدیغی جهتدن ومشربی وسلوکی اول نبیه مناسب ومشابه اولدیغی حیثیتدن
اول ولینك جانبنه اونبینك اسمیله تسمیه ایدرلر وهر قنغی پیغمبره مشـابهتی زیاده
ایسه آنی دخی وقتنده اول اسمله معنون قیلوب مثلا دیرلر موسی وقت خودست
وابراهیم زمان خودست پس حضرت ابراهیمك سلوکی ابتدااثردن مؤثره استدلال
ایتمکله ربیسنی طلب ایدوب آخر الامر اثردن بکوب (فاطر السموات والارض)
اولان مؤثرك مشـاهده سنده مستغرق اولمق وملکوت وسموات واراضی یی
کوروب ایقان قیلمقدر پس معنی ابراهیم علیه السلام جانی کبی برجان کرکدر که
تانور معرفتله نار ایچره فردوس وقصور کوره وباطن کاره ناظر اوله
﴿ مثنوی ﴾ پایه پایه بردودبر ماه وخور * تانماند همچو حلقه بندر)

اولا پایه پایه تدریجله ماه وآفتاب اوزره کیده تاحلقه کبی قپونك بندی قالمیه یعنی حلقه کبی قپو ده مقید قالمیه ﴿ مثنوی ﴾ چون خلیل ازآسمان هفتمین * بگذرد که لاحب الآفلین) حضرت خلیل علیه السلام کبی آسمان هفتمیدن کچه بویله دیو که غروب اولیجیلری وزائل اولیجیلری سومزم یعنی خلیل وارفلك سابعدن لاحب الآفلین دیوب کچه وابواب حقایق واعیانی دست حقیقتله آچه تابیله که مقصد الهی نه در ومراد ربانی نه شیدر ﴿ مثنوی ﴾ این جهان تن غلط اندازشد * جزمرانرا کوز شهوت بازشد) زیرا بوجهان تن غلط اندازاولدی یعنی بوتن جهانی خاقی غلط ایدیجی اولدی اول کسه دن غیری که شهوت نفسانیه دن کیرو اولدی وخلاص بولدی

﴿ تتمهٔ حسد ان حشم بران غلام خاص سلطان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ قصهٔ شاه وامیران حسد * برغلام خاص سلطان خرد) شاهك وامیرانك وعقل سلطانی اولان بندهٔ خاصك اوزرینه اولان حسدلرینك قصه سی مرهو ندر بویته ﴿ مثنوی ﴾ دور ماند ازجر جرار کلام * بازباید کشت وکردانراتمام) کلامك جراربنك جرندن ایراق قالدی جرار کلام کلامی مبالغه ایله چکیجیدر یعنی کلامی زیاده چکیجی کسه نك چکمه سندن بوقصه دورقالوب ونهایت بولمیوب بعض معارف واسرارك مناسبتله تقریر وتعبیراولندیغی اجلدن ناتمام قالمشدی کیرودونك وآنی تمام ایلمك کرك ﴿ مثنوی ﴾ باغبان ملك باقبال وبخت * چون درختی راندانداز درخت) اقبال وبختله اولان ملکك باغبانی بووجه دخی جائزدر که باقبال وبخت ملکك صفتی اولیوب باغبانك صفتی اولوب بویله دینه ملکك اقبال وبختله اولان باغبانی بردرختی درختدن نیجون بیلمیه وبرشجری برآخر شجردن نه وجهله تمیز قلمیه باغبان ملکدن مراد اکرچه ملك عالمك سلطانی اولان کسه اولورلکن انبیا علیهم السلام واولیادن هرمربی کامله باغبان ملك دیمك جائزاولور پس بوندن مراد مربی کاملدر وتقدیر معنی اولدر که بخت وسعادتله اولان مربی کامل ملك عالمده برکسه نك وجودنی برآخر کسه در نیجون بیلمیه باغبان اشجاری نیجه فرق وتمیز ایلرسه مربی کامل دخی انسانی اویله فرق وتمیز ایلر ﴿ مثنوی ﴾ آن درختی راکه تلخ وزدبود * وآن درختی که هفصد بود) اول برآغاجیکه تلخ اوله ومر دوداوله واول بردرختیکه انك بری یدی یوزمرتبه سنده اوله یعنی آنك میوه سی هم احلی والذوهم اکثر واوفر اوله بوایکی ذکر اولان درختی ﴿ مثنوی ﴾ کی برابردارد اندرتربیت * چون ببیند شان بچشم عاقبت) تربیتده باغبان قیچی برابرطوتر چونکه باغبان انلری چشم عاقبتله کوره وانلرك آخرنه ونتیجه سنه نظرایله کوره ﴿ مثنوی ﴾ کاندرختانرا نهایت چیست بر * کرچه یکسانند این دم درنظر) که اول درختلرك نهایتده میوه سی ندراکرچه بودم نظرده یکسانلردر

یعنی آغاجلرك میوه‌سی ظهور ایلمزدن اول نظرده اکرچه برابرلر ایسه‌ده میوه‌لری ظهور ایتدکدنصکره هربرینك مابینده فرق عظیم حاصل اولور چونکم برمربیٔ کامل نور فراسته برکیمسه‌نك عاقبت کارده میوه‌دار اوله‌جغنی بیلسه اکا سائر درختلردن نظر وتربیتی زیاده قیلور ﴿ مثنوی ﴾ شیخ کو نظر نورالله شد * ازنهایت وزنخست آکاه شد) شیخ که اونور الهی ایله نظر ایدر اولدی انتهادن وابتدادن آکاه اولدی وبرمریدك اولنه وآخرنه شعور بولدی ﴿ مثنوی ﴾ چشم آخر بین بیست از بهر حق * چشم آخر بین کشا داندر سبق) اول شیخ کامل حقدن اوتری آخور بین اولان کوزنی باغلدی سبقده آخر بین اولان کوزنی آچدی مصراع اولده اولان آخرخانك ضمه‌سیله وقبحه‌سیله دخی اوقنمق جائزاولور اکرخانك ضمه‌سیله اوقنورسه آخور معنا سنه اولوب مراد بودنیا اولور که آخوره مشابهدر ومعنی بو دنیا کوریجی کوزنی حق رضاسیچون باغلیوب آخرته متعلق اولان کوزنی آچشدر دیمك اولور اکر قبح خایله قرائت اولنور سه غیر کوریجی وماسوی کوریجی دیمك اولور وبوتقدیر اوزره معنی اول شیخ کامل غیر کورن وماسوایه نظر قیلان کوزنی حقدن اوتری باغلیوب حقیقت بین اولان کوزنی مقدم آچشدر وباخود معنی آخرت بین اولان کوزنی درس وتعلم ایلکده قبح قیلشدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ آن حسودان بددرختان بوده‌اند * تلخ کوهر شور بختان بوده‌اند) اول حسودلر قبیح ونامعقول درختلر اولمشلردر تلخ کوهرلر شوربختلر اولمشلردر یعنی ذاتلری وصفاتلری آجی وبدبخت وبرنکبت اولمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ از حسد چوشان وکف می ریختند * درنهانی مکرمی انکیختند) حسد لردن چوشان وخروشان اولدیلر وکبوك دوکدیلر نهانیده وجای مخفیده مکرمی قوپردیلر ﴿ مثنوی ﴾ تا غلام خاص را کردن زنند * بیخ اورا اززمانه برکنند) تا که خاص غلامك بوینی اوره لر وزمانه‌دن انك کوکنی قوپره لر ﴿ مثنوی ﴾ چون شود فانی چو جانش شاه بود * بیخ او در عصمت الله بود) اول غلام خاص نیجه فانی اولور چونکم آنك جانی ازلده شاه ایدی آنك اصلی وحقیقتی حق تعالینك حفظ وعصمتنده ایدی بنده‌ٔ خاصدن مراد هرعصرده حق تعالینك خاص بنده‌سی اولان کیمسه‌لر اولور وحسود لردن مراد اول عصرده اکاحسد قیلان کیمسه‌لر اولور ﴿ مثنوی ﴾ شاه ازان اسرار واقف آمده * همچو بو بکر ربابی تن زده) ابو بکر ربابی مشایخدن طعن طاعنان ولوم لائمانی ایشتمز ومالا یعنی به قولق طوتمز صمت وسکوتله معروف برکیمسه ایدی بو خصلتله کمال شهرتی اولدیغنه بناء خلق برکیمسه موجب قهر وغضب اولان برسوزی استماع ایدوب تحمل برله سکوت قیلسه اول عزیزه تشبیه ایدوب همچوابو بکر ربابی تن زد

وخاموش شد دیرلر نته کم شاه دحی اول اسراردن واقف کلمشدی واول حسودلرك احوالنه عارف اولمشدی لکن ابوبکر ربابی اپسم اولدی وسکوت قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ در تماشای دل بد کوهران * می زدی خنبك برآن کوزه کران) شاه بداصللولرك کوکلی تماشاسنده اول کوزه کرلر اوزره خنبك اوردی خنبك اصلق چالغه دیرلر بورا ده انلری استهزا وتحقیر ایلر دی دیمکدن کنایه اولور ﴿ مثنوی ﴾ مکرمی سازند قوم حیله مند * تاکه شه رادر فقاعی در کنند) برحیله مند قوم مکر دوزرلر وحیله وخدعه ایلرلر تاکم شاهی برفقاعك ایچنه ایلیه‌لر فقاع شربت ستیلنه دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ پادشاهی بس عظیم و بی کران * درفقاعی چون بکنجدای خران) زیاده عظیم ونهایتسز بر پادشاه ای خرلر برفقاعه نیجه صیغار یعنی حسود او لنلر فی المثل حق تعالی حضرتلرینی برشربت قاینه قویمق استین کسه لر کبیدرز یرا حق تعالینك امرنه وقضاسنه راضی دکللردر بلکه ایسترلر که حق تعالی کندی مرادلری اوزره حکم ایلیه ومحسود اولندن نعمتی زائل قیلوب کندیلره ویره پس بوکونه مراد شاهی برفقاعه قویمغی مراد ایلمك کبیدر بوایسه محالدر شاهدن اوتری ﴿ مثنوی ﴾ از برای شاه دامی دوختند * آخر این تدبیراز وآموختند) شاه ایچون بردام دکدیلر آخر آنلر بوتدبیری اندن او کرندیلر یعنی اول تدبیر ومکری انلرك وجودنده حق تعالی خلق ایلدی پس معنی حقدن اوکرنمش اولورلر مع هذابنه اکاوانك رسولنه خدعه ومکر ایدرلر (کما قال الله تعالی ان المنافقین یخادعون الله وهو خادعهم) برکسه که برعلمی برعلیمدن تعلم ایلیه ودونوب ینه آنکله همسرلك دعوا قیله منحوس ومنکوب اولق محقق ومقرردر نته کم بیوررلر (مثنوی ﴾ نحس شاگردی که بااستاد خویش * همسری آغازدوایدبپیش) نحس وبدبختدر اول برشاگرد که کندینك استادی ایله برابرلکه باشلیه وایلروکله و بی ادبانه وصغلر وعملر قیله ﴿ مثنوی ﴾ باکدام استاد استاد جهان * پیش او یکسان هوید اونهان) قنغی استاد ایله جهانك استادی ایله یعنی اندنصکره قنغی استادله مقابله ومخادعه ایلمکه قصد ایلر جهانك استادی ایله مقابله ایلمکه قصد ایلرکه انك قتنده پیدا ونهان برابر ومخفی وعیان یکساندر ﴿ مثنوی ﴾ چشم او بنظر بنورالله شده * پردهای جهل را خارق بده) اول استاد جهان اولان کاملك چشم باطنی الله نوریله نظر ایدر اولمشدر جهلك پرده‌لرنی خارق اولمشدر بعض نسخه ده مصراع ثانی) پرده‌های جهل رابرهم زده واقع اولمشدر جهلك پرده‌لرنی بری برینه اورمش وازاله قیلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ ازدل سوراخ چون کهنه کلیم * پرده بندد بپیش آن حکیم * پرده میخندد بروباصددهان *

هردهانی کشته اشکافی یران) اسکی کلیم کبی سوراخ اواش کوکاندن اول شاکرد اوزره یوز دهانله کولر هر بردهان آنك اوزرینه شکاف وسوراخ اولمشدر یعنی شاکردك پیش قلبنه وضع ایلدیکی خیال وافکار پرده لری نیجه یوز دهانله اول شاکرد اوزره خنده ایلر وهر بردهانی اول پرده نك شیخ باطن بین اوزره بر شکاف اولمشدر کداول شیخ اول شکاف وسوراخدن مافی الضمیره مطلع اولور ﴿ مثنوی ﴾ گفت آن استاد مر شاگردرا * ای کم ازسك نیستت باممن وفا) اول استادینه شاکردنه دیرکه ای کابدن کم سنك بکا وفاك بوقدر کرك ایدیکه بکا وفادار اولیدك استفهام اوامق دخی جائزدر یعنی ای سکدن کم بکا سنك وفاك یوقمیدر کابده وفا اوله سنده اهون اولابه ﴿ مثنوی ﴾ خود مرا استا مکیر آهن کسل * همچو خود شاگرد کیرو کوردل) خود بنی آهن کسل استا طوتمه یعنی زیاده قوتاو مشکلر فتح ایدیجی براستاد صاحب همزفرض ایتمه کندك کبی شاکرد و کوردل طوت وسنك امثال واقرانکدن برکیمسه فرض ایت ﴿ مثنوی ﴾ نه ازمنت یاریست درجان وروان * بی منت آبی نمی کرددروان) سنك جان وروانکده اولان یاریلك بندن کلیدر یعنی سنك جان وروانکه اولان معاونت وتقویت بنم جانمدن دکلیدرحال بوکه بنسز سکا برآب جاری اولمز یعنی بنم همت ونربیتمسز سنك وجودك یاغنه آب معرفت وماء علم وحکمتدن برقطره دخول قیلمز پس نیچون بنم قدرمی بیلیه سن وشکرمی قیلیه سن دیر ﴿ مثنوی ﴾ پس دل من کار گاه بخت تست * چه شکنی این کارگاه ای نادرست) پس بنم کوکلم سنك بخت ودولتکك کارگاهیدر ای نادرست بوکارگاهی نه صرسن حالا که بونك انکساری سنك انعدام وانهدامه مکه سبب در ﴿ مثنوی ﴾ کوبی پنهان می زنم آتش زنه * نی بقلب ازقلب باشد روزنه) اکا معنی دیرسن چیقماغی پنهان اورورمکه استادم خبردار اولیه و بنم حالمه شعور بولیه قلبدن قلبه روزنه یوقیدر (من القلب الی القلب روزنة) فحواسنجه قلبدن قلبه محقق برروزنه واردر پس اول معنوی اولان روزنه دن سنك اسرار قلبکی کورمك اساندردیر ﴿ مثنوی ﴾ آخراز رو زن بینند فکرتو * دل کواهی میدهد زین ذکرتو) آخر قلب روزنه سندن سنك فکرنی کوکل کوررو ذکر وقولکدن شهادت ویرر یعنی کوکل روزنه دن سنك فکرنی کورر وقلبنده اولان ذکرنه شهادت ویرر لکن تجاهل وتغافل قیلور ﴿ مثنوی ﴾ کیرد رروئیت نمالداز کرم * هرچه کوبی خنددو کوید نعم) طوتکه کرمندن سنك یوزیشه سورمز واول قباپح قلبیه کی ظهوره کتورو ب بوزکه اورمز هرنه دیرایسك خنده ایلر ونعم دیر ﴿ مثنوی ﴾ اونمی خندد زذوق مالشت * اوهمی خندد براین اسکالشت) اول استاد سنك ما لشك

ذوقندن کولمز یعنی اول سنك اومقلغك واکا ظاهرا رعایت قیلمقلغك ذوقندن کولمز اول سنك نابجا وضعك اوزره کورر و باطل فکردن و خبیث اولان خاطره لرندن اوتری خنده ایلر ﴿ مثنوی ﴾ پس خداعی را خداعی شد جزا * کاسه زن کوزه بخورا ینك سزا) شاه طریقت وما، حقیقت اولان استادکه باطنا سوء ادب اوزره اولسك ومعنی تعظیم ورعایتده قصور قیلسك واول دخی کمال کرمندن سنك یوزیکه کولسك وهر نه دیرسك نعم دیسه چونکم سن اکا ظاهرا رعایت و باطنا اهانت اوزره اولدك پس خدعه یه منسوب کسه یه جزا خدعه یه منسوب اولدی (وجزاء سیئة سئیة مثلها) در و بو محلده بو مثل قنی زیبا درکه ناس بری برینه کاسه اورر بردق آل ایشته سکا بو سزادر دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ کر بدی با تو وراخندهٔ رضا * صد هزاران کل شکفتی مرترا) اکر استادك اولان شیخك خندهسی سکا خندهٔ رضا اولیدی سکا نیجه یوز بیك کل آچیلوردی یعنی نیجه یوز بیك معانی کلری سنك روضهٔ قلبکده سکا آچیلور دی ﴿ مثنوی ﴾ چون دل اودر رضا آرد عمل * آفتابی دان که آید در حمل) چونکم اول استادك کوکلی سکا رضاسنه عمل کتوره وراضی اولدقده کار ایلیه آنك رضاسنی برآفتاب یه ل که حمل برجنه کلدی پس آفتاب حمل برجنه کلدکده اثری ندر دیر ایسك ﴿ مثنوی ﴾ زو بخندد هم نهار وهم بهار * درهم آمیزد شکوفه وسبزه زار) اندن هم بهار وهم نهار کولر وشکوفه وسبزه زار بری برینه قریشور یعنی حمل برجنه کلان آفتابدن هم بهار وهم نهار کولر وشکوفه وسبزه زار بری برینه اختلاط ایلر کذلك شیخك رضا ایله اولان خنده سندن طالبك قلبی بهارونهار کبی خندان اولور ومعانی ولطایف سبزه لری بری بریله اختلاط وامتزاج قیلور پس اول سالك فرخنده دل اولوب راه حقده سعادت وکرامت بولور ﴿ مثنوی ﴾ صد هزاران بلبل وقری نوا * افکند اندر جهان بی نوا) صد هزاران بلبل وقری نغمه ونوایی جهان بی نوا ایچره القا ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ چون که برك روح خود زرد وسیاه * می نبینی چون ندانی خشم شاه) چونکم ای شاکرد روحك برکنی زردوسیاه کورهسین شاه طریقتك خشمنی نیچون بیلیه سین یعنی قلب وروحکده پژمرده لك وافسرده لك علامتی مشاهده قیله سین سکا غضبلی اولدیغی نیچون فهم قیلیه سین ﴿ مثنوی ﴾ آفتاب شاه در برج عتاب * می کند رو ها سیه همچون کباب) شاه طریقت اولان شیخ کامل آفتاب روحی عتاب برجنده یوزلری سیاه ایلر کباب کبی یعنی اول شاه معنویك روحی اکر عتاب برجندن طلوع ایلرسه معاتب اولان وعتاب وعقابه استحقاق حاصل قیلان کسه لرك وجوه باطنلرنی سیاه قیلر و برك خزان کبی پژمرده

وافسرده ایلر ﴿ مثنوی ﴾ آن عطارد ر اور قها جان ما ست * آن سپیدی
وان سیه میزان ماست * باز منشوری نو بسد سرخ وسبز * تارهند ارواح ازسودا
وعجز) عطـارد بریلدزدر که اکا کاتب فلك دیرلر بوظاهر آسمـا ننك عطاردیدر
جان آسمانك عطـاردی نجم هدایت وماه ولایت اولان استاد پر حکمتدر پس
اول کاتب فلك الهی اولان عطاردك ورقلری ای مرید وشاکرد اولنلر بزم جانمزدر
پس کاتبك سپیدوسیاه یازمق شانندن اولدیسه بزم جانلرمز اوراقنده قلوبمز صحایفنده
مکتوب اولان سپیدیٔ اعمال وسیاهیٔ افعال سیئه و یاخود سپیدیٔ صفوت وسیاهیٔ
کدورت ویاخود سپیدیٔ بسط وسیاهیٔ قبض ویاخود سپیدهیٔ ترقی وسیاهیٔ
تنزل بزم میزانمزدر که صحیفهٔ دلده اولان بوکونه نقوش بزم تحریر وتقریر مزله
دکلدر بلکه اول کاتب الهینك قلم قلبنك رقمیدر پس صحیفهٔ دله نظر قیل اکرانده
اعمـال حسنه وافعـال مرضیه مکتوبه اولورسه ونقوش علوم ومعـارف سنیه
ظهوره کلورسه بلکه اول کاتب الهی وعطـارد فلك روحانی سندن راضیدر
واکر بونك عکسی ظهوره کلورسه بلکه سکا باطنـا خشم وغضبی وار در محصل
صحیفهٔ دلده مثبت ومکتوب اولان سپیدلك وسیـاهلك میزانلر در انك سکانقدر
رضا وخشمی واردر ودر ننده اولان نورانیت وظلمـانیتی وزن ایدوب قیاس ایله
واول کاتب الهی وخلیفهٔ ربانینك قهر ولطف شانندندر لکن شفقتی ومرحمتی
غالبـدر کیروسرخ وسـبز برمنشور یازر یعـنی کـیر و بربرات یازر تخلیص
ارواح ایچون سبز وسرخ تاکم ارواح قور تلور سودا وعجزدن احسن الوان حمرت
وخضرتدر نتـه کم عرب بغـایت نعیم وطری اولان شیبهٔ اخضره تشبیه ایلرلر
(کماقال علیه السلام الدنیا حلوة خضرة ای ناعمة طریة) وحمرة دخی لون مقبوله
در (کماقال علیـه السلام الحمرة خضـاب المؤمن والسواد خضـاب الکافر)
بومحلده سرخ وسبز دن مراد رنك ایمان وایقـاندر وسواد دن مراد لون کفر
وعصیـاندر عطـارد آسمان روحانی اولان خلیفهٔ ربانی کیرو بربرات یازر ایمـان
وایقان رنکیله ملون وعلوم ومعرفانله معنون حتی ارواح خلاص اولورلر سودایی
کفر وعصیـاندن وعجزو کسلاندن وبوشـان الهی به لایق اولان تصـرفاتی
عطارد فلك روحانی اولان استاده اسناد انبت الربیع البقل قبیلندندر بونکته بی
اشعار ایچون سرخ وسبز مناسبتیله نوبهاری بو بینه ارداف ایدوب بیورلر ﴿ مثنوی ﴾
سرخ وسبز افتاد نسخ نوبهار * چون خط قوس قزح در اعتبار) سرخ وسبز
واقع اولدی نسخ نو بهار یعنی نو بهار که مظهر لطف اجـمال الهیدر اوراق
اشجـار واز هار اوزره سرخ وسبز رنکنی کتابت ایدیجی اولدی وباخود تحویل
وتبـدیل ایدیجی اولدی دیمك اولور نسخت الکتاب دیرلر بن کتابی بازدم دیمك

معناسنی ویررلر (ونسخت الثمرة دیرلر اذا تحولت من حال الی حال قوس قزح الکم صاغمه دیدکاریدر سمی به (لان القزح هو الطریق والالوان التی فی القوس) پس تقدیر معنی سرخ وسبزه واقع اولدی نوبهارك یاز مسی ویاخود تحویل ایدوب بوز مسی مثلا قوس قزحك قرمزی ویشل اولان خطی کبی اعتباردہ سرعت انتقال وکذاردہ یعنی نته کم قوس قزحك خطو طی اعتبار وانتقالده نیجه ایسه کذلك نوبهارك دخی سرخ وسبزی بویله در وکذلك جناب خداوند کارك دخی تبدیل وتحویلی سرخ وسبز نوبهار کبی حالدن حاله انتقالده در فافهم

﴿ عکس تعظیم سلیمان علیه السلام در دل بلقیس ازصورت حقیر هدهد ﴾

﴿ مثنوی ﴾ رحمت صدتو برآن بلقیس باد * که خدایش عقل صدمرده بداد)
اول بلقیس اوزره بوز قات رحمت اولسون که حضرت حق اکا یوزمرد قدرعقل ویردی پس اکر چه صورتده برزن ایدی لکن معناده یوزاردن ایوایدی زیرا بوقدر سلطنت ومملکتی ترك ایلیوب حضرت سلیمان علیه السلامه متابعت قیلدی وخداپرست اولدی وابتدا اسلامنه وایمانته سبب اول اولدیکه بو بیتلرله بیان بیورلر

﴿ مثنوی ﴾ هدهدی نامه بیاورد ونشان * از سلیمان چند حرفی بابیان * چون بخواندان نکتهای باشمول * باحقارت ننکرید اندر رسول) برهدهد بلقیسه نامه ونشان کتوردی حضرت سلیمان علیه السلامدن یانله برقاچ حرف چونکه بلقیس اول باشمول اولان نکته لری اوقودی بلقیس کمال عقلندن رسوله حقارتله نظر ایلمدی اول چند حرف اولان مکتوبك صورتیدر که اهل تفسیر آنی بویله یازمشلر در حضرت سلیمان یازدیکه من عبدالله سلیمان بن داود الی بلقیس ملکة سبا (بسم الله الرحمن الرحیم السلام علی من اتبع الهدی امابعد فلاتعلوا علی وأتونی مسلمین) بومکتوبی هدهده ویروب دیدیکه (اذهب بکتابی هذا فالقه الیهم ثم تول عنهم فانظر ماذا یرجعون) پس هدهد در عقب سمعا وطاعة دیوب ومکتوبی منقارنه آلوب کلوب بلقیسك سراینه برکوه دن داخل اولوب ند ماسیله صحبت ایلر کن اول مکتوبی انك اوکنه القا ایلدی وبرکوه یه متواری اولدی وبلقیسك احوالنی تجسس قیلدی پس بلقیس اطرافنده اولنلره متوجه اولوب دیدیکه (یاایها الملأ انی القی الی کتاب کریم) اطرافنده اولنلرا کا دیدیلر که اول مکتوب کمدندر دیدی اول دخی (انه من سلیمان وانه بسم الله الرحمن الرحیم ان لاتعلوا علی وأتونی مسلمین) اکرچه ایجاز واختصار اوزره بر قاچ حرفدر لکن نکات کثیره یه شمولی واردر (کماقال البیضاوی وهذا الکلام فی غایة الوجازة مع کمال الدلالة علی المقصود لاشتماله علی البسملة الدالة علی ذات الصانع وصفاته صریحا والنهی عن الترفع الذی هوام الرذائل والامر بالاسلام الجامع لامهات الفضائل) پس

بونکتهای باشمولی بلقیس مکتوب سلیمانلدن فهم ایلدکده سلیمان پیغمبر علیه السلام عظم شانی بیلوب آنك رسولنه حقارتله نظر ایلمدی واهانتی مشعر سوزسویلمدی بلکه رسولنه تعظیم وکتابنده تکریم ایدوب (انی القی الی کتاب کریم) دیو اول مکتوبی کریملکله توصیف ایلدی پس مرید وشاگرد اولدرکه دین واسلامه دعوت وارشاد قیلان استاد وشیخنه حقارتله نظر ایلمیه که اول رسول رسولدر (کما ان الهدهد رسول الرسول ومن اهان رسول الرسول فقد اهان الرسول ولذا قال علیه السلام من اهان عالما فقد اهانني بل اهان الله ولهذا قال الله تعالی من اهان لی ولیا فقد بارزنی بالمحاربة ﴿ مثنوی ﴾ جسم هدهد دید وجان عنقاش دید * حس چو کفی دید ودل دریاش دید) بلقیس رسولك لی جسم وظاهرنی هدهد کوردی وآنك جانی عنقا کوردی جسم مضاف دکلدرهد هدك حس وصورتنی برکپوك کبی کوردی وهدهدك کوکلنی دریاکوردی ﴿ مثنوی ﴾ عقل باحس زین طلسمات دورنك * چون محمد باابوجهلان بجنك) عقل حس ظاهرله بوایکی رنکلی طلسماتدن یعنی بوایکی رنکلی اولان جسملردنکه بررنکی روحانیت وبررنکی دخی صورتدر حضرت محمد صلی الله تعالی علیه وسلم ابو جهلارله جنکده اولدیغی کبی عقل دخی حواس ظاهره ایله اویلجه جنکده در یعنی حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم ابوجهلاله مع توابعه جنکده اولدیغی کبی عقل دخی حواس ظاهره ایله بویله جنك وجدلده در ﴿ مثنوی ﴾ کافران دیدند احمد آبشر * چون ندیدند ازوی انشق القمر) بواجلدن اسیر حس اولان کافرلر حضرت احمد علیه السلامی بشر کوردیلر لیچون کورمدیلر حضرت رسولدن انشقاق قمری اسیر حس اولدقلری ایچون کور مدیلر بودخی وجه در کافرلر حضرت رسول علیه السلامی بشر کوردیلرچونکم حضرت رسولدن انشقاق قمری کورمدیلر یعنی کفره مرتبهٔ حسده قالوب حضرت نبینك انشقاق قمرایلین معناسندن غافل وجاهل اولدقلرندن اوتری اول حضرتی بشر کوروب سندخی بزم کبی برکسه سن سن دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ حالکزدر دیدهٔ حس بین خویش * دیدهٔ حس دشمن عقلست وکیش) کندی حس بین اولان کوزیکه طپراق اور زیرا حس کوزی عقلك ومذهب ودینك دشمنیدر ﴿ مثنوی ﴾ دیدهٔ حس راخدا اغماش خواند * بت پرستش کفت وضد ماش خواند) خدای متعال دیدهٔ حس ایچون اعمی دیدی (کما قال الله تعالی (صم بکم عمی فهم لایعقلون) وقال الله تعالی بعد اثبات الاعین (ولهم اعین لایبصرون بها) حضرت حق اکا بت پرست دیدی وآنی مائك ضدی او قودی یعنی تراب دیدی مادن مراد آیدر آنك ضدی ترابدر پس آب عالم معنادن وتراب عالم صوریدن عبارت اولور یاخود معنی حضرت خدا ظاهر چشمنه اعمی دیدی ودخی اکا بت

پرسـت دیدی و بزم ضد یمز دیدی ذکر حال ارادهٔ محـل قبیلدن و یا خود ذکر
مسبب ارادهٔ سبب قبیلدن دیمك دخی جائزدر ز یرابت پرست وضد اولان اصل
اول حسك صاحبلر یدر نته کم حق تعالی اسیر حس اولان کفره حقنده (یعبدون
الا صنام فظلوا لها عا کفین) دیدی و بونلره اعدا ءالله دیو تسمیه ایلدی خدای
متعال دیدهٔ حسـه اول جهتـدن اعمی دیدی که ظـا هر بین چشم کفی کوردی
ودریابی کورمدی یعنی کف وحس کبی اولان صورتی کور دی ودر یای حقیقتی
کورمدی وانکیچون دیدیکه حال ونقدی کوردی وفردایی کورمدی ﴿ مثنوی ﴾
خوا جهٔ حالی وفردا پیش او * اونمی بیند ز کنجی جز تسو) حال بوکه خواجهٔ
فردا وحالی اولان نبی و یاخود ولی اول حسـك اوکنده در اما چشم حس بروافر
کنجدن تسـودن غیری کورمز یعنی اول صا حب حس کنج االهیدن برمنقوردن
غیری کوره مز که اول بشریت انبیا واولیادر ﴿ مثنوی ﴾ ذرهٔ زان آ فتـاب
آردپیام * آفتاب آن ذرهٔ کردد غلام) برذره اول آفتابدن پیام وخبر کتورر آفتاب
اول ذره یه غلام اولور یعنی برذره که اول آفتاب حقیقتدن خبر کتوره آفتاب عالم
صورت وماهتاب عالم شهادت اونبینك و یاخود ولینك ذرهٔ وجودنه غلام ومطیع
ورام اولور ﴿ مثنوی ﴾ قطرهٔ کز بحر وحدت شـد سفیر * هفت بحر آن
قطره راباشد اسیر) برقطره که اول بحر وحدتدن سفیر اولدی وعالم انسا نیه پی
سیرقیلدی بدی بحر اول قطره یه اسیر اولور وانك لسان حالی بوبیتك مفهومنی ذکر
قیاور (بیت) ومن مطامی نور البسیط کلمة * ومن مشرعی بحر المحیط کقطرة)
﴿ مثنوی ﴾ کرکف خاکی شود چالاك او * پیش خاکش سر نهد افلاك او)
اکر برآوج خاك اول خدانك چا لا کی اوله یعنی اکرخاکك بر آوجیکـه مراد قالب
انساندر اول اللهك چالاکی وخدمتنده جست وچابوکی اولسه اول کیمسه نك خا کینك
اوکنه یعنی جسـدینك حضـورنه اول اللهك افلاکی باش قور ومطیـع اولور
﴿ مثنوی ﴾ خاك آدم چون که شـد چا لاك حق * پیش خا کش سر نهد
املاك حق) کورمز میسین مثلا آدم حضرتلر ینك خاکی یعنی وجود پاکی چونکه
حق تعـالینك چالاکی اولدی انك خا کی او کنه وقالبی حضـورنه سر قودی
حقك ملکلری ﴿ مثنوی ﴾ السماء انشقت آخرازچه بود * از یکی چشمی که
خاکی کشود * خاك ازدری نشیندز برآب * خاك بین کزعرش بکذشت ازشتاب)
السماء انشـقت آخرنه دن اولور برچشمدن اوتری اولدیکه خا کیلکی آچدی یعنی
معهود اولان اسماء صو ری منشق اولدی آخرندن اولدی شول برانسـان العین
وعین انسان اولان سلطان انبیادنکه خا کیلکی آچدی واقفال ومشـکلا تی فتح
ایلدی السماء انشقت سوره یه اشارت دکلدر بلکه مجرداغت معناسی مراداولور زیرا

سورهٔ انشقفك بو محله مناسبتی یوقدر خاك در دلکندن وثقلتدن آبك التنه کیدر
وز یر آیده اوتور پس هرشی طبیعتك مقتضا سنجه اکر مرکزی اعلا ایسه اعلایه
میل واکر مرکزی سفلی ایسه اسفله میل ایدر مکر که حرکتی قسریه اوله
امامارادت الهیه برشیئك مقتضای طبعنه مخالف حرکت ایلمسنه تعلق ایلرسه مقتضای
طبیعتك ترك ایدوب اکا کوره حرکت ایلر مثلا خاکك میلی وسیری سفلی ایکن خاکی
کورکه شتابدن عرشدن یکدی یعنی خاکی کورکه عرش اعلادن یکدی حق جانبنه
شتاب ایلدیکی جهتدنکه مراد حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلمك خاکی اولان
جسدلریدر ﴿ مثنوی ﴾ آن لطافت پس بدان کزآب نیست * جز عطای مبدع
وهاب نیست) آبدن مراد بوراده روحدر مظهر حیات اولدیغی ملابسه ایله علی طریق
الاستعاره روحه آب تعبیر ایلدیلر وفلاسفه مذهبنده اولنلر دیرلر که جسد خاکینك
آسمانه عروجی وح وعقلك کمال لطافتندندر که بدن کثیفی کمال قوتندن عالم بالایه ومرتبهٔ
اعلایه جذب ایلر پس ارتقای اشباح اقتضای عقول وارواحدر دیرلر که بو مذهب
عند المحققین من اهل السنة باطلدر پس حضرت مولانا بو مذهبی ابطال ایدوب
بیوررلر که اول لطافتی پس بیل که آب روحدن دکلدر وآنك مقتضاسی دخی دکلدر
بلکه جمیع وجوده احسان ایدیجی مبدع وصانعك عطا واحساننندن غیری دکلدر
یعنی مبدع ووهاب اولان اللهك عطاسیدر وآنك اقتضاسیدر نه آنکه هرشی کندی
عالمنه ومرکزنه حرکت ومیل ایتمکله اوله وانبیانك جسملرینك افلاکه صعودی
منفوخ اولمش وریحله طولمش طولمق قمر مادن روی آبه صعود وعروجی کبی
اوله که بو مذهب طبیعیه در ﴿ مثنوی ﴾ کرکند سفلی هوا ونارارا * ورزکل
او بکذرا ند خارارا) بو یتلر فلاسفه دن طبیعونی رد درز یرا انلرك اعتقادی بودر که
هیچ برشی مقتضای طبیعتدن تجاوز وکندی مرکزندن غیری مرکزه کتمز
مثلا نار محرق بالطبع درعدم احراقی محالدر وکذلك ماء مغرق بالطبع درکذاو کذا
بو مذهب باطلدر زیرا جناب حقك وجود مقید وموجب بالذات اولمسنی مقتضی
ومرید ومختار اولمسنی وکیف مایشاء تصرف قیلمسنی نافی اولورسن پس حضرت
خداوندکار مذهب اهل سنت اوزره بیوررلر که حق تعالی هوا ونار علوی ایکن
اکر هوا آتشی سفلی ایده وکرخاری کلدن یکوره یعنی هوا ونار علوی طبیعتلردر
اکر اول الله انلری سفلی ایلسه ومرتبهٔ کل عالی ومرتبهٔ خار سفلیدر اکر خاری
کل مرتبه سندن یکورسه وکلدن زیاده مرغوب ومحبوب ایلسه ﴿ مثنوی ﴾
حاکمست او یفعل الله مایشا * اوزعین درد انکیزد دوا) اول الله حاکمدر
الله تعالی ایشلر شول نسنه یی که ایستر اول خدا دردومرضك کندیسندن دوا
وشفا پیدا ایلر یعنی حاکمدر اول الله دیلدیکن ایشلرومراد ایلدیکی شیئی حکم ایلر که

اول الله عین درد دن دوا ومحضا درد د ن صفا خلق ایلسنه قادر در ﴿ مثنوی ﴾ کوهوا وناررا سفلی کند * تیرکی ودردی وثقلی کند) حضرت حق اکر هوا وناری سفلی ایده مکدر وکثیف وثقیل ایلر ﴿ مثنوی ﴾ ورزمین وآب راعلوی کند * راه کرد وزابپا مطوی کند) واکر حضرت حق زمین وآبی علوی ایده فلکك یولنی آیاغیله مطوی وطی ایلر یعنی خاك وآب که اسفلی طبیعتلردر اکر انلری و یا انلردن مرکب اولان اجسامی علوی ایلیه وکردون وآسمان یولنی آیقله طی او لنمش وجمیع اجسامی مطلقا سما طرفنه پای ظاهرله کیدیجی ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ پس یقین شد که تعز من تشا * خاکرا کفت پرها برکشا) پس محقق اولدیکه حضرت باری احقری عزیز ایتمکه قادر در پس جمله مؤمنینه یقین اولدی وکلام مجیدنده نبی سنه ویاخود علی الانفراد هر مؤمنه امر فیلوب دیدیکه (قل اللهم مالك الملك تؤتی الملك من تشاء وتنزع الملك ممن تشاء وتعز من تشاء وتذل من تشاء بیدك الخیر انك علی کل شیء قدیر) ولهذا برخاکه منسوب اولان بشره دیدیکه عقلك پرلرنی آج ومرتبهٔ اعلایه اوج ومسجود ملائکه اولوب جنت شرابلرین ایچ ﴿ مثنوی ﴾ آتشی را کفت رو ابلیس شو * زیر هفتم خاك باتلبیس شو) ومرید ومختار اولدیغنه بناء برآتشدن خلق اولنمشه ایتدی یوری ابلیس اول یدنجی قات یرك التنده مکروتلبیس ایله اول یاخود معنی آتشه منسوب اولان ابلیسه ودعوای علو طبیعت قیلان پرتلبیسه دیدیکه وارای ابلیس یدی قات یرك التنده با تلبیس اول ﴿ مثنوی ﴾ آدم خاکی برونو برسها * ای بلیس آتشی رونا ثرا) وای آدم خاکی یوری سن سها اوزره وای آتشی اولان ابلیس تاثرایه یوری یعنی ای خاکی اولان آدم وارسن سهایه ومرتبهٔ اعلایه وای آتشی اولان ابلیس وارسن تحت الثرایه پس معلوم اولدیکه مذهب طبیعیه مذهب شیطانیه درز یرا کورمزمیسین ابتدا شیطان بومذهبه ذاهب اولوب وهرشیئك علوی وسفلی اولمسنی وخیرلو وخیرسز قالمسنی کندی طبعنك مقتضاسی اوزره در صنوب (انا خیر منه) دیدیکه حجتی (خلقتنی من نار وخلقته من طین) دیمك اولدی یعنی بنی ناردن خلق ایلدك که نار علو یدر وآنی طیندن خلق ایلدککه طین سفلیدر پس عالینك اسفله اطاعت وانقیادی خارج العقل والقیاس دردیوب ارادت الهیه وتصرفات ربانیه دن غافل اولوب تمرد قیلدی ومذهب طبیعیه ده قالدی حال بوکه جناب حق مریدومختاردر وکار وکرداری برمقتضای طبایع اشیا وبرحکم علت اولی دکلدر نته کم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ چار طبع وعلت اولی نیم * درتصرف دائما من بافیم * کار من بی علتست ومستقیم * هست تقدیرم نه علت ای سقیم) طبایع عنصریه درتدر حرارت و برودت و یبوست

ورطو بتدر وعلماء طبيعيه دير لر كه عالم عنصريانده موثر حقيقى بونلر در بوتقدير جه
بو چار طبيعت اله اواش اولور پس بو مذهبى حضرت مولانا حضرت حق اسانتدن
حكايه اينكله ابطال ايدر لر حضرت حق يوق لر كه بن چار طبع وصات اولى دكام يعنى
چار طبع دكام وموثر حقيقى بنم نار هر دم وهر بار بنم امر مله ياقر ومادامكه اذنمله آقر وباد
ايد الا بادبنم مرادم اوزره اسوب سفز چاريه بى منازلنه يتورر وتراب بوقدر بى حساب
اولان ازهار واشجار واثمارى بنم صنعمله يتورر پس چار طبع بنم امر مله تأثير ايدوب
بن چار طبع دكام وكذلك صات اولى دخى دكام بومذهب حكمايى ابطاله در زيرا
مذهب حكما صات اولى اوزره مبتنيدر وصات اولى ديدكارى عقل اول در حكما ديرلر كه
ابتدا ذات الهيه ظهور مراد ايلدكده كندى ذاتندن بر نور اظهار ايلديكه
(لا يصدر من الواحد الا الواحد) دراكا عقل اول وصات اولى دخى ديرلر كه جميع
موجودلك وجودنه اول سبب وصات اولدر وبو عقل اول لك الملرك فتنده ايكى وجهى
واردر بر وجهى ربيسيله قائم اولدبغى وجوبى جانبى وبر وجهى دخى حدوث
وامكانى بوزيدر آنك شريف اولان وجوبى جانبندن عقل ثانى بى اظهار
ايدوب ودون اولان امكانى بوزندن فلك اطلس نفسنى وجرمنى اظهار
ايلدى وكذلك عقل ثانيدن شريف اولان جانبندن عقل ثالثى ودنى اولان جانبندن
فلك كرسينك نفسنى وجرمنى اظهار ايلدى تابو اسلوب اوزره عقول عشره
ونفوس واجرام افلاك تسعه ظهوره كلوب وافلاك تسعه نك دورانندن عناصر
اربعه وعناصر اربعه نك تركيبندن موالد ثلاثه ظهوره كلدى پس بونلر
(لابد لكل حادث من مادة ومدة) ديرلر وجميع اشيا بى البته برسببه اسناد ايدوب
سببسز برشى اولمز وخدا عقلك حكمندن خارج بركار قيلمز ديرلر زيرا ديرلر كه حوادث
طبايعك حكمنده طبايع افلاكك افلاك نفوسك نفوس عقولك عقول عقل اولك
حكمنده وعقل اول خدانك تصرف وحكمنده درپس جناب حق بو وسائطله
جميع اشيادە تصرف ايلر بومذهب باطل وسقيمدر زيرا بوندن وجود الهى وجود
مقيد وموجب بالذات اولمق وكيف مايشاء فاعل مختار اولمق لازم كلور وخرق
عادة انبيا عليهم السلام واولياى عظامى نفى قيلور ودخى عين مصنوعات نفس
صانعدن آيرو اولمغى وخداى متعال نفوس مصنوعاتنه بلاواسطه بنفسه تصرف
قيلمامغى مستلزم اولور وبو صات اولى مذهبنك بوفقير بوعالم محسوساتنده بركره
مثالنى كوردم تفهيم ايچون بومحلده ايراد اولندى براستاد كيمسه بى كوردم كه
برچار كوشه دولاب دوزمش وانك ايچنه جميع اهل صنايعى مرتبه بمرتبه كروه
بكروه ديزمش وبونلرك هر برنى صنعتله برچرخه بغليوب وبو وجهله هرچرخك
ايلرنى كتوروب برچرخه باغلمش بى فحش بواشخاصى حركاته كتورمك مراد

ایلسه کندوسی خارج دولابده اول برچرخی الیله دوندررمدر حال بوجمله اشخاص
حرکات متنوعه ایله هر بری کندی یه مناسب حرکاته کلور واکردوندرمسه جمله
ساکن اولور پس حکما مذهبنده تصرف خدا اشیاده بوکونه در انکیچون جناب
حقه علة العلل دیرلر پس بونلرك علت اولی مذهبنه ذاهب اولانلری کار خدانك
باعلال وباسباب اولمسنی وتصرف اشیاده مع الوسائط باقی قیلمسنی ووسائل واسبابله
تصرف قیلمسنی وافعالی دائما عقل وعادت اوزره اولمسنی مستلزم اولدیغنه بناء
حضرت مولانا بونلرك مذهبنی خدای متعال اسساندن ابطال ایدوب بیوردیکه
جناب حق دیرکه چار طبع وعلت اولی دکلم حکم وتصرفده بن دائم و باقی وثابتم یعنی
تصرف اشیاده هم مع الوسائط وهم بنفسه بلا واسطه همان بن باقیم بنم کارم
بی علتدر علل واسباب اوزره مبنی دکلدر ومستحیلدر سقیم ومعوج دکلدن محصل
تقدیرم وار در علت بوقدر ای سقیم اولان حکیم اکر کار حق بعلت اولسیدی
کندی عادتن تحویل قیله مز وفاعل مختار اولمزدی پس اکا جوابك لازم کلمزدی
زیرا حد وثنا فاعل مختاره در موجب بالذاته دکل ﴿ مثنوی ﴾ عادت
خودرا بکردانم بوقت * این غبارا زپیش بنشانم بوقت) ای حکیم مشرب وسقیم
مذهب اولان کیمسه کور بن نیچه فاعل مختارم (وفعال لمایریدمکه کندی عادتمی
وقتنده دوندررم وقتنده بوغباری بمعنی عادت غبارنی صنع وقدرتك اوکندن
دیکررم وازاله ایلرم ناظرا هر اوله که اسبابك هیچ تأثیری ومدخلی بوقدر بوهم
وجهدر وقتنده کندی عادتمی دوندررم وبوغبار شکوك وشبهاتی اهل شك
وارتیابك کوزلری اوکندن ازاله ایدرم وقتنده وعادت الهیه نك وقتنده دونمسنه
شروع ایدوب بیوررلر که ﴿ مثنوی ﴾ بحررا کویم که هین پرنار شو *
کویم آتش وار وکلزار شو) قیامته قریب وقتنده بحاره دیرمکه آکاه اول پرنار
اول پس پرنار اولور (کما اخبرالله فی کلامه (واذا البحار سجرت) وقال (والبحر
المسجور) وناره دخی دیرم که یوری کلزار اول پس کلزار اولور (کما کانت (بردا
وسلاما علی ابراهیم ﴿ مثنوی ﴾ کوه راکویم سبك شو همچو پشم * چرخ
راکویم فرودر پیش چشم) وقرب ساعتده جباله دیرمکه سبك اول ومنفوش
اول پشم کبی کما قال الله تعالی (یوم یکون الناس کالفراش المبثوث وتکون الجبال
کالعهن المنفوش) وقال ایضا (وبست الجبال بسا فکانت هباء منبثا) فلکه دیرم چشم
اوکنده اشکاره پاره پاره اولوب اشغه دوکول یعنی افلا که دخی دیرم اول وقتنده
منشق ومنفطر اول پس بونلرك کوزی اوکنده منشق ومنفطر اولور (کما اخبرالله
فی کلامه (اذا السماء انشقت (وقال الله تعالی (اذا السماء انفطرت ﴿ مثنوی ﴾
کویم ای خورشید مقرون شو بمه * هردوراسازیم چون ابرسیاه)و بن شول فاعل

مختارمکه یوم قیامته قریب دیرم که ای خورشید ماهه مقرون اول پس خورشید ماهه مقرون اولور وجمعیت قیلور هرایکیسنی ایکی ابرسیاه کبی بی نور دوزه رز نته کم یوم قیامته قریب بویله اولسه کرك کما اخبرالله تعالی فی کلامه (یسأل ایان یوم القیمة فاذا برق البصر وخسف القمر وجمع الشمس والقمر) منکر قیامت اولان انسان سؤال ایلر که قیامت نه زماندر شول وقتده در که بصر مدهوش اوله (وخسف القمر) ای ذهب ضوؤه (وجمع الشمس والقمر) ای جمع بینهما فی ذهاب ضوئهما یا لخسوف

﴿ مثنوی ﴾ چشمهٔ خورشیدرا سازیم خشك * چشمهٔ خون را بفن سازیم مشك) چشمهٔ خورشیدی چشمهٔ ماه کبی خشك دوزه رز ونورنی ازاله ایده رزحتی ایکیسی بیله ذهاب نورده برابر وجمع اولور خون چشمه سنی فن وقدرتله مشك دوزه زر یعنی بزاولِ فاعل مختارز که مجاری عروق آهوانده جاری اولان چشمهٔ خونی مشك دوزه زر ﴿ مثنوی ﴾ آفتاب ومه چو دوکاوسیاه * یوغ برکردن بیند دشان اله) اول زمانده آفتاب وماهتاب ایکی قاره اوکوز کبی بری برینه چفت اولدقلری حالده طلوع ایده لر ومشرق طرفنه کیده لر کویاکه بونلرك کردننه یوندرق بغلدی اله مفسرین بوآیت کریمه نك تفسیرنده دیدیلرکه (الجمع امافی حکم وصفة کذهاب ضوئهما وامافی طلوعهما من المغرب کالقرین الاسودین القرینین) پس بویت طلوعده جمع اولدیغی اوزره اولور ومقدم اولان چون ابرسیاه بیتی ذهاب ضوئده جمع اولدیغی معنی اوزره اولور

﴿ انکار فلسفی برقرائت ان اصبح ماؤکم غورا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ مقرئی می خواند ازروی کتاب * ماؤکم غوراز چشمه بندم آب) سورهٔ ملکده اولان آیت کریمه یه اشارتدر (قال الله تعالی قل ارأیتم) دی یومنکر تقدیر اولان کافرلره یامحمد سن اخبرونی ایها المنکرون یعنی بکاخبر ویرك ای تقدیره منکر اولنلر (ارأیتم اخبرونی معناسنه اولمسی بووجهله اولور که رؤیت سببدر اخباره مرئی اولان شیئدن پس رؤیتدن استفهام رؤیتك متعلقندن استخبار مجراسنه جاری اولدی تقدیر معنی (اخبرونی ایها المنکرون لتقدیری) ان اصبح ماؤکم غورا) ای غایرا ذاهبا فی الارض بحیث لاینا له الدلاء وهو وصف بالمصدر کعدل بمعنی عادل) یعنی اکرسزك صویوکزار ضده غایر اولورسه یعنی غورنه ودیبنه کیدیجی اولورسه (فمن یأتیکم بماء معین) ای جار یصل الیه الدلاء ویخرج من ارادة) یعنی سزه کیم کتورر ماء جاری بی یا ماء طاهری که هرکس آنی کورر واکا داولر واصل اولورر وآنی استین قبولردن اخراج ایدر تفسیرزا هدیده وتفسیر مدارکده دیرلرکه (تلوت هذه الایة عند المنطقی من الفلاسفة وقیل عند محمد بن زکریا المتطبب فقال ناتنی بالمعول فذهب الله بماء عینه فی تلك اللیلة وعمی فقیل له ان کنت صادقا فلیئات بنور عینك بالمعول (معنای بیت) برمقری روی کتابدن یعنی مصحف شریفك بوزندن (ماؤکم

غورا) آیتنی اوقودی مفهومی ومضمونی اولدرکه حق تعالی بیورر چشمه دن
آبی بغلرم ﴿ مثنوی ﴾ آب رادر غورها پنهان کنم * چشمهارا خشك
وخشکستان کنم) آبلری یرك آلتلرندن پنهان ایلرم چشمه لری خشك وخشکستان
ایلرم ﴿ مثنوی ﴾ آب رادر چشمه کی آرد دکر * جزمن بی مثل بافضل وخطر)
آبی چشمه یه غیری کیم کتورر بن فضل وخطرله اولان بی مثلدن غیری خطر
عظمت معناسنه در یعنی بن عظمتلو وفضیلتلو بی نظیر اولان پادشاهدن
غیری صویی پیکارلره کتورمکه کیم قادر اولور یعنی کیمسه قادر اولمز
(فن با تیکم بماء معین) آبنك تفسیر یدر ﴿ مثنوی ﴾ فلسفئ منطقئ
مستهان * می کذشت ازسوی مکتب آن زمان) برمنطق علمنه منسوب خور
وحقیر فلسفی اول زمان مکتب جانبندن کچدی اول حینده که مقری بوآیت
کریمه یی تلاوت ایلردی ﴿ مثنوی ﴾ چونکه بشنید آیت اوازنا پسند * کفت
آریم آب راما باکلسند) چونکه فلسفی بوآیت کریمه یی اشتدی اکانا پسند
اولدیغندن دیدی بزصویی کلندایله یراتندن یوقارو کتورورز ﴿ مثنوی ﴾
مابزخم بیل وتیزئی تیز * آب را آریم ازپستی زیر) بزز خم بیل وبالته نك
حدت وتیزلکی ایله آبی آچمقدن یوقاروکتورورز یعنی قیولر قازوب یرك آلتندن
صویی بولوب روی زمینه آنی حبل ودلو واسطه سیله اخراج ایلرز دیدی
﴿ مثنوی ﴾ شب نخفت ودید اویك شیرمرد * زد طبانجه هردوچشمش
کور کرد) فلسفی اوکیجه یاتدی وادیودی ودوشنده اول فلسفی بر شیرمرد
کوردی فلسفی یه برطبانجه اوردی انك هرایکی کوزنی بیله کور ایلدی
﴿ مثنوی ﴾ کفت زین دوچشمهٔ چشم ای شقی * یا تبرنوری برارارصادقی)
اول شیرمردفلسفی یه ایندی بوایکی چشمك چشمه لرندن ای شقی تبر له آب نوری
یوقارو کتورا کرسوزنده صادق ایسك یعنی چشملرك چشمه لرندن آب نوری اخراج
ایلیوب اکر سوزنده صادق ایسك کندونی بنا ایله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ روز
رجستت ودوچشمش کوردید * نور فایض از دوچشمش نابدید) فلسفی صباح
خوابدن صیحره دی وایکی کوزنی کورکوردی فایض وجاری اولان نورآنك ایکی
چشمه دن نابدید ومنعدم اولمش پس حضرت مولانا بومناسبتله نیاز ودعانك
کارکبراولمسنه وقضاو بلایه فائده قیلمسنه شروع ایدوب بیورر لرکه ﴿ مثنوی ﴾
کر بنالیدی ومستغفر شدی * نور رفته ازکرم ظاهر شدی) اکر فلسفی مشرب
ومنطقی مذهب ناله قیلیدی ومستغفر اولیدی کتمش نور کرم الهیدن ظاهر
اولوردی ویرینه کلوردی ﴿ مثنوی ﴾ لیك استغفارهم دردست نیست *
ذوق توبه نقل هرسرمست نیست) لکن استغفار دخی الده دکلدر توفیق

الهی یه موقوفدر انکچون ذوق توبه هرسر مشك نقلی دکادر ﴿ مثنوی ﴾
نحسنی اعمال وشومی جحود * راه توبه بردل اوبسته بود) محصل اعمالك قباحتی
وانکار ینك شأمتی فلسفینك قلبی اوزره توبه یولنی یاغماش ایدی ﴿ مثنوی ﴾ دل بسختی
همچوروی سنك کشت * چون شکافد تو به انرا بهر کشت) کوکل سخنلغده
طاشك بوزی کبی اولدی توبه آنی زراعتدن اوتری نیجه یارر ﴿ مثنوی ﴾
چون شعیبی کوکه ناوازدعا * بهر کشتن خاك سازد کوه را) قنی برشعیب کبی که
ناادعادن زراعتدن اوتری کوهی خاك دوزه یعنی حضرت شعیب پیغمبر علیه
السلام کبی برکسه قنی که اودعا وتضرع ایلکدن اکك وزراعت ایتمك ایچون
خاك دوزه کوهی حضرت شعیب پیغمبر علیه السلامك معجزاتندن بری دخی
بودر که سا کن اولدقلری دیارك اطرافی سنکستان ایدی ایستدیکه کندی
مکانلرینه قریب یرده کشت وزراعت اوله پس برسنکستان طاغ
وار ایدی جناب حقه دعا ایلدیکه الهی بوسنکستانی خاکستان ایله تازرا عنه
صالح اوله وقوللرك اکدن انتفاع قیله دعاری مستجاب اولوب کوهی جناب حق
آکاخاك ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ ازنیاز واعتقاد آن خلیل * کشت ممکن امر صعب
ومستحیل) خلیل علیه السلامك نیاز واعتقادندن مشکل ومحال امر ممکن وآسان
اولدی یعنی اول خلیل علیه السلامك نیازندن وتصرف خدایه کمال اعتقادندن
امر صعب ومستحیل که آتش نمرود در ممکن ویسیر کلزار بی نظیر اولدی وبیبابانك
قومنی حق تعالی آکا اون قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ یابدر یوزهٔ مقوقس ازرسول *
سنکلاخی مزرعی شد با اصول) یاخود حضرت رسول علیه السلامدن مقوقسك
دریوزه وسؤالی ایله برطاشلق اصول ونظامله برمزرعه اولدی مقوقس بعضلر
قولنده اسکندریه پادشاهی ایدیکه حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلم
آنك استدعاسیله دعا ایلیوب برسنکستان برلطیف خاك اولوب زراعته قابل اولدی
وبعضلر قولنده مقوقس اصحاب رسولدن برکسه نك اسمیدر که فقیر الحال
وصاحب عیال برکسه ایدی برکوچك مزرعه سی وار ایدیکه اطرافی سنکلاخ
ایدی برکون حضرت رسول علیه السلام اول جانبدن کذر قیلدقده مقوقس
اول حضرتی کوروب اکدن رجا وتمنا ایلدیکه مزرعه سنك اطرافنده اولان
سنکستان خاك اولوب زراعته صالح اوله پس حضرت مولانا بوآفاقده
خاك اولان سنکلاخی افنسه آلوب بیورمشلردیکه برکوکلکه سخنلغده سنك
کبی اوله توبه آنی زراعت اخرویه ایچون نیجه یارر واصلاح ایلرا کا برشعیب
پیغمبر کبی مستجاب الدعوه برکسه کرکدر اول کوه کبی اولان قلبی دعا ایله
تخمه صالح ایلسه ویاخود مقوقس وار برمحمدی مشرب وارث حضرت

رسولدن دریوزه والتماس ایلیه که سنکلاخ قابی خاك پاك زراعت معنویه یه قابل اوله تاکم زمین وجودنده زراعت معنویه قیله واندن محصول اخروی آله دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ همچنین برعکس آن انکارمرد * مس کند زررا وصلحی رانبرد) بونجلین عکس اوزره اول مردك انکاری التونی باقر وتمام صلحی جنك ایلر یعنی منکرك عناد وانکارندن لطیف وحاصل اولمش مصالح منعکس وخراب اولور ﴿ مثنوی ﴾ کهربای مسخ آمد این دغا * خاك قابل را کند سنك وخصا) بودغامسخنك کهربای کلدی زراعت وشکوفه ومیوه حاصل اولمغه قابل خاکی سنك وحصا ایلر یعنی برعکس انبیا واولیا کهربای مسخ وکیمیای فسخ کلدی بوازغون وبرامز که خاك قابلی جروسنك ریزه ایلر ﴿ مثنوی ﴾ هردلی راسجده هم دستور نیست * مزد رحمت قسم هرمزدور نیست) هر رکوکله سجده ونیاز اتمکه هم اجازت بوقدر رحمت مزدی هرمزدورك نصیبی دکلدر یعنی هر اجیر اولان وعبادتی برسبیل اجرت قیلان کسه نك رحمت الهی مزدی نصیبی اولماز بلکه خدمتنده خالص اولنلرك وعبادتی برسبیل تضرع ونیاز قیلنلرك نصیبی اولور ﴿ مثنوی ﴾ هین بهشت آن مکن جرم وگناه * که کنم توبه در آیم در پناه) اکاه اول اکا اعتماد له ودا یمغله جرم وگناه ایلمه که گناهدن توبه ایلرم پناهه کاورم یعنی گناهی ایشلد کد نصکره توبه قیلورم حضرت حقه صغنوب تائب اولورم دیمك خاطره سنه اعتماد واستناد ایلیوب گناهه شروع قیلمه ﴿ مثنوی ﴾ می بباید تاب وآبی توبه را * شرط شد برق وسحابی توبه را) توبه یه برآب وتاب کرکدر یعنی کوزیاشی ودرون آتشی لازمدرکه حتی روضهٔ درون منبت ازهار اسرار بی چون اوله بر برق وسحاب توبه یه شرط اولدی نتهکم فصل بهارده گلستانك تازه اولمسنه برق وسحاب شرط اولدی برقدن مقصود آه آتشبار وسحابدن مقصود کثرت بکادر ﴿ مثنوی ﴾ آتش وآبی بباید میوه را * واجب آید ابرو برق این شیوه را) میوه یه برآتش وآب کرك تاپخته وشیرین اوله بوشیوه یه سحاب وبرق واجب کلور ﴿ مثنوی ﴾ تانبا شد برق دل وابر دوچشم * کی نشیند آتش تهدید وخشم * مادمکه کوکل برقی وایکی کوز بلوطی اولمه یعنی سوزش سینه وسرشك دیده اوله حضرت خدانك تهدید وغضبی آتشی چن ساکن اولور ﴿ مثنوی ﴾ کی روید سبزهٔ ذوق وصال * کی بجوشد چشمها زاب زلال) قلبده وصال الهی ذوقنك سبزه سی چن بیتر آب زلالدن چشمه لر قچن قاینار یعنی قچن بیتر دل روضه سنده وصال ذوقنك سبزه سی چن جوشه کاور آب زلالدن حکم ومعارف چشمه لری ﴿ مثنوی ﴾ کی گلستان رازکوید باچمن * کی بنفشه عهدبندد باسمن) گلستان چنه قچن رازدیر بنفشه سمنله قچن عهد بغلر یعنی اکر آغاقده برق وباران اولمسه قچن

کلستان چنه راز سویلردی یعنی باطننده مضمر ومستتر اولان لطافت وطراوتی
چنه اظهار وابرازمی ایلردی کذلك انفسده دخی اکر سرشك دیده وآتش سینه
اولسه چمن کلستان دل رازسویلر واظهار اسرار ایلر انده حاصل اولان چمن
اندیشه وافکاره وآفاقده چمن بنفشه عهد بغلردی سمنله یعنی چمن باغلرده سمنله
ارتباط واجتماع ایلردی و باغ دلده بنفشهٔ افکار سمن انوار الهی ایله عهدو پیوند
ایلردی ﴿ مثنوی ﴾ کی چناری کف کشاید دردعا * کی درختی سر فشاند
درهوا) برچنار چمن دعایه ال آچاردی بردرخت هواده چمن باش سلکردی یعنی اکر
برق تابان اولسه آفاقده چنار کفن دعایه می آچاردی واکر باران اشك وآه سوزان
اولسه برکیسه چمن ذوق وشوق الن دعایه آچاردی وآفاقده چمن بردرخت هوایه
سرافشان اولوردی وانفسده چمن درخت عقل وقلب هوای باره سر افشان
اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ کی شکوفه آستین پرنثار * برفشاندن کیرد ایام بهار)
شکوفه نثارله پربکنی بهارایامی قچمن صاچمق طوتار یعنی آفاقده چمن شکوفه آستین
پرنثارین صاچمقلغه طوتار دی ایام بهارده انفسده دخی شکوفه های روضهٔ دل
یعنی معانی ومعارف آستین لسان پرنثاری صاچمقلق اوزره طوتاردی بهار روحانیت
ایامنده ﴿ مثنوی ﴾ کی فروزد لاله رازخ همچوخون * کی کل از کیسه دراردزیرون)
لاله نك رخی چمن خون کبی شعله لنور کل کیسه دن زرنی قچمن طشره کتورر یعنی
آفاقده قچمن لاله نك یوزی خون کبی فروزنده اولوردی وقچمن کل درونده اولان
زردن برون قیاوردی وکشاده اولوردی وانفسده دخی قچمن لالهٔ قلب صنوبری
نورالهیله ونار شوق ربانیله فروزنده رخ اولوردی خون کبی وقچمن عقل کل روح
منتشر ومنفتح اولوب کیسهٔ تندن درونده مستور اولان زر معنایی برون ایلردی
﴿ مثنوی ﴾ کی بیاید بلبل وکل بوکند * کی چو طالب فاخته کوکوکند)
بلبل چمن کلور وکل قوقلردی وچمن او کبك طلب کبی کو کو دیردی وانفسده
دخی اکر باران اشك وآه سوزان اولسه چمن بلبل روح کل مقصودی استشمام
ایلر وفاختهٔ عقل مطلوبنی چمن بوقلر وقنی قنی دیو سویلردی ﴿ مثنوی ﴾
کی بکو بدلك لك آن لك لك بجان * لك چه باشد ملك تست ای مستعان) اول لك لك
جانله چمن لك لك دیر یعنی اون سکز بیك عالم سنك ملککدر وسکا مخصوص صدرای
مستعان لك چه باشد سؤالدر ملك تست ای مستعان آنك جوابیدر یعنی چمن لك لك
اول لك لك دیمکی جانله سویلردی لك نه دیمك اولدی (لك الملك لك الحمد)
لك العز لك العلیا * لك المنه لك القدره) لك اللطف لك الاعطا) تحه کم حضرت
مولانا برغزلرنده بیوررلر شیخ مرغانست لك لك لك لکش دانی که چیست *
حمد لك والامر لك والملك لك یا مستعان * ولکلکان طریقت ومشایخ عالی رتبت دخی

روضهٔ داده لطافت بولدقده واشیانهٔ مرتبهٔ توحیدی کندیلره مقام اتخاذ قیلد قده (لك الملك لك الاملاك) لك الفلك لك الافلاك) دیو جمیع اشیا یی واکوانی اکا تخصیص ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ کی نمایدخاك اسرار ضمیر* کی شود چون آسمان بستان منیر) مستور اولان اسراری خاك بدن قیچن کوسترر بستان کوناکون انوار وازهار واثمارله آسمان کبی قچن روشن اولور یعنی قیچن خاك بدن اسرار ضمیرنی کوسترر و بستان جنان آسمان کبی قیچن نجوم علوم وفهومله منور ومزین اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ از کجا آورده اندان حلهها * من کریم من رحیم کلهها) اول حله لریکه بوستان وکلستا ن کیشدر قندن کتورمشلردر حله لرك جمیعسنی کریمدن ورحیمدن کتور مشلردر وانفسده اولا ن اشیادن کتوردیلر بوحلل ولطافتی کلیسنی کریم ورحیم اولان الله دن کتور دیلر پس (فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها) خواسنجه نظر ایله رحمت اللهه که اول آفاق وانفسده اولان بهار واز هار در آفاقده نه حالله ارض یابسی احیا ایلدی وانفسده نه کیفیتله قلب مرده یی زنده ایلدی (ان ذلك لمحیی الموتی) تحقیقا اول الله صور تاومعنا موتایی احیا ایلرکه اول هرشی اوزره قادر مطلقدر ﴿ مثنوی ﴾ آن شود شاد ازنشان کودید شاه * چون ندید اورا نباشد انتباه) اول کیمسه شاد اولور نشاندنکه اول کسه شاهی کوردی یعنی اول کسه بودنیاده نشان الهی کورمکدن وآثارشاهی مشاهده قیلمقدن شاد اولورکه اول روز الستده (الست بربکم) دیدکده شاه حقیقتی کوروب بلی دیدی چونکم اول کوندره شاه حقیقتی کورمدی بوندره اکا انقیاد واکا اطلق اولمز ﴿ مثنوی ﴾ روح انکس کو بهنکام الست * دیدرب خویش وشد بیخویش ومست) اول کیمسه نك روحیکه (الست بربکم) دقتنده کندینك ربیسنی کوردی وبیخویش ومست اولدی یعنی اول کسه نك روحیکه هنکام الستده کندی ربیسن کوردی وآشنا اولدی اول کیمسه درکه بوکون کوردی و بیلدی واقرار قیلدی وبیخویش ومست اولدی (بیت اوکون کورن درر بوکون کورنلر یار بنی ای دل * بوکون یارینی کور مزمسه اولور یارین ایشی مشکل ﴿ مثنوی ﴾ اوشنا سد بوی می کومی بخورد * چون نه خورداومی چه داند بوی کرد) مثلا شرابك رایحهسنی اول کیمسه آکلرکه اول کیمسه شراب ایچدی اول کیمسه چونکه شراب ایچمدی بوی ایلکی نه بیلور ﴿ مثنوی ﴾ زانکه حکمت همچو ناقهٔ ضالهاست * همچو دلاله شهارا دالهاست) زیراکه حکمت نافهٔ ضاله کیدر دلاله کبی شاهلره دلالت ایدیجیدر یعنی دلاله بعض کیمسه نك پادشاهله ملاقی اولمسنه سبب ورهبر اولدیغی کبی حکمت دخی قرب ووصال الهی یه سبب

اولور یعنی (الحکمة ضالة فحیث وجدها فهو احق بها) حدیثك مقتضاسنجه
حکمت وعلوم ومعرفت نافهٔ ضاله کبیدر ازاده مالك اولوب اویوبدن عالمنه کاوب
واسطه سیله نی یوقلیوب بعده جست وجو ایله انی بولدقده کندینك ضاله سی
ایدوکنه موفق اولور واول حکمت شول دلاله کبیدر که اسرار نهانه وعالم کن
فکانه دالله ومرشد در روزالسنده خدا ایله آشنا اولوب واندن صلم وحکمت
آلوب بعده بو عالمه کلك ایله آنی یوقلیوب صکره آنی بولدنك مثالی اولدر که
﴿ مثنوی ﴾ تو بینی خواب در یك خوشلقا * کودهد وعده نشانی مرترا)
مثلا صاحب رؤیاده خوش القا وخوب دیدار بر کیمسه کورسنك درخواب
نقدیرندی درکه اول خوش لقا سکا برنشان وعده سی ویرسه بویله دیو ﴿ مثنوی ﴾
که مرادك نوشود ویك نشنز * که به پیش آید ترا مردآدلار) که سنك مرادك حاصل اولور
وایشته نشانکه یارن دلان کیمسه سنك اوکنکه کلور ﴿ مثنوی ﴾ یك نشانی انکه
اوباشد سوار * یك نشانی که ترا آیرد کنار) برنشان دخی اولدر که بولده سکا
ملاقات ایدن سوار اوله پیاده اولمیه وبرنشان دخی اولدر که سنی کتارنده طوته
﴿ مثنوی ﴾ یك نشانی که بخندد پیش تو * یك نشان که دست بندد پیش
تو) برنشان دخی بوکه اول سوار سنك اوکنده کوله برنشان دخی بوکه اوکنده
ال بغله ﴿ مثنوی ﴾ یك نشانی آنکه این خواب ازهوس * چون شود
فرد انکوبی پیش کس) برنشان دخی اولدر که بوخوابی هوسدن چونکم یارن اوله
کیمسه نك فتنده سو یلیه سن یعنی برنشان آخر دخی اولدر که اول خوابی کمال
هوسدن چونکم فردا اوله کیمسه نك اوکنده آنی سو یلمکه قادر اولمیه سن
﴿ مثنوی ﴾ زان نشان باوالد یحیی بکفت * که نیابی تاسه روز اصلا بکفت *
تاسه شب خاموش کن ازنیك ویدت * این نشان باشد که یحیی آیدت) اول نشاندن
الله تبارك وتعالی والد یحیی پیغمبره یعنی حضرت زکریا علیهما السلامه دیدیکه
یازکریا اوچ کونه دکین اصلا کفت وکویه کلمیه سن اوچ کیجه یه دکین کندیکی
نیك وبددن خاموش ایله بونشاندنکه سکا یحیی کاور یعنی مع قدرتك علی التکلم
تااوچ کیجه خاموش اوله سن نیك وبددن بونشاندن اولدیکه سکا یحیی کله ودنیایه
طوغه بوکلامك اصل ومأخذی اولدر که حضرت زکریا علیه السلام جناب
خدایه دعا ایدوب دیدیکه (رب هب لی من لدنك ذریة طیبة انك سمیع الدعاء)
پس ملائکه اکاندا ایلدیلر اول زکریا محرابده نماز قیلردی قائم اولدیغی حالده
دیدیلر که یازکریا الله تعالی سکا یحیی پیغمبری تبشیر ایلر اول یحیی عیسایی مصدق
اولدیغی حالده وسید وحصور وصالحین زمره سندن نبی اولدیغی حالده پس
علی طریق الاستبعاد دیدیکه الهی بزم نه حالله غلام اولور که بکا قوجه لق یتشدی

وخانونم عاقر در پس ملکا دیدیلر الله تعالی دیلدیکن ایشلر وقادر در (قال رب اجعل لی آیة) حضرت زکریا دیدیکه ای ربم بنم ایچون برعلامت قیل تا اول علامتله انك رحمه دوشدیکنه وحاملنه عارف اولم وادای شکره مشغول اولوب نزع مشقت انتظار قیلم (قال آیتك ان لاتکلم الناس ثلثة ایام الا رمزا) حضرت خدا اکا دیدیکه سکا آیت ونشان اولدرکه ناسه اوچ کون سویلمکه قادر اولیسه سن لیکن رمزله سویلیه سین یعنی باباشله یاقاشله اشارت ایلیه سین اصحاب توحیده دخی ولد معنویدن ظهور ایله سنه علامت ناسه اندن تکلم ایلمکه قادر اولمسیدر مگرکه رمز واشارتله امابعد ایام وزمان اندن تعبیر وتکلم ایلمکه اجازت اوله وتعبیر مافی الضمیره سالك قدرت بوله لساندن عقده حل اولور وناسدن طالب اولنلره آنی تقریر وتبشیر قیلور ﴿ مثنوی ﴾ دم مزن سه روزاندر کفت وکو * کین سکوتست آیت مقصود تو) کفت وکوده اوچ کون دم اورمه زیراسنك مقصود که آیت وعلامت بوسکوتدر یعنی اول واقعه ده کوردیکك خوشلقا سکادیسه که سندخی والدیجی کبی کفت وکویه اوچ کون دم اورمه بوسکوت سنك علامت حصول مقصود کدر ﴿ مثنوی ﴾ هین میاوران نشانی رابکفت * وین سخن رادار اندر دل نهفت) اکا اول بونشانی سن کفته کتورمه وبوسوزی قلبکده مستور وپنهان طوت یعنی آکا اول وسکادیدیکم نشانی کفته کتورمه بوسوزلری قلبکده کزلو طوت دیمه ﴿ مثنوی ﴾ این نشانها کویدش همچون شکر * این چه باشد صد نشانی دکر) بونشانلری اول خوشلقا خوابده اول کیمسه یه شکر کبی سویلمه بوقدر ندر بلکه صد بونك کبی نشانلر دیمه ﴿ مثنوی ﴾ این نشان آن بود کان ملك وجاه * که همی جویی پیاپی ازاله) بونشان اول اولورکه ملك وجاهی که پیاپی خدای تعالیدن طلب ایلرسن پیاپی باغا رسیله اولیوب باغ عربیله اولمه دخی جائزدر بوتقدیراوزره معنی بواول نشان اولورکه ملك وجاهك آن وحصولنی خدای تعالیدن دائم دیلرسن وبولورسن مصراع اولده نشانك نونی ساکن انك نونی مکسور اولوب ملك وجاهده آن ساکن اوقمقده جائزدر وبرعکس نشانك نونی ساکن انك نونی مکسور اولوب ملکه مضاف اولمقدخی جائزدر زیرا معنی ملك وجاهك آن وحصولنی خدادن دیلرسن بولورسن دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ انکه می کریی زشهانی در از * وانکه می سوزی سحر که در نیاز) اولکه اوزون کیجه لرکه اغلرسن یعنی اول نشاندرکه اغلرسن اوزون کیجه لرده ودخی اولکه سحروقتی نیاز ونضرعده بنارسن ﴿ مثنوی ﴾ وانکه بی آن روز توتاریك شد * همچو دوکی کردنت باریك شد) واول نشانکه اول نشانمز سنك کوندزن تاریك ومظلم اولدی بردوك کبی سنك بوینك اینجه اولدی ﴿ مثنوی ﴾

وآنچه دادی هرچه داری در زکات * چون زکات پاکبازان رختهات) واول نشاندر که ویردك هرنه که طوترسك زکات وفتنده پاکبازان طریقت ومجردان حقیقتك زکاتی وفتنده رختلر بنی یعنی جمیع مالك اولدقلری شیلرینی فی سبیل الله بجه بذل ایدرلرسه سندخی آنلر کبی زکات وفتنده هرنه طوترسك بذل ایلرسن ﴿ مثنوی ﴾ رختهـا دادی وخواب ورنك رو * سر فدا کردی وکشتی همچومو) اسبابنی وخوابی وبوزکك رنکنی ویردك باشکی فدا ایلدك وموی کبی ضعیف ونحیف اولدك ﴿ مثنوی ﴾ چند در آتش نشستی همچون عود * چند پیش تیغ رفتی همچو خود) نیجه کره عود کبی آتش هجرانده اوتوردك ونیجه کره توغلغه کبی تیغ ملانك اوکنده کندك ﴿ مثنوی ﴾ زینچنین بیچار کیها صدهذار * خوی عشا قست و نا یددر شمار) بوزیك بونجلین بیچاره لکاردن عشاقلك خو بیدرکه حساب وشماره کلمز ﴿ مثنوی ﴾ چونکم شب این خواب دیدی روزشد * ازامیدش روزتو پیروزشد) نتیجهٔ مقدمات مذکوره ومحصل کلمات مزبوره بویندر مع مابعده یعنی چونکم کیجه بوکونه خوابی کوردك کوندزاولدی اول وعده ورؤیانك امیدندن سنك روزك پیروز ومظفر اولدی ﴿ مثنوی ﴾ چشم کردان کرده برچب وراست * کان نشان وآن علامتها کجاست) چب وارسته چشمکی کردان ایلمش سن بوامیدله که اول نشان واول علامتلر قنده در نشاندن مراد سوار وعلامتلردن مراد سوار دن ظاهر اوله جق حالاتدر ﴿ مثنوی ﴾ برمثال برك میلرزی کهوای * کررود روز ونشان ناید بجای) بیراق کبی دتررسن زیاده اضطراب وغمکدن بویله دیوکه وای اکر روز کیده ونشان یرنه کلیه یعنی سوار ظاهر اولمیوب شب ایرشه بنم حالم نیجه اولور ﴿ مثنوی ﴾ می دوی درکوی و بازار وسرا * چون کسی کوکم کند کوساله را) محله و بازارده وسرایده بلرسین شول کسه کبی که اول کسه یتوره کوساله سنی یعنی بوزاغوسن یتورن کسه کبی بونشانك ظهورنی جست وجویه باشلرسین حتی سنك جدله طلبك کورن کسه لرسکا دیرلرکه ﴿ مثنوی ﴾ خواجه خیرست این دوادو چیست * کم شده اینجاکه داری کیستت) ای خواجه خبر میدرسکا بونك وپوندر بوهم وجه درای خواجه خبر اوله سکا بویلك ندر بومحلده کم شده بی طوترسین او کیدر ﴿ مثنوی ﴾ کوپیش خیرست لکن خیرمن * کس نشاید که بداند غیرمن) سن افشای راز ایتیوب اکادیرسنکه خیردیر لکن بکاخبردر لایق دکلدرکه بونی بندن غیریسی بیله ﴿ مثنوی ﴾ کریکویم یك نشانم فوت شد * چون نشان شد فوت وقت موت شد * بنکری درروی هر مرد سوار * کو بدت منکر مراد یوانه وار) سنك حالکدن سؤال ایدن ومطلوبك ندر دن

کسه یه دیرسنکه اکر سکا برنشان سویلیم وکندیمی نشان سویلکه مشغول ایلیم
برنشان وصلا متم فوت اولدی وقت موت اولدی زیرا بومقصودك حصولنك
نشانندن بری سویلمکدر چونکم نشان فوت اولدی وموت وقتی اولدی یعنی
چونکم نشانم فوت اوله وقت موت معنوی وقلبی اولدی زیرا علامت حصول
مقصود عاشقه حیات منزله سنده وفوت علامت حصول مراد موت مثابه سنده در
هر سوار مردك یوزینه نظر ایلرسن اول سوار سکا دیرکه بکا دیوانه کبی
نظر ایلمه یعنی سن هرمرد سوارك یوزینه جد ودقتله نظر قیلور سن عالم خوابده
مبشر اولان سوار بلکه بواوله دیو اول دخی سنك کمال دقت وغایت امعانکدن
جنون شائبه سی توهم ایدوب بکا دیوانه لر کبی نظر ایتمه دریعنی سکا عالم السنده
تبشیر اولنان سوار اسب همتی وفارس میدان حکمت ومعرفتی تفحص وتجسسه
شروع ایلدکده سوار میدان طریقت اولان کسه لرشکلنده بعض کسه یی کوروب
آنی سکا عالم السنده مبشر اولان کسه یومی اوله دیو بغایت جست وجو قیلدقده
مشرب عشاقدن بی خبر واحوال مشتاقدن بی علم وبی هنر اولان علما ومشایخ
عاشقك شدتله اولان طلبنی ودقتله ایلدیکی نظرنی جنونه حمل ایدوب بویله
دیوانه وار نظر ایتمه وبوجنون یولنه کتمه دیو سوزسویلرلر ﴿ مثنوی ﴾ کوبیش
من صاحبی کم کرده ام * رو بجست وجوی اوآورده ام) سندخی ای عاشق بوکونه
کسه یه لسان حاله ویالسان قاله دیرسن ای سوار نیك کردار بن برمصاحب یار کم ایلدم
یوزمی انك جست وجویینه کتورمشم ﴿ مثنوی ﴾ دولتت پاینده بادا ای سوار *
رحم کن برعاشقان معذور دار) ای سوار سنك دولتك پاینده وباقی اولسون
عاشقلر اوزره رحم ایله انلری معذور طوت یعنی ای سوار اسب شریعت سنك
دخی دولتك پاینده اولسون عاشقلره رحم ایله وانلری معذور طوت ﴿ مثنوی ﴾
چون طلب کردی بجد آمد نظر * جد خطا نکند چنین آمد خبر) والحاصل
چونکم طلب ایلدك شول مرتبه که نظرك جده کلدی ونظاره قیلمك سعی
وکوشش مرتبه سنه یتشدی بجد آمده متعلق اولور جد وسعی خطا ایلز
خبرر سول علیه السلام بویله کلدی (کما قال النبی صلی الله علیه وسلم من طلب
وجدوجد ومن قرع الباب ولج ولج ﴿ مثنوی ﴾ ناکهان آمد سواری نیك بخت *
پس کرفت اندر کنارت سخت سخت) وحاصل کلام اول منامده موعوداولان
برنیکبخت سوار ناکهان کلدی پس اول سوار سنی کنارنده محکم طوتدی یعنی
سنی محکم دراغوش ایدوب تمام اشتیاق ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ توشدی
بیهوش وافتادی بطاق * بی خبر کفت اینت سالوس ونفاق) سن اول موعود
اولان شخصك مشهود اولمسی وظهوره کلمسنك ذوقندن بیهوش اولدك واخوان

ویار اندن تك دوشدك بوهم وجهدر انك ملا قانك شوقندن بیهوش اولدك
و بی طاقت اولوب ارقه‌ك اوزره دوشدك طاق بوندہ بوتقدیر جه ارقه اوزره
دوشمك معناسنه استعمال اولنور سنك بوحالكدن بی خبر اولان غافل سنك حقكده
ابتدی ایشته سكار یاونفاق یعنی سنك بوحالكی ریاونفاق وحیله یه حمل ایلر
﴿ مثنوی ﴾ اوچه می بینند در وابن شور چیست * اوندانند كان نشان وصل كیست)
اول بی خبرنه بیلور كه اول بیهوش دوشن كیمسه ده بوشور و بیهوشلق ندر
اول بی خبربیلز كه اول مشاهده اولنان حالات كیمك وصلنك نشانیدر بوهم وجهدر
اول بی خبردیر كه اول فلان كیمسه یه مرید اولان نه كورر وآنده بوشور وشغب ندر
اول بی خبر بیلز كه بونه كیمسه‌نك وصلنك نشانیدر ﴿ مثنوی ﴾ ابن نشان
درحق او باشد كه دید * آن د كررا كی نشان آید بدید) بونشان اول كیمسه‌نك
حقنده اولور كه اول كیمسه كوردی اول غیربسنه نشان فن ظاهر كلور یعنی بونشان
وعلایم اول مریدك حقنده در كه مرادنی خواب اسنده كوردی (فما تعارف
منها ائتلف) نحواسنجه بوعالمده الفت ومحبت ایلدی پس اول عالمده تناكر ایلین
كیمسه یه بو عالمده قبن نشان بدید اولور ﴿ مثنوی ﴾ هر زمان از وی
نشانی می رسد * شخص راجانی بجانی می رسد * ماهیٔ بیچاره راپیش آمد آب *
ابن نشانها تلك آیات الكتاب) هر زمان اول عالمده آشنا اولدیغی وبلی دیوب
اقرار ایتدیكی ریسندن آكا برنوع نشان یتشور شخص معهودك كویا جانه برجان
یتشور وبرحیات آخری جانه منضم اولوب یتشور بیچاره ماهیٔ اوكنه آب كلدی
یعنی طالب آواره بی آب قالش برماهی بی چاره كبی ایكن ماهیٔ بیچاره نك
كویا اوكنه صوكلدی بونشانلر كه آفاق وانفسده نمایان وعیان اولور اول كتاب
معهودك آیاتیدر كه مراد لوح محفوظدر ﴿ مثنوی ﴾ پس نشانیها كه اندر
انبیاست * خاص آن جانرا بود كوآشناست) پس شول نشانلر كه انبیاعلیهم السلامدہ در
اول جانه مخصوصدر كه اول جان حضرت خدانك آشنا سیدر كه عالم الهیدہ
واقع اولمشدر پس سموات وارضده وانفسده هر نقدر آیات وار ایسه اللهله
آشنا او لان جان ایچوندر غیربلربو آیاتدن خبر دار او له میوب اعراض ایدرلر
(كما قال الله تعالی (وكأین من آیة) ای من علامة ودلالة علی الله وصفاته
وتوحیده (فی السموات والارض یمرون علیها) ای علی الارض اوعلی الآیات
ویشاهدونها (وهم عنها معرضون) ای لایعتبرون بها (بودنیاده آیات خدابی
بیلان عالم اسنده خدایله آشنا اولندر واندن اعراض قیلان خدادن بی خبرقلاندر
پس باء عربیله او لسه دخی جائز در بوتقدیر اوزره معنی چوق ایات و نشانلركه
انبیای عظام علیهم السلامدہ واردر اول جانلره مخصوصدر كه عالم ارواحده انبیاایله

آشنا در دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ این سخن ناقص بماندو بی قرار *
دل ندارم بی دلم معذوردار) بوسوزناقص وبی‌قرارقالدی کوکل طوتمزم عاشق
بی‌دلم معذور طوت یعنی بوآیات وعلامات شوزی ناقص قالدی وقرار سز اولدی
کوکل المده دکلدر بی دل و بی اختیارم معذور طوت فرضا بوآیات ونشانلر سوزی
ناقص قالسون وتمام اولسون دینلسه وتقریروتفسیره شروع قیلنسه بنده ممکن دکلدر
﴿ مثنوی ﴾ ذرهای ریك رانتوان شمرد * خاصه انکو عشق ازوی عقل برد)
زیرا برکیسه قومك ذره لرنی صایغه قادر دکلدر خصوصا اول کیسه که عشق
الهی اول کیسه دن عقل ایلتدی وآنی دیوانه ایلدی بعض نسخه ده مصراع
اول بویله در (ذرهها راکی تواند کس شمرد) برکیسه ذره‌لری صایغه قین قادر
اولور یعنی هر برذره که آیات اللهدن بر آیتدر (فی کل شیء له آیة) فحواسنجه
ذره‌لری قین برکیسه صایغه قادر اولورعلی الخصوص اول کیسه که عشق اندن عقلی
کیدردی اول بی عقل اولان عاشق بوقدر ذراتی نیجه احصا ایدر ﴿ مثنوی ﴾ می شمارم
برکهای باغرا * می شمارم بانك کبك وزاغرا) بو بیت استفهامدر یعنی صایرمیم
وصایغه قادر اولورمیم باغك بیراقلرینك هر برورقی معرفت کردکاره بردفتردرکبك
وزاغك بانکنی صایرمیم یعنی بانك زاغ وکبکك که هر بری آیات خدادن برآیت اکبردر
یعنی شماره کلمز وآنی احصایه کیسه قادر اولمز ﴿ مثنوی ﴾ در شمار اندر نیاید
لیك من * می شمارم بهر رشد ممتحن) بومذکورات شمار وحسابه کلمز لکن بن ممتحنك
رشدندن اوتری صایرم یعنی (مالایدرك کله لایترك کله) کلامنك مقتضاسنجه ممتحن
اولان کسه لرك ارشادی ایچون ممکن اولدیغی مرتبه صایرم وتعبیر وتقریرایلرم
﴿ مثنوی ﴾ نحس کیوان یاکه سعد مشتری * نایداند حصر گرچه بشمری)
مثلا کیوانك نحسی یاکه مشتریnك سعدی یعنی زحل یلدزنك نحوستی ومشتری
یلدزنك سعادتی کیواندن مراد زحلدرکه زیاده نحوست اوزره در حصر وحسابه
کلمزاگرچه صایه‌سن یعنی زحلك نحوستنه ومشتریnك سعادتنه غایت ونهایت بوقدر
﴿ مثنوی ﴾ لیك هم بعضی ازین هر دواثر * شرح باید کرد یعنی نفع وضرر)
لکن بوهر ایکی اثردن مقدارنی شرح ایلمك کرك یعنی اول ایکی کوکبك بریکه نفع
وبری ضرر ویریجه‌دراناری نفع وضرر نی بیان ایلمك کرکدر ﴿ مثنوی ﴾
تاشود معلوم آثارقضا * شمهٔ مر اهل سعد ونحس را) تاآثار قضانك برشمه‌سی
سعادت اهلنه ونحوست اهلنه معلوم اوله بوهم وجهدر تاکم معلوم اوله آثارقضادن
برشمه اهل نحس وسعداولان کسه لره ذوات نجومده موضع آثارقضادن برشمه اولدرکه
اول کسه که لوح قضاده اهل سعادت اوله انك طالعی مشتری اولور ﴿ مثنوی ﴾
طالع انکس که باشد مشتری * شاد کرداز نشاط وسروری) اول کسه نك

طالعیکه مشتری اوله سرور وسرورلکن شاد ومسرور اولور ﴿ مثنوی ﴾
وان کرا طالع زحل ازهرشرور * احتیاطش لازم آیددر امور) واول کسه نك که
طالعی زحل اوله جمیع شرلردن امورو احوالده اکااحتیاط لازم کلور ﴿ مثنوی ﴾
کر بکویم آن زحل استاره را *رآتشش سوزدمران بیچاره را) اکراول زحل استاره
اولان کسه یه صویله سم اول زحلك آتش نحوستدن یقاردی تحقیقا اول بیچاره بی
لکن انك آتش قهر ونحوستدن سویله مزم واسان وجنسانمی اللهك ذکرندن
غیری یه صرف ایلزم بعض نسخه ده کر بکویم محلنه کرنکویم واقع اولمشدر بوتقدیر
اوزره معنی دیمك اولور که اکر اول زحل استاره لویه زحلك نحوستنی دیییم اول
بیچاره بی زحل نحوست ونکبت آتشندن یقار پس لازمدر که اکاتنبیه ایدم تاکه اول
بیچاره متنبه اولوب ذکر اللهه مشغول اوله ﴿ مثنوی ﴾ اذکروا الله شاه
مادستورداد * اندر آتش دید مارا نورداد) الله تبارك وتعالی کلام مجیدنده امر
ایدوب بیوردیکه (یاایهاالذین آمنوا اذکروا الله ذکرا کثیرا وسبحوه بکرة واصیلا
هوالذی یصلی علیکم وملائکته لیخرجکم من الظلمات الی النور وکان بالمؤمنین
رحیما) پس ای زحل استاره لواولان مؤمنلر وای آتش طبیعتده وظلمت بشریتده
قلان مسلمر هر حالده اللهی ذکر ایلمك بزم شاهمز کندو بی ذکر ایلمکه دستور
ویردی آنك ذکری نور وغیرك ذکری ظلمتدر وانك ذکری ضیای درون افروز
وزحل ومشتریلك ذکری آنك ذکری فتنده آتش عالمسوز در پس بزی اول خدا
آنشده کوردی بزه نورو بردی یعنی بزه اول خدا آتش ذکر ما سوا ونار جهل
وعماده کوردی لطف وکرمندن بزه نورو بردی و بزی ظلمات جهل وغفلتدن اخراج
ایدوب مرتبهٔ نورانیته وعالم وحدانیته ابرکوردی ﴿ مثنوی ﴾ کفت اکرچه
پاکم از ذکر شما * نیست لایق مرمرا تصویرها) بزم شاهمز اکرچه بن سزك
ذکر یکزدن پاکم دیدی تحقیقا بکا تصویرلر لایق دکلدر یعنی جناب حق جل شانه
بیور دیکه قوللارم اکر چه بن پاك ومنزه هم سزك ذکر یکزدن لکن کندیکزه نفع
وتطهیر ایچون بنی بلا تصور ذکر ایلمکدن خالی اولمك تحقیقا بنم جناب مقدسمه
تصویرلر لایق دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ لیك هرکز مست تصویر وخیال * درنیابد
ذات مارا بی مثال) لکن تصویر وخیاله مست ومفتون اولان کسه هرکز بزم
ذاتمزی مثال وتمثیلسز اکلمز یعنی مست تصویر وخیال اولان کسه لر هرکز بزم
ذات بیچونمزی مثالسز اکلمز واداراك ایلمز انلره تفهیم ایچون تصویر وتمثیل جائزدر
﴿ مثنوی ﴾ ذکر جسمانه خیال ناقصست *وصف شاهانه ازانها خالصست)
محصل جسمانه ذکر ناقصك خیالیدر فهم وادراکده قاصر اولان کسه لر جسمانه
تمثیل وتصویر طریقیله فهم ایلرلر پادشاهانه وصف بو جسمانی حالاتدن خالص

و پاکدر بوهم وجهدر ذکر جسمانی یعنی جسمه مناسب صفتلرله ذکر قیلق خیال
ناقصدر وصف شاهانه اوصاف جسمانیه دن خالصدر ﴿ مثنوی ﴾ شاهرا
کوید کسی جولاه نیست * این چه مدحست این مکر اکاه نیست) پادشاهه
مدح قصد ایتدکده برکیمسه سویلرجولاه دکلیدر بوهم وجهدر برکسه نته کم
موسی علیه السلام زمانده اولان شبان کبی اوصاف جسمانیه ایله جناب حقدن
اکاه برکسه پادشاهه جلاح وحجام دکلدر دیر بونه مدحدر بوکسه مکر پادشاهدن
اکاه دکلدر اکاه دکل ایکن کندی اعتقادی واستعداد نه مناسب حضرت خدایی
توصیف ایدوب ذکر ایلدی اکر بوراده برسؤال لازم کلورسه که اوصاف جسمانیه
ایله حضرت حق لسان شارع خود توصیف ایلدی مثلا دست وپاوعرش استوا
اوزره کبی پس نه وجهله او صاف جسمانیه اکا نالایق اولور جواب اولدرکه اولا
توصیف خدا توقیفیدر یعنی شارعك توصیف ایلمسنه مو قوفدر ثانیا لسان
شرعده واقع اولان اوصاف جسمانیه متشابهاتدندر پس بوکونه توصیف
وتعریفدن موصوفك ذاتی صفات جسمانیه ایله متصف اولمق لازم کلمز زیرا
حضرت حقك جل شانه یدی واردر لکن کندی ذاتنه مناسب انساندہ اولان
یدکبی دکلدر وکذلك سمع وبصری وسائر صفات علیه سی واردر پس بوتوصیف
مجسمه ومشبهه نك توصیف وتعریفدن واعتقادندن دوردر بومحلده مذموم
اولان انلرك اوصاف جسمانیه ایله توصیف قیلدقلریدر نته کم حضرت موسی
شبانك بوکونه توصیف وذکرنی رد ایدوب ذم ایلدی

﴿ انکارکردن موسی علیه السلام برمناجات شبان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ دید موسی یك شبانی را براه * کوهمی کفت ای خدا وای اله)
حضرت موسی علیه السلام یولده برشبانی کوردی یعنی طورطاغنه کیدرکن
بولده برچوبان کوردیکه اول چوبان ایدردی ای کریم وای اله بعض نسخه ده
کوهمی کفت ای کزیننده اله واقع اولمشدر بوتقدیراوزره معنی اول چوبان
دیردی ای بنده لرنی کزیده واصطفا ایلیجی اله ﴿ مثنوی ﴾ توکجایی تاشوم
من چاکرت * چارقت دورم کنم شانه سرت) سن قنده سن تابن سنك چاکر
وخدمتکارك اولم سنك چارقکی دیکم سنك باشکی طاره م ﴿ مثنوی ﴾ جامه
ات شویم سپشهاات کشم * شیر پیشت آورم ای محتشم) سنك قفقانکی یویم
سنك بتلرنکی اولدورم ای محتشم سنك اوکوکه سود کتورم ﴿ مثنوی ﴾
دستکت بوسم بمالم پایکت * رفت خواب آید برویم جایکت) سنك الجکزی
اویم سنك اياغنکی اووم خواب وقتی که کله سك جای وخوابکاهکی سوپرم
وپاك ایدم ﴿ مثنوی ﴾ ای فدای تو همه بزهای من * ای پادت هی هی

وهیهی من) ای بنم دوکای کیلرم سکافدا اولسون ای خدای سنك یادکاه در بنم
هی هیوهیهایم یعنی های وهو ایلیوب فغان ایلدیکم سنك شوق و یادك
واسطه سبله در ﴿ مثنوی ﴾ این نمط بیهوده می کفت آن شبان * کفت موسی با کیت
ابن ای فلان) اول چوبان بواسلوب اوزره بیهوده وعبث سویلدی حضرت
موسی علیه السلام اکا بتدی ای فلان چوبان بوسوزلر کیمه در ﴿ مثنوی ﴾
کفت باآن کس که مارا آفرید * این زمین و چرخ آزوآمد پدید) شبان حضرت
موسایه ایندی اول کیسه یه درکه بری براندی بوزمین وآسمان اندن ظهوره
کلدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت موسی های خیره سر شدی * خود مسلمان
ناشده کافر شدی) حضرت موسی علیه السلام ایندی های ای شبان خیره
سر ومجنون اولدك بعض نصیحه ده بومصراع کفت موسی های بس مدبر شدی
واقع اولمندر یعنی موسی علیه السلام آکا ایتدی های زیاده مدبر اولدك خود
مسلمان اولمش ایکن کافر اولدك ﴿ مثنوی ﴾ این چه ژاژست این چه
کفرست وفشار * پنبهٔ اندر دهان خود فشار) بونه هرزه در بونه کفر درونه باطل
هذیان سوزدر کندی دهانکه پر پنبه صوف تا اغزك بوکونه سوزی سویلیه
﴿ مثنوی ﴾ کند کفر توجهانرا کنبده کرد * کفر تو دیبای دین را ژنده
کرد) سنك کفر کك قبیح رایحه سی جهانی فوقش ایلدی سنك کفرك دینك
دیباسنی اسکی و پاره پاره ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ چارق و پاتابه لایق مرتراست *
آفتابی راچنینهای رواست * چارق و پاتابه سکالا یقدر پاتابه شول صار غیدر که
آیاقدن دیزه دك صاررلر برآفتاب عظیم الشانه بونك کبیلر فخن روا وسزادر
﴿ مثنوی ﴾ کرنبدی زین سخن تو خلق را * آتشی آید بسوزد خلق را)
بوسوزدن اکرسن کاوود هانکی بغلیه سن آسماندن برآتش کاور وخلقی یقار
﴿ مثنوی ﴾ آتشی کرنامدست این دودچیست * جان سیه کشته روان
مردودچیست) اکرسکا قهر الهی آتشی معنی کلدیسه بود هانکدن ظهور ایلین دخان
کفر وعصیان ندر جانك سیاه اولمش روانك مردود ندر یعنی بوظاهرده اولان
کفر وعصیان وبیهوده هذیان باطنده اولان نار قهرك علامت ودخانی وجانك
سیاه اولمه نك وروانك مرد ودقالمه نك آثار ونشانیدر ﴿ مثنوی ﴾ کرهمی
دانی که یزدان داوراست * ژاژ وکستاخی تراچون باورست) اکر پیلور ایسك که
یزدان عادل حاکمدر هرزه وکستا خلق سکانیجه لایقدر یعنی حضرت حقك اکرسن
داور اولدیغن بلیدك آنك حقنده بوکونه کلمات سویلکدن محکم حذر قیلیدك
﴿ مثنوی ﴾ دوستی بی خرد خود دشمنیست * حق تعالی زینچنین خدمت
غنیست) عقلسزك دوستلغی خود دشمنلکدر حق تعالی حضرتلری

بو نجابن خدمتدن غنیدر ﴿ مثنوی ﴾ باکه می کویی توان باعم وخال * جسم وحاجت در صفات ذوالجلال) بوسوزلری ای چوبان سن کیمه دیرسن عم وخالکه می دیرسن جلال صاحبی اولان خدانك صفاتنده جسم وحاجت می دیرسن حضرت ذوالجلال والاکرام اولان خدا خود احتیاج وجسمانیتدن منزهدر ﴿ مثنوی ﴾ شیر اونوشد که درنشو ونماست * جارق او پوشد که اومحتاج پاست) سودی اول کیمسه ایچرکه نشو ونماده در چارقی اول کسه کیرکه او پابه محتاجدر حضرت حق خود بونلردن مستغنیدر ﴿ مثنوی ﴾ ور برای بنده است این کفت تو * انکه حق کفت اومنست ومن خوداو * انکه کفت انی مرضت لم تعد * من شدم رنجور اوتنهانشد * انکه بی بسمع وبی ببصر شده ست * در حق آن بنده این هم بیهوده ست) حضرت موسی صلوات الله علی نبینا وعلیه شبانه دیدیکه ای شبان بوسنك سوزك فرضا وکر بنده ایچون ایسه اول بنده خاصکه حضرت حق انك حقنده ابتدای اول بن دروبن خود اویم دیدی خلیفه مستخلفك عینی اولدیغنه اشارتدر بومعنایه آیات واحادیثده دلائل قتی چوق واقع اولمش (کما قال الله تعالی فی حق نبیه ان الذین یبایعونك انما یبایعون الله (وقال ایضا من یطع الرسول فقد اطاع الله (ولهذا قال الله تعالی وما رمیت اذ رمیت ولکن الله رمی وقال علیه السلام اشارة الی هذا المعنی من رأنی فقد رأی الحق واول بنده در سکا دیدیکم که حق تعالی آنك شانندن (انی مرضت لم تعدنی دیدی یعنی اول الله دیدیکه بن خسته اولدم بنی عیادت ایتمدك بن رنجور اولدم اومریض تنها خسته اولمدی (کما قال الله تعالی فی حدیثه القدسی یا ابن آدم مرضت) ای آدم اوغلی بن خسته اولدم فلم تعدنی بنی عیادت ایلمدك (واستطعمتك فلم تطعمنی واستسقیتك فلم تسقنی) بن طعام ایستدیم اطعام ایتمدك بن صو ایستدیم اسقا ایتمدك (قال یارب وکیف اعودك وانت رب العالمین قال الله تعالی اما علمت ان عبدی فلانا مرض فلم تعده اما علمت لوعدته لوجدتنی عنده الی آخره) مشارقده مفصل حدیثدر و بو بنده دن مقصود اولدر که بی یسمع و بی یبصر مرتبه سنك صاحبی اولمشدر انك حقنده بیله بو کونه مقالات بیهوده درقنده قالدیکه حضرت حقك شان شریفنده اوله مشایخ صوفیه بومرتبه یه قرب نوافل دیرلر که چون عبد برموجب حدیث قدسی (لایزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احببته فاذا احببته کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به ویده التی یبطش بها) بوحدیث شریفك تفسیری بشنجی جلددده عارف واصل سرخنده کلور قول خدمت نافله یه مداومت ایلسه برمرتبه یه واصل اولور که جناب حق اکا محبت ایدر اول وقتده که جناب حق عبدنه محبت ایلیه عبد حقه برمرتبه تقرب ایلر که بلا حلول ولا اتحاد جناب حق آکا آلت مثابه سنده اولوب سمع حقله سامع وبصر

حقله ناظر وقدرت حقله باطش وقوت حقله ماشی اولور وولایت وکرامت مرتبه
سن بولور پس بومرتبه یه واصل اولان عبده برکسه اهانت ایلسه و بی ادبانه
سوز سویلسه ظلمت جنانه ونزع ایمانه سبب اولور (کما قال الله تعالی من اهان
لی ولیا فقد بارزنی بالمحاربة وکما قال الشیخ الاکبر قدس الله سره العزیز من جالس
الصوفیة وخالف مایتحققون به نزع الله الایمان من قلبه ﴿ مثنوی ﴾ بی ادب
کفتن سخن باخاص حق * دل بمیراندسیه دارد ورق) حق تعالیدن خاص
بنده سنه بی ادب وبی باك سوز سویلمك قلبی اولدرر وورقی قاره ایلر یعنی دفتر عملی سیاه ایلر
﴿ مثنوی ﴾ کرتو مردی رانخوانی فاطمه * کرچه یك جنسند مرد وزن
همه) اکرسن برمرده فاطمه اوقویه سن اکرچه مرد وزن جمیعا برجنسدرز یرا
جمله سی انساندر ومرد وزن حیوان ناطقلق تعریفنك تحتنده داخلدر
﴿ مثنوی ﴾ قصد خون تو کند تاممکنست * کرچه خوش خووحلیم وساکنست) اول
فاطمه دیدکك کسه سنك خون وهلا ککه قصد ایلر ماد امکه ممکندر اکرچه
اول کسه خوش خو وحلیم وساکندرمع هذاینه بونا مله تسمیه اولنمقدن اکاعار
کلوب سکا خشم ایلر ﴿ مثنوی ﴾ فاطمه مدحست در حق زنان * مردرا
کو بی بود زخم سنان) حال بوکه فاطمه زنلر حقنده مدحدرز یرا حضرت
پیغمبر علیه السلامك دختر لرینك اسم شریفلرندن فاطمه دیه سن اکا زخم
سنان اولور وبوسوزآنك قلبنی مجروح قیلور ﴿ مثنوی ﴾ دست و پادر حق
ماانستایشست * در حق پاکی حق آلایشست) پس ای چوبان دست و پایزم
حقمزه مدح وستایشدر زیرا بی دست و پااولمق عیب ونقصاندر اماحضرت
خدانك پاکلکی حقنده الایش وعیبدر اکرجارحه مراد اولور سه امااکر جارحه
مراد اولمزسه عیب ونقصان دکل بلکه کمالدر زیرا حق تعالی حضرتلری
کندو بی بد وقدمله توصیف ایلمشدرکه کتاب وسنتله ثابتدر ﴿ مثنوی ﴾
لم یلدلم یولد اور الایقست * والد ومولودرا وخالقست) سورهٔ اخلاصه اشارتدر
(قل هو الله احد) بوسوره نك سبب نزولی بودر که برکون قریش حضرت
پیغمبر علیه السلامه دیدیلر (یامحمد صف لنا ربك) یعنی ربکی بزه وصف قیل که
نه بیر ونه ایچر و کیمدن میراث الدی و کیمدن طوغدی پس جناب باری بیورر که (قل)
دی یا محمد بونلره (هو) شان بودر که (الله احد) الله بردر متوحد بالذات و متفرد
بالصفاتدر (الله الصمد) ای السید المصمود الیه فی الحوایج المستغنی بذاته وکل
ماعده محتاج الیه وبتقدیر جه صمد قصد معناسنه اولوب مفعول معناسی
ویلور یعنی الله مقصود الیه در ومحتاج الیه در جمیع حوایجه وغنی بالذات ومستغن
عن المحلو قاتدر ودائم و باقی معناسنه ده اولور (لم یلد) کسه بی طوغور مدی

اول الله یهودیلر که عزیر ابن الله ونصاری مسیح ابن الله دیرلر و بعض قوم الملائکة بنات الله دیرلر بو یله دیلری دفعدر (ولم یولد) وکسه دن طوغمدی زیرا هر مولود محدثدر وجسمدر اول الله قدیمدر وجسمدن منزهدر (ولم یکن له کفوا احد) وهیچ براحد اکا مکافی ومماثل ومشاکل دکلدر جمال الدین ساوجی بیورلر که معطله دیرلر که بوعالمك صانعی یوقدر وفلاسفه صانعی واردر اما صفاتدن منزهدر دیرلر وثنویان حقك شریکی وار در دیرلر ومشبه خلقه بکز رجوارح واعضاسی واردر دیرلر ویهودی ونصاری زن وفرزند اثبات ایدرلر پس برمؤمن دیه که هو تعطیل وزندقه دن بری اولور زیرا ضمیر ذاته راجعدر والله دیه فلاسفه اعتقادندن بری اولور زیرا لفظة الله اسم ذات ومستجمع جمیع صفاتدر واحد دیه اعتقادثنویه دن بری اولور (والله الصمد) دیه اعتقاد مشبهدن بری اولور (ولم یلد ولم یولد) دیه ملت یهود ونصاری دن بری اولور (ولم یکن له کفوا احد) دیه اعتقاد مجوس ومشرکاندن بری اولور حضرت مولانا بویتی حضرت موسی علیه السلام اسماندن تقریر بیورر لرکه (لم یلد ولم یولد) دیمکله توصیف ایلك اول حضرته لا یقدر ولد ومولودی اول خالقدر امدی حقك توصیفی توقیفیدر پس صاحب شریعت حضرتلری نیجه بیوردیلرسه آکا کوره وصف قیلق کرك وجناب حقه اویله تضرع ایتمك کرك والا جناب حق هرکس دیلدیکی اسمله توصیف ایتمك جائز دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ هرچه جسم امدی ولادت وصف اوست *هرچه مولود ست اوزین سوی جوست) هرنه کم جسم کلدی ولادت انك وصفیدر هرنه که مولود در اول نهرك بوطر فندندر کویا کم روح انسانی برجوی کبیدر برجانبی ربو بیت برجانبی عبودیتدر هرنه کم مولود اولدی اول نهر روحك بوجانبندندر اول ربو بیت طرفندن دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه ازکون وفساد ست ومهین * حادثست ومحدثی خواهد یقین) اول اجلدنکه اول جسم عالم کون وفسادندر خوار وحقیردر وحادثدر ویقین بودرکه (لابد لکل حادث من محدث) فحواسنجه برمحدث قدیم ایسترکه اول احد وصمد (ولم یلد ولم یولد ولم یکن له کفوا احد)اوصافیله متصف اولان واجب الوجود در ﴿ مثنوی ﴾ کفت ای موسی دهنم دوختی * وزپشیمانی توجانم سوختی) شبان چونکم حضرت موسی علیه السلامدن بوکلماتی ایشتدی اکا ایتدی ای موسی بنم دهانم دیکدن وپشیمانلقدن سن بنم جانمی یاقدك ﴿ مثنوی ﴾ جامه رابدرید واهی کردتفت *سرنهاداندربیابانی ورفت) شبان درحال جامه سین برتدی وحرارتله برآه ایتدی ربیابانه باش قودی وکتدی

﴿ عتاب کردن حق تعالی یاموسی علیه السلام بهرشبان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ وحی آمد سوی موسی ازخدا * بنده ماراز ماکردی جدا)

خدای تعالیدن موسی علیه السلامه وحی کلدی بویله دیو که ای موسی بزم بنده مزی
بزدن جدا ایلدك ﴿ مثنوی ﴾ تو برای وصل کردن آمدی * یا برای فصل کردن
آمدی) سن بنده لرمی بکا واصل ایلکدن اوتریمی کلدك یاخود فصل وجدادن
اوتریمی کلدك بعض نسخده مصراع ثانی تا برای فصل کردن نامدی واقع اولمشدر
یعنی بنده لرمی بندن فصل وجدا ایلك ایچون کلدك ﴿ مثنوی ﴾ تا توانی
پامنه اندر فراق * ابغض الاشیاء عندی الطلاق) بویت جناب عزت لسانندن
موسی علیه السلامه خطابدر بیوررلر که یاموسی مادامکه قادر سن فراقدن آباق
قومه اشیائك ابغض واقبحی بنم قتمده طلاقدر یعنی یاموسی قادر اولدیغه آباق
قومه فراقه وشروع ایتمه افتراقه زیرا ابغض اشیا بنم قتمده طلاق وفراقدر (کما
قال علیه السلام ماخلق الله مباحا احب الیه من العتاق وماخلق الله مباحا ابغض
الیه من الطلاق (وکماروی مسلم عن ابی هریرة قال قال رسول الله صلی الله علیه وسلم
ان ابلیس یضع عرشه علی الماء ثم یبعث سرایاه یفتنون الناس فادناهم الیه
منزلة اعظمهم فتنة یجی احدهم فیقول فعلت کذا وکذا فیقول ما صنعت
شیئا ثم یجی احدهم فیقول ماترکت حتی فرقت بین امرء و بین امرأته فیدنیه
منه فیقول نعم انت) پس نعم معلوم اولدیکه برنسنه که شیطان قتنده زیاده مقبول
اولهالله قتنده بغایت مبغوض اولمق مقرردر ﴿ مثنوی ﴾ هر کسی راسیرتی بنهاده ام *
هر کسی را اصطلاحی داده ام) هر برکسه یه برسیرت قومشم هم برکسه یه براصطلاح
و برمشم یعنی حضرت موسا یه عتاب حضرت عزتدن بویله واقع اولدیکه
یاموسی هر برکسه یه سیرت خاص وضع ایلدم و هر برکسه یه برنوع اصطلاح
و یردمکه بواختلاف السنه واصطلاح دخی آیات عظیمه دن برآیت وارض وسمواتك
خلقی مانندی قدرت باهره دن برقدرتدر (کما قال الله تعالی فی کلامه ومن آیاته
خلق السموات والارض واختلاف السنتکم) ای اختلاف لغاتکم بان علم کل صنف
لغته اواجناس اصطلا حکم بان علم کل قوم اصطلا حهم فامن طائفة من العلماء
والادباء والحکماء وغیرهم الاواهم اصطلاح لایعلمه الد خیل فیهم الا بتعریف
من اهله ولامشاحة فی الاصطلاح ﴿ مثنوی ﴾ درحق اومدح ودر حق توذم *
در حق اوشهد ودر حق توسم) ودخی حضرت خدا لسانندن حضرت موسایه
خطا باواصطلاحده منازعت ایلینلره ارشادا بیوررلر که آنك حقکده واستعدادنده
اول سوز مدحدر وسنك حقکده واستعدادنه نسبت ذمدر آنك حقنده شهدوسنك
حقکده سمدر ﴿ مثنوی ﴾ ماری از پاك وناپاکی همه * از کرا نجانی وچالاکی
همه) بزجمیع پاك وناپاکلکدن بری بزوجمیع کرانجانلو لقدن وچالاکلکدن
بری یعنی بن شول باری ام که بریم پاکلکدن وخلق بنی تنزیه وتقدیس
ایلکدن ودخی ناپاك وملوث اولمقدن وکران جانلرك جانلغندن وچست

وجلالك اولتلرك جلا كلكندن دوكلى وكلى يا موسى ﴿ مثنوى ﴾ من نكردم
امر تا سودى كنم * بلكه تا بر بند كان جودى كنم) بن بنده لرمه طاعت وعبادته
امر ايلدم تا برفائده ايدم بلكه بنده لرمه طاعت وعبادته امر ايلدم تا كم اول واسطه ايله
بنده لرم اوزره برجود واحسان ايدم يعنى بن قوللرمه امر ونكليف ايلدم تا كم انلردن
سود وفائده ايدم امر ونكليفى بنده لرمه جود ايليم انكچون ايلدم (وما خلقت الجن
والانس الاليعبدون) ده كى لام علت وغرض حق ايچون دكلدر بلكه تقدير كلام
(لنأمرهم بالعبادة اوليكونوا عبادا لى وينتفعوا بعبادتهم لى) دىمكدر پس
حق تعالينك جن وانسى كندى يه عبادت ايلمك ايچون خلق ايتمسى كندويى
استكمال ايچون دكل بلكه بنده لرينك اول عباد تله استكمال وانتفاعى ايچوندر
اكر عبادت ايلرسه كندى يه فائده واكر ايتمزسه كندى يه ضرر ﴿ مثنوى ﴾ هند
وانرا اصطلاح هند مدح * سند يانرا اصطلاح سند مدح) هند يلرك هند اصطلاحى
خدانك مدحى خصوصنده مدحدر سنديلرك سند اصطلاحى خدانك مدحى
خصوصنده مدحدر (يعنى ان لكل قوم اصطلاحا لا يعلمه الا اهله) قولينك
مصدا قنجه هند يلره اصطلاح هند مدحدر سنديلره اصطلاح سند مدحدر
پس هنديلرزبان هند اوزره اللهمه تضرع وعبادت ايلمه لر وسند يلرلسان
سندله شكر وثنا ومدحت قياسه لر محصل باى لغات كانت برلغتله آنى مادح
وآكا ثنا خوان اولسه لر شرعا وعقلا ممنوع دكلدر اكر چه افضل كل لغات لغت
عربيه در لكن بركسه غير لغاتله دخى تكلم ايلسه آثم اولمز (كما قال ابو الليث
فى بستان العارفين ولو تكلم بغير العربية فانه يجوز ولا اثم عليه وعن النبى عليه السلام
تكلم بالفارسية) بوتكلم ضرورت اولمديغى وقتده در اما ضرونده كندى يلديكى
اوزره تكلم ايلك بطريق الاولى در بو اجلدندر كه امام ابو حنيفه فارسيله نماز
قيلغى جائز كورمشدر ﴿ مثنوى ﴾ من نكردم پاك از تسبيح شان * پاك هم
ايشان شوند ودر فشان) (قال صاحب النهاية معنى التسبيح التنزيه ومعنى سبحان
الله انى انزه الله عن السوء تنزيها واصل التنزيه التبعيد وتنزيه الله تبعيده عما
لايليق بشأنه من النقايص) پس (سبح اسم ربك الاعلى وسبحوه بكرة واصيلا)
آيتلرينك مقتضاسنجه الله تبارك وتعالى يى تقديس وتنزيه ايلمك عبده واجب
لكن بونى بويله بيلمك شرطدركه حق تعالى يزم تقديس وتنزيهمزله منزه
ومقدس دكلدر بلكه ازلا وابدا سبوح وقدوس اولدر نهاية مافى الباب بزآنى
تقديس وسؤدن تنزيه ايلمز كندى عقائد مزى تنزيه وتطهير در يوخسه
حاشاكه بز اللهى تنزيه وتطهير ايده وز واول مقدس اولمسى بزم تقديسمزله
اوله پس بومعنايه اشارت ايدوب بيورر لر كه يا موسى بن عبادمك تسبيح وتقديسندن
مقدس وپاك اولمم هم بوتسبيحدن انلر پاك ومقدس اولور لر ودر وتسبيحات

وتهلیلات نثار قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾ ما زبانرا بنکریم وقال را *
ماروانرا بنکریم وحال را) بزلسانه باقرز وقاله نظر قیلمز بزروانه وحاله نظر
قیلورز ﴿ مثنوی ﴾ ناظر قلبیم وکرخاشع بود * کرچه کفت لفظ ناخاضع بود)
قلبه نظر ایدیجی بزاکراول قلب خاشع وخائف اوله اکرچه تلفظ ایتدیکی
سوز ناخاضع اوله یعنی ناظر قلبز اکر برقلب خاشع اوله یزم نظر یمز اول خشوعه در
فرضا اکرچه کفت لفظی بی خضوع ایسه ده (کما اخبر رسول الله صلی الله
علیه وسلم عن الله قال ان الله لاینظر الی صورکم ولاالی اعمالکم وفی روایة
ولا الی اقوالکم بل ینظر الی قلوبکم ونیاتکم) خشوع وخضوع تواضعه
دیرلر لکن خشوع اکثر صوتده وبصرده اولان تواضعده استعمال اولنور
وخضوع بدنده وقلبده استعمال اولنور ﴿ مثنوی ﴾ زانکه دل جوهر بود
کفتن عرض * پس طفیل آمد عرض جوهر غرض) زیراکه قلب جوهر سوز
عرضدر پس عرض طفیل وتابع وجوهرغرض ومقصود کلدی یعنی اول اجلدن
ناظر قلبز که قلب جوهر در ومقصوداولدر وسویلك عرضدر پس عرض طفیل
وتابع کلدی وجوهر ومقصود اولدی (بیت) لفظ اکر راست بود یاکژك * هیچ
قاورمز نه معنی کرك * دیدیکی روشنی دده نك بومعنایه کوره در ﴿ مثنوی ﴾
چنداز ین الفاظ واضمار ومجاز * سوز خواهم سوز با آن سوز ساز) نیجه
بربوالفاظ واضمار ومجازدن سویلك وعبارات واستعاراته نظر ایلك سوز ایسترم
سوز ایستزم اول سوزله دوزل وآنکله الفت قیل که مطلقا الفاظ وعبارتده
تکلف ایلك وبی سوز تصنعله سوز سویلك شرعا منهیدر (کماقال علیه السلام
ابغضکم لی یوم القیمة وابعدکم منی الثرثارون المتشدقون المتفیهقون الثرثار
المتکثر من الکلام المتشدق المتکلف فیه المتفیهق المتوسع فی الکلام) یعنی آغزبن
طولد بروب سویلك ﴿ مثنوی ﴾ آتشی ازعشق درجان برفروز * سربسر
فکر وعبارت رابسوز) ای سخره قیل وقال عشق الهیدن جان وبالکده برآتش
اوزره اشتغال ایله سربسر فکر وعباراتی یاق ودواعی قیل وقاله عداوت قیل
زیرا نفسك بواظهار بلاغت وفصاحتدن عرضی ریا وسمعه در (کماقال ابن
الفارض (بیت) وعاد دواعی القیل والقال وانج من * عوادی دعاوضد فها
قصد سمعة) وعن ابن مسعود رضی الله عنه قال علیه السلام دع قیل وقال
وکثرة السؤال) پس حضرت حق یه موسی علیه السلامه خطاب ایدوب بیوردیکه
﴿ مثنوی ﴾ موسیا اداب دانادیکرند * سوخته جان وروانان دیکرند) ی موسی
بنم قوللرمدن آداب بیلمجلر غیرکروهدر سوخته جان وروان برآخر کروهدر
﴿ مثنوی ﴾ عاشقانرا هرنفس سوزیدنیست * بردهویران خراج وعشر نیست)
عاشقلره هرنفس یانمقلق واردر عشق آتشنه ویران کوی اوزره خراج وعشر

یوقدر یعنی خراب اولمش عاشقدن مراعات آداب مراد اولمزکه (اذاتمت المحبة سقطت شروط الاداب) دینلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ کرخطـا کوید وراخاطی مکو * کر بود پرخون شهید اورا مشو) اکر بحسب الظاهر خطا سو یلرسه اکا خطـا ایدیجی دیمه که بحسب المعنی اول اطوع خلق اللهدر اکر پرخون اوله شهیدلری یومه یعنی عاشق اولان کسه بی برشی که معیب وملوث قیلسه اول معیب وملوث اولان شیلرله عاشق پر اولسه اول شهید تیغ محبتدر آنی اول عقلایه کراهت وخبثت ویرن عیوبدن یومه زیرا عقلایه نسبتله اول عیب ونا پاکلکدر ولکن عشاقه نسبتله عین پاکلکدر ﴿ مثنوی ﴾ خون شهید انرا زآب اولیتر ست * این خطـا ازصد صواب او لیترست) شهیدلره خون آبدن اولی رکدن بوخطا که عشاقدن صادر اولور یوز صوابدن اولی رکدر (کما قال علیه السلام اذا احب الله عبدا لم یضر ذنبه ﴿ مثنوی ﴾ در درون کعبه رسم قبـله نیست * چه غم ازغواص راپاچیـله نیست) کعبه نك ایچنه قبله نك رسم واعتبـاری یوقدر هرنه جانبه برکسه انده توجه ایلسه جائزدر اماخارج کعبه ده اولنلر اکامتوجه اولمق واجبدر پس عشـاق الهی کعبهٔ حقیقته واصل اولنلردر برمقتضای (فاینما تولوافثم وجه الله) هرنه حاله که توجه ایده لرانده وجه خدایی مشـاهده قیلنلر در بونلرك فتنه رسم وعادت قیدی یوقدر بلکه ملامت وفضـاحت اوزره اولمق شـانلرندندر کماقال ابن الفـارض (بیت) وخلعی عذاری فیك فرضی وان ابی * افترابی قومی واخلاعة سنتی * ولیسوا بقومی ماستحـابوا تهتکی * فابد واقلا واستحسنوا فیك جفوتی * واهنی فی دین الهوا اهله وقد * رضوا بعشـاری واستطابوا فضیحتی) رسوم وعادت وآداب وارکان ورعایت عشـاقه نسبتله آیاق باغی وبالدر طولاغی کبیدر غواص اولنلره پاچیله اولمزسه نه غم واردرکه انلره لازم اولان آلت دکلدر بلکه خشکستانه تك و پوایدنلر ایچون لازم ولا بد در پاچیله چنبرچبو غیدر که قاروقتنده آیاق قاره یانمسون دیو آیاغه کیرلر ﴿ مثنوی ﴾ توز سرمستان فلا ووزی مجو * جامه چاکانرا چه فرمایی رفو) سن سرمستلردن فلا ووزاق ایستمه زیرا آنلر کندیلرنی تدارك ایتمکه قادر دکللردر فلا ووزلق خود صاحب عقل اولنلردن اولور جامه چاکاره یامه نه بیـوررسن یعـنی سن سرمستـان اولنلردن وبوادیٔ محبتده حیران و واله قالنلردن پیشوالق دیمه ومقتدالق طلب ایلمه که ادب وارکان کوزتمك و فضاحت وملامتدن حذر اتمك عقلایه لایقدر عاشقلرکه جامهٔ عقل وادراکی چاك ایدنلر در جامه چاك ایدنلره نیچون پاره دوزلك و یامهٔ دکمکلك بیـور رسن عشـق الهی دیوانه لری خود جامه دوزلغه قادر دکللردر زیرا جامه لرنی دکل بلکه کندیلرنی چاك

ایدیجیلردر تدبیر وتدارك هوشمندلرك حالیدر دیوانه لر تدبیروندار کدن بیلردر

﴿ مثنوی ﴾ مات عشق از همه دینها جداست * عاشقان را مذهب وملت خداست * اهل را کر مهر نبود پاك نیست * عشق در دریای غم غمناك نیست)

عشق که افراط محبته دیرلر عشقك ماتی یعنی دینی دوکلی ادیاندن جدادرانکچون که تکالیف دینیه بالکلیه عقل اوزره مبتنی اولمشدر وعاشق محکوم عقل دکلدر بلکه محکوم عشق واسیر افراط محبتدر پس عاشقك دینی جمیع دینلردن جدااولدی وجه آخر عاشق معشوقدن غیری بیلمز ومحبوبندن آخر برمحبوب مشاهده قیلمز بلکه کندوبی دخی کورمز عاشقلغی ومعشوقلغی بر مر اعتباری و بوایکیسنی مظاهر بن باری کورر بونقدیرجه دخی مات عشق جمیع دینلردن جدااولور که دوکلی ادیان کثرت ومغایرت اهلی ایچون وضع الهیدر عاشقلرك مذهب وماتی خدادر یعنی عاشقلرك محل ذهاب وسلوکی وماتی خدادر عاشقلر کاه سیر فی الله ایدرلر وکاهی سیر مع الله ایدوب (وهو معکم اینما کنتم) فحواسنجه هرنه حاله که کتسه لرآنکله کیدرلر پس خدادن غیری کورمزلر وخدادن غیری بیلمزلر مذهبده وذهابده وذاهبده آنی کورر لر ملتده ودینده ومطلوب وطالبده انی مشاهده قیلورلر پس غیر قالیجق عاشقلرك مذهب وماتی خدا اولور و بونلر غیر وسوی زحمتدن نجات بولور لر لعله اکر مهر ونشان اولمیه باك دکلدر بو هم وجهدر لعلك اکر مهر ونشانی اولمیه باك وخوف یوقدر یعنی عشاق الهی تبدیل وجود بشریه ایتمکله لعل کبی اولمشدر لعلك اوزرنده شکل مهر اولق وار واولمق وار اکر لعلك اوزرنده شکل مهراولورسه که مرادا ول مهردن رسوم شرعیه وآداب مرعیه در (نور علی نور) اولور واکر لعلك اوزرنده مهر اولمزسه یعنی عاشق رسوم شرعیه وآداب مرعیه ایله متسم ومرتسم اولمزسه باك یوقدرزیرا عشق غم والم در باسندن غمناك والمناك دکلدر یعنی عاشق اولدرکه آنك قتنده لطف وقهر وجمال وجلال برابراوله فرضی معشوق آنی دریای غمه صالسه غمناك اولمز زیرا عاشقك شانی بوغم وشادی مرتبه سندن برتروعالیتردر عقل بونلرك اسرارنی ادراك ایلمکده کور وکردر

﴿ وحی آمدن بموسی علیه السلام در عذران شبان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ بعد ازان در سر موسی حق نهفت * راز هامی کفت کان ناید بکفت * بردل موسی سخنها ریختند * دیدن وکفتن بهم آمیختند) اندنصکره حضرت حق موسانك سرنده نهانی شول رازلری سویلدیکه اول رازلر کفت وبیانه کلمز یعنی عشاقك حالنی ومرتبه سنی حضرت موسایه اعلامدنصکره حق تعالی حضرت موسانك سرنه خفیة رازلر وسرلر سویلدیکه اول لسانه کلمز وعلم لدن بوعقله صیغمز حضرت موسانك قلبی اوزره سوزلر دوکدیلر کورمکی

وسویلکی بری بر بنه قارشـیردیلر یعنی حضرت موسانك قلبنه خفیة سوزلردوکدیلر
ومشاهده ایله مکالمه بی بریره جمع قیلدیلر مراد بواسرارك حقیقتنی هم وحی الله
بیلدیردیلر وهم آنی مشاهده قیلدیلر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ چند بخود
کشد وچند آمد بخود * چند پرید ازازل سوی ابد) نیچه دفعه بخود اولدی
ونیچه دفعه کندیسنه کلدی نیچه کره ازلدن ابد جانبنه اوچدی یعنی نیچه کره
محو اولدی ونیچه کره صحوه کلدی ونیچه کره ازلدن ابد جانبنه پران قیلدی یعنی
بدایت ونهایتی اولیان جناب حق جانبنه طائر اولدی وهرشیئك اول وآخرنی
مرجع ومصیرنی بیلدی واسراره اعیانه عالم اولدی وظهورات الهیه بی مشاهده
قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ بعدازین گرشرح گویم ابلهیست * زانکه شرح این ورای
اگهیست) بوندنصکره اگرشرح سویلیم ابلهلیکدرز یرابورازلك شرحی اکاهلغك
وراسیدر یعنی بونك شرحی اکاهلغك فوقنده در (کما قال ابن الفارض (بیت) ثم
وراء العقل علم یدق عن * مدارك غایات العقول السلیمة ﴿ مثنوی ﴾ وربکویم عقلها
رابرکند * ورنویسم بس قلمها بشکند) واکراول رازلری سویلیم عقلاری قوپرر یعنی
عقل آنی استماع ایتدیکندن دیوانه اولور واکریازم چوق قلملری صر ﴿ مثنوی ﴾
چونکه موسی این عتاب از حق شنید * در بیابان در پی چوپان دوید * برنشان
پای آن سرکشته راند * کرداز راه بیابان برفشاند * کام پای مردم شوریده خود *
هم زکام دیکران پیدا بود) چونکم حضرت موسی جناب حقدن شبان حقنده
بوعتابی ایشتدی بیابانده چوبانك اردنجه یلدی اول شراب عشقله مست وسرکشته
اولمش چوبانك آیاغنك نشانی اوزره سوردی راه بیابادن توزلر سلکدی یعنی جست
وجوده زیاده سرعت ایلدی بعض نسخه ده بومصراع کرداز پره بیابان برفشاند
واقع اولمشدر یعنی بیابانك پره سندن غبار سلکدی یعنی زیاده استعجال ایتدیکندن
سراسیمه وار پره لره طوقنوب کیردی پره درخت کبی برذراع مقداری اوزون
براوتك اسمیدر دیوانه مردك آیاغنك آدیمی خودهم غیریلرك آدیمندن ظاهر
وپیدا اولور یعنی مردم شوریده نك آیغنك ایزی واثری خودهم غیریلرك آیغنك
ایزندن پیدا تراولور پس اول شوریده نك روشی بساط شط اوزره اولان فرزك
میمنه ومیسره لعب وبازیسنه تشبیه ایدوب وشطار طریقت وشوریدکان عشق
ومحبتك معنی اولان سیر وسلوکنه علی سبیل الکنایه اشارت قیلوب بیوررلر
﴿ مثنوی ﴾ یك قدم چون رخ زبالا تانشیب * یك قدم چون پیل رفته برور یب)
اول شوریده نك روشی مثلا بساط شطرنجده فرزروشی کبی ایدی برقدم رخ کبی
مرتبهٔ اعلا دن اچغه کتمش وبرقدم فیل کبی وریب واکری کتمش روندکان
طریق الهی الات شطرنج کبی مختلفة الحرکاتدر عبادوزهاد مانند بیدق حرکته

اذن اولدقده یمینه ویساره و یا امامه انجق برمرتبه قطع ایدرلر یاابراروا خیار که طریق مستطیله صاحبلر یدر رخ کبی و یافیل کبی یمینه وشماله نیجه مراتب ومقامات سیرایدروامافرزانهٔ عشق اولان اصحاب شوق فرزین کبیدر کاه بالادن نشیب وکاه اسفلدن اعلا یه وکاه یمینه وکاه یساره وکاهی برعکس وکاه مطرد وکاه مختلف وکاه راست وکاه وریب اوزره کیدرلر وفاعل حقیقی هرنه کونه اقتضا ایدرسه اویله ایدرلر نته کم شبانك احوال مختلفه سی کبی جملهٔ احوال مختلفه سندن بری دخی بوایدیکه ﴿ مثنوی ﴾ کاه چون موجی بر افرازان علم * کاه چون ماهی روانه برشکم) کاه دریادن قالقمش برموج کبی علم تعین بلندایدیجی اولدیغی حالده کتمش یعنی یوقشه چیقوب کتمش کاهی ماهی کبی قارنی اوزره یوریمیجی اولمش ایدی نته کم مستغرق بحر وحدت اولان عشاق روشی بوکونه درکاه اولورلر که دریای وحدتدن حاصل اولان تعینلری موجی بلند وعالی اولدیغی حالده کیدرلر وکاهی مانند ماهی بحر عشق الهی ایچره (مشیاعلی الهام لامشیا علی الاقدام) سباحت وغواصلق ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ کاه برخاکی نوشته حال خود * همچو مورمالیکه رملی برزند) کاهی کندینك حالنی برخاك اوزره یازمش ایدی شول رمال کبی که بر رمل اورر یعنی کاه اولدیکه خاك اوزره یازدی کندی حالنی شول رمال برکبی که رمل اوزره نقش اورر نته کم عشاق الهی کندی حاللرینی بوعالم خاکه یازوب کتدیلر واثرلرینه کیدنلروآثارلرینی تتبع ایدنلر آثارلرندن اسرارلرینه وکفتارلرندن مشارمحبت کردارلرینه مطلع اولورلر واثردن مؤثره استدلال قیلورلر مثلا حضرت مثنوی بی وغزلیات وربا عیات مولوی بی تتبع ایلین عاشق اول حضرتك مشرب سعادتی ومذهب با دولتی معلوم ایدینور کذلك غیربلرك دخی بوکه کوره ﴿ مثنوی ﴾ عاقبت دریافت اورا وبدید * کفت مژده ده که دستوری رسید) والحاصل حضرت موسی صلوات الله علی نبیناوعلیه (من طلب وجد وجد) فحوا سنجه عاقبت چوبانی بولدی وکوردی وآکا دیدیکه مژده ویر ای شبان که حقدن سکا دستور یتشدی ﴿ مثنوی ﴾ هیچ ادابی وترتیبی مجو * هرچه می خواهددل تنکت بکو) هیچ آداب وترتیب ایستمه سنك تنك کوکلك هرنه ایسترسه آنی سویله ﴿ مثنوی ﴾ کفر تو دینست ودینت نور جان * ایمنی وزتو جهانی در امان) زیرا سنك کفرك دیندر وسنك دینك جانك نوریدر یعنی سنك کفرك دین ودینك نورجاندر ایمن سن عذاب خدادن وسندن جهانه منسوب اولانلر امانده دررلر یعنی سنك حرمتك ایچون اهل جهان دخی عذاب خدادن امانده دررلر ﴿ مثنوی ﴾ ای معاف یفعل الله مایشا * روزبانرابی محابابرکشا) ای یفعل الله مایشاء مفهومنك معاف ومسلمی وار لسانی لا ابالی وارقا یر مقسز

فتح ایله وهرنه دیلرسك سویله اکثر اهل سنت یفعل الله ما یشاء معناسنه مقر ایکن برکیمسه بو یله عقلدن وشرعدن خارج وضع ایلسه مع هذا بنه مقبول حق اولسه وجناب حق آنی عفو قیلسه قصور معرفتلری اولدیغندن انکارایدرلر وسمت اعتزاله کیدرلر قیاس ایدرلر که کار حق برمقتضای عقل اوله حال بوکه لازم دکلدر مقتضای عقل اوزره اوله بلکه (فعال لما یرید) درودخی (لایسئل عما یفعل) در (والله اعلم

﴿ مثنوی ﴾ گفت ای موسی ازان بگذ شته ام * من کنون در خون دل آغشته ام * من زسدرهٔ منتهی بگذشته ام * صد هزا ران ساله زان سو رفته ام)

شبان موسی علیه السلامه جواب و یروب دیدیکه ای موسی اول عالم جذبه دن ومرتبهٔ سکردن کچمشم اول سوزلر جذبه حالنده ایدی بن شمدی کوکل قانه قارشمشم و بولاشمشم مراد مرتبهٔ فنا واضمحلا له ایرشدم دیمك اولور بن جذبهٔ الهی سبیله سدرة المنتهی دن کچدم اوته کچدم سدره نبق دیدکلری بمشك آغاجیدر وسدرة المنتهی فوق سماء سابعه ده برمرتبه در که جنت المأوی آنك قتنده در ومقام حضرت جبریلدر علوم واعمال خلایق انجق اکا دك واصل اولوب وانده نهایت بولدیغیچون سدرة المنتهی دینلدی وعقول ونفوس خلایق انك تحتنده اولدیغیچون الله اعلم سدره یه تشبیه اولندی ووا صل حق اولان عشاق الهی مرتبه یونندن سدرة المنتهی دن ایلرو کچمشلردر وبلاواسطه دست حقدن شراب عشق ومحبتی ایچمشلردر انکیچون چوبان اسانندن بو معنایه اشارت ایدوب بیورلر شبان دیدیکه ای موسی علوم خلایقك وعقول ناسك نهایت بولدیغی سدرة المنتهی مرتبه سندن کچدم واول جانبدن بیکه یوز بیك پیل کتمشم یعنی صد هزاران سال تقدیرا اندن ایلرو کتدم ووصلت حضرت محبوبه یه دمکه انك وصلتی مرتبه سی عقول ادراکدن برتردر ﴿ مثنوی ﴾ تا زیانه برزدی اسبم بجست * کنبدی کردوز کردون برگذشت) ای موسی تا زیانه اوردك بنم اسبم دوندی برکره فالغدی وفلکدن کچدی یعنی یا موسی تازیانهٔ ارشاد و نصیحتی اسب روحمه اوردك تأدیب ایلدك وروحم اسبی درحال دوندی صحیره حق ایتدی وکردوندن اوته کتدی ﴿ مثنوی ﴾ محرم ناسوت ما لاهوت باد * آفرین بردست و بربازوت باد) بزم ناسو تمز محرمی لاهوت اولدی سنك دستك او زره وسنك بازوك اوزره تحسین اولسون که سنك برزبانك سبیله بومرتبه یه ایرشدم ناسوت عالم انسانیته ولاهوت عالم الهیته دیرلر یعنی جناب الوهیت انسانیتزه محرم اولدی واندہ اسما وصفاتیله ظهور قیلدی دیمك اولور وبو وصلت سنك همت وقوتکله حاصل اولدی دیمکی اشعار قبلور اودخی دیدیکه یاموسی ﴿ مثنوی ﴾ حال من اکنون برون

ازکفتست * این چه می کویم نه احوال منست) بنم حالم الان سویلکدن خارجدر
بونی که دیرم بنم احوالم دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ نقش می بینی که در آیینه
ایست * نقش تست آن نقش آن آینه نیست * دم که مرد نابی اندر نای
کرد * درخور نایست نی درخورد مرد) پس کسند وبی آینه به
وکندیده ظهور ایلین اوصاف واسراری آینه ده مرئی اولان صورته تشبیه
ایدوب ونبی وولینك معنیٔ لی مع الله وقتنده اتحاد لرینه اشارت قیلوب یوررلر که
ای موسی مثلا برنقش کوررسن که آینه ده دریاخود آینه ایچره طوردی اول
آینه ده کور دیکك نقش سنك نقشکدرکه آینه ده منعکس اولمشدر اول نقش
آینه نك نقشی دکلدر بعض نسخه ده درآینه نیست واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره
معنی سنك نقشکدر اول نقش آینه ده دکل وآینه نك دخی دکلدر دیمك اولور یعنی
بالکلیه وجود ژنکارندن آینه کبی صاف اولدم وفانی فی الله اولمغله ولایت مرتبه سن
بولدم پس هرنقش وصور تکه بندن ولایت وکرامتدن وحکمت ومعرفتدن
وبو نلردن غیری اولان سیرت وخصلتدن کوررسن اول نقشکدر که سن رسول
حضرت حق وخلیفهٔ وجود مطلقسن واول نقش وصورت بنم آینهٔ وجودمده
دکلدر بن فانیم وصور فیوضاتکه مرآت صافیم مثلا بنکه نی کبی ام و سن
نابی کبی سن شول دم که مرد نابی نای ایچره ایلدی ونای خالی درون اول دم
واسطه سیله سوزه کلوب سویلدی نایك درخور دیمیدر اول مردك در خوردی
دکل میدر هرنه مرتبه نای خالیدر اندن نغمات والحان صدور وظهور ایلسه
اول مرد نابینك درنای آکا برآت ملاحظه درپس بندن هرنه کونه کلام وپیام صدور
ایلرسه ای موسی سنکدر وآینهٔ وجود مده مرئی اولان نقوش معنوی جنابکدر
کذلك هرولی کند ونبی سنه بویله درکه اول ولی قنغی نبینك قدمنده ایسه اول ولینك
آینهٔ وجودنده کورینن نقوش کرامات وولایات اول پیغمبر کدر وآنك نای جسدندن
ظهوره کلان اصوات ونغمات متبوع ومقتداسی اولان رسولکدر پس اولیای
محمدیه بی بویله بیل وانلردن ظهور ایدنی اول حضرتدن مشاهده قیل (والله
اعلم) بومصراع استفهام اولق اوزره شرح اولندیکه محله اسب اولان بودر
اکر استفهام معناسی ویرلیوب اول نفس نایك لایقیدر نابی مردك لایق
دکلدر دینورسه محله مناسب اولیوب معنایه خلل کلور وسیاق وسباقه مخالف
اولور فلیتأمل ﴿ مثنوی ﴾ هان وهان کر حمد کویی کر سپاس *
همچو نافرجام آن چوبان شناس) آکاه اول آکاه اول ای حامد اولان وثنا وسپاس
قیلان کسنه اکر اللهه حمد سویلیه سن مع هذا اینه اول شبهانك نافرجامی وناسزا
ثنا سی کبی اکله ویل ﴿ مثنوی ﴾ حمد تونسبت بدان کر بهتر ست * لیك ان نسبت

بحق هم ابترستر) اول شبانه نسبت سنك حمد وثناك اكرچه ابور كدر يعنى اكرچه سنك حمد وثناك اول چوبانه نسبت اولسه اكا نسبت بهتر درلكن حضرت حقه نسبتله اول هم ابتر ويى فردر (ولهذا قال عليه السلام لا احصى ثناء عليك انت كما اثنيت على نفسك سبحانك ما ذكرناك حق ذكرك يا مذكور ﴿ مثنوى ﴾ چند كويى چون خطا برداشتند * كين نه بودست انكه مى پنداشتند) نيجه برحامد وذاكرم وثنا خوان وشاكرم ديرسن چونكم يوم قيامتده پرده يى اورته لقدن قالد يره لر ورفع حجاب ايدهلر كه بواولمشدر اول نسنه كه خلق ظن ايلد يلر (كما قال الله تعالى وبدا لهم من الله ما لم يكونوا يحتسبون) مثلا چوق كسه كند يلر بنى جناب حقه حامد وذاكر ونيجه سى دخى ثنا خوان و شاكر ظن ايد رلردى ونيجه سى دخى كند يلرى عابد وزاهد وعارف مشاهده زعم ايد رلردى روز قيامتده (يوم تبلى السرائر) وقتنده بونلره الاهدن ظاهر اوله اول شى كه آنى ظن ايلمزدى ﴿ مثنوى ﴾ اين قبول ذكر تواز رحمتست * چون صلوة مستحاضه رخصتست بوسنك ذكركك قبولى حضرت خدانك رحمتندندر يعنى اى ذاكر بوسنك ذكركك مقبول اولمسى قبول مستحق اولد يغندن اوترى دكلدر بلكه بوسنك ذكركك قبولى رحمت الهيه دندر مستحاضه اولان خاتونك صلاتى كبى محضا رخصتدر قال صاحب النهاية (الاستحاضة ان يستمر بالمرأة خروج الدم بعد ايام حيضها المعتاد) مستحاضه شول خاتونه ديرلر كه معتاد اولان حيضنك ايامندن صكره دمنك خروجى مستمر اوله بوحالنده صلاتى ترك ايلمز وبودم مانع صلات اولمز پس مع عدم طهار تها مستحاضه نك صلاتى جائز در وحقنده رخصت واردر آنك صلاتينك جائزه اولمسى كندنيك طاهر اولمسى اعتباريله دكلدر بلكه رخصت شرعيه در ﴿ مثنوى ﴾ در نماز او ببالود ست خون * ذكر تو آلوده تشبيه وچون) اول مستحاضه نك نماز نده قان بولشمشدر سنك ذكرك تشبيه وظن وچون وچرايه بولشمشدر يعنى اول مستحاضه اولان خاتونك نماز نه خون آلوده در مراد مذكور اولان اللهى كمال تنزيهه قادر اوله ميوب عقلكله اعتقاد كده آنى برشيئه تشبيه ايدرك ذكر ايدرسن وآكا معرفتك اولمديغندن نيجه در دبكله ذكرنى آلوده ايدر سن ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ خون پليد ست وبا بى مى رود * ليك باطن رانجاستها بود) خون پليددر اما برصويله كيدر يعنى خون اكرچه پليد وناپاكدر وجزء صويله كيدر لكن باطنك نجاستلرى واردر وساوس شيطانيه واخلاق ذميمه كبى كه اول آيله كنز اللهك لطفى آيندن غيريله نته كم يوررلر ﴿ مثنوى ﴾ كان بغير لطف آب كرد كار * كم نكردد از درون مرد كار) كه اول درونى نجاستلر حضرت كردكارك لطفى آيندن غيرى ايله عمل ايديجى

مردك درونندن ناقص اولمز اكركم كاف فارسينك ضمه سيله اولورسه معنى
مرد كاركٔ درونندن اول نجاستلرمحو وناپيدا اولمز وطهارت بولمز ديمك اولور
(النجاسة على اربعة انواع كما ان الطهارة على اربعة انواع نجاسة الظاهر
طهارتها بالماء ونجاسة النفس بالخطايا والمعاصى وطهارتها بالتوبة والانابة
ونجاسة الاخلاق بالاوصاف الردية وطهارتها بالاخلاق الفاضلة والاوصاف
المرضية ونجاسة السر وهى الشرك والجهالة وقلة المعرفة طهارتها بالتوحيد
والعلم وكثرة المعرفة) فمن حق تعالينك بريندبه لطفى اوليجق انواع طهارتى
اكا ميسر ايدوب انواع نجاستدن آنى پاك ايلر ﴿ مثنوى ﴾ درسجودت كاش
رو كرد انئ * معنئ سبحان رب دانئ) اى مصلى كاشكى سجودنده يوزونى
دوندريدك وسبحان ربى الاعلانك معناسنى بليدك بومعناده جائزدركه كاشكى يوزك
دوندريدك سجود كده اولان سبحان ربى الاعلانك معناسنى بليدك سبحان ربى
الاعلانك معناسى (اسبح ربى الاعلى تسبيحا عمالايليق بشأنه) ديمكدر يعنى
بن اعلى وشانى جله دن ارفع اولان مالك وسيدمى تنزيه ايتمكله تنزيه ايدرم شانه
لايق اولمين شيلردن پس وجودله اولان سجودك وتشبيه وجونله اولان ذكر
وصلاتك دخى انك شانه لايق اولمين شيلر دندر لازم كلديكه آنى صلوة
وسجود كدن تنزيه ايليه سين بلكه تنزيهكدن بيله تنزيه ايليه سين وسجود
وجودنى اكا لايق كور ميوب بونى سو يليه سين ﴿ مثنوى ﴾ كاى سجودم
چون وجودم ناسزا * مر بدى را تونكو يى ده جزا) كه اى بنم ربم هم سجودم
بنم وجودم كبى ناسزادر يعنى سكالايق دكلدر تحقيقا كملكه سن ايلكى جزاويركملك
مقابله سنده ايلكى جزاو يرمك حضرت حقك شاننده عجب دكلدر بلكه بوصفت
آنك مخلوقاتنده بيله بولنور ﴿ مثنوى ﴾ اين زمين ازحلم حق دار داثر * تانجاست
بردوكلهادادبر) جله دن برى بوزمينى كوركه حلم حقدن اثر طوتر تاكم نجاستى
كيدردى وانك مقابله سنه كلر بر ويردى يعنى زمين نجاستى ابلتدى وكلر حاصل
ويردى ﴿ مثنوى ﴾ تابيو شدا وپليديهاى ما * درعوض برروييدازوى
غنجها) تااول زمين اورتر بزم پليدلكلر يمزى ونجسلر يمزى اول قباحتلر عوضنده
اندن پرملاحت غنجه لر بتركذلك صوفئ خاكى طبيعتى دخى مشابخ زمينه تشبيه
ايدوب ديمشلردر كه (الصوفى كالارض يطرح عليها كل قبيح ولا يخرج منها
الامليح ﴿ مثنوى ﴾ پس چوكافر ديدكودر دادوجود * كنزوبى ما يه ترازخاك
بود) پس كافرلر حقيقت حاله واقف اولدقلرنده كوره لركه اول كافرداد
وجوددده يعنى عدل وسخاده و ياخود عطا وبخششده خاكدن ناقصرك وما يه
سزرك اولدى ﴿ مثنوى ﴾ از وجود اوكل ومبوه نرست * جز فساد جله

باکیها نجست) انك وجودندن کل ومیوه بتمدی جمیع پاکلکلرك فسادندن غیری ایستمدی یعنی اول کافرك وجودنده کل ایمان ومیوهٔ عرفان وایقان بتمدی جمله پاکلکلرك فسادندن غیری شی دیلدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت واپس رفته ام من در ذهاب * حسرتا یالیتنی کنت تراب) اول حینده دیه که من حیث المعنی بن ذهاب وروشده کیروارديمه کتمشم حسرتانه اولیدی بن خاك اولیدم یعنی ای حسرت وندامت کل که سنك وقتکدر تولیدی بن دنیاده تراب اولیدم که ترابك مرتبه سی بنم مرتبه مدن عالیتردر که اول خبیثلری پاك ایلدی و بن پاك اولان عقل وفکر وروحی کفر ومعصیتله ناپاك ایلدم دیه وتراب اولمغی تمنی ایدوب حسرت بیه ﴿ مثنوی ﴾ کاش ازخاکی سفرنکزیده می * همچو خاکی دانهٔ می چیده می) کافر بوکونه تمنی ایدوب دیه که کاشکی خاکه منسوب اولان منزله ومرتبه دن سفر اختیار ایلمیدم خاکیلك کبی دانه یی دوشوریدم وآنی تربیه قیلوب بندن ظهوره کلیدی ودخی بکانافع برعمل اولیدی ﴿ مثنوی ﴾ چون سفر کردم مرا راه آزمود * زین سفر کردن ره اوردم چه بود) چونکم سفر ایلدم یول بنی امتحان ایلدی بوسفر ایلمکدن بنم یول ارمغانم نه اولدی یعنی چونکم مرتبهٔ خاکیدن سفر ایلدم مرتبهٔ نباتله کلدم واندن نیجه نشو ونما بولدم بعده مرتبهٔ حیوانه کلوب اندن دخی جسم حساس ومتحرك بالارادة اولدم بعده مرتبهٔ انسانیته کلوب حیوان ناطق اولدم وبنی یول بوکونه صنه دی وامتحان ایلدی بوسفر ایتمکدن بنم ره آور دم یعنی ازغم وزادم نه اولدی کرك ایدیکم بومرتبه ده مکلف اولدیغم اوزره زاد آخرت قیلیدم وماخلق لهمك حکمن و یریدم وبوقیامت کوننده سائر اهل ایمان کبی منتفع اولیدم دیه ﴿ مثنوی ﴾ زآن همه میلش سوی خاکست کو * در سفر سودی نبیند پیش رو * روی واپس کردنش آن حرص وآز * روی در ره کردنش صدق ونیاز) اول جهتدن کافرك میلی دوکلی خاك جانبنه در زیرا کافر سفر ایتدکده بوزی اوکنده برفائده کورمز بلکه مضرت کورر ومرتبهٔ خاکیده کندی یه نسبت منفعت کورر بواجلدن خاك اولمغی تمنی قیلور انك اردنه یوز ایلمسی اول حرص وآزدر انك یوله یوز ایلمسی صدق ونیازدر یعنی اول کافر وفاجرك یوزی کیرو ایلمسی دنیایه وحظ نفسه حرص وآزندن عبارتدر ویوزنی یوله ایتمکلك وحق جانبنه کتمکلك صدق ونیاز اوزره اولمسی وطاعت ونیاز قیلمسیدر پیش رودیمك حق جانبنه اولان وجهی او کنده سود کورمدی دیمك اولور بو تقدیرجه حق جانبنه علیا ودنیا ونفس جانبنه سفلی دخی تعبیر ایدرلر برانسانك که وجه باطنی علایه اوله اول کمسه تزاید روحانی ونشو ونمای حقانی بولمقده در وثانی وجه باطنی اسفله دونه یعنی دنیا ونفسانی یه میل قیله ایمان وعرفانسه نقصان کلمکده

وروحانیت وحقانیتی زائل اولمقده در پس بو معنایی فهم ایچون زمینده بتن نبـاتی
تمثیل ایدوب بیورر لر ﴿ مثنوی ﴾ هر کیارا کش بود میل صلا * درمزیدست
وحیات ودرنما) مثلا هر کیاهك که انك صـلایه میـلی اوله مزید وحیاتده ونشو
ونماده در یعـنی هر بر کیاهك که میـلی اعلایه اوله انك شاننـدندر که زیاده لکده
وحیـاتده ونشو ونماده در ﴿ مثنوی ﴾ چونکه کردانیـد سرسوی زمین *
درکمی وخشـکی ونقص وغبین) چونکه کیاه باشـنی زمین جانبنـه دوندردی
اکسکلکده وقور یلقده ونقصان وغبینـده در یعنی هردم پایمال اولوب خشـك
وناقص اولور ﴿ مثنوی ﴾ میـل روحت چون سـوی بالابود * درتزاید
مرجعت آنجـا بود) کذلك سنـك روحکك میـلی چونکه بالایه اوله تزاید
وترقیده سنك مرجع ورجوعك اول یر اولور یعنی کذلك ای سالك چونکم سنك دخی
میل روحك عالم بالایه ومرتبهٔ اعلایه اوله کمالیله زیاده لکده سنك رجوعك بامحل
رجوعك اول یره اولور یعنی اعلاده اولور ﴿ مثنوی ﴾ ورنکون ساری سیرت
سوی زمین * آفلی حق لایحب الآفلین) واکر سنـك باشك یعـنی سر قلبك
آشغه اوله زمین جانبنه یعنی دنیا و بدن طرفنه آفلسن یعنی زائل وضایعسن حق
تعالی آفل ومتغیر اولنلری سومز مرتفسیره مرارا

﴿ پرسیدن موسی علیه السلام ازحق تعالی سرغلبهٔ ظالمارا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت موسی ای کریم کارساز * ای که یکدم ذکر تو عمردراز)
حضرت موسی علیه السلام حق تعالی به دیدیکم ای کریم کارساز ای خداسنك
بر نفس ذکرك درازعمر در ﴿ مثنوی ﴾ نقش کژمژ دیدم اندر آب وکل *
چون ملائك اعتراضی کرد دل) آب وکلده اکری بوکری نقش کوردم یعـنی
بوآب وکل عالمنده چوق اهل فساد کوردم ملائکه کبی کوکل براعتراض ایلدی
یعنی ملائکه کبی اعتراض شکلنده استکشاف واستخبار ایلدی کوکل کندی به خفی
اولان اسراردن اول مخفی اولان مشکل بودر که بیورر لر ﴿ مثنوی ﴾ که چـه
مقصود دست نقشی ساخـتن * واندر ونخم فساد انداخـتن) که مقصودندر
برنقش دوزمك وانده فسـاد تخمنی اتمق یعـنی نه مقصود دندر نقش وصورتی
دوزمك وآنك درونـنه تخم فسـاد وظلمتی القـا ایتمك که اول فساد وظلمك خالقی
ومریدی خودفی الحقیقه سنـن واول ظـاهرا آنك کاسبـدر بومحلده حضرت
حقـدن حضرت موسایه ایلدیکی سؤاله کوره جواب بازلمشدر انکچونکه سؤال
ضمنـده بنه جواب مندرجـدر وهر بر بیتـده مصراع اول سؤال ومصراع ثانی
جواب منزله سنده اولور نته کم بیورر لر ﴿ مثنوی ﴾ آنش ظلم وفسادافروختن
* مسجـد وسجده کان راسوختن * مایهٔ خونابه وزردابه را * جوش دادن

ازبرای لابه را * من یقین دانم که عین حکمتست * لیك مقصود دم عیان ورؤیتست) ظلم وفساد آنشنی شعله لندرمك مسجدی وسجده ایدیجیلری یاقق یعنی آنش ظلم وفسادی یالکلندرمق وانکله مسجدی وسجده کنان اولنلری یاقمقدن مقصود ندر آنش ظلم وفسادی مشتعل ایلمکدن مقصود کو یا مسجدی واهل مسجدی بو دنیاده یاقمقدر و بو نلره مظلوم اولدقلری مقابله سنده حسن جزا وظالملره عذاب وعقاب ویرمکدر دیمك اولور و بو بیتده دخی ایکی وجه قابلدر مایهٔ خونابه وزرد ابه یه لابه وتضرعدن اوتری جوش و یرمك وتحریك ایتمك ندندر یعنی بدن انسانیده قانلو صو یك وار یکلك مایه ومادهسنه حرکت وغلبه و یرمك ندندر ضمنا جواب تضرع وزاری ایلك ایچوندر و یاخود حین بکاده چشملره کلان قانلو صو یك وصاروصو یك مایهسی که یورکده اولان قاندرالم واضطراب غایته ایررسه خون دموعله آلوده اولوب صار وصورنکنده منصب اولور واکرالم واضطراب یورکی جوشه کتورر واول جوشك بخاری کوزلره چیقوب منصب اولور اکر الم زیاده اولور سه خون درووندن سرشك دیده یه مخلوط اولوب صارو رنکنده منصب اولور واکر الم واضطراب غایته ایررسه خون دموعله آلوده اولوب خونابه شکلنده دیده لردن جریان ایلر مایهٔ زردآبه وخونابه دن مراد ظالم اولسه دخی جائزدر شول اعتبارله که خونابه وزردآبه نك مظلوملردن ظهور ایلمسنه باعث و بادیدر پس بووجه اوزره معنی خونابه وزردابه نك مایهسی اولان ظالمه لابه وتضرعدن اوتری جوش و یرمك نیچوندر دیمك اولور پس موسی علیه السلام حضرتلری دیدیکه بن یقین بیلورم که بوعبث و بیهوده دکل عین حکمتدر لکن بوسؤالدن مقصودم قلبم مطمئن اولسون ایچون عیان ومشاهده در نته کم ابراهیم علیه السلام جناب حقدن احیای موتی ده اطمینان قلب ایچون (مع ایمانه وعلمه علی احیاء الموتی) مشاهده ورؤیت طلب ایلدی (کماقال الله تعالی حاکیا عنه (واذقال ابراهیم رب ارنی کیف تحیی الموتی قال اولم تؤمن قال بلی ولکن لیطمئن قلبی) پس حکمتدن وحقیقتدن سؤال ایلك انبیاء عظام علیهم السلام شانندر ﴿ مثنوی ﴾ آن یقین می کویدم خاموش کن * حرص رؤیت کویدم نی جوش کن) کاهی اول علم الیقین بکادیر که خاموش اول کاهی رؤیت وعین الیقینك حرصی بکادیر که خاموش اولمه جوش وطلب ایله ﴿ مثنوی ﴾ مر ملائك رانمودی سرخویش * کین چنین نوشی همی ارزد بنیش) الهی آدم حقنده (اتجعل فیها من یفسد فیها) دیوطاعن اولان وخلافتندن استکشاف واستخبار قیلان ملائکه یه کوسترمك کندی سرکی که بونك کبی برنوش نیشه دکر بومصراعده ایکی وجه جائزدر وجه اول بومصراع آدم حقنده دیمله یعنی نوش علم

آدمدن عبارت ونیش مطعن ملائکه اولان جسد ترابیه وصفت حیوانیه سنـدن
کنایه اوله پس نظر ملائکه آدم علیه السلام ارضده مجعول اولدیغی جهتدن
نیشله تعبیر اولنان طینت ظاهره سنـه واقع اولوب ونوش علم وحکمتدن آنی خالی
صانوب (اتجعل فیها من یفسد فیها) دیمکله طعنه اوردیلر الهی تحقیقا اول طاعن
اولان ملائکه آدمده اولان سرنی کوسترمدك که بونك کبی برنوش یعنی علم وکمال
نیشه لایق اولور یاخود ملائکه معترف اولدیلر و بونك کبی برنوش حقا که نیشه
یعنی کثافت وظلمت جسد نیشه معادل اولور دیدیلر دیمك اولور وجه ثانی
اولدر که بوموصراع ملائکه حقنده دینله بوتقدیر اوزره معنی الهی اول وقتده که
ملائکه اعتراض شکنده استخبار ایلدیلر انلره (انی اعلم مالاتعلمون) دیو عتاب
ایلمکله و (انبؤنی باسماء هؤلاء ان کنتم صادقین) دیو حین امتحانده شرمسار
قیلغله وسر زنش ایتمکلکله تحقیقا اول ملائکه یه کوسترمدك آدمده اولان سرنی که
بویله برنوش که انلره سر کوسترمکلکدر اول عتاب وسرزنش نیشه دکر اکرچه
بونلر نیش عتاب وسرزنشله اولدیلر ولکن نوش کشف سرله حالات ولطافت
بولدیلر وبونك کبی برنوش یوقدر نیشه دکر دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ عرضه کردی
نور آدم را عیان* برملائك کشت مشکلها بیان)الهی حضرت آدمك نورنی
عیان وآشکاره ملائکه اوزره عرض ایلدك مشکللر بیان وروشن اولدی بوهم
وجهدر خدایا حضرت آدمك نورنی معاینه واشکاره عرض ایلدك ملائکه اوزره
مشکللری اشکاره اولدی پس بکا دخی بو سری فاش ایله دیدی ﴿ مثنوی ﴾

حشرتو کوید که سرمرك چیست * میوها کویند سر برك چیست * سرخون
ونطفه حس آدمیست * سابق هر پیشئ آخر کیست) سنـك حشرك دیرکه
موتك سری ندر یعنی الهی سن انسانی بعـد الموت حشر وجمع ایلمك سویلرکه
سر موت ندر میوه‌لر دیرلر برکك سری ندر یعنی شتا زمانده مرده وافسرده کبی
اولان حبوبات مدفونه‌نك سرنی بهار سویلدیکی وعیان ایلدیکی کبی اجساد
مرده ومدفونه نك سرنی دخی سنك حشر ایلمك سویلر و (یوم تبلی السرائر)
فحوا سنجه اول کونده هرکسك سرائر وضمائرن عیان ایلرنتیجه کم میوه‌لر سویلر
برکك سرنی که ندر هر آغاجك و یپراقلرك سری میوه سیدر مادامکه ظهوره
کلمیه کسه بیلزنه کونه میوه‌در پس ظهوره کلدکده لسان حاله برك ودرختدن
خبر و برغدانك سری خون وخونك سری نطفه وخون ونطفه‌نك سری حس
آدمیدر بعض نسخه‌ده حس یرینه حسن واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره معنی خون
ونطفه‌نك سری آدمینك حسنیدر دیمك اولور یعنی انسانك غذاسیکه ندر بجله
خون ومنی اولور عاقبت اندن حسن آدمی واطافت پیدا اولور نطفه‌دن مقصود

بونده منیدر هر زیاده الکاك سابق یعنی اولی آخر اکسکلکدر که کندکچه ترقی قیلمش
و زیاده اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ لوح را اول بشویدبی وقوف * انکهی
بروی نویسد اوحروف * خون کنددلر اواشك مستهان * برنویسد بروی
اسرار انکهان) هرزیاده الکاك سابق آخر کلکدر بیورمشلردی بومعنایی ایضاح
ایچون بوابیاتی مثل موقعنده ایراد ایدوب بیوررلر مثلا کاتب اول لوحی توقفسز
بوروتا که کتابته قابل اوله اندنصکره کاتب لوح اوزره حروف وکلمات یازر یعنی
مثلا اوح دلی بی وقوف وبی تأخیر یورو اولا خطوط حظوظ نفسانیه ونقوش
نفوس انسانیه دن آنی صافی وساده قیلورکه بوکم اولمق مرتبه سیدر
اندنصکره اول کوکل لوحینك اوزرینه یازر اول خدا حروف علوم حکمی که
بوزیاده لك حالیدر حضرت باری عاشقك قلبنی وحقیر وبی قدر کوزیاشنی
خون ایلر اندنصکره اول کوکل لوحنك اوزرینه یازر اول خدا حروف علوم
وحکمی اندنصکره عاشقك قلبی اوزره اسرار یازر یعنی خون ایلر قلبی ضربت
مجاهده وصدمت مکابده ایله ومستهان وخوار اولان اشکی دخی خون ایلر یازر
اول قلبك اوزرینه اندنصکره اسرار نهانی معنای آخراشك مستهان دلرا اوزره
معطوف اولیوب ما بعدنه مرهون اولمق وبرنویسدك مجازا دخی فاعلی اولمق
جائزدرکه علم معانیده بوکا اسناد مجازی دیرلر برفعلی سببینه اسناد ایلمك قبیلندن
وانبت الربیع البقل قبیلندن اولور زیرا سرشك دیده اسرار نهانك صفحهٔ
سینه اوزره یازلمسنه سبیدر معنی بویله دیمك اولور که خون ایلر حضرت بیچون
انواع بلیاتله قلبی واشك مستهان اندنصکره اسرار ی انك اوزرینه یازر بعض
نسخه ده خون کنددلرازاشك مستهان واقع اولمشدر بوتقدیراوزره دیمك
اولور که حضرت حق عاشقك کوکلنی حقیر اولان کوزیاشندن یعنی بکادن
خون ایلر اندنصکره قلب عاشق اوزره اسرار نهانی یعنی حضرت خدانك شوق
وخوفندن عاشق که کریهٔ فراوان سببیله خونین دل اوله انك قلبی اسرار الهیدن
انعکاسپذیر اولور ﴿ مثنوی ﴾ وقت شستن لوح رابابد شناخت * که مرانرا
دفتری خواهند ساخت) لوحی یومق وقتنی اکلمق کرك که اول لوحی بردفتر دوزمك
ایسترلر یعنی یومقلق وقتنده لوحی اکلمق وفهم قیلمق کرکدر که تحقیقا اول لوحی بردفتر
دوزمك ایسترلر که هرشیئك بوزلمسی دخی اعلا دوزلمسنه وویران اولمسی دخی اولی
معمور اولمسنه دلالت ایدر ﴿ مثنوی ﴾ چون اساس خانهٔ می افکنند *
اولین بنیادرا برمی کنند) مثلا کورمزمیسن چونکم برخانه نك اساسنی براقه لر
یعنی یکیدن یاپق استیه لر اولکی بنیادنی قو پاررلر یعنی اسکی مملنی قازوب اورادن
رفع ایلرلر ﴿ مثنوی ﴾ کل برآرند اول ازقعر زمین * تابآخر برکشی ماء معین)

مثال آخر اول برك دیبندن کل وخاك چیقارر لر یعنی اول قمر زمیندن بالجمله چیقارر لر وفازوب خراب قیلور لر تاآخرنده ماء معین چکه سن وچیقاره سن ﴿ مثنوی ﴾ از حجامت کودکان کریند زار * که نمیدانند ایشان سر کار) مثال آخر اطفال حجامتدن بسیار وزار اغلارلر زیرا انلر اشك سرخی لیلرلر ﴿ مثنوی ﴾ مرد خون زرمی دهد حجام را * می نوازد نیش خون آشام را) سر کاره عارف اولان مرد خون التون ویرر حجامه ونوازش ورعایت قیلور نیش خون آشامه پس قصه دن حصه ظلمه حجام وظلم نیش خون آشامه بکزر کودکان دنیا انلردن کریان وعارف اسرار دانان حکمته واقف ونهایت کاره عارف اولوب شادان وخندان اولورلر زیرا (اجرکم بقدر تعبکم) حدیثنك فحواسنجه هر کسك اجری تعب ومشقته صبر وتحمل ایلدیکی قدر اولور (والمشاهدة بقدر المجاهدة) قولنك مصداقنجه مجاهده سی مقداری مشاهده مرتبه سن بولور مثلا ﴿ مثنوی ﴾ می دود حمال زی بار کران * می رباید بار را ازدیکران) مثلا حمال بارکرانك آلتنه یلر وآنی غیر یلردن قپار زی زیر مضاسنه اولیوب بونده طرف مضاسنه اولور سه معنی حمال ثقیل یوك طرفنه یلر اول ثقیل یوکی غیری حمالدن قپار دیمك اولور پس کاردینی دخی بو یله پیل بیت) بقدر الکد تکتسب المعالی * ومن طلب العلی سهر اللیالی * ﴿ مثنوی ﴾ جنك حمالان برای بار بین * اینچنین اسب اجتهاد کار بین) پس یوك ایچون حمالرك جنك وخصومتنی کور کارك اجتهادی بو یله در کور ﴿ مثنوی ﴾ چون کرانیها اساس راحتست * تلخهاهم پیشوای نعمتست) چونکم زحمت وثقللر راحت ورحمتك سبب واسا سیدر آجیلرهم نعمت وذوقنك مقتدا وواسطه سیدر ﴿ مثنوی ﴾ حفت الجنة بمکروها تنا * حفت النیران من شهوا تنا) جنت احاطه اولندی یزم مکروهاتمزله دوزخ یزم شهوا تمزدن احاطه اولندی یعنی جنت یزه مکروه اولنلرله محفوفه اولدی ودوزخ یزم مشتهیاتمزله احاطه قیلندی بوحدیثه اشارت بیورر لر که حفت الجنة جنت احاطه اولندی بالمکاره کراهت ومشقتلرله وحفت النیران جهنم احاطه اولندی بالشهوات لذایذ مشتهیات نفسانیتله ﴿ مثنوی ﴾ تخم مایهٔ آتشت شاخ ترست * سوختهٔ آتش قرین کوثرست) مثلا سنك انشکك مایه سنك تخمی تروتازه بوداقدر یعنی آتشك مایه سیکه اوطوندر واوطوننك تخمی یعنی اصلی شاخ تردر کذلك جهنمده او لان آتشکك دخی مایه سنك اصلی شاخ ترکبی اولان شهوات نفسانیه در وسوختهٔ آتش مجاهده قرین مشاهده در وباخود سوختهٔ آتش عسر برخوای (ان مع العسر یسرا) قرین کوثر یسر در (ولهذا یقول النبی صلی الله علیه وسلم اشتدی ازمة تنفرجی) وحدیث شر یفده وارد اولمشدر که امت محمددن برقوم جهنمده کناهلری قدر یانه لر بعده انلری قاره

کومرکبی او لدیغی حالده جهنمدن چیقاره لر وکنوروب آب کوثره یو یه لر
یونلرك جسملری اهل جنت جسملری کبی پاك ومنور اوله و یونلره جهنمیون دیه لر
و یونلره جنته کیردکده یونام ایله تسمیه ایده لر پس یونلر یونامدن محزون اولوب
حضرت حقه تضرع قیله لر جناب حق یونلردن یونامی کیدروب اهل جنته
برابر اوله لر ﴿ مثنوی ﴾ هر که درر زندان قرین محنتیست * آن جزای
لقمهٔ وشهوتیست) وهر کیمکه زندانده رمحنت و بلایه قرینددراول محنت برلقمه نك
وشهوت وذوقك جزاسیدر که لقمه وشهوت سببدر آنك زندانه کیرمسنه ومحنتکش
اولمسنه ﴿ مثنوی ﴾ هرکه در قصری قرین دولتیست * آن جزای کارزار
ومحنتیست) هرکم برقصرده بردولته قرینددر ادول ولت برجنك ومحنتك جزاسیدر که
اول دولتك حصولنه یونلر سببدر ﴿ مثنوی ﴾ هر کرادیدی بزروسیم فرد *
دان که اندر کسب کردن صبر کرد) هر کمی که زر وسیمله فرد کوردك یاخود
کوره سن یل که کسب ایلمکلکده صبر ایلدی که اول کسب سیم وزرك حصولنه
سببدر برکسه نك که کوزی عالم اسبابدن وعالم حسدن ایلروواوله عالم حقیقت جانبنه
نافذ اوله وحقایقه نظر قیله اول کسه یونلری سیسز کورر نته کم بیوررلر
﴿ مثنوی ﴾ بی سبب بیند چودیده ش شد کذار * نوکه در حسی سبب را
کوش دار) سیسز کورر چونکه آنك چشمنك عالم الهی جانبنه کذار وعبوری
اوله یعنی نور الهی ایله چشم دلی روشن اولان کسه یونلری سیسز کورر (لاحول
عن معصیة الله الابعصمة الله ولاطاقة علی طاعة الله الابتوفیق الله) دیوب حول
وقوتی اللهدن بیلور وخالق خیر وشر ومرید نفع وضر آنی مشاهده قیلور
واسبابی اورته لقدن آلت ملاحظه وامر اعتباری بیلور سنکه عالم حسده سن سببی
حفظ طوت یاخود معنی ای اسیر طبایع سنکه عالم حسده سن سببه کوش طوت
وواسطه بی ترك ایتمه که خرق اسباب وعلل سنك منصبك دکلدر ﴿ مثنوی ﴾
انکه بیرون ازطبایع جان اوست * منصب خرق سببها آن اوست) اول کسه که
انك جانی طبایع وعناصردن بیروندر خرق سیلر منصبی انك ملکیدر یعنی اول کسه
طبایع ار بعه دن انك جانی بیروندر وعناصر واجسام مرتبه سندن شانی برتردر
منصب خرق اسباب وعلل آنك لایقیدر ﴿ مثنوی ﴾ بی سبب بینه نه از آب
وکیا * چشم چشمهٔ معجزات انبیا) سیسز کورر اوتدن وصودن کورمز یعنی
اوتدن وصودن حاصل اولان بدندن وانك قوتندن بیلز چشم دل انسان کامل
انبیای عظام علیهم السلام معجزه لری چشمه سنی که خلق عالم اوزره حق جانبندن
روان اولور یعنی نقدر معجزات انبیا علیهم السلام وار ایسه وآیات وخرق عادات
ظهوره کلدی ایسه جمله سی علل واسباب واسطه سیله دکلدر بلکه ارادت

مسبب ایله در معجزات له سحرك مابینده فرق بی سبب و باسبب اولمقدر ایکیسی یـله
خرق عاده در لکن معجزه اولدرکه اسبابه محتاج اولمز بلکه ارادت الهیه واقتضای
نبو یه ایله ظهوره کلور اما سحر اقتضای ساحریه ووسایط واسباب معاونیله ظهوره
کلور پس چشم منزله سنده اولان ورثای انبیادن صـدور ایلین معجزاتی اسبابه
احتیاج ومراجعتسز حق جانبندن روان اولمش کورر او یله اولیحق انبیا علیهم
السلامه اقتـدا قیلوب علل واسباب جانبی اورتلقـدن رفع قیلور ودائما مسبب
الاسبابه ناظر اولور ﴿ مثنوی ﴾ این سبب همچون طبیبست وعلیل * این سبب همچون
چراغست وفتیل) بوسبب مثلا طبیب ومریض کبیدر طبیب شفـا وصحته سبب
وعلل ملاقات طبیبه وصنعت طبیبه سیدر و بوسبب دخی چراغ وفتیل کبیدر چراغ
تنویر خانه یه سبب وفتیـل وجود چراغه سیدر ﴿ مثنوی ﴾ شب چراغت
رافتیلی نو بتاب * پاك دان زینها چراغ آفتاب) کیجه چراغکه بر یکی فتیل
بوك که فتیل وجود چراغه سیدر یعنی بودنیا کیجه سنده چراغ روح حیوانیه که
اکل وشر بدن فتیل نودوزکه بدل مایتحلل اولوب دوام وقیامته ومنور خانهٔ بدن
اولسنه سبب اوله آفتابك چراغنی بونلردن پاك ییـل یعنی چراغ آفتاب الهیه بی
ونفحهٔ ربانیه بی بونلردن پاك ییل زیرا بوفتیل کبی اولان اکل وشربه محتاج دکلدر
آنك قیـامی زیرا اول چراغی حفـدن بقـار انکچون دائمـا انوار حقـه بقـار
﴿ مثنوی ﴾ روتو کهکل ساز بهر سقف خوان * سقف کردون از کهکل
پاك دان) ای اسیر روح حیوانی بوروسن کهکل دوزخوان ونان سقفنك عمارتی
ایچون کهکلدن مراد اطعمهٔ نفیسه دیدکلریدرسقف کردون صمانلو باالحقه محتاج
دکلدر که قیامی آنکله اوله پس سقف کردونکه مراد روح الهیـدر کهکلدن
پاك وطاهر ییـل که آنك قیامی حضرت حق ایله وغـذاسی انوار وجود مطلق
ایله در اکثر نسخـه ده واوسز خان واقع اولمشـدر بو تقـدیر اوزره دخی خوان
معنـاسنه اولمق کور بنور زیرا خان خانه معناسنـه بلاهاء کلمشـدر اکر ضرورت
شعر یه دن اوتری لاجـل القافیـه هاحذف اولندی دینور سه تکلفدن خالی اولمز
اکر خانه معناسی مراد اولورسه مقصود اندن جسد خانه سی اولوب معنی یوری سن
خانهٔ جسد کك سقفندن اوتری صمانلو باالحق دوزد یمك اولور و کهکلدن مراد بنه
طعام وغـذا اولور ﴿ مثنوی ﴾ آه که چون دلدار ما غمـوز شد * خلوت
شب در کذشت وروزشـد * جز بشب جلوه نباشـد ماه را * جز بدرد دل
مجو دلخواه را) بو بیتده آه لفظی بیت اولده اولان کهکل سازه یعنی اسیرحرص
وآزه قید اولمقده جائزدر و بیت ثانیـده ترك عیسیٰ روح قیلان وخرنفسنی بسلین
کسه یه کوره اولسه ده جائزدر پس اولکی وجه اوزره معنی بو یله اولور که ای کهکل

ساز وای اسیر حرص وآز سکا آه اولسونکه بزم دلدارمز چونکه غمسوز اولدی وظلمت بشریتی والام جسمانیتی ازاله قیلدی خلوت شب تن کچدی وروز حقیقت ظاهر اولدی بونده دلداردن مراد روح الهیدر که کندیلرك یاری ودلدار یدر وخلوت شبدن مراد شب جسمانیتك خلوتیدر وروزدن مراد روز وصلت ونهار حقیقتدر وبیت ثانیده اولان ماهدن مراد دخی ینه روح الهیدر پس تقدیر معنای بیتین شریفین بویله دیمك اولور که ای اسیر روح حیوانی ومبتلای غدای جسمانی سکاآه وآه اولسونکه بزم دلدارمز که نفخهٔ الهی اولان روحمز در بزم غمزی یاقیجی والمزی ازاله ایدیجی اولدی خلوت شب تن یزدن کچدی وروز وصلت اولدی وصبح حقیقت ظهوره کلدی زیرا ماه روح الهیه یه شب تندن غیریده جلوه اولمز وعالم بدندن غیری مرتبه ده آکا کسه آشنا لنق والفت وانسیت قیلمز اکر آکا واصل وآشنا اولمق ایسترسك خلوت شب تنده آشنا اول وآنك وصلتنی بجان ودل طلب قیل درد دلسز اول دلخواهی بیهوده یره طلب قیلمه آنك طالبی اولنه درد درون شرطدر دیمك اولور اما آه لفظی اکر بیت ثالثده اولان عیسای روحن ترك ایدوب خر نفسن پرورده قیلان کسه یه کوره اولورسه معنی ای عیسای روحن ترك ایدوب خر نفسن پرورده قیلان کسه سکا آه اولسون چونکم بزم دلدارمز یعنی روح عالی کردارمز غمسوز اولدی وخلوت شب تن مرورقیلدی وصبح وصال ظهوره کلدی ماه روحمز تن کیجه سندن جلوه ایلکده نجات بولدی زیرا ماه ایچون شبدن غیریده جلوه اولمز وآنك آشنالغنه طالب اولان شب تندن غیری محلده طلب قیلمز اکر آنی ایسترسك کوکل دردلسز اول دلخواهی ایستمه بلکه اول دلخواه او لان روحی درددرونله وشوق ومحبت وقلب محزونله طلب ایله تا اکا واصل اوله سن وآنك وصالندن تمتع قیله سن ﴿ مثنوی ﴾

ترك عیسی کرده خرپرورده * لاجرم چون خر برون پرده) سن ایسك عیسایی ترك ایلمشسن خر بسلمشسن بوسیدن خر کبی پرده دن طشره سن یعنی ای اسیر روح حیوانی سن عیسیٔ روحی ترك ایلدك وخر نفسی بسلدك لاجرم خر کبی خارج پرده ده قالدك واسیر هواوهوس اولدك ﴿ مثنوی ﴾ طالع عیسیست علم ومعرفت * طالع خر نیست ای توخر صفت) علم ومعرفت عیسانك طالعیدر خر طالعی دکلدر ای کسه سن خر صفتسن یعنی علم ومعرفت عیسی مشرب اولان وروح الهی مرتبه سن بولان کسه نك قسمت وغدا سیدر خر سیرت اولان وروح حیوانی مرتبه سنده قلان کسه نك نصیبی دکلدر ای اسیر نفس اولان سن خر صفتسن انکیچون علم ومعرفتدن بهره وچاشنی طوتمز سن ﴿ مثنوی ﴾ ناله خر بشنوی رحم آیدت * پس ندانی خر خری فرمایدت) خرك ناله سنی ایشیدر سن سکارحم

كلور پس بيلرسنكه خرسكا خراق بيورر يعنى خر نفسك اكل وشربه حريص اولدقده ومشتهيات بدنه محبت قيلد قده آنى منع ايلسك دروندن ناله وفرياد ايلر پس اول خرك ناله وفريادنى استماع ايليوب اكا مرحمت قيلوب ايستديكنى مهيا ايلرسن پس بونى بيلرسنكه خر نفسك سكا خرلك بيورر يعنى حيوان صفت اولوب سنى خرسيرت قيلغه ترغيب وتحريض قيلور اكر طالب روح الهى ايسك نفسك خرينك ناله سن ايشتمه واكا مرحمت قيلوب آنك مرادى اوزره ايش ايتمه ﴿ مثنوى ﴾

رحم بر عيسى كن و برخر مكن * طبع را بر عقل خود سرور مكن)

عيسى اوزره ترحم ايله وخر اوزره ايله طبعكى كندى عقلك اوزره سرور وغالب ايلمه يعنى اسير لذت جسمانى اولوب مقتضاى طبعكى عقلك اوزره غالب قيلمه ومغلوب طبيعت اولمه

﴿ مثنوى ﴾ طبع را هل تا بكربد زار زار * تو از و بستان ووام جان كزار)

طبعى قو تا زار زار اغليه سن اول طبعدن ال وجانك بورجنى ادا ايله يعنى طبيعته معين اولميوب آنى ترك ايله تا زارى زارى اغليه وآنك مرادنى ومشتهاسندن وآنك مقتضاسيچون اولان كار وخدمتكدن نيجه حصه لر آلوب جانك اوزره واجب وفرض اولنى ادا ايله تاكم جانك قوت بوله ووامدار لقدن خلاص اوله

﴿ مثنوى ﴾ سالها خر بنده بودى بس بود * زانكه خر بشده زخر واپس بود)

نيجه يللر خر بنده اولدك بتر يعنى خر نفسكه خدمتكر و بنده لكلر قيلدك كفايت ايدر زيرا خر بنده خردن آردده اولور وخادم مخدومدن من حيث المرتبه دونتر قالور اكر سن انسان ايسك خر نفسكه خدمت ايلمكدن خلاص اولوب آنى كنديكه خدمتكار ايله ناشرفيت مرتبه سن بوله سن وعالى قدر اوله سن

﴿ مثنوى ﴾ زاخروهن مرادش نفس تست * كو باخر باشد وعقلت نخست)

بو حديثه اشارت بيورولر كه حضرت پيغمبر عليه السلام بيوردلر نسا حقنده كه (اخروهن حيث اخرهن الله) يعنى اى رجال سورتلرى صفوف صلوتده كيرو قيلمك شول حيثيتدن كم اخرهن الله تعالى بونلرى كيرو قيلدى اكر ميراثده واكر عقلده معناى بيت حضرت مولانا بيوررلر پيغمبر عليه السلام اخروهن بيورمسندن مراد سنك نفسكدر كه اول نفسك مؤخر كرك وعقلك كارده مقدم كرك

﴿ مثنوى ﴾ هم مزاج خر شدست اين عقل پست * فكرش اين كه چون علف آرد بدست)

بو پست ودنى عقل خرله هم مزاج وهم مشرب اولمشدر اول پست مقامنده منزل طوتدى يعنى اول مركب عيسى مزاج دل روح الهى طوتدى ونور اولدى اول پست عقلك فكرى بو كه نيجه علف اله كتوره يعنى عقل معاشك فكرى مانند خر غداى نفسانيه يى اله كتورمكى فكر ايدر ودائما اكل وشرب وتن پرورلك جانبنه كيدر ﴿ مثنوى ﴾ آن خر عيسى مزاج دل

کرفت * درمقام عاقلان منزل کرفت) اول عیسانك خری قلبك مزاجنی طوتدی
عاقللر مقامنده منزل طوتدی یعنی اول مرکب عیسی مزاج دل روح الهی طوتدی
ونوردل عیسی آکا سرایت ایتدی انکچون عقلا مقامنده یعنی جنت اعلاده منزل
طوتدی که حیوانلکدن اون نفر حیوان جنتة کیروب انده انسان کبی مقام طوتسه
کرکدر نته کم حدیثده واقع اولمشدر مثلا ناقهٔ حضرت رسول علیه السلام واشتر
صالح علیه السلام وکبش اسمعیل علیه السلام وحوت یونس علیه السلام وکاو
موسی علیه السلام وهدهد بلقیس ونملهٔ سلیمان علیه السلام وکلب اصحاب کهف
وحمار عزیر ومرکب عیسی علیه السلام کبی ﴿ مثنوی ﴾ زانکه غالب
عقل بود وخر ضعیف * از سوار زفت کرد دخر نحیف) خر عیسی اول جهتدن
مقام عاقلانی منزل طوتدی که عقل آنك اوزرینه غالب ایدی وخر ضعیف سوار
قولدن خر نحیف او لور ومغلوب ومعدوم حکمنده اولوب حکم غالبك اولور
﴿ مثنوی ﴾ وزضعیفی عقل توای خر بها * این خر پژمرده کشتست اژدها)
سنك عقلکك ضعفندن ای خربها او لان اهل نفس بوسنك پژمرده خرك
اژدرها اولمشدر یعنی بوخر پژمرده نفسك اژدرها اولمشدر پس روح مناسبتیله
اهل نفس مابینده عیسی نفس او لان وروح منزله سن بولان عزیزلرك حالنه
شروع ایدوب مخاطبا لاهل النفس والهوی بیورر لر که ﴿ مثنوی ﴾ کرز
عیسی کشتهٔ رنجور دل * هم ازو صحت رسد اورا مهل * ای مسیح خوش نفس
چونی زرنج * که نبود اندر جهان بی مار کنج) اکر عیسادن رنجور دل اولش
ایسك هم صحت اول عیسادن ایرشور آنی ترك ایله یعنی اکر مرده دللری زنده ایلین
عیسی دم ومسیح نوام اولان شیخ مکرمدن رنجور دل او لدك ایسه ای بی
حاصل هم آندن سکا صحت دل بنشور آنك دامن پاکنی الدن قومه پس عیسیٔ
وقت اولاره وتعلیم وارشاد ناس قیلاره وآنلردن جفا واذیت کورنلره تسلیه ایدوب
وخاطر نوازلق سمتنه کیدوب بیورر لر که ای عیسی نفسلو رنج ومشقتدن نیجه سن
زیرا جهانده مار سز کنج اولمدی یعنی نیجه سن ونه حالده سن ای عیسیٔ وقت
وعیسیٔ دم اهل دنیانك رنجندنکه بوجهانده مار سز کنج و بلا سز بال اولمدی
﴿ مثنوی ﴾ چونی ای عیسی زدیدار جهود * چونی ای یوسف ز مکار
وحسود) ای عیسی یهودك دیدارندن نیجه سن ای یوسف مکار وحسوددن
نیجه سن یعنی ای وقتنك عیساسی اهل انکاردن حالك ندروای زمانه سنك یوسفی
حسود ومکاردن احوالك نیجه در چونکم سلفده اولان انبیا علیهم السلام کندی
قومندن بواذیت ومشقتی چکمشلردر وانلرك جفا سنه صبر ایتمشلردر کرکدر که
سندخی کندی زمانك منکر لرینك جفا سنه صبر ایده سن وانبیا علیهم السلام

مسلکنه کیده سن ﴿ مثنوی ﴾ تو شب وروزاز پی این قوم عمر * چون شب وروزی مدد بخشای عمر) سن روز وشب بوضال وکراه قومدن اوتری عمر بونده ضال معناسنه در شب وروز کبی عمره مدد بغشلیجیسن یاخود معنی چون شب وروز یعنی علی الدوام عمره مدد بغشلیجیسن ﴿ مثنوی ﴾ چونی ازصفرابیان بی هنر * چه هنرزاید زصفرادرد سر) ای طبیب جان هنرسزصفرا یلردن نیجه سن صفرا دن نه هنر طوغرباش آغریسی طوغریعنی بوبی هنر اولان صفرا یلردن ای طبیب الهی نیجه سن صفرادن نه طوغردرد سردن غیری صفرا صداع و یروب وصفرایی مزاج حلو اولان طعامی معده سی آلمدیغی کبی بوصفرای زره منسوب اولان بی هنزل دخی سنك حلاوت پند ونصیحتکی قبول ایتمزل وصدا عدن غیری بونلردن نسنه حاصل اولمز ﴿ مثنوی ﴾ توهمان کن که کند خورشیدشرق * مانفاق وحیله ودزدی وزرق) ای زمانه سنك پیغمبری وای آسمان شرعك خورشید انوری سن همان آنی ایله که خورشید شرق ایلر که جمله نیك و بدك و پاك ونجسك اوزرینه طوغوب نورین دریغ ایلمز بزکه زمره اهل دنیا واهل هوایزنفاق وحیله وسرقه وزرق ومکری ایلیلم ﴿ مثنوی ﴾ توعسل ماسر که در دنیا ودین * دفع این صفرا بودسر کنکبین) دنیاودینده سن عسلسن و بزسر که یز بوصفرانك دفعی سر کنکبین در یعنی سن عسل ارشادی بزسر که خطا وفسادی دین ودنیاده ظهوره کتوره لم زیرا بوحب دنیا صفرا سنك دفعی لطف وقهرله آمیخته اولان سر کنکبین ارشادله در ﴿ مثنوی ﴾ سر که افزود بم ما قوم زحیر * توعسل بفزا کرم را وامگیر) بززحیر مرضنه مبتلا اولمش قوم سر که زیاده ایلدك حالا سر که بزه ضرر اولودر سن عسل زیاده ایله که کرمکی دریغ طوتمه یعنی بزقوم زحیر سر که سوء اخلاقی زیاده ایلدك سن عسل اخلاقی حسنه بی زیاده ایله کرمك بزدن دریغ ایلمه بوکا اسلوب حکیم دیرلر که حضرت مولانا انلرك مرتبه سنك حکمنی وحالنی تقریر بیوررلر (ومالی لااعبدالذی فطرنی والیه ترجعون) قبیلندن اولور (الله اعلم ﴿ مثنوی ﴾ این سخن یدازماچنان آمد زما * ریك اندر چشم چه افزآیدعما) بزدن بولایق اولدی بزدن بونجلین کلدی (کل اناء یترشح بما فیه) خواسنجه درونمزده اولان هرنه ایسه ظهور قیلدی چشمده قوم نه زیاده ایلر کورلك زیاده ایلر یعنی بزم مثالمز کوزه طوقنان ریك وغبار کبیدر ﴿ مثنوی ﴾ آن سزداز توایاکحل عزیز * که پیابداز توهرنا چیز چیز) ای کحل عزیز سکا بولایق اولور که هرناچیز وحقیر اولان شی سندن چیز بوله یعنی ای دیده لر روشن ایدیجی کحل عزیز سنك جنابکه لایق وسزا اولان بودر که هرشی حقیر سندن برخاصیت بوله وسنك جوهر یتکدن صلاحپذیر اوله ونیکولك مرتبه سنی بوله

﴿ مثنوی ﴾

﴿ مثنوی ﴾ زآنش این ظالمان دل کباب * ازتو جمله اهد قومی بد خطاب)
بوظا للمرك آتشندن سنك كوكلك كبابدر سندن جمله خطاب وكلام اهد قومی
اولدی نته كم حضرت رسول اكرم صلی الله تعالی علیه وسلم احد غزاسنده مبارك
دیشلرنی كفره طاشله اوروب منكسر اولدقده اصحابدن بعضیسی مضطرب اولوب
یارسول الله بونلره بددعا ایله دیدكده (اللهم اهد قومی فانهم لایعلمون) دیودعا
ایلدی یعنی یارب بی بنم قوممه هدایت ایله بونلر بنی كندیلره نه مرتبه مفید ونافع
بیلرلر دیو سویلدی پس سندخی ای محمدی مشرب اولان مرشد كندی زمانك
قومندن اكر چه دل سوخته سن لكن كمال لطف وكرمندن انلره بددعا ایلیوب
(اللهم اهد قومی) دیو خطاب ایلیه سن ﴿ مثنوی ﴾ كان عودی در توكر
آتش زنند * این جهان ازعطر وریحان پركنند) عودك كانیسن اكر سكا
آتش اورهلر بوجهانی لطیف رایحه وریحاندن پرایلرلر یعنی هر بار كه خلق عالمدن
سكا ضرر كلمه سندن انلره لطیف رایحهلر وخوش خو بلرظهور ایلر ﴿ مثنوی ﴾
تونه آن عودی كزآتش كم شود * تونه آن روحی كه اسیر غم شود) سن اول
عود دكل سنكه آتشدن ناقص اوله سن اول روح دكل سنكه غمك اسیری اوله سن
بلكه سن اول عودسنكه هر بار كه آتش محنتی كوره سن روایح طیبه یی زیاده
قیلورسن وسن اول روحسن كه هر كاه غم كوره سن شاد اولورسن ﴿ مثنوی ﴾
عود سوز دكان عود از سوزدور * بادكی حمله برد براصل نور) عود آتشدن
یانر لكن عودك كان واصلی یانمقدن بریدر باد نورك اصلی اوزره قچن حمله ایلنور
یعنی رایحهٔ طیبه دن عود كبی حصه دار اولان كمسه آتش غمدن یانوب اكسلمه
قابل اولور ولكن معدن اولان روایح طیبه نك اصلی ومنبعی مرتبه سن بولان
كمسه آتش غمدن والمدن ناقص اولمز باددم خلایق نور حق اطفا قیلمز وتورك
اصلی مرتبه سنده اولان آفتاب كامله ضرر ویرمز ﴿ مثنوی ﴾ ای زتو مر
آسما نهارا صفا * ای جفای تونكو ترازوفا) ای درگاه الهینك كزیده سی
اولان مرشد كامل سندن آسمانلره صفا واردر ای سنك جفاك وفادن نكوتردر
یعنی آسمان وآسمان اهلی سنك صفتكدن صفا بولورلر وخلقه سنك جفا ایلك سائر
خلقك انلره وفا ایلمسندن نیكوتردر ﴿ مثنوی ﴾ زانكه ازعاقل جفایی كرود
* ازوفای جاهل آن بهتر بود) زیراكه عاقلدن اكر برجفا صادر اوله اول جفا
جاهللرك وفاسندن یك اولور ﴿ مثنوی ﴾ كفت پیغمبر عداوت ازخرد *
بهتر ازمهر یكه ازجاهل بود) حضرت پیغمبر علیه السلام ایتدی عاقلدن
عداوت خو برك ونافع كدر شول محبتدنكه جاهلدن اوله (كما قال علیه السلام
عداوة العاقل خیر من صداقة الجاهل) عاقلك عداوتی جاهلك صدا قتندن

انکچون یکر کدرکه عاقل برکسه یه عداوت ایلسه لحکمة ولمصلحة ایدر واول کسه یه مجرد نفعدن اوتری عداوت ایدر اما جاهل برکسه یه محبت ایلسه انکا نفع اولدیغن بیلیوب بلکه محبوبنه برمضر نسنه یی القا ایلیوب ظاهرا محبت وباطنا ضرر وعداوت اولور بو اجلدن عاقللك عداوتی جاهللك صداقتندن یك اولور

﴿ رنجانیدن امیری خفتهٔ راکه ماردر دهانش رفته بود ﴾

﴿ مثنوی ﴾ عاقلی براسب می آمد سوار * در دهان خفتهٔ می رفت مار)
برعاقل آت اوزره سوار کلدی کوردی براو یومش کسه نك اغزنه یلان کندی
﴿ مثنوی ﴾ آن سوارا نزابدید ومی شتافت * تار ماند ماررا فرصت نیافت)
اول سوار آنی کوردی وایو دی تایلانی اور کوده اما فرصت بولدی مار آنك
آغزندن ایچرو کتدی ﴿ مثنوی ﴾ چونکه ازعقلش فراوان بدمدد *
چند دبوسی قوی برخفته زد) چونکم عقلدن اکا مدد ومعاونت فراوان ایدی
او یومش کسه اوزره برقاچ قوی دبوس اوردی ﴿ مثنوی ﴾ برداورازخم
آن دبوس سخت * زوکر یزان تابزیر یك درخت) اول محکم دبوسك زخمی
اول خفته یی بعد الیقظه اول سواردن کریزان اولدیغی حالده برآغاجك التنه
ایلتدی بردکله سنك فاعلی زخم اولوب معناسی مصراع ثانی یه مصروف اولور
﴿ مثنوی ﴾ سیب پوسیده بمی بدر یخته * گفت ازین خورای بدرد آویخته)
اول درخنك آلتنده چوق چورومش الما دوکلمشدی ای درد ورنجه تعلق ایلش
کسه یو سیب پوسیده دن بی دیدی ﴿ مثنوی ﴾ سیب چندان مر درادر خورد
داد * کز دهانش باز بیرون می فتاد) سوار اول کسه یه اول قدر سیب یمك
ویردی که کبروآنك آغزندن طشره دوشدی ﴿ مثنوی ﴾ بانك می زد کای امیر
آخر چرا * قصد من کردی چه کردم من ترا) اول کسه زیاده المندن
چاغرردی که ای امیر آخر نیچون بکا قصد ایلدك بن سکا نه ایلدم بعض نسخه ده
بومصراع بویله واقع اولمشدر که قصد من کردی تو نا دیده جفا معناسی بودر
سن بندن جفاوالم کورمش من بکا قصد ایلدك ﴿ مثنوی ﴾ کرتراز اصلست
باجانم ستیز * تیغ زن یکباره خونم رابریز) اکر سنك اصل واز لدن بنم جانمه
ستیز وعداوتك وارایسه تیغ اور براوغردن بنم قائمی دوك ﴿ مثنوی ﴾
شوم ساعت که بدم برتو پدید * ای خنك اورا که روی تو ندید) شوم ونحس
ساعت ایدیکه سکا ظاهر اولدم ای سعادت اول کسه یه که سنك یوزیکی کورمدی
﴿ مثنوی ﴾ بی جنایت بی کنه بی پیش وکم * ملحدان جایز ندارند این ستم)
جنایتسز کناهسز زیاده ونقصانسز یعنی بوکونه جرایمدن برسابقه اولمقسزین
ملحدلر بوظلمی جائز ورواطوتمزلر ﴿ مثنوی ﴾ می جهد خون ازدهانم باسخن

* ای خدا آخر مکافاتش توکن) سوز ایله بنم اغزمدن قان صچرار یعنی نه مرتبه ظلمدر که آغزمی مجروح ایلیوب سوزسو یلك استسم آغزمدن قانلر سوزله صچرار ای خدا بکا ایلدیکی جورك مکافاتنی آخر اکاسن ایله ﴿ مثنوی ﴾ هر زمان می کفت اونفرین نو * اوش میزد که درین صحرا بدو) هر زمان اول کسه اول سواره یکی نفرین دیردی و بددعا ایلیوب شتم ودشم ایلردی اول سوار اول کسه یه اوررديکه بوصحراده یل ﴿ مثنوی ﴾ زخم دبوس وسوار همچو باد * می دوید وبازدر رومی فتاد) دبوسك زخمی وباد کبی چابك برسواردن بیچاره یلردی وکبر و یوزی اوزره دوشردی اززخم دبوس واز سواری همچون باد تقدیر نده اولور یعنی بو اجلدن دیمك افاده قیلور ﴿ مثنوی ﴾ ممتلی وخوابناك وسست بد * پای ورویش صدهزاران زخم شد) ممتلی وخوابلو وسست ایدی یعنی چورك المادن معده سی طولمش واویقودن قالقوب بدنی سست اولمش ایدی آنك آیاغی و یوزی نیجه یوز یرك زخم اولدی یعنی یلکدن آیاغی وکوتکدن یوزی چوق یرده مجروح اولدی ﴿ مثنوی ﴾ تاشبانکه می کشیدومی کشاد * تاز صفراقی شدن بروی فتاد) اخشام وقتنه دکین سوار اول کسه یی چکدی واجدی حتی صفرادن انك اوزرینه قی ایلك دوشدی ﴿ مثنوی ﴾ زوبر آمد خورد هازشت ونکو * مار با آن خورده بیرون جست ازو) اندن ایو وکوتو یکلر یوقاروکلدی اول یمش طعامله مار اول کسه دن طشره صچره دی ﴿ مثنوی ﴾ چون بدید ازخود برون آن ماررا * سجده اورد آن نکوکرداررا) اول مار خورده چونکم کندیدن اول ماری طشره کوردی پس اول ابوعملو سواره سجده کتوردی وتعظیم وتکریم قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ سهم آن مارسیاه زشت وزفت * چون بدید آن ددرها ازوی برفت)اول پیوك قبیح و سیاه یلانك سهم وهیبتنی چونکه کوردی اول دردلر اندن کتدی پس اول سوارك عداوت وبغضندن کتدی یه فائده ومنفعت اولدیغنی مشاهده ایلدکده بودفعه مدح وثنایه آغاز قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت خود تو جبرئیل رحمتی * یاخدایی که ولی نعمتی) ایتدی ای امیرسن خود رحمت جبرائیلی سن یاخدا سن که ولی نعمت سن بو کونه کلام آنك کمال سرور و بشاشتندن سبقت لساندر نته کم (ان الله یفرح بتوبة عبده المؤمن) حدیثنده حضرت نبی علیه السلام حق تعالینك فرحنی شول کسه یه تشبیه بیوررلر که بر بریه ده قافله دن منقطع اوله وکندوزاد وزوادله اولان راحله سنی دخی یتوره نیجه آلام وشدايد ومحنت و بلا چکدکدنصکره اول قافله یی بولسه وزاد وزوادله اولان راحله سنه ملاقی اولسه اول حینده اول کسه شول مرتبه مسرور وفرحناك اولور که حق تعالی یه دعا وتضرع دیسه

(اللّٰهم انت ربی وانا عبدك) آه بوسوز سبقت لسانده رکمال سرورندن پس بوکسه‌نك دخی بوکونه سوزنه کمال سرورندن سبقت لسان دینور و بونقل اولنان حدیث شریف مشارق ومصابیحده بتمامه مسطوردر ﴿ مثنوی ﴾ ای مبارك ساعتی که دیده ام * مرده بودم جان نو بخشیده ام * تو مرا جویان مثال مادران * من کریزان ازتو مانند خران) ای برمبارك ساعت که بنی کوردك اولمش ایدم بکا یکی حیات وجان بغشلدك و بوندن مقصود شول نفس اماره مارنه مبتلا اولان کسه در که سوارمیدان طریقت اولان انك حالن کوروب واکار یاضت وخدمت دبوسلرین ضرب ایلدکده اکا نفرین ودشناملر ایلیوب بعده آنك همت وارشادیله اول صفت قبیحه دن آزاد اولدیغنی ومار سیرت اولان نفس اماره دن نجات بولدیغنی مشاهده ایده انك مدح وثناسنه وخیر دعاسنه باشلیوب بوکونه سوزلر دیر یعنی ای مرشد کامل وسوار عاقل برمبارك ساعت ایمش که سن بنی کوردك بن نفس اماره صفتلر یله مرده اولمش ایدم بکا جان نو بغشلیوب قلب وروحم دیر کوردك سن بنی دلیجسن مادرلر کبی بن سندن فرار ایدیجی‌یم خرلر کبی ﴿ مثنوی ﴾ خرکریزداز خداوندازخری * صاحبش درپی زنیکوکوهری) خر خرلکندن صاحبندن فخار صاحبی نیکو کوهر لکندن اول خرك آردنجه در ﴿ مثنوی ﴾ نه ازپی سود وزیان می جویدش * لیك تاکرکش ندرباندش) خر صاحبی خرنی سود وزیاندن اوتری ایستمز لکن تاآنی قوردیا آنی پرتجی یرمیه نته کم انبیا علیهم السلام واولیای کرام خرسیرت اولان اهل نفسی کمال مرحمتلرندن هلاك و بواردن حمایت وصیانت ایتمك ایسترلر لکن اول ایسترلرانلرك لطفن وکرمن بیلیوب انلرك قید وضبطنه کندیلری تسلیم قیلمقدن فرار ایدرلر وهلاك و بوار جانبنه کیدرلر ﴿ مثنوی ﴾ ای خنك انرا که بیند روی تو * یادرافتدناکهان درکوی تو) ای سعادت اول کسه یه که سنك یوزیکی کوره یاناکهان سنك محله که دوشه ﴿ مثنوی ﴾ ای روان پاك بستوده ترا * چند کفتم ژاژ و بیهوده ترا) ای امیرسن شول کسه سنکه روان پاك سنی اوکشدر یعنی ارواح مقدسه سکامدح وستایش قیلش نیجه کره سکاهرزه وبیهوده سوزدیدم وجهل وغفلتمدن سنك قدریکی بیلیوب عبث بیره ژاژلر یدم ﴿ مثنوی ﴾ ای خداوند وشهنشاه وامیر * من نکفتم جهل من کفت آن مکیر) ای خداوند وای شاهلرشاهی وای امیربو نامعقول کلماتی بن دیمدم بنم جهلم دیدی بنی مؤاخذه ایله ﴿ مثنوی ﴾ شمه‌ٔ زین حال اکر دانستمی * کفتن بیهوده نتوانستمی) بوحالدن اکر برشمه بیلیدم وسنك بکا عداوت شکلنده اولان مرحمت وصدا قتکدن آکاه اولیدم عبث سویلکده قادر اولمزدم ﴿ مثنوی ﴾ پس شنایت کفتمی ای خوش خصال *

کرمرایك رمزمی کفتی زحال) ای خوش خصال سکاچوق شادیردم اکرحالدن
بکا برمز دیدك ﴿ مثنوی ﴾ لیك خاموش کردمی آشوفتی * خاموشانه برسرم
می کوفتی) لکن خاموش اولمش غضب ایدوب جوش ایلدك خاموشانه باشم اوزره
دبوسلراور دك ﴿ مثنوی ﴾ شد سرم کالیوه عقل ازسر بجست * خاصه
این سررا که مغزش کمترست) بنم باشم سرا سیمه اولدی عقلم باشمدن صچره دی
خصوصا بو باشکه آنك مغز وعقلی نا قصر کدر پس بوجله مقدما ایلدیکی
کسنا خلغك عذرك دیلك ایچون تمهید مقدمه اولور و بواسلوب اوزره اعتذار
ایدوب عفوایتمکی رجاقیلور ﴿ مثنوی ﴾ عفو کن ای خوب روی وخوب کار *
آنچه کفتم ازجنون اندر کذار) ای خوب یوزلواولان خوب کار عفوایله نامعقول
سوزلری جنون وسفاهتدن دیدم ترك ایله ﴿ مثنوی ﴾ کفت اکر من کفتمی
رمزی ازان * زهرهٔ توآب کشتی آن زمان) امیراول کسه یه ابتدی اکر بن اول
حالدن سکا برمز دیدم وخاموش اولمیوب حقیقت حالی سو یلییدم اول زمان سنك
اودك آب او لیدی یعنی کمال خوفکدن اودك چاتلیوب صو اولیدی وسن اولیدك
﴿ مثنوی ﴾ کرترا من کفتمی اوصاف مار * ترس از جانت بر آوردی دمار)
اکر بن سکا مارك اوصافنی دیدم خوف سنك جانکدن دمار وهلاك کتوررردی
یعنی خوفکدن هلاك اولیدك ﴿ مثنوی ﴾ مصطفی فرمود کرکویم براست *
شرح آن دشمن که برجان شماست * زهر های پردلان هم بردرد * نی رود ره نی
غم کاری خورد) الله اعلم) بوحدیث شریفه اشارت بیوررلر که (قال علیه السلام
لوتعلمون ما اعلم لبکیتم کثیرا ولضحکتم قلیلا وما اکلتم طعاما علی شهوة ابدا ولاشربتم
شرابا علی شهوة ابدا ولادخلتم بیتا تستظلون فیه ولررتم علی الصعدات تلد مون
صدورکم وتبکون علی انفسکم (وعن ابی ذر قال قال علیه السلام لوتعلمون ما اعلم
لضحکتم قلیلا ولبکیتم کثیرا ولما ساغ لکم الطعام والشراب) معنای شریفی
اکر سز بیلدیکر ذاتم بنم بیلدیکم شیٔ که اول بونشئهٔ عنصریه ده اولان نفس اماره
بالسوء ونشئهٔ عنصریه ده آنك افعال سیئه سی مقابله سنده اولان عذابدر آزکولیدکر
وچوق اغلییدکر واشتها اوزره ابدی برطعام یمیدکر وکذلك اشتهایله برایچم
صو ایچمیدکر وبراوه کرمیدکر اندہ کولکه لشمکیچون وطاغلره وصحرالره
کیدیدکر کوکسلریکر نی دوکدیککزحالده ونفسلریکر اوزره کریان اولدیغکزحالده
وسزه طعام وشراب سکمه یدی دیمك اولور حدیث ثانینك معناسی پس معنای
یقین شریفین اولدر که حضرت مصطفی علیه السلام بیوردی اکر راست و بالتمام
سو یلرسم اول دشمنك حقیقت سرنی که سزك جانکزده در بهادرلرك زهره لری هم
یرتلور قنده قالدیکه جبان القلب اوله نه یوله کیدرنه برایشك غمنی یر بلکه معطل ومبهوت

قالوب بخود اولیدی ﴿ مثنوی ﴾ نی داش راتاب ماند درنیاز * نی تنش راقوت روزه ونماز) نه انك کوکلنه طاقت وحرارت قاله ونه نیاز وتضرع قاله نه انك تننه صوم ونماز قوتی قالور بلکه کمال خشیت ودهشتندن بی قدرت و بی طاقت قالوب عبادت ایلکه یله قادراولمیدی ﴿ مثنوی ﴾ همچو موشی پیش کربه لاشود * همچو بره پیش کرك ازجاشود) مثلا بر موش کبی کربه نك اوکنده لااولیدی فورد اوکنده قوزی کبی یرندن کیدردی یعنی موش کربه اوکنده نیجه لاوبره کرك پنجه سنده نه وجهله بی جان وفنا اولور سه اول درونده دشمن اولان نفسه اکر کندی دشمنندن خبردار اولیدی بالکلیه لاوفنا اولیدی وخوفندن جانن تسلیم قیلیدی ﴿ مثنوی ﴾ اندرونی حیله ماندنی روش * پس کنم کفته تان من پرورش) اول نفسه ده نه حیله ونه روش قالوردی پس بن سنزه سویلمشله پروش وتربیت ایلرم یعنی حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم دیرکه سنزك وجود کزده اولان نفس اماره نك حقیقت حالنی سنزه بیان ایلك سوزین وانك عداوتندن سوز سویلك سوزین سنزه تربیت وارشاد ایلرم ناتدریجله آنك شرندن خلاص اوله سنز بعده بصر بصیرتکز کشاده اولدقده واول دشمنی دیدهٔ حقیقت بینله مشاهده قیلدقده کوره سنز که اول نیجه دشمن قویدرونه کونه شیطان غویدر پس بر ولی کامل دخی بویله دیر ﴿ مثنوی ﴾ همچو بو بکر ربابی تن زنم * دست چون داود برآهن زنم) ابو بکر ربابی صمت وسکوتده بین المشایخ علم اولمشدی کماذکرنا پس اول سوار ینك کردار مارسیاهی قی ایدن نفسه یه دیدیکه علم وحکمت بونی اقتضا ایلدیکه درونده اولان دشمن پنهانك آصلن سکا دیمه یم بلکه ابو بکر ربابی کبی اپسم اولم وسکوت قیلم حضرت داود کبی المی آهن اوزره اورم آهنك ملایم اولمسی خلقه محال وعسیر وانبیا واولیایه آسان ویسیردر پس اصلاح نفس اماره دسته تلیین آهن سردایمك کبیدر ناسه محال واولیایه آسان وحالدر نته کم سوار ینك کردار اغزینه مارکیدن نفسه یه دیدی ﴿ مثنوی ﴾ تامحال ازدست من حالی شود * مرغ پر برکنده رابالی شود) ناکم بنم دست حیات انکیز مدن محال باذن الله برحال اوله وپروبالی قوپمش مرغه پر وبال حاصل اوله یعنی فرومانده اولان وپروبال صحت وعافیت حقیقیه دن مرغ روحه بال صحت ابدی حاصل اوله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ چون یدالله فوق ایدیهم بود * دست مارادست خودفرمود احد) چونکم یدالله ناسك الرینك اوزرنده اولدی بزم انزی کندی الی بیوردی حضرت احد (کماقال الله تعالی فی حق نبیه) ان الذین یبایعونك انما یبایعون الله یدالله فوق ایدیهم) تفسیری جلد اولده علی کرم الله وجهه بیانده و بعض محلده مرور ابتدی پس بوراده برسؤال لازم

کلور که اول سؤال بودر اصحابك بیعت ایلدیکی وقتی شق قیلان وکردون اوزره
هنز کوسترن دست دست حضرت محمدیدرسواردن مراد حضرت مظهر سداد
اولان اصحاب رشاددر پس بوآیتلرله آنلر کندیلری حقنده نیجه استشهاد قیلورلر
جواب اولدر که اولیاده ظهور ایلین قوت وقدرت حقیقت محمدیه نك قوت وقدرتیدر
وبونلر اول حقیقته مظهر شامل ووارث کامل اولدقلرنده اول حضرت حقنده
واقع اولنی کندیلره اطلاق ایلسه‌لر صحیح اولور زیرا بونلر معنی مترجم مرتبهٔ
محمدیدر رلر واهذا اول سوار بومعنایی اشعار ایچون دیر ﴿ مثنوی ﴾ پس
مرادست دراز آمد یقین * برگذشته زآسمان هفتمین) پس مقرر که بکادرازال
کلدی بدنجی آسماندن ایلرو کچشمدر ﴿ مثنوی ﴾ دست من بنمود برکردون
هنز * مقربا برخوان که انشق القمر) بنم دستم فلك اوزره هنز کوسترديکه اول
هنز انشقاق قردر که اشارت دست شریف حضرت محمدیه آسمانده شق اولدی
وتفسیری وقصه سی جلد اولده وجلد ثالث اولنه قریب بعض محلده
مرور ایتدی ای قرأن عظیمی قرائت ایدیجی اوقو که حق تعالی بیوردی
(اقتربت الساعة وانشق القمر وان یروا آیة یعرضوا ویقولوا سحر مستمر)
﴿ مثنوی ﴾ این صفت هم بهر ضعف عقلهاست * باضعیفان شرح قدرت کی
رواست) بوصفت هم عقللرك ضعفندن اوتریدر ضعیفلره انبیاواولیانك قدرتنی شرح
ایلمك چون روادر یعنی بوانبیا واولیاده ظهور ایلین الههك قدرتنی بدایله صفتلق
ودست دیمك ایله تعبیر قیلق عقول ناسك ضعفندن اوتریدر ضعفایه الههك قدرتنی
شرح ایتمك چون روا اولور ﴿ مثنوی ﴾ خود بدانی چون براری سرز خواب
* ختم شدوالله اعلم بالصواب) چونکم باشکی خواب غفلتدن یوقارو کتوره سن
تحقیق بیلورسن یعنی بیدار اوله سن وباطن کوزینی کشاده قیله سن بوذکر اولنان
اسراری تحقیقا بیلورو یقینا مشاهده قیلورسن بوکونه اسرار وکفتار ختم اولدی
والله صوابنده اعلمدر وآنك خاص بنده لری بومعنایی فهیدر ﴿ مثنوی ﴾
مرترانه قوت خوردن بدی * نی ره پروای قی کردن بدی) اکرسن درونکده
اولان ماری بلیدك تحقیقا سکا یکلکه قدرت اولمیدی نه یول ونه قی ایلمك قیوسی
اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ می شنیدم فحش وخرمی راندم * رب یسرز یرلب
می خواندم) سندن فحش ونامعقول کلمات ایشتدم وخرمی سوردم لب التده
(رب یسر ولاتعسر) اوقوردم تاسکا بوندن خلاصی اولدربی الاعلی اسان ایلیه
﴿ مثنوی ﴾ ازسبب کفتن مرا دستورنی * ترك توکفتن مرامقدورنی)
سیدن سویلکه بکااجازت یوقدرسنی ترك ایلکه بکامقدور یوقدریعنی سنك درونکده
اولان دشمنك سبندن سویلکه بکا دستور الهی یوقدر وسنی اول حالده

کورد کدنصکره ترك ایلمکه دخی قدرت وامکان بوقدر ﴿ مثنوی ﴾ هرزمان
می کفتم ازدرد درون * اهد قومی انهم لایعلمون) هرزمان درد درونمدن دیردم
یعنی بن سنی دشمندن خلاص ایلد کده وسن بکا فحش و بیهوده سویلد کده
درد درونمدن دیردم یارب بنم قوممه هدایت ایله تحقیقا بونلر بنی بیلمزلر و بنم
کندیلرینه مرتبه نافع ومفید ایدیکمی ادراك قیلمزلر ﴿ مثنوی ﴾ سجده‌هامی
کرد آن رسته زرنج * که ای سعادت وی مرا اقبال و کنج) چونکه سواردن
بوسوزلری ایشتدی اول رنج ماردن قورتلمش کمسه سجدلر ابتدی بویله دیو که‌ای
سعادت وای بکا اقبال و کنج ﴿ مثنوی ﴾ از خدایابی جزا ها ای شریف
*قوت شکرت ندارد این ضعیف)ای شریف خدادن جزالرواجرلربوله سن بوضعیف
سنك شکرکك قوتنی طوتمز ﴿ مثنوی ﴾ شکرحق کویدترااای پیشوا * آن
لب وچانه ندارم وآن نوا) ای مقتدا شکری سکا حق دیه اولمی وچکه‌بی واول
قدرتی طوتمزم چانه‌بوندهچکه معناسنه در یعنی ای مقتدا وپیشوابن سنك بواحسانکه
لایق شکر ایلمکه اول لب دهانی وقدرتی طوتمزم که‌سنك شکریکی ادا ایلیم سکا
شکری حق ایلسون ﴿ مثنوی ﴾ دشمنی عاقلان زین سان بود * زهرایشان
ابتهاج جان بود) عاقللرك عداوتی بواسلوبدن اولور انلرك زهری جانك ابتهاج
ومسرتی اولور ﴿ مثنوی ﴾ دوستی ابله بودرنج وضلال * وین حکایت
بشنواز بهر مثال) ابلهك دوستلغی رنج وضلال اولور مثالدن اوتری بوحکایتی
ایشت وقصه‌دن حصه آلوب بونکله ایش ایت تاجاهل ونادان اولنلرك مضرتنه
عالم اوله سین وانلرك صحبتی ومجالستی زهر قاتل ایدوکنی بیله سین

﴿ اعتماد کردن آن شخص برتملق ووفای خرس ﴾

﴿ مثنوی ﴾ اژدهایی خرس رآدرمی کشید * شیرمردی رفت وفریادش رسید)
براژدرهابرخرسی کندیسنه چکدی برشیرمرد کتدی اول آیونك فریادینه یتشدی
پس بومناسبتله مظلوملرك فریادنه یتشن شیرمرد دلرك وصفنك بیاننه شروع
ایدوب بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ شیرمردانند در عالم مدد * آن زمان کافغان
مظلومان رسد) عالمده مدد شیرمردلردر یعنی محضامدد وعین معاونت اول بهادر
ودلیرارلردر اول زمان که مظلوملرك فغانی آنلرك قولغنه ایریشه ﴿ مثنوی ﴾
بانك مظلومان زهرجابشنوند * آن طرف چون رحمت حق می روند) هر بردن
مظلوملرك بانکنی اشیدرلر اول طرفه حضرت حقك رحمتی کبی ایورلر
ویلرلر ﴿ مثنوی ﴾ آن ستونهای خلههای جهان * آن طبیبان مرضهای
نهان * محض مهر وداوری ورحمند * همچو حق بی علت و بی رشوتند
* این چه باری میکنی یکباره کیش * کوبد از بهر غم و بیچاره کیش *

مهربانی شد شکار شیرمرد * درجها نداری نجوید غیردرد) شیر مردان وستونهای خلقهای جهاندن وطبیبان مرضهای نهاندن مراد شول اوتادارض اولان ابدالدر که فریادرسان خلق عالم ومغیثان ومدد کنان ابناء آدمدرلر بونلرك شاننده احادیث شریفه چوق واقع اولمشدر جمله دن بری حکیم ترمذی حضرتلری نوادر الاصولده ابو درداءرضی الله عنهما حضرتلرندن بویله روایت بیورررلر که (قال علیه السلام ان الانبیاء کانوا اوتاد الارض فلما انقطعت النبوة ابدل الله مکانهم قوما من امتی یقال لهم الابدال لم یفضلوا علی الناس بکثرة صوم ولا صلوة ولکن بحسن الخلق وصدق النیة وسلامة القلوب لجمیع المسلمین والنصیحة لهم ابتغاء مرضات الله اولئك خلفاء الانبیاء قوم اصطفاهم الله لنفسه واستخلصهم بعلمه لنفسه وهم اربعون صدیقا منهم ثلثون رجلا قلوبهم علی قلب ابراهیم خلیل الرحمن بهم تقوم الارض وبهم یدفع الله المکاره عن اهل الارض وبهم یمطرون وبهم یرزقون وینصرون علی الاعداء) پس معنای ابیات شریفه اول جهان خللرینك ستونلری اول نهان مرضلرینك طبیبلری یعنی بوجهانك خللرینك اوتاد وعمادی وبوامراض نهایینك طبیبان واستادی اولان رجال محبت وحکومت ورحمتك محضلریدرخلقه جناب حق کبی بی علت وبی رشوتدرلر تابیت ثالثك مصراع اولنك ترکیبی معناسی بویله در بونه معاونتدر که اول مظلومه بالکلیه ایلرسن بومحلده یکبارکی براوغوردن وبالکلیه معناسنه درولکن جان ودلدن معناسنه استعاره اولنوب معنی بویله و بریلور یعنی اکر بونلردن برینه سؤال ایدوب دیسك که مظلومه جان ودلدن بومعاونتی نه ایلرسن دیرکه انك غمندن اوتری و بیچاره لکندن اوتری یارلك ایلرم اندن دنیوی واخروی برغرضم یوقدر بلکه محضا بونلره مرحمت وشفقتدر مرادم دیر شیر مردك شکاری مهربانلق اولدی جهانده در ددن غیری دارو ایستمز یعنی ضعفایه مهربان اولمق وخلق عالمه شفقت قیلق شیر مرد اولان رجال اللهه شکار اولدی و بونلر دخی بوخصال حمیده یی شکار قیلدی بوشیرمردلرك هر بری جهانده درددن غیری دوا ایستمزلر که دردمند ومستمندلکی عین دوا بیلشلر در دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ هرکجادردی دوا انجارود * هرکجا پستیست آب آنجارود) هرقنده که بردرد اوله دوا اول یره کیدر هرقنده که اچقلقدر صوآنده کیدر ﴿ مثنوی ﴾ آب رحمت بایدت رو پست شو * وانکهان خور خمر رحمت مست شو) سکا آب رحمت کرکسه یوری اچق اول واندنصکره رحمت شرابنی ایچ مست اول ﴿ مثنوی ﴾ رحمت اندر رحمت آمد تابسر * بر یکی رحمت فرومای ای پسر) رحمت ایچره رحمت کلدی یعنی رحمت الهیه بحد اولدی باشکه دك بررحمته آشغه طالمه ای اوغول

بلکه دریای رحمته مستغرق اول ورحمت اندر رحمتی طلب ایدوب رحمت کلیه مرتبه‌سنه واصل اول بومعنی تابسر لفظی مصراع اوله مصراع ثانی یه مصروف اولوب اکا غایت اولدیغی اعتبارله در اما مصراع ثانی یه مصروف اولیوب مصراع اوله غایت اولوب مصراع ثانی مستقل بر کلام او لور سه معنی بویله اولور رحمت ایچره رحمت کلدی باشه دك بررحمته آشغی کلمه یعنی تنزل وقناعت قیلمه اوغول تا رحمت اندر رحمته باشکه دك مستغرق اوله‌سن دیمك اولور فرومای فرومه ای تقدیرنده‌در یعنی آشغه طالمه وآشغه کلمه معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ چرخ رادر زیر پاآرای شجاع * بشنواز فوق فلك بانك سماع) سعی وهمت‌له ای شجاع فلکی آیغك آلتنه کتور فوق فلکدن سماعك صداسن ایشت یعنی سماعه متعلق اولان آواز لطیفی کوش ایت پس بوکونه آوازك استماعنه انسان باطنی قولغنده اولان مانعلری دفع ایلمینجه قادر اوله‌مز ولهذا جان قولغنك پرده‌لرینك ازاله‌سنه اشارت ایلیوب بیان بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ پنبهٔ وسواس بیرون کن زکوش * تابکوشت آیداز کردون خروش) کوش جانکدن وسواس پنبه‌سنی طشره ایله تافلکدن سنك قولغکه خروش کله یعنی کرکدر که کوش هوشندن وسوسه وغفلت پنبه‌سنی اخراج ایلیه سن تاباطنك قولغی آچیلوب کردون جانبندن آواز خروش ایشتمکه قادر اوله سن وملائکه‌نك وعالم معنی اهلنك کلماتنی استماع ایتمکه مستعد اوله‌سن ﴿ مثنوی ﴾ پاك کن دوچشم را ازموی عیب * تابینی باغ وسروستان غیب) ایکی چشمکی موی عیبدن پاك ایله تاعالم غیبك باغ وسروستانی کوره‌سن ایکی کوزدن مراد عقل وروح کوز یدر سالك مادام که عقل کوزنی وروح کوزنی عیوب باطنه دن پاك ایتمیه عالم غیبك باغ وسروستانی مشاهده قیلمغه قادر اوله‌مز وجمال اسرار غیبه ناظر اوله‌مز ﴿ مثنوی ﴾ دفع کن ازمغز واز بینی زکام * تاکه‌ریح الله آید درمشام) مغزدن و بورندن زکامی دفع ایله تاکم سنك دماغکه بوی الهی کانه مغزدن و بینی دن مراد بونده مغز عقل و بینیٔ جاندر وجان بینی سنك زکا مکدن مراد برودت هوای نفسله حاصل اولان مرض معنویدر که مشام جانی استشمام روایح رحمانی ایلکدن کیرو قور پس سالکه لازم اولان اولدر که اولا مشامی جا نندن معنوی اولان زکامی دفع ایلیه تاکم انك جانی مشام منه الله رایحه سی کله وانك دماغ جانی نفحات الهیه یی استشمام قیله (کما قال علیه السلام ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات لافتعرضوالها ﴿ مثنوی ﴾ هیچ مکذار آزنب وصفرا اثر * تابیابی از جهان طعم شکر) ذائقه‌ده هیچ سقمه دن وصفرادن اثر قومه تاکه جهانده شکرك لذتنی بوله سن مادامکه بر بدنده حمانك وصفرانك بقیه‌سی واثری اوله اول شکرك لذتنی وطعمنی بولمز کذلك برروحده که صفرا ویت کبی معنوی مرضلر اوله اول بوجهانده سکر معرفتك وشهد حکمتك

طعم ولذ تن ادراك قيلن ﴿ مثنوى ﴾ دا روى مردى كن وعنين مپوى *
تابرون آيند صدكون خوبروى) مردلك علاجن ايله وعنين يلمه تاكم يوز كونه
خوب روى طشره كلهلر وسنك طالبك اولهلرعنين جماعه قادراولمين پولج كسه يه
دبرلر بونده مراد رجال مرتبه سنه بالغ اولمين كيمسه در معنى رجوليته دواوعلاج ايله
وعنين يلمه تاقوت رجوليت سكا حاصل اولوب بالغ اوله سن ورجال الله مرتبه سن
بوله سن حتى صد كونه ابكار معانى وعرايس روحانى ظهوره كلهلر وسكاعرض
جمال قيلهلر ﴿ مثنوى ﴾ كندهٔ تن راز پاى جان بكن * تاكند جولان بكردان
چمن) جانك آياغندن تن كنده سنى قوپرتا اول چمنك اطرافنده جولان ايليه
اول چمندن مراد عالم معنى اولور بعض نسخه ده انجمن واقع اولمشدر بوتقدير
اوزره معنى تن قيدى جان آياغندن ازاله ايله تاكم انجمن اطرافنده جولان ايليه
يعنى مرتبهٔ جمعك حوالسنده پرواز قيله انجمندن مراد مرتبهٔ جمع اولور
﴿ مثنوى ﴾ غل بخل ازدست وكردن دوركن * بخت نودر ياب درچرخ كهن)
بخل غلنى دست وكردنكدن دوررفع ايله اسكى فلكده يكى بخت بول يعنى بخل
وامساك صفتى كه انسانك جانى بوينده بردمور زنجير كبيدر كركدر كه آنى كردن
جانكدن ازاله قيلهسن تاكم بوكهنه جهانده برطالع نور وسعادت ابدى بوله سن
﴿ مثنوى ﴾ درنمى تانى بكعبهٔ لطف پر * عرضه كن بيچاره كى برچاره كر) اكر
لطف كعبه سنه پرواز ايلمكه قادر اوله مزسك چاره كر اولان خداى تعالى يه
بيچاره لكك عرض ايله يعنى اى قادر وچاره كر اولان خدا لطفك كعبه سى جانبنه
بن ضعيف وبيچاره پرواز ايلمكه قادر دكلم بكا سن قوت وير وبنى اول كعبهٔ
لطفه ايركوز ديوسويله ﴿ مثنوى ﴾ زارى وكريه قوى سرمايه ايست *
رحمت كلى قويتردايه ايست) حضرت حقك جنابنه زارى وكريه ايلك قوى
سرمايه در حضرت حقك رحمت كلبه سى يعنى رحمانيتى صفتى قوية دايه در كه
بنده لرنى تربيت ايدبجى وكماله ايركوريجيدر ﴿ مثنوى ﴾ دايه ومادر بهانه جوبود *
تاكه كى آن طفل اوكريان شود) دايه ومادر بهانه استيجيدر تاكه آنك اول طفلى چون
كريه ايدبجى اوله ﴿ مثنوى ﴾ طفل حاجات شمارا آفريد * تابناليد وشود
شيرش بديد) حضرت حق سزك حاجتلريكز طفلنى خلق ايلدى تاايكليه سز
واول خدانك رحمتى سودى ظاهر اوله وسزك مراد كزى اداقيله ﴿ مثنوى ﴾
كفت ادعوا الله بى زارى مباش * تابجوشد شير هاى مهرهاش) سورهٔ
مؤمن حم ده اولان آيت كريمه يه اشارتدر (وقال ربكم) سزك ربكز بكزسزه ديديكم (ادعونى
استجب لكم) قوللرم بكا دعا ايلك بن اجابت ايدم سز كچون (ان الذين يستكبرون
عن عبادتى) تحقيقا شول كسه لر كه استكبار ايليه لر بكا عبادت ايتمكدن مفسرلر

بو محلده عبادتی دعا معناسنه آلمشلر در زیرا الدعا مخ العبادة در یعنی بکا دعا دن استکبار ایلسه‌لر (سیدخلون جهنم داخرین) عن قریب جهنمه خور وحقیر اولدقلری حالده داخل اولورلر (وقال ایضا ادعوا ربکم تضرعا وخفیة) وفی آیة اخری (ادعوا الله او ادعوا الرحمن) پس معنای بیت اولدر که جناب حق کلام مجیدنده (ادعوا الله) ذیدی بی زاری اوله تااول خدانك محبتلری سودلری جوش ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ های هوی باد وشیر افشان ابر * درغم ماانديكساعت توصبر) بادلك‌های هو بی یعنی صدایله اسمسی وسحابك شیرصاچمسی یعنی سیب شیر اولان بارانی نثار ایتمسی بزم غمزده دررلرسن برساعت صبر ایله یعنی بونلر بزم خدمتزده در ورزقزك حصولنه سببلردرسن رزق ایچون حریص اولیوب صبر اله تاسکا رزقك واصل اوله ﴿ مثنوی ﴾ فی السماء رزقکم آنشنیده * اندرین پستی چه برچفسیده) سورهٔ ذاریاتده اولان آیت کریمه به اشارتدر (وفی السماء رزقکم) یعنی سماده در سزك اسباب رزقکز (وماتوعدون) دخی وعده اولندیغکز ثواب جنت معنای بیت پس حقك سماده در رزقکز دیدیکندن کوش ایتمد کمی اکر ایتمد کسه بو پستی واسفل دنیایه نیچون یاپشورسن ﴿ مثنوی ﴾ ترس ونومیدیت دان آواز غول * می کشد کوش تونا قعر سفول) سنك فقروفاقه دن خوفکی وقلت معرفت سببیله حضرحقك فیض واحساندن ناامید اولمکی آواز غول بیل سنك کوشکی تاسفوالك غور وقعر نه چکر یعنی اغوال وشیاطین انسانی بولدن چیقاروب آخرالامر هلاك ایلدکلری کبی فقردن قورقمق وحقدن ناامید اولمق دخی سنك قولغك طوتوب بولدن چیقاروب اسفل السافلینه ایلتور سنی انده هلاك ایلر ﴿ مثنوی ﴾ هر ندایی کوترا بالا کشید * آن ندایی دان که از بالا رسید) هر برنداکه سنی بالایه چکدی اول ندایی بیل که بالادن ایر شدی ﴿ مثنوی ﴾ هرندایی که تراحرص آورد * بانك کرکی دان که آن مردم درد) هر برنداکه سکاحرص کتورر اول ندایی شول قوردك آوازی بیل که اول قورد آدمی یرر ﴿ مثنوی ﴾ این بلندی نیست ازروی مکان * آن بلندیهاست سوی عقل وجان) بو بلندلك که بزذکر ایلدك مکان جهتدن دکلدر بو بلندلکلر عقل وجان جانبدر یعنی معنویدر صوری دکلدر پس معنوی اولان مراتبك بری ودن ازارفع اولسنه بومثللری بسط ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ هرسبب با لاتر آمد اثر * سنك وآهن فایق آمد برشرر) مثلا هرسبب اثردن یوقاروزق کلدی نته کم سنك وآهن شرر اوزره فایق کلدی زیرا شرر اثردرسنك وآهن سببدر پس من حیث المرتبه اولان رفعتی ایکی قسمه تقسیم ایدرلر برقسمی برشیئ برشیئه سبب

اولدیغی جهتدن اولان شئ مسبب اولان شیئدن من وجه رفیع اولمش اولور
بو وجهدن هر سبب اثردن بالاتردر بو صورتا شریف معنی دون وصورتا دون
ومعنی شریفلر اولنلره مثل طریقیله بو بیتلری یوررلر ﴿ مثنوی ﴾ آن فلانی
فوق آن سرکش نشست * کرچه در صورت به پهلو بش نشست * فوقیت
انجاست ازروی شرف * جای دور ازصدر باشد مستخف) مثلا اول فلان
کسه حقیقتده اول سرکش اوزره اوتوردی اکرچه صورتده وظاهرده اول فلان
کسه اول سرکشك یانده اوتوردی اول پرده فوقیت و بلندلك شرف جهتندندر
زیرا صدردن دور اولان پرمستخف ومحقر اولور اکر صدرصوریدن دور ایسه
صورتا مستخف اولور واکر صدر معنویدن دور ایسه معنی استخفاف اولنور
﴿ مثنوی ﴾ سنك وآهن زین جهت که سابقست * درعمل فوقیت این
دولایقست) سنك وآهن بوجهتدن که عملده سابقدر بوایکیسنك شرر اوزره
فوقیتی ورفعتی لایقدر اما اول سالف الذکر اولان رفعتك برقسمی دخی مقصود
اصلی وفرض کلی اولدیغی جهتندندر مثلا شرر در که ﴿ مثنوی ﴾
وان شرر ازروی مقصودیئ خویش * زآهن وسنکست زین رو پیش پیش)
واول شرر کندینك مقصودی اولدیغی جهتدن آهن وسنکدن بو یوزدن زیاده در
زیاده در یاخود ایلرو دردیمك اولور (وقس علی هذا العالم والآدم ولهذا قال
علیه السلام نحن الاخرون السابقون وقال ابن الفارض مترجما عن مرتبته (بیت)
وانی وان کنت ابن آدم صورتا * فلی فیه معنی شاهد بابوتی ﴿ مثنوی ﴾
سنك وآهن اول وپایان شرر * لیك این هردوتنند وجان شرر) اکرچه وجود
خارجی اعتباریله سنك وآهن اول ومقدمدر وشرر پایان ومؤخردر لکن بوایکیسی
بیله جسملردر وشرر جاندر زیرا مقصود انلردن شرردر ﴿ مثنوی ﴾ کان
شرر کاندر زمان واپس ترست * درصفت ازسنك وآهن برترست) زیراکه
اول شررا کرچه زمانده انلردن صکره رکدر لکن صفتده واعتباردده سنك وآهندن برتر
وعالیتردر نته کم زمانده شاخ ثمردن سا بقرکدر اماهنزده اول میوه شاخدن
فایقرکدر ﴿ مثنوی ﴾ چون که مقصوداز شجرآمد ثمر * پس ثمراول بواخرشجر)
چونکم شجردن مقصود ثمر کلدی پس ثمرمن حیث المعنی اولدر شجر آخر در
یعنی بواعتبارایله ثمر مقدمدر شجر مؤخردر پس مناسبتله بومعارفی بیان
ایلدکدن صکره بنه خرسك حکایتنه رجوع یوررلر ﴿ مثنوی ﴾ خرس چون
فریاد کرداز اژدها * شیرمردی کرداز چنکش رها) خرس چونکه اژدرهادن
فریاد ایلدی برشیرمرد دلاور کسه اژدرهانك پنجه سندن اول خرسی خلاص
ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ حیله ومردی بهم درآمدپشت * اژدهارا او بدین فوت

بکشت) حیلت ومردلك ایکیسی ری برینه آرقه طوترلر و بری برینه معاونت ایدرلر اول مرداژدرهابی بوحیله ایله دپله دی یعنی مجرد مردانه لکی وقوتی جهتندن اژدرهایه غالب اولمدی بلکه علم وحیلله مردانه لکی برپره جمع ایدوب بوصفتله اژدرهایه غالب اولوب آنی قتل قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ اژدها را هست قوت حیله نیست * نیز فوق حیله حیله انست) اژدرهانك قوتی واردرحیله وتدبیری یوقدر پس اکرحیله وصفتله اژدرهایه غالب ایسه کده صفین مغرور اولمه زیرا سنك حیله کاك اوزرنده دخی برحیله واردر ﴿ مثنوی ﴾ حیلهٔ خودراچو دیدی بازرو * کزکجا آمدسوی آغازرو) چونکه کندیکك حیله وتدبیرینی کوردك کیرو یوری که اول حیله سکا قندن کلدی آغاز وابتدا جانبنه کیت یعنی خدای متعال جانبنه توجه ایت ﴿ مثنوی ﴾ هرچه درپستیست آمد ازعلا * چشم راسوی بلندی نه هلا) هرنسنه که اسفلده درعلادن کلدی هلا چشمنی بلند لك جانبنه قو یعنی عالم معنایه نظر قیل ﴿ مثنوی ﴾ روشنی بخشد نظر اندرعلی * کرچه اول خیری آردبلی) کوزنی بلندلك جانبنه قودیدیکمه سبب بودر که علایه نظر ایتمك وهرشینك حقیقتی جانبنه کتمك نظره روشنالق بغشلر اکرچه علایه نظر ایتمك اول حالده نظره ضعف وفتور کتورر بلی مقرردر بوحال مبتدی اولنلرك نظر نه که انلرك نظرنده سطوت شعشعهٔ انوارعلایه طاقت اولمدیغنه بناء حقیقته نظر ایتسه لر ادراکده عاجز وقاصر اولورلر وحسیر وکلیل قالورلر اما اسباب وصورته نظر ایتسه لر قوت بولورلر پس بوضعف بصیرت صاحبلری ایکی نوعدر بری خفاش طبیعتدر انده اولان ضعف نظرخلقی وجبلیدر (لا یزول مابالذات لامابالعرض) فحوسنجه اول خیرهلك تدریج ایله روشنالغه اعتیاد ایلسه قابلدر و بعد الاعتیاد آکا قوت نظر حاصلدر پس بونوعه خطاب بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ چشم رادر روشنایی خوی کن * کرنه خفاشی نظر آن سوی کن * عاقبت بینی نشان نورتست * شهوت حالی حقیقت کورتست) چشمی روشنالغه خوی وعادت ایله اکر خفاش دکل ایسك اول جانبنه نظر ایله یعنی ای نظرنده ضعف اولان کسه چشم باطنکی روشنایئ عالم اعلایه معتاد ایله اکر خفاش طبیعت دکل ایسك نظرکی اول جانب اعلایه ایله عاقبت بینلك سنك نور کك نشانیدر یعنی عاقبت وحقیقت کورمك سنك نور چشمك نشانیدر کماقال علیه السلام (اذادخل النور انشرح وانفسح قالوا وماعلامة ذلك یارسول الله قال علیه السلام التجافی عن دار الغرور والانابة الی دار السرور والتأهب للموت قبل نزوله) نشان نور بونلردر وحالا مشتهیات نفسانیه یی کورسك که سنك حقیقة کوراولمکدر و یاخود معنی شهوت حالی حقیقتده سنك مقبر کدر که

حال حیاتنده قبر شهوتنده مدفون اولوب ظلتده قالدك دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾
عاقبت بینی که صد بازی بدید * مثل آن نبود که یك بازی شنید) برعاقبت بین که
یوز بازی کوردی اول کسه کبی اولمزکه بر بازی ابشتدی یعنی شول عاقبت بین که
چوق امور واحوال تجربه ایلیوب هر شیئك نتیجه وخاتمه سن کوردی بو اول
کسه کبی اولمزکه انجق برکار کوره وآنك دخی عاقبتن بیله یلان کسه لره بیلین
کسه لر برابر دکلدر (کما قال الله تعالی هل یستوی الذین یعلمون والذین لایعلمون)
﴿ مثنوی ﴾ زآن یکی بازی چنان مغرور شد * کز تکبر زاوستادان دور شد)
اول برصنعت وباز یدن انجلین مغرور اولدیکه تکبرلکندن استادلردن دوراولدی
یعنی بن بویله برصنعته مالکم سائر استادلره نه احتیاجم واردر دیوانلره خدمت
ایلمکدن اعراض قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ سامری وار آن هنردر خود چودید *
اوزموسی ازتکبر سر کشید) سامری کبی اول هنری کندیسندن کوردی اول
سامری که کبرندن موسی علیه السلامدن باش چکدی ﴿ مثنوی ﴾ او
زموسی آن هنر آموخته * وز معلم چشم را بر دوخته) اوسامری اول هنری
موسی علیه السلامدن اوکرنمش ومعلمدن کوزنی دیکمش یعنی کندیده اولان هنری
سامری حضرت موسادن اوکرنمش ایکن کندینك معلمدن تعامی ایدوب
واعراض قیلوب استادلق سمتنه ذاهب اولدی وخلق کندیه اتباع ایلمکه
دعوت قیلدی قصه سی مشهور وبو کتابده برقاچ محلده دخی مسطور اولمشدر
﴿ مثنوی ﴾ لاجرم موسی دگر بازی نمود * تا که آن بازی وجانش رار بود)
لاجرم موسی علیه السلام برغبری بازی وهنر کوسترمدی تاکم سامری بنك جانی واول
بازیسنی قاپدی وعاقبة الامر اول سامری بی تك وتنها بیابانلره دوشوروب
بربه لرده اول مخذول لامساس دیو کزیجی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ ای
بسا دانش که اندر سر دود * تاشود سرو ربدان خود سر رود * سر نخواهیکه
رودتو پای باش * در پناه قطب صاحب رأی باش) ای چوق هنرودانش که
انسانك باشنه یلر تاکم اول رئیس وسرور اوله اول هنروعلم سبیله خود باشی کیدر
وسامری وارترك دین وسر ایدرایسترایسککه باشك کیده سن آیاق اول علم
وتواضعده خاك مرتبه سن یول وصاحب رأی اولان قطب زمانك پناهنده وخدمتنده
اول اکرچه قطب الاقطاب بردر ولکن قطب چوقدر پس مبتدیان سلوك دین
وطریقتده باذن الله ارشاده مأمور اولان مرشدك دائرهٔ امر وارادتی اوزره اولق
لازم وواجبدر وبعد الاتباع شرط طریقت بودر که ﴿ مثنوی ﴾ کرچه
شاهی خویش فوق اومبین * کرچه شهدی جز نبات اومچین) اکرچه دولت
وعزتده شاه ایسکده کندیکی آنك فوقنده کورمه واکر علم وهنرده شهد وعسل

ایسکده انك نبساندن غیریسن دوشورمه وکندی فکر وفراسنك ترك ایله
﴿ مثوی ﴾ فکر تونقشست وفکر اوست جان * نقد توقلبست ونقد اوست
کان) زیرا سنك فکرك نقش وقشردر وانك فکری جان منزله سنده در سنك
نقدك قلبدر وانك نقدی کان مرتبه سنده در ﴿ مثنوی ﴾ اوتوبی خودرا
بجودراوی او * کوو کو کوفاخته شوسوی او)اوسنسن کندویکی انك وجودنده
ایسته یعنی اول قطب صاحب رأی اولان استاد من حیث الحقیقه سنسن پس
حقیقت اولان کندی کوکوی اول استادك اونلکنده ووارلغنده طلب ایله آنی سنده
طلب ایله آنی سنده طلب ایلك آنی کندی نفسکك مرادنده طلب ایلکدر وسنی اونك
اونلکنده طلب ایلك کندی ارادتکدن بالکلیه چیقوب واکامرید اولوب وکندیکی
کالمیت بین یدی الغسال قیلوب اکاتسلیم اولمقدر وکندیکی استادك حقیقتنده طلب
قیلق تابالکلیه وجود مجازی بی فنا ایدوب وجود حقانیکی بولمیه دك جست
وجو ایلکه محتاجدر ولهذا قال کووکودی انك جانبنه فاخته آسا اول
کووکو کاف عربیه ایله درکوکاف عجمیه در یعنی دائما طلب ایله قنی قنی دی
فاخته اول آنك حقیقتی جانبنه سك آنك حقیقتن بوله سن کندی حقیقتك
بولور سن ومحبوب ومطلوبك یده کندك ایدوکن بیلوب بو بیتك مفهومن
تذکار قیلور سن (بیت) انا من اهوی ومن اهوی انا * نحن روحان حللنا
بدنا * فاذا ابصرتنا ابصرته * فاذا ابصرته ابصرتنا) ﴿ مثنوی ﴾ ورنخواهی
صحبت ابنای جنس * دردهان ازدرهایی همچو خرس) واکر ابنای جنسك
صحبتنی ایستمیه سن خرس کبی اژدرهانك آغزنده سن یعنی اکر ابنای جنسکه
خدمت ایتمك ایستمزسك (وان انتم الا بشر مثلنا) دیوجنس انساندن اولان
خلفای یزدانه متابعت قیلرسن نفس اماره اژدرهاسنك آغزنده اولورسن مذکور
اولان خرس کبی ﴿ مثنوی ﴾ بوکه استادی رهاند مرترا * وزخطر بیرون
کشاند مرترا) اوله که براستادسنی قورتاره وسنی خطردن طشره چکه
﴿ مثنوی ﴾ زارنی می کن چوزورت نیست هین * چونکه کوری سرمکش
ازراه بین) چونکم سنك زوروقوتك یوقدراکاه اول برزار بلك ایله چونکم کوردسن
رآه بین دن باش چکمه یعنی یول کوریجی مرشد دن اعراض ایتمه زیرا بارقوت
صاحبی مرشد کرکسن ویاخود برصاحب قوت مرشده تابع کرکسن تاکم اژدرهای
نفسك پنجه سندن خلاص میسر اوله ﴿ مثنوی ﴾ توکم از خرسی نمینالی
زدرد * خرس رست ازدردچون فریاد کرد) سن خرسدن کمودنی سن که درددن
ناله ایلرسن خرس چونکم اژدرك آغزنده فریاد ایلدی دردن قورتلدی
﴿ مثنوی ﴾ ای خدا این سنك دلراموم کن * ناله اش راتوخوش ومرحوم کن)

ای خدابزم سنکین دلری موم ایله بزم ناله‌مزی لطیف ومرحوم ایله یعنی ناله‌مزی قبول ایدوب بزه رحمت اولمغه آنی وسیله ایله نته‌کم بعض کسه نك ناله وفریادی مبغوض ومنفور اولدیغنه بوحکایه‌یی مثال ایراد ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ بود کوری کوهمی گفت الامان * من دو کوری دارم ای اهل زمان) برکورواردیکه الامان دیر دی ای زمانك خلقی بن ایکی کورلك طوتررم ﴿ مثنوی ﴾ پس دو باره رحمتم آریدهان * چون دو کوری دآرم و من درمیان) پس ای اهل جهـان آکاه اولکز بکا ایکی کره رحمت کتوریکز چونکـه ایکی کورلك طوتررم وبن او ایکی کورلك اورته سـنده یم ﴿ مثنوی ﴾ گفت یك کوریت می‌بینیم ما * آن دکر کوری چه باشدوانما) خلق جهان ابتدی بزسنك برکورلکلکی کو رو رز واول غیری کورلکك ندر کیرو کوستر تا کم بزه دخی ظاهر وروشن اوله ﴿مثنوی﴾ گفت زشت آوازم وناخوش نوا * زشت آوازی وکوری شد دوتا) اول کور ابتدی قبیح آوازلویم وناخوش نوایم یعنی ناخوش صدا لویم زشت آوازلولق وکورلك ایکی قات اولدی ﴿ مثنوی ﴾ بانك زشتم مایهٔ غم می‌شود * مهر خلق از بانك من کم می شود) بنم زشت اوازم غمك مایه سی والمك سرمایه سی اولور بنم زشت بانکمدن خلقـك بکا محبت ومرحمتی ناقص اولور ﴿ مثنوی ﴾ زشت آوازم بهر جاکه رود * مایهٔ خشم وغم وکین می‌شود) بنم زشت آوازم هر یره که کیده غمك وخشم وکینك مایه‌سی اولور ﴿ مثنوی ﴾ بردو کوری رحم رادوناکنید * اینچنین تا کنج را کنجا کنید) اول ایکی کورلك طوتررم دین فقیر اهل زمانیه دیدیکه بوایکی قات کورلك اوزره مرحمتی سز دخی دوتا ایلك یعنی بنم ایکی کورلکلم اوزره رحمی ایکی قات ایلیکز زیرا سائر کورلره برترحم لازم اولان یرده بکا ایکی ترحم لازم درکه آنلرده کورلك بردرای اهل جهـان بونجلین ناکنجه کنجـا ایلیکز یعنی بونجلین بر یره صیغمیـان وهیچ بردلده مقبول اولمین کیمسـه‌یی صیغمجی ولایق اولمجی ایلك کنج کاف فارسینك ضمه سیله صیغمق مناسنه در پس ناکنج شول کیمسـه درکه آکا هیچ برمحلده جای واعتبـار اولمیه کنجا کنید صیغدریکز یعنی اعتبار وقبول ایلیکز دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ زشتیٔ اوازکم شد زین کله * خلق شد بروی برحمت یکدله) بوشکایتدن اول سائلدن آوازینك زشتلکی کم ونا قص اولدی واکرکم کاف فارسینك ضمه سـیله اوقنورسه محو ونا پیدا اولدی مناسنه اولور خلق اول سائل اوزره رحمتده یکدله اولدی یعنی اول سائله مرحمت وشفقت ایلمکده اتفـاق وانحاد قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ کرد نیکو چون بگفت اورا زرا * لطف آواز دلش آوازرا) چونکم اول سائل رازنی دیدی آنك قلبنك آوازنك لطفی انك آوازنی نیکو ایلدی یعنی اول فقیر چونکم راز درونن سویلدی

وقبحنه وخبثنه اعتراف ایلدی بومعنی آنك قلبنك خوب ولطیف اولسنه دلالت ایلر پس آنك قلبنك اطـا فتیکه کندینك قبا حتن بیلکدر آنك آواز زشتی خوب وتیکوایلدی یعنی خلق تیکوسی آنك آوازنده اولان زشـتلکه غالب اولوب خلق اول درونلك لطافتندن اوتری آکا مرحمت وشفقت ایلدیلردیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ وانکه آواز دلش هم بدبود * آن سه کوری دوری سرمدبود) واول کیمسه که انك کوکلنـك آوازی هم زشت اوله اول اوچ کورلك ابدی ایراقلق اولور یعنی برکسه نك که قلبنك کفتاری وافکار واخلاقی بد اولسه وهم ظـاهر کوزی کور وظاهر سوزی وصوتی قبیح اولسه بو اوچ کورلك دوری سرمدو درکاه حقدن ملعون ابد اولور زیرا ظاهری کور اولان کور دکلدر بلکه کور اصل باطن کور یدر (کما قال علیه السلام لیس الاعمی من یعمی بصره انما الاعمی من یعمی قلبه (وقال الله تعـالی فانها لاتعمی الابصـار ولکن تعمی القلوب التی فی الصـدور ﴿ مثنوی ﴾ لیك وهابان که بی علت دهند * بو که دستی برسرزشتش نهند) لکن وهـابلر که علتسز ویرر لر اوله که آنك زشت اولان باشی اوزره برال قویه لر وهابلردن مراد شـول بی غرض و بی علت اولان ولیلردر که خلقك کوردللـکنی باذن الله ازاله ایدر لچن بونلرك زشت وقبیح اولان باشلری اوزره مرحمت الن قوسلر وجود لرنده اولان مرضـلرینی ازاله ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ چـون که آوازش خوش ومظلوم شد * زودل سـنکین دلان چوق موم شد) چونکم اول کدانك آوازی خوش ومظلوم اولدی سـنکین دللرك کوکلی کدانك آوازندن موم کبی نرم اولدی ﴿ مثنوی ﴾ نالهٔ کافر چوزشتسـت وشـهیق * زآن همی کرد د اجابت را رفیق) کافرك ناله سی چونکه زشـت وشهیق در اول سـببدن اجابته رفیق اولمز یعنی آنك ناله سی قبول حقـه اول جهتدن قرین اولمز شـهیق زشت آوازه دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ اخسـؤا برزشت آواز آمد ست * کوز خون خلق چون سك بود مست) سورهٔ قد افلح ده اولان آیته اشارتدر اولی بودر (قالوا) اهل جهنم دیه لر (ربنا) ای بزم پروردکارمز (غلبت علینا شقوتنا) بزم اوزرمزه شقاوتمز غلبه ایلدیکه لوح محفوظده مقدر اولمشدی و یا خود شقاوته سبب اولان کناهلریمز غالب اولدی دیه لر (وکنا قوما ضالین) و بز طریق مستقیمدن ضال اولمش قوم اولدق دیوب اعتراف ایلیه لر (ربنا اخرجنا منها) ای بزم ربمز بزی دوزخدن اخراج ایله تا تلافی مهمات وتدارك مافات ایدهلم (فان عدنا) پس بوحالدن صکره اکر برکفر وعصیانه عودت ایلرسك (فانا ظالمون) تحقیقا بزظالملر زنفسمز اوزره (قال) جناب عزت پیوروب دیه که (اخسؤا فیها) خاموش اولك ای اهل جهنم (ولاتکلمون) بکا سویلك رفع عذاب ودفع عقاب خصوصنده اصلنده ولاتکلمونی

ایدی کسر له اکتفا اولندی معنیٔ بیت اخسؤا خطا بی زشت آواز اوزره کلمشدر
زیرا اول زشت آوازلو اولان کمسه خلقك قاننمدن کلب کبی مست اولدی یعنی
خلقك مالن یمکدن وآنلرك ذم وغیبتن دیمکدن کلب کبی مست اولوب خبیث
آواز اولمشدر پس هر کیم اکل حرام وفاءل آثام اولورسه انك اوازی قبیح اولور
اکر دعا ایدرسه حقدن اخسؤا خطابنه لایق اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون که
نالهٔ خرس رحمت کش بود * نالهٔ تو نبوداین ناخوش بود) چونکم خرسك ناله
وفریادی رحمت جذب ایدیجی اوله سنك ناله وفریادك بونك کبی رحمت جذب
ایدیجی اولمیه ناخوش اولور ﴿ مثنوی ﴾ دان که بایوسف تو کرکی کردهٔ *
باز خون بیکناهی خوردهٔ) بیلکه سن یوسفه قورتلق ایلمش سن یعنی یوسف معنوی
اولان صدیقه وعزیزه حسد قیلمش سن یاخود بر بیکناهك قانن ایچمش سن قاننمدن
مراد (عرض المؤمن کدمه) فحواسنجه عرضیدر یامالیدر ویاخود آنی غیبت
ایتمك انی یمك وقانن ایچمك کبیدر ﴿ مثنوی ﴾ توبه کن وزخورده استفراغ کن *
ورجراحت کهنه شدرو داغ کن) بوقبا حتلردن توبه ایله وینمش اولان شیدن
استفراغ ایله یعنی هرنه یی کم ظلما اکل و بلع ایلدکسه آنی اخراج ایدوب صاحبنه
ادا ایله واندن استحلال قیل واکر جراحت کهنه اولدیسه یوری طاغ ایله یعنی
درون مرض کهنه اولدیسه واستحکام بولدیسه آتش ریاضتله انك اوزرینه
طاغ ایله که (آخر الدواء الکی) فحواسنجه برمرض معنویکه سهوالتله کتمیه اکا چاره
آخر ریاضت طاغنی اورمقدر

﴿ تتمهٔ حکایت خرس وآن ابله اه ﴾

﴿ مثنوی ﴾ خرس هم ازاژدها چون وارهید * وآن کرم زآن مردمردانه بدید)
خرس دخی چونکه اژدرهادن کیروقورتلدی واول کرمی مردمرد انه دن
کوردی یعنی اول مردانه وبهادر اولان مرددن اول کرم واحسانی کندی
حقنده چونکم مشاهده قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ چون سك اصحاب کهف آن
خرس زار * شد ملازم در پی آن بردبار) اول زار اولان خرس اصحاب کهفك
کلبی کبی اول بلاره صبور وتحمل مردك عقبنده ملازم اولدی ﴿ مثنوی ﴾
آن مسلمان سر نهاد از خستکی * خرس حارس کشت ازدلبستکی) اول مسلمان
خسته لکندن بصدیغه باش قودی خرس دل بسته لکندن آکا حارس اولدی
یعنی کوکلی آکا مفید اولوب محبت قیلدیغندن آنی حراست قیلدی ﴿ مثنوی ﴾
آن یکی بکذشت وکفتش حال چیست * ای برادر مرترا این خرس کیست) اول
برعاقل کمسه اورادن کچدی واکا دیدی حال ندرای برادر بوخرس سکا کیمدر
﴿ مثنوی ﴾ قصه واکفت وحدیث اژدها * کفت برخرسی منه دل ابلها)

اژدرهانك سوزندن قصه بی دیدی وآکا ماجرایی نقل ایلدی عاقل اول کسه یه
ایتـدی ای ابله خرس اوزره کوکل قومـه ﴿ مثنوی ﴾ دوسـتیٔ ابله بتر
ازدشمنیست * او بهرحیله که دانی راندنیست) ابله دن دوستلق آنك عداوتندن
قبیح رکدر هرحیـله ابله که بیلورسن اول خرس سور لکیدر ویانکدن آنی دور
ایلك واجـدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت والله از حسودی کفت این *ورنه خرسی
چه نکری این مهر بین) اول ابله سوء ظنه دوشوب ایتدی بوکسـه بو سوزی
والله حسدندن دیدی یوخسه خرسلکنه نه بقرسن بومحبتی کوروآنك بومرتبـه
وفادار لغنـه وانسیتـه نظر ایرکور ﴿ مثنوی ﴾ کفت مهر ابلهـان عشوه
دهست * این حسودیٔ من ازمهرش بهست) اول عاقل اول مرد ابلهـه
ایتـدی ابلهلرك مهر ومحبتی عشوه‌در یعنی فریفته قلیجی ومغرور ایدیجیدر بنم
بوحسودلغم آنك محبتندن ایودر ﴿ مثنوی ﴾ هی بیابا من بران این خرس را
* خرس رامکزین مهـل‌هم جنس را) هی غافل بنمله کل بوخرسی سور وبکا
یاراول خرسی قبول واختیار ایله هم جنسکی ترك ایله ﴿ مثنوی ﴾ کفت
رورو کار خود کن ای حسود * کفت کارم این بدو بخت نبود) خرابله اول
عاقله ایتـدی ای حسود بوری یوری کنـدی ایشـك ایله ونصیحتی کندیکه
سویله عاقل اول خرابلهه ایتدی بنم کارم بو ایدی سنـك بختك اولدی یعـنی
بنم ایشم نصیحت قیلق وناسی محـل هلاك اولان یردن تحـذیر ایدوب خلاص
ایلك ایدی ولـکن چونکم سنـك بخت وطالعـك یار اولدی بنم سوزم سکا
بواجلدن تأثیر قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ من کم از خرسی نباشم ای شریف *
ترك اوکن تامنت باشم حریف) ای شریف بن برخرسدن کم وناقص دکلم خرسی
ترك ایله تابن سکا حریف ومصاحب اولم ﴿ مثنوی ﴾ برتودل می لرزدم
زاندیشهٔ * باچنین خرسی مرو در بیشهٔ) بنم کوکلم سنك اوزریکه لرزان
اولور براندیشه وغمدن بونجلین خرسله برمیشه‌یه کتمه و برایشه توجه ایتمه مقصود
حیوان سیرت اولان مصاحبـله برجانبـه کتمه و برایشی اختیار ایتمه دیمك اولور
﴿ مثنوی ﴾ این دلم هر کز نلرز یداز کزاف * نور حقست این نه دعوی ونه لاف)
بو بنم قلبم هرکز کزافدن دترمز یعـنی بیهوده یره مضطرب اولز بو نصیحت
وارشاد حق تعالینـك نور یدر دعوی دکلدر ولاف دخی دکل ﴿ مثنوی ﴾
مؤمنم بنظر بنور الله شـده * هان وهان بکریز از ین آتشکده) بنظر بنور الله
اولمش مؤمن یعنی (اتقوا فراسة المؤمن فانه ینظر بنور الله) حدیثنك مفهومی اوزره
الله نوریله نظر ایدیجی اولدم ونور فراستله سنك حقیقت حالکی مشاهده قیلدم
اکاه اول اکاه بوآتشکده‌دن قاچ یعـنی بو یار بد که محل آتش کبیدر بونك شأمت

وضرر ندن فرار ایلمك سكا لازم در دیدی ﴿ مثنوی ﴾ این همه گفت و بكوشش
در نرفت * بدگمانی مرد راسدیست زفت) اول عاقل كسه اول ابلهه بودوكلی
نصیحتی دیدی وآنك قولغنه كتمدی زیرا بدگمانلك مرده بر عظیم سددر كه حقیقت
حالی كورمكه مانع اولور ﴿ مثنوی ﴾ دست او بطرف دست ازوی كشید *
گفت رفتم چون نه یار رشید) اول عاقل ابلهك الندن طوتدی واندن الندن چكدی
عاقل چونكم بوحالی اندن كوردی اكا ابتدی چونكم یار رشید دكل سن كندم
وسنی ترك ایتدم ﴿ مثنوی ﴾ گفت رو برمن توغمخواره مباش * بوالفضولا
معرفت كمتر تراش) ابله زیاده حماقتندن اول یار عاقله ابتدی یوری سن بنم اوزریمه
غم بیجی اولمه ای بوالفضول معرفتی ازرك یون یعنی ای زیاده قومسی اولان گسه
بكا معرفت صاتمه دیدی ﴿ مثنوی ﴾ باز گفتش من عدو تونیم * لطف
باشد گر بیایی در پیم) اول عاقل ابلهه گیرو ابتدی بن سنك دشمنك دكلم الطفدر
وسكا عین فائده در اگر بنم اردمجه كلهسن ﴿ مثنوی ﴾ گفت خو آبسنم
مرا بگذار ورو * گفت آخر یارر امنقاد شو) ابله عاقله ابتدی بنم او یقوم واردر
بنی ترك ابله و یوری عاقل اتدی آخر یاره مطیع ومنقاد اول ﴿ مثنوی ﴾
تا بخسبی در پناه عاقلی * درجوار دوستی صاحب دلی) تا یار عاقلك پناه وحفظنده
او یویه سن برصاحبدل دوستك جوارنده یعنی مقارنت ومصاحبتنده یاتهسن
وآسوده اولهسن ﴿ مثنوی ﴾ درخیال افتاد مرداز جد او * خشمگین شد
زود گردانیدرو) مردابله اول عاقلك جد وسعیندن باطل خیاله وسوء ظنه
دوشدی غضبناك اولدی عاقلدن فوری یوز بنی دوندردی بو بله دیو ﴿ مثنوی ﴾
كین مكر قصد من آمد خونیست * یاطمع دارد كد اوتو نیست) كه بوكسه
مكر بنم قصدمه كلدی خونیدر بنم قتلمی مراد ابدیجی حرامی در یاخود بندن
برنسنه طمع طوتر كدادر وكلخنی در ﴿ مثنوی ﴾ یا گرو بستست باياران بدین
* كه بتر ساند مرا زین همنشین) یاخود كندینك یارانیله گرو بغلمشدر ونذر
ایلمشدر بدین بوسوزلر كه بنی بوهمنشین دن قور قوده وآنی بندن بعید ایده
گرو بستست اوكدل قومش معناسنه در نته كم عوام ناس بری بری طاپنده اكر
بن فلان شیئ شو یله كه ایشلمز سم شو شیئ سنزه رهن اولسون دیو برشیئ رهن قورلر
ترکچه آكا اوج بغلدی واوكدل قودی دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ خود نیامد هیچ
ازخبث سرش * یك گمان نیك اندر خاطرش) اول ابلهك سر ینك خباثتندن
ودرونك قباحتندن خود هیچ گمدی انك خاطرنه برگمان نیك ﴿ مثنوی ﴾
ظن نیكش چونكی برخرس بود * اومگر مرخرس راهمجنس بود) اول ابلهك
ابوظنی جیما خرس اوزرینه ایدی اول ابله مگر خرسك هم جنسی ایدی كه

(الجنس الی الجنس یمیل) خواه نجه عاقلی قویوب اکا بوقدر میل ایلدی
﴿ مثنوی ﴾ عاقلی راصد بدوتهمت نهاد * خرس رادانست اهل مهر وداد)
برعاقله اولی ایله کاب لکندن تهمت قودی خرسی محبت وعدل اهلی بیلدی یعنی
حیوانی محبت وعدالته اهل بیلوب عاقل اولان انسانه تهمت ایلدی وبوحسود
وحقوددر دبوسویلدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت موسی بایکی مست خیال * کای
بداندیش از شقاوت وزضلال) حضرت موسی علیه السلام بر خیال مستی اولان
کوساله پرسته دیدیکه ای بداندیش شقاوتکدن وضلالتکدن یعنی ای شقاوضلالت
اجلندن بداندیش اولان کسه ﴿ مثنوی ﴾ صد کمانت بود در پیغمبریم *
باچنان برهان واخلاق کریم) بنم * پیغمبر لکمده سنك یوزشك وکمالك
وارایدی بونجاین برهانله وبوخلق کریمله ﴿ مثنوی ﴾ صد هزاران معجزه
دیدی زمن * صدخیالت می فزودوشك وظن) بندن صدهزاران معجزه کوردك
سکا یوز خیال وشك وظن زیاده اولدی ﴿ مثنوی ﴾ ازخیل ووسوسه عاجز
بدی * طعن بر پیغمبری ام می زدی) خیال ووسوسه دن تنك کلدك بنم
پیغمبرلکم اوزره طعن اوردك ﴿ مثنوی ﴾ کرد ازدر یا برآوردم عیان * نار
هیبت ازشرفرعونیان) در یادن آشکارا غبار پیدا ایلدم تافرعونك شرندن
قورتلدکز یعنی حضرت موسی علیه السلام اول مست خیال اولان کوساله پرسته
بویله دیدیکه ای اهل ضلال بنم پیغمبر لکمده بوقدر براهین جلیله ومعجزات
عظیمه واخلاق کریمه ایله رب وکمان اوزره اولوب طعن ایلدك اما سامریدنك
دوزدیکی کوسالیه درحال اقرار ایدوب سجده قیلدك اول معجزات عظیمه دن بری
در یادن توز عیانا یوقری کتوردم حتی فرعونیلرك شرندن نجات بولدکز کما قال الله
تعالی فی کتابه العزیز (واذ فرقنا بکم البحر فانجیناکم واغرقنا آل فرعون وانتم
تنظرون) یعنی ذکر ایلك ای بنی اسرائیل شول وقتیکه بر پاره له دك وفاق ایلدك
دریایی سزی انجا ایتك سبیله وسزی قورتردق وفرعونی وقومنی غرق ایلدك
شول حالتده که سز در یادن کیدرکن بری بریکزه نظر ایلردیکز وقال الله تعالی
(فاوحینا الی موسی ان اضرب بعصاك البحر فانفلق فکان کل فرق کالطود العظیم)
مفسرلر بوآیتلرك تفسیرلرنده دیمشلردر که وقتاکم حضرت موسی بنی اسرائیلله
فرعوندن قاچوب دریا کنارنه کلدکده فرعون دخی آنی عسکریله احاطه
قیلدقده بنی اسرائیل حضرت موسایه تضرع برله انجا ایلدکده حق تعالی
حضرت موسایه وحی ایلدی نه کم بیوررلر بزموسایه عصاکله دریایه اوردبووحی
ایلدك پس موسی حضرتلری عصایله دریایه اوردی در عقب دریا منفلق اولدی
اون ایکی سبطك عددی مقداری اون ایکی یول اولوب درحال دریانك دبی

قو روب توزلر چیقدی (وکل فرق) یعنی بونلر اطرافنده بولنك اولان صو پاره‌لری جبل عظیم کبی ثابت و برقرار اولدی و بونلرك بو بولارك دن در یایی کچرکن فرعون مع عساکره بونلرك آردنه دوشوب (فغشیهم من الیم ماغشیهم) فحواسنجه صو بونلری بوریوب غرق قیلدی و بنی اسرائیل نجات بولدی بو آیات عظیمه بی کوروب برقومه اوغره دیلر که انلر کوساله شکلنده اصنامه طپرلردی پس قلبلرنده عجل پرستلك محبتی مضمر اولان کسه‌لر حضرت موسایه دیدیلر که یاموسی اجعل لنا الها کما لهم آلهة کما اخبرالله فی کتابه عن هذا المعنی (وجاوزنا ببنی اسرائیل البحر فأتوا علی قوم یعکفون علی اصنام لهم قالوا یاموسی اجعل لنا الها کما لهم آلهة قال انکم قوم تجهلون) یعنی بز بنی اسرائیلی کچردك بحردن پس برقومه اوغره دیلر که اول قوم کوساله شکلنده اولان صنملرینك عبادتلری اوزره مقیم اولمشلردی پس بنی اسرائیلدن محبت عجل قلبلرنده مضمر اولان کسه‌لر حضرت موسایه تضرع یله دیدیلر که یاموسی بزه دخی بر معبود قیل بونلرك معبودلری کبی حضرت موسی بونلری جهل مطلقله توصیف ایدوب دیدیکه تحقیقا سز مطلقا جاهل اولان برقوم سز جاهللری انکچون جهل مطلق ایله توصیف ایلدیکه بو معجزهٔ باهره‌یی کوردکدنصکره عالم وعاقلدن صدور ایتمین

شیئی رجا ایلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ زآسمان چل ساله کاسه وخوان رسید *
وازدعا ام جوی ازسنکی دوید) آسماندن قرق پیل خوان ونعمت ایرشدی وبنم دعامدن برطاشدن جوی بلدی یعنی آیات عظیمه دن بر یمی دخی بودر که تیه صحراسنده بونلره آسماندن قرق پیل کاسه وخوان یعنی من وسلوی یتشدی کماقال الله تعالی (وظللنا علیکم الغمام وانزلنا علیکم المن والسلوی کلوا من طیبات مارزقناکم وماظلمونا ولکن کانوا انفسهم یظلمون) ذکر تفسیره مرارا وبونلر حضرت موسادن صو طلبك ایلدیلر حضرت موسی دخی جناب حقدن استسقا ایدوب حق تعالی بیور دیکه عصا کله طشه او رپس عصا یله اوروب اول حجردن اون ایکی چشمه چیقوب هر بسبط اندن کفایت مقداری ایچرلردی کماقال الله تعالی (واذاستسقی موسی لقومه فقلنا اضرب بعصاك الحجر فانفجرت منه اثنتا عشرة عینا قدعلم کل اناس مشربهم) پس موسی علیه السلام اول کوساله پرستنه دیدیکم ﴿ مثنوی ﴾ این وصد چندین وچندین کرم وسرد * ازتوای سردان توهم کم نکرد * بانك زد کوساله ازجادوی * سجده کردیکه خدای من توی)
بو وبوز بوقدر و بوقدراسی وصوق ای سردسندن اول توهمی کم ومحو ایلدی کم کاف عربینك فتحه سیله قرائت اولورسه معنی ای سرد بوقدر معجزات سندن اول ظن وتوهمی ناقص ایلدی دیمك اولور نکرد کلمه سنك فاعلی مصراع اولك

مضمونی اولور وار توهم را نقدیرند در یعنی بوکوردکاك معجزه‌نیجه کرم وسرد
سندن ای بارد اولان کوساله پرست اول بنم حقمده ایلدکاك توهمی ناقص ایلدی
دیمك اولور بوکوساله پرست سامریمك سحرندن بانك اوردی کوساليه سجده
ایلدیکه بنم خدام سن سن قصه‌سی بودر که سامری ابتدای حالده حضرت
موسایه خدمت ایلرکن حضرت جبرئیلك اکا کلدیکنی کوروب وفرس الحیات
نام اتنك اثرندن برآوچ طپراق آلوب کندوده صاقلدی وقتاکم حضرت موسی
قرنداشی هارونی قومنه خلیفه ایدوب وقرق کون وعده آلوب طور طاغنه
کیتدکارنده سامری بنی اسرائیلی جمع ایدوب دیدیکه فرعونك غنایمندن الدیغکز سیم
وزری کتورك هب جمله بیله بیله احراق ایدهلم کم بوسیم وزر موسانك طورطاغنده
اکلنمه سنه سبب اولور پس اول ابلهلر اول سیم وزری کتوروب بر یره آتش یافوب
اکا القا ایلدیلر سامری دخی کندینك سیم وزرین القا ایلیوب جبرائیلك آتنك ترابن
دخی انکله بیله القا ایلدکده (فاخرج لهم عجلا جسداله خوار) آیتنك مصداقنجه
بونلره مذاب اولان حلیدن برعجل جسدین اخراج ایلدیکه انجق صغر
صوتی کبی صوتی وار ایدی (فقالوا هذا الهکم واله موسی فنسی) پس سامری
بونلره دیدیکم بو عجل سزك وموسانك الهیدر پس موسی بونی اونو دوب
طور طاغنه کندی دیدی پس بوجمله احمقلر بومکره اعتقاد ایدوب انی معبود
اتخاذ ایلدیلر ودیمدیلر که سامری کیمدر که بوجهانده خدا دوزه ﴿ مثنوی ﴾
آن توهمهات راسیلاب برد * زبرکی باردت راحواب برد) سنك اول توهملرك
سیلاب ابتدی سنك بارد اولان زبر کلکی خواب ایلتدی ﴿ مثنوی ﴾
چون نبودی بدکمان درحق او * چون نهادی سر چنان ای زشت رو) کوساله‌نك
حقنده نیچون بدکمان اولدك ای زشت روی نیچون انجلین باش قودك ﴿ مثنوی ﴾
چون خیالت نامداز تزویر او * وزفساد سحر احمق کیر او) نیچون سکا وهم
وخیال کلدی انك تزویر وحیله سندن واول سامریمك احمق کیر اولان سحرنك
فسادندن ﴿ مثنوی ﴾ سامری خود که باشد ای سکان * که خدایی
برتراشد درجهان) ای کلاب برسامری خود کیم اوله جهانده برخدا تراش ایده
﴿ مثنوی ﴾ چون درین تزویر او یکدل شدی * وزهمه اشکالها عاطل شدی)
سامریمك بوتزویرنده نیچون یکدل اولدك واتفاق قیلدك وجمیع اشکالردن عاطل
اولدك وشبهات وشکوکدن بری کلدك بعض نسخه ده مصراع اول بو یله واقع
اولمشدر در خدایی کاوچون یکدل شدی معنی بودر کاوك خدا لغنده نیچون
یکدل اولدك وآکا بونم الهمدر دیو نیچون پرستش قیلدك ﴿ مثنوی ﴾
کاومی شاید خدایی رابلاف * در رسولی ام توچون کردی خلاف) ای خبیث

سنك قتكده كاولاف وكذبله خدا لغه لايق اولوربنم پيغمبر لكمده سن نيچون خلاف وعناد ايلدك وبن نيچون بوقدر برهان عظيمله رسول حق اولمغه لايق اولميم بعض نسخه ده در رسولى چون منى كردى خلاف واقع اولمشدر ﴿ مثنوى ﴾ پيش كاوى سجده كردى ازخرى * كشت عقلت صيد سحر سامرى) خرلكدن بركاوك اوكنده سجده ايلدك سنك عقلك سامرى بنك سحر بنك شكارى ومغلوبى اولدى ﴿ مثنوى ﴾ شه بران عقل وكزنيش كه تراست * چون توكان جهل راكشتن سزا ست) تف وحيف اول عقل وكزيده لك اوزره كه سنك ايچوندر سنجلين جهل معدنى دپه لك لايقدر ﴿ مثنوى ﴾ چشم دزديدى زنور ذوالجلال * اينت جهل وافر وعين ضلال) چشمكى حضرت حقك نورندن اوغورلدك واغماض عين ايلدك ايشته سكا وافر جهل ومحض ضلال ﴿ مثنوى ﴾ كاوزرين بانك كرد اخرچه كفت * كاحمقانرا اين همه رغبت شكفت) سامرى پيدا ايتديكى زرين كاو چاغردى آخر نه ديدى يعنى هيچ برمعنى ومعرفت ديمدى كه احمقلره بوقدر ميل ورغبت پيدا اولدى ﴿ مثنوى ﴾ زان عجبتر ديده آيد ازمن بسى * ايك حق راكى پذيرد دهر خسى) اندن عجبرك بندن چوقلق نسنه كورمشسز لكن هر بود خس حق قبول ايلر بلكه باطل اولنلر باطلى قبول ايلر نته كم بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾ باطلا نرا چه رايد باطلى * عاطلا نرا چه خوش آيد عاطلى) باطللرنه قپار برباطل قپار عاطللره نه خوش كاور برعاطل خوش كلور وكندى كبى خالى وعارى اولنى قبول قيلور ﴿ مثنوى ﴾ زانكه هرجنسى رايد جنس خود * كاوسوى شيرنرى رونهد) زيراكه هر برجنس كندينك جنسنى قپار جنسيت علت ضمدر كاوشير نرجانبنه قچان بوزقور يعنى بوز قومز وانكيچون بوزقومز كه ايكيسى برى برله جنس دكلدر ﴿ مثنوى ﴾ كرك بريوسف كجا عشق آورد * جزمكر ازمكرتا اورا خورد) كرك يوسف اوزره قنده عشق كنورر مكر مكردن غيريكه تا آنى بيه يعنى مكر مكردن بوز كنورر تا آنى هلاك ايده ﴿ مثنوى ﴾ چون زكركى وارهد محرم شود * چون سك كهف ازبنى آدم شود) اما چونكه كركلكندن قورتله يوسفه محرم اولور اصحاب كهفك كلبى كبى قيامتده بنى آدمدن اولور ﴿ مثنوى ﴾ چون ابو بكر ازمحمد بردبو * كفت هذا وجه ليس كاذب) محصل علة الضمام اصل جنسيتدر كورمزميسن چونكم حضرت ابو بكر محمد عليه السلامدن بوى ابتدائى يعنى ابتدا حضرت پيغمبرى كوروب واندن رايحهٔ صدقى آلدقده هيچ معجزه ايستميوب ديديكه هذا وجه ليس بكاذب يعنى شو بر يوز در كه كاذب دكلدر اما ابوجهل نيچه انشقاق قمره مناسب معجزات كوروب اينانمدى وايمان كتورمدى نته كم بيوررلر ﴿ مثنوى ﴾

چون نبد بوجهل ازاصحاب درد * دید صدشق قمر با ورنکرد) ابوجهل چونکم اصحاب درد دن دکل ایدی سرور کائناتدن یوزشق قمر کوردی وکیرو عناد وجهلدن اعتقاد ایلدی وایمان کتورمدی یوزشق قمردن مراد معجزات عجیبه در

﴿ مثنوی ﴾ درد مندی کش زبام افتاد طشت * زونهان کردیم حق پنهان نکشت) عجم لسانده مشهور مثلدر که طشت فلان از بام افتاددیرلر واول کسه نك فضاحتدن وباخودکام شهرتدن کنایه ایدرلر معنی شول بردرد مند که آنك دامدن لکنی دوشدی یعنی بین الناس درد مندلکله شهرت بولدی اندن بزاسرار حقیقتی نهان ایلدك وحقیقت اندن پنهان او لدی که هر مطلوب طالبدن البته مخفی اولمز ﴿ مثنوی ﴾ وانکه اوجاهل بداز در دش بعید * چند بنمودند واوآنرا ندید) واول کسه که اول خدانك در دندن بعید جاهل ایدی نیجه کره کوستر دیلر اول جاهل اول اسرا ری کورمدی ﴿ مثنوی ﴾ آینهٔ دل صاف باید تادرو * واشناسی صورت زشت ازنکو) قلب آینه سی صاف ومنور کرك تاانده صورت زشتی نیکو واحسن اولان صورتدن کیرو آکلیه سن یعنی آینهٔ دل زنکار ماسوادن مصفی ومجلا کر کدر تاکم احوال زشتی احوال نیکودن فرق ایلیه سن وهر بدی خوبدن تمیز ایلکه قادر اوله سن

﴿ ترك کفتن آن مرد ناصح بعد ازمبالغهٔ مغرور خرس را

﴿ مثنوی ﴾ آن مسلمان ترك اوکرد و بتفت * زیرلب لاحول کویان بازرفت) اول عاقل اولان مسلمان اوابلهی ترك ایلدی وحرارتله لبی آلتنده لاحول دیه ك کیرو کندی یعنی حول وقوتی اللهه اسناد ایدوب برسبیل تعجب حوله کلمسنی دکر ایلدیکی حالده کتدی وآنی ترك ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت چون ازجد و پندم وزجدال * دردل او بیش می زاید خیال) اول ناصح کندیسنه ایتدی بنم جدمدن و پندمدن وجدالمدن آنك قلبنده خیال زیاده طوغر یعنی اکا اوهام وخیالات دخی زیاده اولوب بکا انکار ایلمسی مستحکم اولور دیدی ﴿ مثنوی ﴾ پس ره پند ونصیحت بسته شد * أمر اعرض عنهم پیوسته شد) سجده ٔ الم آخرنده در (فاعرض عنهم) پس یامحمد بو کفارمکه دن اعراض ایله و بونلرك تکذیبنه مبالات ایتمه (وانتظر) دخی منتظر اول بونلره غلبه ده (انهم منتظرون) تحقیقا بونلرك تکذیبنه منتظرلردر سکا غلبه ایتمکه اما الله سنی غالب بونلری مغلوب قیاور معنای بیت پس پندونصیحت یولی بغلنمش اولدی اعرض عنهم امری متصل اولدی یعنی نصیحت قبول ایلمین ابلهدن اعراض ایلمکه (اعرض عنهم) آیتنك مفهومی عاقلك قلبنه متتابع اولدی ﴿ مثنوی ﴾ چون دوایت می فزاید درد پس * قصه برطالب بکو برخوان عبس) بوسورهٔ شریفه نك سبب نزولی بودر که

برکون عبدالله بن ام مکتوم رضی الله عنه حضرت رسالت پناه صلی علیه الالهه کاوب (علمنی مما علمك الله یا رسول الله) دیدی وحضرت علیه السلام اول حینده اشراف وصنادید قریشی اسلامه دعوت ایدوب بونلره کمال مرتبه توجهندن ابن مکتومه اصلا جواب ویرمدکده ابن ام مکتوم اعمی اولدیغندن حضرتك اول قومه شغلن ادراك ایده مبوب حضرتك کلامن قطع ایدوب تکرار (یارسول الله علمنی مما علمك الله) دیدکده حضرت علیه السلام مبارك یوزلرین عبوس ایدوب اندن اعراض ایلدی درعقب بوسورهٔ شریف نازل اولدی پس حضرت پیغمبر علیه السلام هر بارکه ابن ام مکتومی کورسه لردی (مرحبا بمن عاتبنی فیه ربی) دیوتعظیم ایدرلردی حتی ایکی کره مدینه یه خلیفه ایلدیلر غزایه کتدکده پس جناب عزت ملی طریق الحکایه بیورورلرکه (عبس) یعنی اول نبی مکرم صلی الله علیه وسلم یوزین عبوس ایلدی (وتولی) دخی اعراض ایلدی (ان جاءه الاعمی) لان جاءه تقدیرنده در اعرابدن محلا منصوب مفعول لهدر عبسه یه یعنی اعمانك آکا کلدیکندن اوترمی (ومایدریك ای ای شیٔ یجعلك دار یا بحاله یعنی سنی نه شیٔ داری وعالم قیلور بواعمانك حالنه (لعله یزکی) شاید که اول اعمی تزکی وتطهر ایلیه دنس ذنوبدن واوزاردن سنك کلامك استماع ایتکلکی سبیله یزکی اصلنده یتزکی ایدی نازایه مدغم اولدی (او یذکر) یاخود تذکر ایلیوب منتصح ومتیقظ اوله اوله یزکی او زره معطوفدر وحکم ترجیده داخلدر (فتنفعه الذکری) نصبله لعلك جوابیدر ورفعله ده جائزدر یذکر اوزره معطوف اولیجق یعنی شاید که تزکی ایلیه و یاخود توعظ وتذکر ایلیوب اکا سنك ذکرك وموعظك منفعت ایلیه اکرچه درجهٔ تزکیٔ تامه واصل اولمزسه ده معنای بیت چونکم سنك دوا وعلاجك اکا چوق درد زیاده ایلر بوهم وجهدر چونکه سنك دوا وعلاجك آکا انجق درد زیاده ایلر یعنی چونکم سنك دواك بو ابلهان دنیا یه دردی زیاده ایدرای مرشد حقیقی اولان کسنه قصه بی طالبنه ونصیحتی راغبنه سویله عبس سوره سن اوقیوب اندن حصه دار اولکه جناب عزت اول طالب اولان عبدالله بن ام مکتومه نصیحتی نیجه امر ایلدی کور ﴿ مثنوی ﴾ چون که اعمی طالب حق آمدست * بهر فقر اورانشاید سینه خست) چونکه اعمی حق طلب ایدیجی کلمشدر فقرندن اوتری انك سینه سنی مجروح ایلمك لایق دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ توحریصی بر رشاد مهتران * تا بیاموزند عام از سروران) ای رسول مکرم سن مهترلرك رشاد وسدادی اوزره حریصسن تا عام سرورلردن اوکرنه لر یعنی اشرافك ایمان واسلامه کلسنه انکچون حریص سنکه تاانلرك زیردستنده اولان عوام ناس کندی سرورلرندن اوکرنه لر وآنلر واسطه سیله

نیجه کسه لر ایمانه کلمه لر ﴿ مثنوی ﴾ احمدا دیدی که قومی ازملوك * مستمع
اشتند کشتی خوش که بوك) ای احمد کور دککه ملوکدن برقوم که مقصود
صنادید قریشدر کلا مکی استماع ایدیجی اولدیلر بوخصوصدن اوتری خوش
اولدیکه که بوك کلمه سی بیت ثانی یه مرهون اولور ﴿ مثنوی ﴾ این رئیسان
یاردین کردند خوش * بر عرب اینها سرند و بر حبش) تقدیر کلام
بوخصوصدن اوتری خوش اولدك بویله دیو که بولایکه بورئیسلر دین اسلامه
خوش یار اوله لر زیرا بونلر عرب اوزره وحبش اوزره رئیس وسرور لردر پس
(الناس علی دین ملوکهم) فحواسنجه بوملوك که دین اسلامه داخل اوله لر
ناس دخی بونلره تابع اولورلر ﴿ مثنوی ﴾ بکذردا ین صیت از بصره وتبوك * زانکه
الناس علی دین الملرك) بوصیت بصره وتبوکدن کچر بصره وتبوك ایکی دیار اسمیدر
زیراکه خلق پادشاهلرینك دینی اوزره در حضرت نبی علیه السلامك صنادید
قریشك ایمانه حریص اولمسی آنلرك اشرافدن واکابردن اولدیغیچون دکلدر بلکه
آنلرك ایمانه کلمسی کثرت مؤمنین ووفرت مسلمینه سبب اولدقلرندن اوتریدر نته کم
بو معنایه اشارت ایدوب بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ زین سبب تواضر یری مهتدی *
روی خود پرتافتی تنك آمدی) بوسیدن سن مهتدی اولان اعمادن وهدایت
ورشاد بولنان نابینادن بوزیکی دوندردك وتنك کلدك بویله دیو ﴿ مثنوی ﴾
کاندرین فرصت کم افتد این مناخ * توزیارانی ووقت توفراخ) که بوفرصتده
بومناخ آزواقع اولور یعنی بونلرك جلوس وقعودی آز دوشرسن یاراندنسن وسنك
وقتك واسعدر هر نه زمان کاسك سکا قابلیت واردر ﴿ مثنوی ﴾ مزدحم
می کردیم در وقت تنك * این نصیحت می کنم نی خشم وجنك) تنك وقتده
بکامزدحم ومانع اولورسن یاعبدالله بونی سکا نصیحت ایلرم خشم وجنکدن دکل
یعنی خلوص ایله سویلرم خصومت وجدال جهتندن دکل ﴿ مثنوی ﴾
احمد انزد خدا این یك ضریر * بهتراز صد قیصرست وصدوزیر) ای احمد
حضرت خدانك قتنده بوبراعمی یوز قیصردن ویوز وزیردن ایور کدر زیرا
اعتبار عند الله سیرته درصورته دکلدر ونظر حق قلوب ونیاته در شکل وهیئته
دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ باد الناس معادن هین بیار * معدنی باشد فزون ازصد
هزار) عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال علیه السلام الناس معادن کمعادن
الذهب والفضة) ناس التون وکموش معدنلری کبی معدنلردر معدن مستقر
مستوطنه دیرلر یعنی انسان متفاوتدر معادن متفاوت اولدیغی کبی نته کم بعض
معدن واردر که المی وتعب کثیرله اندن برشئ یسیر حاصل اولمز وحاصلی خرجدن
اوده مز و بعضیسی دخی تعب کثیردن شئ یسیر حاصل اولور و بعضیسی علی

العکس تعب یسیردن شیٔ کثیر حاصل اولور (کذلك الناس متفاوتون فی الاستعدادات)
پس حضرت مولانا حضرت خدا لسانندن حضرت احده خطاب ایلر لکن
وارث محمدی ووقتنك احدی اونلره اشارت وارشاد ایدوب بیوررلر که ای کندی
وقتنك احدی وای وارث محمدی (الناس معادن) حدیثنك مفهومنی یاندایله
وهر کسك تربیه واصلاحی ایچون تعب وزحمت چکمه بلکه ناظر استعدادات
اولکه ناس متفاوته در نیجه معادن اولور که صورتا چوق محصول انلردن مأمول
اولور لکن بعد تعب کثیرانلردن برشیٔ یسیر حاصل اولمز مثلا صنادید قریش کبی
و برمعدن دخی اولور که صد هزار معدندن انك محصولی فزون اولور مثلا عبدالله
ابن ام مکتوم رضی الله عنه کبی که آنك درونی معدن ایمان وایقان ایدی
﴿ مثنوی ﴾ معدن لعل وعقیق مکتنس * بهترست ازصد هزاران کان مس)
مستور اولان لعل وعقیق معدنی نیجه یوز بیك مس معدنندن ابورك ومقبول کدر
مکتنس مختفی مضاعفه در ﴿ مثنوی ﴾ احمدا اینجاندارد مال سود * سینه
بایدپر زعشق ودرد ودود) ای احمد بونده مال فائده طوتمز عشقدن ودرددن
ودود آهدن پرسینه کرکدرکه ﴿ مثنوی ﴾ اعمیٔ روشن دل آمددر مبند *
پند اورادهٔ که حق اوست پند) کوکلی روشن اعمی کادی قپو یی بغله پندی
اعمایه ویرز یرا پندانك حقیدر ﴿ مثنوی ﴾ کردوسه ابله ترا منکر شدند *
تلخ کی کردی چوهستی کان قند) اکر ایکی اوچ ابله سکا منکر اولدیلرسه فچن
تلخ و بی حضور اولورسن چونکه قندوشکرك معدنیدن یعنی (ولقد نعلم انك یضیق
صدرك بمایقولون) فحواسنجه ودخی (وانك فی ضیق مما یمکرون) مقتضاسنجه انلرك
سوزندن اکرچه تنك دل ومکرندن متضجر اولورسن لکن حقیقتده جمیع حالات
واطافتك معدنیدن پس بونلرك اقوال وافعالندن تنك دل اولمه ﴿ مثنوی ﴾
کردوسه ابله ترا تهمت نهد * حق برای تو کواهی می دهد) اکر ایکی اوچ ابله
سکا تهمت قویه حضرت حق سنکیچون شهادت ویرر ﴿ مثنوی ﴾ کفت
ازاقرار عالم فارغم * انکه حق باشد کواه اوراچه غم) حضرت رسول اکرم صلی الله
علیه وسلم ابتدی خلق عالمك اقرارندن فارغم اول کسه که انکیچون حق کواه اوله
اکا نه غم واردر ﴿ مثنوی ﴾ کرخفاشی راز خورشیدی خوریست * آن
دلیل آمد که آن خورشید نیست) حضرت پیغمبر علیه السلام لسانندن بیوررلر که
عالمك اقرارندن فارغم اول کسه نك که حق شاهدی اوله آنك نه غمی واردر اکر
برخفاشك برخورشیددن لایق اولیدی ویرسه شمسه مقارنت قیلیدی اول دلیل
کلدیکه اول کرنش دکلدر زیرا خفاش صغیر العین وضعیف البصر برطیردر که
کیجه اوچر وکونشك یوزندن فچر پس الضدان لایجتمعاندر که بربرده مجتمع اولسه

مجانست وموافقت مناسن مشعر اولوردی وشمسك شمس اولمسنه دلالات قیلوردی
نته کم یوررلر ﴿ مثنوی ﴾ نفرت خفاشکان باشد دلیل * که منم خورشید
تابان جلیل) براسه جکارك نفرتی دلیل اولور خورشیدك خورشید اولمسنه وآنلرك
خورشیددن نفرتی خورشیدك بویله دیمکدر مسلزم اولور که بن جلیل اولان
خدانك تابان اولان آفتابی یه که خفاشلر بنم نورمه طاقت کتورمزلر
﴿ مثنوی ﴾ کر کلابی راجعل راغب شود * آن دلیل ناکلابی می شود) اکر
جعل پر کلابه طالب وراغب اوله اول حالت اول کلابك کلاب اولمسنه دلالت
ایلر زیرا جعلك شانندندر که رایحهٔ کلدن وکلابدن اولور وحیاتی منقطع اولور
واعجب عجایب بودر که بنه نجاسته اعاده اولنسه دیریلور (کما قال صاحب حیوة
الحیوان الجعل دویبة معروفة من شانها جمع النجاسة وادخارها ومن عجیب امرها
انها تموت من ریح الورد وریح الطیب فاذا اعید الی الروث عاش) پس اهل دنیا
جعل کبیدر دائما جمع نجاست ایدرلر وانبیا واولیانك صحبتلر ندن وکلاملرندن
اعراض ایدرلر (لان کلامهم یضرهم کما یضر ریاح الورد بالجعل ﴿ مثنوی ﴾
کرشود قلبی خریدار محك * درمحکی اش در آید نقص وشك) اکر برقلب
محکی خریدار وطالب اوله آنك محك لکندن نقصان وشك کاور زیرا کرچك
محك اولسه قلب اتدن فرار ایلردی ﴿ مثنوی ﴾ دزدشب خواهد نه روز این
رابدان * شب نیم روزم که تایم در جهان) دزدشب استر روز ایستمز زیرا
کندیسنه نافع شبدر روز دکلدر بونی بیل شب دکلم روزمکه جهانده یلدرارم
وعالمی روشن ومنور ایلرم بو سبیدندر که کافر ومنافقلر بشدن نفرت ایلرلر
﴿ مثنوی ﴾ فارقم فاروقم وغلبیر وار * تاکه که ازمن نمی یابد کذار) فارق
اسم فاعلدر فرق ایدیجی معناسنه فاروق مبالغه ایله اسم فاعلدر زیاده فرق
ایدیجی معناسنه یعنی فرق ایدیجی ام وغربال کبی مبالغه ایله فرق ایدیجی ام تاکه
صمان بندن کذار وعبور بولمیه یعنی تاکم صمان کبی بی لب اولنلر بندن کچمك بولمیه
ونیك و بد ایله مخلوط اولمیه (قال علیه السلام انا فرق بین الناس وقال علیه
السلام اسمی فی الکتب السالفة فارق لیطا ای فارق بین الحق والباطل
﴿ مثنوی ﴾ آردرا پیدا کنم من ازسپوس * تانمایم کین نقوشست آن نفوس)
بن آردی سپوسدن پیدا وجدا ایلرم تاخلقه کوسترمکه بونقوشدر اول نفوس
نقوشدن مقصود اهل صورتدر نفوسدن مراد اصحاب معنادر زیرا مقصود
بالذات اولملرنقوش مثابه سنده لاشئدر وهر وارث کامل حضرت نبی دخی
بویله در وهر بری دیرلر که ﴿ مثنوی ﴾ من چومیزان خدایم درجهان *
وانمایم هرسبك را از کران) بن چونکه جهانده خدانك میزانیم یاخود معنی

بن خدانك میزانی کبی یم جهانده هرسفیه وخفیفی آشکاره کوسترم رزین ووقار وسکینت صاحبندن (قال الفاشانی المیزان مایتوصل به الانسان الی معرفة مقدار الشیء فمیزان اهل الظاهر هو الشرع ومیزان اهل الباطن العقل المنور بنور القدس ومیزان الخواص علم الطریقة ومیزان خواص الخواص الکلام الالهی الذی لا یتحقق به الا الانسان الکامل فالانسان الکامل کمیزان الحق فیما بین الخلق والله اعلم ﴿ مثنوی ﴾ کاور اداندخدا کوساله * خرخریداری ودرخورکاله) برکوساله کاوی خدا بیلور فی المثل خرخریدار در اکا لایق برکوساله در یعنی کوساله سیرت وحیوان طبیعت اولان کسه کاو مثابه سنده اولان برانسان صورتی کندی یه غدای نفسانی وبردیکی ومرعای اولوب تربیه قیلدیغی جهتدن آنی خدا بیلوب خدمتلر وعرض عبودیتلر ایلرا کرچه بحسب الظاهر اکا خدا واله دیمزسه ده پس هرکس کندی یه مناسب البته برنسنه یه مشتریدر مثلا خر برمشتریدر واکا لایق اولان قاوونك خامی وکتوسی وطادسزیدر پس خره لایق اولان هرکوساله یه لایق اولان کاودر کذا وکذا هرکسك کندی مشتریسنه لایق اولان بودر وکوساله یه لایق اولان کاله بوندہ متاع مناسنه دکلدر بلکه قاوونك خامی وکتوسی وطادسزی مناسنه در

﴿ مثنوی ﴾ من نه کاوم تاکه کوسالم خرد * من نه خارم کاشتری از من چرد) کاو دکلم تاکه بنی کوساله صتون آله بن خاردکلم که براشتر بندن اوتلیه یعنی بن کاوصیرت دکلم که تابرکوساله طبیعت وانسان صورت کسه بکامشتری اوله وتبعیت قیله وکذالك خار مثابه سنده دخی دکلم که اشتر سیرت اولنلر بندن تمتع قیله لر وحظ ونصیب آله لر ﴿ مثنوی ﴾ اوکمان دارد که برمن جور کرد * بلکه ازآینهٔ من روفت کرد) پس اول کسه که بندن اعراض ونفرت ایلکله کمان طوتر که بکا جور ایلدی بلکه بنم آینهٔ قلبمدن غباری سپوردی یعنی آنك بندن اعراض ایلسی ونفرت قیلسی بکا الم وجفا دکلدر بلکه عین صفادر بو بیتلر اکرچه حضرت نبی علیه السلام لسانندندر لکن هرمحمدی مشرب اولان ولی کندی زمانده بوسوزی سویلر وکندیدن اعراض ایدنلر حقنده بوکونه کلماتی ادا ایلر پس جنسیت علت انضمام اولدیغنه وهرکس کندی جنسی جانبنه میل وتوجه قیلدیغنه بوحکایت ایله استشهاد ایدوب بیوررلر

﴿ تملق کردن دیوانه جالینوس را وترسیدن جالینوس ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت جالینوس بااصحاب خود * مرمرا تاآن فلان دارودهد) جالینوس حکیم کندینك اصحاب وشاکردلرینه دیدی تحقیقا بکانا اول فلان کمسه دارو ویره باخود اول فلان دارو یی ویره ﴿ مثنوی ﴾ پس بد وکفت آن یکی کای ذوفنون * این دوا خواهنداز بهر جنون) پس اصحابندن بریسی

اکا ایتدی ی ذو فنون بو دوایی جنوندن اوتری ایسترلر ﴿ مثنوی ﴾ دوراز عذل تواین دیکر مکو * کمت درمن کردیك دیوانه رو) بوحالت سنك عقلکدن بعید دربوسوزی بردخی سویله جالینوس ایتدی بوکون بکا بردیوانه توجه ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ ساعتی درروی من خوش بنگرید * چشمکم زدآستین من کشید) برساعت اول دیوانه بنم یوزیمه خوش نظر ایلدی بکا کوز قپدی بنم یکمی چکدی ﴿ مثنوی ﴾ کرنه جنسیت بدی درمن ازو * کی رخ آوردی بمن آن زشت رو) اول دیوانه دن اکر بنده جنسیت اولمیدی اول زشت رو بکا نچن یوز کتوررردی وتوجه ایلردی ﴿ مثنوی ﴾ کرندیدی جنس خود کی آمدی * کی بغیر جنس خود را برزدی) اکر بنی کندی جنسی کور میدی نچن کلوردی جنسدن غیری یه کندو بی نچن اوررردی یعنی جنسدن غیری یه کندو بی ضم ایلز وقریب قیلزدی ﴿ مثنوی ﴾ چون دو کس برهم زندبی هیچ شك * در میانشان هست قدر مشترك) چونکه ایکی کسه بری بر یئه اوره یعنی ایکیسی بری بر یئه مقارن اوله ومصاحبت قیله هیچ شکسز آنلرك اور تاسنده قدر مشترك وار در یعنی اکرچه بحسب الظاهر بر بریله جنس دکل ایسه لرده بحسب المعنی آنلرك وجودنده اشتراك اولنمش جنسیتدن برمقدار شیء واردر که آنك اول برآخر کسه یه ملاقه سی اول قدر مشترك واسطه سیله اولور نته کم بیوردقلری حکایه دن ظهوره کاور ﴿ مثنوی ﴾ کی پرد مرغی مکر یاجنس خود * صحبت ناجنس کورست ولحد) برمرغ نچن اوچار مکر کندی جنسیله زیرا ناجنسك مصاحبتی قبر ولحددر (کما قیل ضیق السجون معاشرة الاضداد)

﴿ سبب پریدن وجریدن مرغی بامرغی که جنس اونیستی ﴾

﴿ مثنوی ﴾ آن حکیمی گفت دیدم در تکی * در بیابان زاغ رابا لکلکی) اول برحکیم حکایه ایدوب دیدی تك وپو ایلکده بیاباننده زاغی برلکلك ایله کوردم ﴿ مثنوی ﴾ درعجب ماندم بجستم حالشان * تا چه قدر مشترك یابم نشان) عجبده قالدم بونلرك حالنی طلب ایلدم تابونلرك مصاحبت ومقارنتنه نشان نه کونه قدر مشترك بولم که بونلربری بر یئه خلاف جنس ایکن مقارنت ایتالر یئه علت نه ایدیکنی بیلم ﴿ مثنوی ﴾ چون شدم نزدیك من حیران ودنك * خود بدیدم هردوان بودند لنك) چونکه بن حیران ودنك انلرك قربنه کتدم خود کوردم انك هر ایکیسی اقساق ایدیلر پس بوایکیسنك مابینده قدر مشترك لنکلك اولور ﴿ مثنوی ﴾ خاصه شهبازی که اوعرشی بود * بایکی جغدی که اوفرشی بود) علی الخصوص که برشهباز که اوعرشی اوله برجغدله که اوفرشی اوله وحال بو که بری بریله صور تا انلر مصاحبت ومقارنت قیله

ما بینلرنده اگرجنسیت بوقدر لکن مفارقت ومجادله البته قدرمشترك برنسنه علت اولمشدر شهباز عرشیدن مراد اولیا وعرفا وصلحادر وحفد فرشیدن مراد اهل دنیا واهل نفس وهوا در ﴿ مثنوی ﴾ آن یکی خورشید علیین بود * وین دکر خفاش کز سجین بود) اول بریسی علیین آفتابیدر وبو بریسی خفاشدر که سجین دندر ﴿ مثنوی ﴾ آن یکی نوری زهر عیبی بری * وین دکر کوری کدای هردری) اول بریسی هر برعیبدن عاری وبری برنوردر وبو بریسی هر برقبونك کداسی برکوردر ﴿ مثنوی ﴾ آن یکی ماهی که برروین زند * وین یکی کرمی که در سرکین زید) اول بریسی فی المثل برماهدر که پروینلو زره اوررو بو بریسی مثلا برکرمدر که سرکینده دیر یاور ﴿ مثنوی ﴾ آن یکی یوسف رخی عیسی نفس * وین یکی کرکی وباخر باجرس) اول بریسی فی المثل عیسی نفسلو بریوسف رخدروبو بریسی مثلا برقوردوبا خودچاکلو برخردر یعنی باکرك کبی درنده طبیعت وباخود بوینسنه چاك اصلمش خرسیرت برکسه در ﴿ مثنوی ﴾ آن یکی پران شده در لامکان * وین یکی درکاهدان همچون سکان) اول بریسی مثلا لامکانده وعالم جانده پروازایدیجی اولمش وبو بریسی فی المثل کلاب کبی صمانلقده قالمش پس شو ذکرك اولنان ایکی صنعك مابینده اصلا جنسیت ومناسبت یوقدر اکر صورتا بحسب الضرورة بعض قدر مشترك سببیله برزمان بری برلریله مقارنت ایلسهلر عاقبة الامر بینه مفارقت ایدوب هرکس کندی جنسی جانبنه کتمك محقق ومقرر اولور ﴿ مثنوی ﴾ بازبان معنوی کل باجعل * این همی کوید که ای کنده بغل) زبان معنویله کل جعله بونی هر دم دیر که ای قولتغی قوقش یعنی ای خبیث رایحه لو ﴿ مثنوی ﴾ کر کریزانی زکلشن بیکمان * هست آن نفرت کمال کلستان) اکر کلشندن قاچیجی ونفرت ایدیجی ایسك بی کمان وبی شك اول نفرت کلستانك کمالیدر زیرا نجاست بوجکینك کلستانله نه مناسبتی واردرکه اول کلستانك طالبی اوله اکا لایق اولان نجاستدر که کلستاندن نفرت ایلیه وطالب نجس اوله ﴿ مثنوی ﴾ غیرت من برسرتودور باش * می زندکای خس از بنجا دور باش) بنم غیرتم سنك باشك اوزره دور باشدر یعنی چوماق ومنع ایدیجی یساجی دکنکیدر اورر بویله دیوکه ای خس ودنی بورادن ایراق اول ﴿ مثنوی ﴾ ور پیامیزی تو بامن ای دنی * این کمان آیدکه ازکان منی) واکر سن بنله قاریشه سن وامتزاج واختلاط فیله سن ای دنی بوکمان کلور که سن بنم اصلمدنسن یعنی عاقل اولنه و بوحالی مشاهده قیلنه بوشبهه طاری اولورکه سن بنم اصلمدن اوله سن ﴿ مثنوی ﴾ بلبلا نراجای میزید چن * مرجعل رادر چین خوشتر وطن) بلبلره جای

ومقام چمن یراشور ولایق اولور جمله توطن ایلمك چینده خوشتردر یعنی نجاست ایچره توطن قیلق ومقسم اولمق اکا لایقتر در ﴿ مثنوی ﴾ حق مرا چون از پلیدی پاك داشت * چون سزد برمن پلید یرا کماشت) حق تعالی چونکم بنی پلیدلکدن وخبثلکدن پاك طوتدی پلیدلکی یاخود پلیدی بنم اوزریمه حواله ایلمك نیجه لایق اولور که بنم پلیدلکله مناسبتم بوقدر ﴿ مثنوی ﴾ یك رکم زیشان بد وآنرا برید * درمن آن بدرك کجاخواهد رسید) بنم برطمرم آنلردن ابدی حضرت حق آنی بندن کسدی اول بدرك بکا قنده ایرشه کرك یعنی هرخبث طبیعتدن ولوث بشریتدن پاك وطاهر اولان مرشد کامل وانسان واصل بودر که مقدما بندخی اسیر نفس ایکن برطمرم بواسیر نفس وصورت اولنلردن ایدی و بنم وجودمده آنلردن برحالت وخصلت وار ایدی اول مناسبتله اهل نفس واهل صورت بکا مائل اولورلر و بنله مصاحبت ایتمکه رغبت قیلورلردی الآن حق تعالی اول بدخصلتی بندن قطع قیلدی و بنم قلب وروحمی مطهر ایلدی پس اول بدرك اولنلر ولوث بشریتده قلانلر بکا شمدنصکره نیجه یتشمك ایستر ونه وجهله مقار تمدمیل ایلر ﴿ مثنوی ﴾ یك نشان آدم آن بوداز ازل * که ملائك سر نهندش ازمحل) ازلدن حضرت آدم علیه السلامك برنشانی اول ایدیکه ملائکه اکا باش قویه لر محل جهتدن یعنی سجده یه لایق وسزا اولدیغی جهتدن ﴿ مثنوی ﴾ یك نشان دیکرانکه آن بلیس * ننهدش سر که منم شاه ورئیس) برنشان آخر دخی اوایدی که اول ابلیس که شاه وسید بنم دیو آدم علیه السلامه باش قویمیه ﴿ مثنوی ﴾ پس اکر ابلیس هم ساجد شدی * اونبودی آدم اوغیری بدی) پس ابلیس دخی حضرت آدم علیه السلامه ساجد اولیدی اول آدم اولمزدی وآدمدن غیری اولمق لازم کلوردی وابلیس ایله نوعا جنسیتی اولمق لازم اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ هم سجود هرملك میزان اوست * هم جحود آن عدو برهان اوست) هرملکك سجودی اول آدمك میزانیدر هم اول عدونك آدمه انکاری واندن استکباری اول آدمك برهانیدر که آنك انکاری حضرت آدمك اولمسنه دلیل قاطع وبرهان ساطعدر ﴿ مثنوی ﴾ هم کواه اوست اقرار ملك * هم کواه اوست کفران سکك) هم ملکك اقراری اکا شاهددر هم کلب جکزك کفر وانکاری آکا شاهددر ﴿ مثنوی ﴾ این سخن پایان ندارد باز کرد * ناچه کرد آن خرس باآن نیك مرد) بوسوز پایان طوتمز کبره دون که اول خرس اول نیك مرده نه ایلدی یعنی چونکم اول غافلك پند ونصیحتنی قبول ایلمدی انك باشنه نه کلدیکنی بیان ایله

﴿ تتمهٔ اعتماد آن مغرور بر تماق خرس ﴾

﴿ مثنوی ﴾

﴿ مثنوی ﴾ شخص خفت وخرس می راندش مکس * وزستیز آمد مکس
زو باز پس) اول شخص یاندی وخرس انك مکسنی سوردی وعنادندن مکس
اندن کیرواردنه کلدی ﴿ مثنوی ﴾ چند بارش راندازروی جوان * آن
مکس زو بازمی آمد دوان) خرس نیجه کره مکسلری جوانك یوزندن سوردی
اول مکس علی الفوریلرك کیرو کلدی ﴿ مثنوی ﴾ خشمکین شد بامکس خرس
و برفت * برگرفت از کوه سنکی سخت زفت) خرس مکسه غضبناك اولدی
وکندی طاغدن زیاده بیوك برطاش قالدیردی ﴿ مثنوی ﴾ سنك آوردومکس را
دیدباز * برخ خفته کرفته جای وساز) طاشی کتوردی ومکسی کیروکوردی
اوبومش کسه نك یوزی اوزره برودوزن طوعمش ﴿ مثنوی ﴾ برگرفت
آن آسیا سنك و بزد * برمکس تاآن مکس واپس خزد) اول دکرمن
طاشنی قالدیردی جوانك یوزنده اولان مکس اوزره اوردی تااول مکس کیرو
سورنده یعنی کیروکیده ﴿ مثنوی ﴾ سنك روی خفته را خشخاش کرد *
این مثل برجمله عالم فاش کرد) سنك خفته اولان جوانك یوزنی خرد وخشخاش
ایلدی بو مثلی جمیع عالم اوزره فاش ایلدی یعنی بوحکایه عالمه مشهور اولدی
﴿ مثنوی ﴾ مهرابله مهر خرس آمد یقین * کین اومهرست ومهر اوست
کین) ابلهك مهر ومحبتی شکسز خرسك مهر ومحبتی کلدی ابلهك کینی محبتدر
وابلهك محبتی کیندر ﴿ مثنوی ﴾ عهد اوستست وویران وضعیف *
کفت اوزفت ووفای او نحیف) ابلهك عهدی سست وخراب وضعیفدر آنك
سوزی قوی وانك وفاسی ضعیف ونحیفدر ﴿ مثنوی ﴾ کرخورد سوکندهم
باورمکن * بشکند سوکند مرد کژسخن) اکر اندایچه هم باور واعتماد ایله
اکری سوزلی کذاب مرد یعنی صر وعهدنه وفا ایتز ﴿ مثنوی ﴾ چون که
بی سوکند کفتش بددروغ * تومیفت از مکر وسوکندش بدوغ) چونکه
آندسز ابلهك سوزی یلان اولدی سن آنك مکرو یمینندن دوغه دوشمه یعنی آنك
مکر وسوکندنه اعتماد وتصدیق ایدوب بلا ومحنته کرفتار اوله ﴿ مثنوی ﴾
نفس اومیرست وعقل اواسیر * صد هزاران مصحفش خود خورده کیر)
ابلهك نفسی امیر وغالبدر وآنك عقلی اسیر ومغلوبدر اول ابلهی نیجه یوز بیك
مصحفه سوکندیمش طوت یعنی آند ایچمش فرض ایت ﴿ مثنوی ﴾ چون که
بی سوکند قولی بشکند * کرخورد سوکند ازان بدترکند) چونکم یمینسز
عهد و بیمان صر اکر آند ایچر آنی دخی صر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه نفس
آشفته ترکردد ازان * که کنی بندش بسوکند کران) زیراکه نفس اماره اندن
پریشانرك ودیوانه رك اولورکه اونفسی ثقیل ومحکم سوکند ایله مقید قیله سن

وباغلبه سن اسیر نفس اولان کسه‌نك حبل یمین ایله نفسنی مقید قیلمسی آکا بکزر که
﴿ مثنوی ﴾ چون اسیری بند برحاکم نهد * حاکم انرا بردرد بیرون جهد)
مثلا براسیرکی که حاکم وسید اوزره بند قویه حاکم ومالك اولان کسه اول بندی
یرتار طاشره صچرر ﴿ مثنوی ﴾ برسرش کوبدز خشم آن بندرا * می
نهد بروی اوسو کندرا) غضبندن اول قید وبندی اسیر وبنده‌نك باشی اوزره
اورر سوکندی انك یوزی اوزره اورر یعنی اول امیر قیدی و بندی خشمندن
اسیرك یوزینه اوردیغی کبی نفس اماره دخی ضعیف العقل اولان کسه‌نك قسمنی
آنك یوزینه اورر ﴿ مثنوی ﴾ توز اوفوا بالعقود ش دست شو * احفظوا
ایمانکم بااومکو) سورهٔ مائده‌نك اولنه اشارتدر (یاایها الذین آمنوا) اهل
تفسیر علقمه‌دن روایت ایدر که قرأنده هر برده که یاایها الناس ذکر اولنه
اول آیت مکیدر وهرنه برده که یاایهاالذین آمنوا ذکراولنه اول آیت مدنیدر
یاحرف ندادر وای اسم مبهمدر ضم اوزره مبنیدر لازم الاضافتدر حرف ندا ایله
منادی مابینده واصله در و یاحرف تنبیهدرای یه اضافتدن عوضدر وندا عا قلینه
تنبیه وجاهلینه تعریف ومجتنی تهیج ایچوندر یعنی ای شول کیمسه‌لر که اللهه ایمان
کتوردیکز (اوفوا) ایغا ایلك (بالعقود) عهدیکزه (الوفاء هوالقیام بمقتضی العهد
والایفاء کد لك والعقد العهد والموثق عقود) بورادہ عموم اوزره در اکرالله ایله
عبد مابینده اولان عقوداولسون و یاخود عبادك بری بری مابینده اولان معاقده‌سی
اولسون بیع وشراده اولان عقود شرعیه کبی وعقد ونکاح کبی (احلت لکم)
سزه حلال قیلندی (بهیمة الانعام) البهیمة کل ذات اربع قوائم بهیمه‌نك
انعامه اضافتی بیان ایچوندر ای احل لکم البهیمة من الانعام دیمکدر بوانعامدن
حلال اولان بهیمه ازواج ثمانیه در که سورهٔ انعامده معدود اولمشدر دوه بقره
وغنم ومعز یعنی کچی ودخی جانوران وحشی کبی که آهو وکا وکوهی وجیران کبی
(الامایتلی علیکم) بهیمة الانعامدن استثنادر الا اول شی حلال اولمدی سزه که
سزك اوزریکزه تلاوت اولنور نتهکم (حرمت علیکم المیتة والدم ولحم الخنزیر) وبونلر
امثالی (غیر محل الصید) غیر حالیت اوزره منصوبدر لکم دهاولان ضمیردن تقدیر
کلام (احلت لکم هذه الاشیاء غیر محل الصید وانتم حرم) بودخی حالدر محلك
ضمیرندن پس تقدیر کلام بودر که جملهٔ انعامدن اولان بهائم سزه حلال اولدی
الا شول حالده اولدی که سز صیدی حلال ایدیجی دکلسز محرم اولدیغکز
حالده یعنی حج وعمره‌دن احرام حالنده دکلدر (ان الله یحکم مایرید) تحقیقا الله
حکم ایلر تحلیل وتحریمدن دیدیکی ومصراع ثانی سورهٔ مائده‌ده اولان برآیت
آخره اشارتدر نتهکم جناب عزت بیوررلر که (واذا حللتم) یعنی ای بنم قوللارم چون

سن بمین ایلسه کز (واحفظوا ایمانکم) یمینلر یکزی صمه دن حفظ ایدك معنای
بیت سن آنك اوفوا بالعقود دن ال یوآکا (احفظوا ایمانکم) دیمه یعنی احق وجاهلسن
ای عاقل اولان کیمسه (اوفوا بالعقود) دیکدن ال وبس نادان وابلهانه (احفظوا
ایمانکم دیمه زیرانادان صیانت عهد وبیمان ومحافظت عقدوایمان قیلمز ﴿مثنوی﴾
وانکه داند عهد پاکی میکند * من کنم چون تار وکرداوتند) واول کسه که پیلور
عهدی پاکله ایلر یعنی عهدی نه کسه ایله ایلدیکنی بیلان کسه جسدنی تارکبی ایلر
وانلرك جوره سنه طولنور یعنی اول کسه که عهدی معنی حضرت حقله ایلدیکنی بیله
اصلا اول عهددن دونمز وبری اولمزا کراول عهدی برینه کتورمکده انك تنی تارکبی
نحیف ونزار اولورسه ده یینه عهددن بری اولمیوب انك اطرافنه طولنور دیمك اولور

﴿ رفتن مصطفی علیه السلام بعیادت صحابهٔ رنجور وبیان فائده آن ﴾

﴿ مثنوی ﴾ ازصحابه خواجهٔ بیمارشد * واندران بیمار یش چون تارشد *
اصحاب رسو لدن برخواجه خسته اولدی وخواجه اول بیمار لقده تارکبی اولدی
﴿ مثنوی ﴾ مصطفی آمدعیادت سوی او * چون همه لطف وکرم بدخوی او)
حضرت رسول علیه السلام اول خسته نك جانبنه عیادته کلدی عیادت خسته
خاطرن صسورمغه دیرلر چونکه انك خوئی وعادتی جمله لطف وکرم ایدی
﴿ مثنوی ﴾ درعیادت رفتن توفائده ست * فائده ان باز تو عائده ست) سنك
دخی عیادته کلمکده فائده‌ك واردرآنك فائده‌سی کیرو سکا عائده در ﴿ مثنوی ﴾
فائدهٔ اول که آن شخص علیل * بوکه قطبی باشد وشاه جلیل) اول فائده بودرکه
اول خسته اولان کسه اوله که برقطب وشاه جلیل اوله ﴿ مثنوی ﴾ ورنباشد
قطب یارزه بود * شه نباشد فارس اسبه بود) واکر فرض ایده‌لم اول علیل قطب
اولمزسه یول بولداشی اولور اول مریض اکرشاه اولمیه عسکرك فارسی اولور
﴿ مثنوی ﴾ چون دوچشم دل نداری ای عنود * که نمی دانی توهیزم را
زعود) ای عنود ایکی کوکل کوزی طوتمزسن که سن هیزمی عوددن بیلمزسن
وایو کسه یی کوتوکسه دن فرق قیلمزسن ﴿ مثنوی ﴾ چون که کنجی هست
درعالم مرنج * هیچ ویرانرامدان خالی زکنج) چونکم عالمده برکنج واردر
انجمه یعنی عند المؤمنین محقق ومقرر درکه بوعالم خزینهٔ حق اولمن ولیدن
خالی دکلدر پس اویله اولدیسه متألم اولمه هیچ ویرانه یی کنجدن خالی بیله
بلکه هرکوردیکك درویش وفقیر اول کنجك محلی بودر دیو حسن ظن ایله
کما قیل * بیت * (هربیشه کمان مبرکه خالیست * شاید که پلنك خفته باشد)
﴿ مثنوی ﴾ قصد هردرویش می کن از کزاف * چون نشان یابی بجدمی کن
طواف) هر بر درویشه قصد ایله کزافدن که طالب کنز الهی اولمن کسه نك

شرطی بودر چونکم نشان بوله‌سن آنی جدله‌طواف‌ایله یعنی بردرو یشك وجودنده خزینهٔ الهیدن علامت اثر بوله سن آنك اطرافنی طولان واکا خدمت ایله ﴿ مثنوی ﴾ چون ترا آن چشم باطن بین نبود * کنج می‌پنداراندر هروجود) چونکم سکا اول باطن کور بجی چشم اولمدی پس هروجوده کنج ظن ایله یعنی بو وجود خزینهٔ الهیدن خالی دکلدر دیو اعتقاد ایله ﴿ مثنوی ﴾ پس صلهٔ یاران ره لازم شمار * هر که باشد کر پیاده کرسوار) پس یارانك صله سنی لازم اولان طریق‌عد ایله که طریقت قرداشلری بر برین زیارت ایلمك لازمدر هرکم اولورا کر پیاده‌ا کرسوار یعنی اکر مبتدی اولسون واکر منتهی اولسون ﴿ مثنوی ﴾ ورعد وباشدهم این احسان نکوست * که باحسان پس عدو کشتست دوست) واکر عد واوله بواحسان ایودر یعنی دشمنی یله عیادت و زیارت ایلمك وآکا دخی احسان قیلق نافع و پرفائده در زیرا چوق دشمن احسان سببیله دوست اولمشدر کما قیل * بیت * احسن الی الناس تستعبد قلوبهم * فطالما استعبدالانسان احسان ﴿ مثنوی ﴾ ورنکردد دوست کینش کم شود * زانکه احسان کینه رامر هم شود) واکر دشمن عیادتله دوست اولمزسه آنك کین وعداوتی ناقص اولور زیراکه احسان کینه مرهم اولور ﴿ مثنوی ﴾ پس فوائد هست غیران ولیك * آن ملالات خایفم ای یارنیك) بوندن غیری چوق فوائد واردر ولکن ای یارنیکو تطویل مقالدن خایفم مختصر ومفید اولق او لیدر ﴿ مثنوی ﴾ حاصل این آمد که یار جمع باش * همچو بتکر ازحجر یاری تراش) حاصل کلام ونتیجهٔ مرام بوکلدیکه جمعه یاراول واخوان و یارانی کندیکه چوق قیل بت یونیجی کبی طاشدن بردوست بون یعنی سالکه یاران برمرتبه لازم وواجبدر که اکر فرضی انسان شکلنده بر یار ومصاحب ایدنمکه قادر اولمزسه باری انك حجردن بریاری کرکدر تاکم منفرد اولیه وراه حقده تك وتنها سیر قیلیه ﴿ مثنوی ﴾ زانکه انبوهی وجمع کاروان * ره زنانرا بشکند پشت وسنان) زیراکه کاروانك کثرت وجمعی رهزنلرك ظهرنی ورمحنی صر وقطاع طریق اولنلری مغلوب ومقهور ایلر (الجماعة رحمة) حدیثی و یدالله مع الجماعة) قول شریفی بومعنایه شهادت قیلور

﴿ وحی کردن حق تعالی بموسی علیه السلام که بعیادت من نیامدی ﴾

﴿ مثنوی ﴾ آمد ازحق سوی موسی این عتاب * کای طلوع ماه دیده توزجیب) حضرت حقدن موسی علیه السلام جانبنه بوعتاب کلدی بویله دیو که ای موسی سن جیبکدن ماهك طلوعنی کورمشسن مقصودآنك جیبندن ماه کبی اولان یدبیضانی کورمسی وآنی اخراج ایدوب عالمی منور قیلسیدر ﴿ مثنوی ﴾ مشرقت کی دم زنور ایزدی * من حقم رنجور کشتم نامدی) ایزده منسوب اولان نوردن سنی مشرق ایلدم

بنم که خدایم خسته اولدم بنم عبادتمه کلماك ﴿ مثنوی ﴾ کفت سبحانانو پاکی
اززبان * این چه رمزست ای بکن یارب بیان) حضرت موسی علیه السلام ایتدی
ای منزه وسبحان اولان پادشاه سن زبان ونقصاندن پاکسن بونه رمزدر یاربی
بورمزی بیان ایله ﴿ مثنوی ﴾ باز فرمودوش که در رنجوریم * چون نپرسیدی
توا زروی کرم) حضرت حق موسی علیه السلام حضرتلرینه کیرو بیوردی
بو یله دیو که بنی رنجورلیکدن کرم یوزندن نیچون صورمدك ﴿ مثنوی ﴾
کفت یارب نیدست نقصانی ترا * عقل کم شداین سخن رابرکشا) موسی علیه السلام
ایتدی یاربی سنك هیچ نقصانك یوقدر عقل بوخصوصده کم وضایع اولدی
بوسوزك حقیقتن آچ ﴿ مثنوی ﴾ کفت آری بندهٔ خاص کزین * کشت
رنجور او منم نیکو ببین) حضرت حق ایتدی نعم کزیده خاص برعبدم رنجور
اولدی اوفی الحقیقه بنم ایونظرایله ﴿ مثنوی ﴾ هست معذوریش معذوریٔ
من * هست رنجوریش رنجوریٔ من) آنك معذورلغی بنم معذورلغمدر آنك
رنجورلغی بنم رنجورلغمدر بویان (مرضت فلم تعدنی) حدیثنك معنا سیدر مشایخ
بومرتبه یه قرب فرائض تعبیر ایدرلر بوحدیثنك شرحی وبومحله متعلق اولان
کلام عنقریب چوبان حکایه سنده مرور ایلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ هرکه خواهد
همنشینی باخدا * کونشیندد حضور اولیا) هرکیمکه خدا ایله همنشین لك ایستر
ومصاحبته رغبت ایلر آکا دی اولیانك حضورنده اوتورسون (کما قیل من اراد ان
یجلس مع الله فلیجلس مع اهل التصوف ﴿ مثنوی ﴾ از حضور اولیا
کربکلی * توهلاکی زانکه جزوی نی کلی) اکراولیاء اللهك حضورندن منقطع
اوله سن هلاکسن زیراکه جزؤسن کل دکلسن ﴿ مثنوی ﴾ هرکراد یوا
ازکریمان وارد * بی کسش یابد سرش را اوخورد * یك وژه ازجمع رفتن یك زمان *
مکرد یوست بشنو ونیکو بدان) هرشول کیمسه یی که شیطان اولیای کرامك
صحبتندن کیرو کیدره آنی بی کس بولورآنك سرنی اویربی کسش محلنه بی سرش
دخی نسخه در بوتقدیر اوزره معنی دیمك اولورکه هرکیمی که شیطان کریملردن
قطع ایده آنی سرسز بولورانك سرنی اویرانی بی کس بولور وآنك باشنی
کسر یعنی سردین وایمانی تیغ ضلالتله ازاله ایدرلر محصل برزمان جمعدن
برقارش کتمك شیطانك مکر بدر ایشت وایو بیل یعنی برقارش مقداری جماعتدن
کتمك برزمان کرکسه قلبا وکرکسه قالبا مکر دیودر بو سوزی استماع ایدوب فکر
وخاطرندن کیدرمه بشنو یرینه مشنودخی نسخه در یعنی برزمان جماعتدن کتمك
کرك قلبا وکرکسه قالبا مکر دیودر آنی ایشتمه وقبول ایتمه ایو بیل و بوخصوصده
احادیث شریفه چوق واقع اولمشدر نته کم امام احمد بن حنبل حضرتلری عمر

ابن خطاب رضی الله عنهما یه اسناد له بوحدیثی روایت ایدرلر (قال رضی الله عنه قام فینا رسول الله صلی الله علیه وسلم فقال من اراد منکم بحبوحة الجنة فلیلازم الجماعة فان الشیطان مع الواحد وهو من الاثنین ابعد وروی الامام احمد ایضا عن معاذ ابن جبل رضی الله عنه قال علیه السلام ان الشیطان ذئب الانسان کذئب الغنم یأخذ الشاة القاصیة ایاکم والشعاب والتفرقة وعلیکم بالجماعة

﴿ تنها کردن باغبان صوفی وفقیه وعلوی را از همدگر ﴾

﴿ مثنوی ﴾ باغبانی چون نظر در باغ کرد * دید چون دزدان بباغ خود سه مرد) بر باغبان چونکه باغك ایچنه نظر ایلدی کندینك باغنده دزدلر کبی اوچ کسه کوردی ﴿ مثنوی ﴾ یك فقیه ویك شریف وصوفی * هر یکی شوخی بدی لایوفی) بر فقیه و بر شریف و بر صوفی هر بریسی وفا ایتمیجی بر شوخ ایدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت با اینها مراصد جستست * ایك جمعند وجماعت رحمتست) باغبان کندیسنه ایتدی بنم بونلره بوزجت و برهانم وار در الکز بونلر جمعدر وجماعت رحمتدر (کما قال علیه السلام الجماعة رحمة ﴿ مثنوی ﴾ برنیایم یکتسه باسه نفر * پس برم شان نخست ازهمدگر) بن یالکز اوچ نفر کسه یه مقابله ایتمکه قادر دکلم پس اولا بونلری ری برندن منقطع ایلیم وجدا قیله یم ﴿ مثنوی ﴾ هر یکی رامن بسوئی افکنم * چونکه تنها شد سباتش برکنم) هر بر یعنی بن برجانبه راغم چونکم تنها اوله آنك یعنی قو پارم وصاچنر وصقالن یولم ﴿ مثنوی ﴾ حیله کرد وکرد صوفی را براه * تا کند یارا نش را با او تباه) باغبان حیله وظرافت ایلدی وصوفی بی بوله ایلدی تاکم اول صوفینك یارانی اکا تباه ایلیه یعنی اکا اولان میللرنی ومحبتلرنی افساد ایلیوب خراب قیله ﴿ مثنوی ﴾ گفت صوفی را برو سوی وثاق * یك کلیم آور برای این رفاق) باغبان صوفی یه ایتدی یوری خانه جانبنه بو رفقیلرك ایچون برکلیم کتور ﴿ مثنوی ﴾ رفت صوفی گفت خلوت بادو یار * تو فقیهی وین شریف نامدار) صوفی کلیم کتورمکه کتدی اندن فلان ایکی یاره تنها دیدی یعنی صوفیدن خالی اولدقلری حالده بونلره سویلدی سن فقیه سن وبو نامدار شریفدر ﴿ مثنوی ﴾ ما بفتوی تو نانی می خوریم * ما بپرداش تو می بریم) ی فقیه بز سنك فتواکله ونان برز بزسنك عملك قنادیله اوچارز ﴿ مثنوی ﴾ وین دگر شهزاده وسلطان ماست * سیدست از خاندان مصطفاست) وبو بریسیکه مراد شریفدر بزم شهزاده مز وسلطانمزدر سیددر حضرت مصطفی علیه السلامك خاندانندن وآنك نسلندندر ﴿ مثنوی ﴾ کیست آن صوفی شکم خوار وخسیس * کو بود باچو شما شاهان جلیس) خسیس وشکم خوار اولان اول صوفی کیمدر تاسز جلین

شاهلره جلیس ومصاحب اوله ﴿ مثنوی ﴾ چون بیاید مرور اپنیه کنید *
هفتهٔ برباغ وراغ من زنید) چونکم کاه تحقیق صوفی بی پنبه ایلیکز یعنی پنبه کبی
کوفته قیلکز برهفته بنم باغ وراغم اوزره اوریکز یعنی قرار ایلیکز ﴿ مثنوی ﴾
باغ چه بودجان من آن شماست * ای شمابوده مراچون چشم راست) باغ
نه اوله بنم جانم سز کدر ای سز بنم صاغ کوزم کبی اولشسز و بکادیدهٔ راستبین
کبی کلشسز ﴿ مثنوی ﴾ وسوسه کرد ومر یشانرا فریفت * آه کزیاران
نمی باید شکیفت) باغبان وسوسه ایلدی وانلری مکر وحیله ایله الدادی آه که
یاراندن صبر ایلمك کرکزو بعض کسه نك حیله ووسوسه سیله اخوان صفادن
مفارقت قیاق ایوحال اولمز ﴿ مثنوی ﴾ چون بره کردند صوفی راورفت *
خصم شداندر پیش باچوب زفت) چونکم فقیه وشریف صوفی یی یوله ایلدیلر
وصوفی یولدن قایندن کتدی یعنی صوفی یی ردایلیوب هر بری آنی درونندن
اخراج ایتدی خصم اول صوفینك آردنجه بیوك دکنك ایله کتدی پس کلوب
صوفینك یانده یتدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت ای سك صوفیٔ باشد که تیز *
اندرایی باغ ماتواز ستیز) وآکا ایتدی ای کاب صوفیلغیدر که تیز یعنی
اجازتسز بلج وعنادن بزم باغمزه کلمسن ﴿ مثنوی ﴾ این جنیدت ره نمود
وبایزید * این کداماین شیخ و پیرت این رسید) بویولی سکا حضرت جنید
ویاخود بایزیدمی کوسترتدی بوخصلت سکاقنغی شیخ و پیردن ایرشدی ﴿ مثنوی ﴾
کوفت صوفی راچوتنهایافتش * نیم کشتش کردوسر بشکافتش) باغبان صوفی یی
محکم دوکدی چونکم آنی تنهایولدی آنی نیم کشته ایلدی و باشنی یاردی یعنی باشن یاروب
میت کبی قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت صوفی آن من بکذشت لیك * ای رفیقان پاس
خودد اریدنیك) صوفی کندی کندی به ایتدی بنم آن ونو بتم کچدی لکن ای رفقلر
کندیکزی ایو حفظ ایلیکز ﴿ مثنوی ﴾ مرمرا اغیار دانستیدهان * نیستم اغیارتر
زین قلتبان) تحقیقا بنی اغیار بیلدیکز آکاه اولد یکز بوقلتبانلدن اغیارتردکلم
قلتبان عور تلك فجورن کوروب راضی اولان کسه یه دیرلر یعنی دیوث وکیدی به
دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ این چه من خوردم شمارا خوردنیست * و ینچنین شربت
جزای هردنیست) بوضربی وزخمی که بن یدم سزه ده یمکلك واردر یعنی سزه
دخی بونی یمکلك لازم ومقرردر و بونجلین شربت هردنیلك جزاسیدر ﴿ مثنوی ﴾
این جهان کوهست وکفت وکوی تو * از صداهم بازآید سوی تو) بوجهان
طاغدروسنك کفت وکویك صدادن کیروسنك جانبکه کلوریعنی سنك کفت وکویك که
صدا مثابه سنده در وصدا هرنه کونه اولسه آنك مثلی کوهدن مصوت جانبنه
منعکس اولور کذلك کفت وکویکك جزاسی بوجهاندن سکا آخر الامر کلور

واصل اولور صوفینك سوزندن منفهم اولان اولدر که اگر باغبان اول یافقیهی
و یاشر یغی آیروب صوفی انلردن بریله قالسه ایدی تفرقه یه رضا و یرمیدی که
صوفی مشرب اولنلر شائبهٔ اتحاددن خالی دکللردر ﴿ مثنوی ﴾ چون زصوفی
کشت فارغ باغبان * یك بهانه کرد زان پس جنس آن) چونکه باغبان
صوفیدن فارغ اولدی اندنصکره بر بهانه ایلدی اولکی بهانه نك جنسی یعنی
اولکی حیله نك مثلی برآخر حیله ایلدی بویله دیو ﴿ مثنوی ﴾ کای شریف
من بروسوی وثاق * که زبهر چاشت پختم من رقاق) که بنم شریفم خانه
جانبنه کیتکه قوشلق یمکی ایچون رقاق پشوردم یعنی قوشلق وقتنده یمکدن اوتری
بن یوفقه انمك پشوردم مهیا ایلدم ﴿ مثنوی ﴾ بر در خانه بکو قیمازرا *
تاپیاردآن رقاق وقازرا) خانه نك قپوسی اوزره قیمازه دی تااول رقاق وقازی کتوره
قیماز اول باغبانك عورتنك و یاخود جاریه سنك نامیدر ﴿ مثنوی ﴾ چون بره
کردش بگفت ای تیز بین * توفقیهی ظاهرست این و یقین) چونکم شریفی بوله
ایلدی وفقیهه دیدی ای تیز بین سن فقیه سن بو ظاهر و یقیندر ﴿ مثنوی ﴾
اوشر یغی می کند دعوئی سرد * مادراورا که داند تا که کرد) اوبرشر یفدر که دعوای
سرد ایلر یعنی بارد ونا معقول ادعا ایلر کیم بیلور که آنك مادرنه کیم ایلدی یعنی
آنك مادرنه کیم جماع ایلدی کیم بیلور ﴿ مثنوی ﴾ بر زن و بر فعل زن دل
می نهید * عقل ناقص وانکهانی اعتماد) عورت اوزره وعورتك فعلی اوزره
کوکل قورمکز ناقص عقل واندنصکره اعتماد یعنی زن که فی الحقیقه ناقص العقلدر
پس ناقص العقله نیجه اعتماد اولور ﴿ مثنوی ﴾ خویشتن رابر علی و برنبی *
بسته است اندر زمانه بس غبی) کندیسنی علی اوزره وحضرت نبی اوزره
زمانه ده چوق غبی باغلمش وانلره تعلیق ایلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ هر که باشد اززنا
و زز انیان * اوبرد ظن در حق ربانیان) پس حضرت مولانا اولاد رسول
وصلحای فحول حقنده سوء ظن ایلین کسه لرك اصلی بداولدیغنه اشارت ایدوب
بیورر لر هر شول کسه که زنادن وزانیلردن اوله یعنی هر کیمکه زنادن طوغمش
وکندی دخی زنا ایدیجی اوله ربانیلر حقنده اول کسه سوء ظن ایلتورا کثر نسخه ده
این بردظن واقع اولمشدر معنی ربانیلر حقنده بو کونه ظن ایلتور دیمك اولور
والحاصل ولدزنا وخبیث البنا اولان وزنا قیلان کسه لرك شانندر که اولیای
وصلحا حقنده بو کونه سوء ظن ایلر وانلری کندی یه قیاس ایلیوب بو مقوله نامعقول
ونامقبول سوزسویلر ﴿ مثنوی ﴾ هر که برکردد سرش از چرخها * همچو خود
کردنده بیند خانه را) مثلا هر شول کسه نك که باشی چرخ اورمه دن ودور
فیلقدن دوز خانه یی دخی کندیسی کبی دونمش صانور پس اول باشی دونن

کسه‌نك خانه‌یی دوز کورمسندن خانه نك دونمسی لازم کلمز وکذلك خیث البنا اولان کسه‌لرك طاهر وپاك اولان کسه‌لرك حقنده سوء ظن ایلمسی صادق اولمز بلکه کندینك سوء حالن سویلمش اولور ﴿ مثنوی ﴾ آنچه کفت آن باغبان بو الفضول *حال او بد دوراز اولاد رسول)اول ادبسز باغبان اول نسنه یی که دیدی وشریف حقنده اول هرزه‌لر یکه یدی اولاد رسولدن آنك حالی دورایدی ﴿ مثنوی ﴾ کر نبودی اونتیجهٔ مرتدان * کی چنین کفتی برای خاندان) اکر اول باغبان مرتدلرك نتیجه سندن اولمیدی وعدوی خاندان رسول اولنلر سلسله سندن اولمیدی چون بویله نامشروع ویاوه سویلردی آل محمددن اوتری آل محمده محبت عذاب خدادن اماندر و بونلرله معارفه وولایت عقاب نیراندن سلامته دلیل و برهاندر (کماروی عن المقداد بن الاسود قال قال علیه السلام معرفة آل محمد براءة من النیران وحب آل محمد جواز علی الصراط والولایة لآل محمد امان من العذاب وقال الله تعالی (قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی) اکثر مفسرین الا المحبة فی آلی واقربائی دیمکله تفسیر ایتمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ خواند افسونها شنید انرا فقیه * در پیش رفت آن ستمکار سفیه) بی‌ادب باغبان افسونلر اوقودی فقیه آنی استماع وقبول ایلدی اول سفیه ظالم شریفك آردنجه کتدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت ای خراندرین باغت که خواند * دزدی از پیغامبرت میراث ماند)ابتدی ای خر آخرسنی بو باغه کیم اوقودی که بویله بی باك و بی اجازت کلدك دزدلك سکا پیغمبر دنمی میراث قالدی بوهم وجهدر سکا پیغمبردن میراث دزدلکمی قالدی بعض نسخده مصراع اول کفت ای خراندرین باغت که خواند واقع اولمشدر یعنی ای خرسنی بو باغه کیم اوقودی ﴿ مثنوی ﴾ شیررا بچه همی ماند بدو * تو بپیغامبر بچه مانی بکو) ارسلانك پوریسی ارسلانه بکزرسن پیغمبر علیه السلام حضرتلرینه دی ندن بکزرسن سنك افعالك خود انك افعالنه بکزه مز ﴿ مثنوی ﴾ باشریف ان کرد مردملنجی * که کند بالال یاسین خارجی) مردملنجی یعنی کراهت و یریجی ومضطر قیلیجی و یاخود کندی خانه سنه صیغنجی یاخود صیغندریجی دیمکدر یعنی اول صیغنجی ویاخود صیغندریجی ومضطر قیلیجی مرد شریفه آنی ایلدیکه آل محمده خارجیلر یعنی یزید عسکری ایلدی آل یاسیندن مراد آل محمددر که حضرت محمدك اسمی یاسین در (کماروی فی الحدیث الصحیح ان الله سمانی فی القرأن بسبعة اسماء محمد واحمد وعبدالله ومزمل ومدثر وطه و یس) وبوآیت کریمه که سلام علی الیاسین در اصل مصحف حضرت عثمانده منفصل علی آل یس مسطور اولمشدر (کما قال البیضاوی وقرأ نافع وابن عامر ویعقوب علی اضافة آل الی یاسین

لانهما فی المصحف مفصولان وفی الدر المصون المراد بیاسین محمد نبینا صلی الله تعالی علیه وسلم ﴿ مثنوی ﴾ ناچه کین دارند دائم دیو وغول * چون یزید وشمر باآل رسول) آل یاسینه حاربجی نه ایلدیسه اول مرد ملتجی شریفه نه ایلدی حتی نه مرتبه کین طوتزلر دائما دیو وغول اول مرتبه کین طوتدی دیمکدر یزید وشمر ملعون آل رسوله کین طوتدیغی کبی یاخود معنی دیو وغول دائم عجب نه کین وعداوت طوتزلر لعین یزید وشمر آل رسول ایله عداوت طوتدی وظلمه وفسقه ایله اهل صلاح واصحاب فلاحك ماپیندیده بوعداوتهم مقرردر شمر امام حسین رضی الله تعالی عنه حضرتلر بنك مبارك باشلرنی کسدیکدر ﴿ مثنوی ﴾ شد شریف از زخم آن ظالم خراب * بافقیه او گفت ماچستیم از آب) شریف اول ظالمك ظلمندن خراب اولدی شریف فقیهه ایتدی بزآبدن صحیره دق ﴿ مثنوی ﴾ پای دار اکنون که ماندی فردوکم * چون دهل شوزخم می خور بر شکم) صبر وتحمل ایله شمدیکه یالکز ونا قص قالدك دهل کبی اول قرنك اوزره زخم یه ﴿ مثنوی ﴾ گرشریف ولایق وهمدم نیم * ازچنین ظالم ترا من کم نیم) اگر شریف ولایق ومصاحب دکل ایسم بونجلین ظالمدن بن سکا کم وضرر لو دکلم ﴿ مثنوی ﴾ مرمرا دادی بدین صاحب غرض * احمقی کردی ترا بئس العوض) تحقیقا بنی بوصاحب غرضه ویردك احمقلق ایلدك که سکا بویرامز عوض اولدی که بنم یرمه انك کبی خبیثی اختیار ایلدك ﴿ مثنوی ﴾ شد ازو فارغ بیامد کای فقیه * چه فقیهی ای تو ننك هر سفیه) باغبان شریفی دوکمکدن فارغ اولدی کلدی بوبله دیو که ای فقیه نه فقیه سن ای فقیه سن هر سفیهك ننکیسن ﴿ مثنوی ﴾ فتویت اینست ای بیریده دست * کاندرابی مرنکوبی امر هست) منك فتوالك بومیدر ای الی کسلش که باغك ایچنه کله سن وامر واجازت وارمیدر دیمه سن ﴿ مثنوی ﴾ اینچنین رخصت بخواندی در وسیط * یابدست این مسئله اندر محیط) بونجلین رخصتی وسیطده می اوقودك یا محیطده بوبله مسئله اولمشیدر وسیط ومحیط فتوا کتابلرندن ایکی کتابك اسمیدر ﴿ مثنوی ﴾ گفت حقست بزن دستت رسید * این سزای آنکه ازیاران برید) فقیه باغبانه ایتدی بوسوزك حقدر وبنی دوکمکلکدن سکا لازم وواجبدر سن اورسکا دست وقدرت یتشدی بولت وبواهانت اول کسه یه سزا ولایقدر که یاران ودوستلرندن کسلدی وجدا اولدی والحاصل بوقصه دن حصه مؤمن وموحد اولنلره اولدر که اتحاد واتفاقی ترك ایتمیه لر وتفرقه یولنه گتمیه لر بوذکر اولنان کمسه لرك بلاسنه مبتلا اولمیه لر بوجهان فی المثل برباغ کبیدر وشیطان اول ظالم باغبان کبیدر

ایسترکه بوجهان یاغنده اتفاق وانحاد اوزره اولان طائفه یی بری برندن جدا ایلیوب آخر الامر هر بینه مکروحیلا لنلرین چالوب خسته ومجروح ایلیه پس جمعیت واتفاقدن جدا اولمق سالکه لازم اولنلردندر

﴿ رجعت بقصهٔ مریض وعیادت پیغمبرعلیه السلام ﴾

﴿ مثنوی ﴾ این عیادت ازبرای این صله ست * وین صله از صد محبت حامله ست) بوعیادت بوصله دن اوتریدر و بوصله یوز محبتدن حامله در یعنی شو عیادتکه شرع شریفده واقع اولمش وحضرت پیغمبر علیه السلامدن ظهوره کلمشدر بواتصالدن اوتریدر که بزآنی بیان اولنده ذکر ایلدك و بوصله که مراد ایکی کسه نك مابینده اولان اتصال معنویدر یوزکونه محبتدن حامله در که صلهٔ یارانمدن طوغمزالامحبت طوغر ﴿ مثنوی ﴾ درعیادت شد رسول بی ندید * وآن صحابی رابحال نزع دید) بی مثل و بی نظیر اولان رسول علیه السلام اول صحابینك عیادتنه کندی اول صحابی حالت نزعده کور دی ﴿ مثنوی ﴾ چون شوی دوراز حضور اولیا * درحقیقت کشتهٔ دوراز خدا) بو بیتك ماقبلنه مناسبتی اولدر که عیادت وز یارتدن مراد صلهٔ معنویدر سالکه لازم اولان اولدر که بندگان حق اولنلرك صله سندن منقطع اولمیه نته کم رسول بی نظیر مع کماله وعظم شانه اللهك ولیلرینك صله سندن دور اولدی کندی پس چونکم سن حضور اولیادن دور اولهسن حقیقتده حضرت خدادن دور وجدا اولمشسن ﴿ مثنوی ﴾ چون نتیجهٔ هجر همراهان غمست * کی فراق روی شاهان زان کمست) چونکم همراهلرك ویارانك هجرانینك نتیجهسی غمدر شاهان طریقت اولان اولیانك یوزینك فراقی بوندن کم میدر ﴿ مثنوی ﴾ سایهٔ شاهان طلب هردم شتاب * تاشوی زان سایه بهتر آفتاب) شاهلرك سایهسنی سرعتله هردم طلب ایله تااول سایهدن آفتابدن بهتر اولهسن انلرك سایه سندن مراد حمایتلری وهمتلری وتربیتلری سایه سیدر اول کسه که بونلرك سایهٔ سعادتنه واصل اوله نور انی اولوب آفتاب عالمتابدن بهتر وانور اولور ﴿ مثنوی ﴾ کرسفر داری بدین نیت برو * ور حضر باشد ازین غافل مشو) اکر عالمده سفر طوتر ایسك بونیله کیت واکر حضراوله بوندن غافل اوله یعنی سفروسیاحت ایلرسك اولیانك صحبت وخدمتلرینه واصل اولق نیتیله سفر ایله واکر حضرده اولهسن و بویرده اقامت قیلهسن هم بوطلبدن غافل اوله

﴿ کفتن شیخ ابایزید قدس الله سره که کعبه منم کرد من طواف کن ﴾

﴿ مثنوی ﴾ سوی مکه شیخ آمت بایزید * از برای حج وعمره می دوید) امتك

شیخی ومقتداسی بایزید بسطامی قدس سره مکه جانبنه حج وعمره ایلمکدن اوتری
بلدی ﴿ مثنوی ﴾ او بهر شهری که رفتی ازنخست * مرعزیزانرا بکردی
بازجست) اول بایزید هر برشهره که کیدردی ابتدادن عزیزلری آشکاره طلب
ایلردی ﴿ مثنوی ﴾ کردمی کشتی کهاندر شهر کیست * کو برارکان بصیرت
منکیست) اطرافی دور وکشت ایلردی بویله دیو که شهرده کم وار در که اول
کسه بصیرت ارکانی اوزره منکیدر یعنی شهر ایچره طولانوب بوکونه تجسس
وتفحص ایلردیکه بوشهرده کم وادر که اول کسه بصیرتك رکنلری اوزره منکی اوله
ومرتبهٔ حقیقتك سریری اوزره اقامت قیله ﴿ مثنوی ﴾ کفت حق اندر
سفر هرجاروی * باید اول طالب مردی شوی) حضرت حق ابتدی سیاحت
وسفرده هربریره که کیدرسن کرك که اول برمردك طالبی اوله سن نته کم حضرت
خدا حضرت موسی علیه السلامه ابتدی مجمع البحرینده برصالح عبدم واردر که
مراد حضرت خضردر بویت آکر قرآن عظیمده دیدیکنه اشارت اولورسه
بومضمونه دلالت ایلین آیت کریمه (فاسئلوا اهل الذکر ان کنتم لاتعلمون) آیندر که
اهل ذکر بوراده انبیا نك اسرار واحوالنه واقف واللهك انبیای عظام علیهم
السلامدن ظهور ایلین علوم واحکامنه عارف اولان مردلر درکه اللهك احکامنی
وانبیانك اسرارنی عبادنه ذکر ایدیجیلردر و بونلری احوال انبیایه عالم اولمین
کمسه لر طلب ایتمك واجبدر واکر حدیث قدسیده بویله بیوردیلرسه بومضمونده
اولان حدیث معلوم اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ قصد کنجی کن که این سود
وزیان * درتبع آید توآنرا فرع دان) بر کنجه قصد ایله زیرا بوسود و زیان
تبعده کلورسن آنی فرع بیل یعنی سفر وسیاحتدن مقصود بالذات برکنز الهی
وخزینهٔ ربانی اولان ولی کاملی طلب ایلمك وآنی بولمقدر سائر سود وزیانه اعتبار
یوقدرکه اول بالتبع انسانه کلور وانسان بونلردن خالی اولمز نته کم بومعنایی تفهیم
ایچون تمثیل طریقیله بویلری بیورردیلر ﴿ مثنوی ﴾ هرکه کاردقصد کندم
باشدش * کاه خوداندر تبع می آیدش) مثلا هرشول کمسه که زراعت ایلر آکا
قصد یعنی مقصود کندم اولور صمان خود تبعیتده آکا کلور و بالتبع حاصل اولور
﴿ مثنوی ﴾ که بکاری برنیابد کندمی * مردمی جومردمی جومردمی)
اکر صمان زراعت ایلرسن کندم حاصل اولمز برمردم طلب ایله یعنی انسان لعین
منزله سنده اولان ولی کامل کندم کیبدروسائر خیرات وحسنات سکا بالتبع حاصل
اولور اما جمیع خیرات وحسنات شرعی کاه کیبدر هربار که اول مردم دیده کبی
اولان انسان کاملی بوله سن سائر خیرات وحسناتی اله کتورسك ومقصود بالذات
اولان انسان کاملی اله کتورمه سك لب ومغز اولان معنادن خالی اولمش اولورسن

پس لازم اولدیکه مریدم ایسك پر مریدم طلب ایله پر مریدم طلب ایله تاانك واسطه سیله حقیقت حالی کوره سن ومقصوده واصل اوله سن ﴿ مثنوی ﴾ قصد کعبه کن چو وقت حج بود * چون که رفتی مکه هم دیده شود) چونکه حج وقتی اوله کعبه قصدن ایله چونکه کعبه قصدنه کتدك مکه دخی کورلمش اولور مکه کعبه اولان شهرك اسمیدر یعنی مقصود بالذات زیارت کعبه در شهر مکه بی کورمك ثواب جهدن محروم قالمقدر ﴿ مثنوی ﴾ قصد در معراج دید دوست بود * درتبع عرش وملائك هم نمود) مثلا معراجده مقصود دوستی کورمك ایدی تبعده عرش وملائك هم اکا کورندی

﴿ حکایت مریدکه خانهٔ نوساخت ﴾

﴿ مثنوی ﴾ خانهٔ نوساخت روزی نومرید * پیر آمد خانهٔ اورا بدید) بریکی مرید برکون بریکی اودوزدی شیخی کلدی آنك خانه سنی کوردی ﴿ مثنوی ﴾ کفت شیخ آن نومرید خویش را * امتحان کرد آن نکو اندیش را) شیخ کندینك اول یکی مریدینه دیدی اول ابو فکر ایدیجی بی امتحان ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ روزن از بهر چه کردی ای رفیق * کفت تانوراندر آیدزین طریق) ای رفیق بوخانه ده روزنی نه دن اوتری ایلدك مرید شیخنه ایتدی تابوطریقدن خانه نك ایچنه نور کله ﴿ مثنوی ﴾ کفت آن فرعست این باید نیاز * تا ازین ره بشنوی بانك نماز) شیخ اول مریده ایتدی اول فرعدر احتیاج ومقصود اولدر که جمله طاعاتدن اولی اولان برعملی اختیار ایلیه سن سائری بالتبع حاصل اولور وبوکرك تابو یولدن نماز صداسنی یعنی اذانی استماع ایلیه سن بوندن مقصود اولدر که جمله طاعاتدن اولی اولان ولی کاملك صحبت وخدمتیدر همانکه آنی بوله سن سائری اکا طفیل اولور ﴿ مثنوی ﴾ تابیابد خضروقت خود کسی * بایزید اندر سفر جستی بسی) بایزید حضر تلری سفرده چوق طلب ایلردی تاکندی وقتنك خضری رکسه بوله ﴿ مثنوی ﴾ دیدپیری باقدی همچون هلال * دید دروی فرو کفتار رجال) عاقبت هلال کبی خمیده اولمش قدله برپیر کوردی اول پیرده بایزید حضر تلری رجالك قوت وکفتار نی کوردی ﴿ مثنوی ﴾ دیده نابینا ودل چون آفتاب * همچو پیلی دیده هندستان بخواب) اول پیرك دیده سی نابینا وقلبی آفتاب کبی ایدی بر پیل کبی هندستانی خوابده کورمش یعنی پیل کوزن یومو بهندستانی واقعه ده کوردیکی کبی اول پیرك دخی اکرچه ظاهرا کوزی کورمزدی ولکن باطنا هندستان حقیقتی کورمش وعالم جبروت ولاهوتی مشاهده قیلمش ایدی ﴿ مثنوی ﴾ چشم بسته خفته پیلی صد طرب * چون کشاید آن نبیند ای عجب) کوزنی باغلمش ویومش

خفته بوز طرب کورر چونکم چشمنی آچه ای عجب اول طرب وذوقی کورمز
﴿ مثنوی ﴾ پس عجب درخواب روشن می‌شود * دل درون خواب روزن
می شود) عالم خوابده چوق عجب نسنه روشن وآشکاره اولور عالم خوابده دل
عالم مثاله روزن اولور وعالم مثلده اولان عجائب وغرائبنی باطن کوزی دل
روزنه‌سندن کورر ﴿ مثنوی ﴾ آنکه بیدارست و بیند خواب خوش *
عارفست اوخاك اودر دیده کش) اول کسه که بیداردر ولطیف خواب
کورر یعنی بیدار لغی حالنده عالم غیبك احوال شریفه‌سنی مشاهده قیلور
اول کسه عارف بالله در آنك خاك پایینی مانند کحل کوزینه چك ﴿ مثنوی ﴾
پیش او بنشست می پرسید حال * یافتش درویش وهم صاحب عیال)
حضرت بایزید قدس سره العزیز اول پیرك اوکنده اوتوردی وحالنی صوردی
اول پیری بایزید فقیر وهم صاحب عیال بولدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت عزم
تو کجا ای بایزید * رخت غربت را کجاخواهی کشید) اول پیربایزید حضرتلرینه
ابتدی سنك عزمك قنده درغربت اسبابنی قنده چکمك ایسترسن ﴿ مثنوی ﴾
کفت قصد کعبه دارم از بکه * کفت هین باخودچه دازی زادره) بایزید ابتدی
ارکندن کعبه قصدن طوترم پیربایزیده ابتدی آکاه اول یول آزغنی کند کاه‌نه
طوترسن ﴿ مثنوی ﴾ کفت دارم ازدهم نقره دویست * نك بسته سخت
برکوشه ردیست) حضرت بایزید درم دن ایکی یوزنقره طوترم دیدی ایشته
رد املك کوشه سنده محکم بغلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت طوفی کن بکردم
هفت بار * وین نکوتراز طواف حج شمار) پیربایزیده ابتدی بنم چورمی یدی کره
طواف ایله وبونی جك طوافندن ایورك صای ﴿ مثنوی ﴾ وآن درمهارا
پیش من نه‌ای جواد * دانکه حج کردی وحاصل شدمراد) ای سخی اول درملری
بنم اوکنده قویسل که حج ایلدك ومرادك حاصل اولدی ﴿ مثنوی ﴾ عمره
کردی عمر باقی یافتی * صاف کشتی برصفا بشتافتی) عمره مطلقا لغتده زیارت ایمکه
دیرلر وشریعتده بیت الحرامی طواف ایله زیارت ایلمکه دیرلر شروط مخصوصه
بودر که میقاتده ابتدا قیلنه ومحرم اوله وطواف ایده باش قزیده ویاخود صاچن
قرقه عند ابی حنیفه سنت وعند الشافعی زیارت بیت الحرام ایمکدر علی شروط
مخصوصة وفضیلة عمره‌ده احادیث شریفه چوق واقع اولمشدر جمله دن بوحدیثله
اکتفا اولندی (عن ابی هریرة رضی الله عنه قال قال علیه السلام العمرة الی العمرة
کفارة لما بینهما من الذنوب والخطایا) پس زیارت بیت الله الحرام کفارة الذنوب
واثام اولیحق مظهر خالق انام اولان اولیای کرامی زیارت ایلمك مظهر ذنوب
واثام اولمق بطریق الاولی ولهذا اول شیخ رشید حضرت بایزیده بیوردیلر که

ای بایزید عمره ایلدك یعنی زیارت بیت الله وعرش الله قیلدك وعمر باقی بولدك صاف اولدك ذنوب وآثام معنویه دن وصفای حقیقیه یه سرعت قیلدك یعنی حج وعمره یی ادا ایدوب مروه وصفاده سعی ایلدك طوت زیرا بنی طواف ایلمك مناسك حجك جمیعسنی بی قصور ادا ایلمك کبیدر بلکه اندن مقبول وثواب بودر ﴿ مثنوی ﴾ حق آن حق که جانت دیده است * که مرا بر بیت خود بگزیده است) بابایزید اول حقك حقیقی ونکه سنك جانك آنی کورمش ومشاهده قیلمشدر که تحقیقا بنی کندی بیت الله الحرامی اوزره کزیده ایلمشدر (لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم) ایتیله ودخی (ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات اولئك هم خیر البریة) آیتیله ودخی (ولقد کرمنا بنی آدم) ودخی (وفضلناهم علی کثیر ممن خلقنا تفضیلا) آیتلریله انبیا واولیانك کعبهٔ مکرمه اوزره ومفضلنه استشهاد اولنمشدر ودخی (ان الله خلق آدم علی صورته) حدیثیله ودخی (المؤمن اشرف علی الله من الکعبة) خبریله شرفیتنه استدلال قیلنمشدر ﴿ مثنوی ﴾ کعبه هرچندی که خانهٔ براوست * خلقت من نیز خانهٔ سر اوست) کعبه هر چند که اول الله‌ك خانهٔ بری در اما بنم خلقتم دخی اول خدانك عشق وسری خانه سیدر یعنی بنم خلقت وجودم دست الهیله بنا اولنمش خانهٔ سریدر اول بنیاد خلیل آزر وبنم دلم نظرگاه جلیل اکبر در ﴿ مثنوی ﴾ تابکردان خانه را در روی نرفت * واندرین خانه بجز آن حی نرفت) تاکه حضرت باری اول کعبه یی بنیاد ایلدی اکا کتمدی وبو خانه نك ایچنه اول حیدن غیری کسه کتمدی یعنی تا خانهٔ کعبه یی بنا ایدلدن بری حضرت حق اکا کتمدی اما بنم خانهٔ قلبمه اول حی مطلقدن غیری کتمدی وانك اسما وصفاتندن ماعدا ظهور ایتمدی ولهذا قال فی الحدیث القدسی (ماوسعنی ارضی ولاسمائی ولکن وسعنی قلب عبدی المؤمن التقی النقی الورع ﴿ مثنوی ﴾ چون مرا دیدی خدا را دیده * کرد کعبهٔ صدق برکردیده) ای بایزید چونکم بنی کوردك همان خدایی کورمش سن صدق کعبه سنك اطرافنی دور ایلمش سن یعنی (ان الله خلق آدم علی صورته) حدیثنك مصداقنجه حق تعالی آدم حقیقی اولان انبیا واولیا سنی کندی اسما وصفاتی اوزره خلق ایلمشدر و بونلر جناب خدا نك ذات وصفاتنك آینه سیدر وبونلرده ظهور ایلین اوصاف وعلوم حضرت حقکدر پس بونلره اطاعت قیلمق الله‌ه اطاعت قیلمق و بونلری کورمك الله‌ی کورمك کبیدر (ولهذا قال علیه السلام من رآنی فقد رأی الحق ﴿ مثنوی ﴾ خدمت من طاعت وحمد خداست * تانپنداری که حق از من جداست) بنم خدمتم حضرت خدانك طاعتی وحمدیدر تاظن ایلیه سنکه حق بندن جدا درنته کم بوآیت کریمه دلالت ایلر (والله معکم اینما کنتم) ﴿ مثنوی ﴾ چشم نیکو باز کن درمن نگر * تابینی

نورحق اندر بشر) چشمکی ابوآچ بکا نظر ایله تابشمرده حقك نورنی کوره سن
﴿ مثنوی ﴾ بایزیدآن نکتهارا هوش داشت * همچوزو بن حلقه اش درکوش
داشت) بایزید اول نکته لره عقل وهوش طوتدی اول پیرك بونکته لرنی زر بن
حلقه لرکبی قولغنده طوتدی ﴿مثنوی﴾ آمد ازوی بایزید اندر مزید *منتهی
درمنتهی آخررسید) بایزید اول پیرك اول ارشادندن زیاده لکه کلدی منتهی
درمنتهی آخر رسید منتهی که مراد بایزیددر منتهی وغایته ایرشدی یعنی منتهی
اولان بایزید برنهایت وغایته یتشدیکه آنك و راسنده انتها وغایت یوغدی

﴿ دانستن پیغمبر علیه السلام سبب رنجوری آن شخص کستاخی بوده است در دعا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ چون بپرسید آن بیمار را * خوش نوازش کرد یار غاررا) چونکم
حضرت رسول اول بیماری کوردی یا رغارنی خوش نوازش ایلدی واطفله
خاطرین صوردی اول صحابه یارغار تعبیر اولنمسی آنك حضرت پیغمبره شدت
ملازمتندن وکثرت مصاحبتندن عبارت اولور ﴿ مثنوی ﴾ زنده شد اوچون
پیمبررا بدید * کو بیا آن دم مرورا آفرید) اوصحابی چونکم پیغمبر حضرتلرنی
کوردی زنده اولدی برمرتبه اول حضرت اکا حیات بخش اولدیکه دیدکه
اولدم آنی بارندی وایجاد ابتدی ﴿ مثنوی ﴾ گفت بیماری مرا این بخت
داد * کامداین سلطان برمن بامداد) اول خسته اولان صحابی ابتدی بیمارلك
بکا بو بخت وطالعی ویردیکه بوسلطان صباح بنم قتمه کلدی ﴿ مثنوی ﴾
تامرا صحت رسید وعافیت *ازقدوم این شه بی حاشیت) حتی بکا صحت وعافیت
ایرشدی بوحاشیه سز شاهك قدومندن یعنی بوکنار سز حدوغایتسز پادشاهك
کلسندن بکا صحت وعافیت یتشدی بی حاشیت بی کنار دیمکدر ﴿ مثنوی ﴾
ای نجسته رنج وبیماری وتب * ای مبارك دردو بیداری شب) ای سعادتلو رنج
وبیمارلك وایسته ای مبارك درد وشب بیدارلغی ﴿ مثنوی ﴾ نك مرادر
پیری از لطف وکرم * حق چنین رنجوری داد وسقم) ایشته بکاپیرلکده لطف
وکرمندن حق تعالی بونك کبی خسته لك ومرض ویردی ﴿ مثنوی ﴾
درد پشتم داد تامن هم زخواب * برجهم هرنیمشب لابدشتاب) حق تعالی بکا
آرقه اغریسی دخی ویردی تابن خوابدن هرنصف الیله سرعتله البته قالقم
﴿ مثنوی ﴾ تانخسبم جمله شب چون کاومیش * دردها بخشید حق ازلطف
خویش) تاجمله کیجه ده کاومیش کبی اویومیم حضرت حق کندی لطفندن
دردلر بغشلدی ﴿ مثنوی ﴾ زین شکست آن رحم شاهان جوش کرد *
دوزخ ازتهدید من خاموش کرد) بوشکسته لکدن اول شاهلرك رحمی جوش
ایلدی دوزخی بکا تردید وتخویف ایلکدن خاموش ایلدی شاهان دبوجمله

ایراد اولنمسی تعظیمدن اوتری اولور و باخود حضرت خدا وانبیا مراد او لنسه
دخی جائز اولور ﴿ مثنوی ﴾ رنج گنج آمد که رحمتها دروست * مغز تازه
شد چو بخرا شید پوست) رنج معنی گنج کلدی که انده رحمتلر واردر مغز تازه
اولدی چونکم پوست طرملندی یعنی فی المثل بادامك و باخودفستقك قشری مغزی
کامل اولدقد نصکره خرا شیده وشکسته اولسه انك مغزی لطیف اولور کذلك
انسانك دخی جسدی خراشیده اولسه وخسته لك اصابت قیلسه قلبی وروحی
تازه اولور وقوت بولور ولکن بومعنی اکثر انسانه کوره اولور ﴿ مثنوی ﴾
ای برادر موضع نار یك وسرد * صبر کردن برغم وسستی ودرد) ای برادر قراکو
ومسووق موضع غم اوزره وسستلك اوزره ودرد اوزره صبر ایلکه مرهوندر
﴿ مثنوی ﴾ چشمهٔ حیوان وجام مستیست * کان بلندیها همه در پستیست)
آب حیوان چشمه سی ومستلکك جامیدر یعنی ای برا در موضع تاریکده اولق
وسردیرده اقامت قیلق وغم ودرداوزره وسستلك والمااوزره صابراولق فی الحقیقه
ندر دیرسك آب حیوان چشمه سی ومست الهی اولمك جامیدر زیراکه اول معنوی
اولان بلندلکلر دوکلی پستلکده در ﴿ مثنوی ﴾ آن بهاران مضمرست اندر
خزان * در بهارست آن خزان مگریزازان) اول بهار لر فی المثل خزان ایچره
مضمردر اول خزان بهاره در آندن قاچمه زیرا بهار خزانسز اولمز پس لطف
قهر ایچره وکذلك قهر دخی لطف ایچره مضمراطف ایستین قهر دن قاچمز
وبهار ایستین خزانك سردلکنه تحمل ایلر ﴿ مثنوی ﴾ همره غم باش و با
وحشت بساز * می طلب درمرك خود عمردراز) غمه همراه اول وحشتله دوزل
کندی موتنده عمر دراز طلب ایله یعنی غمه همراه اول ور یاضت ووحشتله انسبت
قیل وکندی نفسکك حظنی وهوا سنی اولدرمکده عمر ابدی وحیات سرمدی
طلب ایله که (ماالحیاة الا فی الموت) دیدکاری بومعنایه دلالت ایلر (وماالحیاة الا
فی الظلمة) قولی بوسر دن خبر دار ایلر ﴿ مثنوی ﴾ آنچه کوید نفس
توکاینجا بدست * مشنوش چون کاراو ضد امدست) اول نسنه یی که سنك
نفسك دیرکه بویر بددر یعنی بو بلا وغم اولان محل زشت وقبیحدر دیرآنك سوزنی
استماع ایلمه چونکم اول نفسك کاری ضد کلدی وروح وعقله مخالف اولدی
بوابیاتده نکات خفیه واردر کاهی نفس آدمی کارصلاحه و بیلدیکندن قالمامغه
میل ایتدیرر فافهم ﴿ مثنوی ﴾ توخلا فش کن که از پیغامبران * اینچنین
آمد وصیت درجهان) سن نفسکه خلاف ایله زیراکه پیغمبرلردن جهانده
وصیت بو یله کلدی وهر بری امتنه بوکونه نصیحت قیلدی ﴿ مثنوی ﴾
مشورت درکارها واجب شود * تاپشیمانی در آخرکم بود) مشورت ایلمك کارلرده
واجب اولور تا عاقبت پشیمانلق اولمیه ﴿ مثنوی ﴾ حیلها کردند بسیار انبیا *

تاکه کردان شد بدین سنك آسیا) انبیا عظام علیهم السلام چوق حیله لر وتدبیرلر ایلدیلر تابونلرك حیله وتدبیری سبیله دکر من طاشی دونیجی اولدی سنك آسیانك کردان اولمسندن مراد شرعك ثابت اولمسی وخلقك منتظم الاحوال اولمسندن کنایتدر ﴿ مثنوی ﴾ نفس می خواهد که تا ویران کند * خلق راکمراه وسرکردان کند) نفس امارهایسترکه تااول آسیایی ویران وخراب ایده خلق کمراه وسرکردان ایده پس عاقل ایله مشاوره ایلمك لازم اولور که نفسك مکر وحیله سنی بیله سن واندن حذرقیله سن ﴿ مثنوی ﴾ کفت امت مشورت باکه کنیم * انبیا کفتنده باعقل امام) امت پیغمبرلر بنه دیدیلر مشورتی کیمکله ایدیلم انبیا آنلره دیدیلر امام ومقتدا اولان عقلله ایلك ﴿ مثنوی ﴾ کفت کر کودك درآید یازنی * کوندارد عقل ورای روشنی) امتدن هر بری کندینك پیغمبر بنه ابتدی اکر کودك کله ویاخود برزن کله که اول طفل وزن برروشن وقوی عقل طوتمزیعنی بونلرله دخی مشورت ایدیلم می دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ کفت بااومشورت کن وانچه کفت * توخلاف آن کن ودررآه افت) نبی امتنه ابتدی طفل وزنله مشورت ایله واول نسنه یی که طفل وزن دیدی سن انك خلافنی ایله ویوله دوش ﴿ مثنوی ﴾ نفس خودرا زن شناس اززن بتر * زانکه زن جزویست نفست کل شر) کندی نفسکی زن بیلکه زندن بدتر آکله زیراکه زن برجزؤدر اما سنك نفسك شر کلیدر ﴿ مثنوی ﴾ مشورت بانفس خود کرمی کنی * هرچه کوید کن خلاف آن دنی) کندی نفسکله اکر مشورت ایلر ایسك هرنه دیرسه اول دینك خلافنی ایله ﴿ مثنوی ﴾ کر نماز وروزه می فرمایدت * نفس بکارست مکری زایدت) فرضا اکر سکا نفس نماز وروزه بیوره نفس مکاردر وسکا رمکر طوغرر ﴿ مثنوی ﴾ مشورت با نفس خویش اندر فعال * هرچه کوید عکس آن باشد کمال) افعال واحوالده کندی نفسکله مشورت هرنه دیرسه کمال اصل انك عکسیدر ﴿ مثنوی ﴾ برنیابی باوی واستیز او * رو برباری بکیر آویزاو) نفسه وآنك عنادنه مقابل کله مزسن وقادر اوله مزسن بریارك فتنه کت انك مزاج وسیرتن طوت ﴿ مثنوی ﴾ عقل فوت ایدر ازعقل دکر * نیشکر کامل شود از نیشکر) عقل برغیر عقلدن قوت طوتر نیشکر نیشکر دن کامل اولور زیراشی مقارننك حکمن اخذ ایدر ﴿ مثنوی ﴾ من زمکر نفس دیدم چیزها * کو برداز سحر خود تمیزها) بن نفسك مکرندن نسنه لر کوردم که اول شیٔ کندی سحرندن تمیزلر ایلتور یعنی حضرت مولانا بیوررلر که بن نفسك مکرندن شول شبئلری مشاهده قیلدم که اول نفس سحر ومکرندن خلقك تمیزلرنی ازاله ایدر ﴿ مثنوی ﴾ وعدها بد هدتر تازه بدست *

کوهزاران بارانلهارا شکست) سنك الیکه تازه بروعده و یرر که نیجه یوز بیك کره
انلری صیدی یعنی نفس هر نفسده سکا نیجه تازه وتر وعده لر و یرر لکن آنك
بر ینه وفا ایتمیوب نیجه کره انلری قرمشدر ﴿ مثنوی ﴾ عمر اکر صد سال
خود مهلت دهد * اوت هرروزی بهانهٔ نو نهد) عمر اکر یوز بیل مهلت و یره
نفس سکا هر بر کون بر یکی بهانه قور یعنی سنك عمرك هرنه قدر اوزون اولسه
نهایت بولور لکن نفسك حیله وخدعه سنه نهایت بوقدر ﴿ مثنوی ﴾
کرم کوید وعد های سردرا * جادوی مردی بیندد مردرا) نفس سرد
ودروغ وعده لری کرم وصادق دیر نفس برمرد جادودر که مردی بغلر یعنی
برقوی ساحردر که مردلری زبون ایلر ﴿ مثنوی ﴾ ای ضیاء الحق حسام
الدین بیا * که نرویدبی تواز شوره کیا) چونکم نفس امارهٔ بالسوئك بعض
حیله وفسادنی تحریر بیور دیلرسه وآنك صلاح وسدادی برمرشدك تربیه
وارشادنه موقوف اولدیسه بناء علی هذا زمان شریفلرنده اولان شیخ حسام
الدین چلبیه خطاب وزمان آخرده اولان آنك قائم مقاملرینه اشارت باصواب
یوروب دیرلر که ای حقك ضیاسی اولان حسام الدین کل زیرا سنسز اشوره برده
اوت بیتمز یعنی سن سز وسنك تربیك سز بیتمز وحاصل اولمز شوره برکبی ناقابل اولان
کسه لر دن کیاه صلاح وفلاح ﴿ مثنوی ﴾ ازفلك آویخته شد پردهٔ *
ازپی نفرین دل آزردهٔ) فلکدن پرده آصلمش اولدی برقلبی رنجیده وآزرده نك
نفرین وبد دعاسندن اوتری یعنی نفس اماره صاحبلرینك مابینده فلکدن بر پرده
وسد اویخته اولدی برقلبی آزرده اولمش ولینك نفرین وکوکلدن تبعید
وتنفیرندن اوتری بوقلوب خلقك هدایتدن نفرتی ونفوس ناسك ضلالت
وغوایته میل ومحبتی قضادندر بوقضایه هم ﴿ مثنوی ﴾ این قضاراهم
قضاداند علاج * عقل خلقان در قضا کیجست کیج) بوقضایه بنه قضاعلاج
بیلور خلق عالمك عقلی قضای الهیده ابله و کیجدر یعنی خلق عالم قضاء الهی یی
کندیلردن دفع ایتمکه قادر دکللردر ﴿ مثنوی ﴾ اژدها کشتست آن مارسیاه
* آنکه کرمی بود افتاده برآه) اول سیاه مار اژدرها اولمشدر اول نفس که
یوله دوشمش برکرم ایدی یعنی اول نفس که کرم کبی راهده افتاده وضعیف
وبیچاره ایدی اژدرها اولدی وقوت بولدی اول مار سیاه ﴿ مثنوی ﴾
اژدها ومارانلدر دست تو * شد عصای جان موسی مست تو) اژدرهاومارسنك
الکده عصا اولدی ای حسام الدین حضرت موسانك روح شریفی سنك مست
ومحبك اولدی یعنی اژدرها ومارکبی اولان نفس اماره سنك دست همت ولایتکده
عصاکبی مسخر اولدی وموسانك جانی سنك مست وحیرانکدر ﴿ مثنوی ﴾

حکم خذها لاتخف دادت خدا * تابدستت اژدها گردد عصا) سورهٔ طه ده
اولان آیه اشارتدر اولی بودر (وماتلك بیمینك یاموسی) اول زمانده که حضرت
موسی مشاهدهٔ انوار خدا قیلوب کمال هیبت ودهشتدن وجودلرینه وحشت عارض
اولدقده ازالهٔ وحشت وحصولی موانست ایچون مکالمه یه اغاز ایدوب بیوردیلرکه
نه شی در صاغ الکده اولان ای موسی (قال هی عصای) جواب ویروب
دیدیکه بو بنم عصامدر (اتوکاء علیها) بن بوعصایه اتکا ایده رم وطیانورم
(واهش بها) ای اخبط یعنی دوشورورم وسلکه رم بو عصایله (علی غنمی)
قویونلرم اوزره (ولی فیها) دخی بنم ایچون واردر بوعصاده (مآرب اخری)
حوایج اخری واردر (قال القها یاموسی) جناب حق دیدیکم القایله اول عصایی
ای موسی (فالقاها) پس القا ایلدی وار دنه اژدی (فاذا هی حیه تسعی)
پس ناگاه اول عصابر حیه اولدیکه هرجانبه سعی ایلر وحجر وشجر ومدر وجانوردن
هر نیه راست کلدیسه بلع واکل ایدوب برلقمه قیلدی پس بوحالی حضرت موسی
مشاهده قیلدقده قرارین فرار تبدیل ایدوب بغایت خوفناك اولدی
(قال) حق تعالی دیدیکه (خذها) اول حیه یی طوت (ولا تخف) قورقه
(سنعیدها) بزاول حیه یی اعاده ایدرز (سیرتها الاولی) اولکی هیأتنه که
عصادر پس حضرت موسی بحکم الهی اول اژدری طوتدقده ینه عصا اولوب
قلبی آرام ایلدی معنیٔ بیت خدای تعالی سکا لاتخف حکمنی ویردی تاسنك الکده
اژدرهاعصا اوله یعنی ای وقتنك موساسی اولان حسام الدین خدای متعال خذها
ولاتخف انك انت الاعلی) آیتنك مفهومنی وحکمنی سکا دخی ویردی تاکم سنك
دست ارشادوتربیکده اژدرهای نفس عصاکبی اوله ودست امرواراده نکه طاعت
وانقیادقیله ﴿ مثنوی ﴾ هین یدبیضانما ای پادشاه * صبح نو بکشازشبهای
سیاه) اکاه اول ای پادشاه یدبیضایی کوستر سیاه وتیره شیلر دن یکی صبح آچ
یعنی اکاه اول ای پادشاه طریقت یدبیضای علم ومعرفتنك کوستر ایالیٔ پرظلمت کبی
اولان نفوس معصیت مشحونه دن صبح جدید هدایت وطاعتی فتح ایله
﴿ مثنوی ﴾ دوزخی افروخت بروی دم فسون * ای دم توازدم دریافزون)
بر دوزخ شعله لندی وظاهر اولدی آنك اوزرینه افسون اوفور ای شیخ حسام
الدین که سنك دمك ونفسك دریانك دم ونفسندن زیاده در یعنی دوزخ نفوس اهل
ضلال افروخته و پراشتعال اولدی انك اوزرینه افسون اوفوریعنی دعای خیر
ایله نفس ایله تاغضب وطغیانلری سوینه ای سنك نفسك نفس دریادن
افضلدر که انك کنارنده اکر آتش محسوسه اولسه اول دریا نفس آلوب ویردیکه
یعنی جرومد ایلدیکه آنی اطفا ایلر اما سن دم سعادت توأمکله آتش معقوله

نفسانیه یی سو بندررسن پس سنك دمك انك دمكدن افضل وافزوندر
﴿ مثنوی ﴾ بحر مکارست بنموده کنی * دوزخست ازمکر بنموده تنی) ای حسام الدین
بونفس اماره فی المثل زیاده مکر ایدیجی دریادر لکن سکابر کف کورنمشدر یا خود
برکف کوسترمشدر نفس دوزخ دره کرندن برحرارت کوسترمشدر ﴿ مثنوی ﴾
زآن نماید مختصردرچشم تو * تازبون بینیش چندد خشم تو) اول سیبدن نفس
سنك چشمکه مختصر وحقیرکور بنور تانفسی زبون کوره سن سنك غضب وغیرتك
حرکت ایده اکر نفسی کما ینبغی مشاهده ایلسك انکله مقابله ومقاتله ایلمکدن
مأیوس اولوردك ﴿ مثنوی ﴾ هم چنانکه لشکر انبوه بود * مر پیمبر رابچشم
اندك نمود) آنجلین که وافر لشکر ایدی تحقیقا پیغمبرك مبارك کوزنه آز کورندی
﴿ مثنوی ﴾ تابرایشان زد پیمبر بی خطر * ورفزون دیدی ازان کردی حذر)
تاکه پیغمبر حضرتلری اول کفارك اوزرینه کندی بی اوردی بی خطر واکر
حضرت رسول علیه السلام کفار عسکرنی زیاده کوریدی اول عسکر دن حذر
ایلردی (کما اخبرالله تعالی فی سورة الانفال قال الله تعالی اذ یریکهم الله فی منامك
قلیلا ولوارا کهم کثیرا لفشلتم ولتنازعتم فی الامر ولکن الله سلم انه علیم بذات
الصدور) یعنی ذکر ایله یامحمد شول وقتی الله تعالی منامکده سکا کوسترمدی بو کفار
عسکرنی قلیل تاا صحابکه خبر ویرمسن واعدا اوزرینه آنلر شجیع اولهرا کر بونلری
سکا کثیر کوسترمدی یامحمد اصحابکله قورقیدیکز وامر قتالده تنازع قیلیدکز
وبین الثبات والفرار مختلف اولیدکز ولکن الله تعالی فشل وتنازعدن سزه
سلامت انعام ایلدی تحقیقا اول الله علیم درصدورده اولان احواله (واذ یریکموهم
اذالتقیتم فی اعینکم قلیلا) ودخی ذکر ایلك ای اصحاب رسول شول وقتی که
سزه کوسترمدی الله تعالی عساکر کفاری انلره ملاقات وقتنده کوزلریکزده قلیل
اولدقلری حالده حتی ابن مسعوده یانده اولان کسه دیدیکه (اراهم سبعین
قال اراهم مائة (ویقللکم فی اعینهم لیقضی الله امرا کان مفعولا) وسزی دخی
قلیل ایلر اول کفارك کوزلرنده حتی کفار دخی دیدیلر ان محمدا مع اصحابه اکلة
جزورالله قضا ایلمکدن اوتری شول امر یکه ایشلنمسی لابق اولمش ایدی بواعدانك
آزکورنمسی اللهك عنایت ایلدیکی کسه یه نعمت واللهك عنایت قیلدیغی قومه نعمتدر
﴿ مثنوی ﴾ آن عیانت بود واهل آن بدی * احدا ورنه تو بددل می شدی)
اول کفار اوزره غالب ومظفر اولمق وانلری قلیل کورمك عنایت الهی اولدی سن
انك اهلی اولدك ای احد بوخسه سن بددل اولوردك یعنی جبان القلب اولوب کفار
عسکر ندن خوف وحذر قیلوردك ﴿ مثنوی ﴾ کم نمود اوراواصحاب ورا *
آن جهاد ظاهر وباطن خدا) حضرت رسوله وانك اصحابنه خدای تعالی

اول ظاهر و باطن اولان جهادی اکسك کوسترمدی یعنی سهل و یسیر ایلدی
﴿ مثنوی ﴾ تا میسر کردیسری رابرو * تازعسری او بکر دانید رو) تاکم
حضرت حق یسری بی آکا میسر ایلدی حتی اول پیغمبر یوزنی عسر بدن
دوندردی یعنی حق تعالی حضرتلری یسیروآسان اولان ظاهر و باطن کارنی اول رسوله
میسر ایلدی تاکم اول حضرت هرعسرت ومشقتدن یوزدوندردی وحقك اکا آسان
ایلدیکنی قبول قیلدی بعض نسخده مصراع ثانیده بکردانیدیرینه نون نافیه ایله
نکردانید واقع اولمشدر بونسخه اوزره معنی حق تعالی اول پیغمبره یسرابی
میسر ایلدی حتی اول حضرت عسرندن یوزنی دوندرمدی دیمك اولور لکن
اولکیسی اولی او لور زیرا یسری دن مراد (فسنیسره للیسری) آیتنده اولان
یسری اولور وعسری دن مراد دخی (فسنیسره للعسری) آیتنده اولان عسری
او لور پس اول حضرتك بوکونه عسری دن اعراض ایلمسی حق تعالینك
اکا یسری بی میسر ایتمسیله اولور اما اکر عسری دن مراد دیندہ اولان عسرت
ومشقت اولورسه وجه ثانی دخی جائز و صحیح اولور ﴿ مثنوی ﴾ کم نمودن
مرورا پیروز بود * که حقش یار وطریق آموز بود) از کورنمك تحقیقا اول
رسوله ظفر اولدی زیراحق تعالی اول حضرته یار وطریق آموز اولدی ﴿ مثنوی ﴾
آنکه حق پشتش نباشد ازظفر * وای اکر کربه‌ش نمایدشیرنر) ای کسه که ظفر
ونصرتنده حق تعالی اکا آرقه اولمیه ومعاونت قیلمیه وای اکرشیرنر آکا کربه کورنه
﴿ مثنوی ﴾ وای اکر صدرا یکی بیند زدور * تابچالش اندر آید از غرور)
وای اکر ایراقدن یوزی پرکوره تا غرورندن چالش وجنکه کله ﴿ مثنوی ﴾
زان نماید ذوالفقاری خربهٔ * زان نماید شیرنرچون کربهٔ) اول سیبدن برذوالفقار
برحربه کورینور اول سیبدن ارسلان برکربه کبی کورینور ﴿ مثنوی ﴾
تادلیراندر فتداحق بجنك * واندرآردشان بدین حیلت بچنك) تااحق دلیروبی
باك اولوب جنکه دوشروحضرت حق انلری بوحیله ایله اله کتورر ﴿ مثنوی ﴾
تاپای خویش باشد آمده * آن فلوان جانب آتشکده) تاکندی آیاغی ایله
کلمش اوله لر اول ابلهلر آتش محلی جانبنه تاکم پروانه کبی کندیلری آتشه اورمله
﴿ مثنوی ﴾ کاه برکی می نماید تاتوزود * پف کنی کانرا برانی ازوجود) حق تعالی
صمانی سکابر یرك کوسترریاخود صمان سکابر بیراق کورینورتاسن فوری اوفوره سن
آنی وجوددن سوره سن ﴿ مثنوی ﴾ هین که آن که کوهها برکنده است *
زوجهان کریان واودرخنده است) آکاه اولکه اول کاه طاغلری قوپرمشدر
جهان اندن کریان ونالاندرواوسروز وخنده ده درکاهدن مراد انبیاعلیهم السلام
واولیا قدس الله اسرارهم حضراتنك صورت بشریه‌لری اولور ﴿ مثنوی ﴾

می نماید تابکعب این آب جو * صد چوعوج بن عنق شد غرق او) عوج بن عنق
براوزون کسه ایدی که قامتی اوچ بیك التی یوز اوتوز اوچ ذراع ایدی وعمری
اوچ بیك التی یوز یل ایدی وطوفانده آب جمیع بلند طاغلر دن یوقارو چیقدی
عوجك دیزندن تجاوز ایلمدی عاقبت حضرت موسی علیه السلام النده هلاك
اولدی عوج برطاشی قالدردیکه موسی علیه السلامك عسکرنی جمیعا اول طاشك
التنده هلاك ایلیه اول طاشی ایکی الیله باشی اوزره طوتوب کیدر کن حضرت خدا
هدهدی کوندردی که اول طاشی دلدی تاکه بوینی اوزره دوشدی عوج مصروع
و بی هوش اولدی حضرت موسی علیه السلام اول حالده کلوب آنی هلاك ایلدی
انك ما درنك آدی عنق در و پدرنك نامی عاج در و بعض تواریخده بویله نقل
اولنور که دریالر آنك طوپغنه چیقاردی و بالقدری الیله اولیوب کونشك حرارتندن
پخته ایدوب یردی قهر برشهره غضب ایلسه تشرشر ایدردی واول شهری سیله
غرق ایلردی موسی علیه السلامه اندن شکایت ایلدیلر پس موسی علیه السلام
آنی بولوب ایمانه دعوت قیلوب امتناع ایلدکده موسی علیه السلام آنی قتاله تخویف
ایلدی عوج بن عنق کولوب حضرت موسی علیه السلامی تحقیر ایلدی و سن
بنی بوقدر قدوقامتله نیجه قتل ایلر سن دیو سویلدی درحال حضرت موسی
علیه السلام عصایی حواله قیلوب عصا تاآنك بویی قدردراز اولوب و باشنه
اوروب ایکی شق قیلوب هلاك ایلدی پس بو مضمونه اشارت ایدوب بیورر لر که
بوجو یك آبی کعبه دکین کور ینور امانیجه عوج بن عنق اول ابك غرقیدر یعنی انبیا
علیهم السلام واولیاء عظامك وجودی طوپغه دك برآز اجق صوکبی کور ینور
امانیجه یوزیك عوج بن عنق کبی کسه لری غرق وهلاك ایلمشدر ﴿ مثنوی ﴾

می نماید موج خونش تل مشك * می نماید قعر دریا خاك خشك) خون موجی
اول کسه یه مشك دپه سی کور ینور دریانك قعری اکا قوری خاك کور ینور یعنی
انبیا واولیانك عداو تیکه فی المثل خون موجی کبیدر صورت بین اولان کسه یه
تل مشك کبی کور ینور و بونلرك باطنی دریای الهی ایکن احمقه خاك خشك
کور ینور پس فرعون کبی انلرجانبنه جرأت وجسارت ایلدکلرنده آب قهر ایله
هلاك اولمق مقرر در ﴿ مثنوی ﴾ خشك دید آن بحررا فرعون کور * تادرور
انداز سرمردی وزور) مثلا کور فرعون اول دریایی قوری کوردی تامردلك
وقوت جهتندن اول دریایه سوردی ﴿ مثنوی ﴾ چون درآید درتك دریابود *
* دیدهٔ فرعون کی بینا بود) چونکم دریایه کله دریانك دیبنده اولور یعنی چونکم
بر فرعون سیرت دریای حقیقت اولان کسه جانبنه سورسه وبی ادبلك ایدوب
آنی پامال ایلمکه جرأت قیلسه دریای قهرك دیبنده اولوز فرعونك کوزی قپن

بینا اولور یعنی فرعون سیرت اولان اهل نفسك دیده سی حقیقت حالی کورمجی
اولمز بلکه معکوس کور یجی اولور ﴿ مثنوی ﴾ دیده بینا ازلقای حق شود *
* حق کجا همراز هراحمق شود) چشم حقك لقا وجمالندن بینا اولورحضرت
حق هر احمقك قنده همرازی وقرینی اولور یعنی اولمز ﴿ مثنوی ﴾ قند بیند
خود بودز هرقتول * راه بیند خود بودآن بانك غول) احمق وصورت بین
برنسنه یی قند کورر فی الحقیقه اوخود زهرقتولدر یول کورر خود فی الحقیقه اول
یول زعم ایلدیکی غول آوازی وشیطان صداسیدر لکن آنی بیلیوب طریق زعم
ایلر ﴿ مثنوی ﴾ ای فلك درفتنهٔ آخر زمان * تیزمی کردی بده آخر امان)
بو بیتك مابعدنده اولان ابیاتله ماقبلنه مناسبتی طریق فلسفیه یی کندی یه راه اتخاذ
ایدوب وفلکی عنصر یاتده حاکم وفعال وقدیم بی زوال دینلر یولنه کیدوب انلرك
علمنه اعتقاد وفلکدن استمداد ایلین کسه لره تعریض وتهکم طریقیله واقع اولمشدر
زیرا عارف اسرار حقیقت اولان کسه لر فاعل حقیقیدن غیری بی کورمز واندن
غیری یه حکم و یرمز واستمداد دخی قیلماز بلکه غیری کورنلری وفلکدن استمداد
قیلنلری طریق توحیده وفاعل حقیقی مشاهده سنه ارشاد قیلمق شانلرندندرنهایت
مافی الباب بو کونه کلماتی اسلوب حکیم دیرلر امحاض پند ونصح ودفع نفرت
ووحشت ایچون کندیلرینی بوسمته سالك اولنلر ماینه ادخال ایدوب بواسلوب
ایله انلره تعریض مراد ایدرلر (ومالی لااعبد الذی فطرنی والیه ترجعون)
قبیلندن اولور بیورورلر که ای فلك آخر زمانك فتنه و بلیاتنده تیز دونرسن آخر
بر زمان امان ویر ﴿ مثنوی ﴾ خنجر تیزی تواندر قصدما * نیش زهر
آلودهٔ درقصدما) بزم قصدیمزه سن کسکین خنجرسن بزم قصدمزه زهر بولشمش
نیش سن ﴿ مثنوی ﴾ ای فلك ازرحم حق آموز رحم * بردل موران مزن
چون مارزخم) ای فلك حقك رحمتدن مرحمت اوکرن مورلرك کوکلی اوزره
مار کبی زخم اورمه یعنی مور کبی ضعیف اولان اهل ناسوتك قلبی اوزره مار کبی
زخم اور مه ﴿ مثنوی ﴾ حق آنکه چرخهٔ چرخ ترا * کرد کردان برفراز
این سرا) اول الله حقیچونکه سنك چرخك چرخه سنی بوسرایك اوستنده دونیجی
ایلدی یعنی اول واجب الوجود اولان الله حقیچونکه سنك چرخکك چرخه
ودولابنی کردان ایلدی بوسرای دنیانك اوزرنده ﴿ مثنوی ﴾ که د کر کون
کردی ورحمت کنی * پیش ازانکه بیخ مارا بر کنی) که برغیری وجهله دونه سن
ومرحمت ایلیه سن اندن اول که بزم اصل و بیخمزی بودنیادن قوپره سن یعنی
بزی هلاك ایتمزدن اول بزه ترحم ایله ﴿ مثنوی ﴾ حق انکه دایکی کردی نخست *
تا نهال مازآب وخاك رست) آنك حقیچون اولسون که ابتدا بزم جسمزه

مربی ودایه‌لك ایلدك حتی بزم نهال جسدمز آب وخاکدن بتدی وسنك واسطه کاه کاله یتدی ﴿ مثنوی ﴾ حق آن شه که تراصاف آفرید * کرد چندان مشعله در تو بدید) اول شاه حقیچونکه سنی صاف خلق ایلدی سنده اولقدر مشعله پیدا ایتدی یعنی اول پادشاهك حقیچونکه سنی غل وغشدن وتوالدوتناسلدن واکل وشرب وکثافتدن صاف یراتدی وبوقدر مشاعل نجومی ومصابیح کواکب دری سنده پیدا ایتدی نته کم کلامنده بزه خبر ویردی (انازینا السماء الدنیا بزینة الکواکب) وقال ایضا (ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح وجعلناها رجوما للشیاطین ﴿ مثنوی ﴾ آنچنان معمور و باقی داشتت * تاکه دهری ازازل پنداشتت) آنجلین معمور و باقی طوتدی ای فلك جناب حق سنی تاکم دهری سنی ازلدن صاندی یعنی دهری اولنلر سنی ازلی ظن ایلیوب قدمکه ذاهب اولدیلر ودائمة الصور وثابتة الاجرام دیمکله تعریف قیلدیلر نته کم التنجی جلدده (منکری این واکه شمس کورت) یتنده بو بحثی هیاکلدن نقل ایلدك وبوجلدده دخی مناسبتله ذکر ایلدك پس علماء دهریه وقدم افلاکه ذاهب اولان حکماء عقلیه‌نك توبیخ وتعریضنه شروع ایدوب بیورولر ﴿ مثنوی ﴾ شکر دانستیم آغاز ترا * انبیا گفتند آن رازترا) خدایه شکر اولسونکه سنك ابتداکی یلدك سنك اول رازکی انبیا علیهم السلام دیدیلر سنك احوالك یزه ظاهر اولدی یعنی شکر وسپاس اول قائم بالذات اولان واجب الوجوده که یلدك ای فلك سنك ابتدای خلقتکی زیرا انبیای عظام علیهم السلام دیدیلر اول سنك رازکی ﴿ مثنوی ﴾ آدمی داند که خانه حادثست * عنکبوتی نی که در وی عابثست) آدم حقیق اولان انبیا واولیا بیلور که خانهٔ عالم حادثدر شول عنکبوت بیلز که اول خانه‌ده بازی ایدیجیدر یعنی عناکب عقول جزویه بیلز که اول خانه عالمده عبث وبیهوده قیلیجی وافکار فاسده پرده‌لرین اوریجیدر ﴿ مثنوی ﴾ پشه کی داند که این باغ از کیست * کو بهاران زاد ومرکش دردیست) سیوری سنك قچن بیلور که بوعالم قچندر ونه زماندن پیدا اولمشدر یاخود معنی پشه قچن بیلور که بوعالم کیمدندر زیرا اول پشه بهارده طوغدی وانك موت وهلاکی قیشده درعقول دهریه وفلاسفه پشه کبیدر ﴿ مثنوی ﴾ کرم کاندر چوب زاید سست حال * کی بداند چوب راوقت نهال) کرم که چوب ایچره طوغر سست حال اولدیغی حالده اول کرم قچن بیلور آغاجك نهال وقتنی ﴿ مثنوی ﴾ ور بداند کرم ازماهیتش * عقل باشد کرم باشد صورتش) فرضا اکر کرم اول نهال ودرختك ماهیت وحقیقتندن بیله اول کرم حقیقتده عقلدر انك صورتی کرمدر یعنی اکر کرم آغاجك ماهیتنی بیله جك اولورسه اول صورتا کرم ومعناسی

صرف عقل اولور ﴿ مثنوی ﴾ عقـل خودرامی نماید رنکها * چون پری
دورست ازان فرسنکها * از ملك بالاست چه جای پری * تومکس پری بپستی
می پری * کرچه عقلت سوی بالا می پرد * مرغ تقلیـدت بپستی می چرد)
اول صورتا کرم ومعنی صرف عقل وعلم اولان اولیا وعرفا هر بری کندی عقلنه
افکار وخیالدن وتصورات قیل وقالدن رنکار کوسترزلر لکن پری کبی اول رنکلردن
فرسخلرایراقدر یعنی پری کبی دوردراول الوان و الوانـدن اعراض قیلقده نه پرینك
پریدر که الوان واشکالدن اعراض قیلقده اول پری کبی اوله که اولیای بشر اولیای
ملائکه دن کذلك انبیای بشر انبیای ملائکه دن برتر و بهتر اولدیغنه اهـل سنت
وابجماعت اتفاق ایتمشلردر ای عقل جزوی صاحبی وطریق فلسفه نك ذاهبی سن
مکس قنـادلوسن که آلچقلغه اوچرسن اکرچه سنك عقلك جانب بالایه وعالم اعلا
جانبنـه پرواز ایلر لکن سنـك تقلیدك قوشی پستلکده اوتلر واسفلدن صو ایچر
﴿ مثنوی ﴾ عـلم تقلیدی وبال جان ماست * عار یه است وما نشسته کان
ماست) تقلیـد برآخرك قولنی وفعلنی وعلمنی کردن عقل وجانه قلاده کبی لازم
قیلقدر انلرك حقیقتنه شعور اولمقسزیو کونه عـلم مقلدك و جودنده عار بتیـدر
ومحقق اولنلرك جانك و بالیدر زیرا مانشسته در یعنی بو علم تقلیدی مکتوب اولان
کتابلردن لازم کلسه صویله یونمش وصحف وکتبدن زائل اولمش وعـلم تحقیق
بویله دکلدر یعنی مانشسته در بفتح النون وضم الشین نشسته اسم مفعول منفیدر
یونمامش معناسنه یعنی علم تحقیق صویله یونمز وعالمك وجودندن منفك اولمز زیرا
صفت ذاتیه سیدر اما مقلدك علمی کندی یه صفت اولمامشدر بلکه اول علمی وقولی
کتب وصحفدن اوکرنمش وحفظ قیلمشدر پس آنك علمی کتب وصحفدن صویله
یونن وزائل اولان علمدر وصحیفهٔ خاطرنده ولوح قوت حافظه سنده منقش اولان
دخی آب نسیان وغفلتله وياخود آب موت ایله یونور وزائل اولور اما صفت ضرور یه
و موهبت الهیه اولان علم صاحبنـدن هیچ بروجهله یونمز وزائل دخی اولمز پس
بو معنایه اشارت ایدوب بیوررلر که علم تقلیدی بزکم محققان دین محمدزجانمزك و بالیدر
ومقلدده بوعلم ملك دکل عار بتیـدر ودخی کتابلردن صویله یونمشدر صویله
یونمامش بزم کانمزدر که اول علم تحقیقیدر ماصو معناسه اولسه بلکه موصوفیـه
اولوب علمدن عبارت اولسه دخی معنی صحیح اولور یعنی شول علمکه نشسـته در
بزم کانمز اولدر واول علمکه شسـته در بزم جانمزك و بالی اولدر دیـمك او لور
بویله دیمك دخی جائز اولور که علم تقلیدی بزم جانمزك و بالی ونقصـانیدر ای مقلد
اولان کسه لر زیرا عار بتیدر و بز اوتورمشز بویله دیو که بزم آن وملکمز در یعنی
کندیلرینی میـان مقلدینه ادخال ایتمکله بزدیملری آنلره امحاض نصح وتعریض

مراد ایدرلر بوتقدیرجه (ومالی لااعبد الذی فطرنی والیه ترجعون) شمانشسته
آید قبلندن اولور وتقدیر کلام علم تقلیدی و بال جان شما ست زیرا عار بنست
شمانشسته آید کران علم آن ماست حال آنکه اوان شمانیست دیمك اولور پس بوعلم
تقلیدندن وعقل جزوٴیدن دیوانه اولمق وطریق ملامتی اختیار قیاق جانبنه
ترغیب وتحریض ایدرلر عقل جزوٴیدن دیوانه اولق کرك دیوانه لکه ال اورمق
کرك ﴿ مثنوی ﴾ زین خرد جاهل همی بایدشدن * دست در دیوانکی
بایدزدن) بوعقلدن هرنسنه بی جا هل اولمق کرك دیوانه لکه ال اورمق کرك
﴿ مثنوی ﴾ هرچه بینی سود خود زان می گریز * زهر نوش وآب حیوا نرا
برین) هرنسنه بی که کندیکه دنیوی ونفسانی سود وفائده کوره سن اندن قاچ
زهر اچ وآب حیاتی دوك یعنی نفسکی وهواسنی قاتل اولان طاعات ور یاضاتی قبول
ایله ونفسکه حیات ویرن کارلری ازاله قیل ﴿ مثنوی ﴾ هرچه بستاید
ترا دشنام ده * سودوسرمایه بمفلس وام ده) هرکیمکه سنی مدح ایده سن اکا
دشنام ویریمنی هرکیمکه سنی بالمواجهه مدح ایلرسه اکا بحضور اولوب قدح ایله
زیرا مدح اهل نفس اولنه مضردر (ولهذا قال علیه السلام لرجل مدح رجلا
آخر قطعت عنق اخیك بلاسکین (وقال علیه السلام احثوا علی وجوه المداحین
التراب) سود وسرمایه کی افلاسه قرض ویرمفلس بونده افلاس معناسنه اولمق
روشندر که افلاسدن مراد فقراولور یعنی سودوسرمایه کی فقر وزهدی اختیار
ایله دیمك اولور مفلس فقیر معناسنه اولوب سود وسرمایه کی فقیر اولنلره بذل ایله
دیمك جائز اولور ﴿ مثنوی ﴾ ایمنی بکذار وجای خوف باش * بکذراز ناموس
رسواباش وفاش) ایملکی قو وخوف یری اول عرض وناموسدن کچ واشکاره
رسوای اول زیرا شهرتدن آفت وعرض وناموس صاحبی اولمقده نیجه مخافت
واردر ولهذا ملامیه طائفه سی بوعرض وناموسدن کچوب شراب اخلاصی
ایچوب بوکونه آفتلردن بری اولمشلردر وحضرت خداوندکار قدس الله اسرا ره
بوابیات شریفه وکلمات طیبه ایله طریق ملامتی ترغیب قیلمشلردر زیرا طریق
ملامیه ده منافع دینیه بی نهایتدر جله دن بری اسقاط جاه ومنزلت وحفظ اخلاص
ایلمکدر ﴿ مثنوی ﴾ آزمودم عقل دوراندیش را * بعد ازین دیوانه سازم
خویش را) دوراندیش اولان عقلی بن صنه دم شمدنصکره کندیمی دیوانه
دوزرم عقل دوراندیشدن مراد طول امل صاحبی اولان عقل معاشدر پس
حضرت مولانا بیورر لرکه بن امل صاحبی اولان عقل معاشی تجربه وامتحان
ایلدمکه اصلا انك دینه وطریقته لایق براندیشه وفکری یوق پس بعد هذا
کندیمی اول عقلدن دیوانه دو زرم که عقل معاد صاحبلرینك شانی بودرکه

خلقك مبتلا اولديغى عقل معاشى ترك ايدملر وجنون يولنه كيدملر اكرچه بوجنون عقل معاش صاحبلرينه نسبت جنوندر واكن عقل معادصاحبلرينه نسبت عين فنوندر

﴿ عذر كفتن دلقك باسيد اجل كه چرا فاحشه را نكاح كردى ﴾

﴿ مثنوى ﴾ كفت بادلقك شبى سيد اجل * قحبه‌ئراخواستى توازعجل) دلقكه سيد اجل بركيجه ديدى سيد اجل ترمدملكيدر ودلقك انك ندميدر مكر كه دلقك برفاحشه يى نكاح ايلمش وسيد اجل دخى بركيجه اكا بوكونه سويلمش كه عجله دن برقحبه يى سن مراد ايلدك واختيار قيلدك ﴿ مثنوى ﴾ بامن اين را بازمى بايست كفت * تايكى مستور كرد يمبت جفت) بكا بونى اشكاره ديمك كرك ايدى تاسكا برمستوره يى جفت ايديدك ﴿ مثنوى ﴾ كفت نه مستور صالح خواستم * قحبه كشتند وزغم تن كاستم) دلقك ابتدى بوندن مقدم طقوزمستوره صالح خاتون ايستدم واختيار ايلدم جميعا قحبه اولديلر وغمدن تنم اكسلدى تمنى غمدن اكسلتدم ديمك دخى معنادر ﴿ مثنوى ﴾ خواستم اين قحبه را بى معرفت * تابينم چون شود اين عاقبت)بوقحبه بى معرفتسزايستدم والدم تاكوره‌يم عاقبت نيجه اولور پس بو قصه دن حصه بيانه شروع ايدوب پيو ررلر ﴿ مثنوى ﴾ عقل رامن آزمودم هم بسى * زين سپس جويم جنونرا مغرسى) حضرت خداوندكار پيوررلر دلقك خواتين مستوره يى امتحان ايليوب فاحشه چيقديغى كبى بندخى عقل معاشى هم چوقلق صنه دم عند التحقيق فاحشتر ومذمومتر بولدم بوندنصكره جنونه برمغرس ايسترم عقل معاشدن ديوانه اولمغه محل غراست ايسترمكه جنون دكلرنى ديكم كه تجنن دخى نوعا تفنن در نته كم بنى اسرائيل زماننده برعاقل مجنون نماتجنن ايدوب ومجنونلر طريقنه كيدوب ديوانه لكى كندى يه پرده قيلوب بوحالله عيون ناسدن تسترقيلمشلردى (قال ابو الليث فى بستان العارفين مطابقا لهذا المحل روى فى الحديث ان رجلا من بنى اسرائيل قال لااتزوج حتى اتشاور مع عاقل فعزم على ان اول من لقيه غدا يشاورمو يعمل برأيه فلما اصبح وخرج من منزله اتى مجنونا راكبا على قصبة فاغتم لذلك ولم يجد بدا من وفاء عهده فتقدم اليه فقال له المجنون احذر فرسى كيلا يضربك فقال له الرجل احبس فرسك حتى اسئلك عن شئ فوقف فقال الرجل انى اريد ان اتزوج فكيف اتزوج قال النساء ثلاثة واحدة لك و واحدة عليك وواحدة لا لك ولا عليك ثم قال احذر الفرس كيلا يضربك ومضى فقال الرجل ياهذا احبس فرسك لحبسها ودنى منه فقال فسره لى انى لم افهم مقالتك قال اما التى لك فهى بكر ومحبتها لك ولاتعرف احدا غيرك واما التى عليك فهى المرأة ذات ولد تأكل مالك وتبكى على الزوج الاول واما التى لالك ولاعليك فالمرأة التى لاولدلها فان كنت لها خيرا من الاول فهى لك والافهى

علیك فقال الرجل ویحك کلامك کلام العاقلین وعملك عمل المجانین قال یاهذا ان بنی اسرائیل ارادوا ان یجعلونی قاضیا فابیت فالحوا علی حتی جعلت نفسی مجنونا فنجوت منهم) بوتقدیرجه مثنوی شریفده اولان بویان بوحدیث شریفك معناسی اولور دیمکدر

﴿ بحیلت درسخن آوردن سائل آن بزرگرا که خودرا دیوانه ساخته بود ﴾

﴿ مثنوی ﴾ آن یکی می گفت خواهم عاقلی * مشورت آرم بدودر مشکلی)
اول کسه ایتدی برعاقل ایسترم برمشکلده اکا مشورت کتورم ﴿ مثنوی ﴾
آن یکی گفتش که اندر شهرما * نیست عاقل جزکه آن مجنون نما) اول برکسه اکا
ایتدیکه بزم شهرمزده عاقل یوقدر اول مجنون نمادن غیری یعنی کندویی خلقه
شول مجنون کوسترن کسه دن غیری برعاقل وعالم یوقدر دیدی ﴿ مثنوی ﴾
برنبی گشته سواره نك فلان * می دواند درمیان کودکان) برقامش اوزره سوار
اولمش ایشته فلان اطفال میانده یلدرر ﴿ مثنوی ﴾ صاحب رأیست وآتش
پاره * آسمان قدرست واختر پاره) اگرچه ظاهرده دیوانه درلکن باطنا صاحب
رأی و برآنش پاره در آسمان قدردر و بر اختر باره در یعنی شول عاقل ومجنون نما
صاحب رأیدر وذکا وکیاستده کویا برآنش پاره در یعنی زیاده تیزفهم در وقدری
آسمان کبی بلنددر واختر یاغدیر یجیدر یعنی هر برعلم ومعرفت که آسمان دلده
نجوم کبیدر لکن اول علوم ومعارفی برعالم اضائهٔ ظلمت قلوب ناس ایچون لسانه
کتوروب اظهار ایلسه کویا که اختر لرباغدیر یجی اولور ﴿ مثنوی ﴾ فراوکرو پیازرا
جان شدست * اودرین دیوانکی پنهان شدست) انك رونق ونورانیتی کرو بیلره حیات
وجان اولمشدر کرو بیان جبروت ملکلرینه دیرلر که اللکهك مقرب ملکلریدر اول کسه
بودیوانه لکده پنهان ومستور اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ لیك هردیوانه راجان
نشمری * سرمنه کوساله راچون سامری) لکن بوکا قیاس ایدوب هردیوانه بی
جان صانمیه سن سامری کبی کوساله یه باش قومه یعنی سامری وآنك توابعی مجرد
برقوری صداسی اولان کوساله جسدنه باش قو یوب آنی معبودومخدوم انخاذ
ایلدکلری کبی سندخی هرصفیه ودیوانه یکه مانند کوساله انجق آنك برصدا سی
وار در واسرار علو مدن ومجذوب الهی اولمقدن بری وتهیدر اکا باش
قومه وخدمت وتعظیم قیله کوساله جسدندن انسانه نیجه فائده ومنفعت
حاصل اولمز سه مجذوب الهی اولمین ولیدن دخی اصلا فائده ومنفعت
حاصل اولمز بلکه نیجه مضرت وشأمت ونکبت حاصل اولمق مقرر در

﴿ مثنوی ﴾ چون ولی آشکاره باتو گفت * صد هزاران غیب واسرار
نهفت) بو بیت ولی خدانك مع شهرته خلقه نیجه معانی واسرار سویلرکن

مختفی ومستور اولمسنی اشعار ایلر یعنی چونکم آشکاره سکا ولی نجه بوز یك غیبی
واسراری دیسه ﴿ مثنوی ﴾ مرترا آن فهم وآن دانش نبود * واندانستی
بوسر کین رازعود) تحقیقا سکااول فهم واول دانش اولمدی سن سر کینی عوددن
کیرو بیلدك یعنی مادامکه سکا آنك اسرار نی بیلکه وکفتارنی فهم ایلکه لایق اول
فهم ودانش اولمیه سن ابویی کتودن بیلز سن ولی بی دلیدن فرق قیلز سن
﴿ مثنوی ﴾ ازجنون خودراولی چون پرده ساخت * مرورا ای کورکی خواهی
شناخت) ولی خدا کندیسنه چونکم جنوندن پرده دوزدی تحقیقا آنی ای کور
چن آکلیسر سن یعنی ولی سکا آشکاره اسرار غیبی وکفتار لا ریبی سو یلسه
وکندینك ولی اولدیغنی نجه حالتله سکا تعریف ایلسه مادامکه سنده آنك ذاتنی
واسرارنی بیلکه لایق فهم ودانش اولمدیکه سن آنی بیله مزسن چونکم اول ولی
خدا دیوانه لکدن کندی یه نیجه پرده دوزه نجنن ایدوب تستر قیله پس ای
کور دل آنی نیجه آکار سن ونه وجهله انك اسرارنی وکفتارنی فهم ایلرسن
﴿ مثنوی ﴾ کرترا بازست آن دیده یقین * زیرهرسنکی یکی سرهنك بین)
اکرسنك اول یقین چشمك آچق ایسه هر برسنکك التنده برسرهنك کور یعنی دیده
باطن سکا مفتوح اولورسه هر برده برولی کوررسن وهر پرده آلتنده برمقرب
الهی مشاهده قیلورسن ﴿ مثنوی ﴾ پیش آن چشمی که باز ورهبرست *
هرکلیمی را کلیمی دربرست) اول برکوزك فتنده که مفتوح ودلیلدر هر برکلیم
ایچون برکلیم واردر اولکیسی فتح کافله وثانیسی کسر کافله وبرعکس اوقمق
دخی جائزدر اولکی تقدیر اوزره معنی هرموسی مشرب اولان برکلیم خدانك
اکنده برکلیم وار در زیرا کهنه لباس کیمك مقربان خدانك شانندر وایکنجی
تقدیر اوزره معنی هر برکلیم و پلاس ایچون برکلیم مشرب کسه انك اوزرنده
وباقتنده در دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ هرولی راهم ولی شهره کند * هر کرا
اوخواست بابهره کند) هرولی نی بنه ولی مشهور ایلرهر کیمی ایسترسه اول ولی
بهره لو ایلر یعنی کندینك سرندن وآشنا لغندن بهره دار قیلر ﴿ مثنوی ﴾
کس نداند ازخرد اوراشناخت * چون که اومرخو بش را دیوانه ساخت) کسه
عقل جهتندن اول ولی بی ادلق وفهم ایلمك بیلز چونکم اول ولی استتار ایچون
کندیسنی دیوانه دوزه ﴿ مثنوی ﴾ چون بدزدد دزد بینایی زکور * هیچ
یابددزدرا اودر عبور) چونکم بر بینا خرسز کوردن برشئ اوغورلیه کور اول
بینا دزدی صبور ده بولورمی ودزد کیم ایدبکنی بیلورمی ﴿ مثنوی ﴾
کورنشنا سد که دزداو که بود * کرچه خود بروی زند دزدعنود) کور ادلمز که
آنك دزدی کیم ایدی اکرچه دزد عنود کندیسنی کوره اورر سه یعنی اکا

مقارنت ومصاحبت قیلورسه ده ﴿ مثنوی ﴾ چون کزدسك کورصاحب ژنده را *
کی شناسد آن سك درنده را) صاحب ژنده اولان کوری یعنی اسکی لباس
کین اعمایی چونکم کلب ابصره اول کوربر تیجی کابی فچن فهم ایلر ونیجه بیلور

﴿ حمله بردن سك بر کور کدا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ یك سکی در کوی بر کوری کدا * حمله می آوردچون شیر وغا)
برکلب محلده برکد اکور اوزره جنك ارسلانی کبی حمله کتوردی ﴿ مثنوی ﴾
سك کند آهنك درو یشان بخشم * در کشدمه خاك درو یشان بچشم) قال
فی حیاة الحیوان ومن عجیب طباع الکلب انه یکرم اهل الوجاهة واجل الناس
ولاینبح علی احد منهم وینبح علی افقر الناس ورثیث اللباس) پس بومضمون
اوزره بیورر لر کلب درو یشلره خشمله قصد وحمله ایلر حال بوکه ماه انلرك خاك
پابنی سرمه کبی کوزینه چکر مرادانلرك رفعت شانني وعلو مرتبه سنی اشعار در
﴿ مثنوی ﴾ کور عاجز شد زبانك و بیم سك * اندر آمد کوردر تعظیم سك)
کورعاجز اولدی کلبك بانکندن وکلبك خوفندن کور کلبك تعظیمنه کلدی واکا
مدارا ایلکه شروع ایلدی بو یله دیو ﴿ مثنوی ﴾ کای امیر صید وای شیر
شکار * دست دست تست دست ازمن بدار) که ای صیدك امیری وای شکارك
ارسلانی ال سنك الکدر یعنی قوت سنك قونکدر بندن الك کیرو طوت
﴿ مثنوی ﴾ کز ضرورت دم خررا آن حکیم * کرد تعظیم ولقب دادش
کریم) بوبیت دخی مابعدنده اولان بیتلر شریر ولئیم اولان کسه لره حسن معامله
و مدارا ایتمکی تعلیم ایلر (کما قال علیه السلام مداراة الناس صدقة وقال علیه
السلام امرت بمداراة الناس کما امرت باداء الفرائض) ومدارانك معناسنی ابودردا
رضی الله عنه حضرتلری بیورمشلر که (انا لنبش فی وجوه اقوام وقلوبنا لتقلیهم)
یعنی تحقیقا بز بعض قومك یوزلرینه کولرلرك وحال بوکه قلبلر یمز آنلره بغض
ایلردی وحق تبارك وتعالی آذی وشرتی مدارا ایله دفع ایلین عبادنی کلامنده مدح
ایلیوب بیورر لر (ویدرؤون بالحسنة السیئة) قال ابن عباس فی تفسیره ای یدفعون
السیئة بحسن المعاملة والمداراة) وحاصل معنای مداراة دفع مضرة عدو ایلمکدر
اکا ظاهرا تعظیم وتلیین کلام ایتمکله اما اهل حق اولنلر بری برینه مدارا ایتمك
حرامدر زیرا اهل حقك مضرت وشرتندن خوف اولنمز معنی بیتی زیرا ضرورتدن
حمارك قویریغنه اول حکیم تعظیم ایلدی واکا کریم دیو لقب ویردی
﴿ مثنوی ﴾ کفت اوهم ازضرورت کای اسد * از چومن لاغر شکارت چه
رسد) اول کور فقیرهم ضرورتندن بویله دیدیکه ای اسد بنجلین لاغر شکاردن
سکا نه ایریشور ﴿ مثنوی ﴾ کورمی کیرند یارانت بکوه * کورمی کیری تودر کوی

ای ستوه) سنك یارانك طاغده یبان اشکی طوترلرسن ای چابك وچالاك محله ده کور طوترسن بعض نسخه ده بو بیت بو یله واقع اولمشدر * کورمی کیرند یارانت بدشت * کورمی کبری تودر کوی این بدست * معنی سنك جنسك کلاب صحراده حمار وحشی صید ایدرلر محله ده سن کور طوترسن بو بدحالت وقبیح خصلتدر ﴿ مثنوی ﴾ کورمی جویند یارانت بصید * کورمی جو یی تودر کوچه بکید) سنك یارانك صید ایتمکه حماروحشی ایسترلرسن کوچه ده مکروکیدله کور ایسترسن ﴿ مثنوی ﴾ آن سك عالم شکار کور کرد * وین سك بی مایه قصد کور کرد) اول عالم کلب بیابانده حمار وحشی شکار ایلدی و بوجاهل وغیر معلم اولان بی مایه کلب اعمایه قصد ایلدی بوجمله تحصیل علم ایلین نفسله جاهل و بی مایه اولان نفسك حسب حالیدر که تحصیل علم ایلیوب معلم ومؤدب اولان نفس صید حلال ایلر وجاهل و بی مایه اولان نفس فقیروضعیف اولنلری کلب عقور کبی رنجیده ایلیوب صید حلالدن بری اولوب آنکله وبونکله منازعه وجدل قیلور ﴿ مثنوی ﴾ علم چون آموخت سك رست ازضلال * می کند در بیشها صید حلال) سك چونکم علم اوکرندی ضلال وکمراهلقدن قورتلدی میشه لرده حلال شکار ایلر ﴿ مثنوی ﴾ سك چوعالم کشت شد چالاك زحف * سك چوعارف کشت شد زاصحاب کهف) سك چونکم عالم ومعلم اولدی زحفك چالاکی اولدی یعنی عدوایله حرب وقتال ایلمکده چست وچالاك اولدی زحف دشمنله مقابله ومحاربه ایلمك معناسنه در سك چونکه عارف اولدی اصحاب کهفدن اولدی یعنی نفس اماره که کسب حلال ایلمك علمنده وسائر معاملات علمنده ترقی ایلیوب تحصیل معرفت قیلسه وعارف بالله اولسه عرفادن اولور وخلقدن ممتاز اولان اصحاب کهف مرتبه سن بولور دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ سك شناساشد که میرصید کیست * ای خدا آن نور آشناسنده چیست) سك فهم ایدیجی اولدی که میر صید کیمدرای خدای تعالی اول فهم ایدیجی نور وباخود معنی اول نور فهم ایدیجی ندر یعنی سك که معلم اوله صیدك امیرنی وکندینك صاحبنی بیلور وفهم قیلور ای خدا اوبیلیجی وفهم ایدیجی نورنه نوردر که اول هر کسك وجودنده بولنمز ﴿ مثنوی ﴾ کور نشناسدنه از بی چشمیست * بلکه این زانست کز جهلست مست) کور اکلمز اول ناشناسلك کوزسزلکندن دکلدر بلکه بوشناسلك اول جهتدندر که جهلدن مستدر یعنی بعض کورلرك امیر عالم کیمدر بیلدیکی وکندینك صاحبی نه کسه در آکاه اولمدیغی مجرد بی چشم لکندن دکلدر باکه جهل وغفلتدن سرخوش اولدیغندندر ونفسنك مرادنه اشتغال قیلدیغندندر ﴿ مثنوی ﴾ نیست خود بی چشم تر کور اززمین * این زمین ازفضل حق

شد خصم بین) زمیندن چشم سزرك کورخود بوقدر مع هذا بوزمین فضل حقدن خصم وعدو بی کور یجی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ نور موسی دید وموسی رانواخت * خسف قارون کرد وقارونرا اشناخت) زمین حضرت موسی علیه السلامك نورنی کوردی وحضرت موسایی اوخشادی قارونی خسف ایلدی وقارونی آکلدی ﴿ مثنوی ﴾ رجف کرداندر هلاك هر دعی * فهم کرداز حق که یاارض ابلعی) سورهٔ هوددہ اولان آیت کریمه یه اشارتدر شول زمانده که قوم نوح غرق اولوب امر الهی نافذ اولدقده جناب حقدن ارض وسمایه خطاب اولنوب (وقیل یاارض ابلعی ماءك) دینلدیکه یاارض صو یکی یوت بلع نشفدن وقلع امساکدن عبارتدر یعنی نشف ایله صو یکی (و یاسماء اقلعی) وای آسمان امساك ایله سنده باران بی حسابی (وغیض الماء) ای نقص وقل غاض الماء دیرلر نقص اولسه (وقضی الامر) وحکم الهی قضا اولندی وامر الهی نافذ وکافرلر هلاك ونوح نبی علیه السلام نجات بولدی وشاد وطر بناك اولدی (واستوت) سفینه مستقر ومستوی اولدی یوم عاشوراده (علی الجودی) موصلده بر طاغ اوزره (وقیل بعدا) حق جانبندن دینلدی هلاکلك اولسون (للقوم الظالمین) ظالم اولان قوم ایچون بعدبوراده هلاك معناسنه در استعاره ودعاء علیه در و بوآیت کریمه ده اولقدر بلاغت وفصاحت واردرکه بلغای عرب وعرباوفصحای اهل معنی بونك حسن نظمنده وعذوبت لفظنده کمال مرتبه تحقیق وتدقیقلر ایتمشلردر ومع هذا در یادن برقطره وشمس انوردن بر ذره در پس حضرت مولانا قدس سره العزیز بوآیت کریمه ایله جمیع اشبانك خالق بی چونی ادراکنه استشهاد بیوررلر تته کم جناب عزت اولوا العلمه وذوی العقوله ندا ایلدیکی کبی اجرام سماویه وکرهٔ ارضه ندا ایدوب (یاسماء اقلعی و یاارض ابلعی) دیدی و بونلر دخی امتثال واطاعت ایدوب صولر ینی نشف وامساك ایلدیلر پس معلوم اولدیکه اجرام سماویه وعناصر اربعه ومواليد ثلاثه وسائر اشیا جمیعا خالقلرینك امرلرینه مطیع وموجدلرینه عارفلردر بخلاف المعتزلة والفلاسفة وشیخ اکبر قدس سره العزیز حضرتلری دخی فصوصده بومعنایه اشارت ایدوب بیوررلر (بیت) وذوالحسن بعد النبث فالکل عارف *باخلاقه کشفا وایضاح برهان* بذاقال سهل والمحقق مثلنا * لاناواياه بمنزل احسان) معنیٔ بیت هرحرامزاده وعاصینك هلاك کنده زمین دنرر دی وزلزله ایلدی حق تعالی دن (یاارض ابلعی) خطابنی وامرنی فهم ایلدی پس حق تعالی اکا هرنه یی بلع ایله دیدی ایسه آنی بلع ایلیوب درونته چکدی ﴿ مثنوی ﴾ آب و باد وخاك ونارباشرر * بی خبرباماو باحق باخبر) آب و باد وخاك ونارباشرر یعنی عنصرار بعه

زه نسبتله بی خبرلر وحضرت حقه نسبتله باخبرلر در ﴿ مثنوی ﴾ مابعکس آن
زغیر حق خبیر * بی خبراز حق واز چندین نذیر) بزاول عناصرار بعه نك عکسی ایله
حقدن غیریدن خیر زحضرت حقدن و بوقدر نذیردن بی خبرز ﴿ مثنوی ﴾
لاجرم اشفقن منها جمله شان * کند شدزامیز حیوان جمله شان) لاجرم بونلرك
جمله سی یعنی افلاك وعناصر وجبال بوجمله کندیلره عرض اولنان امانتدن
اشفاق ایلدیلر وآنی حامل اولمقدن خائف اولوب اعراض قیلدیلر انلرك جمله
وسعی حیوانك اختلاطندن کند اولدی یعنی سموات وارض وجبال اما نئی قبول
ایتمیوب تکلیفدن وحیاتدن فرار ایلدیلر تاحقدن غافل اولمیلر وغفلت وجهالت
مقابله سنده سوء جزا بولمیه لر بوآیتك تفسیری و بومحله مطابق اولان کلمات جلد
اولده داستان پیرچنکی بیاندن آشغی مرور ابتدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت
بیزاریم جمله زین حیات * کو بود باخلق حی باحق موات) سموات وارضك
وسائر اشیانك جمله سی بزبوحیاتدن بیزارز دیدیلرکه خلقله زنده وحقله مرده
اوله وفی الحقیقه انسانك اکثری حق جانبندن اولمش وخلقله دیری اولمشدر
﴿ مثنوی ﴾ چون بماند از خلق کردد او یتیم * انس حق را قلب می باید
سلیم) چونکه خلقدن قالدی اول کسه یتیم اولور حضرت حقك انس
وآشنالغنه قلب سلیم کرکدر بوخودخلقه انسیت ایتمکله میسر اولمز ﴿ مثنوی ﴾
چون زکوری دزددزدد کاله * می کندآن کور عمیا ناله) چونکه دزدبرکوردن
رمتاع اوغورلیه اول کور علی العمیا ناله ایلر ﴿ مثنوی ﴾ تانکویددز دای کور
آن منم * که بدز دیدم که دزد پرفنم) مادامکه دزد کوره دیمیه که او بنم که
سندن متاع او غورلدمکه زیاده پرفن ومکار دزدم ﴿ مثنوی ﴾ کی شناسد
کور دزد خویش را * چون ندارد نور چشم وآن ضیا) کور کندینك دزدنی
قچن آکلر چونکه کور چشمك نورنی واول ضیایی طوتمز ﴿ مثنوی ﴾ چون
بکویدهم بکیر اورا توسخت * تابکوید اوعلا منهای رخت) چونکم دزد بن
دزدم دیه وسارق اولدیغنه اقرار ایلیه ای کوردل هم سن آنی طوت ومحکم اخذ
ایت تادزد اوغورلدیغی متاع اسبابك نشانلرنی دیه یعنی نفس وشیطان دزدی
چونکم هر بری لسان حالله سکا بن دزدم دیه سن ای کورد لانلری محکم اخذایت
تاکم سنك خانه قلبکدن استراقه ایلد کلری متاعك علایم وآثارد نسکا سویلیه لر
اکر انلری محکم عصر ایلر سك دزدلکلرینه کمالیله اقرار ایدوب اخذ ایلدکلری
متاعی سکا کیروادا ایلرلر ﴿ مثنوی ﴾ پس جهاد اکبر آمد عصر دزد *
تابکوید که چه دزدید وچه برد) پس دزدی صیقمق جهاد اکبر کلدی تاکه دیه
نه اوغورلدی ونه ایلتدی یعنی نفس وشیطانی مؤاخذه ایدوب انلره سیاست قیلق

اکبر جهاد وافضل جهاد کلدی پس مجاهده ایلیوب انلره سیاست قبل ناهر بری
سویلیه سندن نه اوغورلدی ونه شئ آلدی ﴿ مثنوی ﴾ اولا دزد بد کحل دیدات *
چون ستانی باز یابی تبصرت) اولا سنك چشم باطنکك کحل نورنی اوغورلدی چونکم
چشمکك کحل ونورنی نفس وشیطاندن الهسن کیرو تبصرت و بصیرت بولورسن
بوخصوص ایسه سعی ومجاهده ایله حاصل اولور ﴿ مثنوی ﴾ کاله
حکمت که کم کرده دلست * پیش اهل دل یقین آن خاصلت) حکمت منا عیکه
کرکلك ضایع ایلشدر اهل دلك قتنده شکسز اوحاصلدر زیرا اهل دلك خاصه
قلبندن اول متاع حکمتی نفس وشیطان دزدلری استراقه قیلمشدر واول متاع
ضایع انلردن اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ کور دل باجان وباسمع و بصر * می نداند
دزد شیطان ازاثر) کوردل اولان کسه جانله وسمع و بصرله یعنی شوصفتلرله که
شیطان دزدنی اثرندن بیلز واثرندن موثرنه استدلال قیلز زیرا بصیرتی کوزی کور
اولدیغندن خاصه دروندن نه ضایع اولوب نه کتدیکنی ادراك ایلز ﴿ مثنوی ﴾
زاهل دل جواز جهادانرا مجو * که جهاد آمد خلایق پیش او) آنی اهل دلدن ایسته
جهاددن ایسمه زیرا خلایق اهل دل قتنده جهاد کلدی یعنی دزد نفسی ودزد
شیطانی بیلکی وانلرك سرقه ایلدیکی متاعه آکاه اولمغی اصحاب دلدن صور
جمادات منزله سنده اولان وحجرلایفهم مرتبه سنده قلان خلایقدن آنی صورمه که
آنلر بومعنادن غافلار و بوعلمدن جاهللردر ﴿ مثنوی ﴾ مشورت جوینده
آمد پیش او * کای زاب کودك شده رازی بکو) مشورت طلب ایدیجی مرد اول
عاقل مجنون نمانك اوینه کلدی بویله دیوکه ای طفلك پدری اولمش برراز سویله
وای کودکلر بابا سی بکا بزنقل ایله ﴿ مثنوی ﴾ کفت روزین حلقه کین
در بازنیست * باز کردامروزروزرازنیست) اول دیوانه شکلنده اولان صاحب دل
آکا ایتدی یوری بوحلقه دن زیرا بوقپومفتوح دکلدر کیرو دون بوکون راز کونی
دکلدر یعنی سرورا زدن سؤال ایله که بوکون سرو رازك ظهوری کونی دکلدر
بلکه (یوم تبلی السرائر) فحواسنجه سرو رازك ظهوری کونی یارین در دیدی
﴿ مثنوی ﴾ کر مکانرا ره بدی در لامکان * همچوشیخان بودمی من بردکان)
اکر مکانك لامکانه یولی اولیدی یعنی بوعالم صورتك معنی جانبنه طریقی اولیدی
واهل صورت صورت قیدنده ایکن اول طریقیله عالم معنادن وشهر لامکاندن
رایحه بولیدی ورازطو بیدی سائر شیخلر کبی بندخی دکان اوزره اولوردم و برصورتی
آلت کسب ایلیوب آنلر کبی تعمیر صورت ایلکه اشتغال قیلوردم لکن بومکان
وصورتك لامکان جانبنه یولی یوقدر پس لا مکاندن رازطویم دین کسه مکان وصورتی
بنم کبی خراب ایلك لازمدر دیدی

﴿ خواندن محتسب مست خراب افتاده رابزندان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ محتسب در نیمشب جایی رسید * در بن دیوار مستی خفته دید)
محتسب نصف اللیلده بر یره ایرشدی دیوارد یبنده یاتمش برمستی کوردی
﴿ مثنوی ﴾ گفت هی مستی چه خور دستی بگو * گفت از ین خور دم که
هست اندر سبو) محتسب مسته ابتدی هی کسه صحیح مست سن دی نه ایچدك
مست محتسبه ابتدی بوندن ایچدمکه دستیده واردر ﴿ مثنوی ﴾ گفتش
آخردر سبووا کوا که چیست * گفت ازانکه خورده ام گفت این خفیست) محتسب
مسته ابتدی آخر آشکاره دیکه سبو ده نه در مست جواب و یروب ابتدی اول
نسنه دندر که ایچمشم محتسب ابتدی بوسوزخفیدر آشکاره سو یله ﴿ مثنوی ﴾
گفت ازانکه خوردهٔ آن چیست آن * گفت آن کاندر سبو مخفیست آن)محتسب
مسنه ابتدی اول نسنه بیکه ایچمشسن اونه در مست محتسب ابتدی او در که
اوسبو ده مخفیدر ﴿ مثنوی ﴾ دو رمی شد این سؤال واین جواب * ماند
چون خر محتسب اندر خلاب) بوسؤال و بوجواب دور اولدی یعنی بوسؤال
و بوجواب بری برینه متوقف اولوب مسئلهٔ دور یه دن اولدی محتسبه خرکبی باچق
ایچره قالدی ومستك بو کونه رموزندن متحیر اولوب ورطهٔ اندیشه یه باتدی
﴿ مثنوی ﴾ گفت اورا محتسب هین آه کن * مست هوهو کرد هنگام سخن)
محتسب مسته ابتدی آگاه اول آه ایله ثانفسکدن نه ایچدیکك معلوم اوله مست سوز
وقتی آه یرینه هوهودیدی محتسب نهی منکر ایلین کسه یه دیرلر (کما قال فی الصحاح
احتسبت علیه کذا) دیرلر (اذا انکرته علیه) پس امر معروف ونهی منکر ایلین
برکسه مستلردن برینه دیدی مراد علی طریق الکنایة مست الهی اولنلردز
ظاهرده اولان منکرلر انلری مستلکندن وسرخوشلغندن باعث اولان شیئدن
سؤال وتفتیش ایلسه لردی انلر بومستك جوابی کبی جواب ویرلر اکر دیسه لر که
ندن مست سن دیرلر وجودیمز دستیسنده اولندن اکردیسه لر اول دستیده اولان
نه در دیرلر بزی مست قیلنلر در مراد تعبیره صیغمز وسنك فهمك آنی الکلز که
(من لم یذق لم یدر) دردیمکی اشعار ایلر آخر اول منکر اول مسته دیدیکه آه ایله که
نفسکدن رایحهٔ خمر کلورمی کورم مست سخن وقتنده هوهودیدی زیرا هویت
مطلقهٔ الهیه دن کنایه در چن اسرار هویته برکسه نك درونی طولسه (کل اناء
بترشح بما فیه) خواسنجه وقت کلامده دخی آنك دهاندن هویته متعلق اولان
کلام صدور ایلر وآه ووآه غم والمدن حاصل اولور پس مستان الهی عین
وصلتده ومشاهدهٔ محبوب سبیله محضار فاهیتده دررلر پس مستغرق شادی اولندن
آه صدور ایلز ﴿ مثنوی ﴾ گفت کفتم آه کن هومی کنی * گفت من شاد

وتوازغم منعنی) محتسب مسته ایتدی سکا آه ایله دیدم سن هو ایلر سن مست
محتسبه ایتدی بن شادم سن غمدن منحنیسن یعنی ایکی قات سن بعض نسخه ده منحنی
یرینه دم زنی وافع اولمشدر بوتقدیراوزره معنی بن وصالدن شاد ومسرورم انکیچون
هو هو دیرم سن هجران وغمدن دم اورر سن دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾
آه ازدرد وغم وبیدادیست * هوی هوی میخوران ازشادیست) آه درد وغمدن
والم و بزارانقدندرمی نوش ایدبجیلرك هوی هوی ذوق وشادیدندر ﴿ مثنوی ﴾
محتسب کفت ایی ندانم خیز خیز * معرفت مزاش بکذاراین ستیز) محتسب مسته
ایتدی بونی بیلزم قالق قالق معرفت بونمه یعنی سویله و بوعناد وستیزی ترك ایله
﴿ مثنوی ﴾ کفت روتواز کجامن از کجا * کفت مستی خیز تازندان بیا)
مست محتسبه ایتدی بور یسن قندن بن قندن یعنی مابینمزده هیچ منا سبت یوقدر
محتسب مسته ایتدی سن مستسن قالق تا زندانه کل ﴿ مثنوی ﴾ کفت مست
ای محتسب بکداررورو * از پرهنه کی توان بردن کرو) مست ایتدی ای محتسب
بنی قووکندی مصلحتکه کیت عریاندن کروفائده چن ایلتمك ممکن اولور یعنی
پرهنه دن رهن وفائده آلمق قابل دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ کر مرا خود قوت رفتن
بدی * خانهٔ خودرفتمی وین کی شدی) اکر بکا خود کتمك قوتی اولیدی کندی
خانه مه کیدردم بوفجن اولوردی یعنی بو بولده قالوب سکا ملاقات واقع اولمزدی
﴿ مثنوی ﴾ من اکر با عقل و با امکانمی * همچو شیخان بر سرد کانمی)
بن اکرعقلله وامکانله اولیدم شیخلر ومرشدلر کبی دکانده اولوردم یعنی اول مست
وهشیار اولان کسه دیرکه اکر بن عقلله وامکان وقدرتله اولیدم و بونلرله انسیت
قیلیدم سائر عقل مرتبه سنده اولان شیخلر کبی دکان ارشاد ودعوت ناس اوزره
اولوردم وخلق عالمله تفید قیلوردم لکن بن اول عقل وامکان مرتبه سندن خلاص
اولوب مرتبهٔ فقر وفنادہ محو اولدم دیدی

﴿ دوم باردر سخن کشیدن سائل آن بزرك رانا حال اومعلوم ترکردد ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت آن طالب که آخر یکنفس * ای سواره برنی این
سوران فرس) اول طالب اول دیوانه شکلنده او لان ولی وعاقله ایتدی
آخر بردم ای قاعش اوزره سوار اولمش فرسکی بوجانبه سور ﴿ مثنوی ﴾
راند سوی او که هین زود تر بکو * کاسب من بس توسنست وتند خو)
اول عاقل ومجنون مما سائل طرفنه سوردی بویله که آکاه اول تیز رك
سویله زیرابنم فرسم زیاده توسن وتند خودر بوسوزلر اول مست هشیار دن
رموزدرا کرچه ظاهراخلط کلام ایلمك کیبدر ومرادی کندینك سوار اولدیغی اسب
روحی سرکش وقوی اولمسنی اشعار در ﴿ مثنوی ﴾ الکد برتونکوید زود باش *

ازچه می پرسی بکو پیدا وفاش) تیز اول تابنم فرسم سکا دیمه اورمیه مقصود
بنم فرس روحم سکارد وطرد دیمه سنی اورمیه دیمکدرنه سؤال ایلرسك آنی آشکاره
بیان ایله ﴿ مثنوی ﴾ اومجسالرا زدل کفتن ندید * زو برون شوکرد
ودرلاغش کشید)اول سائل قلبنك رازنی دیمکه مجال کورمدی وفرصت بولمدی
فوری برون شو ایلدی وآنی لاغه چکدی زو بونده زوددن مخففدر برون شو کرد
بحسب اللفظ طشره اولمق ابتدی دیمکدر اما قورتلمق وخلاص اولمق معنالرنده
استعمال اولنور بونده دخی مراد بودر یعنی اول سائل علی الفور قورتلمق ابتدی
وکندوبی درحال خلاص اولمق ایچون اول مجنون نمایی لاغه چکدی
﴿ مثنوی ﴾ کفت میخواهم درین کوچه زنی * کیست لایق از برای چون
منی)سائل لاغ طریقیله ابتدی بومحله ده برخاتون ابسترم که نکاحله آنی آلم بونجلیندن
اوتری لایق کیمدر ﴿مثنوی﴾ کفت سه کونه زنند اندر جهان * آن دور نج
واین یکی کنج روان) اول دیوانه شکل اولان عاقل ابتدی جهاندده عورتلر
اوچ نوعدر اول ایکیسی رنج ودرددر وبو بریسی کنج رواندر ﴿ مثنوی ﴾
آن یکی را چون بخواهی کل تراست * وان دکررانیمی ترنیمی جداست) اول برنوعی
چونکم ایستیه سن کلی سنکیچوندر واول برنوع نصفی سنکیچون ونصفی جدادر که
سندن غیری ایچوندر ﴿ مثنوی ﴾ وان سوم هیچ اوترا نبود بدان * این مثنودی
دورشورقتم روان) واول اوچنجی نوع هیچ اوسنکیچون او لمز بیل بو تحقیق
وبیانی اشتدلك قتمدن دور اولکه بن فوری کندم ﴿ مثنوی ﴾ تاترا اسبم
نپراندلکد * که بیفتی برنخیزی تابد) تابنم آنم سکالکدسرپمه یعنی دیمه اورمیه که
دوشرسن تابدی قالقمزسن و بوسوز دخی رموزدر مراد تابنم اسب روحم سکا
قهر وغضب دیمه سنی اورمیه اکرروحم سکا اینجنوب ردوطرد دیمه لرین اوررسه تابد
قالقمزسن وصحت وسلامت بولمیوب فلاح بولمزسن دیمك اواور ﴿ مثنوی ﴾
شیخ راند اندر میان کودکان * بانك زد بارد کرا ورا جوان) شیخ چونکم
بوسوزلری سویلدی فرصتی اطفالك آراسنه سوردی جوان تکرار اول بزر که بانك
اوردی ﴿ مثنوی ﴾ که بیا آخر بکو تفسیر این * این زنان سه نوع کفتی
برکزین) که کل آخر بونك تفسیرنی دی بوزنلری اوچ دوراو دیدك تمیز ایدوب
کزیده قیل ﴿ مثنوی ﴾ راند سوی اووکفتش بکرخاص * کل تراباشد زغم
بابی خلاص) بزرك فرصتی سائلك جانبنه سوردی وآکا دیدیکه بکر قیز خاصة
کلی سنکیچون اولور غمدن خلاص بولورسن ﴿ مثنوی ﴾ وانکه نیمی آن تو بیوه
بود * وانکه هیچست آن عیال باولد)واول عورتکه نصفی سنکیچون اوله بیوه زندر یعنی
طول عورندرواول عورتکه هیچدر اوعیال باولدر عیال باولددن مراد بونده شول

عورتدر که اولکی ارندن اولادی اوله ﴿ مثنوی ﴾ چون ز شوی اولش کودك بود * مهرکل خاطرش آن سورود) چونکه اولکی ارندن اول عورتك فرزندی اوله اول عورتك خاطرینك جمیع محبتی اول جانبه کیدر ﴿ مثنوی ﴾ دور شوتا اسب نند ازدلکد * سم اسب توسنم پرتور سد) ایراغ اول تاآتم دیمه ایمه یوخسه بنم سرکش وحرون آتمك طبیعتی سکا ایر شور ﴿ مثنوی ﴾ های هویی کرد شیخ و باز راند * کود کانرا بازسوی خویش خواند) شیخ چونکم سوزنی تمام ایلدی دیوانه‌للك طریقنه شروع ایدوب برهای وهوی ایلدی وتکرار آتنی اورادن سوردی اطفالی کبرو کندی جانبنه اوقودی ﴿ مثنوی ﴾ باز بانکش کردآن سائل بیا * یك سؤالم ماندای شاه کیا) سائل کل دیو تکرار اول اولویه چاغردی ای اولوشاه برسؤالم دخی قالدی ﴿ مثنوی ﴾ باز راند این سو بکو زوترچه بود * که زمیدان آن بچه کویم ربود) آتنی کبرو بوجانبه سوردی اول طالبه ایتدی تیزرك اول سؤالك نه ایدیکه اول طفل میدانندن بنم طوپومی قاپدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت ای شه باچنین عقل وادب * این چه شیدست این چه فعلست ای عجب) سائل اول عاقل وفاضله ایتدی ای شاه بونك کبی عاقل وادبله ای عجب بونه شیدالقدر بونه فعل وندارکدر ﴿ مثنوی ﴾ تووای عقل کلی در بیان * آفتابی درجنون چونی نهان) بیانده‌سن عقل کلك وراسنده سن عقل ومعرفت فلکنك آفتابی‌سن حنونده نیجون نهان ومستورسن ﴿ مثنوی ﴾ کفت این او باش رأیی می زنند * تادرین شهرخودم قاضی کنند) نی‌سوارسائله ایتدی بواوباش یعنی بوخلق بر رأی اورلر تاکندی شهرمده بنی قاضی ایلیه‌لر یاخود کندی شهر لرنده بنی قاضی ایلیه‌لر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ دفع می کفتم مرا کفتندنی * نیست چون توعالمی صاحب فنی) دفع دیدم وقاضی اولمغی قبول ایلمدم بکایوق دیدیلر وبنم عدم قبولمی نفی ایدوب دیدیلرکه سنجلین برعالم برصاحب فن یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ باوجود توحرامست وخبیث * که کم ازتودر فضا کوید حدیث) وجود کله بیله حرام وخبیثدرکه علم وفضلده سندن ناقص ودون اولان کسه قضا وحکومتده سوز سویلیه ﴿ مثنوی ﴾ در شریعت نیست دستوری که ما * کمتراز نوشه کنیم و پیشوا) شریعتده بردستور یوقدرکه بزمن شاهدن ناقصرکی حاکم ومقتدا ایلیه‌رز ﴿ مثنوی ﴾ زین ضرورت کیج ودیوانه شدم * لیك در باطن همانم که بدم) بوضرورتدن احمق ودیوانه اولدم لکن باطنده همان اویلیم که ایدم یعنی دیوانه‌لك همان بنم ظاهرمده‌در یوخسه باطنم همان کالاول نیجه عاقل وعالم ایسه بنه اویله در ﴿ مثنوی ﴾ عقل من کیجست ومن ویرانه ام * کیج اکر پیدا کنم دیوانه‌ام)

بنم عقلم کنجدر ون ویرانه ام اکر کیجی آشکاره ایدم دیوانه‌ام که آنك عدو
ورهزنی چوقدر ﴿ مثنوی ﴾ اوست دیوانه که دیوانه نشد * این عسس
رادید ودرخانه نشد) حقیقتده دیوانه اول کسه‌در که دیوانه اولدی یعنی عقل
جزوی قیدندن قور تلدن کندو بی شهرت ونباهت ایچون خلقه عاقل وعالم
کوسترمدی وعسسی کوردی وخانه یه کتمدی عسسدن مراد خلق وانام وعوام کالهوام
درعاقل اولان اولدر که بونلردن عسسدن قاچمغی کبی قاچه وعزلت اختیار
ایدوب اختفاایده قنده قالدیکه بونلره قاضی وحاکم اولمق سمتنه کیده ﴿ مثنوی ﴾
دانش من جوهر آمدنی عرض * این بهایی نیست بهر هرغرض) بنم علم
جوهر کلدی عرض کلدی بو بهایی اولان علم یعنی ذی قیمت وبهالو اولان علم
هرغرضدن اوتری دکلدر بلکه لله وفی الله در بهاییده بانسبت ایچوندر
﴿ مثنوی ﴾ کان قندم نیستان شکرم * هم زمن می روید ومن می خورم)
قندك معدنی بم شکرك نیستانی یم هم بندن بتروهم بن یرم یعنی قند علمك معدنی یم
وشکر معرفتك محل ومنبتی یم هم علم حقیقی واسرارلدنی بندن حاصل اولورهم
بن اندن ذوق وغدا بولورم ﴿ مثنوی ﴾ علم تقلیدی وتعلیمیست آن *
کز نفور مستمع دارد فغان) علم تقلیدی وعلم تعلیمیدر اول علم که آنك صاحبی
مستمعك نفورندن غدابولور وفغان طوتروالکن علم تحقیق صاحبلری آنلردر که کندی
علملرینه اکر برمشتری بولمسه‌لر اصلا غمناك اولمزلر وعلملرندن نفرت قیلمزلر
﴿ مثنوی ﴾ چون پی دانه نه بهر روشنیست * همچو طالب علم دنیای
دنیست) علم چونکم دانه وحظ نفسدن اوتری اوله روشنی دلدن اوتری
اولمیه دنی دنیانك علمك طالبی کبیدر زیرا طالب علم دینك مقصودی چونکم
دنیا اوله دنیای دنینك صنعت وعلمنی طالب اولان کسه یه معنی مشابه ومساوی
اولمش اولور ﴿ مثنوی ﴾ طالب علمست بهرعام وخاص * نی که تاباید ازین
عالم خلاص) زیرا خاص وعامدن اوتری علم طالب ایدیجیدر اندن اوتری طالب
ایلمزکه تابو عالمدن نجات وخلاص بوله ﴿ مثنوی ﴾ همچو موشی هرطرف
سوراخ کرد * چونکه نورش راندازدر کفت برد) شول موش کبی که هرطرفی
سوراخ ایلدی چونکه علمك نوری اول موش مشابه‌سنده اولنی قپودن سوردی
اکا ایراغ اول دیدی یعنی اول کسه که علم تقلیدی صاحبیدر طالب علمدر عوام
وخواصدن اوتری روشنایی جان وجنان ایچون وبو عالمدن خلاص اولمق ایچون
طالب علم دکلدر بو کونه عالم شول موش کبیدر که زمینده هرجانبه بحث ایدوب سوراخ
ایلدی چونکم اول علم دنیادن اوتری تحصیل ایدن کسه بی عالم نورانیدن سوره واکا
بومرتبه دن صاول ودور اول دیه اول عالم موش کبی بو عالم خاکداندہ بحث

ایدوب سوراخ ایلروکندوبی عالم نورانی یه واصل قبله مزدیمك اولور بردبونده صاول وایراغ اول دیمك معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ چونکه سوی دشت نورش ره نبود * هم دران ظلمات جهدی می نمود) چونکم اول عالم صحرا ونور جانبنه یول بولمدی هم اول ظلمانده برجد وجهد کوسترمدی یعنی چونکم صحرای حقیقت ونور احدیت جانبنه اول موش کبی اولان عالم یول بولمدی زیرا انك خلقتنده نوره لیاقت وصحرا سیرنده نصیب ولذت یوقدر هم اول ظلمات عالم جسدده وزیرخاك بدنده جد وکوشش کوسترمدی ﴿ مثنوی ﴾ کر خدایش پرده‌د پر خرد * پرهداز موشی وچون مرغان پرد) خدای تعالی اکر پرخردی اکا پرویره موشلقدن قورتاور ومرغلر کبی پروازاورر یعنی اکر خدای تعالی بوکونه عالمه عقل پرنی پرو پررسه موشلك صفتندن نجات بولوب بکر ومرغان الهی کبی اوج عالم اعلا ده اوچر ﴿ مثنوی ﴾ ورنجوید پر بماند زیر خاك * ناامید ازرفتن راه سماك) اکر خدای تعالیدن پرخرد ومعرفت ایستمزسه زیر خاك بدنده سماك یولنه کمکدن ناامید قالور یعنی راه عالم بالایی ومرتبهٔ اعلایی سیر ایمکدن مأیوس اولور ﴿ مثنوی ﴾ علم کفتاری که آن بیجان بود * عاشق روی خریداران بود) کفتاره منسوب اولان علمکه او بی جان اوله مشتریلرك بوزینه عاشق اولور جاندن مراد بونده اخلاصدر یعنی شول قیل وقاله منسوب اولان علمکه لوجه الله اولمیه اول علم بی‌روح اولورانك شاننده در که مستمعین وطالبینك عاشق اولور اما لوجه الله حاصل اولان علم تحقیق بویله دکلدر که اکر آکا مشتری اولورسه آکا افاده ایلر واکر مشتری اولمزسه فبها ونعمت دیوب کندی علمنك ذوقندن ولذتندن جدا اولمز ﴿ مثنوی ﴾ کرچه باشد وقت بحث علم زفت * چون خریدارش نباشد مرد ورفت) اکرچه علم کفتاری صاحبی علم بحثنك وقتنده قوی ومحکم اولور لکن چونکه آنك خریدار وطالبی اولمیه اولدی وکتدی زفت بونده قوی معناسنه استعاره اولنمشدر ﴿ مثنوی ﴾ مشتریٔ من خدایست اومرا * می کشد بالا که الله اشترا) بنم مشتری وطالبم حضرت خدادر وخدا بنی عالم بالایه چکر که بیورر الله اشتری یعنی اول قاضیلقدن فرار ایدن وتجنن وتستر سمتنه کیدن کسه اولمك ایستین کسه یه دیدیکم بنم مشتریم خواص وعوام دکلدر بلکه بنم مشتریم خدای رب الانامدر اول خدابنی عالم بالایه وجنت اعلایه چکر که بیوردی (ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة) یعنی الله تعالی مؤمن قوللرندن اشترا ایلر کندی بولنده فدا اولان نفسلرنی وبذل اولان مالرنی بونك مقابله سنده جنتی بونلره ثمن ویرمکله ﴿ مثنوی ﴾ خونبهای من جمال ذوالجلال * خونبهای خود خورم کسب حلال) پس ای اخی بنم حق بولنده

بذل ايلديكم نفسك خون بهاسى جمال ذوالجلالدر (كما قال فى الحديث القدسى من احبنى قتلته ومن قتلته فعلى ديته ومن كانت ديته على فانا ديته) پس بنم خونبهام ذوالجلال لك جماليدر كندى خونبهامى بيرم يعنى اول لطف جمال الهى كه برمعنوى ذوقدر آنى غدا ايلرم كه كسب حلالدر كه راه حقده جانمى بذل ايتمكلك مقابله سنده حضرت حق اول تجلى جماليه بى بكا عوض وثمن ويردى ﴿ مثنوى ﴾ اين خريداران مفلس را بهل * چه خريدارى كنديك مشت كل) سندخى اى اخى بو مفلس مشتريلرى قوو ترك ايله برآوج بالحق نه مشترى بلك ايلر يعنى نه صاتون المغه قادر اولور كه انلرى علم وعملكه مشترى قيله سن پس حضرت خدايى مشترى ايدنمك كركمكه سودفراوان مكنج بى پايان ميسر اوله ﴿ مثنوى ﴾ كل مخور كل رامخر كل رامجو * زانكه كل خوارست دائم زردرو) بالحق بيمه بالحق آلمه وبالحق طلب قيله زيراطين خوار اولان كسه دائما زردرودرو كائن فتل نفسنه معاونت جودر (كما قال صلى الله تعالى عليه وسلم من اكل الطين فكأنما اعان على قتل نفسه رواه الطبرى عن سلمان الفارسى) پس كل بيمه يعنى كلدن حاصل اولان ماكولات و بدنه متعلق اولان مطعوماتى غدا ايله ﴿ مثنوى ﴾ دل بخور تادائما باشى جوان * از تجلى چهره ات چون ارغوان) دل يى يعنى دلدن حاصل اولان اذواق واشواقى روحكه غدا ايله تادائما تازه يكت اوله سن وتجلى الهيه دن سنك بوزك ارغوان كبى اوله يعنى چهره روحك ارغوان كبى اوله ﴿ مثنوى ﴾ يارب اين بخشش نه حد كارماست * لطف تولطف خفى راخود سزاست) يارب بوخريداران مفلسى ترك قيلق وعلم وعملز متاعنه سنك كبى غنى پادشاه مشترى اولمق وچهره روحمز تجلى جمالكله لطافت وملاحت بولمق بزم كارمز حدى دكلدر سنك لطف ظاهرك خود لطف خفى ايچون اولمغه لايقدر (عند العارفين الله تبارك وتعالى ذواللطف الجلى والخفى) ديمكله توصيف اولنورواطف جلى اولدركه كاروعمل مقابله سنده اوله وحين رجاده عقل آنك حصولنه اميد وار اوله وجزم واعتقاد قيله كه (ان الله لايضيع اجر المحسنين) فحواسنجه و(هل جزاء الاحسان الا الاحسان) مقتضاسنجه حسن عمل لطف حق مقتضى اولور واعمال حسنه مقابله سنده اولان لطفه لطف جلى دينور اما لطف خفى بونك عكسيدر يعنى اعمال حسنه مقابله سنده اولمز وعقل آنك حصولنى من بعد رجا قيلمز واول لطفك ظهورى خاطرنه دخى كلمز بلكه قهر وغضب محلنده وكايله يأس وقنوط حاصل اولان لطفدر پس بو مقدمه معلومك اولديسه معناى بيت اولدر كه يارب بو ذكر اولان بخشش بزم كار يمزك حدى دكلدر سنك جملهٔ لطف ظاهرك خود عند التحقيق لطف خفى اولمغه لايق وسزادر ياخود بو معنى دخى جائزدر كه سنك مطلقا لطفك لطف خفى اولمغه

بنفسه کندی لایقدر برآخر شئ واسطه سیله دکل دیمك اولور ومصراع ثانی شعرانك سهل الممتنع دیدکلری اصطلاحك مظهریدر زیرا اگرچه لفظاسهل وآساندر ولکن معنی خیلی ممتنع الیاندر ﴿ مثنوی ﴾ دست کیرازدست ماهارا بخر * پرده رابر دار و پردهٔ مامدر) المزی طوت یزی یزم المزدن آل یعنی نفسمز الندن خلاص ایله سنك مشاهده که حجاب ومانع اولان پرده یی رفع ایله و یزم پرده مزی یرمه و یزی رسوای قیله ﴿ مثنوی ﴾ بارخرمارا از ین نفس پلید * کار دش تا استخوان مارسید) بو پلید وسرکش نفسدن یزی صاتون آل زیرا نفسك کاردی تایزم استخوانمزه ایر شدی یعنی انك ظلمی یزم جانمزه یتدی ﴿ مثنوی ﴾ از چوما بیچارکان این بند سخت * کی کشاید ای شه بی تاج ونخت) بزجلین بیچاره لردن بو محکم ومشکل بندی کیم آچر ای تاج وتختسز پادشاه ﴿ مثنوی ﴾ اینچنین قفل کرانرا ای ودود * کی تواند جز که فضل تو کشود) بونجلین ثقیل ومشکل کلیدی ای ودود سنك فضل واحسانکدن غیری آچمغه کیم قادر اولور ﴿ مثنوی ﴾ ماز خود سوی تو کردانیم سر * چون تویی ازما بما نزدیکتر) یز کندیمزدن اعراض ایدوب باشمزی سنك جانبکه دوندررز چونکم سن یزدن بزه یقیز کسن پس سکا توجه ایلمك اولدر ﴿ مثنوی ﴾ این دعا هم بخشش تعلیم تست * کر نه در کلخن کلستان از چه رست) بودعا ومناجات دخی سنك احسانك وتعلیمکدر یوخسه کلخنده کلستان نه دن بتدی یعنی نفوس انسانیه دن اکر سنك هدایت وتوفیقك اولمیدی دعا وثنا کللری نه دن حاصل اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ درمیان خون وروده فهم وعقل * جز زاکرام تو نتوان کرد نقل) خونله روده ایچره یعنی قان ایله بغرسق ما بینده فهم وعقلی سنك احسانك واکرامکدن غیری نقل ایلمکه وقوه مغه برکسه قادر دکلدر یاخود معنی خون وروده میانده بوفهم وعقلی عالم معادن سنك اکرامکدن غیریسی نقل ایتمکه قادر دکلدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ ازدو پاره پیه این نور روان * موج نورش می زند برآسمان) بوروان وجاری نور که ایکی پاره پیه دندر وآنك نورنك موجی آسمان اوزره اوررریعنی آسمانده اولان نجوم و کواکبی کوررمابینده بوقدر بعد مسافه وار ایکن بیله ﴿ مثنوی ﴾ کوشت پاره که زبان آمد ازو * می رود سیلاب حکمت همچو جو) ات پاره سی که زبان کلدی اندن حکمت سیلابی جوکبی کیدر یعنی کوشت پاره اولان لسانندن ینابیع معارف وحکم چاپلر کبی جاری اولور ﴿ مثنوی ﴾ سوی سوراخی که نامش کوشهاست * تابباغ جان که میوه‌ش هو شهاست) شول بر دلك جانبنه که آنك نامی کوشلر در جان باغنه دك که اول جان باغنك میوه سی هوشلردر ﴿ مثنوی ﴾ شاهراه باغ

جانلرها شرع اوست * باغ وبستانهای عالم فرع اوست * اصل وسرچشمهٔ
خوشی آنست وآن * زودنجری تحتها الانهار خوان) جانلر باغنك شاهراهی
اول جان باغنك میوه‌سی اولان هوشلرك شرعیدر وباغ بساتین عالم ظاهر جمیعا
اول هوشلرك فرعیدر زیرا نظر حقیقت بینله نظر اولنسه بوجله حدایق وبساتین
عالم تدبیرعقوللله ظهوره کلوروکالان بولور بوجهتدن عقول اصل وباغ وبستان عالم
فرع اولور جله خوشلغك اصلی وسرچشمه‌سی من حیث الحقیقه اول هوشلردر
زیرا خوشلق ایکی قسمدن خالی دکلدر برقسمی معنوی وبرقسمی صوری معنوی
اولان خوشلق مثلا علوم ومعارف الهیه وحظوظ واذواق روحانیه در غایت
ما فی الباب بوجله معنوی اولان خوشلغك اصلی عقل کله منتهی اولور وهیچ
برنوع خوشلق بوقدرکه عقل کل انك اصلی اولیه وسائر عقول ما تحت جداول
وانهار اول بحرخوشیدن آلوب هر برمرتبه یه اساله واجرا ایدرلر وصوری اولان
خوشلغی دخی عقل معاش نصیبی مقداری مراتب کونیه دن الوب صاحبنه
ایصال ایلر پس اصل وسرچشمهٔ خوشی اول هوشلر اولور وعلی الفور تجری
تحتها الانهار آیتی اوقوکه مفهوم باطنیسی بومعنایه اشارت قیلور وبوکونه آیت
کریمه قرآن عظیم‌ده چوق واقع اولمشدر جله دن بری (ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات
لهم جنات تجری من تحتها الانهار) پس بومحله مناسب اولان معنای باطنیسی
بواولورکه تحقیقا شول کسلرکه وحدت حقه علی طریق المشاهده تصدیق ایلدیلر
وصالحه وخالصه اولان عملری ایشلدیلر انلر ایچون شول جنات عقول واردرکه
اول جنات عقولك تحت احکامندن انهارواذواق خوشی جاریه اولوردیمك اولور

﴿ تتمهٔ نصیحت رسول علیه السلام بیماررا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت پیغمبر مران بیماررا * چون عیادت کرد بارزاررا) پیغمبر
علیه السلام اول خسته یه ابتدی زار وبیمار بارنی چونکه عیادت ایلدی

﴿ مثنوی ﴾ که مکر نوعی دعایی کردهٔ * از جهالت زهر بابی خوردهٔ)
که وار ایسه برنوع دعا ایله مشغول جهالتدن برزهر بایش سن ﴿ مثنوی ﴾
یادآورچه دعا می کفتهٔ * چون زمکر نفس می آشفتهٔ) تذکر ایله کندی حقنده
نه دعا ایلمشسن چونکه نفسك مکرندن پریشان اولمش سن ﴿ مثنوی ﴾
کفت یادم نیست لاهمتی * دار بامن یادم آید ساعتی) اول مریض حضرت
رسول صلی الله تعالی علیه وسلمه ابتدی خاطر مده یوقدر الا بکا همت طوت
برساعتده خاطرمه کله ﴿ مثنوی ﴾ از حضورنور بخش مصطفا * پیش خاطر
آمداورا آن دعا) حضرت مصطفی علیه السلامك نوربخش اولان حضورندن
اول ایلدیکی دعا آنك خاطرینك اوکنه کلدی روشنکه اولان یعنی محل روشنایی

ومعدن نور الهی اولان پیغمبر علیه السلامك همتیله اول ضایع اولمش انك خاطرینك
اوکنه کلدی ﴿ مثنوی ﴾ تافت زان رو زن که ازدل تادلست * روشنی که
فرق حق و باطلست) اول روزندن یلدرا دی و پرتو صالدی که کوکلدن کوکله
بول واردر بر روشنلك که حق و باطلی فرق ایدیجیدر ﴿ مثنوی ﴾ گفت
اینك یادم آمد ای رسول * آن دعا که گفته ام من بوالفضول) اول صحابی ایتدی
ای رسول خدا ایشته خاطرمه کلدی اول دعا که آنی بن بوالفضول دیمیشم
﴿ مثنوی ﴾ چون گرفتار گناهان می شدم * عرقه گشته دست و پایی می
زدم) چونکه گناهه گرفتار واسیر کلدم دریای عصیانه غرق اولمش اولدیغم
حالده بردست و پا اوردم ﴿ مثنوی ﴾ از تو تهدید ووعیدی می رسید *
مجرمانرا ازعذاب بس شدید) سندن بروعید وتهدید ایرشدی وعصاة ومجرملره
زیاده شدید اولان عذابدن ﴿ مثنوی ﴾ مضطرب می گشتم وچاره نبود *
بند محکم بود وقفل ناگشود) مضطرب اولدم وچاره ودرمان اولمدی زیرا
بند محکم ایدی وآجلمز کلید ایدی یعنی بند آخرت محکم وقفل معنوی مفتوح دگل ایدی
﴿ مثنوی ﴾ نی مقام صبرونی راه گریز * نی امید توبه نی جای ستیز) نه صبر
مقامی ونه فجاجق یول ونه توبه امیدی واردرونه عنادیری چونکم بوحالتی مشاهده
قیلدم وکندیمی کویا آخرتده بولوب شویله کوردمکه صبره محل یوق وقاچمغه دخی
بر یر یوق وتوبه ایلمکه دخی امید یوق وعناده دخی محال یوق ﴿ مثنوی ﴾ من چو
هاروت وچوماروت ازحزن * آه می کردم که ای خلاق من) پس بندخی حزندن
هاروتله ماروت کبی آه ایلدم بویله دیوکه ای بنم خلاقم

﴿ ذکر دشواری عذاب آخرت وسختی آن ﴾

﴿ مثنوی ﴾ از خطر هاروت وماروت آشکار * چاه بابل رابگردند اختیار)
آخرت عذابنك خوف وخطر ندن آخرت عذابنی دنیا عذابنك اوزرینه ایثار
ایدوب بودنیاده معذب اولمغه آشکاره بابل چاهنی اختیار ایلدیلر ودنیا عذابنی
آخرت عذابنك اوزرینه ایثار ایدوب بودنیاده معذب اولمغه راضی اولدیلر
﴿ مثنوی ﴾ تاعذاب آخرت اینجا کشند * کربزند وعاقل وساحر وشند)
تا آخرتك عذابنی بونده چکمه لر حال آنکه اول ایکی ملك قویلر وعاقللر
وساحروشلردر منقولدر که بوایکی ملك چاه بابل ایچره باشلری آشغی آصلمشلر وبوکونه
عذابه گرفتار اولمشلر ﴿ مثنوی ﴾ نیك کردند وبجای خویش بود * سهل
تر باشد زآنش رنج دود) بو ملکلر بوایشی ایو ایلدیلر کندی محلنده وتمام یرنده
ایدی زیرا آنش عذابندن توتونك رنجی سهلدر یعنی آخرت عذابنده دنیا عذابنك
رنجی آسانر گدردیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ حد ندارد وصف رنج آن جهان *

سهـل باشد رنج دنیـا پیش آن) اول جهانك عذابنك وصفی حـد ونهایت
طوتمز دنیانك عـذابی آخرت عذابنك قتنـده سهل وآسانمدر ﴿ مثنوی ﴾
ای خنك انکو جهادی میکند * بر بدن زجری ودادی میکند) ای سعادتلواول
برکسه که او برجهاد ایله بدنی اوزره برزجر و برداد ایلر یعـنی اکا ریاضت و بروب
آنی اخلاق ذمیمه دن وافعال ردیه دن پاك وطاهر قیله ﴿ مثنوی ﴾ تازرنج آن
جهانی وارهد * برخود این رنج عبادت مینهد) تااول جهانه منسوب اولان
عـذابدن قورتله کندی اوزرینـه بوعبادت وطاعت زحمتنی قویه ودائما نیك
وصالح اولنلره اویه ﴿ مثنوی ﴾ من همی گفتم که یارب آن عذاب * هم
در ین عالم بران برمن شتاب) اول مریض حالنده بوکونه حکایت ایدوب ابتدی
بن دیدم که یار بی اول عـذابی هم بوعالمده بنم اوزرمه سرعتله سور یعـنی
آخرتده ایده جکك عـذابی الآن بو دنیـاده بی تأخیر بکا حواله ایله دیدم
﴿ مثنوی ﴾ نادران عالم فراغت باشدم * درچنین درخواست حلقه می زدم)
تااول عالمده بکا فراغت وحضور اوله بونجلین طلبده وسؤالده حلقه اوردم وباب
حق دق قیلدم ﴿ مثنوی ﴾ اینچنین رنجوری پیدام شد * جان من ازرنج
بی آرام شد) اول سؤال وطلبدنصکره بکا بونك گبی برمرض پیدا اولدی بنم جانم
الآن رنجدن بی صبر و بی آرام اولدی ﴿ مثنوی ﴾ ماندهام ازذکر وازاوراد
خود * بیخبر گشتم زخویش ونیك وبد) کندی ذکرمدن واورادمدن قالمشم
کندمدن وظایف طاعاتی واذکار واوراد ومناجاتی ادا ایلکدن عاجز اولمشم
کندمدن ونیك وبددن بی خبر اولدم ﴿ مثنوی ﴾ کرمی دیدم کنون من روی
تو * ای خجسته وی مبارك بوی تو) اکرشمدی بن سنك مبارك یوزکی کورمیدم
ای خجسته وای مبارکدر سنك بویکده رایحهٔ لطیفهك خسته لره صحت ولقای شریفك
ضعیف اولنلره قوت وقدرت و یرمسی مقرر در ﴿ مثنوی ﴾ می شدم از بند
من یکبارکی * کردیم شاهانه این غمخوارکی) بن بند وجوددن بالکلیه کیدردم بوغم
خواره لکی بکا شاهانه ایلدك ﴿ مثنوی ﴾ گفت هی هی این دعا دیگر مکن *
برمکن تو خویش را ازبیخ و بن) حضرت رسول علیه السلام ابتدی غافل
اولمه کیره بو دعای ایلمه سن کندیکی بیخ و بنکدن قوپرمه ﴿ مثنوی ﴾ توجه
طاقت داری ای مورنژند * که نهد برتوچنان کوه بلند) ای ضعیف وعاجز مورسن نه
طاقت طوتارسن که حضرت حق سنـك اوزرینه آنك گبی بلند طاغی قویه یعـنی
عظیم اولان عذاب وقهر کوهنی سنك اوزریکه وضع ایلیـه سنك گبی ضعیفك
آکا نیجـه طاقتی اولور ﴿ مثنوی ﴾ گفت توبه کردم ای سلطان که من *
از سرجلدی نلافم هیچ فن) اول مریض حضرت رسول علیه السلامه ابتدی

ای بنم سلطانم تو به ایلدم جلادت وجرأت طرفندن هیچ فن لافن ایلیم واظهار تجلد قیلیم زیرا محبوبلر قتنده مقبول اولان عاجزلقدر واعـدا قتنده لازم کلان تجلد وتصبردر (ولهذا قال ابن الفارض (بیت) ویحسن اظهار التجلد للعدی * ویقبح غیر العجز عند الاحبتی ﴿ مثنوی ﴾ این جهان تیهست وتوموسی وما * ازکنه درتیه مانده مبتلا) یارسول الله فی المثـل بوجهان صحرای تیـه کبیدر وسن موسی کبی سن وبزکناه اجلنـدن تیه ده مبتلا قالمش وجهان حبسنه اسیر اولمشز

﴿ ذکر حال قوم موسی علیه السلام و پشیمانی ایشان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ قوم موسی رامی بیموده آند * آخر اندر کام اول بوده اند) حضرت موسی علیـه السـلامك قومی یول او لجمشـلر در آخر اولکی ادیمده اولمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ سالهاره می رویم ودر اخـیر * همچنـان در اول منزل اسیر) نیجه ییلار یوله کیدرز وعاقبتنده انجلین اول منزلده اسیرز یعـنی بنی اسرائیل هرکون کیدوب وصباح کندیلری ینه منزل اولده بولدقلری کبی بزدخی راه خـدایه اکرچه کیدهرز ولـکن کندیمزی ینه منزل اولده اسـیر کورورز ﴿ مثنوی ﴾ کر دل موسی زما راضی بدی * اخر این ره هم بپایان آمدی) اکر حضرت موسانك کوکلی بزدن راضی اولیـدی تیهك راهی وکناری پیدا اولوردی موسی علیه السلامدن مراد حضرت رسول اکرم صلی الله علیه وسلمدر زیرا اول صحابی چونکم کندو یی قوم موسایه وراه حق صحرای تیهه وحضرت رسول اکرم صـلی الله تعالی علیـه وسلمی حضرت موسی علیه السلامه تشبیه ایلدی پس کندینك حسب حالنی بواسلوب اوزره نقل ایلدی بالمواجهه حضرت پیغمبر علیـه الصلوة والسـلامه خطاب ایلمکدن وسن بزدن راضی دکلسن دیو سو یلمکدن تأدب ایلمسنی اشعار ایلر ﴿ مثنوی ﴾ ور بکل بیزار بودی اوزما * کی رسیدی هیچ مان خوان ازسما) واکر حضرت موسی بزدن تمام بیزار اولیدی بزه آسماندن نعمت وخوان هرکز فچن ایرشیدی یعنی هیچ ایرشمزدی ﴿ مثنوی ﴾ کی زسنکی چشمها جوشان شدی * دربیابان مان امان جان شدی) برطاشدن فچن چشمه لر جوشان وروان اولوردی بیاباندہ بزم جانمزه فچن امان اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ بل بجای خوان خود آتش آمدی * اندرین منزل لهب درمازدی) بلکه خوان ومائده یرینه آسماندن آتش کلوردی بومنزلده بزم اوزره یمزه یالك اورردی و یاقوب احراق قیلوردی ﴿ مثنوی ﴾ چون دودل شد موسی اندر کار ما * کاه خصم ماست کاهی یارما) چونکه حضرت موسی علیه السلام بزم ایشمزده ایکی کوکللی اولدی کاه بزم خصمم کاهی بزم یارمز اولدی ﴿ مثنوی ﴾ خشمش آتش می زند

دررخت ما * حلم اورد میکند تبربلا) انك خشمی بزم رخت واسبابمزه آنش
اورر انك حلم واطفی مزدن قضا و بلا تیزنی رد ایلر ﴿ مثنوی ﴾ کی بود که حلم
کردد خشم تیز * هست این نادرز لطفت ای عزیز) اول اصحابدن
بیمار اولان کسنه چونکم بوجهانی تیهه وحضرت رسول اکرم صلی الله علیه
وسلمی حضرت موسایه تشبیه وکندینك بوجهانه مبتلا اولسنی موسی قومنك
تیهده قالمسنه تشبیه ایدوب و بونلرك تیه ده قالمسی انلره موسانك عدم رضا سندن
وخشم وغضب قیلسندندرو بونلره مائده کلمسی وجردن آب روان اولمسی حضرت
موسی علیه السلامك حلم وزیاده مرحتی بلایی دفع قیلسندندر دیدکدنصکره
حضرت رسالتپناهی صلی الله علیه وسلمك کمال فضیلتنه وزیاده حسن سیرتنه اشارت
ایدوب بیوررلر که یارسول الله چون ممکن اولور که خشم دخی عین حلم
اوله بوخشم وقهر عین مهر اولق سنك لطفکدن نادر دکلدرای عزیز الوجود
اولان سلطان حقیقتکه سنك مشرب سعادتکه محضا حلم ومرحمت غالب اولدیغنه
بناء حضرت حق تعالی کفار ومنافقینه غلظت وشدتهوترك ملایمت وملاینته امر
ایدوب بیوردیکه (یاایهاالنبی جاهدالکفار والمنافقین واغلظ علیهم) وحضرت
موسی علیه السلامك مشرب لرینه عنف وغضب غالب اولدیغنه بناء انلری حق
تبارك (اذهبا الی فرعون انه طغی فقولاله قولالینا) دیو ملایمت وملاینت ایتمکه
امر ایلدی پس حضرت رسالتپناهی صلی الله تعالی علیه وسلمك خشمی خشم رحمانیه
ایدی وخشمی عین حلمدن حاصل اولمشیدی بواجلدن (کی بود که حلم کردد خشم
تیز) دیدی وحضرت موسایی اول حضرت حضورنده علی طریق التمثیل اراد
ایلمکله عذر ینه شروع ایدوب دیرلر که ﴿ مثنوی ﴾ مدح حاضروحشتست
ازبهراین * نام موسی می برم قاصد چنین) حاضر مدح وحشتدر بوندن
اوتری قصد ایله بونجلین موسانك نامنی ایلتورم یعنی مدح حاضرشرعاوحشتدر
وروبروستایش ایتمك عندالادبا ادبه مخالفتدر بواجلدن نام موسایی قصدا بونك کبی
ذکر ایلرم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ ورنه موسی کی رواد آرد که من * پیش تویاد
آورم از هیچ تن) واکر مراد بو اولمیدی وموسانك ذکری اولیدی حضرت
موسی چون روا طوتردیکه بن سنك کبی سلطان انبیانك قتنده یاد ایلیم هیچ تندن
یعنی نامو جود اولان کسه دن که اول حضرت سنك شرفك کوروب وامتکدن اولمغه
رجا ایدوب (اللهم اجعلنی من امة محمد) دیمشدر ﴿ مثنوی ﴾ عهد
مابشکست صدبار وهزار * عهد توچون کوه ثابت برقرار) بزم عهدمزبوزکره
وبك کره صندی سنك عهدك طاغ کبی ثابت و برقراردر ﴿ مثنوی ﴾
عهد ماکاه و بهر بادی زبون * عهد توکوه وزصد که هم فزون) بزم عهدمز

فی المثل کاهدر وهر باددن ز بوندر سنك عهدك طاغ و بوز طاغدن دخی زیاده
راسخدر یعنی ای منبع حکمت ومعدن رسالت سنك عهدك کوه کبی ثابتدر و بزم
عهدیمز کاه کبی بی قرار وهر هوای نفسانیه ایله زبون و بی مقداردر
﴿ مثنوی ﴾ حق آن قدرنکه برتلوین ما * رحمتی کن ای امیر اونها) اول
قدرت وتمکین حقیجون نکه وجود شریفك آنك مظهر یدر بزم تلو یمز وعدم
تمکینمز اوزره شفقت ومرحمت ایله ای الوان واشکالك امیری وای فلك رسالتك ماه
منیری الواندن مراد اشیادر وحضرت حبیب اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم جمیع
اشیانك امیری وسیدیدر ﴿ مثنوی ﴾ خویش رادیدیم ورسوایئ خویش *
امتحان مامکن ای شاه بیش) کندیمزی وکندی رسوایلغمزی کوردك ای شاه
آرتق بزی امتحان ایله ﴿ مثنوی ﴾ تافضیحتهای دیگررا نهان * کرده باشی
ای کریم مستعان) ای مستعان اولان کریم بزم غیر فضیحتلر یمزی نهان ایلش اوله سن
اکر بزی امتحان ایده جك اولورسك اول فضیحتلر یمز دخی ظهوره کلوب دخی رسوای
اولورز حضرت پیغمبر علیه الصلاة والسلامه دخی کریم ومستعان دیمك صحیح اولور
﴿ مثنوی ﴾ بی حدی تودر جمال ودرکمال * در کژی مابی حدیم ودرضلال)
جمال وکمالده سن بی حد وبی غایتسن بز کریلکده وضلالتده بی حد وبی نهایتز
﴿ مثنوی ﴾ بی حدیئ حویش بکمار ای کریم * بر کژیئ بی حد مشتی لئیم)
کندی بی حد لغکی و بی غایت اولان لطف وکرمکی ای کریم براوج لئیم کمسه لرك
بی حد اولان اکر ملکی اوزره حواله ایله ﴿ مثنوی ﴾ هین که از تقطیع
ما یك تار ماند * مصر بودیم ویکی دیوار ماند) آکاه اول که بزم تقطیعمزدن
بر تار قالدی وجوددده مصر ایدك و بر دیوار قالدی تقطیع ثیابدن بر نوعدر
صارغه وطولاغه دخی دیرلر یعنی دیدیکه ای رسول خدا وای نبی مجتبی آکاه
اولکه بزم عمر یمز بزندن برتل قالدی وعمرنهایتن بولدی بزشهرکبی معمور ایدك
بر دیوار قالدی ﴿ مثنوی ﴾ البقیه البقیه ای حدا بو * تا نکردد شاد کلی
جان دیو) شول بقیه بی شول بقیه بی تعمیروتربیه وحفظ ایله ای خدیوتاکم شیطانك
حانی بالکلیه شاد اولمیه ﴿ مثنوی ﴾ بهر مانی بهر آن لطف نخست * که
تو کردی کرهانرا باز جست) یزدن اوتری دکل بلکه اهل نخست وقدیم لطفدن
اوتریکه سن کراهلری اول لطفله کیرو طلب ایلمك ایلدك یعنی طریق مستقیمدن
دور اولانلره هدایت ایلدك پس مظهردن ظاهره یعنی خلیفه دن مستخلفه انتقال
ایدوب حضرت حقه مناسب اولان مناجاته شروع ایدوب دیرکه ﴿ مثنوی ﴾
چون نمودی قدرتت بمنی رحم * ای نهاده رحمها در شحم ولحم) چونکم قدرتکی
کوسترمدك رحم کوستر ای لحم وشحم ایچنده رحملر قومش سلطان یعنی الهی

چونکم کمال قدرت وقوتك رسولکدن کوسترمدك رحم کوستر ای لحم وشحمده
محل اولاد قیلان و یاخود مرحمت وشفقتلر قوین پادشاه دیدی ﴿ مثنوی ﴾
این دعا کرخشم افزاید ترا* تودعا تعلیم فرما مهترا) بود عاکه بزدیرز اکر سکا
غضب زیاده ایلرسه ای بزرکوارسن دعا تعلیم بیور ﴿ مثنوی ﴾ آنچنان
کادم بیفتا داز بهشت * رجعتش دادی که رست ازدیوزشت) انجلین که آدم
علیه السلام حضرتلری جنتدن دو شدی اکا رجعت و یردك یعنی تو به وانابت
میسر قیلدکله زشت شیطاندن قورتلدی (فتلقی آدم من ربه کلمات فتاب علیه)
فحواسنجه آدم علیه السلام دنیا یه کلدکدنصکره حضرت حقه رجوع قیلوب
مکردیودن خلاص اولدی ﴿ مثنوی ﴾ دیوکه بود کوزادم بلد رد*
برچنین نطعی ازوبازی برد) شیطان کیمدرکه اوآدمدن کچه واندن عالیقدر
اوله بونجلین برنطع او زره حضرت آدمدن ایلرواویون ایلته یعنی صنعت وعلمده
آنك او زرینه غالب اوله نطع بساطه دیرلر بوندهشطرنج اویناپحق یزدر
﴿ مثنوی ﴾ در حقیقت نفع آدم شد همه * لعنت حاسد شده آن دمدمه)
شیطانك اغواواضلالی حقیقتده آدمه نفع اولدی دوکلی اول دمدمه واول مکر
وحیله ینه حاسده لعنت اولمشدر یعنی شیطانك آدم حقنده ایلدیکی حیله وخدعه
ینه کندینك لعنتنه سبب او لوب درکاه حقدن ملعون اولمسنه باعث اولدی
﴿ مثنوی ﴾ بازئ دید ودوصد بازی ندید * بس ستون خانهٔ خودرا برید)
اول ابلیس پرتلبیس براویونی کوردی وایکی یوزاویونی کورمدی یعنی حضرت
آدمی جنتدن اخراج ایلك خصوصنده اکرچه برلعب ایلدی لکن کندینك مات
اولمسی حقنده واقع اولان نیجه بازیلری مشاهده قیلدی پس فی الحقیقه کندی
خانه سنك دیرکنی کسدی وکندی الیله کندینك بنیادنی یقدی ﴿ مثنوی ﴾
آتشی زدشب بکشت دیکران * باد آتش رابکشت اوبران) مثلا برکسه کیجه
غیریلرك مزرعه سنه برآتش اوردی که آنی یاقوب خراب ایده باد آتشی انك
کشتنه ایلتیجی اولدی براندهیا مفتوحدرکه بردن افطندن صفت مشبهه درایلتیجی
معناسنه یاخفارسیله پرانداوچوریجی معناسنه اولسه دخی جائزدر ﴿ مثنوی ﴾
چشم بندی بود لعنت دیورا * تازبان خصم دیدآن ریورا) لعنت خدا شیطانه
برچشم بند اولدی تا اول مکر وحیله یی خصمه زبان کوردی ﴿ مثنوی ﴾
هم زبان حال اوشدر یواو * خودتوکویی بودآدم دیواو) وبودخی نسخه در
کویی آدم بود دیو دیواو شیطانك مکر وحیله سی هم ینه کندی حالنه زبان
اولدی خود سن دییدك آدم علیه السلام اول ابلیسك دیوی اولدی یعنی چونکم
اول دیوك مکر وضرری آدمه نفع وهدایت اولدی واول ابلیسك جانبه ضرر

وخسارت قیلدی پس سن دیدکه آدم علیه السلام انك دیوی اولدی وآنی قهرولعنته مظهرقیلدی ونسخهٔ ثانی اوزره معنی سن دیدکه آدم علیه السلام اول دیوك دیوی اولدی اکر اضافت معناسی مراد اولور سه ضمیره مضاف اولان دیو مصدر معناسنه در تقدیر معنی آدم علیه السلام آنك دیولکنك دیوی وسبب ضلالی اولدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ لعنت این باشد که کژبینش کندك* حاسد وخود بین وپرکینش کند) لعنت اولدرکه برکسه بی کژبین ابلیه وحاسد وخودبین وپرکین ابلیه ﴿ مثنوی ﴾ تابداند که هرانکو کرده بد* عاقبت بازاید وبروی زند) حتی اول ملعون او لان کسنه آخر الامر بیله که هر شول کسه که بدلك ایلدی عاقبت کبرو کلورواول بد فعل اولنه او رر بعض نسخه ده تابداند بربنه نوله تاندانك واقع اولمشدر یعنی تا غفلت وغرورندن بیلز که هراول کسه که غیر ضرر ایلدی عاقبت اول ضرردونروا کا اورر (کماقال الله تعالی (من عمل صالحا فلنفسه ومن اساء فعلیها)وقال ایضا (ان احسنتم احسنتم لانفسکم وان اسأتم فلها ﴿ مثنوی ﴾ جمله فرزین بند ها بیند بعکس * مات بروی کرد د ونقصان ووکس) جمله فرزین بندلری عکسله کوررمات ونقصان ووکس انك اوزرینه اولور یعنی ملعون ومطرود اولان کسه جمیعا بساط شطرنج کونده اولان قضانك فرزین بند اویونلرینی برعکس کوررر یعنی کندی یه قوت ومنفعت وخصمه نکبت ومضرت بیلورپس مات وهلاك انك اوزرینه رجوع ایلر ونقصان وخسران اکا اولورووکس فلان فی تجارته دیرلر وخسران معناسن ویررلر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه اوکز هیچ بیند خویش را * مهلك وناسور بیند ریش را * درد خیزدزین چنین دیدن درون * درد او را ازحجاب آردبرون) بو بیتلر سؤال مقدره جواب واقع اولور کأن دیمك لازم کلدیکه ملعون ومطرود اولان کسه یه هدایت ومنفعت نه جهتدندر پیوررلر اول جهتدنکه اکر اول ملعون اولان کسه کندویی هیچ کورسه و بی وجود وناچیز عدایلسه ریش نفسانیه ومرض قلبیه سنی مهلك وناسور کوررردی یعنی صحت بولمش وزائل اولمش کورمزدی جواب شرط بو مصراعدر درونی بویله کور مکلکدن یعنی صحت بولمش وامراض نفسانیه دخی زائل اولمش وروح کماله ایرمش کورمکدن درد قالقار وصحت نفسه واصلاح قلبه طلب حاصل اولور درد درون وعشق بی چون آنی حجابدن طشره کتورر ودرکاه الهی یه ایرشدیرر یعنی درد وطلب ایسه اول مریض معنوی اولان وحرمان وخذلانده قلان کسه بی حجاب اتانیتدن و پردهٔ کبر ونخوتدن طشره کتورر وصحت وصفوت مرتبه سنه یتورر ﴿ مثنوی ﴾ تانکیرد مادر انرادردزه * طفل درزادن نیابد هیچ ره * این امانت در دل ودل حامله ست *

این نصیحتها مثال قابله ست) مادامکه ما درلری اوغلان بوروسی طوتمیه طفل طوغمقلقده هیچ یول بولمز بوامانت قلبده در وقلب اکاحامله در بونصیحتلرابه کیدر یعنی بوامانت الهیه دخی دلده در که مراد یااخلاص و یا ایماندر و یاعرفان وایقاندر و یامحبته حضرت رحماندر که دل بونلره حامله در ومرشدك بونصایح ومواعظی قابله کبیدر ﴿ مثنوی ﴾ قابله کوید که زن را درد نیست * دردبایددرد کودك رارهبست) چون قابله اولنلرزن حامله ده درد واضطراب کورمسه لر دیرلر که زنك دردی یوقدر درد واضطراب کرکدر که درد کود که بولدر کذلك پند ونصیحت صاحبلری برکسه ده درد واضطراب کورمسه لر دیرلر که بوبار امانتی حامله اولان نفسك درد وطلبی یوقدر پس درد واضطراب کرکدر که اضطراب قلبی ولد معنویتك تولدنه بولدر ﴿ مثنوی ﴾ آنکه او بی درد باشد رهزنست * زانکه بی دردی اناالحق کفتنست) اول کسه که بی درد اوله رهزن طریقدر زیرا که درد سزلك انا الحق دیمکدر یعنی شول کسه که درونده بطن تندن تخلیص روح ایچون درد وادای امانت الهیه ایچون اضطراب اولمسه بلکه قلبی بوخصوصده ساکن و بی اضطراب اولسه قطاع طریق انبیا واولیادر زیرا بوخصوص ایچون درونده درد واضطراب اولمق فرعون کبی اناالحق واناربکم الاعلی دیمکلکدر نعوذبالله یعنی امانت الهیه بی ظهوره کتورمکده وامر اولنی یرینه ومحلنه یتورمکده برکسه نك که اضطراب درونی اولمیه استغنادن وعدم احتیاجدن عبارت اولورو بن حق وثابت بنفسه اولدم وعبودیت واحتیاجی ترك قیلدم دیمك معناسنی اشعار قیلور ﴿ مثنوی ﴾ آن انا بی وقت کفتن لعنتست * آن انادر وقت کفتن رحمتست) اول بنلکی وقتسزدیمك یعنی نفسانیت حالنده قائل اولمق و یا انانیته اتصاف قیلق الهدن لعنتدر اول اناالحق وقتنده دیمك رحمتدر و بواناالحق دیمك وقتی اولور که چون سالك خدمت مواظل وادای فرائضله طریق حقه سالك اولسه ومصقله ذکر اللهله قلبه جلاو یرسه حتی جمله کدورات نفسانیه دن واخلاق حیوانیه دن نجات بولسه واوصاف الهیه ووجود حقانیه انده ظهوره کلسه اول وقتنده بووجود حقانیدن تعبیرایلیوب اناالحق دیسه رحمتدر زیرا بو انا بی دین وجود مجازی دکلدر وجود حقیقتدر ﴿ مثنوی ﴾ آن اناء منصور رحمت شدیقین * آن اناء فرعون لعنت شدیقین) اول اناالحق سوزی شکسز منصوره رحمت اولدی اول انا فرعونه لعنت اولدی یعنی حسین منصور قدس الله سره العزیز حضرتلرینك انا دیمسی یقینا رحمت اولدیکه انفاق مشایخ بونك اوزرینه در واول فرعونك انادیمسی لعنت اولدیکه آنك انانیتی نفسانیت جهتندن اولدیغیچوندر ﴿ مثنوی ﴾ لاجرم هرمرغ بی

هنکام را * سر بریدن واجبست اعلام را) لاجرم هر وقتسز مرغك باشنی
کسمك واجبدر ضرر وقبا حتنی اعلام ایتك ایچون ﴿ مثنوی ﴾ سر بریدن
چیست کشتن نفس را * درجهاد وترك کفتن نفس را) باش کسمك نه در نفسی
دپه‌لمکدر جهاد ده ونفسی ترك ایلمکدر یعنی مرغ نفسك باشن کسمکلك ندر
نفسی طریق حقده اولدر مکلکدر وحظ وهوا سنی کیدر مکلکدر پس
نفسی اولدرمك اوصاف خبیثه سن کیدرمکدر ﴿ مثنوی ﴾ آنچنانکه نیش
کژدم برکنی * تاکه یابد اوزکشتن ایمنی) انجلین که عقربك نیشنی قوپرسن تاکم اول
عقرب اولمکدن ایمنلك وخلاص بوله ﴿ مثنوی ﴾ برکنی دندان
پرزهری زمار * تارهد مار از بلای سنکسار) مار دن زهرله پردیشنی
قوپرسن تاکم اول پیلان طاشلمق بلاسندن قورتلور ﴿ مثنوی ﴾ هیچ نکشد
نفس راجز ظل پیر * دامن آن نفس کش راسخت کیر) نفس اماره پی پیرك
سایه‌سندن غیری هیچ نسنه دپه‌لمز سایه‌سندن مراد آنك ارشادی وتربیتیدر
اول نفس اماره‌پی قتل ایدیجینك دامنی محکم طوت ﴿ مثنوی ﴾ چون بکیری
سخت آن توفیق هوست * درتوهرقوت که آید جذب اوست) چونکم اول پیرك
دامن مبارکن محکم طوته سن اول دامن پیره تمسك ایتمك توفیق هودر یعنی
آنك ذیل امر وارادتنه تشبث قیلق حق تعالینك هدایتی وتوفیقیدر سکا هرقوت
وحالت که کلور اول پیرك جذبیدر وباخود اول هو یله مسمی اولان خدانك جذب
وعنایتیدر ﴿ مثنوی ﴾ مارمیت اذرمیت راست دان * هرچه کاردجان
بودازجان‌جان) مارمیت اذرمیت آیتنی راست پیل هرنه‌پی که جان کنورر اول
جانك جاندندر یعنی سکا پیرجانبندن هرنه قدر قوت وقدرت کلورسه اول اللهك
جذبندن وسکا عنایتندندر لکن پیرك وجودی واسطه سیله که اول آلت حق
اولمشدر (مارمیت اذرمیت) مفهوم شریفنی سن پیرلر حقنده همه راست
ودرست پیل زیرا هرنه‌پی که ولی خدانك جانی کتورسه اول حضرت حقدندر
ورامی وفاعل فی الحقیقه جناب الهیدر لکن شیخك وجودی اول قوت وقدرته
برآلتدر ﴿ مثنوی ﴾ دست کیرنده ویست وبردبار * دمبدم آن دم ازوامیددار)
دست کیرنده ومرشد وهدایت کننده من حیث الحقیقه اول جان جان وحضرت
یزدانندر وحلیم وکریم دخی اول سبحاندر نفس بنفس دائما لاینقطع اول دمی یعنی
اول فیض سعادت توأمی آندن امید طوت ﴿ مثنوی ﴾ نیست غم کردیر بی
اوماندهٔ * دیر کیر وسخت کیرش خواندهٔ * دیر کیرد سخت کیردرحتش * یك
دمت غائب ندارد حضرتش) غم دکلدر اکر آنسز کیج قالمش ایسك اول خدایی
کیج طوتیجی اوقومشسن یعنی غم یوقدر اکر چوق زمان اوفیض مرحمت توأمسز

قالدکسه ده زیرا دیر کیرو سخت کیر معناسنی آیت وحدیثدن اوقودك (کما قال الله تعالی ان بطش ربك لشدید) وقال علیه السلام ان الله لیملی للظالم فاذا اخذه لم یفلته) پس رحمت الهیه غضب اوزره سبقت قیلمش وکرم و فضلی قهر وجلالندن زیاده اولمشدر پس مفضول ومسبوقده شان شریفی دیر کیرو سخت کیرلك اولیجق فاضل وسابق اولان صفتلرنده دخی دیر کیراولمق بطریق الاولی وطرفینده بیله تأخیر وتراخی امهالدر یوخسه اهمال دکلدر پس اول جان جانك رحمتی دخی اکرچه دیر طوتر لکن محکم طوتر بردم سنی کندیدن غائب طوتمز اول جان جانك حضرتی و یاآنك رحمتك حضرتی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ ورتو خواهی شرح این وصل وولا * ازسراندیشه میخوان والضحی) اکر سن شو وصلتك شرحن ومحبتك توضیحن ایسترسك اندیشه وتدبیرطرفندن سوره والضحی یی اوقوکه حق تعالی قولنی کندیدن قطع ایلمز وعبدنه بغض وعداوت قیلمز نته کم نیجه مدت حضرت رسالتپناه صلی الله تعالی علیه وسلمدن دخی منقطع اولوب حتی برمرتبه تأخیرایلدیکه اول حضرت محزون وکفار بغایت مسرور اولوب دیدیلر که (ان محمدا ودعه ربه) پس حق تعالی حضرتلری ضحی ولیله قسم ایدوب بیوردی یامحمد ضحی ولیل حقیچون ربك سنی کندیدن قطع ایلدی ودخی سکا بغض وعداوت قیلدی بوسوره‌نك تفسیری مفصل ومشروح بوجلدك دیباجه سنده قریب (والضحی نور ضمیر مصطفی) بیتنده مروراولدی اکر سؤال اولنورسه که بوسوره شریفده اولان (ماودعك ربك وماقلی) اول حضرته مخصوص در سائر عباده بونکله نیجه استشهاد اولنورالجواب نعم ورودی اول حضرته مخصوصدر ولکن سائر عباده حکمی ومفهومی جمیع مؤمنینه بقدر استعداداتهم عامدر که حق تعالی مؤمنلری کندی حضورندن بردم قطع ایتمز وغائب طوتمز ولکن تأخیر رحمت لحکمه در وقتنه مرهوندر ساعتنده ظهور ایلر ﴿ مثنوی ﴾ ورتو کویی هم بدیها ازو بست * لیك آن نقصان فضل او کیست * آن بدی داد آن کمال اوست هم * من مثالی کو بمثل ای محتشم) وکرسن دیرایسك ضرر لر وقباحتلر دخی خدادندر نعم جمله قبایح وشرور برمصداق (قل کل من عندالله) (وقل الله خالق کل شیء) اندندر وجمله نك خالقی اولدر ولکن بوقبایح وشرورك اندن اولمسی آنك فضل وکمالنه قیاس نقصان و یرر اول قباحتی و یرمك هم اول خدانك کما لیدر یعنی اول بدوز شئی دخی خالق اولمق آنك کمال صنع وحکمتنه دلالت ایلربوخصوصی سکا تفهیم ایچون ای محتشم بن برمثال دیه‌یم تاحقیقت حال سنك معلومك اوله ﴿ مثنوی ﴾ کرد نقاشی دوکونه نقشها * نقشهای صاف و نقش بی صفا) مثلا برنقاش ایکی درلو نقشلر ایلدی صافی نقشلر

بی صفا نقشلر یعنی برنوع صافی وملمع نقشلر وبرنوع دخی منکدر وقبیح نقشلر ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ نقش یوسف کرد وحور خوش سرشت * نقش عفریتان وابلیسان زشت) یوسف نقشنی وخوش سرشت اولان حوری نقشنی ایلدی زشت عفریتلر وزشت ابلیسلر نقشنی دخی ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ هردوکونه نقش استادیٔ اوست * زشتیٔ اونیست آن رادیٔ اوست) هر ایکی کونه نقش آنك استادلغیدر استاد لغنك شاهدیدر اول استادك زشتلکی دکلدر اول بدنقش دخی نقاشك جوادلغی وکریملکیدر ﴿ مثنوی ﴾ زشت رادر غایت زشتیٔ کند * جمله زشتیها بکردش برتند) زشتی زشتلکك غایتنده ایلر جمله زشتلکلر اول زشتك اطرافنه طولنور ﴿ مثنوی ﴾ تاکمال دآنشش پیدا شود * منکر استادیش رسوا شود) تاآنك علمنك کمالی ظاهر اوله انك استادلغنه منکر اولان رسوای اوله ﴿ مثنوی ﴾ ورنداند زشت کردن ناقصست * زین سبب خلاق کبر ومخلصست) واکر نقاش زشت نقش ایلمك بیلمیه ناقصدر بو سببدن جناب حق کبرك ومخلصك خلا قیدر یعنی مؤمنی وکافری خلق ایدیجی اولدر مع هذا کافری وکفری خلق ایلدیکندن آنك شاننه نقصان لازم کلمز ﴿ مثنوی ﴾ پس ازین رو کفر وایمان شاهدند * برخداوندیش هردوساجدند) پس بو جهتدن کفر ایمان شاهدلردر کفر وایمان آنك خداوندلکی اوزره هرایکیسی ساجدلر وباش قویمجیلردر پس بوجهتدن کفر وایمان دخی یعنی اهل کفر واهل ایمان اول حضرتك خلاقیتنه مسجدلر وشاهدلردر وانك خداوندلکنه هرایکی ساجدلردر کما قال الله تعالی (وان من شیء الا یسبح بحمده) وقال (وله اسلم من فی السموات والارض طوعا وکرها)وقال (ولله یسجد من فی السموات والارض ﴿مثنوی﴾ لیك مؤمن دان که طوعا ساجد ست * زانکه جویای رضا وقاصدست)لکن مؤمن بیل که طوعا سجده ایدیجیدر زیرا مؤمن رضای حقه طالب وقاصددر ﴿ مثنوی ﴾ هست کرها کبرهم یزدان پرست * لیك قصداومراد دیکرست) کبر دخی کرها هم یزدان پرستدر لکن کبرك عبادتدن مقصودی برغیری مراددر یعنی کافرك پرستشندن وبنده لکندن مقصودی رضای خدا دکلدر بلکه اندن برغیری مقصود نفسانیسی واردر پس کافر ایله مؤمنك مابینی تمیز ایتمك ایچون ایلر ولکن امارت حقنده بو بیانلری مثل موقعنده ایراد ایدوب بیوررلر ﴿مثنوی﴾ قلعهٔ سلطان عمارت می کند * لیك دعویٔ امارت می کند) مثلا کافر سلطانك قلعه‌سنی عمارت ایلر ولکن امارت دعواسن ایلر یعنی سلطان حقیقتك ملکی اولان وجود قلعه‌سنی عبادت وطاعتله معمور ایلر ولکن اول ادعا ایله وجود قلعه‌سنده امیرلك وحاکملك دعواسن ایلر وقلعهٔ وجودی کندینك زعم ایلر وکندو بی

وجود دنده مستقلا حاکم صانوب دعوای امارت ایلر وقلعهٔ وجودك تعمیروتکمیلنده
اولان خدمت وعبودیتی اول معنی کندی نفسنه ایلر ﴿ مثنوی ﴾ کشت باغی تاکه
ملك او بود * عاقبت خود قلعه سلطانی شود) قلعه بی عمارت ایلین باغی
اولمش تاقلعه آنك ملکی اوله عاقبت خود قلعه سلطانی اولمشدر تاکم وجود مملکتی
سلطانه منسوب اولور یعنی عمارت قلعهٔ وجود ایلین کافر حضرت سلطانی حقیقنه
باغی وعاصی اولمشدر تاکم وجود مملکتی انك ملکی اوله وانده حکومت ایلیوب
سلطان حقیقتدن استغناقیله عاقبة الامر خود انك وجودی سلطان اولوروسلطان
حقیقت آنی اول کافرك اندن جبرا وکرها الور پس کافرك مثالی بوذکر اولنان کبی
اولور ﴿ مثنوی ﴾ مؤمن آن قلعه برای پادشاه * می کند معمورنی از بهر جاه)
اما مؤمن اول قلعه بی پادشاه ایچون معمور ایلر جاهدن اوتری دکل یعنی مؤمن
اول قلعهٔ وجودی (خالصا لوجه الله وطالبا لمرضات الله) معمور ایلر و بدننی
الله ایچون بسلر منصبدن اوتری وحظ نفس ایچون وحیات فانی ایچون قلعهٔ
وجودی معمور ایدوب تن پرور اولمز وحکومت ورياست ایچون اکل وشرب قیلز
دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ زشت کو یدای شه زشت آفرین * قادر و برخوب
و برزشت مهین) زشت حضرت خدایه دیرای زشتی خلق ایدیجی پادشاه خوب
اوزره وحقیر اولان زشت اوزره قادرسن پس بنی بویله زشت خلق ایلدك امر
سنکدر ﴿ مثنوی ﴾ خوب کو یدای شه حسن و بها * پاك کردنیت زعیبها)
خوب ایدرای حسن وجمالك شاهی بنی عیبلردن پاك وطاهر ایلدك
حکمت سنکدر که کارکده شائبهٔ علت وغرض یوقدر پس سکا هزاران شکر
وثنا اولسون

﴿ وصیت کردن پیغامبر علیه السلام مران بیماررا ﴾
﴿ ودعاآموز انیدنش که برخود بخواستن رنج دعامکن ﴾

﴿ مثنوی ﴾ گفت پیغامبر مراد بیماررا * این بگو کای سهل کن دشواررا)
حضرت رسول علیه السلام اول بیماره ایتدی بونی دیکه ای خدا دشواری بکا
سهل ایله ومشکلی آسان ایله ﴿ مثنوی ﴾ آننا فی دار دنیانا حسن * آننا
فی دار عقبانا حسن) بزه دار دنیامزده حسنه ویر بزه دار عقبامزده حسنه ویر
بوحدیث شریفه اشارت بیوررلر که امام مسلم حضرتلرندن روایت ایدرلر حضرت
رسول اکرم صلی الله تعالی علیه وسلم اصحابدن برکسه بی عیادت ایلدیلر (فرأه
قدصار مثل الفرخ) یعنی آنی کمال ضعفندن قوش یورو سی کبی کوردی (فقال
علیه السلام له هل کنت تدعوالله بشیء اوتسأله ایاه) پس حضرت علیه السلام
اکا دیدیکه اللهه بر شیئه متعلق دعا ایدر اولدکی یاآندن برشیء ایستر اولدکی

(قال نعم یارسول الله کنت اقول اللهم ما کنت معاقبنی به فی الاخرة فعجله لی فی الدنیا)
دیدیکه نعم یارسول الله بن دیر اولدم ای بنم اللهم اول شئی ایله که آخرتده
بنی معاقب اولدك آنی بکا دنیاده تعجیل ایله دیدم پس حضرت رسول اکرم
صلی الله تعالی علیه وسلم علی طریق التعجب والارشاد قال بیوردیلر (سبحان الله
لا طاقة لك بعذاب الله فلا تطیقه ولا تستطیعه) دخی روایت اولنمشدر (افلا قلت
اللهم آتنا فی الدنیا حسنة وفی الاخرة حسنة وقنا عذاب النار) یعنی حضرت
رسالتپناه علیه السلام تعجب طریقیله سبحان الله دیوب بیوردیلر والله که عذابنه
سنك ایچون طاقت بوقدر دیدیلر پس نیچون دیمدك بویله دیوکه الهی دار دنیاده
بزه حسنه و یرودار عقباده دخی بزه حسنه و یروبزی عذاب ناردن حفظ ایله دنیاده
حسنه صحت وعافیت وآخرتده حسنه مغفرت وجنتدر دیمشلر بیمارك قصه سی
بو رادہ تمام اولوب غیر بلره دعا ونیاز ایلمکی تعلیم بیوردیلر ﴿ مثنوی ﴾
راه را بر ماچو بستان کن لطیف * منزل ماخود تو باشی ای شریف) الهی
طریق آخرتی بزه بستان کبی لطیف ایله ای شریف بزم منزلمز خود سن
اولهسن زیرا راهدن مقصود سکا وصولدر بهشته دخول دکل ﴿ مثنوی ﴾
مؤمنان در حشر کویدای ملك * نی که دوزخ بودراه مشترك) مؤمنلر قیامتده
دیهلر ای ملك دوزخ مشترك یول دکلمی ایدی آخرتده اولان حسنه یی بیاندر یعنی
مؤمنلر حشرده دیهلر ای ملائکه دوزخ جمیع ناسه مرورده و یاخود دخولده طریق
مشترك دکلیدرکه حق تعالی حضرتلری اکا داخل اولمقده جله نك اشترا کنی خبر
و یروب بیوردیکه (وان منکم الا واردها کان علی ربك حتما مقضیا ثم ننجی الذین
اتقوا ونذر الظالمین فیها جثیا) یعنی سزدن براحد یوقدر ای انسان الا جهنمه
داخلدر ورود دخول معناسنه در (کما قال علیه السلام الورود الدخول لا یبقی
برولا فاجر الا دخل النار فتکون علی المؤمنین بردا وسلاما کما کانت علی ابراهیم وتقول
للمؤمن جز یا مؤمن فان نورك اطفأ ناری کذا فی المدارك (وقال البیضاوی روی
فی الخبر الصحیح عن جابر رضی الله عنه قال سئل رسول الله صلی الله علیه وسلم
عن الورود فقال علیه السلام اذا دخل اهل الجنة الجنة قال بعضهم لبعض الیس
قد وعدنا ربنا ان نرد النار فیقال لهم قد وردتموها وهی خامدة ﴿ مثنوی ﴾
مؤمن وکافر بر و باید کذار * ماندیدیم اندرین ره دود ونار) مؤمن وکافر اول
جهنم اوزره کذار ایلمك کرك بعض نسخه ده یاد واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره
معنی مؤمن وکافر انك اوزرینه کذار بولور واندن عبور قیلور بزیولده تتون وآتش
کورمدك ﴿ مثنوی ﴾ نك بهشت وبارکاه ایمنی * پس کجا بود آن کذارکاه دنی)
ایشته جنت وایمنلك بارکاهی پس اول دنی وهولناك کذرکاه قنده ایدی دیهلر

﴿ مثنوی ﴾ پس ملك کوید که آن روضهٔ خضر * که فلان جا دیده اید اندر کذر) پس ملك مؤمنلره دیه که اول سبز اولان روضه واطیف اولان بستان که فلان یرده کذر محلنده کورمشسز ﴿ مثنوی ﴾ دوزخ آن بود وسیاستکاه سخت * برشما شد باغ و بستان ودرخت) دوزخ وسخت اولان سیا ستکاه اول ایدی لکن سزه اول جای جنت باغ و بستان ودرخت اولدی ﴿ مثنوی ﴾ چون شمااین نفس دوزخ خوی را * آتشی کبرفتنه جوی را) چونکه سز بود وزخ خوبلو نفسی فتنه جوی اولان کافر آتشی ﴿ مثنوی ﴾ جهد هـا کردید وآن شد پرصفا * نار را کشتید از بهر خدا) جهد لر ایلدیکز واول نفس دوزخ خو پرصفا اولدی وجنت کبی لطافت وملاحت بولدی خدا دن اوتری آتشی سویندر دکز ﴿ مثنوی ﴾ آتش شهوت که شعله می زدی * سبزهٔ تقوی شد ونور هدی) شهوت آتشنی سویندر دکز که شعله او ر ردی وسزلك محصولاتکزی احراق قیلور دی پس اول شهوت وغضب آتشنی رضاء اوجه‌الله اطفا ایلدیکز تقوی سبز ه سی وهدا یت نو ری اولدی ﴿ مثنوی ﴾ آتش خشم ازشماهم حلم شد * ظلمت جهل ازشماهم علم شد) سزدن غضب آتشی هم حلم اولدی سز دن جهل ظلمتی هم علم او لدی ﴿ مثنوی ﴾ آتش حرص ازشما ایثارشد * وآن حسد چون خار بدکلزار شد) حرصك آتشی سزدن ایثار وسخا اولدی واول حسد خار کبی ایدی کلزار اولدی یعنی افعال ردیه واخلاق ذمیمه بی ازاله ایدوب انك یرینه اخلاق حسنه واوصاف حمیده حاصل ایلدیکز ﴿ مثنوی ﴾ چون شما این جله آتشهای خویش * بهر حق کشتید جله پیش پیش) چونکه سز بوجله کندی آتشلریکزی حق تعالینك رضاسندن اوتری جله سنی مقصد مرك اولدردیکز یعنی دنیا ده آنی مقد ما ازا له قیلدیکز ﴿ مثنوی ﴾ نفس نا ری را چو باغی سا ختید * اندرو تخم وفا انداختید) آتش نفسی باغ کبی دوزدیکرانده وفاتخمنی اکدیکز ﴿ مثنوی ﴾ بلبلان ذکر وتسبیح اندرو * خوش سرایان درچمن برطرف جو) باغ و بستان کبی اولان نفسکزده ذکر وتسبیح بلبللری چمنده جوی کنارنده لطیف ترنم ایدیجیلر در ﴿ مثنوی ﴾ داعی حق را اجابت کرده اید * در جحیم نفس آب آورده اید) حق تعالینك داعیسنه اجابت ایلدیکز واول جانبه ارشاد وهدایت قیلنلرك امرنی قبول قیلدیکز نفس دوزخنه آب کتور مشسز ﴿ مثنوی ﴾ دوزخ مانیز درحق شما * سبزه کشت وکلشن وبرك ونوا) چونکم اول دنیاده سز نفسکزی اولدردیکز و بوکونه اعمال صالحه ایله قلبکز باغنی مزین ومنور قیلدیکز بزم دوزخمزدخی سزك حفکزده سبز اولدی کلشن وبرك ونوا اولدی

﴿ مثنوی ﴾

﴿ مثنوی ﴾ چیست احسان رامکافات ای پسر * لطف واحسان وثواب معتبر) ای پسر لطف واحسانه جزا ومکافات ندر لطف واحسان ومعتبر ثوابدر (کماقال الله تعالی فی سورة الرحمن (هل جزاء الاحسان الا الاحسان ﴿ مثنوی ﴾ نی شما کفتید ماقربانیم * پیش اوصاف بقامافانیم * ما کرقلاش وکر دیوانه ایم * مست آن ساقی وآن پیمانه ایم) ملائکه لسانندن ویاخود حق جانبندن بونلره روز آخرتده دخی دیه لرو پسندیده اولان وصفلرین عدایلیه لر حضرت حق بونلره دیه که ای مؤمنلر سز دنیاده دیمدیکزمی که بزقربانیلرز حضرت خدانك اوصافی قتنده بزفانی یز یعنی اللهك اوصاف باقیه سی حضورنده بزفانیلرز زیرا اکر عاقل واکر دیوانه یزبز اول ساقینك واول پیمانه نك مستی یز یعنی اول ساقیٔ حقیقتك مستی واول پیمانهٔ وحدتك سرخوشی یزپس تیغ امرالهی قربانی وپیش اوصاف ربانیده فانی اولدیغنه واول ساقیٔ حقیقتدن نوش قیلدیغنه اقرار ایلك دخی خصال حمیده واوصاف پسندیده دندر پس بومناسبتله دنیاده اولان اعمال واحوالك وعشاقدن صدور ایلین افعالك ذکرنه انتقال ایدوب وکندیلرنی دخی جمله مابینته ادخال قیلوب بیو ررلر ﴿ مثنوی ﴾ برخط وفرمان اوسر می نهیم * جان شیرین راکر وکان می دهیم) بزحضرت خدانك حکم وفرمانی اوزره باش قورزشیرین جانمزی آکارهن و پیشکش و یریز ﴿ مثنوی ﴾ تاخیال دوست در اسرار ماست * چاکری وجان سپاری کارماست) مادامکه دوستك فکر ومحبتی بزم اسرار وقلو بمزده در بنده لك وجان سپارلق بزم ایشیمزدر ﴿ مثنوی ﴾ هرکجا شمع بلافروختند * صدهزاران جان عاشق سوختند) هرقنده که بلاشمعنی شعله لندردیلر اول بلا شمعنه نیجه یوزبیك عاشقك جانی یاقدیلر ﴿ مثنوی ﴾ عاشقانی کزدرون خانه اند * شمع روی یاررا پروانه اند) شول عاشقلرکه خانه نك ایچنده درلر یارك شمع رویندن پروانه لریدر یعنی شول عاشقلرکه درون خلوتخانهٔ معشوقدندرلر ومحرمانن حرم حقیقتدندرلر انلرشمع روی یاره پروانه درلر ﴿ مثنوی ﴾ ای دل انجا روکه باتو روشنند * وز بلاها مرترا چون جوشنند) ای دل اول یره کیت که سنکله روشنلردر یعنی شول اهل صفا جانبنه سیر ایت که انلرسنکله صفا اوزرینه ووفا او زرینه بی غل وغش معاشرت ایدرلر و بلالردن انلرسکا جوشن کبیدرلر یعنی جوشن برکسه بی زخم تیروتیغدن نیجه حفظ ایدرسه انلرد خی سنی بلا وجفالردن اویله حفظ ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ برجنایاتت موآخذی کنند * در میان جان ترا جامی کنند) سنك جنایتلرك اوزرینه ابلك ایدرلرجان ایچنده سکایر ایدرلر وسنی جان کبی عزیز طوتر ﴿ مثنوی ﴾ زان میان جان ترا جامی کنند * تاترا پر باده چون جامی کنند) اول سیبدن میان جانی

سکا یاندرلر یعنی اندن اوتری جانلری ایچنده سنکچون مقام ایدرلر که ناسنی برجام کبی
باده الهیدن پر ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ درمیان جان ایشان خانه کبر * درفلك خانه کن
ای بدر منیر) وانلرك میان جانده خانه طوت یعنی خدمت وعبودیتله کوکلرینه
کیروب یرایت ای بدر منیرفلکده خانه طوت یعنی اکر انلرك کوکلنه کبررسك ومیان
جانلرینه داخل اولورسك برمرتبه رفیع القدر وعالیشان اولورسن که بدر منیر
فلکده خانه طوتوب رفیع المرتبه اولدیغی کبی مرتبه ك اندن ارفع اولور
﴿ مثنوی ﴾ چون عطارد دفتر دل واکنند * تاکه برتو سرها پیدا کنند)
کاتب فلك اولان عطارد یلدزی کبی کوکل دفترنی سکا آچه لر تاکم سکا سرلری
پیدا وآشکار ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ پیش خویشان باش چون آوارهٔ * برمه
کامل زن ارمه پارهٔ) اقربا وتعلقاتك اوکنده یکانه وآواره کبی اول اکرماه پارهٔ
ایسك کندوکی برکامل ماهه اور یعنی اکر مهپاره ایسك بدر کامله کندوکی مقارن
قیل دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ جزورا ازکل خود پرهیز چیست * بامخالف
این همه آمیزچیست) جزؤك کندی کلدن پرهیزی ندر مخالفه بودوکلی اختلاط
ومصاحبت ندر یعنی سن برکل مرتبه سنده اولان کاملك فی الحقیقه جزؤی ایسك
اندن پرهیز واجتناب قیلرسن ومخالف واضداد اولنلر ایله مختلط اولمزسن
﴿ مثنوی ﴾ جنس رابین نوع کشته درروش * غیبها بین عین کشته دررهش)
جنسی کور روشده نوع اولمش یعنی کتمکده وبرمرتبه دن برمرتبه یه سیر ایتمکده
جنس نوع اولمش کورغیبلری عین اولمش قورتلمقده وخلاص اولمقده روش کسر
واوله ورهش کسر هائله در روش رفتندن اسم مصدر در ورهش کذلك رهیدن
لفظندن اسم مصدردر پس توضیح معنی اولدرکه فچن برجنس برنوعله مختلط
اولسه وانلرك جانلرینه کیدوب انلرله الفت وانسیت قیلسه اول جنس اول نوعك
حکمنده اولور وآنلر مرتبه سن بولور مثلا اصحاب کهفك کلبی اصحاب کهفدن
اولدیغی کبی ودخی نبات جنسی حیوان وحیوان جنسی انسان مرتبه لرینی
بولدیغی کبی وغیبلری کورکه مرتبهٔ باطندن قورتلوب عالم ظهوره میل ایلمکده
عیان اولمش وشهادت مرتبه سنه کلمش یعنی عالم غیبده اولان اعیانی وارواحی کورکه
جنس غیبدن ایکن مرتبهٔ عینه کلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ تاچوزن عشوه خری
ای بی خرد * از دروغ وعشوه کی یابی مدد) ای عقلسز مادامکه زن کبی عشوه
صاتون آلورسن دروغ وعشوه دن فچن مدد ونفع کوررسن یعنی یوخلق عالمك
عشوه سنی وریشخندنی زن کبی قبول ایلیه سن یونلرك کذبندن وعشوه سندن فچن مدد
بولورسن یعنی یونلرك دروغ وعشوه سندن سکا مدد یوقدر ﴿ مثنوی ﴾
جابلوس ولفظ شیرین وفریب * می ستانی می نهی چون زر بجیب) مداحلرك

جابلوسنی وخوش آمد ایدیجیلرك شیرین لفظنی وفریبنی آلورسن والتون کبی آنی
جیبکه قورسن وقبول قیلورسن ﴿ مثنوی ﴾ مرزا دشنام وسیلئ شهان *
بهتر آید از ثنای کرهان) سکا پادشاهلرك دشنام وسله سی کراهلرك مدح
وثناسندن یکرك کلور ﴿ مثنوی ﴾ صفع شاهان خور مخور شهد خسان *
ناکسی کردی زاقبال کسان) پادشاهلرك سله سنی بی خسلرك عسلنی بیمه ناکسلرك
اقبالندن برکسه اولهسن یعنی طریقت شاهلری اولان عارفلرك وعزیزلرك
طپانجه سن بی وزخم وجفاسن چك اهل صورت اولان دیلرك شهد وسکرن
بیمه تااول صاحب سعادتلرك اقبال ودولتندن سندنی برکسه اولهسن واهل
سعادت مرتبهسن بولهسن ﴿ مثنوی ﴾ زانکه زیشان خلعت ودولت رسد *
درپناه روح جان کردد جسد) زیراکه اول پادشاهان معنو یدن دولت وخلعت
یتشور روحك پناه وحمایتنده جسدجان اولور زیراشیء مقارنتك حکمن اخذ قیلور
وایولره مصاحبت ومقارنت قیلان ایولر مرتبهسن بولور ﴿ مثنوی ﴾ هر کجا
بینی برهنه وبی نوا * دانکه او بکر یخته ست ازاوستا) هرقنده عریان
وقدرتسز کوررسن یعنی برکسه بی هرنه یرده که آج ومحتاج مشاهده قیلورسن
بیل که اوکسه استادندن قاچشدر ﴿ مثنوی ﴾ تاچنان کردد که می خواهد
دلش * آن دل کور بدبی حاصلش) استاددن اول بی نوا انکیچون فخارتا انجلین
اوله که کوکلی ایسترآنك بی حاصل اولان بداولان اول کور کوکلی یعنی استاددن
اول پرنکبت آنکیچون نفرت ایلر که تاکندی کوکلی ایستدیکی کبی اوله اویله کوکل که
کور وبد وبی حاصلدر استادك کندی نفسنده تصرف ایلمسی آکا باروزحمت کلور
﴿ مثنوی ﴾ کرچنان کشتی که استا خواستی * خویش را وخویش را
آراستی) اکراول بی نوا انجلین اولیدیکه استادایستر یعنی اکراستادك ایستدیکی کبی
اولیدی وکندی مراد نفسن ترك قیلیدی کندیسنی واقرباسنی آراسته ایلردی
واستادعالم اولوب مقبول اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ هرکه از استاکریزددرجهان *
اوزدولت می کریزد این بدان) هرشول کسه که استادندن فخار بونی بیل که
اودولتدن فخار ﴿ مثنوی ﴾ پیشهٔ آموختی در کسب تن * چنك اندر پیشهٔ
دینی بزن) تن کسبنده برصنعت اوکرندك دینه منسوب اولان صنعته ال اور
﴿ مثنوی ﴾ درجهان پوشیده کشتی وغنی * چون برون آیی ازینجاچون کنی)
جهانده لباس ایله پوشیده اولدك ومالله غنی اولدك چو نکم بوجهاندن طشره
کلهسن نیجه ایلرسن واستاد عالمسن که اول جهانده بولباس واموالك فائدهسی
یوقدر بلکه انده دینه منسوب اولان اعمال واحوال واقوالك فائدهسی واردر پس
آنی براهل دین استاددن تعلم ایله ﴿ مثنوی ﴾ پیشهٔ آموز کاندر آخرت *

اندر آید دخل کسب مغفرت) برصنعت اوکر نکه آخرنده مغفرت کسبنك دخل
ومحصولی کله وسکاواصل اوله ﴿ مثنوی ﴾ ازجهان شهر یست پربازاروکسب *
تانپندداریکه کسب اینجاست حسب) اول جهان آخرت پر بازاروپرکسب
برشهر در تاصانمیه سنکه کسب انجق بودنیاده در بلکه تجارت عظمی وفوائد
کبری اصل آخرت بازارنده اولور ﴿ مثنوی ﴾ حق تعالی کفت کین کسب
جهان * پیش آن کسبست لعب کودکان) حق تعالی ایتدیکه بوجهانك کسبی اول
کسب اخرو ینك فتنده اطفالك لعبیدر ﴿ مثنوی ﴾ همچو آن طفلی که
برطفلی تند * شکل صحبت کن مساسی میکنند) اول برطفل کبی که برغیری طفل
اوزره حرکت ایلر صحبت وجماع ایدیجی کبی بر مساس ایلرواو برآخرینه پاپشوب
مجامعته تشبیه وتقلید ایلر ﴿ مثنوی ﴾ کود کان سازنددر بازی دکان *
سود نبود جزکه تعبیرزمان) اطفال لعب بازیده دکان دوزر لرا کرچه بویله ایلرلر
زمان بکورمکدن غیری انلره سود ومنفعت اولمز ﴿ مثنوی ﴾ شب شوددر
خانه آید کرسنه * کود کان رفته بمانده یکسنه) اخشام اولور طفل خانه سنه
آچ کلور اطفال جیعا پراکنده اولوب هر بریسی خانه سنه کتمش وبالکزوتنها
قالمش ﴿ مثنوی ﴾ این جهان بازی کهست و مرك شب * باز کردی
کیسه خالی پرتعب) بوجهان بازی ولعب پر بدر وموت شبدر رجوع ایلرسن
کیسه خالی پرمشقت ﴿ مثنوی ﴾ کسب دین عشقست وجذب اندرون *
قابلیت نور حق دان ای حرون) بیور مشلر دیکه بوجهانده اولان کسب لعب
کود کان کبیدر (کماقال الله تعالی (اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب ولهو وقال ایضا
(وماهذه الحیوة الدنیا الا لهو ولعب) پس بو دنیا بی باز یچهٔ اطفال کبی بیل
وبوعالمده کسب دین اصل عشقدر وجذب اندر وند رز یرا عشقسز عمل وعلم
روحسز جسم کبیدر حق جانبنه جذب درونسز اولان عبادت وطاعت تمر
بی لذت ورسوم بی حقیقت کبیدر پس اصل کسب دین عشق خدای بیچون واول
حضرته جذب درون ندر دیرایسك عند اهل التحقیق نورحقه قابلیتدرای حرون
اولان وکسب عشق ایتمکده تمرد قیلان کسه کسب عشق ونور حقه قابلیت انوار
الهیه ایله منور اولمقدن واوصاف ربانیه ایله اتصاف قیلمقدن عبارتدر
﴿ مثنوی ﴾ کسب فانی خواهدت این نفس خس * چند کسب خس کبی
بکذار بس) سنك بودنی وسفلی نفسك فانی بی کسب ایسترنیجه برخس کسب
ایلرسن یترفراغت ایله ﴿ مثنوی ﴾ نفس خس کر جویدت کسب شریف *
حیله ومکری بودانرا ردیف) اکر سنك خس ودنی نفسك شریف کسب ایسته
ومکروحیله اکا ردیف اولور یعنی اکر سنك دنی نفسك امور دینیه دن واعمال

اخرویه‌دن سکا کسب شریف ایلك سویلرسه واعمال شرعیه ومرعیه‌جانبنه سنی ترغیب وتحریض ایلرسه نفس خسك اکا برحیله ومکری ارداف ایلمسی مقرر در نفسم اعمال شریفه کسبنه میل ورغبت قیلدی وصالح اولدی دیو مغرور اولمیه‌سن بلکه آنك مرادنی کمال دقتله بیل که سعی قیله‌سن تاکم آنك مکروحیله‌سی دامندن نجات بوله‌سن والااغراض نفسانیه ایله اولان اعمال شریفه‌نك فائده‌سی یوقدر نته‌کم معاویه رضی الله عنه حضرتلرنی ابلیس نمازه بیدار ایلدی وحضرت معاویه ابلیسك طاعت جانبنه کندویی سوق ایلمسندن ابلیسه اعتماد و حسن اعتقاد ایلیوب آنی عصر ومؤاخذه ایلدی نیچه منازعه ومباحثه دنصکره حقیقت حاله وابلیسك مراد ینه‌واقف او لدی نته‌کم بوحکایه دن معلومك اولور

﴿ بیدار کردن ابلیس معاویه‌را که خیرو وقت نمازست ﴾

﴿ مثنوی ﴾ درخبرآمد که‌خال‌مؤمنان *خفته بددرقصربرپستر ستان) خبرده کلدیکه مؤمنلرك خالی یعنی طایسی قصرنده دوشك اوزره چالقوین یعنی ارقه سی اوستنه یاتمش ایدی ﴿ مثنوی ﴾ قصررا ازاندرون دربسته بود* کزز یارتهای مردم خسته بود) قصرك ایچرو دن قپوسی بغلنمش ایدی زیرا اول معاویه حضرتلری خلقك زیارتلرندن خسته اولمشدی یعنی کثرت زیارت ناسدن انلرك وجودنه ضعف وفتور کلمشدی ﴿ مثنوی ﴾ ناکهان مردی ورابیدار کرد * چشم چون بکشاد پنهان کشت مرد) ناکهان برکسه آنی خوابدن بیدار ایلدی حضرت معاویه چونکم کوزن آچدی بیدار کننده اولان مرد پنهان اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت اندر قصرکس را ره نبود* کیست کین کستاخی وجرأت نمود) حضرت معاویه کندیسنه ایتدی قصر ایچره کسه‌نك بولی اولمدی کیمدر که بوکستاخلغی و بوجرأت واقدامی کوسترمدی ﴿ مثنوی ﴾ کرد برکشت وطلب کردآن زمان * تابیابدزآن نهان کشته نشان) قصرك اطرافنی اول زمان طولاندی وطلب ایلدی تااول مستور ونهان اولمشدن نشان بوله ﴿ مثنوی ﴾ اوپس درمد بری رادید کو * در پس پرده‌نهان می کردرو) اومعاویه قپواردنده برمدبری کوردیکه اواکثر نسخه‌ده در پس پرده یکی را دید کو واقع اولمشدر پس پرده‌ده برکسه‌یی کوردیکه اوپرده آلتنده یوزنی نهان ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت هی توکیستی نام توچیست * کفت نامم فاش ابلیس شقیست) حضرت معاویه اکا ایتدی هی سن کیم‌سن سنك نامك ندر اول کسه ایتدی بنم نامم فاش وآشکاره ابلیس شقیدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت بیدارم چرا کردی بجد * راست کو باهن مکو برعکس وضد) حضرت معاویه ابلیسه ایتدی بنی نیچون جدله بیدار ایلدك بکا طوغری دی عکس وضد اوزره سویله یعنی ماهو الواقع حقیقت حال هرنه ایسه کتم ایتمیوت آنی سویله دیدی

﴿ ازخر افکندن ابلیس معاویه را و رو پوش ﴾
﴿ و بهانه کردن وطول مناظرهٔ ایشان ﴾

ابلیس معاویه یی اشکدن دوشرمسنك بیاننده در ازخرافکندن لفظندن مراد اونی غلطه براقق ونار امت اولان یره آتمق ومرتبه سندن حیله ایله دوشرمك معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ کفت هنکام نماز آخر رسید * سوی مسجد زودمی بایددوید) شیطان معاویه یه ابتدی نماز وقتی آخره ایرشدی مسجد طرفنه تیز یلك کرك ﴿ مثنوی ﴾ عجلوا الطاعات قبل الفوت کفت * مصطفی چون درمعنی می بسفت) قبل الفوت طاعاته عجله ایلیك دیدی مصطفی علیه الصلوة والسلام حضرتلری چونکم درمعنایی دلدی (کما قال علیه السلام عجلوا صلوة النهار فی یوم غیم (وقال ایضا عجلوا بالصلوة قبل الفوت وعجلو بالتوبة قبل الموت ﴿ مثنوی ﴾ کفت نی نی این غرض نبود ترا * که بخیری رهنما باشی مرا) چونکم ابلیس بوسوزی سویلدی معاویه حضرتلری اکا دیدی یوق یوق یوغرض سکا اولمز وسندن خیراته داعی اولق ظهوره کلمز که بکا برخیره دلیل ورهنما اوله سن ﴿ مثنوی ﴾ دزد آیداز نهان در مسکنم * کویدم که پاسبانی میکنم) مثلا دزد نهاندن بنم مسکنمه کله بن آکانه ایلرسن دیدکده بکادیه که بن پاسبانلق ایلرم ﴿ مثنوی ﴾ من بجا باور کنم آن دزدرا * دزدکی داند ثواب ومزدرا) بن اول دزده قنده اعتقاد ایلرم دزد ثواب ومزدی نیچون بیلور

﴿ دوم بار از خرافکندن ابلیس معاویه را ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت ما اول فرشته بوده ایم * راه طاعت رابجان پیموده ایم) ابلیس حضرت معاویه یه جواب ویروب ابتدی یامعاویه بز اول فرشته اولمشز طاعت یولنی جانله او لجمشز یعنی طریق عبادته بجان ودل سالك اولمشز ﴿ مثنوی ﴾ سالکان راه را محرم بدیم * ساکنان عرش را همدم بدیم) سالکان راه حقه محرم اولدق عرش سالکلرینه همدم ومصاحب اولدق ﴿ مثنوی ﴾ پیشهٔ اول کجا ازدل رود * مهر اول کی زدل بیرون شود) اولکی صنعت وعادت کوکلدن نیچن کیدر اولکی محبت کوکلدن نیچان طشره کیدر ﴿ مثنوی ﴾ در سفر کرروم بینی یاختن * ازدل توکی رودحب الوطن) مثلا سفر وسیاحتده کررومی یاختنی کوره سن سنك قلبکدن وطنك محبتی نیچن کیدر ﴿ مثنوی ﴾ ماهم ازمستان این می بوده ایم * عاشقان درکه وی بوده ایم) بزهم بومیك مستلرندن اولمشز اول اللهك درکاهنك عاشقلر ندن اولمشز یعنی شیطان علیه اللعنه صورت صلاحدن کلوب حضرت معاویه یی کلمات موهمه واقاویل

مزبوره ایله اضلا له سعی ایدوب دیدیکه یامعاویه بنم صلوة ایچون ایقاظ ایلمدن
نه تعجب ایلرسن بزدخی اول وحدت شرابنك مستلرندنز واول حضرتك درکاهنك
عاشقلرندنز واول خود فرشته ایدم وراه طاعاتی جان ودلله پیموده قیلدم ابلیسك
ملائکه دن اولمسنده علما اختلاف ایلمشلردر ولکن قول اصح عند الجمهور بودر که
ابلیس ملائکه دندر زیرا اکر ملائکه دن اولیدی سجودله مأموراولمزدی وترك
سجده ایتکله عاصی اولمزدی زیرا (واذ قلنا للملائکة اسجدوا لآدم فسجدوا
الاابلیس) آیتنده امر بالسجده ملائکه یه مخصوص اولوردی واستثنا صحیح
اولمیوب ابلیس ملائکه زمره سندن خارج قالوردی مثلا برپادشاه برشهر خلقنه
ندا ایتدیرسه ودیسه که (امرنا الخیاطین ان یفتحوا دکاکینهم ففتحوا الاالحدادین)
پس حدادلر امره مخالفت ایتمش اولمزلرزیرا تحت امرده داخل دکللردر ولهذا
کلام عربده غیر جنسدن استثنا ایتمك مستحسن دکلدر صحابهٔ کرامدن ابن عباس
وابن مسعود وسعید بن المسیب وبونلردن غیرینك وبعض مفسرینك وابو حسن
اشعرینك مذهبی بودر اماحسن بصریینك ومتکلمیندن ابواسحاقك مذهبی
بودرکه ابلیس جندندر (کماقال الله تعالی فسجدوا الا ابلیس کان من الجن)
وابن عباس وابن مسعوددن روایت اولنور که کان ابلیس من اشراف الملائکة
واکرمهم قبیلة وکان له سلطان سماء الدنیا وسلطان الارض وکان خازنا علی الجنان
ولذا سمی الجن لانه من خزان الجنة) محصل کلام بوخصوصده سوز چوق وقیل
وقاله نهایت یوقدر واصح قول ملائکه دن اولمسیدر ﴿مثنوی﴾ ناف مابرمهر
او ببریده اند * عشق اودرجان ماکاریده اند) ودخی بوکونه تسویل وتزویره
شروع ایدوب دیدیکه یامعاویه بزم کوبکمزی اول خدانك محبتی اوزره کسمشلردر
وبوکنایه در برشیئك جبلی واصلی اولمسندن انك عشقنی بزم جانمزه اکمشلردر پس
(لایزول ماباالذات ماباالعرض) کلامی اوزره ذاتی اولان صفتك انفکاکی برشیئدن
نیجه قابل اولور دیدی ﴿مثنوی﴾ روزنیکو دیده ایم ازروزکار * آب رحمت
خورده ایم اندر بهار) روزکاردن ایوکون کورمشز یعنی قرب الهیده تمتع بولمشز
بهارده رحمت ایچمشز یعنی جناب حقك تجلیٔ لطفیه وجمالیه سنده رحمت صوین
نوش ایتمشز ﴿مثنوی﴾ نی که مارادست فضلش کاشتست * ازعدم مارانه
اوبرداشتست) بزی اول اللهك فضلی آلی اکمش میدر یعنی بزم وجودیمزی
آنك فضلی الی خلق ایدوب وجوده کتورمشمیدر عدمدن بزی اول الله
قالدرمشمیدر یعنی بزی عدمدن وجوده اوکتورمشدر ووجود نعمتن بزه اول عطا
قیلمشدر ﴿مثنوی﴾ ای بسا کزوی نوازش دیده ایم * درکلستان رضا کردیده ایم)
ای چوق که اندن نوازش واحسان کورمشز رضا کلستانده طولنمش وسیرایلمشز

﴿ مثنوی ﴾ برسرمادست رحمت می نهاد * چشمهای لطف ازما می کشاد *
وقت طفلی ام که بودم شیرجو * کاهوارم را که جنبانید او) حضرت حق رحمت
الی بزم باشمز اوزره قودی برزمان لطف چشمه لرین روان ایلدی یعنی اول حضرت
بزم باشمز اوزره رحمت الی قودی واطف وکرم دیده لرین ویاخود لطف وکرم
پیکارلرین بزدن آچدی و بابزم جانبزدن خلقنه آچدی دیمك اولور (کماروی عن
ابن عباس رضی الله عنهما قال جعل ابلیس ملك سماء الدنیا وکان یسوس بین الناس
و بین السماء والارض) یعنی سموات وارضك مابینده اولان مخلوقك امورنی
مالك اولوردی و بونلره حکومت قیلوردی ودخی دیدیکه یامعاویه طفولیتم وقتی
شیر طلب ایدیجی ایدم بنم بشکمی کیم تحریك ایلدی انك قدرت وقوتی تحریك
ایلدی (قال ابن عباس ان من الملائکة ضربا تو الدون و یتناسلون یقال لهم
الجن کان ابلیس منهم) بوتقدیر اوزره ابلیسك طفل اولمسی وشیر طلب قیلمسی
حقیقت اوزره اولور اما بورادہ بر سؤال لازم کلور که بنم کهواره می اول تحریك
ایلدی دیمکدر بونده جواب شافی وکلام وافی اولدر که مشایخ صوفیه توحید افعال
دیو برمرتبه اثبات ایدرلر وتوحید افعال اولدر که (قل کل من عندالله) فحواسنجه
(والله خلقکم وما تعملون) مقتضاسنجه ودخی (الله خالق کل شئ) معناسنجه
هر شیئك حقیقة خالق وفاعلی اولدر ومجازا مخلوقدر ومعرفت شیطانیه انجق
توحید افعال مرتبه سنه واصل اولمشدر وتوحید ذات وتوحید صفاتدن غافل
وجاهل قالمشدر ولهذا قال (فبما اغویتنی) پس حقیقت حاله وتوحید افعاله نظر
ایدوب حضرت امیره غایت معرفتندن خبر ویروب دیر که یامعاویه کود کلك
وقتنده که شیرخوار ایدم نظرایله بنم کهواره می اکرچه صورتاوالدین وطایم تحریك
ایلدی لکن حقیقة فاعل اولدر ومحرك کهواره فی الحقیقه اولدر زیرا هم نفس
محرکی وهم عین تحریکی خالق اولدر ﴿ مثنوی ﴾ آز که خور دم شیر غیر
شیراو * که مرا پرورد جزتدبیراو) یامعاویه آنك شیرندن غیری شیری کیمدن
ایچدم وغدای روحانیه وجسمانیه بی اندن غیری کیمدن آلدم آنك تدبیرندن غیری
بنی کیم بسلمشدر یعنی کیم بنی تربیه ایلدی آنك تدبیرندن غیری رب العالمین اول
دکلیدر وجمیع عالم خلقنی (شیئا فشیئا وآنا فآنا) تدریجله تربیه قیلان وآنلره
نشوونما ویرن اول دکلیدر ﴿ مثنوی ﴾ خوی کان باشیر رفت اندر وجود *
کی توان انراز مردم واکشود) خویکه شیرایله خلقك وجود وجسدنه کتدی
یعنی برخویکه شیرمادر ایله وجوده کیده کچن اول خویی مردمدن کیروآچمغه
برکسه قادر اولور یعنی اول خویی خلقندن رفع وازاله ایلمك کچن ممکندر که
(انخلق الجبلی کالخلق لاینبدل ولایتغیر) دیمشلردر پس بنده دخی اول خوی نیکو

تاآدمه کانجه خودمقرر ایدی پس بعض حوادثله بلدن نیجه متغیر اولور دیدی
ابلیس خوی مادر زادی اصل وقدیم زعم ایدوب بعده عارض اولان خو یلری
حادث قیاس ایلدی خبری یوقکه اول خوی مادر زادی دخی علم اللهه نسبتله حادثدر
وابلیس برمقتضای (ابی واستکبر وکان من الکافرین) ای کان فی علم الله من الکافرین)
اصل علم اللهده کافر ومتکبر ایدی بعده سجود آدمه اولان امری استقباح ایتمکله
کافرلردن اولدی وکفر وبدخوی لغی ظهوره کلدی ﴿ مثنوی ﴾ کرعنایی کرد
در یای کرم * بسته کی کردند در های کرم) در یای کرم که مراد حضرت
باریدر اکر بکا برعتاب ایلدیسه کرمك قبولی چن بغلنمش اولورلر یعنی اکر
دیرسك که در یای کرم بکا عتاب ایلدی بسته چن اولور ابواب کرم الهی (ع)
که یك دری بنددهزار بکشاید) دیمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ اصل نقدش لطف
وداد وبخششست * قهرازوی چون غباری ازغشست) اوخدانك اصل نقدی
عدل ولطف و بخششدر قهر وغضب اول لطف وکرم اوزره غشدن اولان
برغبار کبیدر نته کم نقد اوزره برغبار اولسه نقده ضرر و یرمدیکی کبی سابق اولان
رحمت وکرمه قهر وغضب غباری مخلوط اولسه ضرر و یرمز زیرا رحمت وکرم
(سبقت رحمتی علی غضبی) فحواسنجه سابق وقهر وغضب مسبوقدر پس
سابق اصل مسبوق فرع وعرض کبیدر رحمت سابقه ظهور ایلدکده قهروغضبك
تأثیری قالمز ﴿ مثنوی ﴾ از برای لطف عالم رابساخت * ذرهارا آفتاب
اونواخت) حضرت حق لطف ایچون عالمی دوزدی وجود ذره لرنی آنك آفتاب
رحمت واسعه سنی رعایت ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ فرقت ازقهرش اکر آبستنست * بهرقدر
وصل اودانستنست) فراق وهجران اکرچه اول محبوبك قهرندن حاصله در که
بعد ومفارقت نفس الامرده مظهر قهر وغضبدر وقهر وغضبی حاویدر ولکن
اول محبوبك وصلتك قدرنی بیلاکدن اوتریدر طرد ابدی وردسرمدی اولمقدن
اوتری دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ تادهد جانرا فراقش کوشمال * جان بداندقدر
ایام وصال) تاحضرت خدانك فراقی جانه کوشمال وتأدیب و یره اول فراق
سببیله جان وصال ایامنك قدرنی بیله ﴿ مثنوی ﴾ کفت پیغمبر که حق فرموده
است * قصد من از خلق احسان بوده است) رسول علیه السلام ایتدیکه حضرت
حق بیورمشدر خلق خلق ایلمکدن بنم مقصودم انلره احسان اولمشدر
﴿ مثنوی ﴾ آفریدم تازمن سودی کنند * تاز شهدم دست الودی کنند)
خلق خلق ایلدم تابندن برفائده ایدهلر (کماقال علیه السلام حاکیاعن ربه قال الله
تعالی انما خلقت الخلق لیربحوا علی ولم اخلقهم لاربح علیهم) تابنم شهد
وعسلمدن دست بولشدرمق ایدهلر یعنی انلرك جرمن عفو ایدوب رحتم شهدنه

آلوده اوله لر و بندن بجه احسان وکرملر بوله لر ﴿ مثنوی ﴾ نی برای انك
من سودی کنم * وز برهنه من قبایی برکنم) خلق انکیچون خلق ایلدم که آنلردن
برفائده ایلیم و برهنه دن بن برقبا قو پرم خلق عریاندر وحضرت حق آنلردن
منفعت اوانق عریانك قباسن صویمق کیدر بوایسه ممکن دکلدر پس حق تعالی
خلقدن منفعت اولمز غنی عن العالمین در بلکه خلق اندن منفعت اولور لر ﴿ مثنوی ﴾
چند روزی که ز پیشم رانده است * چشم من درروی خویش مانده است)
برقاج کونکه بنی حضورندن سورمشدر بنم چشمم انك خوب یوزنده قالمشدر
﴿ مثنوی ﴾ کزچنان رو بی چنین قهر ای عجب * هرکسی مشغول کشته درسبب *
من سبب را ننکرم کان حادثست * زانکه حادث حادثی را باعثست * لطف سابق را
نظاره میکنم * هرچه آن حادث دوپاره میکنم) رو بیده لفظ بی نقطتین ایله
قرائت اوانق ونقطهٔ واحده ایله دخی حرف نفی اولمقده جائزدر تقدیر معنی انجاین
عالی بوزدن بونك کبی قهر ای عجبدرکه هر برکسه مشغول اولمش سببه یاخود
معنی انجلین بر یوزدن بونك کبی قهر ای عجبدرکه بوکونه عتاب وقهره مظهر
اولمقدن قاچوب بعض عمله اعتماد ایلمش بن سببه نظر قیلمزم زیراکه اول حادثدر
اول سببدنکه هرحادث اولان شیٔ برحادثه باعثدر یعنی بواعمال صالحه و یاافعال
فاسده اسباب حادثه مقوله سیدر واسباب حادثه قدیمده اولان خصلت وخاصیتی
تغییر وتبدیله قادر اولمزکه لایزول ما بالذات ما بالعرض در بلکه برحادث صفته
باعث اولور پس ازلده اولان اکر سعادت ایسه صکره اول ظهور ایدر واکر
شقاوت ایسه بنه اول ظهور ایدر پس اسباب عارضه یه نیچون نظرایدرم دیمك
اولور (سبقت رحمتی علی غضبی) فحوا سنجه سابق اولان لطفه نظر ایلرم
هرنه که اوحادثدر انی ایکی پاره ایلرم یعنی هرنکم صکره دن قهر وغضبدن حادث
وعارض اولدی دو پاره ایلرم که العارض کالمعدومدر پس فلسفه یه باپشوب
ترك سجده ایلدیکنه دخی علت قو روب دیرکه ﴿ مثنوی ﴾ ترك سجده
ازحسد کیرم که بود * این حسد از عشق خیزد نه از جحود) فرض ایده لم که
سجده ترکی حسد دن اولدی اول حسد عشقدن صادر اولور انکار وجحوددن
صادر اولمز یعنی سجده یی ترك ایلدیکم طوته لمکه حسددن اولدی بوحسد عشق
ومحبتدن حاصل اولور انکاردن دکل ﴿ مثنوی ﴾ هر حسد از دوستی
خیزد یقین * که شود بادوست غیری همنشین) محقق بودرکه هرحسد دوستلقدن
ظاهر اولورکه برغیری کسه دوستله همنشین ومصاحب اوله یعنی یقین بودرکه
هرحسد دوستلقدن قوپرکه دوستله غیری کسه همنشین اوله عاشق ایسترکه
دوستك اول غیره اولان التفات وانعامی کندی یه اوله بوایسه حسد اولور زیرا

حسد محسودك نعمتنى ازاله مراد ايلمكدر پس بوكونه حسد سبب عشق اولور
پس بر شيئك سببى كه مقبول اوله مسببى دخى مقبول اولور شيطانك
اولا بيوك قباحتى آدمى غبر كورد كيدر ثانيا حضرت حقك عشقنى محبت
نفسانيه يه قياس ايلديكيدر زيرا اول حضرتك عاشقلرى * بيت * كاشكى
سوديكمى سوسه بنم خلق جهان * سوزمن بوكه همان قصهٔ جانان *
اولسه درلر وخلق عالمى بوعشق محبته دعوت ايدرلر ﴿ مثنوى ﴾ هست
شرط دوستى غيرتبزى * همچو بعد ازعطسه گفتن ديرزى) دوستلغك
شرطى غيرتبز لكدر عطسه دنصكره چوق زمان درى اول ديمك دوستلغك
شرطى اولديغى كبى يعنى غيرتبزلك دوستلغك شرطى اولدى عربجه (يرحمك الله)
ديمك وفارسيجه ديرزى ديمك وتركجه خيراولسون وچوق ياشه ديمك عطسه نك
شرطى اولديغى كبى وبعد العطسه يرحمك الله ديمك شرط وواجب اولديغنه
بوحديث شريف دلالت ايلركه ابوهريره رضى الله عنه روايت ايدر (قال عليه
السلام ان الله يحب العطاس فاذا عطس احدكم وحمدالله كان حقا على كل مسلم
سمعه ان يقول له يرحمك الله) پس يرحمك الله ديمك عطسه يه نيجه شرط وواجب
اولديسه دوستلغه دخى غيرت بولمه شرط وواجب اولدى ديدى نعم عند الاولياء دخى
غيرت دوستلغك شرطندر ولكن بونلرك ديديكى غيرتدن مراد غيرت نفسانيه
وشيطانيه دكلدر بلكه غيرت الهيه در وبينهماده تفاوت چوقدر اكر طلب اولنورسه
غيرتى در جهٔ غيرتده مفصلا تحرير ايلشمز در ﴿ مثنوى ﴾ چونكه برنطعش
جز اين بازى نبود * گفت بازى كن چه دانم برفزود) چونكه اول انك نطعى
اوزره بوبازيدن غيرى بوق ايدى يعنى تقدير وقضايه پاپشوب ديديكه چونكم اول
حاكم مطلقك نطع تقديرنده وبساط لوح محفوظنده بنم سجده دن امتناع وآدمدن
استكبارمدن غيرى او يون اولدى وصانع ذوحكمت بنم وجودمده بوكونه خاصه
وخصلتدن غيرسنى وضع قيلدى پس حين امتحانده بكا ديديكه بازى ايله يعنى عمل
ايله وهنر ودانشك اجرا ايله بندخى اول بكاويردىكى خاصه يى اظهار قيلدم وانجق
بنده اولنى فاعل اولدم نه بيلورم بنده اولان خاصهٔ اوزره برآخر عملى زياده ايمكى
(كماقال الله تعالى (قل كل يعمل على شاكلته) اى يعمل على عينه الثابتة وخاصيته
الازلية ﴿ مثنوى ﴾ آن يكى بازى كه بدمن باختم * خويشتن رادر بلا انداختم)
اول براويون كه وارايدى بن آنى اوينادم كنديمى بلاوفلاكته آندم ﴿ مثنوى ﴾
دربلا هم مى چشم لذات او * مات اويم مات اويم مات او) كنديمى بلايه آندمكه بلاده دخى
آنك لذتلرنى طاتدم آنك ماتى ام انك ماتى ام انك ماتى يعنى بلاده اولمقده دخى عاشقلر كبى
انك لذاتنى ذائق اولورم كه (كل شئ من الملاح ملاح) درانك ماتيم ومغلوب ومقهوريم

بنی مات ومستهلك قیلان اولدرغبری دکل ﴿ مثنوی ﴾ چون رهاند خویشتن را ای سره * هیچ کس درشش جهت ازشش دره * جزوشش ازکل شش چون وارهد * خاصه که بچون مراورا کژنهد) ای برگزیده ومقبول و پسندیده نیجه قورتررکندوبی برکسه بلا توفیق الله بوشش جهات ایچره شش دره‌دن یعنی شش حس دنکه بشی حواس ظاهره و بری دخی حس باطندر که آکا حس مشترك دیرلر اگرچه حکما قتنده حس باطن بشدر اما اهل سنتدن بعض متکلمین قتنده حس باطن بردر که حس مشترك دیرلر پس معنی کندوبی برکسه بوشش جهات ایچره شش حواسك حکمندن نیجه قورتررد یمك اولورششك کلندن جزؤشش نیجه قورتلور یعنی شش جهاتك جزؤی بوشش حسك کلیسندن وياخود کلی شش جهاتدن نیجه خلاص اولور علی الخصوص که حضرت بچون تحقیقا آنی اگری قویه ﴿ مثنوی ﴾ هرکه‌در شش اودرون انشست * اوش رخاند که خلاق ششست) هر کیمکه جهات ستده‌در اول کسه آنشك ایچنده‌در اول کسه بی قورتررکه جهات ستی خلق ایدیجیدر یعنی هرشول کسه که بوشش جهاتده آنش بلا والم ایچره درآنی اول الله تعالی قورتررکه خلاق شش جهات وشش حواسدر (کما قال الله تعالی یامعشر الجن والانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات والارض فانفذوا لاتنفذون الا بسلطان ﴿ مثنوی ﴾ خود اگر کفرست وگر ایمان او * دست باف حضرتست وآن او) محصل خود اگر کفردر واگر ایماندر اول کفر وایمان اول حضرتك دست بافیدر یعنی ال اورکو سیدر مرادید قدرت وارادتنك عمل وصنعیدر وانك آن وشانیدر دیمك اولور زیرا کفر وایمان انك مخلوقیدر

﴿ بازتقریر کردن معاویه با ابلیس لعین ﴾

﴿ مثنوی ﴾ گفت امیر اورا که اینها راستست * لیك بخش تو از ینها کاستست) امیر اکا دیدیکه بوسوزلر راستدر لکن بونلردن سنك نصیبك اکسك اولمشدر که اصلا بوسو یلدیکك معانی ومعارفدن سکا حظ ونصیب یوقدر یعنی (انظر ماقال ولاتنظر الی من قال) حدیثنك فحواسنجه شیطانك من اوله الی آخره بسط ایلدیکی مقدماتك جله سی شرعا وعقلا مقبوله ومسلمه‌در ولکن کلمات مزوره وموهه‌در ولهذا حضرت معاویه بونلری باکلیه تسلیم وتصدیق ایدوب اینهارا سنست بیوردی وانك بوکونه معارفی قبول ایتیوب انك مکر وخدعه سنه نظر قیاوب دیدی ﴿ مثنوی ﴾ صد هزارانرا چون من توره زدی * حفره کردی‌در خزینه آمدی) بنجلین نیجه بوز بیك کسه‌نك سن یولن اوردك چقور ایلدك خزینه به کلدك یعنی خزینهٔ قلبه لغم اوروب دلك دلوب کلدك و آنده اولان

جواهر وزواهر ایمانی مکر وخدیعتله استراقه قیلدك ﴿ مثنوی ﴾ آنش ونفتی
نسوزی چاره نیست * کیست کز دست توجامه ش پاره نیست) آنش ونفت سن
باقیه سن چاره یوقدر یعنی سن فی المثل آنش ونفت سن یاقق سنك شانکدندر
کیمدر که سنك الکدن انك جامه سی پاره دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ طبعت ای آنش
چو سوزانید نیست * تانسوزانی توچیزی چاره نیست) سنك طبعك ای آنش
چونکم یاققلقدر مادامکه سن برکسه یی باقیه سن چاره یوقدر ﴿ مثنوی ﴾
لعنت ابن باشد که سوزانت کند * اوستاد جمله دزدانت کند) لعنت بواولور که
حق تعالی سنی یاقیجی ایلرسنی اول خدا جمله دزدلرك استادی ایلر ﴿ مثنوی ﴾
باخدا کفتی شنیدی رو برو * من چه باشم پیش مکرت ای عدو) رو برو مواجهة
خدا ایله سوزسو یلدك واندن سوز ایشتدك (فبما اغویتنی) دیو حضرت حقه
بالمواجهه خطاب ایلدك وحضرت حق دخی سکا (وان علیك لعنتی الی یوم الدین)
دیو خطاب ایلیوب آنی ایشتدك ای عدو بن سنك مکرك فتنه نه اولم پس انك معارفنی
صیادك صفیرنه تمثیل ایدوب بیوردلر ﴿ مثنوی ﴾ معرفتهای توچون بانك
صفیر * بانك مرغانست لکن مرغ کبر) سنك معرفتلرك صفیر بانکی کبدر
مرغلرك بانکی کبدر لکن مرغ صید ایدیجیدر یعنی ای ابلیس پرتلبیس سنك
بو کونه معرفتلرك بانك صفیر وصدای صیاد مرغکبر کبدر بو معارف که سن
سو یلرسن مرغان الهی اولان انبیا علیهم السلام واولیای عظامك بانکیدر ولکن
قوش طوتیجی ومرغ هوشی دام ضلالته آتیجیدر ﴿ مثنوی ﴾ صدهزاران مرغ را
آن ره زده ست * مرغ غره کاشنایی آمده ست) اول بانك صفیر یجه بوزیلك
قوشك بولنی اورمشدر مرغ غره ایسه بویله دیو که برآشنا کلمشدر واول صیادك
بانك صفیرك آشنانك صداسی زعم قیلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ درهوا چون بشنود
بانك صفیر * ازهوا ایدشود اینجا اسیر) مرغ بیچاره هواده چونکه صفیر بانکنی
ایشیده هوادن کلور بوراده اسیر اولور یعنی صیادك صفیر چالدیغی محلده اسیر
اولور ﴿ مثنوی ﴾ قوم نوح ازمکر تودرنوحه اند * دل کباب وسینه شرحه
شرحه اند) ای ابلیس پرتلبیس قوم نوح علیه السلام سنك مکر کدن نوحه
وغائده در دللری کباب وسینه لری شرحه شرحه در ﴿ مثنوی ﴾ عادراتوباد
دادی در جهان * درفکندی درعذاب واندهان) عاد قومنی جهانده یله سن
ویردك وانلری ریح صرصرله هلاك اولمق مرتبه سنه سن ایرکوردك انلری عذاب
وغائله سن براقدك ﴿ مثنوی ﴾ ازتو بود آن سنکسار قوم لوط * درسیاه آبه
زتو خوردند غوط) لوط پیغمبر علیه السلامك قومنك اول سنکسار اولمسی سندن
اولدی سیاه آبه ایچنده سندن غوط یدیلر غوط وغوطه صویه طالمق معناسنه در

﴿ مثنوی ﴾ مغز نمرود از تو آمد پخته * ای هزاران فتنها انگیخته) نمرودك
مغزی سندن دو کلمش کلدی ای نیجه یوز بیك فتنه لری قوپرمش ابلیس
﴿ مثنوی ﴾ عقل فرعون ذکی فیلسوف * کور شد اتو نیا پیدا و وقوف)
ذو حکمت او لان ذکی فرعونك عقلی کور اولدی اوسندن وقوف بولدی
﴿ مثنوی ﴾ بولهب هم از تو نا اهلی شده * بوالحکم هم از تو بوجهلی شده)
ابولهب هم سندن برنا اهل اولشدر ابوالحکم هم سندن زیاده ابوجهل اولشدر
﴿ مثنوی ﴾ ای برین شطرنج بهر یادرا * مات کردی صد هزار اوستادرا)
ای ابلیس پرتلبیس بوشطرنج اوزره یاددن اوتری بوز بیك استادی مات ایلمشسن
یعنی ای مکر وحیلت شطر بجبازی بوشطرنج کائنات و بساط موجودات اوزره سن
آکلمق و یاد قیلمق ایچون شریعت و طریقتده منم دکر نیست دین صد هزار
استادی مات ایلدك ﴿ مثنوی ﴾ ای زفرزین بندهاء مشکلات * سوخته
دلهاسیه کشته دلت) ای سنك مشکل اولان فرزین بندلر کدن یعنی موجب مات
وهلاك اولان حیل وبازیلر کدن کوکلری یانمشدر وسنك دللك انلره مرحمت ایتمیوب
سیاه اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ بحر مکری تو وخلقان قطره * توچو کوهی وین
سلیمان ذره) ای ابلیس سن مکر وغدرسن وخلایق سنك مکرکه نسبت
برقطره دروسن ضلالتده کوه کبی سن وبوسلیم وساده دللر برذره یقرار کبیدر
﴿ مثنوی ﴾ که راهد از مکرتوای مختصم * غرق طوفانیم الامن عصم)
ای خصومت ایدیجی سنك مکر کدن کیم قورتلور یاخود معنی فحن سنك مکر کدن
خلاص اولور برکسه ای خصومت قیلان جمله مز طوفانه غرق ایز مکرشول کسه
غرق طوفان دکلدر که حفظ الهی ایله معصوم اوله یعنی جمله مز غرق طوفان مکر
شیطانز الاشول کسه لرد کل که انلر معصوم والله تعالی انلری مکر شیطاندن حفظ
قیلدی (کما قال علیه السلام المعصوم من عصمه الله وقال تعالی حاکیا عن لسان
نوح (قال لا عاصم الیوم من امر الله الامن رحم) ﴿ مثنوی ﴾ بس ستارهٔ سعد
از تو محترق * بس سپاه وجمع از تو مفترق) چوق سعادت ستاره سی سندن محترق
اولمشدر چوق سپاه وجمعیت سندن مفترق و پریشان اولمشدر یعنی ای مکار وغدار
چوق ستارهٔ سعد سنك مکر کدن مغلوب و محترق وچوق سپاه وجمع
سنك خدعه کدن پریشان ومفترقدر دیدی

﴿ باز کفتن ابلیس مر معاویه را رضی الله تعالی عنه ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت ابلیسش کشاین عقدرا * من محکم قلب
راونقدرا) ابلیس پرتلبیس حضرت معاویه یه ابتدی بوعقد و بندی چوز
قلبه ونقده بن محکم یعنی ابلیس حضرت معاویه یه جوابنده ابتدیکه

یامعاویه بو کرهلری آچ وخیال ووهم مرتبه سندن ایلر وکج نقد وقلبه بن محکم ونیك و بده میزانم ازلده شقی وفاسق تقدیر اولنانلری اضلال ایلرم روز ازلده سعید تقدیر اولنانلری اضلا ل ایتمکه قادر دکلم ﴿ مثنوی ﴾ امتحان شیر وکلبم کرد حق * امتحان نقد وقلبم کرد حق) حضرت حق بنی شیر وکلبك امتحانی ایلدی حضرت حق بنی نقدوقلبك امتحانی ایلدی یعنی شیری کلبدن تمیز ایلمکه سبب او لو رم ونقدی قلبدن فارق اولورم ﴿ مثنوی ﴾ قلب رامن کی سیه رو کرده ام * صیر فی ام قیمت او کرده ام) قلبی بن قچن سیه رو ایلمشم بن برصر افمکه آکا قیمت ایلمشم ﴿ مثنوی ﴾ نیکوانرارهنمایی میکنم * شاحهای خشك رابر میکنم) ایولره دلالت ورهنمالق ایلرم قوری بوداقلری قوپار یرم یعنی ازلده نیکو اولنلری اضلاله قادر دکلم آنلره معین وظهیر اولورم اما بدبخت وشقی اولنلری اضلال ایدوب هلاك قیاورم ﴿ مثنوی ﴾ این علفهامی فهم از بهر چیست * تابدید اید که حیوان جنس کیست) بو علفلری که قورم ندن اوتر بدر تا ظاهر کله که حیوان کیمك جنسیدر یعنی قنغی نوعدن ایدیکی ظهوره کله ﴿ مثنوی ﴾ کرك از آهو چوزاید کودکی * هست در کر کیش وآهو بی شکی) مثلا چونکه قورد آهودن بر یاوری طوغوره اول یاورونك کرکلکنده واهولکنده برشك واردر استفهام معناسی اولمق بوندہ اولیدر یعنی اول یاور ینك کرکلکنده وآهولکنده برشکك وار ایسه ﴿ مثنوی ﴾ تو کیاه واستخوان پیشش بر بن * تا کدا مین سو کند او کام تیز) انك اوکنه اوت وکلك دوك نظر ایله تا قنغی طرفه اول یاوری ادیمی تیز ایلر ﴿ مثنوی ﴾ کر بسوی استخوان ایدسکست * ور کیا خواهد یقین آهو رکست) اکر یاوری استخوان ایسترسه واستخوان جانبنه کله کلبدر واکر کیاه استیه بی شك آهو طمر لودر یعنی یقین تو در که اصلی آهودر ﴿ مثنوی ﴾ قهر ولطفی جفت شد با همدکر * زاد ازین هر دوجهان خیر وشر) برقهر ولطف بری بریله جفت وجمع اولدی کرك وآهو جمع او لدیغی کبی بوایکیدنکه قهر ولطفدر خیر وشر جهانی طوغدی پس نفسی قهره وشره وروحی لطفه وخیره مظهر قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ تو کیاه واستخوانرا عرضه کن * قوت نفس وقوت جانرا عرضه کن) سن کیاه واستخوانی عرض ایله نفسك قوت وغدا سنی عرض ایله کیاهدن مراد بونده غدای روحانی واستخواندن مراد غدای نفسانیدر پس برکسه یه سن غدای روحانی عرض ایله وغدای نفسانی دخی عرض ایله ﴿ مثنوی ﴾ کر غدای نفس جوید ابترست * ورغدای روح جوید سرورست) اکر نفسك غداسنی ایسترسه ابترو بد تردر واکر روحك غداسنی استیه سرور ومهتردر ﴿ مثنوی ﴾

کر کند اوخدمت تن هست خر * وررود در بحر جان یابد کهر) اکر اول کسه
تن خدمتن ایده خردر واکر جان در یاسنه کیده کوهر بولور ﴿ مثنوی ﴾
کرچه این دو مختلف خیر وشرند * لیك این هر دوبیك کاراندرند) اکرچه
بوایکی مختلف که مقصود بونلردن خیر وشردر لکن معناده بوایکیسی بیله برایشده در
یعنی اهل خیر واهل شر بوجله سی حق تعالینك ارادتنك مظهر لری وانك
حکمنك اسیرلریدر کمی طوعاکمی کرهاحق تعالی یه بریوزدن عبادت ایلمکدن خالی دکلدر
﴿ مثنوی ﴾ انبیا طاعات عرضه می کنند * دشمنان شهوات عرضه میکنند)
انبیاعلیهم السلام طاعتلر عرض ایلرلردشمنلر شهوات عرض ایلرلر ﴿ مثنوی ﴾
نیك راچون بد کنم یزدان نیم * داعیم من خالق ایشان نیم * خوب را من زشت
سازم رب نه ام * خوب راوزشت را آینه ام) یامعاویه نیکی بن نیجه کم ایلرم
یزدان دکلم بن انلری شر وفساد جانبنه دعوت ایدیجی یم انلرك خالقی دکلم یعنی
بن انجق بونلری داعیٔ ضلالتم وضلالتك خالقی دکلم خوبی بن زشت ایلر میم
یعنی بن خوبی زشت ایلمکه قادر دکلم رب دکلم بلکه خوبه وزشته آینهٔ ام
(السعید سعید فی بطن امه) مقتضاسنجه سعید بطن ام الکتابده سعادتله خو برودر
وکذلك (الشقی شقی فی بطن امه) مغزاسنجه شقی بطن ام الکتابده شقاوتله زشترودر
وبن بونلره محکم وآینه ام والا بنم المده ضلالت وغوایتدن برشیٔ یوقدر بلکه
خالق ضلالت وغوایت الله در نته کم عقیل وابن عدی حضرت ابن عمردن روایت
بیوررلر (قال علیه السلام بعثت داعیا ومبلغا ولیس الی من الهدایة شیٔ وخلق
الشیطان مزینا وموسوسا ولیس الیه من الضلالة شیٔ (کما قال الله تعالی لاتهدی
من احببت ولکن الله یهدی من یشاء (وقال بضل الله من یشاء ویهدی الیه
من اناب ﴿ مثنوی ﴾ سوخت هندوآینه از دردرا * کین سیه رومی نماید
مردرا) مثلا هندو دردوغمندن آینه بی یاقدی بویله دیوکه بوآینه مردی
سیاه روکوسترر ﴿ مثنوی ﴾ کفت آینه کناه ازمن نبود * جرم اورا نه که
روی من زدود) آینه لسان حالله هند ویه ابتدی کناه بندن اولمدی جرمی
آکا قوکه بنم یوزمی پاصدن آچدی ومجلا ابلدی ﴿ مثنوی ﴾ اومراغماز
کردوراست کو * تا بکویم زشت کووخوب کو) اول خدابنی غماز وطوغری
سویلیجی ایلدی تاکم زشت قنی وخوب قنی دیم یعنی آینه وش هرکسك صورت حالن
کوسترمك بکا اول خدانك ویرمسیدر تاکم زشت قنغی کسه در وخوب دخی قنغی
کسه در کوسترم وبنم واسطه مله بونلرظهوره کله ﴿ مثنوی ﴾ من کواهم
برکوازندان کجاست * اهل زندان نیستم یزدان کواست) بن شاهدم شاهده
زندان وحبس قنده در یعنی شرعا شاهده حبس وزندان یوقدر زندان وحبسه

لایق دکلم بوخصوصه حضرت خدا شاهددر بوکلا مده حقیقته نظرا نوعا
غموض واردراکرچه شیطانك من شاهدم واهل زندان دکلم دیمسی کذبدر
دینسه ده جائز اما حضرت مولانا قدس الله سره الاعلی حقیقت حالی وابلیسك
مرتبه سنی ابلیس لسانندن بیان بیوررلر اویله اولیحق هرکیم ابلیسه تابع اولورعاصی
وکافر اولدیغنه ابلیسك لسان حالی و زبان مرتبتی آنك کفروعصیانته شهادت
قیلور وکذلك ابلیسه مخالفت ایلینك حالنه دخی ابلیس اصحاب هدایتدن ایدوکنه
لسان حالله شاهد اولور اما اهل زندان دکلم دیدیکنده سوز بودر که شیطانك
اصلی ناردر پس جهنم آنك اصلی اولور و کندینك اصلی ومقری آکا نسبت
زندان اولمزاکر زندانمدن مراد دنیا اولور سه خود دنیا مؤمنك زندانی وکفار
وشیاطینك جنتیدر حضرت شیخك فصوصده بومعنایه اشارتی واردر اما احترازا
لعدم الفهم تحریراولنمدی ﴿ مثنوی ﴾ هرکجا بینم درخت میوه دار * تربیتها
می کنم من دایه وار * هرکجا بینم درخت تلخ وخشك * می برم من تار هدازپشك مشك)
بوبیتلر دخی حقیقته حمل اولنسه جائزدر یعنی ابلیس دیرکه هرقنده که بمشلوفدان
کورم دایه کبی اول فدانه تربیتلر ایلرم زیرا بن باغبان کبی ام یعنی صلاح وسداد
میوه سن بتورر برکسه بی مشاهده قیلم اکا دایه وار تربیه لر ایلرم شیطانك اهل
صلاحی تربیه ایلمسی ایکی نوع اوزره اولور برنوعی اولدرکه شیطان من حیث
الحقیقه مرتبه سی حکمیله مربی اهل صلاحدر زیرا هر بارکه اهل صلاحك
اضلالی وافسادنه سعی ایلسه انلر جناب حقه استعاذه واستغفاری واعمال صالحه
وحسن کرداری زیاده ایدرلر پس شیطان من حیث الحقیقة والمرتبة درخت
میوه داره مربی اولور ونوع ثانی (اسلم شیطانی علی یدی فلایأمرنی الابخیر)
حدیث شریفنك فحواسنجه شول شیطان ونفسنی مسلمان ایدن وارث حضرت
محمد علیه السلام اولنلره دخی شیطانلری تربیه والقای خیر ایتمکدن خالی اولمزلر
وکذلك بونك عکسی هرقنده آجی وقوری درخت کورم بن آنی قطع ایلرم
تامشك پشکدن قورتله هرنه یرده که ایماندن وعرفاندن خالی ویابس بربدبختی
بولم تیغ ضلالات وتبر مکروخدیعتله آنی قطع ایلرم تاکم نجسدن مشك خلاص اولور یعنی
ایوکتودن واهل هدایت اهل غوایتدن قورتلور وفرق وتمیز مرتبه سن بولور
﴿ مثنوی ﴾ خشك کوید باغبانرا کای فتا * مرمرا چه می بری مربی خطا)
خشك اولان درخت باغبانه دیرکه ای جوان خطا وکناهسز تحقیقا بنم باشمی نه
کسرسن ﴿ مثنوی ﴾ باغبان کوید خمش ای زشت خو * بس نباشد خشکی
توجرم تو) باغبان آکا دیرای زشت خوابسم اول وسکوت قیل سنك جرمك قوری
او لمقلغك کفایت قیلازمی ﴿ مثنوی ﴾ خشك کویدرا ستم من کژنیم *

توچرابی جرم می بری پیم) خشك باغبانه دیرن طوغری ام اکری دکلم سن
نیچون جرم وخطاسز بنم سکرمی کسرسن یعنی بن خودبواستقامتله قطع اولنمغه
لایق دکلم ﴿ مثنوی ﴾ باغبان گویدا گر مسعودئی * کاشکی گزبودی
تربودئی) باغبان اول خشك اولان در خته دیر اکر مسعود اولیدك وازلده
سعادتلنمش مرتبه سن بولیدك کاشکی اکری اولیدك باش اولیدك تراولان درختدن
مراد مؤمن ومسلمدر که ایمان واسلامله تروتازه اولوب ثمرهٔ رضای حق بتورمکه
وکندو بی قرب خدایه یتورمکه استعدادی وار در ودرخت خشك کدن مراد
اهل کفردر که آنك وجودندن رضای رحمانی وقرب سبحانی میوه لری بتمکه آنك
قابلیتی یوقدر که مسعود دکلدر بلکه شقی وبدبختدر شیطان بودنیا باغنده فی المثل
بر باغبان کیدر چن ایمان واسلامدن خشك اولان کافرك وجودنی ضلالت تبریله
قطع ایلکه قصد ایلسه کافرك وجودی آکا اسان حالله دیر که بن خود مستقیم
الطبعم وکندی مرتبه مده مستوی وراستم پس بنم ظاهرا اعوجاجم یوق ایکن
نیچون بنم خراب وهلاك اولمه قصد ایلرسن شیطان دخی اکا اسان حالله دیر که
اکر ازلده مسعوداولیدك کاشکی ایمان واسلامله تروتازه اولیدك واکری اولیدك برکسه نك
وجودی ایمان واسلامله تروتازه اولسه اکا ناراست اولمق وکناه وخطا قیلمق ضرر
ویرمز (کما قال النبی صلی الله علیه وسلم اذا احب الله عبدالم یضر ذنبه) وبرکسه نك
وجودی ایمان واسلامدن خشك وخالی اوله کندی مرتبه سنده مستوی اولمق
وعدالت قیلمق وطبعی ومزاجی مستقیم اولمق اصلا اکافائده قیلمز والحاصل ایمانسز
استقامت وطاعت مفید ونافع اولمز ومع الایمان والاسلام خطا ومعصیت ضرر
قیلمز دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ جاذب آب حیاتی کشتئ * اندر آب زندکی
آغشتئ) برحیات آبنی جذب ایدیجی اولوردك زنده لك آبی ایچره قارشمش اولوردك
یعنی اکر درخت تازه کبی تراولیدك آب حیات طاعت ومحبت خدایی جذب ایدیجی
اولوردك وآب زندکی که فی الحقیقه علم ومعرفتدر اکا مستغرق اولوردك وثمرات
طاعات وحسناتی درخت وجود کدن انبات قیلوردك ﴿ مثنوی ﴾ تخم
تو بد بوده است واصل تو * بادرخت خوش نبوده وصل تو) سنك تخمك وسنك
اصلك بد اولمشدر سنك وصلك لطیف درخته خوش اولمشدر یعنی سنك
روحك وسنك تخم وجودك فی الحقیقه یرامز وقبیح اولمشدر مع هذا بودنیایه
کلد کدنصکره اهل ایمان واهل اسلامك وجودلرینه درخت خوش
کیدر انلره اوشمدك وانلردن ایمان واسلام خوشلغنی اخذ وجذب ایتمکه
میل قیلدك تاانلر کندی ذاتنده اولان خوشلقدن برمقدارسنك وجودیکه وصل
ایلیه لردی ﴿ مثنوی ﴾ شاخ تلخ ار باخوشی وصلت کند * آن خوشی اندر

نهادش بر زند) آجی آغاج اکر برخوش اغاجله وصلت ایلسه یعنی میوه‌سی آجی اولان آغاجی اکر برمیوه‌سی خوش اولان آغاجله آشلاسه‌لر وخوش اولان درختی تلخ اولنه وصل ایلسه‌لر اول خرشلق آجی بوداغك نهاد وذاتنده ظاهر اولور کذلك برفاسق برصالحه مقارنت قیلسه واول صالح مقارنت قیلسه واول صالح دخی کندی باطننده اولان خوشلقدن آکا تعلیم قیلسه وآنی تربیه ایلسه بعنایة الله تعالی آنك صلاح حالی اکا تأثیر ایلر واول کسه‌نك وجودنده صلاح وطاعت میوه‌لری ظهوره کلور ﴿ مثنوی ﴾ کفت امیرای را هزن حجت مکو * مرترا ره نیست در من ره مجو) پس حضرت معاویه ابلیسه ایتدی ای رهزن طریق خدا حجت سویله تحقیقا سکابنم وجودمه یول بوقدر یول ایسته بو دخی وجه‌در تحقیقا سکا یول بوقدر بنم خصوصمده یول ایسته ﴿ مثنوی ﴾ رهزنی ومن غریب وتاجرم * هرلباسی که آری کی خرم) فی المثل سن رهزن‌سن وبن غریب وتاجرم هرلباسلری که کتورسن بن صاتون آلورم ﴿ مثنوی ﴾ کر درخت من مکرداز کافری * تونهٔ رخت کسی رامشتری) کافر لکمکدن بنم رخت ومتاعمك چوره‌سنه طولنه فی المثل برکسه‌نك رختنه‌سن مشتری دکلسن ﴿ مثنوی ﴾ مشتری نبود کسی‌را راهزن * ورنماید مشتری مکرست وفن) حرامی کسه‌یه مشتری اولمز واکر کندیسنی مشتری کوسترسه مکرو حیله در ﴿ مثنوی ﴾ تاچه دارد این حسود اندر کدو * ای خدا فریاد مارا این عدو) بو بیت شیطانك مکرینی تعجب ایلك موقعنده واقع اولمشدر وآنك مکروحیله سندن بی توفیق الهی خلاص میسر اولمدیغی اجلدن خدای تعالی یه دعا ومناجات ایلمك محلنده دینلمشدر عجب بوحسود قبق ایچنده نه‌طوتر بودشمندن ای خدا بزم فریادیمزه ایرش یعنی حسود اولان ابلیس وجودی قبغنده عجبدر که بوقدر مکرلر وحیله‌لر طوتر ای خدای متعال بوعدودن بزم فریادیمزه ایرش وبزه معین وناصر اول تابو دشمندن بزه خلاص میسر اوله ﴿ مثنوی ﴾ کر یکی فصلی دکر در من دمد * درر بایداز من این رهزن نمد) اکر بردخی برفصل بکا اوفوره یعنی افسون ابلیسه بور هزن نمدی بندن قپارمسن مراد بونده نمد اسلامدر که شعار اسلامدن کنایه اولور یعنی اکر بو ابلیس پرتلبیس برفصل دخی بکا افسون ایلیه بورهزن لباس اسلامی بندن قپار وشعار تقویدن بنی عربان ایلر دیدی

﴿ نالیدن معاویه رضی الله عنه بحضرت حق ﴾

﴿ تعالی ازمکر ابلیس لعین ونصرت خواستن وی ﴾

﴿ مثنوی ﴾ این حدیثش همچودودست ای اله * دست کیرارنه کلیم شدسیاه)
پس حضرت حقه بوکونه مناجات ایلیوب وعرض حاجات قیلوب دیدی ابلیسك بوسوزی توتون کبیدر ای اله المی طوت یوخسه بنم کلیم سیاه اولدی یعنی دخان

کلیم ولباسی سیاه ایلدیکی کبی شیطانك مکر وخداعی دخی انسانك قلبنی سیاه ایلر و عاصی اولوب کراه اولور سیاه کلیم اولمق عصیان قیلمقدن کنایه اولور ﴿ مثنوی ﴾ من بحجت برنیایم بابلیس * کوست فتنهٔ هرشریف وهرخسیس) بن حجت و برهانله ابلیسه غالب کله مزم واکا مقابله ومقاومت قیله مزم زیرا که او ابلیس هرشریف وخسیسك فتنه سیدر که دنی وشریفی مکریله اضلال ایلمك اکا میسردر ﴿ مثنوی ﴾ آدمی کوعلم الاسما بکست * درتك چون برق این سك بی تکست) زیاده عظیم القدر آدم که اول آدم علم الاسمانك امیری در بوکلبك برق کبی اولان حمله سنده بی حمله در یعنی حضرت آدم علیه السلام که (وعلم آدم الاسماء کلها) آیتنك مصداقنجه علوم اسماء الهیه نك بکیدر بوکلبك برق خاطف کبی اولان حمله وهمزاتنده بی حمله و بی جرأتدر مصراع اولده اولان یك لفظی باء فارسیله اوقنسه دخی جائزدر زیرا پك باء فارسینك فتحه سیله یلوب یپورمغه دیرلر بوراده سرعت وچابکلك معناسنه استعاره اولوب معنی بویله اولسه اولی اولور ومصراع ثانیه دخی انسب کلور یعنی زیاده عظیم القدر اولان آدم که علم الاسمانك چست وچابکیدر بوکلبك برق خاطف کبی اولان حمله سنده ویله سنده بی سرعت و بی طاقت دردیمك اولور بوآیتك تفسیری بوجلدك اواخرنه قریب آغاز منورشدن حواس عارف سرخنده کلور واوچنجی جلده دخی بعض مواضعده تحقیق وتفصیلی ان شاء الله تحریر اولنور ﴿ مثنوی ﴾ از بهشت انداختش برروی خاك * چون سمك درشست اوشداز سماك) شیطان آنی جنتدن چیقاروب خاکلك یوزی اوزره آندی سماك جانبندن نزول ایدوب سمك کبی آنك آباغنه کتدی یعنی آسمانده ایکن ابلیسك مکری واسطه سیله زمینه هبوط ایدوب آنك دام مکرنه نیجه زمان اسیر اولدی ﴿ مثنوی ﴾ نوحهٔ انا ظلمنا می زدی * نیست دستان وفسونش راحدی) انا ظلمنا فغانینی اوردی اول لعینك حیله وافسوننه برحد ونهایت یوقدر بوآیتك تفسیری جلد اولده اضافت کردن آدم زلت را باخویش سرخنده مرور ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ اندرون هر حدیث اوشرست * صد هزاران سحر دروی مضمرست) آنك هرسوزنك ایچنده شر وفساد واردر نیجه یوز بیك سحرانك وجودنده مضمردر ﴿ مثنوی ﴾ مردئ مردان بیندد درنفس * درزن ودرمرد افرو زدهوس)فوری ودر دم مردلك مردلکنی باغلر یعنی انلری مغلوب وزبون ایلر زنده ومرده هوس شعله لندیرر وهوایه فوت ویرد پس خدایه مناجات ایلمکدن رجوع ایلیوب اکا بوکونه خطاب وعتاب ایلمکه شروع قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ ای بلیس خلق سوز وفتنه جو * رچیم بیدار کردی راست کو) ای فتنه طلب ایدیجی خلق یاقچی ابلیس طوغری دی بنی نه سیبدن بیدار ایلدك

﴿ باز تقریر ابلیس علیه اللعنة تلبیس خودرا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت هرمردی که باشد بدکمان * نشنود اوراست راباصدنشان)
ابلیس پرتلبیس حضرت معاویه رضی‌الله عنهه بوکونه جواب ویروب دیدی
هر برمرد که بدکمان اوله اول کسه راست سوزی یوز نشانله استماع وقبول ایلز
﴿مثنوی﴾ هردرونی که خیال اندیش شد * چون دلیل آری خیالش بیش شد)
هر بردرونکه خیال اندیش اولدی چونکم دلیل کتوره سن آنك خیالی زیاده
اولدی یعنی هربارکه کندی سوزنی اثبات ایلمك ایچون آکا برهان وحجت
ابراز ایلیه سن آنك قلبنك اوهام وخیالاتی زیاده اولور وشك وشبهه بی اول
کسه دخی آرتق قیلور دیدی ﴿ مثنوی ﴾ چون سخن دروی رود علت شود *
تیغ غازی دزد را الت شود) چونکم اول بدکمان وخیال اندیش اولان کسه یه
سوز کیده علت اولور غازینك تیغی دزده آلت اولور وآنی مستحق اولان محله
صرف ایتیوب نامحل اولان یره وضع قیلور ﴿مثنوی﴾ پس جواب اوسکوتست
وسکون * هست باابله سخن کفتن جنون) پس بدکمان اولان کسه یه جواب
سکوت وسکوندر (کماقیل جواب الاحمق السکوت) زیرا ابلهه سوز سویلمك
جنوندر ﴿ مثنوی ﴾ توز من باحق چه نالی ای سلیم * تو بنال ازشران نفس
لئیم) ای ساده دل سن بندن حضرت حقه نه ناله ایلرسن سن بولئیم ودنی نفسك
شرندن ایکله ﴿ مثنوی ﴾ توخوری حلوارا دنبل شود * تب بکیرد طبع
تومختل شود) مثلاسن حلوا یرسن بعدزمان سکاچیبان اولور سنی سقمه طوترسنك
طبعك مختل اولور ﴿ مثنوی ﴾ بی کنه لعنت کنی ابلیس را * چون نه بینی
ازخود آن تلبیس را) جرم وکناهسز ابلیسه لعنت ایلرسن اول تلبیسی نیچون
کندیکدن کورمزسن کرکدر که آنی کندی نفسکدن کوره سن وشیطانه لعنت
وسب ایلکدن بری اوله سن (کما قال علیه السلام لاتسبوا الشیطان وتعوذوا بالله
من شره) رواه ابوهریرة کذا فی الجامع الصغیر ﴿ مثنوی ﴾ نیست ازابلیس
ازنست ای غوی * که چوروبه سوی دنبه می دوی) ابلیسدن دکل سندندر
ای غویکه روبه کبی دنبه جانبنه یلرسن یعنی اول مکر وتلبیسی کندی نفس امارهٔ
بالسوئکدن نیچون کورمزسن ابلیسدن دکلدر سنك نفس امار کدندر ای غویکه
دلکوکبی جرومشتهی جانبنه کیدرسن ونفس اماره نك مرادنی اختیار ایدرسن
پس قچن بونك سوء جزاسن کوره سن ابلیسه لعنت ایدرسن ﴿مثنوی﴾ چون که
درسبزه بینی دنبه را * دام باشد این ندانی توچرا) چونکه سبزه وچنده دنبه
کوره سن آنده طوزاق وازدر سن بونی نیچون بیلمزسن یعنی چونکم سن
سبزه کاه دنباده دنبه بی کوره سن یعنی مشتهیات نفسانیه دام مکر وقهر اولور

بونی سن نیچون بیلرسن واول دنبه دن نه وجهله احتراز قیلرسن ﴿ مثنوی ﴾
زان ندانی کت زدانش دور کرد * میل دنبه چشم عقلت کور کرد) اول جهتدن
بیلرسنکه سنی اول دنبه نك میلی دانشدن دور ایلدی وچشم عقلکی پنشدن کور
ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ حبك الاشیاء یعمیك یصم * نفسك السوداخبث لاتخصم)
احمد وابو داود وابودردا حضرتلرندن روایت ایدرلر (کما قال علیه السلام
حبك الشیء یعمی ویصم) پس شیطان لسانندن حضرت مولانا بیورور که ای
معاویه سنك اشیایه محبتك سنی کور ایلر وصاغر ایلر سنك ظلمات شهواتله سیاه
اولان نفسك خبایت ایلدی کسه یه اظهار خصومت قیله فی الواقع بویله در که
(ان النفس لامارة بالسوء) مقتضاسنجه اصل معاصی یه زیاده امر ایلین نفسدر
وشیطان لازم کلسه انجق برموسوس ومسولدر (ولهذا قال علیه السلام
الحمدلله الذی ردامر الشیطان الی الوسوسة (وقال الله تعالی ان کید الشیطان
کان ضعیفا) اما نفس اماره شیطان کبی دکلدر بلکه اعدای عدودر (کما قال
علیه السلام اعدی عدوك نفسك التی بین جنبیك ﴿ مثنوی ﴾ تو کنه برمن
منه کژمژ مبین * من زبد بیزارم واز حرص وکین) سن کناهی بکا اسناد ایله
اکری بوکری کورمه بن شر وفساددن وحرص وکیندن بیزارم ﴿ مثنوی ﴾
من بدی کردم پشیمانم هنوز * انتظارم تاشبم آید بروز) بن برقباحت ایلدم وهنوز
پشیمانم منتظرم تابنم شبم روزه کله یعنی امر حقه مخالفت اینکله وآدمه ترك سجده
قیلغله بربدلك ایلدم هنوز اول قباحتدن پشیمانم منتظرمکه بنم بوظلمانی اولان
حالم نورانی اوله حضرت حق کناهمی عفو ایدوب بنی مرحمته قریب قیله
﴿ مثنوی ﴾ متهم کشتم میان خلق من * فعل خود برمن نهد هرمردوزن)
خلق ایچنده بن متهم اولدم هرمردوزن کندی فعلنی بنم اوزریمه قور
﴿ مثنوی ﴾ کرك بیچاره اکرچه کرسنه ست * متهم باشد که اودرطنطنه ست)
مثلا بیچاره قورد اکرچه آجدر متهم اولور بویله دیوکه اول کرك طنطنه ده در
یعنی قوتده وطوقلقده در ﴿ مثنوی ﴾ چونکه تو اندز ضعف او راه
رفت * خلق کویدتخمه است ازاوت زفت) بیچاره قورد چونکه ضعیف لکندن
بویله کتمکه قادر اولمز خلق دیر که قوی وو افر تخمه دریعنی اکلدن امتلایه
ایرشمشدر دیرلر

﴿ بازالحاح کردن معاویه ابلیس را ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت غیررا ستی نرهاندت * داد سوی راستی می خواندت)
معاویه ابلیسه ابتدی سنی بندن طوغوریلقدن غیری قورتارمز عدل سنی طوغریلق
جانبنه اوقور ﴿ مثنوی ﴾ راست کوتا وارهی از چنك من * مکر ننشاند غبار

جنك من) طوغوری سویله تابنم پنجمدن قورتله سن بنم جنك وخصومتم غبارنی مکروحیله تسکین ایلز ﴿ مثنوی ﴾ گفت چون دانی دروغ وراست را * ای خیال اندیش پراندیشها) ابلیس معاویه به ابتدی نیجه پیاورسن ونه سیدن تمیز قیلورسن دروغله راستی ای نیکولرله پراولان خیال فکرایدیجی ﴿ مثنوی ﴾ گفت پیغامبر نشانی داده است * قلب ونیکورامحك بنهاده است) معاویه ابلیسه ابتدی حضرت پیغمبر علیه السلام برنشان ویرمش قلب ونیکویه محك ومیزانی قومش بودنی جائزدر که دینه قلب نیکورأبی محك قومشدریعنی قلب صافی حضرت پیغمبرنیك وبدی بیلکه وکذبی صدقدن فرق ایلکه محك قومشدر ﴿ مثنوی ﴾ گفته است الکذب ریب فی القلوب * گفت الصدق طمانین طروب) معاویه شیطانه دیدیکه حضرت پیغمبر علیه السلام بیور مشدر که کذب قلق واضطرابدر قلوبده ودیدیکه صدق سکوندر وطربله قلبی آسوده قیلیجیدر نته کم ابن عمردن وحسن بصریدن احمد وترمذی بوحدیثی روایت ایدرلر (قال علیه السلام دع ما یریبك الی مالا یریبك فان الصدق طمانین وان الکذب ریب ﴿ مثنوی ﴾ دل نیارامدزگفتاردروغ * آب وروغن هیچ نفروزد فروغ) قلب یلان سوزدن دگلمزومطمئن اولمز آب وروغن هیچ شعله لندیرمز یعنی آبله روغندن شعله حاصل اولمدیغی کبی کذبله مخلوط اولان صدقدن دخی درونه نور وضیا حاصل اولمز ودرون اندن منور اولوب ظلمات شکوکی دفع قیلز ﴿ مثنوی ﴾ در حدیث راست آرام دلست * رآستیها دآنهٔ دام دلست) راست سوزده قلبك آرام وسکونی واردر راستلقلرکوکل دامنك دانه سیدریعنی مرغ دانه یه صید اولدیغی کبی کوکل دخی صدقه مائل اولوب صید اولور ﴿ مثنوی ﴾ دل مکر رنجور با شد بددهان * که نداند چاشنیٔ این وآن) کوکل مکرر نجوراوله اغزی بددر زیرا قوت ذائقه سی مختل اولوب اغزینك دادن بیلز مریض اوله که اول کوکل بونك وآنك طعمنی بیلیه وذوقنی طویمیه یعنی برقلب که اسیر هوا وشهوت اولمغله رنجور اوله وقوت ذائقهٔ عقلیه سی فاسد اوله اول خبثی پاکدن فرق قیلز ونیکویی بددن وصدقی دروغدن تمیز ایلز ﴿ مثنوی ﴾ چون شوداز رنج وعلت دل سلیم * طعم کذب وراست رابا شد علیم) چونکه رنج ومرضدن کوکل سلیم اوله یعنی سلامت بوله کذب وصدقك طعمك بیلجی اولور ﴿ مثنوی ﴾ حرص آدم چون سوی گندم فزود * ازدل آدم سلیمی رار بود) حضرت آدمك چونکه بغدای جانبنه حرصی زیاده اولدی آدم حضرتلرینك کوکلندن سلیم لکی قایدی یعنی حرص گندم حضرت آدمك قلب شریفندن سلامتی ازاله ابتدی ﴿ مثنوی ﴾ پس دروغ وعشوه ات راکوش کرد * غره گشت وزهر قاتل نوش کرد) پس

سنك دروغ وعشـوه كى كوش ايتدى يعنى كذب ومكرى استماع ايتدى وانكله ايش ايتدى مغرور وغافل اولدى وزهر قاتلى نوش ايتدى ﴿ مثنوى ﴾ كژدم از كندم ندانست آن نفس * ميپر دتميز از مست هوس) حضرت آدم اولدم كژ دمى كندمدن بيلدى ومهرى قهر دن فرق قيلدى زيرا هوس مستدن تميز اوچار وحريص اولدن حقيقت حالى بيلك وفاسدى صالحدن فرق قيلمق قدر ﴿ مثنوى ﴾ خلق مست آرزواند وهوا * زان پذيراندد ستان ترا) خلق عالم آرزو وهوانك مستلريدر اول سيبدن سنك حيله ومكرك قبول ايديجيلر در ﴿ مثنوى ﴾ هركه خودرا ازهواخو بازكرد * چشم خودرا آشناى راز كرد) هر شول كسه كه كندو بى هوا خويندن كيرو ايلدى كندينك چشمنى راز واسرا ره آشنا ايلدى پس حرص وهوادن كندو بى خلاص ايلين كسه حقيقت حاله واقف اولورونيكو بى بددن وكذبى صدقدن فرق قيلور

﴿ شكايت قاضى از آفت قضا وجواب كفتن نائب اورا ﴾

﴿ مثنوى ﴾ قاضئ بنشاندند ومى كريست * كفت نائب قاضيا كريه زچيست) برقاضى بى منصب قضايه نصب ايلديلراول اغلدى نائب ايتدى اى قاضى كريه ندندر ﴿ مثنوى ﴾ اين نه وقت كريه وفريادتست * وقت شادى ومبار كبادتست) بوزمان سنك كريه وفريادك وقتى دكلدر بلكه سنك شاديلكك ومبار كبادك وقتيدر يعنى وقت تعزيت دكل بلكه وقت تهنيتدر پس كريه نك سببى ندر ديدى ﴿ مثنوى ﴾ كفت آه چون حكم راند بيدلى * درميان آن دوعالم جاهلى) قاضى نائبه ايتدى آه بربيدل نيجه حكم سورر اول ايكى عالمك اورتاسنده برجاهل يعنى قلبنه مالك اولمين وكوكلى كندى التده اولمين وحقيقت حالى بيلمين بركسه ايكى كندى احوالنه عالم اولان خصمك مابينده نوجهله اجراى احكام ايلر ﴿ مثنوى ﴾ آن دوخصم از واقعهٔ خود واقفند * قاضئ مسكين چه داندزان دو بند) اول ايكى خصمكه دعوايه كلور وكندبلرينك واقعه سندن واقفلردر مسكين قاضى اول ايكى خصمدن بند وحيله بى نه بيلور ﴿ مثنوى ﴾ جاهلست وغافلست ازحال شان * چون رودر خونشان ومال شان) قاضى انلرك حالندن جاهل وغافلدر آنلرك قانه وآنلرك مالنه نيجه كيدر ﴿ مثنوى ﴾ كفت خصمان عالمند وعلتى * جاهلى توليك شمع ملتى) نائب قاضيه ابتدى ايكى خصم اكرچه عالملردر ولكن علته مبتلو بلردر اكرچه سن انلرك احوالنه جاهل سن ولكن ملت اسلامك شمعى سن ونور علمك منبعى سن ﴿ مثنوى ﴾ زانكه توعلت نددارى در ميان * آن فراغت هست نور ديدكان) زيراكه سن اورتاده علت وغرض طوتمز سن اول فراغت واول بى علت اولمق كوزلرك نور بدر يعنى

علت وغرض پردهٔ دیدهٔ دل کیدر و بی غرضلق نور دیدهٔ دلدر چونکم سنده بی غرضلق حاصل اولهٔ نور فراستله حقی باطلدن تمیز ایلمکه قادر اولورسن ﴿ مثنوی ﴾ وان دوعالم راغرض شان کور کرد * علتشان راعلت اندر کور کرد) واول ایکی عالمی که مراد ایکی خصمدر انلرك غرضی انلری کور ایلدی علت وطمع آنلرك علمنی قبرده ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ جهل رابی علتی عالم کند * علم راعلت زدلها برکند) جاهلی علتسزلك عالم ایلز علت وغرض علمی قلبلردن قوپرر ﴿ مثنوی ﴾ تا که رشوت نستدی بیننده * چون طمع کردی ضریر و بنده) نائب قاضی به دیدیکمای قاضی غرض وعلتدن بری وطمع ورشوتدن عاری اول تاکم رشوت آلمیه سن عالم و بیننده سن (چون تو رشوت نستدی) دخی نسخه دریعنی چونکم سن رشوت آلمدك بصیر واهل نظر سن چونکم رشوته طمع ایلدك کور و بنده سن یعنی چونکم طمع ایلیه سن کوردل و بندهٔ نفس سن رشوت الن ملعون وطمع قیلن کور دل وحکمت حقدن غبون اولمسی مقرردر (کماروی الامام احمد عن ثوبان رضی الله عنه قال علیه السلام لعن الله الراشی والمرتشی والرایش بینهما یمشی وعن انس رضی الله عنه قال علیه السلام الطمع یذهب الحکمة من قلوب العلماء وقال علیه السلام استعیذوا بالله من الطمع فان الطمع یهدی الی الطمع) پس معاویه ابلیسه جواب و یروب

ابتدی ﴿ مثنوی ﴾ از هوا من خوی راوا کرده ام * لقمهای شهوتی کم خورده ام) هوادن بن خوی جدا ایلمشم شهوته منسوب اولان لقمه لری آزیمشم ﴿ مثنوی ﴾ چاشنی کیر دلم شد بافروغ * راست رادانند حقیقت ازدروغ) بنم کوکلم چاشنی کیر بافروغ اولدی یعنی قلبمك قوت ذائقه سی بواجلدن قوت بولدی صدقی کذبدن حقیقة بیلور ونیکوی بددن فرق قیلور

﴿ باقرار آوردن معاویه ابلیس را ﴾

﴿ مثنوی ﴾ توچرا بیدار کردی مرمرا * دشمن بیدار ئی توای دغا) ای ابلیس تحقیقاسن بنی نیچون بیدار ایلدك حال آنکه سن بیدار لغك دشمنی سن ای حیله باز ﴿ مثنوی ﴾ همچو خشخاشی همه خواب آوری * همچو خمری عقل ودانش رابری) پرخشخاش کبی دوکلی اویقو کتورسن یعنی خشخاش نیجه منوم ایسه سنك دخی مورث نوم وغفلت اولق شانکدندر خمر کبی سن عقل ودانشی ایلتورسن یعنی خمر عقل ودانشی نه کرنه ستر ایلیوب ازاله ایلرسه سن دخی انك کبی عقل ودانشی ازاله ایلرسن ﴿ مثنوی ﴾ چار میخت کرده ام هین راست کو * راست رادانم تو حیلتهامجو) سنی چار یخ ایلمشم آکاه اول طوغری سویله بن طوغری سوزی بیلورم سن حیله لرایسته (مثنوی ﴾ من زهر کس آن طلب دارم که او * صاحب آن باشد اندر طبع وخو) بن هر کسدن آنی طلب طوتارمکه اوطبع یخویده

آنك صاحبی اوله یعنی بنم مطلوبم اولان شیئك اول کسه طبیعتده وخویده بالفعل صاحبی ومالکی اوله ﴿ مثنوی ﴾ من زسر که می نجویم سکری * وزمخنث می نجویم لشکری) بن سر که دن سکرلك ایستمزم بن مخنثدن لشکره منسوب طوتمزم یعنی لشکر عداد ندن عد ایتمزم زیرا آندن جرأت وشجاعت کلمز ﴿ مثنوی ﴾ هم چو کبران من نجویم از نبی * کو بود حق یاخود از حق آیتی) آتش پرستلر کبی بن بر بتدن ایستمزم که اول بت حق اوله یاحقدن اول بت برنشان اوله اما بوندن اولی واوجه اولان معنی اولدر که دینه بن کافرلر کبی بر بتدن طلب ایلزم او کسه که حق اوله و یاخود حقدن برآیت اوله زیرا حقله باطل بر برده جمع اولمز و باطل شر عیدن خاصهٔ حقیقت ظهوره کلمز یعنی حضرت معاویه ابلیس پرتلیسه دیدیکه ای شیطان هر شیئك برمحلی وار در وهر فنك براهلی وهر برشیئی محلندن غیر یدن طلب خیبت وخسرانه سبب در نته کم بت محل بطلان ایکن کافرلر اندن حق وآیت حق طلب ایلدیلر بن کافرلر کبی بتدن حق وآیت حق طلب ایلزم که بت حقك موضعی وآیت حقك محلی دکلدر (کما قال سلطان العارفین (بیت) اطلب الدر اخی وسط الصدف * واطلب الفن من اصحاب الحرف) حکیم اولدر که هر شیئی موضعندن طلب قیله پس شیطانکه مظهر ضلالدر اندن ایمان وعرفان طلب ایتك عین جهل وو بالدر ﴿ مثنوی ﴾ من زسر کین می نجویم بوی مشك * من در آب جو نجویم خشت خشك) بن سر کیندن مشك رایحه سی ایستمزم بن ایرماق صوینك ایچنده قوری کرچ ایستمزم ﴿ مثنوی ﴾ من ز شیطان این نجویم کوشت غیر * کومرا بیدار کرداند بخیر) بن شیطاندن بونی امید طوتمزم زیرا اوغیردر که شیطان بنی خبره بیدار ایده

﴿ راست کفتن ابلیس ضمیر خودرا بمعاویه ﴾

ابلیس چونکم حضرت معاویه دن بومرتبه ابرام واقدامی کوردی عاقبت الامر ﴿ مثنوی ﴾ از بن دندان بکفتش بهر آن * کر دمت بیدار میدان ای فلان) بن دندانندن اول معاویه یه دیدی یعنی بالضروری بجزندن کوجله اکا ابتدی اندن اوتری ای فلان سنی خوابدن بیدار ایلدم بیل ﴿ مثنوی ﴾ تارسی اندر جماعت درنماز * از پی پیغامبر دولت فراز) تانمازده جماعته ایریشه سن بلند قدر وعالی دولت پیغمبرك اردندن ﴿ مثنوی ﴾ کرنماز ازوقت رفتی مرترا * این جهان تاریك کشتی بی ضیا) اکرسنك نمازك وقتندن کیدیدی یعنی حضرت پیغمبر ایله نماز قیلغه وجماعته حاضر اولمغه یتشمیوب بو نماز سندن فوت اولوب قضایه قالیدی بوجهان ضیاسز قرا کو اولوردی وسنك باشکه زندان اولوب نیجه زمان قلبك تحیف وتاسفده قالوردی ﴿ مثنوی ﴾ ازغبین ودرد رفتی اشکها * ازدوچشم تومثال مشکها) غبین ودرددن کوز یاشلری

کیدردی سنك ایکی چشمکدن مشکار کبی ﴿ مثنوی ﴾ ذوق دارد هر کسی درطاعتی * لاجرم نشکیبد ازوی ساعتی) هر برکسه برکونه طاعتده ذوق طوتر لاجرم انلر برساعت صبر ایلمز ﴿ مثنوی ﴾ آن غبین ودرد بودی صد نماز * کونماز وکوحریق آن نیاز) ویامعاویه اول غبین ودرد بو نماز اولوردی یعنی اول جماعتله اولان نماز سندن فوت اولیدی سنك درونکدن غبین ودرد وآه سرد ظهوره کلوردی واول غبین ودرد بونمازه معادل اولوردی نمازقنی و اونیازك فروغی قنی یعنی بونلرك مابینده تفاوت عظیمه ومراتب کثیره واردر که نمازك ثوابی سوزدر ونك ثوابنه مماثل اولمز نته کم بوحکایه دن معلوم اولور

﴿ فضیلت حسرت خوردن آن مخلص برفوت نماز جماعت ﴾

﴿ مثنوی ﴾ آن یکی میرفت درمسجد درون * مردم ازمسجد همی آمد برون) اول برکسه مسجد ایچنه کندی خلق مسجددن طشره کلوردی ﴿ مثنوی ﴾ کشت پرسان که جماعت را چه بود * که زمسجدمی برون آیندزود) اول کسه سؤال ایدیجی اولدیکه جماعته نه اولدیکه مسجددن تیز طشره کلور لر ﴿ مثنوی ﴾ آن یکی کفتش که پیغامبر نماز * باجماعت کردوشد فارغ زراز) اول برکسه ایدیکه حضرت پیغمبر علیه السلام نمازی جماعتله ادا ایلدی وراز ونیاز دن فارغ اولدی ﴿ مثنوی ﴾ توبجادر میروی ای مردخام * چونکه پیغمبر بدادست السلام) ای مردخام سن قنده کیدرسن چونکم پیغمبر علیه السلام سلام ویرمشدر ونمازدن فارغ اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت آه ودود ازان آه شدبرون * آه اومی دادازدل بوی خون) اول کسه چونکم بوسوزی اشتدی دردله آه ایتدی واول آهدن توتون طشره کندی آنك آهی کوکلندن قان رایحه سنی وبردی ﴿ مثنوی ﴾ آن یکی ازجمع کفت این آه را * تو بمن ده وان نماز من ترا) جمعدن اول برکسه آکا دیدی بوآهی سن بکا ویروبنم اول نمازم سکا یعنی حضرت پیغمبرك آردنده جماعتله نماز قیلان طائفه دن بری اول جماعتله نماز قیلمقدن محروم قلان وآه قیلان کسه به دیدیکه اول آهی بکا ویروبونم خلف پیغمبرده جماعتله قیلدیغم نماز سنك اولسون ﴿ مثنوی ﴾ کفت دادم آه وبذر فتم نماز * اوستد آن آه راباصد نیاز) جماعته ایرشمین کسه آهی ویردم سنك نماز کی قبول ایلدم دیدی اول کسه اول آهی یوز نیاز ایله الدی ونیجه شکر وحمدله قبول قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ شب بخواب اندر یکفتش هاتفی * که خریدی آب حیوان وشفی) کیجه دوشنده برهاتف اکا دیدیکه ای نمازی ویروب انك مقابله سنده آب حیوانی وشفا یی الدك یعنی اول هاتف اکا بویله دیدیکه ای آه درون آلان کسه فی الحقیقه آب حیات معنوی الدك وامراض روحه وقلبه

شافی اولان ودرمان قیلان عملی اختیار قیلدك ﴿ مثنوی ﴾ حرمت این اختیار واین دخول * شد نمازجملهٔ خلقان قبول) بواختیارك و بودخولك حرمتنه خلقلرك جمعنك نمازی قبول اولدی

﴿ تتمهٔ اقرار ابلیس بمعاویه مکر خودرا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ پس عزازیلش بگفت ای میرداد * مکر خوداندرمیان پایدنهاد) پس ابلیس حضرت معاویه یه ایتدی ای داد صاحبی اولان امیرکندی مکرکی اورته یه قومق کرك ﴿ مثنوی ﴾ کر نمازت فوت می شد آن زمان * میزدی ازدرددل آه وفغان) اکر اول زمان سنك نمازك فوت اولیدی کوکلك دردندن آه وفغان اوررديك ﴿ مثنوی ﴾ آن تأسف وان فغان وآن نیاز * در کذشتی از دوصد ذکر ونماز) اول تأسف واول نیاز ایکیوز ذکر ونمازدن یکردی یعنی ثواب وجزاده ایکیوز ذکر ونمازك ثواب وجزاسندن ایلرو یکردی ﴿ مثنوی ﴾ من ترا بیدار کردم ازلهیب * تانسوزاند چنان آهی بجاب) بن خوفدن سنی بیدار ایلدم تاکم نمازك فوت اولمغله آه ایلیه سن تاانجلین برآه حجابی باقیه و پردهلری رفع ایدووب یقمیه ﴿ مثنوی ﴾ تاچنان آهی نباشد مرترا * تابدان راهی نیاشد مرترا) تاسنك ایچون انجلین برآه اولمیه تااول آهه سکا برراه اولیه وسندن بونك کبی براشرف وافضل عمل ظهوره کلیه بلکه ادنی اولان عملی ادا ایتکله افضل واولی اولندن محروم قاله سن وترك افضل ایدوب مفضول وادنایی اختیار ایلیه لردن اوله سن دیدی ﴿ مثنوی ﴾ من حسودم ازحسد کردم چنین * من عدویم کارمن مکرست وکین) بن حسودم حسدمدن بویله ایلدم بن خلق عالمه دشمنم بنم ایشم مکر وکیندر

﴿ جواب معاویه ابلیس رابمداز اعتراف وقبول کردن معاویه سخن اورا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت اکنون راست کفتی صادقی * ازتواین آید توراین رالایقی) حضرت معاویه ابلیسدن چونکم بوسوزلری اشتدی انکا ایتدی الان طوغری سویلدك صادقسن سندن بوکاورسن بوکا لایقسن ﴿ مثنوی ﴾ عنکبوتی تومکس داری شکار * من نیم ای سك مکس زجمت میار) سن عنکبوتسن مکسی شکار طوتارسن ای سك بن مکس دکلم زحمت کتورمه ﴿ مثنوی ﴾ باز امپیدم شکارم شه کند * عنکبوتی کی بکر دمانند) آق طوغانم بنی شاه شکار ایلر برعنکبوت بزم چورمزی فچن طوفور یعنی بزم اطرافزه نه وجهله طوانور ﴿ مثنوی ﴾ رومکس میکیر تاثانی هلا * سوی دوغی زن مکسهارا صلا) هله مادامکه قادر سن یوری مکس طوت برایران طرفنه سینکاره برصلا اور یعنی اهل هوا واهل نفس که مکسلر کیدروسنك حیله وتزویرك دوغ کیدر پس انلری

کندی حیله وتزویرك جانبنه دعوت ایله ﴿ مثنوی ﴾ ور بخوانی تو بسوی انکبین * هم دروغ ودوغ باشد آن یقین) واکر سن برکسه بی انکبین جانبنه اوقویه سن اودخی معناده بی شك دروغ ودوغدر ﴿ مثنوی ﴾ تومر ایدار کردی خواب بود * تونمودی کشتی آن کرداب بود) سن بنی بیدار ایلدك خواب ایدی یعنی سن بنی اکرچه طاعته ایقاظ ایلدك لکن اومعنی عین غفلت وترك طاعت ایلك ایدی سن کشتی کوستردك اول ورطه وکرداب ایدی ﴿ مثنوی ﴾ تومر ادر خیر زان می خواندی * تومرا ازخیر بهتر را ندی) سن بنی اول سیبدن خیره دعوت ایلدك تابنی اندن ابورك خیردن سوردك وبنی اولی وافضل اولان عملدن محروم ایلدك

﴿ فوت شدن دزد باوازدادن آن شخص صاحب ﴾
﴿ خانه را که نزدیك آمده بود که دزدرا در یابدو بکیرد ﴾

﴿ مثنوی ﴾ این بدان ماند که شخصی دزدید * دروثاق اندر پی اومیدوید) ای ابلیس پرتلبیس بوکا بکزر که برکسه دزد کوردی خانه سنده وآنك آردنجه بلدی نائم طوتله وآنی اله کتوره ﴿ مثنوی ﴾ تادوسه میدان دوید اندر پیش * تادر افکند آن تعب اندر خویش) تاصاحب خانه دزدك آردنجه ایکی اوچ میدان بلدی تااول تعب صاحب خانه بی عرق ایجنه راقدی ﴿ مثنوی ﴾ اندران حمله که نزدیك آمدش * تابد واندرجهددر یابدش) اول حمله ده که صاحب خانه دزده یقین کلدی حتی آکا صچرایه وآکا ابرشه ﴿ مثنوی ﴾ دزد دیکر بانك کردش که بیا * تا ببینی این علامات بلا) برغیری دزدصاحب خانه یه چاغردیکه کل تا بلا نك بوعلا متلرنی کوره سن ومصیبتك بونشانلرینه ابر کوره سن ﴿ مثنوی ﴾ زود باش وباز کردای مردکار * تابینی حال اینجا زارزار) تیز اول وکیرو دون ای ایش اری تابورادە حالی زار زار کوره سن ومشکل اولان حقیقت حاله نظرابر کوره سن ﴿ مثنوی ﴾ کفت باشد کان طرف دزدی بود * کر نکردم زود این برمن رود) صاحب خانه چونکم بوصدابی ایشتدی وهمه دوشوب کند یسنه ابتدی شاید که اول طرفده بردزد اوله اکرتیز رجوع ایلیم بو بلا بنم اوزریمه واقع اولور ﴿ مثنوی ﴾ برزن وفرزند من دستی زند * بستن این دزد سودم کی کند) برغیری دزد بنم زن وفرزند مه برال اوره بو دزدی بغلق بکا چق فائده ایلر ﴿ مثنوی ﴾ این مسلمان ازکرم می خواندم * کر نکردم زود پیش آیدندم) بو مسلمانکه بکا چاغرر بنی کرمندن اوقور اکر فوری خانه طرفنه دونیم بنم اوکومه ندامت کاور ﴿ مثنوی ﴾ رامید شفقت آن نیکخواه * دزدرا بکذاشت باز آمد زراه) اول نیکخواهك شفقتی

امیدی اوزره دزدی ترك ایلـدی کبرو بوله کلدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت ای یار نکو احوال چیست * این فغان وبانك نواز دست کیست)صاحب خانه چاغران کـه نك یانـنه کلدی وآکا ابتـدی ای ابو یار احوال ندر بوسنك فغانك وفریادك کیمك الندندر ﴿ مثنوی ﴾ کفت اینك بین نشان پای دزد * این طرف رفتست دزد زن بمزد) فریاد ایلین کسه صاحب خانه یه ابتـدی ایشته اودزدك اياغنك نشانی کور زنی مزد واجر تله او لان دزد یعنی کیدی دزد بو طرفه کتمشدر ﴿ مثنوی ﴾ نك نشان پای دزدقلتبان * درپی اورو برین نقش ونشان) ایشته قلتبان دزدك اياغنك نشانی اول دزدك اردنجه کیت بو نقش ونشان سبیله یعنی بو نقش ونشانه تمسك ایلیوب بونك واسطه سیله انك آردنجه سعی ایت دیدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت ای اله چه می کویی مرا * من کرفته بودم آخر مر ورا) صاحب خانه اول فریاد ایدن کسه یه ابتدی ای اله بکا نه دیرسن آخر بن آنی طوتمش ایدم وآنی اله کتوروب مراده یتشمشیدم ﴿ مثنوی ﴾ دزدرا ازبانك تو بکذاشتم * من تو خررا آدمی پنـدا شتم) سنك بانك وفریاد کدن اوتری دزدی ترك ایتدم بن سن خری آدمی صـانـدم ﴿ مثنوی ﴾ این چه ژاژست وچه هرزه ای فلان * من حقیقت یافتم چه بود نشان) ای فلان بونه ژاژ درونه هرزه درونه بیهوده سـوز در بن حقیقتی بولدم نشان نه اولور بو محلده توضیح معنی وبو بیانده تمهید نحوی اولدر که دزددن مراد برکسه نك اسباب وارزاقنی یملدین وآکاه اولمدین الان کسه یه دیر لر وبو فعلك حقیقتـده مرید وخالقی عند اهل السـنة والجماعة حقدر پس شـول وقتده که خانهٔ وجود سالك بصبره دزد شیطان داخل اولسه آنی من حیث الحقیقه اخذ ایتمکه بلروسعی ایلر وشیطان کندینك حقیقتی که اسم مضل ومکر الهیـدر کندینك حقیقتی جانبنه فرار ایلر پس سالك مجاهد آنك آردنجه کمال سعی وکوشش برله شـیطانك حقیقتنه یقین ومرتبهٔ الوهیته قرین اولمق صـد دنده وحقیقته نائل اولمق حالنده اسیران عالم صورت وفریفتکان آثار وعلامت اولان وعاظ ومشایخ اول سالکی ضلالت یولنه کتدی ومقصود بالذاتی ترك ابتدی زعم ایلیوب واکا فریاد وفغـان برله سـو یلیوب دیرلر که ای مرد کان کتدی برکدن رجوع قیـل تاکم بو مرتبـه ده حالی کوره سن ومقصـوده ایره سن اول سـالك بونلرك بوفریاد وفغانندن قوت وا همه غلبه ایلیوب کتدی یه دیر که بلکه انلرك دعوت ایلدیکی مرتبه ده دخی برآخر دزد اوله اکر رجوع ایتمزسم ضرر وندامت حاصل اوله دیو وهمندن واول نیکو خواه اولان واعظك شفقت ورحمتی امیدیله دزدك حقیقـتی ترك ایدوب وکلدیکی یره کیرو کیـدوب اول فریاد کننده اولان وآنی کبرو یه دعوت قیلان کسـه یه کلوب دیر که ای یا رنیکو احوال ندر وافغـان

وفریادك كیمك الندندر اول دخی ذیركه ای قرنداش ایشـنه سنك عقل وفكرك
اوغرلمق ایستین كسه نك آیاغنك نشانی آنك پینه كیت وعلایم وآثارندن استـدلال
ایت تامقصوده ایره سن وروی مرادی كوره سن پس اول سالك حقیقت قرین
اول آثار ونشان دینه یالسان حالله و یازبان مقاله دیركه ای ابله نه سویلرسن بكا
بن خود آنی طوممشدم وحقیقت مقصوده یتمشدم پس بونه ژاژ وهرزه در ای فلانكه
بن حقیقتی بولمش ایكن نشان وآثارندر پس اول صورتده فلان وآیات وعلایه اسیر
اولان مرشد وواعظ دیركه ﴿ مثنوی ﴾ كفت من ازحق نشانت می دهم *
این نشانست ازحقیقت آكهم) فریاد ایدیجی صاحب خانه یه ایتـدی بن سكا
حقـدن نشـان ویریرم بن حقیقتدن آكاهم بوآندن نشـاندر كذلك رسو مدن
خبروبرن واعظ وناصح دخی دیرای مؤمن قرنداش بن سكا حقدن نشان ویریرم
و بونشان وآیات خدادر كذب ودروغ دكلـدر وبن حقیقتدن آكاهم وعالم آیات
وبینـات الهم ﴿ مثنوی ﴾ كفت طراری تو یاخود ابلهی * بلـكه تودزدی
وزین حال آكهی) صـاحب خانه اول كسه یه ایتـدی سن طرارسن یاخود
ابلهسن بلـكه سن دزدسن و بوحالدن آكاهسن طراریان كسن وشق جیب ایلین
خرسزه دیرلر یعـنی اول سالك راه حقیقت یـنه دیركه سن طرار میسن و یاخود
ساده دل بی غرض بركسه میسن بلـكه سندخی من حیث المعنی برنوع رهزن میسن
و بوحالدن آكاه میسن ﴿ مثنوی ﴾ خصم خودرا می كشیدم من كمان *
تورهـانیدی وراكا بنك نشـان) كندی خصمی بن چكرك چكردم سن قورتاردك
آنی كه ایشته نشان دیو بنی فریفته ایلـدك بوهم وجهدر آنی سن قورتاردك
زیرا ایشته نشان دیدك بندخی كرچك ظن ایدوب الدانمدم یعنی بن كندی عقل
وفكر می آلان خصمی و بكا بنم وارمی آلمقـده خصومت قیـلان ومجـد اولان
مقصودمی بن چكمشدم چكمكله سن آنی بنـدن قورتاردك وترك ایتـدردك
دیرسن كه ایشته نشان وآثارمقصود كل راه مقصوده كیت واكا كندیكی بو یولدن
واصل ایت بن طریقی حقه واقفم وحقك آیات وبیناتنه عارفم ﴿ مثنوی ﴾
توجهت كومن برونم ازجهات * دروصال آیات كویا بینات * صنع بیندم رد محجوب
از صفات * درصفات آنست كوكم كرد ذات) سن جهتدن سویلرسن بن جهاتدن
طشره ام وصالده آیات وبینات قنی یعنی واصل حق اولنلرو حقیقتی بولنلر اسباب وصورتده
قالنلرو مع هذا ناصه ارشاد ونصیحت قیلنلره دیرلر كه ای حقیقتدن غافل اولان وامر معروف
ونهی منكر قیلان واعظ سن جهاتدن سویلرسن وعالم صورتدن نقل ایلرسن
وبن شش جهاتدن برونم ووراى جهات وصورتده یاشكونم مرتبهٔ وصالده آیات
وعلایم قنی وبینه لرقنی آیات و بینات دلائل وصالدرو بعدظهور المدلول دلائله حاجت

قالمز صفاتدن مستور اولان کمه صنع کورر صفاتده اول کسه در که اول کمه
ذاتی کم وضایع ایلمشدر یعنی مرد محجوب صفات الهیه دن انجق مصنوعی کورر
مثلا بیلور که الله خالقدرانك خالقلغی صفتندن مخلوقی کورو بیلور که الله صانعدر
آنك صانعلکی صفتندن مصنوعی کورر والله قادردر ورزاقدر و بونلردن
مقدور ومرزوقی وقدرت ورزقی کورر کذا وکذا وقس علی هذا مرتبهٔ صفاتده
مطلقا یعنی ذاتله معا اولدیغی جهتدن اول کیمسه مقید در که اول ذاتی کم ایلمش
و یاوی قیلمشدر اما ذاتی صفاتله ظاهر وصفاتی ذاتله قائم کوررسه ومن وجه غیری
ومن وجه عینی مشاهده قیلورسه محجوب اولمز بلکه عالم وعارف اولور ولکن واصل
ومستغرق دیمز زیرا واصل ومستغرق اولر صفات وآیاته نظر قیلمز کم
بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ واصلان چون غرق ذاتند ای پسر * کی کنند اندر
صفات اونظر) ای پسر واصلار چون که ذاته غرق قلردر حضرت خدانك
صفاتنه قچن نظر ایلرلر یعنی نظر ایلمزلر پس اصحاب سلوك قربت الهیه ده درت
نوعدن خالی دکللردر برنوعی انجق آیات و بینات وآثار وصفات کور مکده در
وذاتی بومشهوده اولان صفاتدن بعید ودور بیلکده در بونلره مرد محجوب
تعبیر اولنور و برنوعی دخی ذاتی صفاتله ظاهر وصفاتی ذاتله قائم ومن وجه غیری
ومن وجه عینی کورمکده در بونلره عالم وعارف تسمیه قیلنور و برنوعی دخی
مرتبهٔ احدیت شهودنده مستغرق اولمشلر ومقام جمعه ایرمشلر بونوعه واصل
ومستغرق دینور و برنوعی دخی ذاتله صفات مشاهده سنی علی طریق الاعتدال
جمع الجمعه واصل اولمشلر بونلرك حالات واحده ده کثرت کورملری وحدت کورملرینه مانع
وکذلك وحدت کورملری کثرت کورملرینی رافع اولمز بومقام محمدی ووارثان مقام محمد
علیه السلامدر بونلره کامل ومکمل دیرلر پس مستغرق فی الله اولنلرك مرتبه سنه
کوره وفانی فی الله اولمرك مقامنه مناسب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ چونکه اندر
قعر جو باشد سرت * کی برنك آب افتد منظرت * ور برنك آب بازا بی زقعر * پس
پلاسی بستدی دادی توشعر) ای سالك چونکه صو یك دیبنده اوله سك باشك
وسن صویه مستغرق اوله سن چن سنك نظرك آبك رنکنه واموا جنك اعدادنه
واقع اولور بلکه ﴿ اینما تولوا فثم وجه الله) فحواسنجه هرنه بیره نظر قیلسك
آب حقیقته نظر قیلورسن واکر فرضی صویه مستغرق اولدقدنصکره صویك
رنکنه کیرو کلسك قمرندن یعنی وحدت مطلقه یه ایردکدنصکره وفنا فی الله
مرتبه سن بولدقدنصکره دونسك عالم خلقه بلاشهود الحق کیرو کلسك واشیایی
اندن غیری اعتبار قیلسك بوتقدیر اوزره پس برپلاسی الدك آنك برینه شعری
ویردك یعنی اسکیمش وفرسوده اولمش فرعی آلوب آصلی ترك ایلدك دیمك اولور

﴿ مثنوی ﴾ طاعت عامه کناه خاصکان * وصلت عامه حجاب خاص دان)
حسنات الابرار سیئات المقربین) قولنك مصداقنجه عامهٔ ابرار واخیارك طاعتی
خاص الخاص اولان مقربینك کناهیدر زیرا عامهٔ ابرار واخیار طاعتی کندی
وجودلریله ایدرلر وکندیلردن کوررلر پس وجودك ذنب لایقاس علیه ذنب آخر
قولنك مصداقنجه وجودله اولان طاعت عند المقربین نوعا معصیتدر زیرا شرك
خفیدن پاك دکلدر پس بونوع اوزره اولان طاعت خاصکانك کناهیدر وعامهٔ
ابرار واخیارك وصلتنی اصالة وخاصة حجاب بیل و یاخود خاص اولان بنده نك
حجابی بیل که بونلرك حقه واصلزدیدکاری عین فرقت ومحضا بعد وهجرتدرز یرا بونلر
بویله زعم ایدرلر که واصل غیری موصول غیری اوله وقول حقه سلوکله مع مغایرته واره
واصل اوله وقرب حقی بوله چون بونلره بعض اسماء الهیه نك تجلیسی ظهور ایلسه
اول ظهور وا سطه سیله مع بقیة الوجود کندیلرینی الله واصل زعم ایدرلر
حال بوکه اعظم حجاب وجود انسانیدر (کما قال الجنید وجودك اعظم الحجاب
بینك و بین الله) تومان اصلا وصال اینست و بس

﴿ حکایت وزیر که پادشاه اورا ازو زارت معزول کرد ومحتسبی داد ﴾

﴿ مثنوی ﴾ مروزیرا کند شه محتسب * شه عدوی او بود نبود) فانی
فی الله اولان ومشاهدهٔ وحدت قیلان کیمسه جناب حقدن خلیفه سی ووزیری
کبیدر وخلق حقدن غیری کورنلرواشیایی اللهدن بعید وماسوا پیلدکاری حیثیتدن
امر معروف ونهی منکر قیلنلر محتسب کبیدر چون پادشاه وزیرنی محتسب
ایلسه پادشاه انك دوستی اولمز بلکه آنك دشمنی اولور کذلك حضرت حق
بروحدت بین وحقیقت آیین قولنی مرتبه کثرته ومغایرته آتسه واول کیمسه عوام کبی
خلق حقدن غیری اولدیغی اوزره اعالی مطلقا خلقه اسناد ایدوب امر معروف
ونهی منکر قیلسه حضرت حق انك محبی دکلدر بلکه انك من وجه عدوسیدر که
آنی بعد الکور حوره آتدی ووزیر ایکن محتسب ایتدی (ولهذا استعاذ النبی
صلی الله علیه وسلم وقال تعلیما لامته اعوذ بالله من الحور بعد الکور ﴿ مثنوی ﴾
هم کناهی کرده باشد آن وزیر * بی سبب نبود تغیر ناکزیر) اول وزیرهم
برکناه ایلمش اولور یعنی مرتبهٔ اسفله مردود اولان وزیر مقرب دخی برنوع
کناه ایلمشدر زیرا البته تغیر سیبسز اولمز یعنی ناچار تغیر وتبدل نعمت البته برسببدن
لابددر مادامکه قول کناه ایشلمیه جناب حق انك نعمتنی تغیر ایلز (کما قال الله تعالی
ان الله لایغیر مابقوم حتی یغیروا ما بانفسهم ﴿ مثنوی ﴾ آن کز اول محتسب
بدخودورا * بخت وروزی آن بدست از ابتدا) اول کیمسه که اولده محتسب
اولدی خود اکا ابتدادن احتساب دولت ونصیب اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ لیك

آن کاول وزیرشه بدست * محتسب کردن سبب نعل بدست) لکن اول کسه اول پادشاهك وزیری اواشدر وزارتدنصکره آنی محتسب ایلمکه سبب وزیرك قبیح فعایدرکه پادشاه اندن اوتری آکا غضب ایدوب حضورندن سورمشدی ﴿ مثنوی ﴾ چون تراشه زآستانه پیش خواند * بازسوی آستانه بازراند) چونکه سنی پادشاه استانه سندن قتنه اوقیه یعنی عالم صورت وکثرتدن حضورینه ارقیه ومقرب قیله پس جله یوزدن آنکله آخنالق ایلیوب اختلاف وغیرزحمتدن نجات بوله سن آشکاره کیر وآستانه جانبنه سوره وحضور شریفندن دور ایلیه یعنی مرتبهٔ اسفله تکرار سنی کیرو سوره ﴿ مثنوی ﴾ تو یقین می دان که جرمی کردهٔ * جبررا ازجهل پیش آوردهٔ) سن یقین وتحقیق بیل که برجرم وقباحت ایلمش سنکه سنی اول سیبدن نظر ودر کاهندن سورمشدر جهلکدن جبری اوککه کتورمش سنکه اول جبر بودر ﴿ مثنوی ﴾ که مرار وزی وقسمت این بدست * پس چرادی بودت آن دولت بدست) تقدیرالهیده بکانصیب وقسمت بواولمشدر پس دونکی کون دولت اول سنك الکده اولدی یعنی بنم نصیبم وقسمتم ازلده بواولمشدر نیلیم عبد عاجزك الده نه واردر (المقدر کائن) در (وجف القلم بما انت لاق) درو یونلرامثالی دلائل برله دامن جبره تمسك ایلمکدر ﴿ مثنوی ﴾ قسمت خود خود بریدی توزجهل * قسمت خودر افزاید مرد اهل) پس جواب بودرکه نیچون اول دولت وکندی قسمتنی جهلکدن سن کندك قطع ایلدك اهل وعاقل کسه کندینك قسمتنی زیاده ایلر یعنی کندی قسمتکی جاهللکندن کندك کسدك ومرد اهل اولنلر کندی قسمتلرنی روز بروز زیاده ایدرلر والله اعلم.

﴿ قصهٔ منافقان ومسجد ضرار ساختن ایشان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ یك مثال دیکران در کژره ی * شایدار ازنقل قرآن بشنوی) کژ ولکد یعنی حیله وتلبیسده برغیری مثال لایقدر اکر قرآن عظیمك نقلندن استماع ایده سن یعنی کژر ولك خصوصنده مقدما اشلهٔ کثیره مرور ایلشدی بر مثال آخر دخی کژرولك خصوصنده لایقدر اکر قرآن عظیم الشانك نقلندن استماع ایلیه سن وقرآن عظیمك نقل شریفی بوکونه واقع اولمشدرکه قال الله تعالی فی سورة التوبة فی حق المنافقین (والذین اتخذوا مسجدا ضرارا وکفرا وتفریقا بین المؤمنین وارصادا لمن حارب الله ورسوله من قبل و لیحلفن ان اردنا الا الحسنی والله یشهد انهم لکاذبون لاتقم فیه ابدا) روایت اولنورکه بنی عمرو وبنی عف مسجد قبایی بنا ایلیوب تمام اولدقده حضرت رسول الله کلوب اول مسجددده نماز قیلوب تشریف ایتمك ایچون دعوت ایلدیلر پس حضرت رسالتپناه صلی الله علیه وسلم اصحابله کلوب انده نماز قیلدقده عسکره بونلرك اخوانی بنی غنم بن عوف بونلره

حسد ایدوب برآخر مسجد بنا ایلدیلر اول نیت اوزره که شامده اولان ابو عامر نام راهبی کتوروب انده امام ایده‌لر وآنك دیدیکی سمته کیده‌لر پس بعد التمام حضرت سید انامه دیدیلرکه یارسول الله بنینا مسجدا للعلة والحاجة واللیلة الممطرة ونحن نحب ان تصلی مع اصحابك فیه فاخذ النبی علیه السلام ثوبه لیقوم معهم فنزلت هذه الآیة پس حضرت حق بونلرك حالنی حبینه اعلام ایدوب بیوردیکه بو منافقلردن بعض در شول کسه‌لرکه بنای مسجدی اتخاذ ایلدیلر مؤمنلره مضاره ایچون ودخی قبلرنده اضمار ایلدکلری کفری تقویت ایچون ودخی مسجد قباده مجتمع اولان مؤمنلرك مابینی تفریق ایچون ودخی الله ایله والله‌ك رسولیله محاربه ایلین کسه‌نك انتظاری ایچون وآکا عدادوا حضارا ایچون مراد ابوعمرو راهبدر که قبل بناء المسجد حضرت رسول الله ایله محاربه ومقاتله ایلدی یوم احدده حضرت رسوله روبرو دیدیکه هر قنغی قومکه سنکله مقاتله ایلر ایسه بن آنلرله معاسنکله محاربه ایلرم دیوب یوم حنینه دك حضرت رسوالله محاربه ایلیوب آخر الامر منهزم اولوب شامه قاچوب انده کندی یه رسولك محاربه‌سی ایچون جیوش تدارك کنده ایدی پس حضرت رسول علیه السلام منافقلره جواب ویروب بیوردیلرکه الان تبوك قضاسنه متوجه اولدق اندن کلدکده نصیب اولورسه مسجد یکزه وارلم پس حضرت رسالات پناه تبوك غزاسندن مدینه یه رجوع بیوردقلرنده تکرار اول منافقلر ینه کلوب یارسول الله وعده کریمه یه وفا ایدك دیدکلرنده حضرت رسول علیه السلام بونلرك نفاقنی بوزلرینه اوروب دیدیکه سزك بو مسجددن مراد یکز ضرر امت وتفریق جماعتدر الله تعالی بکا بویله خبر ویردی دیدکلرنده بونلر قسم ایلدیلرکه (ان اردنا الا الحسنی) یعنی بنای مسجددن بزمراد ایلدك الا خصلت حسنی مراد ایلدك که اول صلوة وذکرالله ایچون ومصلی اولنلره توسعه ایچون اولقدر والله شهادت ایلرکه بونلر یمینلرنده تحقیقا کاذبلردر اول مسجددده نماز قیلغه قالقمه ابدی بیوردی

﴿ مثنوی ﴾ اینچنین کژبازئی درجفت وطاق * بانبی می باختنداهل نفاق * جفت وطاقدر بونجه‌لین برکژازلق یعنی شیطان معاویه یه کلوب صورت صلاحدن کژازیلق ایلدیکی کبی نفاق اهل دخی حضرت رسول‌الله او ینادیلر واول حضرتی تزویر وتلبیس ایله فریفته ایلمکه قصد ایلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ کزبرای عزدین احمدی * مسجدی سازیم وبودآن حاسدی) بویله دیدیلرکه احمده منسوب اولان دینك عزت وشرفندن اوتری برمسجددوزدلم واومرتدلك ودینسزلك ایدی یعنی منافقلرك دین احمدك عزتندن اوتری برمسجد دوزدلم دیملری واول مسجدك بنا سنه قصد ایللری مرتد اولمق ودیندن رجوع ایلمکه قصد ایدی بوخسه

شرف دین ورضای رب العالمین ایچون دکل ایدی ﴿ مثنوی ﴾ اینچنین
کژبازئی می باختند * مسجدی جزمسجد اوساختند * بونجلین اکری براویون
او یناديلر اول رسولك مسجد ندن غیری برمسجد دوز دیلر ﴿ مثنوی ﴾ فرش
وسقف وقبه اش اراسته * لیك تفریق جماعت خواسته) زمرهٔ منا فقین اول
مسجدك فرش وسقفی وقبه سنی مزین ومهیا ایلمش لکن اول طائفه جماعتك
تفریقی ایستمش ﴿ مثنوی ﴾ زد پیغامبر بلابه آمدند * همچو اشتر پیش
اوزنو زدند * اهل نفاق رسول حضرتلرینك فتنه لابه وزاری ایله کلدیلر دوه
کبی انك اوکنده دیزجوکدیلر بوله دیوکه ﴿ مثنوی ﴾ کای رسول
حق برای محسنی * سوی ان مسجد قدم رنجه کنی) ای حق تعالینك رسولی
محسن لکك ایچون اول مسجد جانبنه قدمکی رنجیده ایلیه سن تا که اول مسجد
سنك قدملرکدن مبارك اوله قیامته دك سنك نام شریفك تازه اوله ﴿ مثنوی ﴾
مسجد رور کاست وروزا بر * مسجد روز ضرورت وقت فقر) باالجمله کونك
وبلوتلی کونك مسجد یدربو مسجد احتیاج وقتی وضرورت کوننك مسجد یدر
﴿ مثنوی ﴾ تاغریبی یابد آنجا خیروجا * تافراوان کردد این خدمت سرا)
تابر غریب بورادہ خیر وجای بوله تابو عبادت خانه فراوان اوله ﴿ مثنوی ﴾
تاشعار دین شود بسیار وپر * زانکه بایاران شودخوش کارمر) تادینك شعاری
وآثاری کثیر وپراوله زیراکه یارانله تلخ ایش لطیف وشیرین اولور واصحاب وجماعتله
کافت طاعته تحمل اسان کلور ﴿ مثنوی ﴾ ساعتی آن جایکه تشریف ده *
تزکیه مان کن زما تعریف ده) یارسول الله اول جایکا هه برساعت تشریف
ویرمکی تزکیه ایله بزدن تعریف ویریمنی بوخصوصده ناسه بزی پاك مدح ایدوب
تعریف ایله وبونلر بومسجدك بناسندن خالص وصافیلردردبوسویله ﴿ مثنوی ﴾
مسجد واصحاب مسجدرا نواز * تومهی ماشب دمی باما بساز) مسجدی ومسجد
صاحبلرنی اوخشه سن ماه منور سن بزشب سیاهز بزمله دوزل ومقارنت قیل
﴿ مثنوی ﴾ تاشود شب از جمالت همچوروز * ای جمالت افتاب جان فروز)
تاشب سنك جمالکدن روز کبی اوله ای رسول که سنك جمالك جانی روشن ایدیجی
افتابدر ﴿ مثنوی ﴾ ای در یغاکان سخن ازدل بدی * تامرادان نفرحاصل
شدی) ای دریغا که اول سوزدلدن اولیدی مجرد لسان طرفندن اولمیدی
تاکم اول طائفه نك مرادی حاصل اولیدی ﴿ مثنوی ﴾ لطف کابدبی دل
وجان در زبان * همچوسبزهٔ نون بودای دوستان) لطف که دل وجانسز
زبانه کلور یعنی براطف واحسانکه جان دلدن مراد اولیوب بلکه مجرد لسان
طرفندن ظهوره کلور ای دوستلر کلخنك سبزه سی کبیدر ومزبله ده بتن نبات کبیدر

﴿ مثنوی ﴾

﴿ مثنوی ﴾ هم زدورش بنکر را ندر کذر * خوردن و بور انشاید ای پسر)
هم ایراقدن اول سبزه یه نظر ایله وهمان کج ای پسر اول بمکه وقوقولمغه
لایق دکلدر زیرا ناپاکدر ﴿ مثنوی ﴾ سوی لطف بی وفا یان هین مرو *
کان پل ویران بودنیکو شنو) وفاسزلرك لطفی جانبنه آکاه اول کتمه زیرا اول
بیوفالرك لطفی ویران کوپر بدر ابوایشت و بوسوزی قبول ایت ﴿ مثنوی ﴾
کر قدم راجاهلی بروی زند * بشکند پل وآن قدم رابشکند) اکر قدمنی اول
ویران کوپری اوزره اوره کوپری صنز واول قدمی صنزکا اعتمادایلسه اول منکسر
اولوب اول نادانك دخی انکسار نه سبب اولور ﴿ مثنوی ﴾ هرکجا لشکر
شکسته می شود * از دوسه سست ومخنث می بود) هرقنده که لشکر صنمش اولور
ایکی اوچ سست وضعیف القلب مخنث دن اولور ﴿ مثنوی ﴾ در صف آید
باسلاح اومرد وار * دل برو بنهند کاینك یارغار) اول مخنث مرد کبی سلاحله
جنك صفنه کلور لشکر ایشته یارغار دیوانك اوزرینه کوکل قورلر ﴿ مثنوی ﴾
رو بکرداند چو بیند زخم را * رفتن او بشکند پشت ترا) مخنث اولان چونکم زخم
کوره یوز دوندرر یعنی اول محاربه وقتنده ادنی برزخم کورسه جنك وقتالدن فرار
ایلر مخنثك کتمسی سنك آرقه کی صمر ﴿ مثنوی ﴾ این در ازست وفراوان می
شود * وآنچه مقصودست پنهان می شود) بوکا متعلق کلام در ازدراکر دخی
سو یلرسم فراوان اولورواول نسنه که مقصوددر پنهان اولور یعنی ماهوالمقصود که
مسجد ضرار قصه سیدر مخنثی اولور وکیرو قالور

﴿ فرستادن منافقان پیغمبر علیه السلام را تا بمسجد ضرار رش برند ﴾

﴿ مثنوی ﴾ برسول حق فسونها خواندند * رخش دستان وحیل می راندند)
اهل نفاق حقك رسولی اوزره افسونلر اوقودیلر مکر وحیله لر رخشنی سور دیلر
رخش رستمك آتنك آدیدر بونده مجرد استعاره طریقیله مکروحیله دن عبارت اولور
﴿ مثنوی ﴾ آن رسول مهربان ورحم کیش * جز تبسم جز بلی ناوردپیش)
اول رحم مذهبلو مهربان رسول تبسمدن غیری و بلی دن غیری ایلرو کتورمدی
﴿ مثنوی ﴾ شکرهای آن جماعت یاد کرد * دراجابت قاصدانراشاد کرد)
اول جماعتك شکرلرنی وسعی وخدمتلرنی یاد ایلدی دعوتلرینه اجابت ایلمکده
اول مکر وحیله جانبنه قصد ابدیجلری شاد ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ می نمودی
مکر وایشان پیش او * یك بیك زان سان که اندر شبرمو) انلرك اول مکری جیمسا
انك قنده کورندی انك کبیدنکه یك بیك سود ایچره قیل کور بنوردی یعنی سود
ایچره سیاه قیل نیجه کوربنورسه بر براول اوسلوبدن حضرت پیغمبرعلیه السلامه
انلرك درونده اولان حیله ومکر بالتمام کورندی ﴿ مثنوی ﴾ موی رانادیده

میکردان اطف * شیرراشاباش می کفت آن ظریف) اول لطیف موبی کورنمه‌سی
ایلدی اول ظریف سوده شاباش وتحسین دیدی یعنی اول لطیف اولان پیغمبراهل
نفاقك حیلت وخدیعتلرندن تعامی ایلیوب انلرك ظاهرده اولان خدمتلرینه تحسین
وافرین ایلدی وایو خدمت قیلش سنوکوزل خبر ایلشسن دیو سوایلدی
﴿ مثنوی ﴾ صد هزاران موی مکر ودمدمه * چشم خوابانید آن دم زآن
همه) نیجه یوز بیك مکر ودمدمه موبنی انلردن اولدم مشاهده ایلمش ایکن
اولدم دوکلیسندن کوزنی اویوتدی واغماض عین ایتدی ﴿ مثنوی ﴾ راحت
میفرمود آن بحر کرم * بر شما من از شما مشفقترم) اول کرم دریاسی کرچك
بیوردی بن سزه سزدن مشفقترم نته کم حق تبارك وتعالی سورهٔ احزابده بیورر
(النبی اولی بالمؤمنین من انفسهم) پیغمبر علیه السلام مؤمنلره کندی نفسلرندن
اولی وار حدر وهم نه بیوررسه عین صلاح ومحض فلاحدر ﴿ مثنوی ﴾
من نشسته در کنار آتشی * بافروغ وشعلهٔ بس ناخوشی) بو بیت بوحدیث
شریفه اشارتدرکه بیوردیلر (قال رسول الله صلی الله علیه وسلم انما مثلی ومثل
امتی کرجل استوقدنارا فجعلت الدواب والفراش تقعن فیها وانا آخذ بحجزکم
وانتم تقحمون فیها) معنیٔ بیت مثلا بن برعظیم آتشك کنارنده اوزره مثم اول
آتش زباده ناخوش فروغ وشعله ایله ﴿ مثنوی ﴾ همچو پروانه شمااین سودوان *
هردودست من شده پروانه ران) سز پروانه کبی اول جانبه یلمجی سز بنم هرایکی دستم
بر پروانه سور بجی اولمشدر یعنی سز پروانه لر کبی نار جحیمه سبب اولان شهوت ومعصیته
دوشرسز و بن سزی اندن منع ایلیوب قوتریرم پس حصه بیاندن بنه قصه بیانه
شروع ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ چون بران شد تار وان کردد رسول *
غیرت حق بانك زدمشنوز غول) چونکم انك اوزرینه مقرر اولدیکه تا حضرت
رسول مسجد ضرار جانبنه راون اوله غولدن سوز ایشمه دیو غیرت حق بانك
اوردی واکاوحی قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ کین خبیثان مکر وحیلت کرده اند *
جمله مقلوبست آنچه آورده اند) که بوخبیثلر بوخصوصده مکر وحیله ایلمشدر
جمله سی مقلوب ومعکوسدر اول نسنه بی که کتور مشلردر ﴿ مثنوی ﴾
قصد ایشان جز سیه روئی نبود * خیر دین کی جست ترسا وجهود) انلرك
قصدی سیاه رویلقدن غیری اولمدی ترسا وجهود قچن دین خیرنی ایستدی
﴿ مثنوی ﴾ مسجدی برجسرد وزخ ساختند * باخدا نرد دغاها باختند)
دوزخك کوپرسی اوزره برمسجد دوز دیلر خدای تعالی ایله مکر وحیله لر
نردنی اوینا دیلر ﴿ مثنوی ﴾ قصد شان تفریق اصحاب رسول * فضل حق
راکی شناسد هر فضول) بونلرك قصدی رسولك اصحابنی پراکنده ایلمکدر

هرفضول حضرت حقك فضل واحسانني فمن آكلر ﴿ مثنوى ﴾ تاجحودى رازشام اينجا كشند * كه بوعظ اوجحودان سرخوشند) تابرجحودى شامدن بورايه چكه لر زيرا جحودلر آنك وعظى ايله سرخوش اولمشلردر ﴿ مثنوى ﴾ كفت پيغمبر كه آرى ايك ما * برسرراهيم وبرعزم غزا) حضرت رسول عليه السلام منا فقلره ابتدى نعم ڤاره يم لكن بزيوله كتمك هوسى اوزره بزوغزايه كتمك قصدى اوزره يز ﴿ مثنوى ﴾ زين سفر چون باز كردم انكهان * سوى آن مسجد روان كردم روان) بوسفردن چونكه كيرودونم اندنصكره اول مسجد جانبنه روان اولم روان اولم يعنى تحقيق روان اولم ديمك اولور تكرير تاكيد معناسن افاده قيلور ﴿ مثنوى ﴾ دفع شان كفت وبسوى غزوتاخت * بادغايان ازد غاردى بساخت) انلرى بواوسلوبله دفع ايلدى وغزا جانبنه چابدى دغادلرله دغادن بركونه نرد اوينادى يعنى (فمن اعتدى عليكم فاعتدوا عليه بمثل ما اعتدى عليكم) مقتضاسنجه (ودخى ان المنافقين يخادعون الله وهو خادعهم) خواسنجه انلرك مكر وخدعه سى مقابله سنده بوكونه مكر وخدعه ايلديلر ﴿ مثنوى ﴾ چون بيامداز غزاباز آمدند * چنك اندر وعدهٔ ماضى زدند) چون رسول عليه السلام غزادن كلدى منا فقلر كيرو كلديلر ماضى اولان وعده يه ال اوردىلر بعض نسخه ده مصراع ثانى بويله واقع اولمشدر طالب ان وعدهٔ ماضى شدند يعنى اول سابقده اولان وعده يه طالب اولديلر ﴿ مثنوى ﴾ كفت حقش كاى پيمبر فاش كو * غدر راورجنك باشدباش كو) حق تعالى اول رسوله ديدى اى پيغمبر فاش سويله وانلرك مكروغدرنى اظهاروافشاايله واكر جنك وخصومت اولورسه اولسوندى ﴿ مثنوى ﴾ كفت اى قوم دغل ها مش كنند * تانكويم رازها تان تن زنيد) حضرت رسول عليه السلام اول طائفه يه ابتدى اى مكاروحيله باز قوم خاموش اولكز بووجه اوزره كنيد شويد معناسنه اولور كنيد ايليكز معناسنه اولوب معنى بويله اولسه دخى جائز درای دغل قوم بنى خاموش ايليكز يعنى بنى سويلتميكز تابن سزك رازلر يكزى سويلهم ساكت اولكز ﴿ مثنوى ﴾ چون نشانى چنداز اسرار شان * در ميان اوردبد شد كار شان) چونكه انلرك اسرار ندن برقاچ نشان اور تايه كتوردى انلرك ايشى قبيح اولدى ﴿ مثنوى ﴾ قاصدان زد باز كشتند آن زمان * حاش لله حاش لله دم زنان) اول زمان قاصدلر حضرت رسولدن رجوع ايلديلر حاش لله حاش لله دمن اور يجى يعنى بزالله‌ى مكروغدر ايلكدن تنزيه ايلرز بزم بوخصوصده مكر يمز بوقدر ديجى اولدقلرى حالده كيرو رجوع ايتديلر ﴿ مثنوى ﴾ هر منافق مصحفى زير بغل * سوى پيغامبر بياورد ازدغل) هر منافق بر مصحفى قوانوغى التنده دغل وحيله باز لقدن

پیغمبر حضرتی جانبنه کتور دی ﴿ مثنوی ﴾ بهر سو کندان که ایمان جنست * زانکه سو کندان کژانرا منتست) یمینلردن اوتریکه ایمان سپردر زیرا که سو کندلر کژلره سنت و عادتدر سورهٔ منافقینده اولان بوآیت کریمه به اشارتدکه (اتخذوا ایمانهم جنة) یعنی منافقلر یمینلرینی سپر اتخاذ ایلدیلر قتلدن وسبیدن خوف واحتراز ایلد کلرندن اوتری (فصدوا عن سبیل الله) دخی بونلر غیریلری منع ایتدیلر حق یولندن (انهم) تحقیقا بو منافقلر (ساء ما کانوا یعملون) نه عجب کم اولد یلر شول شیئلر که ایشلدیلر منعلرندن ونفا قلرندن و ساء ده تعجب معناسی واردر لبان لبك جمعی اولدیغی کبی شبان دخی شابك جمعی اولدیغی کبی سو کندان سو کندك جمیدر ﴿ مثنوی ﴾ چون ندارد مرد کژدر دین وفا * هر زمانی بشکند سو کندرا) چونکم مرد کژدینده وفا طوتمز ونا راست اولان سقیم طریق مستقیمه میل ایتمز هر بر زمان عهدنی وآندنی صر ﴿ مثنوی ﴾ راستنر احاجت سو کند نیست * زآنکه ایشانرا دوچشم روشنیست) راست وصادق اولنلره یمینه احتیاج بوقدر زیرا که انلر ایچون ایکی روشن چشم وادر اول روشن اولان کوزلره حضرت حق حاضر کو رر ونقض عهد ایلکدن وخلف وعده قیلقدن بری اولورلر ﴿ مثنوی ﴾ نقض میثاق وعهود ازاحمقیست * حفظ ایمان ووفا کار تقیست) میثاق وعهدلری صمق احمقلقدندر یمینلر ووفا یی حفظ ایلك تقینك ایشیدر ایمان جمع یمین ﴿ مثنوی ﴾ گفت پیغمبر که سوکند شما * راست کیرم یا که سوکند خدا) حضرت پیغمبر علیه السلام ایتدی سزك یمینکزی راست طوتیم یا که خدای تعالینك یمینی که حق تعالی تحقیقا منافقلر کاذب بلردر دیو شهادت ایلروسز هر بریکز صادقلرز دیوسو یلرسز نتهکم حق تعالی سورهٔ منافقینده بونلرك حالندن خبر ویروب بیوررلر (والله یشهد ان المنافقین لکاذبون) وسورهٔ توبه ده (والله یشهد انهم لکاذبون لا تقم فیه ابدا) بیوردی ﴿ مثنوی ﴾ بازسو کند مکر خورد قوم * مصحف اندر دست و بر لب مهر صوم) منافقلر قومی کبرو مکر آند ایچدیلر اللرنده مصحف شریف ولبلری اوزره صوم مهری اولد یغی حالده ﴿ مثنوی ﴾ که بحق این کلام پاك راست * کان بنای مسجد ازبهر خداست) بویله دیو که بو صحیح وپاك کلامك حقیچون اول مسجدك بناسی خدادن اوتریدر ﴿ مثنوی ﴾ اندر انجا هیچ حیله ومکر نیست * اندر آنجا ذکر وصدق ویار یست) اول مسجده هیچ حیله ومکر بوقدر اول مسجده ذکر وصدق ویار بی دیمکدر واردر یعنی تضرع وخلوص وذکر خدا ایلمکدر واردر ﴿ مثنوی ﴾ گفت پیغمبر که اواز خدا * می رسد در گوش من همچون صدا * مهر برگوش شما بنهاد حق * تا باواز خدا ندارد سبق *

نك صريح آواز حق مى آيدم * همچو صف ازدردمى پالا يدم) حضرت پيغمبر عليه السلام ديديكه اى منا فقلر خداى تعالينك اوازى يعنى كلامى بنم قولاعمه يتشور صوت وصدا يتشديكى كبى اما كلام حق سزاستماع ايده مزسززرا حق تعالى سزك سمعكزه ختم قودى تاكم آواز خدايى استماع ايلمكه سبقت ايلميه ايشته بكاصراحة وآشكاره آواز خدا كلور وظاهر وآشكاره اولور صافى درددن سوز ديكم كبى آواز خدايى دخى وسا وسدن كلام مخلوقدن تميز ايلرم علما كلام خدانك استماعنده اختلاف ايلمشلر در ابومنصور ماتريدى مع توابعه كلام خدا هيچ بروجهله استماع ومسموع اولنمز ديرلر زيرا كلام متكلم اولان الههك صفتيدر پس انك صفت ازليه سى بوقوت سامعه ايله استماع اولنمز واكثرعلما كلام خدا يرخواى (يسمعون كلام الله) ومقتضاى (حتى يسمع كلام الله) كلام خدا مسموع اولور ديرلر وماتريديه يعنى (يسمعون ما دل على كلام الله) ديوتأويل ايدوب جواب ويررلر ودخى وكلم الله موسى تكليما) آينده ماتريديه ديررلركه حق تعالينك حضرت موسايه تكلمى اول وجه اوزره در كه كلام ازليه سنه دلالت ايلين حرف وصوتى خلق ايليوب آنى سمع مبارك حضرت موسايه القا ايلدى وحضرت موسى عليه السلامه اولان كلامك تفسيرى بومذهبى تأييد ايلر (قال الله تعالى وماكان لبشران يكلمه الله الا وحيا اومن وراء حجاب اويرسل رسولا فيوحى باذنه مايشاء) قال ان معناه ماصح لاحد من البشران يكلمه الله الاعلى ثلثة اوجه اماعلى طريق الوحى وهوالالهام وهو القذف فى القلب اوالمنام فالاول كما اوحى الله فى بطن ام موسى والثانى كما اوحى الى ابراهيم فى ذبح ولده واما ان يسمع كلامه الذى يخلقه فى بعض الاجرام كما كلم موسى من الشجرة)اما كلام خدا مسموع اولور ديمكك دليلى بودركه امام واحدى وسيطده ديركه (وكلم الله موسى تكليما)ده لفظ تكليم مصدرله مؤكد اولمسى حضرت موسى عليه السلام خدا نك كلامنى استماع ايلديكنه دلالت ايلراكر بوفعل مصدرلر مؤكد اولميدى مجازه حمل اولنمق قابل ايدى اما باوجود تأكيد مجازه حمل اولنمز زيرا افعال مجازيه مؤكد اولمز يعنى شجر جانبندن استماع ايلديكى اصوات عين كلام خدا در ديمك اولور وامام فخررازى ديركه نته كم خدايى بصرله كورمك ممكندر انك كلامنى دخى سمعله ادراك ايلمك قابلدر وامام غزالى احياء علومده ديركه هر شول كسه كه حضرت موسانك دنياده كلام خدايى حرف وصوتله استماع ايلديكنه استبعاد ايليه دى آكا آخرتده دخى كوزله كورلمسنه انكار ايلر ميسن پس الله قادر دركه كندى كلام ازليه سنى كه حرف وصوت ومشابه كلام مخلوق دكلدر ايستديكى قولنه بيلديكى كبى كيف مايشاء ايشنديره واول قول آنك كلام خدا ايدوكنى فهم ايده والله اعلم

﴿ مثنوی ﴾ هم چنانکه موسی ازسوی دراخت * بانك حق بشنید کای مسعود بخت * ازدرخت انی اناالله می شنید * باکلام انوارمی آمد پدید) آنجلین که حضرت موسی در خت جانبندن حضرت حقك بانکنی ایشتدی بو یله دیو که ای بختی مسعودوطالعی میمون در خندن (انی اناالله) کلا منی ایشتدك کلام الهی ایله نورلر حضرت موسایه ظاهر کلدی وانواره غرق اولدی سوره قصصده اولان آیته اشارتدر (فلماآتیها) وقتاکم حضرت موسی شعیبدن استیذان ایدوب اهلیله مصرجانبنه توجه ایلیوب طور طغنه کلدکده حکمت پرورد کار یله اول کیجه بغایت شب تار وقطرات امطارایدی پس اشتعال ناره محتاج اولوب بواسضراب واضطرارده ایکن کور دیکه طور جانبندن برآتش آشکاره اولدی پس مسارعت ایدوب اول ناره کلدکده (نودی من شاطیء الوادی الایمن) ندا اولندی موسایه وادی ایمنك کنارنده شاطی دره کنارنه دیرلر (فی البقعة المبارکة) اول مکان المبارکده (من الشجرة) عناب آغجندن ویا آغجلردن برآغجدن (ان یاموسی) ای موسی دیمکلکله (انی اناالله رب العالمین) تحقیقا بن شول اللهم که عالملرك ربسیم اولدمکه حضرت موسی بوندایی درختدن کوش ایتدی شراب تجلی جانانی نوش ایدوب بالکلیه کندین فراموش ایتدی امدی ای طالب انوار احدیت سندخی وادی ایمن طریقته کاوب بقعه مبارکه مرشد کاملده درخت وجود شیخ واصلدن صدای انی انا الله وندای لا موجود الا اللهی کوش ایدوب جان ودلك سرخوش وعقل وفکرك مدهوش ایده کور زیرا تجلی حق نشئه نباتیه دن ظاهر اولق جائز اولیجق نشئه انسانیه دن ظهوری بطریق اولیدر (بیت) (روا باشد اناالله ازدرختی * چرا نبودر وازنیك بختی ﴿مثنوی﴾ چون زنوروحی درمی ماندند * بازنوسوکندهامی خواندند) چونکه منافقلر وحی الهی نورندن عاجز وزبون قالدیلر کیرویکی یمینلر اوقودیلر ﴿ مثنوی ﴾ چون خدا سوکندرا خواند سپر * کی نهد اسپرز کف پیکارکر) چونکه حضرت خدا منافقلر حقنده یمینی سپر اوقور جنك وخصومت ایدیجی سپری الندن قین قور ﴿ مثنوی ﴾ باز پیغامبر بتکذیب صریح * قد کذبتم گفت باایشان فصیح) حضرت پیغمبر علیه السلام کیرو تکذیب صریحله انلره فصیح واشکاره تحقیقا سز کذب ابلدیکز دیدی

﴿ اندیشیدن یکی ازصحابه بانکار رسول علیه السلام که چراستاری نمی کند ﴾

﴿ مثنوی ﴾ تایکی یاری زیاران رسول * دردلش انکار آمد زان نکول) تاحضرت رسول علیه السلامك یارلرندن بر یار اول رجوعدن اول یارك قلبنه انکار کلدی یعنی حضرت رسول علیه السلامك اول صورتی مؤمن اولان طائفه دن

نکول وعدول ایلیوب انلری کذب ونفاقه منسوب ایلدیکنه اول صحابینك قلبنده
انکار حاصل اولدی بویله دیو ﴿ مثنوی ﴾ کین چنین پیران با شیب ووقار *
می کنند شان این پیمبر شرمسار) که شیب ووقار ایله بونجلین پیر لری بو پیغمبر
انلری شرمسار وخجل ایلر ﴿ مثنوی ﴾ کو کرم کو ستر پوشی کو حیا *
صد هزاران عیب پوشند انبیا) فنی کرم فنی ستارلق فنی حیا حال انکه انبیاء عظام
علیهم السلام نیجه یوز بیك عیب او رتر لر ﴿ مثنوی ﴾ باز در دل زود
استغفار کرد * تا تکرر دز اعتراض اوروی زرد) اول صحابه کبر وقلبنده علی الفور
استغفار ابتدی تا اعتراضدن اول روی زرد وشرمسار اولیه ﴿ مثنوی ﴾ شومی
یاری اصحاب نفاق * کرد مؤمن راچو ایشان زشت وعاق) اصحاب نفاقك
یار یلغنك وانلرده ادنی مرتبه میل ومعاونتك شوملغی مؤمنی آنلرکبی قبیح وعاصی
ایلدی حصه بودر که شول کسه لر که دینسز لره وظالملره ادنی مرتبه میل ومعاونت
ایلیه انلرك خباثتی وشأمتی مائل ومعین اولان مؤمنه سرایت ایدوب زشت وعاصی
اولمسنه ونار قهرك آکا دخی مس قیلسنه باعث و بادی اولور (کما قال الله تعالی
ولا ترکنوا الی الذین ظلموا فتمسکم النار ﴿ مثنوی ﴾ باز می زاید کای
علام سر * مر مرا مکذار بر کفران مصر) او صحابی خدای تعالی یه کیروزار یلك
ایلدی بویله دیو که ای علام سر کفران اوزره بنی مصر قومه وکفر ومعصیتده
ثابت قیلمه تا رسولکه انکار ایلیم ﴿ مثنوی ﴾ دل بدستم نیست همچون
دیده چشم * ورنه دل راسوزمی این دم بخشم) الهی کوکل المده دکلدر کوزمك
کورمسی کبی یعنی کوزمك کورمسی بنم ارادتمده وتصرفده اولدیغی کبی کوکلم دخی
مجرد بنم ارادتمده وتصرفده دکلدر واکر کوکل بنم المده وتصرفمده اولیدی کوکلی
بن خشمله بودم یاقردم وبو معنی دخی جائزدر کوکل المده دکلدر یعنی بنم تصرفمده دکلدر
چشمك کورمسی تصرفمده اولدیغی کبی اکر کوکل دیده چشم کبی بنم المده وتصرفمده
اولیدی کوکلی بودم بن خشم وغضبله یاقردم بویله دیمك دخی جائزدر کوکل
المده دکلدر چشمی کورمك کبی یعنی چشمی کورمك المده نیجه دکل ایسه کوکلی
دخی آشکاره کورمك او یله المده دکلدر اکر کوکل کورمك المده اولیدی بودم
کوکلی غضبله یاقردم کما قیل (ع) من بفرمان دلم نی دل بفرمان منست)
﴿ مثنوی ﴾ اندر بن اندیشه خوابش دررربود * مسجد ایشانش پرسر کین
نمود) بوفکرده اول صحابی بی او یقو قاپدی منافقلر مسجدی اکا نجاستله پر کورندی
﴿ مثنوی ﴾ سنکهاش اندر حدث جای تباه * می دمید از سنکها دود سیاه)
آنك طاشلری نجاست ایچره جای خراب کورندی اول مسجدك طاشلرندن سیاه
توتون ظاهر اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ دود در حلقش شد وحلقش بخست *

از نهیب دود تلخ ازخواب جست) توتون آنك بوغازنه كتدی وانك بوغازنی خسته ورنجیده ابتدی آجی دخانك خوف وهیبتندن صحرادی ﴿ مثنوی ﴾ در زمان در وفتاد و میکر بست * کای خدا اینها نشان منکر یست) اول زمانده یوزی اوزره دوشدی واغلدی بو یله دیو که ای خدا بونلر منکرلکك نشانیدر ﴿ مثنوی ﴾ خلم بهتراز چنین حلم ای خدا * که کنداز نورایمانم جدا) ای خدا بونجلین حلمدن خلم یکر کدر خلم خاء معجمه نك کسر یله سومك معنا سنه در وحلم حاء مهمله ایله بردبارلغه دیرلر که اول حلم بنی ایمانك نورندن جدا ایده والحاصل حصه بودر که عصاة ومنافقینه حلم ومرحمت ایلمك دینه ضرر ونور ایمانك زوالنه سبب اولدیغی مقرردر اهل ایمانه لازم اولان اولدر که اللهه وپیغمبره عاصی اولان کمسه لره حلم ومرحمت ایلمیه ورفقت وشفقتله دخی آنلره سوز سویلمیه بلکه شدت وغلظت ایلمك آنلر حقنده لازم اولمقدندر ﴿ مثنوی ﴾ کر بکاوی کوشش اهل مجاز * تو بتو کنده بودهم چون پیاز) اکر اهل مجازك سعی وکوششی قازه سن صوغان کبی قات قات قوقمشدر یعنی جمیع اهل مجاز مسجد ضراری بنا ایدن منافقین کبیدر اکر سن اهل مجازك سعی وکوششی قازمسك یعنی انلرك احوالنه مطلع اولسك صوغان قابی کبی قات قات قوقمشدر ﴿ مثنوی ﴾ هر یکی از یکدکر بی مغزتر * صادقا نرایك زدیکر نغزتر) بونلرك هر بریسی بری برندن بی مغزتردر یعنی بونلرك هر بریسنك فعللری برآخر فعلدن خبیث تر و بی مغز تردر اما صاد قان عکسیدر که هر بر فعللری آنلرك آخرندن نغز تر و پسندیده تردر ﴿ مثنوی ﴾ صد کر آن قوم پسته پر قبا * بهر هدم مسجد اهل قبا * همچوان اصحاب فیل اندر حبش * کعبهٔ کردند حق آتش زدش) اول قوم منافقین یوزکر بغلدیلر قبا اوزه یعنی قفتانلری اوزره یوز قوشق قوشندیلر اهل قبانك مسجدینك هدم وتخریبندن اوتری نته کم اول اصحاب فیل حبشده تخریب کعبة الله ایتمك ایچون برکعبه بنا ایلدیلر حق تعالی اکا آتش اوردی وقومنی دخی هلاك قیلدی بونك حکایه سی جلد اولده شیرحکایه سنده الم ترنك تفسیرنده مرور ابتدی ﴿ مثنوی ﴾ قصد کعبه ساختند از انتقام * حال شان چون شد فروخوان از کلام) اول طائفه کعبه یه قصد ایلمدیلر انتقامدن انلرك حالی نیجه اولدی کلام الهیدن اوقو یعنی قرآن عظیمدن (الم ترکیف) سوره سن اوقو که انلرك نیجه اولدیغی سکا روشن وظاهر اوله ﴿ مثنوی ﴾ مر سپهرو یان دین راخود جهیز * نیست الا حیلت ومکر وستیز) دینك سیاهرو یلرینه خود جهاز یعنی تدبیر وتدارك واسباب یوقدر الا حیله ومکروعناد وخصومت واردر ﴿ مثنوی ﴾ هر صحابی دیدزان مسجد عیان * واقعه تاشد یقین شان سران * واقعات ار باز کویم یك بیك *

﴿ پس ﴾

پس یقین کردد صفا براهل شك * لیك میترسم زکشف رازشان * نازنینانند و زبید نازشان) هرصحابی اول مسجد دن آشکاره واقعه کوردی تااول مسجدك سری انلره یقین اولدی یعنی اصحاب رسول علیه السلامدن هرصحابی عیاناً اول مسجدك ضرار جهتدن برواقعه کوردیلر حتی بونلره یقین اولدی اول مسجدك سری وحقیقتی پس بوندنصکره اولان بیت سؤال مقدره جواب اولمق اقتضا ایدر تقدیر کلام انلرك کوردیکی واقعه لری ودخی ما بینلرنده ظهوره کلان وقایع وحوادثی سویلیك کورملم که بونلرك مابینلرنده ظهوره کلان وقایعك آصلی ندرکه جمله دن بری معاویه‌نك حضرت علی کرم الله وجهه ایله اولان جنکی وحضرت عایشه رضی الله عنهانك حضرت علی ایله اولان جنکی کبی ودخی بعض اصحابك بری بری ایله اولان جنك وجدلی کبی جواب بیوررلر که بونلرك مابینلرنده جاریه اولان واقعاتك حقیقتی اکر کیرو سویلیم بر برپس یقین اولوردی صفای درون اهل شك اولنلرا وزره یاخود چوق یقین اولوردی مناسنه در اکر پس نقطهٔ واحده ایله قرأت اولورسه بعض نسخه ده تایقین کردد دخی واقع اولمشدر یعنی بونلرك واقعاتنی یك بیك سویلییدم تاکم یقین اولیدی بونلرك صفای درونی اهل شك اوزره ولکن سویلزم زیرا قورقرم بونلرك رازنی خلقه کشف ایلکدن زیرا اصحاب رسول علیه السلام نازنینلردر وانلره نازیراشور یعنی بونلره نازایلك سائر امت اوزره لایقدر ومؤمن اولنلره بونلره اعزاز واکرام ایلك لازم وواجبدر (لماروی عن عمر بن الخطاب رضی الله عنه قال قال النبی صلی الله علیه وسلم اکرموا اصحابی فانهم خیارکم ثم الذین یلونهم ثم الذین یلونهم یظهر الکذب حتی ان الرجل لیحلف ولایستحلف ویشهد ولایستشهد الافمن سره بحبوحة الجنة فلیلازم الجماعة) وبرحدیث شریفده دخی امتنه اصحابی حقنده سوء ظن ایلکدن ومالا یعنی سویلکدن اتقا وحذر ایلکه امر ایدوب بیوررلر (قال علیه السلام الله الله فی اصحابی الله الله فی اصحابی لاتتخذوهم غرضا من بعدی فمن احبهم احبنی ومن ابغضهم ابغضنی ومن آذاهم آذانی ومن آذانی فقد آذی الله) اکرچه واقعاتدن مراد رؤیامنامسنه اولان واقعه‌لر اولسه یاخود مسجد حقنده حق جانبندن آنلره اولان اشارت مراد اولسه ده جائز در ولکن یو تقدیر جه یعنی تایقین کردد صفا بر اهل شك مصراعنه باخصوصکه (لیك می ترسم زکشف را زشان) مصراعنه ملایم کلمز ومناسب اولمز پس واقعاتدن مراد مابینلرنده ظهوره کلان وقایع وحوادث اولمق مشرب تحقیقه انسب در

﴿ مثنوی ﴾ شرع بی تقلید میپذرفته اند * بی محك آن نقدرا بکرفته اند) شرع شریفی تقلید سز قبول ایلمشلردر اول نقدی محك سز دوتمشلردر واخذ ایلمشلردر یعنی اصحاب رسول علیه السلام سائر امت اوزره فضیلتی دخی بودر که بونلر

شرع شریفی بلا تقلید قبول ایلدیلر واول نقد علم نبوتی بی محك اجتهاد وتتبع سز طوتدیلر
(کما قال الشیخ السهروردی فی اعلام الهدی اعلم ان میراث النبوة العلم وقد توارثه
اصحابه واهل بیته بلا تقلید فوجب علیك محبة الجمیع فلاتکن مائلا الی احدی
الجهتین دون الاخری فان ذلك هوی ﴿ مثنوی ﴾ حکمت قرأن چوضالهٔ
مؤمنست * هر کسی برضالهٔ خود موقنست) قرأن عظیمك حکمتی چونکم مؤمنك
ضاله سیدر هربرکسه کندینك ضاله سنده موقندر یعنی اول اصحاب
جکمت قرأنی واحکام حضرت فرقانی بلا تتبع ولاتفحص طوتدیلر وقبول ایتدیلر
امابعد اصحاب الرسول حکمت قرأن مؤمن اولنلرك یتوکی کبیدر ومؤمنلردن
هر برکسه کندی ضاله سنه اقرار وایقان ایدیجیدر (کما قال علیه السلام
الحکمة ضالة المؤمن فحیث وجدها فهو احق بها) فچن مخبر صادق
اول ضاله اولان ناقه دن خبر ویرسه مؤمن عاشق کندی مطلوبندن
صحیح اولان خبری بیلور وآنك وصولنه درحال توجه واجتهاد قیلوروشتر ضاله
اولان شخص بعد التفقد والتفحص ناقهٔ ضاله سن بولدیغی کبی حکمت قرأنیه
یتوکنی دخی مؤمن عاشق بارشاد المخبر الصادق بولور وشاد وخندان اولور
نته کم بومعنایه کوره شترجوینده اولنی تمثیل ایدوب بیوررلر

﴿ قصهٔ آن شخص که اشتر ضالهٔ خودمی جست ومی پرسید ﴾

﴿ مثنوی ﴾ اشتری کم کردی وجستیش جست * چون بیابی چون ندانی کان تست)
براشتری کم وضایع ایلدك واول اشتری جستلکله جست وجوایلدك چونکم بوله سن نیچون
بیلرسن اوسنکدر یعنی ای مؤمن سن اشترعلم وحکمتی کم ایلدك وآنی سن جست وجو
ایلرسن جست وچابکلکله چونکم آنی بوله سن نیچون بیلیه سن که اول سنکدر برکسه
کندی ملکندی ایکن ضایع اولان شیئ بولدقده بیلك خود شانندر اولکی چون استفهام
مضاسنه اولمق ضعفدن خالی دکلدر بلکه اولی اولان اولکی اشباع اوله وصکره
کی چون استفهام مضاسنه اولمق مضایه انسبدر فلیتأمل ﴿ مثنوی ﴾ ضاله
چه بود ناقهٔ کم کردهٔ * ازکفت بکریخته در پردهٔ) ضاله ندرفی المثل برناقه یی
کم وضایع ایلمشسن اول ناقه سنك الکدن قاچمشدر سن هنوزحجاب و پرده ده سن
ناقه دن مراد حکمت دینیه در که عنقریب معلومك اولور ﴿ مثنوی ﴾
کاروان در بار کردن آمده * اشتر تواز میانهٔ کم شده) کاروان حاضر اولوب
یوکلرنی یوکلنمکه کلمش اماسنك اشترك اول اور تادن نهان وناپیدا اولمشدر یعنی
قافلهٔ اهل سلوك طریق الهیده علم وعمل یوکن مهیا ایدوب مقام حقیقت
جانبنه متوجه اولمشلر وسنك علم وعملك اشتری بواور تادن نهان اولمشدر بلازاد
ولاراحلهٔ یوله کیدلمدیکی کبی بلاعلم ولا عمل طریق حقه دخی کیدلمز پس کرکدر که

حکمت اشترین طلب ایدوب آکا سوار اولوب کار ماندن دور اولمیه سن
﴿ مثنوی ﴾ می دوی این سو وان سو خشك لب * کاروان شد دور
ونزدیکست شب) بوجانبه واول جانبه خشك لب و پرحرارت یلرسن کاروان
ایراق کندی وکیجه بقیندر ﴿ مثنوی ﴾ رخت مانده برزمین درراه خوف *
ثوپی اشتر دوان کشته بطوف) اسباب یاوزره قالمش یولده ایسه خوف وار
سن اشتر ایچون اطرافه دور وطواف ایتمکله یلیجی اولمشسن بویله دیو
﴿ مثنوی ﴾ کای مسلمانان که دیدست اشتری * جسته بیرون بامداد از آخری)
که ای مسلمانلر براشتر کیم کور مشدر صباح وقتنده برآخوردن طشره
صچره مش ﴿ مثنوی ﴾ هر که برکوید نشان ازاشترم * مژدکانی می دهم چندین
درمم) هر کیمکه بنم اشترمدن نشان دیه واشترمی بولی ویره آکا بوقدر درم مشتاق
ویریرم ﴿ مثنوی ﴾ بازمی جوپی نشان ازهر کسی * ریش خندت می کنند زین
هرخسی * کاشتری دیدیم میرفت این طرف * اشتری سرخی بسوی آن علف) کیرو
هر برکسه دن برنشان طلب ایلرسن بو ایشدن هر بردنی سکار یشخند ایلر
یعنی ارزوکه مناسب سوزلر سویلر بویله دیوکه کوردك براشتری بوطرفه کندی
برزیاده سرخ اشتر اول علف جانبنه بوآیات شریفه علوم قرآنیه وحکم فرقانیه
ضاله سندن هر فرقه بلایقین مشرب ومذهبلری اوزره ظن ورأیلری مقداری
مخبر صادق شکلنده مؤمن عاشقه خبر ویروب کندیلری مقصوده عارف ومفقوده
واقف رنکنده کوسترملرنی اشعار ایلر لکن هر بری فی الحقیقه یا کلش سویلر
کویاکه هربرخس طالبه ریشخند ایدر وآنی فریفته وکندی به شیفته ایتمك
جانبنه کیدر ﴿ مثنوی ﴾ آن یکی کوید بریده کوش بود * وان دکر کوید
جلش منقوش بود) اول بریسی دیر اول اشتریکه بن کوردم قولغی کسلمش ایدی
واول بریسی دخی ایدر بن اول اشتری کوردم آنك چلی منقوش ایدی
﴿ مثنوی ﴾ آن یکی کوید شتریك چشم بود * وان دکر کوید زکربی
پشم بود) واول برفرقه دیر اول اشتریك چشم ایدی واول بریسی ایدر بن اول
اشتری کوردم اویوز لغندن تویسز ایدی ﴿ مثنوی ﴾ ازبرای مژدکانی
صد نشان * ازکزافه هرخسی کرده بیان) مشتولقدن اوتری یوز نشان
کزافه دن هربرخس بیان ایلمش یعنی ثواب مژدکانیدن اوتری یوز کونه نشانی
کزافه وبی یقینلقدن هرخس ضاله او لان حکمت قرآنیه واسررا فرقانیه دن
بر مقتضای ظن وقیاس تعریف و بیان ایلدیلر انجق نیچه ضعیف الذهنی متحیر
ومتردد ایدرلر

﴿ متردد شدن دربیان مذهبهای مخالف و بیرون شود ومخلص یافتن ﴾

﴿ مثنوی ﴾ انچنانکه هرکسی ازمعرفت * می کندموصوف غیبی راصفت *
فلسفی از نوع دیکر کرده شرح * باحثی مر کفت اورا کردجرح) انجلین که
هرکس معرفت وتعریفده غیبه منسوب اولان خدایی برصفتله مو صوف ایلر
یعنی شترجو یندهیه ناقهٔ ضاله ئی هر کس بوکونه تعریف ایلد یکی کبی خدا
جویندهیه دخی شریعت وطریقتده هر برکسه یلد یکی مرتبه موصوف
غیبی ومعروف لار یی بی توصیف وتعریف ایلر مثلا فلسفی برغیری نوعدن شرح
ایلمشدر برحث ایدیجی فلسفینك سوزنی جرح ورد ایلمشدر یعنی فلاسفه برآخر
نوعدن شرح ایدوب دیرلر که خدای متعال موجب بالذاتدر ودیرلر که اشیا انك
لوازم ذاتیه سندندر وباحثی یعنی متکلم من اهل الاعتزال بونك کفتنی جرح ایلر
وبونلره جواب ویروب سویلر که بوکونه تعریفدن وجودالهی وجود مقیداولور
بل هووجود مطلق ودخی مرید ومختار اولمق لازم کلور (وهو یفعل مایشاء
ویحکم مایرید) ولکن ارادته عین ذاته لاصفة زائدة علی الذات ﴿ مثنوی ﴾
وآن دکر در هر دوطعنه میزند * وان دکرازرق جانی می کند * هر یك ازره این
نشانها زان دهند * تا کمان آید که ایشان زان دهند) واول غیریسی هر ایکسنه
دخی طعنه اورر واول بریسی زرق ور یادن زیاده جان چکیشور یعنی اول برفرقه
که اهل سنت والجماعه دن اولان متکلمیندر فلاسفه یه وباحثیه طعن اورر
اولا فلاسفة جانبنه دیرکه باحثینك قدحی سزك تعریفکز حقنده یرنده در حق بودرکه
سزك توصیفکز دن یوکونه فساد لازم کلور وباحثی جانبنه دخی طعن ایلرکه
بوسزك تعریفکز دخی مقدوح ومذمومدر زیرا بوندن نفی صفات الهیه لازم
کلور (بل هومرید بارادة زائدة علی الذات مغایرة للعلم والقدرة) واول برفرقه دخی
یعنی ریاضیه تحصیل علم ومعرفت لازم دکلدر مقصود ریاضت نفسدر دیو
بلا معرفة زرق وریادن جان چکشورهر بری راه حقدن بونشانلری انکچون ویرلر
تاظن کله که انلر اول کویندر یعنی بعض ساده دله کمان کله که بونلرده اول
حق کویندر ﴿ مثنوی ﴾ این حقیقت دان نه حقند این همه * نه بکلی
کمراهانند این رمه) بونی حقیقت بیل بوجیهی حق دکلدر بوجماعت نه جمیعا
کمراهلر دریعنی بونی حقیقت بیل ومحقق فهم قیل که بوجمله سی بونلرك اهل حق
دکلدر وکلیسی دخی کمراه واهل ضلال دکلردر بلکه (ستفترق امتی علی ثلاث
وسبعین فرقة کلهم فی النار الاواحدة) حدیثنك مقتضا سنجه بوجمله فرق ضالهنك
ایچنده برفرقهٔ ناجیه واردرکه انلر اهل حق درلرحال بوکه بوجمله فرق متنوعهنك
ادعالری وزعملری براهل حقدیرلر وآیات واحادیث ایله مذهبلری اوزره استشهاد
ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه بی حق باطلی نایدبدید * قلب را ابله بیوی زرخرید)

﴿ زیراکه ﴾

زیراکه برباطل حقسز ظـاهر کلمز ایله اولنلر قلبی التون امیدیله صـاتون الدی یعنی اول اجلدنکه حقسز مذهب باطل ظهوره کلمز ورونق وشهرت بولمزو صحیح صرف باطل قلبی کمسه آلمز قلب مزوری ساده دل اولنلر ذهب خالص اولمق رایحه سیله آلور ومذهب باطـله ذاهب اولان مذهب حقدردیوذاهب اولور

﴿ مثنوی ﴾ کرنبودی درجهـان نقدروان * قلبهار اخرج کردن کی توان)

اکر جهـانده روان ورواج برنقد اولمیـدی قلبلری خرج ایتمکه فحن امکان وقدرت اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ تانباشـد راست کی باشد دروغ * آن دروغ ازراست می کیرد فروغ) تاراست اولمیه فحن دروغ اولور یعنی یلان کرچك ایله ظـاهر وعیـان اولوراول یلان سوز کرچك سوزدن فروغ واعتبـار طوتر

﴿ مثنوی ﴾ برامید راست کژرامی خرند * زهردر قندی رو دانکه خورند)

زیرا اکثری راست امیدی اوزره صـاتون آلورلر مثلا زهر برقیدك ایچنه کیدر اندنصکره یرلر ﴿ مثنوی ﴾ کرنبا شد کندم محبوب نوش * چه برد کندم نمایی جو فروش) اکرمحبوب نوش وشیرین طعم بغدای اولمیه ارپه صاتیجی بغـدای کوستریجی نه ایلتور یعنی علمی خلقه لطیف ونیکو کوستروب لکن ضمنـا خصلت قبیحه‌سی ظهوره کلان حیله کار ومزوروخلقدن نه اخذایلردی چونکه بویله در

﴿ مثنوی ﴾ پس مکوکین جمله دمهـا باطلند * باطلان بر بوی حق دام دلند) پس دیمـه که بوجمله سوزلر باطل ودروغدرباطلر حق امیـدی اوزره کوکلك طوزاغیدر ﴿ مثنوی ﴾ پس مکوجمله خیالست وضلال * بی حقیقت نیست درعالم خیال * حق شب قدر ست درشبها نهان * تاکند جان هر شبی را امتحان) پس سوفسطائیه طائفه سی کبی صقین دیمه که بوجمله فرق مختلفه نك مذاهبی خیال وضلالدر زیرا هر برطائفه مذهب آخرك بطلانته برهان وکندی مذهبینك حقیقتنه حجت ابراز قیلمشدر پس هر بری برآخرین ابطال ایدیجك جمله سی باطل وخیـال اولمق لازم کلور دیمه که عالمده خیـال حقیقتسز دکلدر یعنی حقیقتسز عالمده هیچ خیال یوقدر هرشیئك حقیقتی عند اهل الحق ثابته در وعلم اکاعتحققدر خلافا للسوفسطائیه نهایت مافی البـاب حق شبلرده نهـان ومستور شب قدر در یعنی باطلك مقابلی اولان حق شب قدر کبیدر وباطلر سائر لیالی کبیدر پس حق شرعی باطل شرعینك میانده نهـاندر لیلهٔ قدر سائر لیالینك میـانده نهان او لدیغی کبی ولیلهٔ قدرك اخفا اولمسنه باعث اولدرکه تاکم جان هر برشبی امتحان ایلیه یعنی هر برشبی شب قدراحتمالی ایله احیا ایلیه (کماقال البیضـاوی والداعی الی اخفـاء لیلة القدر ان یحیی من یرید هالیالی کثیرة وقال صـاحب المدارك ولعل الداعی الی اخفـائهاان یحیی من یرید ها لیالی کثیرة طلبا

لم و افقتها وهذا كاخفاء الصلوة الوسطى فى الصلوات الخمس والاسم الاعظم
فى الاسماء الحسنى وساعة الاجابة فى ساعات الجمعة ورضاه فى الطاعات وغضبه
فى المعاصى) كذلك مذهب حق مذاهب مختلفه مابينده واهل حق اهل ضلال
واصحاب دلق مابينده بويله مخفى و پوشيده در وبو جله نك اخفا سنه داعى
سالك نحرى وطلبده اجتهاد ايلسون ايچوندر ﴿ مثنوى ﴾ نى همه شبها
بود قدر اى جوان * نى همه شبها بود خالى ازان) اى جواب جمع شبلر شب
قدر دكلدر نه دوكلى كيجه لر اول شب قدر د ن خالى در ﴿ مثنوى ﴾
درميان دلق پوشان يك فقير * امتحان كن وانكه حفست آن بكير) مثلا داق
پوشلرميانده بر فقير واردر امتحان ايله واول كه اهل حقدر آنى طوت وقبول
ايت ﴿ مثنوى ﴾ مؤمن كيس مميز كوكه نا * بازداند خبز كانرا از فتا) كيس ممز مؤمن
فنى كه تاخيز كارى فتادن كيرو يله (يعنى المؤمن كيس ممز) حديث شريفنك
فحواسى اوزره مؤمن صاحب كياست واهل تميز واهل فراست كركدر فنى
بركياست صاحبى وتميز وفطنت مالكى مؤمن كه طر يقتده مخنث اولانلرى اهل
فتوتدن كيرو يله واهل تقليد واهل ريا دن اهل تحقيق واصحاب خلوصى فرق
قيله ومابينلرنى ممز اوله ﴿ مثنوى ﴾ كرنه معيوبات باشددرجهان * تاجران
باشند جله ابلهان) اكر جهانده معيوبات اولميدى تاجرلرجله ابلهلر اولورلردى
يعنى اكر بوجهانده معيوب اولان متاعلر وسلعه لر اولميدى تاجرلرك جله سى ابله
اولق وكالاشناس اولمق لازم كلوردى پس تاجرلرك برى برندن فرقى وكيمى استاد
كامل وكيمى ناقص وساده دل اولدينى اول معيوباتك موجوده اولديغى واسطه سيله در
زيرا هرشول تاجر كه كالاشناس وعيب بيندر اول استاد كاملدر وهرشول تاجر كه
كالانك قيمتن بيلز و برمتاعك عينه واقف اولمز اول ابله وغافلدر ﴿ مثنوى ﴾
پس بود كالاشناسى سخت سهل * چون كه عيبى نيست چه نااهل واهل) پس
كالاشناسلق زياده سهل اولوردى چونكم جهانده برعيب يوقدر اهل نه نااهل نه يعنى
ايكيسى بيله مساوى اولوردى زيرا اكر عالمده اصلا برمعيوب شئ اولميدى اهلنك
مابينى فرق اولمامق لازم كلوردى اهل ونا اهلك فرقى معيوبك وجودنى غير
معيوبدن فرق ايلمكله حاصل اولور ﴿ مثنوى ﴾ ورهمه عيبست دانش
سودنيست * چون همه چوپست اينجا عودنيست) واكر جهانده دوكلى عيب
اولميدى علمك فائده سى اولمزدى چونكه جميعا چوپدر بونده عود يوقدر يعنى علم
معيوبى غير معيوبدن ومحبوبى غير محبوبدن فرق وتميز ايلمكدن اوتريدر چونكم
جهانده اولان اشيانك جميعسى معيوب اولسه علم نافع ومفيد اولمزدى زيرا آنى فرق
وتميز ايلمكه علم لازم كلمزدى مثلا برپرده جميعا چوب اولسه وايچنده عودا ولسه عودى

چو پدن فرق ایلمکه علم لازم کلمردی ﴿ مثنوی ﴾ آنکه کوید جمله حقند احمقیست * وآنکه کوید جمله باطل اوشقیست) اول کسه که دیربوا شیا جمله حقدر اصلا باطل بوقدر زیاده احمقدر واول کسه که جمله اشیاباطلدردیر اوشقیدر ﴿ مثنوی ﴾ تاجران انبیا کردند سود * تاجران رنك و بوکوروکبود) انبیا علیهم السلامك تاجرلری فائده ایلدیلر زیرا حق باطلدن وصالحی فاسددن فرق ایلیوب حق اولنی قبول و باطل اولندن رجوع وعدول ایلدیلر اکر تاجران انبیا لفظنده اضافت صفتنك موصوفه اضافتی قبیلندن اولور سه تاجرلردن مراد انبیا اولور نته کم بووجه اوزره شرح اولندی واکر صفتنك موصوفنه اضافتی قبیلندن اولیوب غلام زید قبیلندن اولور سه تاجرلردن مراد اولیا وعلما وصلحا اولور ومعنی انبیایه مضاف اولان اولیا وعلاسود ومنفعت ایلدیلر اما رنك و بونك تاجرلری کور وکبوددر زیرا بودنیا تاجرلری معیوبی غیرمعیوبدن فرق ایده میوب وطریق حقه کیده میوب فانی وباطل اولان کارده قالمشلر وآرزده قاله جق مال ومتاعه مغرور اولمشلردر بواجلدن آنلره کور وکبود دینلدی ﴿ مثنوی ﴾ می نماید ما راندر چشم مال * هرد و چشم خویش رانیکو بمال) عارف وصاحب بصیرتك کوزنه مال مار کورینور ای محب مال ومتاع کندی ایکی کوزکی ایواوو یعنی ظاهر وباطن کوزکی برخوشجه آچ تاکم سکا دخی حقیقت بین اولان انبیا واولیا کبی مال مار کورنه ومنصب اژدرها مشاهده اولنه (ولهذا قال علیه السلام المال حیة والجاه اضر منها ﴿ مثنوی ﴾ منکر اندر غبطهٔ این بیع وسود * بنکر اندر خسر فرعون وثمود) بو بیع وسودك غبطهٔ سنه نظر ایله فرعون وثمودك خسران وزیانته نظر ایله یعنی بودنیا بازارینك بیع وشراسندن حاصل اولان منافع وفوائده غبطه ایله و بونك دولت وعزتنه نظر قیله بلکه بودنیا بازارینك کامل خریدار لرندن اولان فرعون وثمودك خسران وخیبتنه نظر قیل که آنلر نه دولتدن محروم اولدیلر ونه مرتبهٔ خسران وخذلانده قالدیلر ﴿ مثنوی ﴾ اندرین کردون مکرر کن نظر * زانکه حق فرمود ثم ارجع بصر) یعنی (فاعتبروا یااولی الابصار) مقتضاسنجه بو کردونه مکرر نظر ایله زیراکه حق (ثم ارجع البصر) بیوردی بوآیت سوره تبارك ده در تفسیری جلد اولده زید حکایه سنده مرور ایلدی

﴿ امتحان هر چیزی تا ظاهر شود خیروشری که درو بست ﴾

﴿ مثنوی ﴾ یك نظرقانع مشوزین سقف نور * بارها بنکر ببین هل من فطور * چونکه کفتت کاندرین سقف نکو * بارها بنکرچومرد عیب جو) برنظرله قانع اولمه بوسقف پرنوردن نیجه کره نظر ایله کورکه هیچ کوررمی سن شقوق وعیوبدن

برشئ یعنی بونورسقفندن برنظرله قانع اولمه تکرار بتکرار نظرایله کور که آسمانلرده یارقلر کوررمیسن کوره مزسین پس بورادن تفکر وتصور ایله که اول خالق بیچون نیجه قادر پادشاهدر چونکم حضرت حق سکا دیدیکه بوخوب واطیف سقفه عیب طلب ایدیجی مردکبی دقتله نیجه کره نظر ایله ﴿ مثنوی ﴾ پس

زمین تیره رادانی که چند * دیدن وتمیز بایددر پسند * تابیالاییم صافلازاز درد * چند باید عقل مارارنج برد) پس بیلورسنکه تیره زمینه نه قدر نظر وتمیز کرکدر پسند ومقبول اولمقده بالکز برقات نظرله وآز تمیزله بوزمین تیره معلوم اولمزآسمانه نظرك مکرر قیلدیغك کبی زمینه دخی کرة بعد کرة نظر حقیقت بینله باق تاکم بونك سر وحکمتی ظهوره کله تا صافلری درد دن سوزه وز وتمیز و پاك ایده وز بزم عقلمزه نه قدر زحمت ایلتمك کرك ومحنت چکمك کرك یعنی صاف اولنلری درددن وراحتی درددن وخاری ورددن تاکم بزسوزه وز وتمیز ایده وز بزم عقل وفکریمز چوق رنج ایلتمك کرکدر وریاضت چکمك کرکدر زیرا بویی کتودن تمیز ایتمکه چوق عقل وادراك کرکدر وبومرتبه عقل وادراکك حصولی نیجه نیجه ریاضات چکمکله اولور وبلیات کوناکونه صبرله ظهوره کلور نته کم آفاقده ﴿ مثنوی ﴾ امتحانهای زمستان وخزان * تاب تابستان بهار همچو جان) زمستان وخزانك تجربه لری تابستانك حرارتی وجان کبی لطیف بهار ﴿ مثنوی ﴾ بادها وابرها وبرقها * تابدید آردعوارض فرقها) بادلر وابرلر وبرقلرتاعوارض فرقلر کتوره یعنی ریاح مختلفه وسحاب متراکمه وبرق لامعه نیچوندرتابدید کتوره وظهوره یتوره عوارض اولان شیئلرد په لرین وسرلرین فرق دپه معنا سنه اولدیغی وجه اوزره معنی بودر اکر فرق تمیز معنا سنه اولور سه بادلر وآبرلر وبرقلر انکچوندر تاکم عوارض وحوادث بری برندن فرقلر وتمیز اولمقلر ظهوره کتوره عوارض عارضه نك جمیدر مراد زمینمدن ظهوره کلان شیلر درنته کم بو بیت عوارضی تفسیراولور ﴿ مثنوی ﴾ تابرون آردزمین خاك رنك * هرچه اندر جیب دارد لعل وسنك) تاکم طشره کتوره زمین خاك رنك هرنه کم لعل وسنکدن جیندهٔ طوترسه یعنی نیك وبددن واصلح وافسددن درونده مضمر ایلدیسه آنی ظهوره کتوره ﴿ مثنوی ﴾ هرچه دزدیدست این خاك دژم * ازخزانهٔ حق ودریای کرم) بوعبوس الوجه اولان خاك هرنه بی کم اوغورلمشدر حقك خزینه سندن وکرمی دریاسندن ﴿ مثنوی ﴾ شحنهٔ تقدیر کوید راست کو * آنچه بردی شرح واده مو بمو) شحنهٔ تقدیر الهی لسان حالله راست سویله دیر ای خاك دژم اول فسنه یی که ایلتدك واخذ ایتدك کیرومو بموشرح ویر ﴿ مثنوی ﴾ دزد یعنی خاك کوید هیچ هیچ * شحنه اورا در کشددر پیچ پیچ) دزد یعنی خاك

اکا لسان حالله دیر هیچ هیچ برنسنه او غورلمدم تقدیر الهی شحنه سی اول خاکی اشکنجه وعقوبته چکر ﴿ مثنوی ﴾ شحنه کاهش لطف کویدچون شکر * که برآویزد کند هرچه بتر) کاه اولور که اول خاکه تقدیر الهی شحنه سی شکر کبی لطف سویلر یعنی لطافت هوا وملایمت بهارله اکا معامله ایلر کاه اولور که اول خاکی آصار هرنه که اشکنجه دن بدتر وصعب تردر آکا ایلر خاکی آصمه سندن مراد زمیندن غباری رفع ایدوب هواده معلق ایلمسی اولور نته کم شحنه لرك عادتیدر بردزدی سارق اولدیغی شیئه اقرار ایتدیرمك ایسته سه لر اکا کاه ملایمت ایدرلر وکاهی شدت وخشونت سمنه کیدرلر ﴿ مثنوی ﴾ تا میان قهر ولطف آن خفیها * ظاهر آید زاتش خوف ورجا) تاقهر ولطف اورتا سنده اول مستورلر که مراد درون خاکده مستوره اولان اشیادرخوف ورجاآتشندن ظاهر کله ﴿ مثنوی ﴾ آن بهازان لطف شحنهٔ کبریاست * وان خزان تهدید وتخویف خداست) اول بهارلر فی المثل شحنهٔ کبریانك لطفیدرواول خزان مثلا خدای تعالینك تهدید وتخویفیدر ﴿ مثنوی ﴾ وان زمستان چار میخ معنوی * تا توای دزد خفی ظاهر شوی) واول زمستان معنوی چار میخدر تاسن ای خفی ومستور دزد ظاهر وآشکاره اولهسن چونکم آفاقده اولان زمینك حالی بودر انفسی دخی بوکا کوره قیاس ایله نته کم آفاقك حالنی بیان ایلمکدن انفسك حالنی بیان ایلمکه شروع ایدوب بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ پس مجاهدرازمانی بسط دل * یك زمانی قبض ودردوغش وغل) پس مجاهده برزمان بسط دل برزمان قبض ودرد وغش وغل اولوریعنی آفاقده کاه قبض وکاه بسط وکاه لطف وکاه قهر نیجه ظاهراولورسه انفسده دخی آنك کبی کاه بسط دل وکاهی قبض دل کاه شادی وکاهی غم وکاه راحت وکاهی صحت وکاهی سقم ظهوره کلور ﴿ مثنوی ﴾ زانکه این آب وگلی کابدان ماست * منکرودزد ضیای جانها ست) زیراکه بوآب وگل که بزم بدنلرمز در جانلرك ضیاسنك منکر ودزدیدر ﴿ مثنوی ﴾ حق تعالی کرم وسرد ورنج ودرد * برتن ما می نهد ای شیرمرد) حق تعالی حضرتلری کرم وسرد ورنج ودردی بزم تنمز اوزره قور ای شیرمرد ﴿ مثنوی ﴾ خوف وجوع ونقص اموال و بدن * جمله بهرنقد جان ظاهر شدن) قورقو وآجلق ومالرك وبدنك اکسلمسی جیمسی جان نقدنك ظاهر اولمسندن اوتریدر یعنی عدودن خوف ایتمك وآچلق واموال وارزاقك نقصی ودخی بدنك خسته لکله اکسلمسی بوجمله ذکر اولنان ریاضات وامتحانات نقد جانك نقصی ظاهراولمسندن اوتریدر وبونلره صبرقیلنه وکندینك الله ایچون ایدوکنی بیلوب آکا رجوع قیلنه بشارت عظیمه مقرردر (کما قال الله تعالی ولنبلونکم بشیء من الخوف والجوع ونقص من الاموال والانفس والثمرات و بشر الصابرین

الذين اذا اصابتهم مصيبة قالوا انالله وانااليه راجعون ﴿ مثنوى ﴾ اين وعيد
ووعدها انكيختست * بهر اين نيك وبدى كاميختست) بو وعيدلر ووعده لر
قو پرلمشدر بونيك وبددن اوتريكه بر ى برينه فرشمش ﴿ مثنوى ﴾ چون كه
حق وباطلى آميختند * نقد وقلب اندر حرمدان ريختند) چونكم حق
وباطلى برى برينه قرشدر ديلر نقد وقلبى حرمدان ايچره دوكديلر
حرمدان حرم برينه ديرلر اندن مراد بوعالم اولور ﴿ مثنوى ﴾ پس محك
ميبايدش بكزيده * در حقايق امتحانها ديده) پس بر كزيده محك كرك حقايقده
امتحانلر كورمش يعنى اول نقد وقلبك جانبنى تميز ايلمكدن اوترى بر كزيده محك
لازمدر كه اول محك هر شيئك حقيقتلرنى وما هيتلرنى فرق ايلمكده تمام امتحانلر
ونجربه لر كورمش اوله ﴿ مثنوى ﴾ تاشود فاروق اين تزويرها * تابود دستورزين
تدبيرها) تابوتزويرلرى زياده فرق ايديجى اوله تابوتد بيرلك دستورى اوله
يعنى اول محك بودنياده اولان تزويراتى فرق قيليجى وحق باطلدن تميز اويجى
اوله تاكم بودين وطريقتده وفرق وتميز مرتبه سنده اولان تدبيرلك قانونى
وقاعده سى اوله اول محكدن مرادعالم ربانى ومرشد حقانى اولان شول شيخ كاملدر
كه كندى يه تابع اولان خالصلرى مزور اولان ناقصلردن تميز ايليوب وانلره علم
وحكمت شيرين وبر دكده آنلر دخى اول مربى كاملى غيريلردن بر كزيده ايدوب
آكا تابع وطفيل اوله لر نته كم بو معنايه اشارت ايدوب بيورد لر ﴿ مثنوى ﴾
شيرده اى مادر موسى ورا * واندر آب افكن مينديش از بلا * هر كه درروز
الست آن شير خور * هم چو موسى شيررا تميز كرد) اى موسينك مادرى موسايه
سود ويروصويه آت بلا وغرق آبدن انديشه ايله يعنى اى مربى كامل موسى
مشرب اولان مريد كه شير علم وحكمتى وبر وآنى آب علم ومعرفت ايچره الفا ايله
وغرق آب اولمقدن وضايع وضال اولمقدن فكر ايلمه هر شول كسه كه روز الستده
اول شيرى ايچدى حضرت موسى كبى شيرى تميز ايلدى يعنى اول مريد كه روز
الستده علم وحكمت سودينى برمربى كاملك روحندن نوش ايلدى بوعالمه كلدكده
آنى تميز ايليوب آنك طالبى اولدى واندن غيريدن اعراض قيلدى نته كم
حضرت موسى عليه السلام بركره مادر ينك سودين ايچوب اندن مفارقت
ايلدكده نصكره سائر مربى ودايه لرك سودين قبول ايليوب آخر الامر ينه
مادر ينك سودين قبول ايلدى نته كم بو بيت شريفدن معلوم اولور
﴿ مثنوى ﴾ كرتو برتميز طفلت مولعى * اين زمان اى ام موسى ارضعى)
بوآيت سوره قصصده در (واوحينا الى ام موسى ان ارضعيه) شول زمانده كه
موسى عليه السلام طوغدى وفرعونك ذبح اولاد بنى اسرائيلده حكمى غايته

ایردی حضرت موسی علیه السلام مادر مشفقه سی خوف ایلدیکه ولادت موسی مشهور اوله وفرعونك آدملری کلوب اوی جست وجو ایلدکده حضرت موسایی برتنوره براقشدی پس جناب عزت یوررلر که بزوحی ایلدك موسانك آناسنه اول موسایی ارضاع ایله دیمکلکله ای تفسیر ایچوندر (فاذا خفت علیه) پس اکر سن اول موسانك اوزرینه فرعونك قتلندن خوف ایدر سن (فالقیه فی الیم) پس القا ایله آنی دریای نیله (ولا تخافی) وخوف ایتمه که اول ضایع اولمز (ولا تحزنی) دخی مفار قتنه محزونده اوله (انا رادوه الیك) تحقیقا بز اول موسایی عن قریب سکاردایده رز (وجاعلوه من المرسلین) وبزآنی شرف نبوتله مشرف ایدوب زمرهٔ مرسلیندن قیلیجی بز معنیٔ بیت حضرت مولانا مرشد الوقت اولنی مادر موسایه تشبیه ایدوب ومرید لرینی موسایه تمثیل ایدوب اول مرشده خطاب ایدوب دیرلر که اکر سن مریدك طفلنی تمیز ایتمکه مولع وحریص ایسك بوز مانده ای ام السا لکین ودایهٔ طالبین اطفال سلوکی شیر حکمتله پرورش ولبن معرفتدن انلره خورش ویرکه تاسنك شیر حکمتکدن استلذاذ ایدوب غیرینك شیرینه طالب اولیه لر نته کم حضرت موسی والده سندن غیری سنك سودینی قبول ایتمدی وسالکه غیرینك سود ندن مراد سائر مربی شکلنده اولان کسه لرك وجود ندن ظهور ایلین ریا وسمعه ایله او لان کلمات وخالص او لمین حالات ونافع او لمین عملیاتدر ﴿ مثنوی ﴾ تاینند طعم شیر مادرش * تافرونایدبدایهٔ بد سرش) تاکندی مادرینك طعم ولذتنی کوره تاآنك با شی بد اولان مربی ودایه به اشغه کلیه وتنزل قیلیه

﴿ شرح فائدهٔ حکایت آن شخص شتر جوینده ﴾

﴿ مثنوی ﴾ اشتری کم کردهٔ ای معتمد * هر کسی اشتر نشانت میدهد) ای معتمد بر اشتری کم وضایع ایلمشسن هر برکسه اشترکدن سکابر نشان ویرر ﴿ مثنوی ﴾ تونمید انی که آن اشتر کجاست * لیك دانی که نشانیها خطاست) سن بیلرسن که اول اشتر قنده درلکن بیلور سن که بونشانلر خطا در که اهل تقلید سکااندن مجرد ظن وکمانله خبر ویررلر ﴿ مثنوی ﴾ وانکه اشتر کم نکرد اوازمری * همچوان کم کرده جوید اشتری) واول کسه که اشتر ضایع ایلدی اول کسه که عناد وتقلید جهتندن اول اشتری ضایع ایلمش کسه کبی براشتر طلب ایلر یعنی بردخی وارکه اول تحقیقا دوه سن یتوروب بروجه یقین طالب اشتر اولان کسه یه تابع اولوب تقلید ایله بودخی اشتر طالبی اولور وآنك کبی کم کرده اولان اشتری طلب قیلور ﴿ مثنوی ﴾ که بلی من هم شتر کم کرده ام * هر که بابد اجرتش آورده ام) آکاسؤال ایدنلره دیر که بلی بندخی شتر ضایع ایلمشم هر کیم که اول ضایع اولمش

اشترمی بوله‌اکا اجرت کتور مشم ﴿ مثنوی ﴾ تادر اشتر باتو انبازی کند *
بهر طمع اشتر این بازی کند) تااشترده سنکله انبازلق ایده وآنی بواد قده
اندن حصه آله‌اشترطمعندن اوتری بولعب وظرافتی ایلر ﴿ مثنوی ﴾ اونشان
کز نبشناسدز راست * لیك کفت آن مقلدراعصاست) اول مقلد اکری نشانی
طوغری نشاندن اکلمز لیکن سنك سوزك اول مقلده عصا وقوتدر ﴿ مثنوی ﴾
هرچه راکویی خطا بود آن نشان*او بتقلید تومیکوید همان) هرنه یی کداشتر
دن خبر و یر نلره اول نشان خطا ایدی دیه سن اول مقلد سکا تقلید ایله همان
آنی دیر لکن دیدیکی کلامك حقیقتنه عالم دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ چون نشان
راست کو یندوشبیه * پس یقین کردد ترا لاریب فیه) چونکم سکا اشتردن راست
نشان وراسته مشابه نشان دیه‌لر پس یقین اولور سکاانده شك وریب اولمز ﴿ مثنوی ﴾
آن شفای جان رنجورت شود * رنك روی وصحت وزورت شود) ول راست نشان سنك
رنجور اولان جانکك شفاسی اولور سنك یوزکك رنکی وصحت و زورك اولور
﴿ مثنوی ﴾ چشم تو روشن شود پایت دوان * جسم توجان کردد وجانت روان) سنك
چشمك روشن وسنك پاك یلیجی اولور سنك جسمك جان وجانك حق جانبنه
روان اولور ﴿ مثنوی ﴾ پس بکویی راست کفتی ای امین * این نشانیها
بلاغ آمد مبین * فیه آیات ثقسات بینات * این براتی باشد وقدر نجسات) حکمت
دین واسرار یقین ناقهٔ ضاله کبیدر که مقدما عالم السنده مؤمنك بالقوه کندی یه
ملك اولمش ایکن وکندی اول اسراری بیلمش ایکن عالم طبیعته کلمك ایله آنی ضایع
قیلدی پس آنك طلبنده جد وسعی ایدوب هرقنغی فرقه دن سؤال ایلسه هرکس
قیاسات عقلیه ودلائل نقلیه برله اول حکمت ضاله دن نشانلر و بردلر لکن اول مؤمنه
بوظنیات واستدلالاتدن شفای صدر حاصل اولمز وقلبنه اطمئنان کلمز فکن برمرشد
سکای طالب مجد ایشته راست نشان دیسه ویاراسنه مشابه پس سکا یقین اولور که
اول نشانده شك وکمان یوقدر پس سن اول مرشده درسن راست سویلدك
ای امین اسراریقین بونشانلره منسوب اولان کلمات صحیحه مطلوبه واصل ایدیجی
کلدی ظاهر واشکاره (البلاغ مایتوصل به الی الشیء المطلوب) دردخی آکادیرسنکه
بونشانلرده وار در علامات عظیمه ومحکمات جسیمه و براهین باهره بونشان بر برات
اولور وصال مقصوده ودخی نیران هجراندن خلاصه ونجاته تقدیر اولور یعنی
قدر نجاتك معناسی تقدیر نجات دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ این نشان چون داد کویی
پیش رو * وقت آهنکست پیش آهنك شو) اول امین چونکم بونشانی و یردی
سن اکا ایلرو یوری دیرسن آهنك وقتبدر پیش آهنك اول یعنی مقصود قصد
ایلمك وقتبدر پیشوا اولو بنی آکادلالت قیل ﴿ مثنوی ﴾ پی روئ توکنم

ای راست کو * بوی بردی زاشترم بنما که کو) ای راست کوسکا پترو للك وتبعیت
ایلیم بنم اشترمدن بوی ایلتدك بکا اشترمی کوسترکه قنی ﴿ مثنوی ﴾ پیش
انکس که نه صاحب اشتر یست * کودر ین جست شترا بهر مر یست) اول کسه نك
قتنده که اوصاحب اشتر دکلدر که اول کیسه که بوضایع اولمش شتر طلبنده ر یا
وتقلیددن اوتریدر ﴿ مثنوی ﴾ ز ین نشان راست نفزودش یقین * جز زعکس
ناقه جوی راستین بوراست) نشاندن آنك قتنده یقین زیاده اولدی راست
اولان ناقه جویك عکسندن غیری یعنی اول راست اولان محققك عکسندن غیری
مقلدك وجودنده یقین زیاده اولدی مکر که آنك صدقنك اثرو پرتوی بوکا منعکس
اولوب اثر یقین آنك قلبنده حاصل اولدی ﴿ مثنوی ﴾ بوی برداز جد
وکر میهای او * که کرافه نیست این هیهای او) مقلد اول محققك جد
وکر میتلرندن رایحهٔ ایلتدی کندی یه بویله دیوکه اول طالب اشترا ولنك هیهای
کرافه دکلدر وطلبده بوقدرجد وسعی ایلمسنك براصلی واردر ﴿ مثنوی ﴾
اندرین اشتر نبودش حق ولی * اشترکم کرده است اوهم بلی) اول طلبده صادق
ومحقق اولان کسه نك اشترنده اول مقلدك حق وحصه سی اولدی ولکن اول
هم بلی برا شترکم ایلمشدر ﴿ مثنوی ﴾ طمع ناقهٔ غیر رو پوشش شده * انچه
آزوکم شد فراموشش شده) لکن غیرك ناقه سنك طمعی اول کسه یه حجاب و پرده
اولمشدر اول نسنه که اندن کم اولدی آنك فراموشی اولدی یعنی نعم اومقلد هم
براشتری ضایع قیلدی لکن اشترنی وضایع قیلدیغنی کمال غفلتدن فراموش ایلدی
﴿ مثنوی ﴾ هرکجا این میدود اومیدود * از طمع همدرد صاحب میشود)
هرقتنده اول طلبده محقق اولان یلر بو مقلد اولان هم اکا تبعیتله اکا تقلیدا انکله یله
یلر طمعندن اشتر صاحبی ایله همدرد ومصاحب اولور ﴿ مثنوی ﴾ کاذبی
باصاقی چون شدروان * آن دروغش راستی شدنا کهان) برکاذب چونکه برصادقله
روان اولدی اول کاذبك دروغی راست اولدی ناکهان یعنی اول صادقك مقارنت
ومصاحبتی برکا یله آنك تقلید ودروغی تحقیق وصدق مرتبه سنه ایردی
﴿ مثنوی ﴾ اندران صحرا که آن اشتر شتافت * اشتر خود نیز آن دیکر بیافت)
اول صحراده که اول اشترایودی یعنی شول مرتبه ده که اول محقق وصادق اولان
اشتر طالبی اشترنی بولدی وآنك اخذنه سرعت قیلدی اول غیریسی دخی کتدی
اشترنی بولدی یعنی محققك اشتری بولدیغی مقامده مقلد دخی کندی یتوردیکی
وفراموش ایلدیکی دوه یی بولدی ﴿ مثنوی ﴾ چون بدیدش یاد آور دان
خویش * بی طمع شد زاشتران یار وخویش) چونکم مقلد اول صحراده کندینك
ضایع اولمش اشترنی کوردی اول زمان خاطرینه کتوردی ومطلوبنی بولدی اول یار

وخصمنك اشترندن طمعسزاولدی بعض نسخه ده واوعاطفه سزیارخویش واقعدر
یعنی کندی بارنك اشترندن بی طمع اولدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ آن مقلد شد
محقق چون بدید • اشترخودرا که آنجامی چرید) اول مقلد محقق اولدی چونکه
کندینك اشترنی کوردیکه اول صحرا ده اوتلا ردی یعنی چونکم کندینك
مفقود ومقصودنی اول مقامده کوردی مقلد محقق اولدی وتحقیق ویقین
مرتبه سنه وصول بولدی ﴿ مثنوی ﴾ اوطلبکار شتر آن لحظه کشت * می
بجستش تا ندید اورا بدشت) ومقلد شترك اول لحظه طلبکاری اولدی وتحقیقا
اول حیننده آنی طلب قیلدی آنی طلب ایلدی تاآنی دشتده کورمدی یعنی اول
صحرا ده آنی مشاهده ایلدیکه حقیقتله آنك طالبی اولمدی بلکه آنی کورمکدن
وبیلدکدن صکره مع التحقیق آنی جست وجو قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ بعد
ازان تنهاروی آغاز کرد * چشم سوی ناقهٔ خود باز کرد) اندن صکره تنها رولکه
آغاز وشروع ایلدی کندینك ناقه‌سی جانبنه چشم نظرنی آچدی ﴿ مثنوی ﴾
گفت آن صادق مرا بکذاشتی * تا باکنون پاس من میداشتی) اول صادق
کندی یه تقلید ایلین مقلده دیدی بنی ترك ایلدك شمدی یه دکین ای مقلد بنم پاس
ورعایتمی طوتدك یعنی بوآنه دك بنم آدمی حفظ ایتدك وبکاتابع اولوب راه مقصوده
بیله کتدك پس نیچون بنی بوآنده ترك ایتدك ﴿ مثنوی ﴾ گفت تا اکنون ت
فسوسی بوده ام * وزطمع درجا بلوسی بوده ام) مقلد محققه ایتدی بوآنه دك
فسوسه منسوب یعنی بیهوده لکه مخصوص اولمشم وطمعدن جابلو سلکده
وسکا تملق ایلکده اولمشم ﴿ مثنوی ﴾ این زمان همدرد تو کشتم که من *
درطلب ازتو جدا کشتم بتن) امابوزمانکه مرتبهٔ تحقیقه ایرشدم سنك همدردك
اولدمکه بن طلبده جسمله سندن جدا اولدم ﴿ مثنوی ﴾ ازتو میدزدیدمی
وصف شتر * جان من دیدآن خودشد چشم پر) اشترك وصفنی سندن اوغورلدم
یعنی سندن استماع ایدوب اوکرندم بنم جانم کندینك آن ومطلو بنی کوردی چشم
یراولدی یعنی غنی القلب اولدم ﴿ مثنوی ﴾ تانیا بیدم نبو دم طالبش * مس
کنون مغلوب شدرز غالبش * سیئاتم شد همه طاعات شکر * هزل فانی
وجدا ثبات شکر) مادامکه آنی بولمدم اکا طالب اولمدم شمدی مس مغلوب
وزر اکا غالب اولدی سیئاتم جمیعا طاعات اولدی خدا یه شکر اولسون هزل وتقلید
فانی ومحو اولدی وجد وتحقیق باقی وثابت اولدی خدای تعالی یه شکر اولسون
یعنی اول طلب وعلم وحکمت ضاله ده محقق اولان کسه یه علی طریق التقلید
والتشبه تبعیت قیلان کسه بعد وجدان مقصوده ومصادفة مطلوبه دیر که
ای عاشق صادق وبارموافق تابن تقلید له ارادیغم یتوکی بولدم اکا طالب اولمدم

پس تقلید وتشبه اولان مغلوب اولدی وزرتحقیق ومشاهده اکا غالب کلدی بنم طلب علم وحکمتده ایلدیکم سیئات همه طاعات اولدی شکر والحمد لله وحقلرنده (اولئك یبدل الله سیئاتهم حسنات) دین طائفه‌نك زمره‌سندن اولدم وهزلیاتم محو اولدم وجد ونیکوکارلق ثبات بولدی شکر اول توفیق ایدن معطئ وهابه دیر

﴿ مثنوی ﴾ سیاتم چون وسیلت شد بحق * پس منم برسیأتم هیچ دق)

سیأتم چونکم حقه وسیله اولدی وهزل وتقلیدم بنی چونکم جد وتحقیق مرتبه سنه واصل قیلدی چونکم بو یله درپس بنم سیأتم اوزره هیچ طعن ودق اورمه که (رب معصیة توصل الی رحمة الله) دیدکاری بومعنایه کوره در

﴿ مثنوی ﴾ مرترا صدق تو طالب کرده بود * مرمرا جد وطلب صدقی کشود)

سنی بوخصوصده سنك صدقك طالب ایلمش ایدی سنك جد وطلبك تحقیق بکا برصدق آچدی

﴿ مثنوی ﴾ صدق توآورد در جستن ترا * جستنم آوردد صدقی مرا)

سنك صدقك سنی طلبه کتوردی بنم تقلیدله جست وجویم بنی صدقه کتوردی

﴿ مثنوی ﴾ تخم دولت در زمین می کاشتم * سخره و بیکاری پنداشتم)

دولت تخمنی زمینده اکدم بن انی مفت و بیکار اق ظن ایلدم یعنی تخم دولت وسعادتی طلب یرنده اکدم آنك دولت تخمی اولدیغنه بی خبر اولدیغم حالده آنی بن اجرت وعوضسز ونفعسز صاندم نتیجه وعاقبتنده بوقدر نفع وفائده واریرش الآن بیلدم واکا واقف اولدم دیدی ﴿ مثنوی ﴾ آن نبد بیکار کسبی بود چست

* هر یکی دانه که کشتم صد برست) اول تقلید ایله اولان طلب وسعیم بیکار اولمدی بلکه چست وخوش برکسب وعمل اولدی هر بردانه که اکدم یوز بتدی یعنی حسن طلبده هرنقدر همت وسعی دانه لرین اکدمسه آنك نتایج واثاری یوز مرتبه زیاده حاصل اولدی ﴿ مثنوی ﴾ دزدسوی خانهٔ شد زیردست *

چون در آمد دید کان خانهٔ خودست) مثلا بردزدنهانی برخانه جانبنه کتدی تاندن بعض نسنه اوغورلیه چونکه دزد خانه نك ایچنه کلدی کوردیکه اول خانه کندینك خانه سیدر یعنی بنم حالم شول دزدك حالنه بکزر که سرقت اسبابینك ایچون نهانی برخانه یه قصد ایلدی پس کوردیکه اول خانه کندینك خانه سیدر والدیغی اسباب کندینك اسبابیدر ﴿ مثنوی ﴾ کرم باش ای سرد تا کرمی رسد * بادرشتی ساز تا نرمی رسد) ای سرد کرم اول تاسکا کرملك ایرشه خشونت ومشقتله کچك تاسکا لایمت یتشه یعنی ای طالب حکمتده سرد اولان کرم اول وحرارتله طالب قیل تادرونکه شوق الهی وشوزربانی یتشه وطلب حکمتده شدت ومشقتله دوزل وشدایدورباضتنه صبرقیل تاکم لطافت روحانی ونعمت حقانی حاصل اوله ﴿ مثنوی ﴾ آن دواشتر نیست ان یك اشترست * تنك آمد لفظ معنی بس پرست * لفظ در معنی همیشه نارسان * زا پیمبر گفت قد کل لسان) نفس الامرده اول ذکر اولنان

حکمت نافه سی ایکی دکلدر که بری محققك و بری مقلدك اوله بلکه حقیقت واحده در والفاظ دن ایکی اشتر متفهم اولدیغی لفظ تنك کلمشدر ومعنی زیاده طولودر بحر معنی کوزهٔ لفظه صیغمز بو اجلدن متکلم اولان مرادی اوزره معنایی الفاظله تعبیر قیله مز (لاسیما فی الشعر) لفظ معنایه همیشه نارساندر یعنی لفظ معنایه دائما ابرشمیجیدر که کماهو حقه واصل اوله مز حضرت رسول علیه السلام اول سیدن قد کل لسان دیدی یعنی اول اجلدن پیغمبر علیه السلام بیور دیلر (من عرف الله کل لسانه) زیرا هرنه قدر عبارات الفاظ وکلمات له تعبیر وتقریر قیلسه یته دریادن برقطره وآفتاب انوار دن برذره قدر اولمز نته کم ابن فارض بو معنایه اشارت ایدوب بیوررلر (بیت) فالسن من یدعی بالسن عارف * وقد عبرت کل العبارات کلت ﴿ مثنوی ﴾ نطق اسطرلاب باشد درحساب * چه قدر داند زچرخ وآفتاب * خاصه چرخی کین فلك زوپره ایست * آفتاب آفتابش ذره ایست) نطق فی المثل حسابده اسطرلاب کبیدر فلك وآفتابدن اسطرلاب نقدر بیلور یعنی اول ربع دائره چرخ وآفتابدن نقدر بیلور آنجق یعنی اوضاع فلکیه یی وارتفاع وانخفاض شمسیه یی بیلدیرر کماهوحقه چرخ وآفتابك علمی احاطه قیلمز کذلك المنطق لایحیط فلك المعنی خصوصا انك کبی برچرخ که بوفلك آندن برپره در آفتاب اول چرخك آفتابندن برذره در یعنی علی الخصوص شول برفلك حقیقتی نیجه بیلور ونظر آنی ادراك قیلور که بوفلك محسوس آکانسبت برپره کبیدر وبونك آفتابی آکانسبت برذره کبیدر (بیت) ومن مشرعی بحر المحیط کقطرة * ومن مطلعی نور البسیط کلمة) دینلر بوچرخ وآفتابه ایرنلر در

﴿ بیان انکه در هر نفسی فتنهٔ مسجد ضرار هست ﴾

﴿ مثنوی ﴾ چون بدید آمد که آن مسجد نبود * خانهٔ حیلت بدو دام جحود) چون ظاهر کلدیکه اول مسجد ضرار حقیقتده مسجد دکل ایدی حیله ومکر خانه سی ودام جحودی ابدی یعنی جحودلر آنی مسلمانلری آولق ایچون طوزاق ایلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ پس نبی فرمود کانرا برکنند * مطرحهٔ خاشاك وخاکستر کنند) پس حضرت رسول علیه السلام اصحاب عظامدن بعض کسه یه بیوردیکه اول مسجد ضراری یرندن قلع ایدوب خراب ایده لر خاشاك وخاکسترك طرح اوله جق محلی ایلیه لر (کماروی عن النبی صلی الله علیه وسلم انه دعا مالك بن دخشم ومعن بن عدی وعامر بن الکن ووحشی فقال لهم انطلقوا الی هذا المسجد الظالم اهله واهدموه واحرقوه ففعلوا واتخذوا مکانه کناسة کذا فی البیضاوی وفی المدارك قال فی تفسیر هذه الایة کل مسجد بنی مباهاة اور یاء اوسمعة اولغرض سوی ابتغاء وجه الله او بمال غیرطیب فهو لاحق بمسجد الضرار ﴿ مثنوی ﴾

صاحب مسجد چو مسجد قلب بود * دانها بردام ریزی نیست جود) مسجد صاحبی مسجدی کبی قلب ایدی ومزور ایدی دام اوزره دانه لر یکه دوکرسن جودو کرم دکلدر زیرا اول دانه لر دن مقصـود دك شکار در اول وقت جود و کرمدر که انده غرض اولیه ﴿ مثنوی ﴾ کوشت کاند رشسـت تو ماهیر باست * آنچنـان لقمه نه بخشش نی سخـاست) کوشت پاره سی که سنك اولنه کده ماهیر بادریعنی شول ات پاره سیکه آنی ماهی بی صیدوشکارایتمك ایچون اولنه یه قویوب دریابه براغورسن انجلین لقمه نه احسـاندر نه سخادر ﴿ مثنوی ﴾ مسجـد اهل قبا کان بدجماد * آنچه کفو اونبدراهش نداد * درجمادات اینچنین حیفی نرفت * زددران ناکفو میرداد تفت) اهل قبانك مسجدی که اول مسجد جماد ایدی اول نسنه که انك کفو ونظیری دکل ایدی اکا یول و یرمدی یعنی اهل نفاقك مسجدی آنك مثلی دکل ایدی زیرا مسجد قبا لله وفی الله ومسجد ضرار للریاء واضلال عباد الله ایدی پس مسجد قبا آنك ظهورینه یول و یرمدی جماداته بونجلین برحیف کتمدی وظلم واقع اولمدی یعنی خالصا لوجه الله اولان خراب وهلاك ور یا ومکرایچون اولان بارونق وتابناك واقع اولمدی کورکه اول ناکفو امیرداد یعنی حضرت رسول باسداد و پررشاد اول مسجده شعله اوردی نته کم بیوردیکه (احرقوه واهدموه واجعلوا مکانه کناسة ﴿ مثنوی ﴾ پس حقایق را که اصل اصل هاست * دانکه انجا فرقها وفصلها ست) پس حقایق ایچونکه اول حقایق اصلارك اصلیدر بیلکه اول حقـایقده یعنی اول حقـایقك مابینده فرقلر وفصلار وار در یعنی حقـایق انسانیه که (یاابن آدم خلقتك لاجلی وخلقت الاشیاء لاجلك) حدیث شریفنك مقتضاسنجه اصل اصول اشیاء اولور زیرا اشیـانك خلقتی بالتبع وانسـانك خلقتی بالاصـاله اولور پس جمادات مابینده اعلا واد نا لق فرقی بولنیجـق بیلکه اول حقایق انسانیه مابینده دخی فرقلر وفصلار واردر ﴿ مثنوی ﴾ نه حیـاتش چون حیات او بود * نه ممـاتش چون ممات او بود) نه انك حیاتی آنك حیاتی کبی اولور نه آنك مماتی آنك مماتی کبی اولور یعنی نه اول برکسه نك حیاتی برآخرك حیاتی کبی وکذلك نه مماتی آنك ممـاتی کبیدر رسل ایله انبیا مابینده وانبیایله اولیا مابینده وکذلك اولیـایله صدیقین وصدیقین ایله مؤمنـین مابینده فرق واردر (کما قال عبـاس ابن عطا ادنی منازل المرسلین اعلی مراتب النبیین وادنی مراتب النبیین اعلی مراتب الصـدیقین وادنی مراتب الصدیقین اعلی مراتب المؤمنین وقس علی هذا سائر الانسان) یعنی مؤمنین ایله کافرین وموافقین ایله منافقین وکاذبین ایله صادقین مابینـده دخی فرق عظیم چوقـدر (کما قال الله تعـالی فی الفریقین مثـل الفریقـین کالاعمی والاصم والسمیع والبصیر هل یستویان مثلا افلا تذکرون)

وقال تعالى ايضافى هذا النوعين) وما يستوى الاعمى والبصيرولاالظلمات ولاالنور ولاالظل ولاالحرور وما يستوى الاحياء ولاالاموات) بو ايكى فرقه نك حقنده بيوررلر (وما يستوى البحران هذا عذب فرات وهذا ملح اجاج) وعالم ايله جاهل حقنده (هل يستوى الذين يعلمون والذين لايعلمون) ومهتدى ايله ضاله حقنده (افمن يمشى مكبا على وجهه اهدى ام من يمشى سويا على صراط مستقيم) بيوررلر (فقال فى الصالحين والفاسدين (ام نجعل الذين آمنوا وعملوا الصالحات كالمفسدين فى الارض ام نجعل المتقين كالفجار) محصل انسان ما بينده تفاوت چوقدر و بوخصوصده واقعه اولان آيات واحاديث وكلمات اكابره نهايت بوقدر بوقدر له اكتفا او لندى والله اعلم ﴿ مثنوى ﴾ كوراوهركز چوكوراومدان * خودچه كويم حال فرق آن جهان) آنك قبرنى هركزآنك قبرى كبى بيله يعنى ذكر اولنان فريقينك مقبرەلرى بيله برابر دكلدر كه احوال برزخ دخى متفاوته در اول جهانك فرقنك حال ووصفنى نه سويليم كه تعبيرى قابل دكلدر ﴿ مثنوى ﴾ برمحك زن كار خودای مرد كار * تانسازی مسجد اهل ضرار) ای مرد كار كندى كارى محكه اورتا اواهل ضرار مسجدنى دوزميه سن يعنى نفاق ور بايله عمل ايليه سن ﴿ مثنوى ﴾ تو بران مسجد كنان تسخر ردی * چون نظر كردی توخودزيشان بدی) سن اول مسجد ضرار ايدبجيلره تسخر اوردك يعنى استهزا ايلدك چونكم نظر ايلدك سن خود انلردن ايدك يعنى چونكم سن كندى حالكه امعان نظر له نظر ايليه سن كنديكى انلردن كوررسن سنك حالك بوچار هنديدن بحمد الله بن سويلدم ونمازم فاسداولدى دين هنديدنك حالنه بكر زنته كم بيوررلر

﴿ حكايت هنديكه بايار خود جنك می كرد ﴾
﴿ بركارى وخبرنداشت كه اوهم بدان مبتلاست ﴾

﴿ مثنوى ﴾ چارهندودر يكى مسجدشدند * بهرطاعت راكع وساجد شدند) درت هندو بر مسجده كتديلر طاعتدن اوتری راكع وساجداولديلر ﴿ مثنوى ﴾ هر يكى برنيتى تكبير كرد * درنماز آمدبمسكينى ودرد) اول درت هندينك هر بريسى برنيت اوزره صلواته تكبير ايلدى مسكنت ودردله نمازه كلدى ﴿ مثنوى ﴾ موذن آمد زان يكى لفظى بجست * كای موذن بانك كردی وقت هست) موذن كلدى واول برهنديدن برلفظ صادراولدى بويله ديوكه ای موذن بانك ايلدكمى وقتميدر يعنى اذن اوقودكمى ووقت اولدىمى ﴿ مثنوى ﴾ كفت آن هندوی ديكر از نياز * هی سخن كفتی و باطل شد نماز) اول غيرى هندى نياز وخضوعندن نماز ايچره تكلم ايلين هندى به ديدى هی فلان نماز ايچره سوز سويلدك نمازك باطل اولدى ﴿ مثنوى ﴾ آن سوم كفت اين دوم راكای عمو * چه زنی طعنه بروخودرابكو)

اول اوچنجی هندی بوایکنجی هندی یه ایتدیکه اوعمواول هندی یه نه طعنه اوررسن کندیکه سویله یعنی نمازده سویله دك دیو آکا طعن ایله آنی کندیکه سویله واول طعنی کندیکه ایلیوب نفسکی اصلاح ایله ﴿ مثنوی ﴾ آن چهارم کفت حمدالله که من * درنیفتادم بچه چون آن سه تن) اول دردنجی هندی ایتدی الحمدلله که بن اوچ کسه کبی قیو یه دوشمدم یعنی نماز ایچنده طعن ایلمدم وغیری یه سوز سویلمدم پس آنلر کبی صلاتم فاسد اولمدی دیدی ﴿ مثنوی ﴾ پس نمازهر چهاران شد تباه * عیب کویان بیشتر کم کرده راه) پس هردرت هندینك نمازی تباه اولدی بواجلدن بولی عیب کویلر زیاده رك کم ایلمشدر یعنی عیب کویلر معیوب اولمقدن زیاده کراه اولمشلر درزیرا کندی نفسن بکمك که عجبدر اکبر ذنوبدر ونفسندن غافل اولوب خلقك عیوبنه مشتغل اولمق دخی اعظم عیوبدر بواجلدن عیب کویلر معیوبلر دن آرتق بوللرین یاوی قیلمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ ای خنك جانیکه عیب خویش دید * هرکه عیبی کفت آن برخود خرید) ای سعادتلو شول جانکه کندی عیبن کور دی وهرکسه که برعیب سویلدی آنی کندی یه الدی وکندی عیبنه مشغول اولدی (کماروی الدیلمی فی فردوس الاخبار عن انس قال قال علیه السلام طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب الناس وانفق الفضل من ماله وامسك الفضل من قوله ﴿ مثنوی ﴾ زانکه نیم اوز عیبست آن بدست * وآن دکر نیمش زغیبستان بدست) زیرا انسانك نصفی غیبلق عالمندندر که اول حیوانیت وسفلیتدر ونصفی غیبلق عالمندندر که اول روحانیت وعلویتدر ﴿ مثنوی ﴾ چونکه برسر مرتراده ریش هست * مرهمت برخویش باید کار بست) چونکه سنك باشك اوزره اون یاره واردر مرهمکی کندك اوزره باغلق کرك یعنی چونکم سنك نفسك باشنده امراض نفسانیه واخلاق حیوانیه دن بیجه امراض معنویه واردر بومرضلرك مرهمی کندی اوزریکه کرکدر عیب بینلك کارن بغلیه سن وعیب ونقصانك اوزره کیجه وکوندز اغلیه سن ﴿ مثنوی ﴾ عیب کردن خویش را داروی اوست * چون شکسته کشت جای ارحوست) کندوی عیب ایلك اول ریشك داروسیدر زیرا چونکه شکسته اولدی کندوی معیوب وناقص بولدی ارحوا حدیثنك محلی اولدر (کما قال علیه السلام ارحموا ثلاثا عزیز قوم ذل وغنی قوم افتقر وعالما یلعب به الجهال وکما قال علیه السلام الرجال علی اربعة انواع رجل یدری ویدری انه یدری فهو عالم فاتبعوه ورجل لایدری ولایدری انه لایدری فهو جاهل فاجتنبوه ورجل یدری ولایدری انه یدری فهو نائم فایقظوه ورجل لایدری ویدری انه لایدری فهو عاجز فارحموه ﴿ مثنوی ﴾ کرهمان عیبت نبودایمن مباش * بوکه ان عیب ازتو کردد نیز فاش) اکر اول مؤمن قرنداشکده دیدیکك عیب سنده اولمدیسه ایمن اولمه بلکه احتمالدرکه

اول عیب سندن دخی صوك دمده فاش اوله زیرا حضرت رسول علیه السلام بیور مشلر در که (من عیر اخاه بذنب لم یمت حتی یعمله وقال علیه السلام ایضا لا تظهر الشماتة لاخیك فیرحمه الله ویبتلیك رواهما الترمذی عن ابی هریرة

﴿ مثنوی ﴾ لا تخافوا ازخدا نشنیده * پس چه خودرا ایمن وخوش دیده)
خدادن لا تخافوا سوزنی اشتمامشسن پس نه سیبدن کندیکی ایمن وخوش
کور مشسن یعنی اللهدن (لا تخافوا ولا تحزنوا) خطابن اشتمدك پس نیجون
ایمن وخوش کوردك کندیکی لاسیما حضرت حق کلامنده (ولا یأمن مکر الله
الا القوم الخاسرون) بیوردی ﴿ مثنوی ﴾ سالها ابلیس نیکونام زیست *
کشت رسوا بین که او را نام چیست) نیجه بیل ابلیس نیکونام دیرلدی
عاقبت حسد وکبری سببیله رسوای وبدنام اولدی کور که آنك نامی ندر

﴿ مثنوی ﴾ در جهان معروف بد علیای او * کشت معروفی بعکس ای
وای او) آنك علیاسی جهانده معروف اولدی که نور دن منبر لر اوزره ملائکه یه
وعظ ایدوب رئیس ملائکه اولمسی بین الناس شهرت بولدی معروفلق عکسنه
اولدی ای وای ابلیسه یعنی انك نیکو نامله معروف اولمسی برنامعقله معروف اولمغه
دوندی ﴿ مثنوی ﴾ تانه ایمن نومعروفی مجو * رو بشوی ازخوف پس بنمای
رو) مادامکه مکر الهیدن ایمن دکلسن شهرت ومعروفلق ایستمه یعنی مادامکه
سن ایمن اولمیه سن (الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون) مرتبه سن
بولمیه سن شهرت بولمق ومشار الیه بالبنان اولمق ایستمه که حضرت رسول علیه السلام
بیور مشلر در (بحسب امرئ من الشر ان یشار الیه بالاصابع فی الدین او فی الدنیا الا من
عصمه الله) یوز یکی خو فدن بودقدنصکره یوز کوستریعنی وجه باطنکی آب خوف
الهیله یو پس اندنصکره شریعت وطریقتده بوزکوستر ومعروف ومشهور لق
ایستمه ﴿ مثنوی ﴾ تانه رو بدریش توای خوب من * برد کرساده زنخ
طعنه مزن) ای بنم محبوبم مادامکه سنك صقالك بتمیه عیری صقا لسنزه طعنه
اورمه یعنی مادامکه سنك وجه باطنك اوزره لحیهٔ توفیق وعنایت وصورت
ذاتکده محاسن صیانت وهدایت بتمیه ای خوب من سن لحیهٔ هدایتدن ولحیة
سعادتدن ساده رواولنلره طعنه اورمه که سندخی آنلردن بر یسی سن بلکه نیکو خصلت
وحسن سیرت صاحبی اولدر که فاذا مروا باللغو مروا کراما) آیت کریمه سنك فحواسنجه
اهل لغوه اوغرادقده کریما اوغره یه اهل معصیتدن عبرت آلوب کندی یه انلردن
تصفیه وتزکیه ایلیه ﴿ مثنوی ﴾ این نکر که مبتلا شد جان او * در چهی
افتاد تاشد پندتو) بوکه نظرایله که ابلیسك جانی قهر وسیاسته مبتلا اولدی بودخی
جائزدر که اوضمیری ابلیسه عائد اولیوب ساده زنخ اولان کسه یه عائد اوله بوتقدیراوزره
معنی بوکه نظرایله که اول طعن ابلدیکك ساده رویك جانی مبتلا اولدی برقیو یه

دوشدی تاسکا پند ونصیحت اولدی ﴿ مثنوی ﴾ تونیه نادی که باشی پنداو*
زهراونوشیدنوخورقنداو) سن اول قیویه دوشمدك که آنك پندی اولیدك زهری
اول ایچدی سن آنك قندن یه والحاصل برمبتلایی کورد کده سن آکا طعن ایله
بلکه اندن عبرتپذیر اولوب آنك ایشلدیکن ایشلمه نته کم بومعنایه کوره اشارت ایدوب
بیورر لر غزلر ایکی کسه بی طوتوب اولدیرمك استدکلرنده اول بری دیدیکه اول
بوین اولدیر که بن آندن عبرت آلم وزری اخراج قیلم

﴿ قصد کردن غزان بکشتن یك مردی تاآن دیکر بترسد ﴾

﴿ مثنوی ﴾ آن غزان ترك خونریز آمدند * بهر یغما بردهی ناکه زدند)
غز بضم الغین سمرقند نواحیسنده برنوع ترکاندر یعنی اول قان دوکیجی ترك
طائفه سنك غزلری کلدیلر یغما وتارا جدن اوتری ناکاه برکویی اوردیلر
﴿ مثنوی ﴾ دوکس ازاعیان آن ده یافتند * درهلاك آن یکی بشتافتند) اول
قریه نك اعیان واشرافندن ایکی کسه بولدیلر اول بر ینك هلاکنه ایودیلر
﴿ مثنوی ﴾ دست بستند ش که قربانش کنند * کفت ای شاهان وارکان
بلند) آنك الني باغلدیلر که آنی قربان وقتل ایلیه لر اول کسه آنلره ابتدی
ای شاهلر وای عالی ارکان ﴿ مثنوی ﴾ قصد خون من چه رومی کنید * ازچه
آخر تشنهٔ خون منید) بنم خون وهلاکه نه جهتدن قصد ایلر سز آخر نه سبیدن
بنم خونمه تشنه سز ﴿ مثنوی ﴾ چیست حکمت چه غرض در کشتنم * چون
چنین درویشم وعریان تنم) بنی قتل ایلمکده حکمت نه در غرض ومقصود ندر
چونکه بویله فقیر وعریان تنم ﴿ مثنوی ﴾ کفت تاهیبت برین یارت زند * تابترسد
اووزر پیدا کند) غرطائفه سی ابتدی تاکم بوسنك یارك اوزره بزدن هیبت طوقنه
یعنی سنی قتل ایتمکله اکا هیبت مستولی اوله تاکم اوقورقه وآلتونی پیدا ایده ﴿ مثنوی ﴾
کفت آخر اوزمن مسکین ترست * کفت قاصد کرده است اورا زرست) اول بیچاره
غرطائفه سنه ابتدی اول بنم یارم آخر بندن فقیر رك ومفلسر کدر غرطائفه سی اکا ابتدی
مسکین تر اولمغی او عن قصد ایلمشدر آنك آلتونی وار در ﴿ مثنوی ﴾ کفت چون
وهمست ما هر دو یکیم * درمقام احتمال ودر شکیم) اول بیچاره غزلره
ابتدی چونکم وهمدر بزایکیمز برز یعنی فقیراولوب آلتونی اولمامقده بزم
مابینمزده وهم وشك واردر وبزهر ایکیمز مشکوك اولمقده برابرز بوخصوصده
احتمال مقامنده وشکده یز ﴿ مثنوی ﴾ خودور ابکشید اول ای شهان *
تابترسم من دهم زررا نشان) ای شاهلر خود اول آنی دپه لیکن تاکم بن قتلدن
قورقم مستور اولان زرك نشانی وبرم بوقصه دن طالبه حصه نه ایدوکنی بیان
ایلمکه شروع ایدوب بیورر ﴿ مثنوی ﴾ پس کرمهای الهی بین که ما *

آمدیم آخر زمان درانتها) چونکم بویله در پس حق تعالینك کرملرنی کور که ز
انتهاده آخرزمانده کلدك ﴿ مثنوی ﴾ آخرین قرنها پیش از قرون *
درحدیثست آخرون السابقون) قرنلرك آخری من حیث المعنی جمیع قرنلردن
اوکدر نته کم حدیث شریفده در آخرون السابقون (کما قال صلی الله
علیه وسلم نحن الاخرون السابقون)پس من حیث المعنی امت محمدك قرنی قرون
سالفه دن اسبق اولد یغنه بو بیلرله تنبیه بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ تاهلاك قوم نوح
وقوم هود * عارض رحمت بجان ما نمود) قوم نوحنك و قوم هودك
هلاکی سبیله حضرت حق بزم جانمزه رحمت سحابنی کوسترمدی عارض سحاب
مضاسنه در ﴿ مثنوی ﴾ کشت ایشانرا که ما ترسیم ازو * و رخود این
برعکس بودی وای تو) حضرت حق انلری قتل وهلاك ایلدیکه بزآندن قورقاوز
واکرخود بوعکس اوزره اولیدی سکا ویل ووای ایدی یعنی سنی انلرك دورنده
کتور سه وآنلری دخی امت محمدك عصرنده کتورسه اول زمان هلاك قیلسه وآنلر
سندن صبرتپذیر اولسیدی وای سنك حالکه ایدی اما شکر قیل و بو نعمتك قدرنی
بیل که سنی بودور رحمتده کتوروب آنلری اول قرنده ظهوره کتوردی

﴿ بیان حال خود پرستان وناشکران در نعمت وجود انبیا واولیا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ هرکه زیشان کفت ازعیب وکناه * وزدل چون سنك
وازحال سیاه) مصراع اولده هرکه زیشان کفت مبتدادر ازعیب وکناه
خبردر ومصراع ثانی خبر اوزره معطوفدر ومابعدنده اولان سائر ابیات تاکر
پذیرد چیز تویتنه کلنجیه دك جمله سی مصراع ثانی اوزره معطوفلردر یعنی انبیا
علیهم السلام واولیای عظامدن هرکیم بوخود پرستلردن سویلدی بونلرك عیب
وکناهندن سو یلدی ودخی طاش کبی اولان کو کلندن ودخی حال سیاهندن
دیدی ﴿ مثنوی ﴾ وزسبك داری فرمانهای او * وز فراغت ازغم فرادی او)
ودخی اول الاهك فرمانلری خفیف وحقیر طوتمقلقدن ودخی انك بارنکی کونلك غمندن
فراغت فیلقلقدن دیدی ﴿ مثنوی ﴾ وزهوس وزعشق این دنیای دون * چون زنان
مر نفس رابودن زبون) بونلرك حال سیاهندن وهوسدن و بودنیای دونك عشقندن
زنلر کبی تحقیق نفسه زبون اولمق ﴿ مثنوی ﴾ وان فراراز نکتهای ناصحان * وآن
رمیدن ازلقای صالحان) ودخی ناصحلرك نکاتندن اول فرار قیلمق ودخی صلحانك
ملاقاتندن اورکمك ونفرت قیلمق ﴿ مثنوی ﴾ بادل وبااهل دل بیکانکی *
باشهان تزو یرورو به شانکی) دل ایله واهل دل ایله یعنی اهل دل اولان اولیا ایله
بیکانه لك ایلمك وبادشاهان طریقت اولنلره تزویر ورو به شانه لك ایلمك
﴿ مثنوی ﴾ سیر چشمانرا کداپندداشتن * ازحسد شان خفیه دشمن داشتن)

سبر چشم اولنلری کدا ظن ایلمك حسددن بونلری مخفی دشمن طوتمق پس حکایه دن مخاطبه التفات ایدوب خود پرست اولنلره بالمواجهه خطاب بیورر لر ﴿ مثنوی ﴾

کرپذ یرد چیز تو کو یی کداست * ورنه کو یی زرق ومکرست ورياست) ای خود پرست وخود بین وای طمعان بد آیین اکر اولیا واصفیادن اولان کسه سنك هر چیزك قبول ایدرلسه برحقیر وکدادر دیرسن واکر قول ایلمزلسه زرق ومکر وریادر که خلقی بو استغنایله صید ایتمك ایسترديرسن (کما قال الشافعی رضی الله عنه (بیت) وما احد من السن الناس سالما * ولوانه ذالك النبی المطهر) فان کنت سکیتا یقولو ن ابکم * وان کنت منطیقا یقولون مکثر * وان کنت صوا ما وفی اللیل قائما * یقولون زراق یرائی ویمکر ﴿ مثنوی ﴾ کردرا میزد تو کویی طاعمست * ورنه کویی هرتکبر مولعست) اکر برولی خلقله ممتزج ومخالط اولسه سن اکا طمعکار دردیرسن واکرولی خلقله مختلط ومصاحب اولمیه بلکه خلوت وعزلت اختیاز ایده سن اکا کبرده زیاده تکبردر کبرندن کسه ایله اختلاطی یوقدر دیرسن ﴿ مثنوی ﴾ یا منافق وارعذر آری که من * مانده ام درنفقهٔ فرزندوزن * نه مر اپروای سرخاریدنست * نه مر اپروای دین ورزیدنست * ای فلان مارا بهمت یاددار * تاشویم ازاولیا پایان کار) ای خود پرست ویاوه تاز ومداهن وحیله باز باشانك وکارك اولکی ذکر اولان صفت ذمیمه اوزره اولیا وصلحا هرنه حالده اولسه لر مذمت وملامت ایلمکدر ویاخود منافقلر کبی عذر کتورر سنکه بن قالمشم فرزند وزنك نفقه وکسوه سی قیدنده نه بکا باشمی قاشیمغه قو لا یلغم وار نه بکادینه سعی ایتمکه طاقت وارای فلان شیخ بزی برهمتله یادطوت تاپایان کارده اولیادن اوله لم ننه کم منافقلر حضرت علیه السلامه بعد التخلف عن الغزا کلوب بویله عذر ایلدیلر (کما اخبر الله تعالی فی کلامه عن حالهم وقال (سیقول لك المخلفون من الاعراب شغلتنا اموالنا واهلونا فاستغفرلنا یقولون بالسنتهم ما لیس فی قلوبهم) حضرت رسول علیهٔ السلام حدیبیه دن مکه یه شرفها الله تعالی معتمر اولدقلری حالده متوجه اولوب قبائل عربدن بعض قبیله یه خبر کوندروب دیدیکه بوسنه بزه موافقت ومرافقت ایلیك پس بونلرك ضعف عقیده لری وقریشك مقاتله ومقابله سندن خوفلری اولدقلری اجلدن بونلر دفع تهمت ایچون اعتذار کاذبه ندت وعزیمت قیلدی حضرت حق جل شانه حبیبنه مقدما خبرویروب دیدیکه یامحمد باده یه نشین اولان عربلردن مخلف اولان ومکانلرنده قلان جماعت سکا عنقریب برسبیل عذر کاذب دیه لر بزی اموالمز واهل وعیالمزمرافقت ومواففتکدن مشغول قیلدی یارسول الله پس بزم ایچون مغفرت طلب ایله بو تخلف اوزره پس حق تعالی حضرتلری بونلرك ایلدیکی اعتذار واستغفاری تکذیب ایدوب بیورر که

بو نلرلسانلر یله سویلرلر قلبلرنده اولمیان شیئ پس اکثر خود پرسنلر دخی بو منافقلرك صفتیله متصف اولوب وارث حضرت نبی علیه السلام اولنلره قلبلرنده اولمیان اعتذار واستغفاری دللریله سویلرلر وای فلان بزی دعادن اونتمه وکوکلدن طشره طوتمه دیو منافقت ایلرلر العیاذ بالله ﴿ مثنوی ﴾ این سخن همچنی زدردو سوز گفت * خوا بناکی هرزه گفت و باز خفت) بو سوزی دخی دردو سوزدن دیمدی گویا برخو بنك هرزه وبی معنی سوز دیدی وگیرو او بودی یعنی اول خود پسندك مشایخه کاوب بزه همت ایله وخیرد عاقیل تاکم پایان کارده اولیا زمره سندن اولهلم دیمسی صدق واخلاصدن دگل ایدی بلکه بی دل وبی جان مجرد طرف لساندن ایدی مثلا بر نائم بر مقدار نومدن بیدار اولوب قلنده اولان کسه یه برنیجه بی معنی وبیهوده سوزسویلیوب ینه اوبودیغی گبی ﴿ مثنوی ﴾ هیچ چاره نیست از نفقهٔ عیال * زین دندان کنم کسب حلال * چه حلال ای گشته ازاهل ضلال * غیرخون تونمی بینم حلال) واول خودپرستك منافق واراولان صفت قبیحه سندن بری دخی بودر مشایخه مقارنت وقلنده اهل وعیالنی بهانه ایدوب دیرکه سلطانم نفقهٔ عیالدن هیچ چاره یوقدر یعنی مالك قوتنك کسبنه شر وعدن هیچ برچاره ودرمان یوقدر سنزك زیارت وصحبتکزه کلم دیشم دیلندن عیالم ایچون کسب حلال ایلرم یعنی قدرت وقوتم مقداری سعی واهتمام ایدوب حلال کسب ایلرم ای اهل ضلالدن اولمش نه حلال طوترسن سنك خون وهلاکدن غیری یسنی حلال کورمزم یعنی نیجه حلال کسب ایلرسن ای اهل ضلالدن اولان بلکه دفع سؤال ورفع سوء حال ایچون یلان سویلرسن سنك خونکدن غیری برشیئکی حلال کورمزم که هرشیئك حرام ایکن وحلال کسبه میلك یوغیکن کذب ونفاق ایدوب کسب حلال وقوت عیال بنی ملا قاتدن مانع اولور دیرسن لاسیما بوکذبی عند المشایخ سویلرسن اکرچه بویله کسه نك قانی ظاهر شرعده حلال دگلدر امافی الحقیقه کذب ونفاقله تسلس قیلان وباطنا حرام خوار اولان کسه قانی دوکلمکه حلال اولنلر حکمنده وواجب القتل اولنلر مرتبه سنده دردیمك اولور پس بومقوله کسه یه چاره کیمدندر دین سائل مقدره جواب طریقیله بویبتی بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ ازخدا چاره ستش وازقوت نی * چاره شست ازدین واز طاغوت نی) بو مقوله خودپرست اولان منافقه چاره خدادندر قوتدن دگل اکادیندن چاره واردر وطاغوتدن چاره یوقدر طاغوت شیطانه ونفسه دیرلر وهوادن جمیع مضلاته طاغوتدن دخی تعبیر ایدرلر پس بویله کسه یه چاره فی الحقیقه عنایت خدا دین مصطفی علیه السلامدن اولور یوخسه قوت ولوت حاصل وحاضر اولمقدن وشیطان ونفس وهوا وهوسنه متابعت قیلقدن اولمز ﴿ مثنوی ﴾ ای که

صبرت نیست ازدنیای دون * صبر چون داری زنعم الماهدون) ای کسه که دنی دنیادن سنك صبرك یوقدر نعم الماهدوندن نیجه صبر طوترسن نعم الماهدوندن مردا حضرت بارید رتنه کم سورهٔ ذاریاتده بیورلرکه (والسماء بنیناها باید) بزاسمانی بنا ایلدك قوت الوهیت وقدرت ربو بیتله (وانا لموسعون) وتحقیقا بزقادر لرز (من الوسع بمعنی الطاقة والواسع القادر رعلی الانفاق) و یاخود بزموسعز آسمان وزمینی ومابینهماده اولان اشیایی وعباد مزی اوزره ارزاقی دیمك اوله (والارض فرشناها) دخی بزارضی دوشه دك (فنعم الماهدون) پس نه کوزل ماهد وباسطز بز ﴿ مثنوی ﴾ ای که صبرت نیست ازنازونعیم * صبر چون داری زالله کریم) ای کسه که دنیادمنازو نعیمدن سنك صبرك یوقدر نیجه صبرطوترسن کریم اللهدن ﴿ مثنوی ﴾ ای که صبرت نیست از پاك و پلید * صبر چون داری ازان کت آفرید) ای کسه که پاك و پلیددن سنك صبرك یوقدر نیجه صبر طوترسن اول اللهدنکه سنی خلق ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ کوخلیلی کوبرون آمدزغار * گفت هذا ربی هان کو کرد کار) قنی برخلیل که اومغاره دن طشره کلدی چون ستاره یی کوردی یوبنم ربمدر دیدی اما چونکه کوردیکه ستاره وماهتاب وآفتاب باتدی آکاه اول قنی حق تعالی دیدی یعنی قنی برخلیل مشرب کسه که غارطبیعتدن طشره کله ودیه که شوبنم ربمدر پس مشارالیهك آفل ایدیکن پیلوب (لااحب الافلین) دیوب قنی کرد کارد یه وطلب حقده تك وپو ایلیه تفسیر آیت جلد اولده دیدن خلیفه لیلی رابیسانتده وبعض محلده مرور ابتدی ﴿ مثنوی ﴾ من نخواهم درد و عالم بنکریست * تا نبینم کین دومجلس آن کیست) بن ایکی عالمه نظر والتفات ایلك ایستمزم مادمکه کورمیم که بو ایکی مجلس کیمك آن وملکیدر یعنی اول خلیل مشرب انلره دیه بن ایستمزم ایکی عالمده کورمیم که بوایکی مجلس یعنی ظاهر وباطنی ویادنیا وآخرت ویاروح وجسد کیمك لایقیدر ﴿ مثنوی ﴾ بی تماشای صفتهای خدا * کر خورم نان در کلو ماند مرا) خدای متعالك صفات علیه سنك مشاهده وتماشا سیسز اکرنان یمم بنم بوغازمده قالور ﴿ مثنوی ﴾ چون کوارد لقمه بی دیدار او * بی تماشای کل وکلزاراو) لقمه آنك دیدار یسز نیجه هضم اولور آنك کل وکلزارنك تماشاسیسز یعنی نیجه سکر لقمه انسان اولنه آنك دیدار ورضاسی ملاحظه ومشاهده سیسز وآنك کل وکلزار اوصاف اسراری تماشا سیسز عاشقان خدا وسالکان راه هدا برلقمه بی بیمزلر الا آنی ذکر والا سنی فکر ایتمکله ورضا سنه وسیله ولقاسته ذریعه ایتمکله وطریق عبادتنه وسبیل معرفتنه کتمکله بیرلر ﴿ مثنوی ﴾ جز برامید خدازین آب وخور * کی خور دیك لحظه

غیرکاووخر) بوآب خوردن خدانك رضا ولقاسی امیدندن غیری فکن پیر برلحظه یعنی خدانك امیدی یسز الا اشك وصغر اولنلر (کما قال الله تعالی فی اکل الکفرة تعریض الاهل الایمان (یأکلون کما تأکل الانعام والنار مثوی لهم ﴿ مثنوی ﴾ انکه کالا نعام بدبل هم اضل * کرچه پرمکر ست آن کنده بغل سورهٔ اعرافده اولان آیته اشارتدر (ولقدذرأنا) تحقیقاً یاراتدق خلق ایلدك (لجهنم) جهنم ایچون (کثیرا من الجن والانس) جن وانسدن چوق کسه لریکه حکم ازلی بونلرك شقاوتنه مقدر اولمشدر (لهم قلوب لایفقهون بها) بونلرك قلبلری وار درانکله ادراك ایده مزلر کندیلره لازم اولان توحیدو معرفتی وژ نکار انکاری صیقل تصدیق ومعرفتله مرآت قلبلرندن پاك ایدوب طریق مستقیمه کیده مزلر (ولهم اعین لایبصرون بها) وبونلرك کوزلری وار در آنکله آثار صنع حق وقدرت وقوت وجود مطلق ابصار ایده مزلر (ولهم آذان لایسمعون بها) وبونلرك قولاقلری واردر آنکله کلام رحمانی ومواعظ ونصایح قرآنی استماع ایده مزلر (اولئك) بوکروه اهل ضلالکه همتلرین لذایذ نفسانیه یه مقصور ورغبتلرین حظوظ وشهوات جسمانیه یه محصور قیلدیلر (کالا نعام) بهائم ودواب کبیدرلر زیرا عمرلرین خوار وخوابه صرف ایدوب حسن المآب و یوم الحسابه لایق ثواب اکتساب ایده مدیلر (بل هم اضل) بلکه بوکروه ضلالت انجام بهائم وانعامدن اضل واجهلدر زیراحیوانات تکلیف واتباع شرع شریف یوقدر وکذلك السؤال والحساب والعذاب (اولئك هم الغافلون) همان بوجماعت پرضلالتدر غفلتده کامل اولنلرپس انسان روحانی وجسمانی وعقلانی وشهوانیدر اکرعقلی هواسنه غالب اولورسه ملائکه دن افضل اولور واکرنفسی عقلنه غالب اولورسه بهائمدن اضل وارذل اولور (بیت) بهره ازملکت هست ونصیی ازدیو * ترك دیوی کن ویکذر بفضیلت زملك) معنیٔ بیت اول طائفه که حیوانات کبی اولدی بلکه آنلر حیواناتدن اضل اولدی یعنی اول کسه که بیمکده وایچمکده وجهل وغفلتده بهائم صفت اولدی بلکه آنلردن اضل اکرچه پرحیله ومکر در اول قولتوغی قوقش ﴿مثنوی﴾ مکراوسرز یراوسرزیرشد * روز کارك بردوزوزش دیرشد) آنك مکری باشی آشغی واو دخی باشی آشغی اولدی روزکار جغی ابلتدی وآنك کونی کیج اولدی یعنی زمان جغن ازاله ابتدی وآنك روزی بیکاه اولدی وعمری ضایع اولدی ﴿مثنوی﴾ مکرکاهش کندشدعقلش خرف * عمرشدچیزی ندارد چون الف) آنك فکرکاهی کندا ولدی وانك عقلی خرف اولدی یعنی انك محل فکریکه دماغدر سست اولدی وعقلی ضعیف اولوب بونادی والحاصل قوت فکریه سنه فتور وادراك عقلیه سنه قصور کلدی عمری کندی حالا کم الف کبی برنسنه طوتمز

﴿ مثنوی ﴾ اکنکه میکو ید در ین اندیشه ام * آن هم ازدستان آن نفست هم) اول نسنه یکه دیر بوفکرده ام یعنی دین فکرنده وآخرت فکرنده یم دیراو دنی هم نفسك حیله ومکرندندر زیرا مجرد بلا عمل فکر وذکر نفسك حیله ومکرندندر اکر طریقته سلوك واحوال آخرته اشتغال مرادی اولیدی هیچ تأ خیر ایلزدی ﴿ مثنوی ﴾ وانکه می کوید غفور ست ور حیم * نیست آن جز حیلهٔ نفس لئیم) و اول نسنه بی که دیرحق تعالی غفور ورحیمدر یعنی دیرکه اکرچه بنم طاعتم وعبادتم یوقدر لکن حق تعالی غفور ورحیمدر سیأتم حسنات ایلر وخطالریمه مغفرت قیلر اول سوزدنی ولئیم نفسك حیله سندن غیری دکلدر (ومایعدهم الشیطان الاغرور) آیت کریمه سنك فحواسنجه بوکونه کسه لری شیطان ونفس پرعصیان بلا عمل تسویف وتسویل ایلیوب اللهك رحمته مغرور ایلر پس بوکونه کسه لری الزام ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ ای زغم مرده که دست ازنان تهیست * چون غفور ست ور حیم این ترس چیست) ای غمدن اولمش که ال ناندن تهیدر چونکه حضرت خدا غفور ورحیمدر بوخوف ندر یعنی امور دنیو یه ده الك ناندن تهی اولسه ورزقك برمقدار کج کاسه هزارسعی وعمل ایلرسن وعذاب فقردن وجوعدن خائف اولور سن بوخصوصده خدای تعالی غفورورحیمدر دیوب ترك سعی وکسب قیلمزسن اما امور اخرویه ده ترك کسب وسعی ایدوب وبطالت یولنه کیدوب وعذاب اخرویه دن خائف اولمیوب خدای تعالی غفور ورحیمدر دیرسن چونکم خدای تعالی غفور ورحیمدر الك ناندن تهی اولدقده نیچون عذاب فقر وجوعدن ترسان اولورسن پس سنك خدای تعالی غفور ورحیمدر دیوترك عمل اخروی ایلمك نفس لئیمك اغوا وفسادندندر نه کم بوحکایه ده طبیب اول پیره هرنه دیدی ایسه پیرلکد ندر دیوجواب ویردی

﴿ شکایت کفتن پیرمردی بطبیب ازرنجوریها وجواب کفتن طبیب او را ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت پیری مر طبیبی را که من * درز حیرم ازدماغ خویشتن) بر پیر برطبیبه ایتدیکه بن کندی دماغمدن زحیر ومشقتده ام یعنی دماغمه ضعف وفساد کلدیکندن اوتری زیاده المدیم ﴿ مثنوی ﴾ کفت از پیریست آن ضعف دماغ * کفت در چشمم زظلمت هست داغ) طبیب اول پیره ایتدی دماغك اول ضعفی پیرلکدندر پیرطبیبه ایتدی بنم چشمم اوزره ظلمتدن داغ واردر یعنی کوزم تیره وخیره لنوب عالمی کورمز اولورم ﴿ مثنوی ﴾ کفت ازپیریست ای شیخ قدیم * کفت پشتم دردمی آید عظیم) طبیب اکا ایتدی ای قدیم وکهنه پیر بودخی پیرلکدندر پیرطبیبه ایتدی ارقه مه عظیم درد والم کلور

﴿ مثنوی ﴾ کفت ازپیر یسـت ای شیخ نزار * کفت هرچه می خورم نبود
کوار) طبیب پیره ابتـدی ای نحیف وضـعیف پیربوهم پیرلکدندر پیر ابتدی
هرنه پیرسم کوار ومنهضم اولمز ﴿ مثنوی ﴾ کفت ضعف معده هم ازپیر یست *
کفت وقت دم مر آدم کیریست) طبیب پیره ابتـدی معده نك ضعفی د خی
پیرلکدندر یعنی طعامك هضم اولمسی وضعف معده پیرلکدندر طبیبه پیر ابتدی
نفس وقتی بکا نفسم طو تلق وار در یعنی حین تنفسده بنم ضیـق نفسم واردر
﴿ مثنوی ﴾ کفت آری انقطـاع دم بود * چون رسد پیری دوصد علت
شود) طبیب پیره ابتـدی بلی انقطـاع نفس اولور و بو حالت دخی پیر لکدندر
چونکه پیرلك ایریشه ایکی یوز مرض پیـدا اولور ﴿ مثنوی ﴾ کفت ای
احمق بر ین بردوختی * ازطبیبی توهمین آموختی) پیر طبیدن چونکه بوسوزلری
اشتـدی زیاده بی حضور اولوب ابتدی ای احمق بونك اوزرینـه دیکلدك یعنی
همـان برجواب اوزره ثابت قدم اولدك طبیلکدن سن همـان بونیمی اوکرندك
﴿ مثنوی ﴾ ای مدمغ غفلت این دانش نداد * که خدا هر درد را درمان
نهاد) ای مدمغ ونادان سنك عقلك سکا بو علمی و پرمدی که خدای تعـالی
هردرده دنیاده درمان قودی ﴿ مثنوی ﴾ تو خراحمق زاندك مایکی * برزمین
ماندی زکوته پایکی) سن احـمق خر آزمایه لکدن یعـنی عـلم طبده سرمایه‌لك
اولمد یغندن کوته پایه لککدن یراوزره قالدك ﴿ مثنوی ﴾ پس طبیبش کفت
ای عمر توشست * این غضـب واین خشم هم از پیریست) پس طبیب اول پیره
جواب ویروب ابتـدی ای کسه سنك عمرك التمشـدر بوغضب وبوخشم دخی
پیرلکدندر ﴿ مثنوی ﴾ چون همه اوصاف واجزاشد نحیف * خویشتن داری
وصبرت شد ضعیف) چونکم جمیع اوصاف واجزانحیف اولدی سنك کندیکی
ضبط ایلمکلکك وصبر وتحمل قیلمغك ضعیف اولدی ﴿ مثنوی ﴾ برنتابد
دوسخن زوهی کنـد * تاب یك جرعه نداردقی کند) بومرتبـه یه این پیر
ایکی سوزه طاقت کتورمز هی ایلر یعـنی بر ایکی سوزه تحمل قیلیوب هی های
وفریاد ایلر برجرعه یه طاقت طوممزقی ایلر یعنی کظمه وهضمه طاقت کتورمیوب
در حال درونـده اولانی اخراج ایلر ﴿ مثنوی ﴾ جز مکر پیریکه ازحقست
مست * در درون اوحیـات طیبه است * از برون پیرست ودر باطن صبی *
خودچه چیزست آن ولی وان نبی) مکر شول پیرلر که حقدن مست در آنك درونده
خوب ولطیف حیات واردر یعنی شول پیرلر که حقدن مست اوله ودرونـده
حیـات طیبه اوله اول طشره‌دن پیردر و باطنده صبیدر یعنی میل اولمش ومحبت
قیلنمشدر وزن فعیل بمعنی مفعولدر صبی یصبودن در اکر باطنده محبوب ومصبو

اولمیه لردی اول ولی واول نبی خودنه نسنه در یعنی نه شیدر بوولی ونبی بونلر
خود باطنلری محبوب ودرونلری تازه وخوب او لان کسه لردر ﴿ مثنوی ﴾
کرنه پیدا اند یش نیك وبد * چیست باایشان خسازا این حسد) اکر بوانبیای
علیهم السلام واولیا عظام نیك وبدك اوکنده پیدا اولمیه لردی وهر احدك
قتنده بوسعادت وفضیلتله شهرت بولمیه لردی آنلره خسلرك بوحسدی ندر حسد
خود نعمتك ازاله سنی مراد ایلمکه دیرلر خدا وند نعمت واصحاب فضیلت اولمینلر
محسود ناس اولمزلر (ولهذا قال علی کرم الله وجهه (ان الا فاضل بین الناس
قدحسد وا * والجا هلون لاهل العلم اعداء ﴿ مثنوی ﴾ ورنمید انند شان
علم الیقین * چیست این بغض وحسد سازی وکین * ور بدانندی جزای رستخیز *
چون زنندی خویش برشمشیر تیز) واکر آنلر علم الیقین انبیا واولیانك حالنی بیلمزلر
ایسه بوبغض وحسددوز یجیلك وبوکین ندر یعنی اکر خسان دنیا و واماند کان
تیه هوا انبیا واولیانك محبو بیتلرین بیلمیه لردی ودولت وسعادتلرینه علم الیقین
واقف اولمیه لردی ندر آنلره بو بغض وحسد سازلق وکین وعدا وتبازلق بونلر
خود انبیا واولیانك فضل وکمالنه دلالت ایلر خسلرك جزای یوم قیامتدن غافل
وجاهل اولدقلرینه دلالت ایلر واکر ادانی وخسلر قیامتك جزاسنی بیله لردی
کندیلرنی کسکین قیلیجه نیچون اوررلردی یعنی اکرجزای رستخیزی بیله لردی
شمشیر تیزه وتیغ قهر غالب وعزیزه نیچون اوررلردی ﴿ مثنوی ﴾
برتو می خند دمین اورا چنان * صد قیامت دردرو نستش نهان) نبی وولی
سنك اوزریکه کولر آنی آنجلین کورمه زیرا آنك درونده یوز قیامت نهان
ومستوردر یعنی بو ولی وصفی اولنلرا کر چه ای حسود وحقود بحسب الظاهر
سنك پور یکه کولرسه سن آنی آنجلین کورمه یوز قیامت آنك درونده نهاندر
قیامت ظاهر اجسادك مقابردن حیات بولوب قائم اولمسیدر قیامت باطن اشیانك
حقله قائم اولمسی وکندی مقتضالرندن وتصرف وانا نیتلرندن فنا بولمسیدر پس
درون اولیا هردم اشیایی فانی کوررلر وحقله باقی وقائم مشاهده قیلورلر وبونوع
نیچه بیك قیامت بونلرك درونده واردر ولی کامل مظهر هویت الهیه در که
کوکل منزله سنده در ﴿ مثنوی ﴾ دوزخ وجنت همه اجزای اوست *
هرچه اند یشی تواو بالای اوست) بونلرك درونده دوزخ وجنت دوکلی آنك
اجزاسیدر واول بوایکیسنك مابینده برزخ جامع مرتبه سنده در (وعلی الاعراف
رجال یعرفون کلا بسیماهم) آیتنك بونلر معنای باطنیسنك مظهرلریدر هرنه کم
سن اندیشه ایلرسن کهاول ولینك ذاتی شوکونه در اول آنك وراسنده در زیراکه
بونلر بشر یتدن فانی وحقله قائمدررلر پس عقول واندیشه نك بونلر فوقنده

اولورلر ﴿ مثنوی ﴾ هرچه اندیشی پذیرای فناست * آنکه دراندیسه نابدآن خداست) پس هرنکم سن اندیشه ایلرسن فنا قبول ایدیجیدر پس فهم ایله بورمزی اول نسنه که اندیشه یه گلمز اول خدا در پس خانهٔ درون اولیاده حقدن غیری اولمیجق ﴿ مثنوی ﴾ بردر این خانه کستاخی زچیست * کرهمی دانید کان درخانه کیست) بوخانه نك قپوسی اوزره بوکستا خلق و بی ادبلك ندندر یعنی جسدولی حضورنده ناسك کستا خلغی ندندراکر بیله لردی خانهٔ درون اولیاده اولان کیمدر بوکستا خلق انلرك عظم شانه خلقك شعوردی اولمد یغندن ناشی اولور ﴿ مثنوی ﴾ ابلهان تعظیم مسجد می کنند * در خرابیٔ اهل دل جد می کنند) ابلهلر مسجده تعظیم ایلرلر اهل دلك خرابلغنه سعی ایلرلر یعنی ابله اولنلر مسجده تعظیم ایدرلر حق تعظیمله واهل قلبك جفاسنه وخرابلغنه جد ایدرلر حال بوکه حجر ومدردن بنا اولنان مسجد مجازی وعاریتیدر و بوقلوب اولیا مساجد حقیقی وصوامع اصلی والهیدر ومساجد ظاهره نك تعظیمی حقنده وارده اولان احادیث شریفه نظر حقیقت بیله نظر اولنسه اول مساجدك حجر وشجر ومدر بنا سیجون دکلدر بلکه ذکر اللهه محل وتلاوت قرأنه و د عا ومناجات حضرت رحمانه مقام اولدیغی اعتبار یله در پس فی الحقیقه محل ذکر الهی ومقام الفاظ واکلام قرأنی واسرار وانوار ربانی خود قلوب اولیادرنته کم بومحله مناسب موعظه کتابلرنده مذکور درکه یزیدك عسکری حضرت امام حسین رضی الله عنهك اوزرینه خروج ایدوب حضرت امام حسینه وانك اولاد باکرامنه بوقدر جفالر وازالرایلیوب اول حضرتی وانك اولاد باکرامنی قتل ایلدکد نصکره انلردن بعضی کعبهٔ مکرمه نك زیارتنه کلمشلر وحرم شریفه داخل اولمشلر مکر که حرم شریفده وافر پشه لرواریمش انلردن بریسی اول پشه لری قتل ایلمش واول بریسی دخی اتقا وپرهیز کارلق ایدوب اکادیمش که بوحرم شریفده ذی روح اولنی اولدیرمك جائز دکلدر پس بری بریله مباحثه ایلمشلر مکر که اول حینده اصحاب کرامدن براعلم ناس کمسه وارایمش بونلره کل امدی بومسئله یی اول اصحاب رسولدن سؤال واستفتا ایده لم دیوب انك حضورینه کلمشلر ودیمشلر که ای رسولك برکزیده اولان یاری حرم شریفده قتل بعوضه ایلمك حرام میدر مکر که اول صاحب سعادت بونلرك معصیت وقباحتنه عالم ایمش جواب ویروب دیمش که ای بدبختلر اولاد رسولی واصحاب فحولی قتل ایلمکده اتقا واجتناب ایتمیوب اول خصوصدن استفتا ایلمد یکز شمدی تعظیم للحرم قتل بعوضه ایتمکده اتقا وپرهیز کارلق ایدرسزبونه حمقدر ونه عظیم جهالتدر اتقانك وتعظیمك محلی خود اصل اول ایدی ﴿ مثنوی ﴾ آن مجازست این حقیقت ای خران * نیست مسجد

جزدرون سر وران) ای خرلر بلکه فهم وادراکدن خردن بدترلر اول صوری اولان مسجدمجاز در وبو قلب اولیا حقیقتدر سر ورلرك درو ندن غیری خود فی الحقیقه مسجد بوقدر (ولهذا قال الحرقانی مشیرا الی هذا المعنی لوعرفتمونی لسجدتمولی وقال بایزید بسطامی ماعظم شانی ولیس فی جبتی سوی الله ﴿ مثنوی ﴾ مسجدی کا ن اندرون اولیاست * سجده کا ه جمله است ایجاخداست) شول برمسجد که اولیانك اندرون وقلبیدر جمله نك سجده کاهیدر خدا آنده در ﴿ مثنوی ﴾ تادل مرد خدا نامد بدرد * هیچ قرنی راخدا رسوا نکرد) مادامکه خدا دوستنك کوکلی درد وانقباضه کلدی برقرنی خدای تعالی رسوای وهلاك ایلدی بلکه هر قرنك هلاکنه سبب مرد ان الهینك قلوب رنجیده اولدیغندن واول قومه بد دعاقیلدیغندن اولشدر ﴿ مثنوی ﴾ قصد جنك انبیا میدا شتند * جسم دیدندآدمی پنداشتند) اول طائفه که رسوای هلاك اولدیلر انبیایله جنك ایلمك قصدنی طوتدیلرآنلری جسم کوردیلرو کندیلرکبی آدمی صاندیلر ﴿ مثنوی ﴾ در توهست اخلاق ان پیشینیان * چون نمی ترسی که تو باشی همان) اول اول کلان قومك سنده خویلری واردر نیچون قورقمزسنکه سن او هلاکه ورسوایلغه لایق اولان قومدن اوله سن ﴿ مثنوی ﴾ آن نشانیها همه چون در توهست * چوق توز یشانی کجا خواهی برست) اول جمیع نشانلر چونکه سنده وار درای اولیاواصفیانك منکروعدوسی چونکم سن آنلردن سن قنده خلاص ایسترسنکه اول هلاك اولان قومك علایم وآثاری سنك وجود کده اولدیغنه بوحکایتی ایراد ایدوب بیورلر تاکم جوحیٔ مانمزده اولان کسه نك سویلدیکی کفتاری کندی خانه سنك حسب حالی بیلوب بوسوزلربزم خانه مزك وصفیدر دیونه وجهله عبرت پذیر اولوب اول سوزلری کندی خانه سنك لایق بیلدیسه سندخی بوقرون ماضیه وامم مهلکه حقنده نقل اولنان کلمائی کندی حسب حالك بیلوب آنی خانهٔ نفسك صفتلری بیل نته کم بیورر

(قصهٔ جوحی وان کودك که پیش جنازهٔ پدر خویش نوحه میکرد

﴿ مثنوی ﴾ کودکی در پیش تابوت پدر * زارمی نالید و برمی کوفت سر) برکودك پدر بنك تابوتی اوکنده زار یلکله اغلدی و باشنی دوکدی بو بله دیو ﴿ مثنوی ﴾ کای پدر آخر کجائی می برند * تاترا در زیرخاکی آورند) که ای پدر سنی آخر قنده ایلتورلر تاسنی برخاکك آلتنه کتوره لر ﴿ مثنوی ﴾ می برندت خانهٔ تنك وزحیر * نی دروقالی ونی دروی حصیر) سنی تنك وزحیر یعنی پرالم خانه یه ایلتور لرته آنده قالی ونه انده حصیر وار ﴿ مثنوی ﴾ نی چراغی درشب ونی روزنان * نی درو بوی طعام ونی نشان) نه کیجه ده برچراغ ونه کوندزنان

واردر نه‌آنده طعامك رایحه سی ونه طعامك نشانی وار در ﴿ مثنوی ﴾ نی
درش معموروني بر بام راه * نی یکی همسایه کو باشد پنـاه) نه اول خانه نك
قپوسی معمور ونه طـامی اوزره یول واردر نه برهمسایه وار که اوسکا پنـاه اوله
﴿ مثنوی ﴾ چشم نوکه بوسه کاه‌خلق بود *چون شوددر خانهٔ کور وکبود)
سنـك چشمك که خلقك بوسه کاهی اید ی کور و کبود خانه ده نیجه اولور
﴿ مثنوی ﴾ خانهٔ بی زینهار وجای تنك * کاندرونی روی می ماندنه رنك)
اما نسز وچاره سز برخانه در وطـار یردر که اوخانه ده نه یوز ونه رنك قالور
﴿ مثنوی ﴾ زین نسق اوصـاف خانه می شمرد * وزدو دیده‌اشك خونین می
فشرد) بواسلو بدن خانه نك وصفلر نی صابدی وایکی چشمندن قانلو کوز یاشن
صقدی وصاچدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت جوحی بایدار ای ارجمند * والله این
را خانهٔ مامی برند) بر جوحی چونکم اول ماتمزده دن بوسوزلی اشتـدی پدر ینه
ابتدی ای ارجمند والله بونی بزم خانه‌مزه ایلتورلر ﴿ مثنوی ﴾ کفت جوحی
راپدر ابله مشو* کفت ای بابانشانیهـا شنو) جوحی یه پدری ایتـدی ابله اوله
جوحی‌بدرینه‌ابتدی ای بابانشانلری ایشت ﴿ مثنوی ﴾ این نشانیها که کفت
او یك بیك* خانهٔ ماراست بی تزویروشك) بر بر بونشـانلریکه اول‌باباسی اولان
پسر دیدی بزم‌خا نه مزایچوندر تزویروشکسز یعنی جیما سویلدیکی علایم وآثار
بزم خانه مزك حسب حالیدر شبهه سز ﴿ مثنوی ﴾ نی حصیرونی چراغ
ونی طعام * نی درش معموروني صحن ونه‌بام) بزم‌خانه مزده‌نه حصیرونه چراغ
و نه طعـام وار در نه انك قپوسی ونه آنك حولوسی ونه طـامی معمور در
﴿ مثنوی ﴾ زین نمط دارند برخودصدنشان * لیك کی بینند انراطـاغیان)
یعنی بوذکر اولان اسلوب ونوعدن کندیلر اوزره یوز کونه نشـان طوتارلر
ولکن طاغی و باغی اولانلراول نشانلری کندیلر اوزره فچن کورلر یعنی کورمزلر
﴿ مثنوی ﴾ خانهٔ آن‌دل که ماندبی ضیا *ازشعاع آفتاب کبریا) اول کوکل
خانه سیکه ضیا سز قاله آفتاب کبریانك شعاعندن یعنی اول کوکلك خانه سی که
شعاع آفتاب ذات کبریادن بی ضیا قاله ﴿ مثنوی ﴾ تنك وتار یکست چون
جان جحود * بی نوا ازذوق سلطـان ودود) جحودك‌جانی کبی تنك وتار یکتردر
سلطان ودودك ذوقندن نصیبسز در یعنی تنك وتار یکتراول خانهٔ دل جحودلر
جانی کبی زیرا سلطان ودودك ذوقندن بی نوادر ﴿مثنوی﴾ نی دران دل‌تافت
نورآفتاب*نی کشادعرصه ونی‌فتح باب) نه اول قلبه نورآفتاب حقیقت طوغدی
ونونه آکا عرصهٔ معرفت کشاده ونه آکافتح باب اولدی ﴿مثنوی﴾ کورخوشتر
از چنین‌دل مرترا آخراز کوردل‌خود برترا) بویله کوکلدن سکا مقبره خوشتردر که

عند العارفين ظلمت جهل وغفلت ظلمت قبر دن اشددر آخر كندى قبر قلبكدن
يوقاروكل وخلاص اول نيجه برقبر دل ايچره ظلمت جهل وغفلتده قالورسن وحيات
وعقارب اخلاق ذميمه يه مبتلا اولورسن ﴿ مثنوى ﴾ زنده وزنده زادای شوخ وشنك *
دم نمى كبردترازين كورتنك) هر مؤمن عالم زنده در بو مضمونده آيات واخبار چوق
واقع اولمشدر جمله دن برى (اومن كان ميتا فاحييناه) آيتيدر يعنى (اومن كان
ميتـا بالجهل والكفر فاحييناه بالعلم والايمـان) ديمشلر درنتيجه كم هر جاهل وكافر
مرده در ولذا قال (انك لاتسمع الموتى) وقال ايضا ومانت بمسمع من فى القبور)
پس حضرت خداوند كار مؤمن ومؤمن زاده لرى زنده وزنده زاده منزله سنه تنزيل
ايدوب آنلره خطابا بيـورلر مؤمن سن ومؤمن زاده سن اى شوخ وشاطردم
طوتمزمى سنى بوتنك اولان كوردلدن فى الواقع زنده اولان انسانى برتنك وتاريك
يره كيرسه نفسى طوتلور وكالليله متألم ومضطرب اولورا كرسنده دخى علم وايماندن
حيـات اوليدى بوجهل وغفلتله مملو اولان قبر دلدن خلاصه سعى ايدردك
(وارض الله واسعة) جانبنـه كيدردك ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ يوسف
وقتى وخور شيد سمـا * زين چه وزندان برآورونما) زمانك يوسفيسن وآسمانك
آفتابيسن بوچاه وزندانلدن طشره كل ويوز كوستر

﴿ سبب خلاص يونس عليه السلام ازماهى وخلاص روح ازنفس ﴾

﴿ مثنوى ﴾ يونست در بطن ماهى پخته شد * مخلصش رانيست از تسبيح بد)
سنك يونسك باق قارنده پشمش اولدى انك خلاصنه تسبيحدن غيرى چاره يوقدر
يعنى انك خلاصنه تسبيح لازم ولابددرنتيجه كم حضرت يونسك بطن ماهيدن خلاصنه
سبب تسبيح اولدى سنك دخى روحك ظلمانى جسددن خلاص بولمغه سبب اولور
﴿ مثنوى ﴾ كرنبودى اومسبح بطن نون * حبس زندانش شدى تايبعثون)
اكربطن ماهيده يونس عليه السلام تسبيح ايدبجى اولميدى باقك قارنى آكا قيامتده كين
حبس وزندان اولوردى نتيجه كم حق تعالى سورهٔ صافاتده بيـورر (وان يونس
لمن المرسلين) بحقيقا يونس بن متى دخى مرسلينددر حق تعالى آنى اهل نينويه ارسال
ايلدى شمدى موصل ديد كلرى شهر دراول قومى آنى تكذيب ايدوب قومنـه
غضبناك اولوب بلااذن خالق اول قومدن فرار ايلدى نتيجه كم بيورلر (اذابق)
ذكرايله يا محمد يعنى آك يامحمد شول وقتيكه يونس آبق وهـارب اولدى قومندن
(الى الفلك المشحون) طولمش كمى جانبنـه روايت اولنور كه يونس عليه السلام
كمى يه سوار اولوب برنيجه ميل كتـدكده كمى كردابه كرفتـار اولوب ملاحلر
ديديلركه سزك مابينكزده عبد آبق وار ايسه اخراج ايدك يونس عليه السلام ايلرو
كلوب ديديكه بن عبـد آبقم ديد يلر كه حاشـا زيرا سنـده آثار حريت وانوار

صلاحیت لمعان ایدر پس تکرار دید یکم بن بنده کنهکارم (فساهم) فاذا کان کذلك بنهماده مساهمه ومقارعه ایلد یلرسه (فکان من المدحضین) پس یونس مغلوبیندن اولدی دحض لغتده آیاق دیرنمکه دیرلر پس همساند مکه کندویی دریایه آتدی (فالتقمه الحوت) پس بربالق فی الحال آنی التقام وابتلاع ایلدی (وهو ملیم) اول یونس کندویی ملامت ایلدیکی حالده دیردیکه ای نفس اذن خالق اولدین هارب وآبق اولدك امدی عملکه موافق جزادر تحمل ایله دیوب تسبیح وتهلیل ایدردی (فلولا انه کان من المسبحین) اکر اول یونس بطن ماهیده مسبحیندن وجناب حق مقدسیندن ومذکریندن اولمیدی (للبث فی بطنه الی یوم یبعثون) قالیدی بطن حوتده یوم قیامته دك بوآیتده اکثار ذکره واشتغال تسبیح وفکره ترغیب وتحریض واردر وحضرت خداوندکار دخی بیوررلر که ای اسیر نفس پرفتن اکر حبس تن وماهیء بدندن خلاص اولمق ایسترسك یونس وار تسبیح وتقدیسدن خالی اولمه والا محبوس زندان طبیعت ومسجون قیود بشریت تا بروز قیامت قالورسن ﴿ مثنوی ﴾ او تسبیح از تن ماهی بجست * چیست تسبیح آیت روز الست) اول یونس علیه السلام تسبیح سبیله تن ماهیدن خلاص اولدی تسبیح حقیقی ندر الست کوننك آیندر تسبیح تنزیهه دیرلر پس تنزیه اصلی وحقیقی الست کوننك نشان وعلامتیدر که حضرت حق جل شانه اول کون ارواحه (الست بربکم) دیدی وهرروح استعدادی مقداری بلی دیوب اقرار ایلدی وبواقرار ربیلرنی اوصاف کامله ایله بیلکی صفات ناقصه دن تنزیه قیلغی مستلزم اولور پس روز الستك آیتی که صفات ثبوتیه وصفات سلبیه ایله ربکك منصف اولدیغنه اقرار قیلقدر اول اقرار واول آثارجانك تقدیس وتسبیحی اولورپس اول تسبیح حقیقی هربارکه بو عالمده یاده کله ریسنی آنده تنزیه ایلدیکی مقداری جناز ولسانله بوندهدخی تنزیه ایلروبعض کسه یه غفلت ومقتضای طبیعت غلبه ایلدیکی واسطه ایله اول عالمده اولان جانك تسبیح وتقدیسنی فراموش ایلر پس اول کسه یه دریای الهینك ماهیلری اولان جانك تسبیح وتقدیسن بوکوش ایله استماع ایلمك لازم ولابددر تاکم انلرك تقدیس وتسبیحی واسطه سیله غفلت ونسیان برطرف اولوب جانلك روز الستده ایلدیکی تسبیح یادنه کله وریسنی اول تسبیح جانله مسبح اوله (کما قال جناب مولانا مشیرا الی هذا المعنی ﴿ مثنوی ﴾ کرفرا موشت شدان تسبیح جان * بشنو این تسبیحهای ماهیان) اول جان تسبیحی اکرسنك فرا موشك اولدیسه ماهیلرك بو تسبیحلرنی ایشت یعنی ای روز الستده ایلدیکی اقرار وتسبیحدن بواسطة الجهل والغفله بی خبر اولان اکر سکافرا موشلق اولدیسه اول جانکلك ایلدیکی تسبیح بوماهیلرك

تسبیحلر بنی ایشت ﴿ مثنوی ﴾ هر که دید الله را اللهیست * هر که دیدان بحررا اوماهیست) هر کیمکه اللهی کوردی الاهه منسوبدرهرکیم اول دریایی کوردی اول کسه ماهیدر ماهیلردن مراد انبیا واولیادر وانبیا واولیایه ماهی تعبیری نه ملابسه ایله در دیرسك هر کیمکه اول بحر وحدتی کوردی ودریای حقیقته داخل اولدی اول کسه عند العرفا ماهئ دریای الهیدر وهرشول کسه که اللهی بصر بصیرتله کوردی ودیده سر یرتله مشاهده قیلدی اول کسه اهل اللهدر یعنی ذات الهیه یی مع جمع صفاته مظاهر کونیه ده مشاهده قیلان سه لره اهل الله دیرلر واللهیلر تعبیر ایدرلر اللهك اهلی بومشاهده نك صاحبلریدر اما انلرکه ابرار واخیاردن کرامات وخوارق عاداته واصل اولان اولیادر انلره اهل کرامت واهل ولایت تعبیر اولنور هراهل کرامت الله اهلی اولمز (فافهم هذا الفرق بینهما ﴿ مثنوی ﴾ این جهان دریاست وتن ماهی وروح * یونس محجوب ازنور صبوح) بوجهان دریادروتن ماهیدر وروح صبوح نورندن مستور اولان یونسدر یعنی بوجهان مظاهر صفات الهی اولدیغی اعتبار ایله دریا کبیدر وتن ماهی کبیدر وروح ایسه نور صبوح حقیقتدن محجوب ومستور اولمش یونس کبیدر ﴿ مثنوی ﴾ کرمسبح باشد ازماهی رهید * ورنه دروی هضم کشت ونابدید) اکرجان مسبح اوله ماهیدن قورتلدی وکرروح تسبیح الهیه یه مشغول اولیه تن ظلمانیده هضم ونابدا اولدی یعنی اکر مسبح اولورسه بدن حوتندن خلاص بولدی والا بطن ننده (الی یوم یبعثون) هضم ونابدید اولدی (کماقال الله تعالی فی حق یونس فلولا انه کان من المسبحین للبث فی بطنه الی یوم یبعثون) ولازمدرکه اللهی تسبیح قیلغی برجان دریاسنك ماهیسندن تعلم ایلیه سن اکرسن ماهیان جانی کورمزم دیرسك ﴿ مثنوی ﴾ ماهیان جان درین دریاپرند * تونمی بینی بکردت می پرند) جان ماهیلری بودریاده پردر سن کورمزسن آنلرسنك اطرافکده پرواز ایلرلر یعنی ماهیان جان بودریای عالمده طولودرلرسن انلری عدم استعداد کدن ونقصان طلب واجتها دکدن کوره مزسن (تونمی بینی که کوری ای نژند) دخی نسخه درای حالی خراب ومتغیر اولمش کسه سن کورمزسن زیرا کورسن ﴿ مثنوی ﴾ برتوخودرا می زندان ماهیان * چشم بکشا تابینی شان عیان) اول ماهیلر کندیلرنی سکا اوررلر چشمکی آچ تاآنلری عیان واشکاره کوره سن یعنی آنلرسنك اطرافکده عقول وارواح پرلر ایله اوچرلرسنك اوزریکه کندیلرینی اوررلر وسنکله صحبت قیلورلر اول ماهیان واللهیان قلبك کوزنی علم ومعرفت سورمه سیله آچ تا انلری عیان کوره سن ﴿ مثنوی ﴾ ماهیان راکر نمی بینی بدید * کوش تو تسبیحشان

آخر شنید) ماهیلری اکر آشکاره کوره مز ایسك قولاغك آنلرك تسبیحنی ایشتدی
یعنی اکر ماهیان بحر حقیقتی ظاهرا بشخصهم کوره مز سك سنك کوشك ای طالب
آخر آنلرك السنهٔ علماده مذکور واوراق کتبده مسطوراولان تقدیس وتسبیحلرین
ایشتدی وکلاملرین فهم ایتدی پس اکرشخصلرین دخی کورمك وکندیلرینه
نفسه ایرمك ایستر سك آنلرك طریقنده اولان ریاضات وتکلیفاته صبر ایله تاکم
انلری کوره سن ومرتبه ومقاملرینه دخی ایره سن نته کم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾

صبر کردن جان تسبیحات تست * صبر کن کانست تسبیح درست) طاعات اوزره
صبر ایلمك سنك تسبیحلر یکك روحی ولبیدرطریق الهیده صبرایله که تسبیح درست
اولدر تسبیح عنداهل التحقیق اوچ قسمه منقسمدر قولی وقلبی وفعلیدر وفی الحقیقه
تسبیحك معناسی مسبحك نفسنه عائد در حقه عائد اولمق قابل دکلدر پس تنزیه قولی
اولدر که لسانکله حضرت حق شانه لایق اولمین اوصافدن واقوالدن تنزیه ایلیه سن
وفی الحقیقه بولسانکی تنزیه ایتمکدر وتنزیه قلبی اولدر که جنانکی عقائد فاسده دن
تنزیه وجناب حقك شانه لایق اولمین صفتلره اعتقاد ایلمکدن قلبکی تقدیس
ایلمکدر وتسبیح فعلی اولدر که جوارح وارکانکی جمیع مناهی ومعاصیدن حبس
ایتمك وصراط مستقیمه امر اولندیغك اوزره کتمکدر پس تسبیح فعلینك معناسی
جمیع معاصیدن حبس نفس ایتمك وراه طاعاته کتمك اولیجق صبر ایلمك لسانله
وجنانله اولان انوار تسبیحاتك روحی کبیدر وانواع تسبیحات قولیه وقلبیه صبره
نسبت جسد وروح کبیدر (ولهذا قال علیه السلام الصبر ضیاء والصلوة نور)
حدیث مشهوردر وایمان جسد منزله سنده در صبر آکا سر منزله سنده در *
کما قال علیه السلام الصبر من الایمان بمنزلة الرأس من الجسد رواه البیهقی عن علی
کرم الله وجهه والدیلمی عن انس رضی الله عنه) صبرك حقنده آیات کریمه
واحادیث شریفه قتی چوق واقع اولمشدر ایرادی ممکن دکلدر برمقدار دخی جلد
اولك آخرنده یازلمشدر والحاصل تسبیح که لسانی وجنانیدر هیچ بر تسبیح
بو صبر درجه لرنی طوتمز تسبیح درست فی الحقیقه صبردر ومفتاح فرج در حی
بودر نته کم بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ هیچ تسبیحی ندارد آن درج * صبرکن
کالصبر مفتاح الفرج) هیچ بر تسبیح اول درجه لری ومرتبه لری طوتمز پس
صبرایله زیرا صبرغمدن خلاص بولمغك مفتاحیدر ﴿ مثنوی ﴾ صبرچون پل صراط
ان سو بهشت * هست باهر خوب بك لالای زشت) مثلا صبر صراط کوپریسی
کبیدر اول جانب بهشت کبیدر هرخوبله برزشت لالاواردر ﴿ مثنوی ﴾ تاز
لالامی کریزی وصل نیست * زانکه لالارا زشاهد فصل نیست) مادامکه لالادن
نفرت وفرار ایلرسن سکا محبوبدن وصل یوقدر زیرا که لا لایه محبوبدن فصل

﴿ ومفارقت ﴾

ومفارقت یوقدر نته کم اعرابیدن بری کندی اشترنی بتوروب وافرجست وحو
ایلیوب آنی بولد قدنصکره قسم ایلش کی ای اشتر اکرسنی بولورسم برآنچه یه بیع
ایده یم اتفاق اول حیده اشترین بولش واکاکمال طمعدن آنی برآنچه یه صاتمیوب
آخر برحیله ایتمش نحیف ونزار برفوزی یی آنك اوستنه قویوب آنی بازاره چیقاروب
دیمش که بوجمل براچه یه وبوقوزی اون بیك اچه یه لکن ایکیسنك بری برندن
مفارقتی یوقدر هرکیم بوقوزی یی اون بیك آچه یه آلور سه بودوه یی دخی
آنکله معا براچه یه آلور عربلردن بری بوسوزی استماع ایلمش (ماارخص هذا
الجمل اولم یکن معه الحمل) اول اعرابیده آکاد یمش) یا اخی لم تجد فی العالم
محبوبا رخیصا ان تصبر علی بلائه تجدلوصله محیصا * پس بوقول هرمحبوبله
برکونه بلا ومشقت اولد یغی خصوصده ضرب مثل اولمش صبرله شاهدی
دخی بوکا کوره قیاس ایله نه صبر محبوبدن ونه محبوب صبردن مفارقت ایلر هرکیم
صبری آلور محبوبه واصل اولور (کما قال الله تعالی ثواب الله خیر لمن
آمن وعمل صالحا ولا یلقیها الاالصابرون ﴿ مثنوی ﴾ توچه دانی ذوق
صبرای شیشه دل * خاصه صبرا ز بهران نقش چکل) سن صبر ذوقنی
نه بیلورسن ای قلبی نازك وادنی المدن منکسر ومتغیر اولان کمسه علی الخصوص
صبر ایتمك اول چکله مضاف اولان نقش ایچون اوله چکل برولایتك
اسمیدر که آنك محبوبی بغایت خوب اولور بوراده مراد حضرت حبیب اکرم
صلی الله علیه السلام اولورکه نبوت وولایت مرتبه لرینك محبوبی بلکه حقیقت
چکلك نقش خوبیدر وتجلی صفاتیه ایله منجلی اولدیغی اعتباریله حضرت
محبوب حقیقی اولسه دخی قابلدر که بوجهتدن اکا دخی نقش وصورت اطلاقی
علی طریق المجاز جائز اولور ﴿ مثنوی ﴾ مردرا ذوق ازعزا وکروفر * مر
مخنث رابود ذوق ازذکر) مردك ذوقی غزدن وحمله وشوکتندر مخنثه ذوق
ذکردندر ﴿ مثنوی ﴾ جز ذکرنی دین اونی ذکر او * سوی اسفل برد اورا
فکر او) آنك دینی وآنك ذکری ذکردن غیری دکلدر آنك فکری آنی اسفل
جانبنه ایلتدی یعنی آنك عادتی وذکری فرجنك حکمنده اولمقدن غیری دکلدر
روزوشب خدمتی وذکر وفکری فرجنه متعلق اولان شیئلر ایچون اسیر فرج وکلو
اولمقله سفلیلك اندن عبارتدر اول مخنثك فکری آنی مرتبهٔ اسفله ابتدای اولیا
فتنده مخنث اسیر فرج وکلو اولان کمسه لردر ﴿ مثنوی ﴾ کر رایدتاولك
ازی مترس * کو بعشق سفل آموزید درس) اکر ظاهرا اول مخنث فلکدن
یوقر وکله یعنی عالی قدرو صاحب صدر اولمقدن قورقمه زیراکه اومخنث سفلك
عشقنه درس اوکرندی وعلمی فرح وکلو سندن اوتری تحصیل ایلدی

﴿ مثنوی ﴾ او بسوی سفل می راند فرس * گرچه سوی علو جنباند جرس
اول مخنث سفل جانبنده آت سوررا گرچه جرسی بلندلك جانبنده دپه در یعنی
اگرچه صداسی وادای عالی مرتبه دندر و بلندلك سمتندن دم اورر لکن قاله
اعتبار یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ ازعلمهای کدایان ترس چیست * کان علمها
لقمهٔ نانرارهبست) مثلا دنجیلك سنجقلرندن خوف ندر زیرا اول علملر نان وسؤال
لقمه سنك بنده سیدر یعنی محتاج وز بو نیدر رهی یاء اصلیه ایله بنده معناسنه
اولدیغی اوزره معنی بودر امار هیده یاوحدت ایچون اولوب یعنی که اول علملر
لقمهٔ نان ایچون بروسیله در دیمك دخی اولیدر بومعنایی طریق سداددن خارجدر
دین معنایه واقف اولمیوب بی تأمل سویلمشدر

﴿ ترسیدن کودك ازان شخص صاحب جثه وگفتن ﴾
﴿ آن شخص که ای کودك مترسکه من نامردم ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کنك زفتی کودکی را یافت فرد * زرد شد کودك زبیم قصد
مرد) برجسیم مخنث ونامرد برکودکی فردوتنهابولدی کودك اول مردك قصدی
خوفندن زرد روی اولدی یعنی فعل شنیع ایده دیو قور قدی ﴿ مثنوی ﴾
گفت ایمن باش ای زبهای من * که توخواهی بود بربالای من) کنك اول کود که
ابتدی ایمن اول ای بنم زیبام زیراسن بنم اوزرمده اولیسرسن ﴿ مثنوی ﴾
من اگرهولم مخنث دان مرا * همچواشتربرنشین می ران مرا) بن اگرظاهرا هوالناکم
وجسیم بنی مخنث یل مخنث ارشکلنده اوله ولکن عورت کبی فرجی اوله بعضسنك
انثالغی غالب اولور ورجولیتی مغلوب اولور بوگونه مخنث عورت حکمنده در پس
او مخنث اول کود که دیدی ای بنم زیبا اولان محبوم اوزریمه بین بنی دوه کبی سوربنده
رجولیت وار صانوب خوف ایتمه دیدی پس بوقصه دن حصه یعنه شروع
ایدوب بوررلر ﴿ مثنوی ﴾ صورت مردان ومعنی این چنین * زبرون آدم
درون دیو لعین) مردك صورتی اوومعناسی بونجلین طشره دن آدمیدر ودرون
وسیرت جهتندن دیو لعیندر یعنی برمردك که صورتی مرد شکلنده ورجال
هیأتنده اوله ولکن معناسی بو ذکر اولنان مخنث کبی شیطان ونفسك مفعولی
ومستعملی اوله انجلین کسه طشره دن آدمدر ودروندن دیولعیندر مردان مردك
جمی اولسه دخی جائزدر بوتقدیر اوزره معنی مردلك صورتی یعنی رجال اللهك
شکل وهیئتی ومعناسی بونجلین اولان طشره دن آدم ودروندن دیولعیندر دیمك
اولور ﴿ مثنوی ﴾ آن دهل رامانی ای زفت چوعاد * که بروان شاخ رامی
کوفت باد) اول طبله بکزرسن ای عاد قومی کبی جسیم وشکلا اولواولان کسه که
طبل اورره اول شاخی باد اوررری اول دهلدن مراد بعض کسه لرك طاوق

کومسلری وکوکرجین کومسلری وباغلر باروسی اوزره برطبلی برآغاج اوزره وضع ایدرلر و برچرخ پیدا ایدوب آنك اوجنه وطبلك اوستنه صنعتله برشاخ پاره وضع ایدرلر هر بارکه باد اول چرخی دوندره اول شاخ پاره طبله طوقنوب طبلك صداسی جیقارروبه آنی استماع ایدوب اندن قورقارواورکرپس صورتده مردانه اولان وسیرتده نفس وشیطانه اویان اول طبل تهی کبیدرلرکه روبهلر آنی برشئ زعم ایلیوب اندن قورقارلر ﴿مثنوی﴾ روبهی اشکارخودراباددادد * بهر طبلی همچوخیك پرزباد) روباهلر دن بری اول طبلی کوروب کندی شکارنی یله ویردی باددن پرخیك کبی برطبلدن اوتری ﴿ مثنوی ﴾ چون ندید اندر دهل اوفر بهی * کفت خوکی به ازین خیك تهی) چونکم روبه اعمان نظرایدوب دهله قریب کلدی دهل ایچره فربهلك کورمدی بلکه درونی هوایله پراولمش انجق برفوری تقردی ولقردی کوردی بوخیك تهبدن یعنی درونی خالی طبلدن برخوك یکدر دیدی ﴿ مثنوی ﴾ روبهان ترسندزآواز دهل * عاقلش چندان زند که لاتقل) دهلك آوازندن دلکولر قورقارلروقاچرلر عاقل دهله اولقدر چوب اورر که دیه یعنی دهلدن خوف ایتیوب دهله سن سویله دیو وافر اورر دهلدن مراد شول طبل تهی کبی درونلری بی معنی اولان مدعیلردر که خلقه کندیلرینی اولو ودرونلرین معنایله طولو کوسترلرحالبوکه باد هوایله پرو باد خداوذوق ومعنادن خالیدررلر روبه طبیعت اولان بی معرفتلربونلرك های وهویندن وصیت وصداسندن قورقارلر الا عاقل وممیز اولانلربونلره التفاته بلکه لازم کلورسه یدایله چوق اورلرکه سویله که سنك احوالك مقلو بدر

﴿ قصهٔ تیراندازی وترسیدن او ازسواری که در بیشه می رفت ﴾

﴿ مثنوی ﴾ یك سواری باسلاح وبس مهیب * می شد اندر بیشه براسبی نجیب) پرسلاح وزیاده هیبتلو برسوار خوب ولطیف برآت اوزره بیشه یه نك ایچنه کتدی ﴿ مثنوی ﴾ تیراندازی بحکم اوار بدید * پس زخوف اوکمانرا درکشید) استاد حکمیله برتیرانداز آنی کوردی یعنی اول سوار باسلاح و پرمهیبی استاد حکمنجه برتیرانداز کوردی بحکم استاد تقدیرنده درنته کم عرف ناس استاد حکمیله و یا استاد حکمنجه تیراندازدر دیرلر پس تیرانداز اول سوارك خوفندن یاینی چکدی ﴿ مثنوی ﴾ تازند تیری سوارش بانك زد * من ضعیفم کرچه زفستم جسد) تابر تیر اوره سوار اول تیر اندازه حاغردی بن ضعیف وزبوزنم کرچه بنم جسمم جسیم و بزرکدر ﴿ مثنوی ﴾ هان وهان منکرتودرزفتی من * که کم دروقت جنك از پیره زن) آکاه اول آکاه اول سن بنم جسامتمه نظر ایلمه زیرا جنك وقتنده قری عورتدن ادنی وکم ﴿ مثنوی ﴾ کفت رو که نیك کفتی ورنه نیش * برتومی انداختم

ازرش خویش) تیراند ازسواره ایتـدی یور یکه ایودیدك وبنی حسب حالکدن
اکاه ایلدك بو خسه تیر ونیشی سکا کنـدی خوفدن آردم پس قصه دن حصه
بیانه شروع ایدوب بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ پس کسانرا کالت پیکار کشت *
بی رجولیت چنـان تیغی بمشت) چوق کسه لر یکه جنك آلتی دپلدی رجو لیتسز
مشتنده انجلین برتیغ وار ایکن یعنی ارلیکی اولین کسه لرك النـده برتیغ ایله اروار
ایکن اول تیغ وسلاح آنك قتل وهلاکنه سبب اولدی شول جهتدنکه قطـاع
طریق اولنلر آنك تیغنه طمع ایدوب آنك اوزرینه کلورلرانده ایسه انلرله جنك ایتمکه
ارلك اولمیوب انك تیغ وسلاحن الندن آلورلر وآنی قتل قیلورلر ویاخود اول بی
رجولیت اولان تیغ وسلاحنه اعتماد ایدوب جنکه کلور پس بعض بهـادرلر انك
تیغ وسلاحندن خوف ایدوب آنی بربهـادر مرد صـانوب اولا آنی اولدررلر
بوجهتلردن چوق کسه لرك تیغ وسلاحی کندیلرك قتلنه سبب اولور ﴿ مثنوی ﴾
کر بپوشی توسلاح رستمان * رفت جانت چون نباشی مرد آن) اکر سن رستملرك
سلاحنی کیه سنك جانك کندی چونکه سن آنك مردی اولیه سن سلاح رستماندن
مراد اولیانك لبـاسی وکلا میدر مادام که اراولمیـه سن واکا استعداد تحصیل
ایلیه سن سنك هلاکنکه سبب اولور ﴿ مثنوی ﴾ جان سپر کن تیغ بکذار
ای پسر * هر که بی سر بود ازین شه برد سر) ای پسر جانکی سپر ایله تیغی
الکدن قو هر کیمکه باشسز اولدی بوشاهدن باشنی ایلتدی یعنی تیغ مثابه سنده اولان
آلت جنك وجدل هرنه ایسه آنی ترك ایله وجانکی حق جانبندن کلان امره وقضـایه
سپر ایلیوب ترك نفس وهوا ایله هرشول کسه که بی خود وفانی اولدی شاه حقیقتدن
باش قورتردی وآنك قهرندن نجات بولدی ﴿ مثنوی ﴾ آن سلاحت حیـله
ومکر توست * هم ز تو زاید وهم جان توخست) سنك اول سلاحك سنـك
حیله ومکر کدن یعنی سلاحدن مراد سنك وجود کـن حاصل اولان حیله ومکر
ونفسـانیه کدرهم اول حیله ومکر سندن طوغدی وهم سنـك جانکی خسته
قیـلدی ﴿ مثنوی ﴾ چون نکردی هیچ سودی ز ین حیـل * ترك حیلت
کن که پیش آید دول) چونکی بوحیله لردن هیچ برفائده ایلدك حیله بی ترك
ایله که اوکله دوانلر کله ﴿ مثنوی ﴾ چون یکی لحظه نخوردی برزفن * ترك
فن کومی طلب رب المنن) چونکم فن وحیله دن برلحظه بر بیمدك فنی ترك ایله رب المنی
طلب ایله حیله ومکردن وفندن مراد حیله ومکره متعلق اولان فنـون وناسی
کندی جانبنه میل وتوجه ایتـدرمك ایچون اولان علومدر ﴿ مثنوی ﴾
چون مبارك نیست برتو این علوم * خویشتن کولی کن و بکذر زشوم) بوعلوم
چونکه سکا مبـارك ونافع دکلدر کندیکی برکول وساده دل ایله وشومدن کج

یعنی چونکم سنك اوزریکه مبارك دکلدر بوعلوم فلاسفه ومعارف کلا میه کندیکی بوکونه علومدن ساده دل ایله وشوملقدن خلاص اول ﴿ مثنوی ﴾ چون ملائك کوی لاعلم لنا * یاالهی غیرماعلمتنا) ملائکه کبی (لاعلم لنا) دی یاالهی شول نسنه دن غیریکه سن بزه تعلیم ایلدك یعنی ملائکه کبی دیکه یاالهی بزم علمز بوقدر الاسنك بزه رسولك لسانندن تعلیم ایلدیکك علم دین وار در علوم فلسفیه وکلامیه دن بزسنی تنزیه ایده رز دی پس بوکونه علم وحکمتك شوملغنه مناسب برساده دل اعرابیله برحکیم فیلسوف قصه سنی ایراد ایدوب بیوررلر

﴿ قصهٔ اعرابی ور یك در چوال کردن وملامت کردن آن فیلسوف اورا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ یك عرابی بار کرده اشتری * دو چوال زفت ازدانه پری) براعرابی بردوه یه یوکلتمش دانه دن پرایکی بیوك چوالی ﴿ مثنوی ﴾ اونشسته برسر هردوچوال * یك حدیث اند از کرداور اسؤال) اعرابی ایکی چوالك باشی اوزره اوترمش برسوز اتیجی یعنی برصاحب کلام اعرابی به سؤال ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ ازوطن پرسید واوردش بکفت * واندران پرسش بسی درها بسفت) اعرابی یه وطن ومسکندن صوردی واعرانی بی مصاحبته کتوردی واول سؤالده فیلسوف چوق درلردلدی یعنی معارف وافره سویلدی ﴿ مثنوی ﴾ بعد ازان کفتش که این هردوچوال * چیست آکنده بکو مصدوق حال) اندنصکره فیلسوف اعرابی یه ایتدیکه بوهرایکی چوال طولمش ندر حالك مصدوقن سویله یعنی بوایکی چوالك ایچنده نه وارایدوکنی صحیح بیان ایله ﴿ مثنوی ﴾ کفت اندریك چوالم کند مست * درد کرریکی نه قوت مردمست) اعرابی آکا ایتدی بنم برچوالمده بغدای درو اوبرچوالده صافی قومدرکه خلقك قوت وغداسی دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت توچون بارکردی این رمال * کفت تاتنها نماندآن چوال) فیلسوف اعرابی یه ایتدی بوقوملری سن نیچون دوه یه یوك ایلدك اعرابی ایتدی تابو چوال یالکزقالمیه ﴿ مثنوی ﴾ کفت نیم کندم آن تنك را * درد کرریز از پی فرهنك را) فیلسوف اکاایتدی اول تنکك کند منك نصفنی غبری چوالهدوك کمال وهنردن اوتری ﴿ مثنوی ﴾ تاسبك کردد چوال وهم شتر * کفت شاباش ای حکیم اهل وحر) تاچوال وهم شتر خفیف اوله اعرابی اکاایتدی آفرین وتحسین ای اهل وحر اولان حکیم ﴿ مثنوی ﴾ اینچنین فکرد قیق ورأی خوب * توچنین عربان پیاده درلغوب) بونك کبی فکرد قیق ورأی خوبله وبو مرتبه عقل وادراك مرغوبله سن بونجلین عربان وپیاده یورغنلقده سن یعنی بونك سببی ندر لغوب زیاده عاجز ویورغون معناسنه در ﴿ مثنوی ﴾ رحمش آمد برحکیم وعزم کرد * کش

براشتر برنشاندنیك مرد) اعرابی به حکیم اوزره مرحمت ایلك کلدی وقصد
ایلادی که آنی اشتراوزره بندیره اونیك مردیه‌نی اعرابی ﴿ مثنوی ﴾ باز کعنش
ای حکیم خوش سخن * شمه‌ازحال خودهم شرح کن) اعرابی حکیمك حقیقت حالن
بیلك ایچون اکا کیرودیدی ای خوش سوزلی حکیم کندی حالکدن هم برشمه وشرح
ویان ایله ﴿ مثنوی ﴾ اینچنین عقل وکفایت که تراست * نوو زیرای پادشاهی برکوی
راست) بونجلین عقل وکفایت که سنکیچوندر طوغری دی سن وزیرمیسن یاپادشاه میسن
﴿ مثنوی ﴾ کفت این هردونیم ازعامه ام * بنکر اندر حال واندر جامه ام)
حکیم اعرابی به ابتدی هر بوایکیسی بیله دکلم عامه ناسدنم بنم حالمه وبنم قفتانمه نظرایله
﴿ مثنوی ﴾ کفت اشترچندداری چندکاو * کفت نه این ونه آن ما رامکاو) اعرابی اکا
ابتدی نقدردوه ونقدر صفرطوترسن حکیم اعرابی به ابتدی نه بونی ونه آنی طوترم
بزی قازمه یعنی هیچ برنسنه به مالك دکلم بنم حسب حالمدن بحث ایله ﴿ مثنوی ﴾
(کفت رختت چیست باری دردکان * کفت مارا کودکان وکومکان) اعرابی
اکا ابتدی باری دکانده سنك اسبابك نه در حکیم اکا ابتدی قنی بزم دکانمز وقنی
بزم مکانمز مثنوی ﴿ کفت پس ازنقد پرسم نقد چند * که برتوبی تنهارو
ومحبوب پند) اعرابی حکیمه ابتدی پس سکانقددن صورایم نقدك نه قدردر که
سن تنهابور یجیسن وخوب ولطیف نصیحتلوسن ﴿ مثنوی ﴾ کیمیای
مس عالم باتوست * عقل ودانش را کهرتو برتوست) عالم مسنك کیمیای سنکله
درسنك عقل ودانشك کوهری فات قاتدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت والله نیست
یاوجه العرب * درهمه ملکم وجوه قوت شب) حکیم اعرابی به ابتدی ای عربك
وجهی یعنی سیدی وکزیده سی الله حقیچون یوقدر جمیع ملکمده کیجه نك قوتی
وجوهی یعنی برکیجه نك طعام وغداسنك خرچانی بنم جمیع ملکمده یوقدر
﴿ مثنوی ﴾ پابرهنه تن برهنه می دوم * هرکه نانی می دهدآنجاروم)
هرجانبه آیاغم چپلاق وتنم چپلاق ایلرم هرشول کسه که براتمك وبره اورایه کیده رم
﴿ مثنوی ﴾ مرمرا زین حکمت وفضل وهنر * نیست حاصل جزخیال
ودرد سر) تحقیقا بکا بوحکمت وفضل وهنردن حاصل وفائده یوقدرخیال
وصداعدن غیری ﴿ مثنوی ﴾ پس عرب کفتش که رودورازبرم * تا نیارد
شومئ توبرسرم) پس اعرابی حکیمه ابتدی بنم قفتدن ایراق کیت تاسنك
شوملغك بنم باشم اوزرینه یاغمیه ﴿ مثنوی ﴾ دور بران حکمت شومت
زمن * نطق توشومست براهل زمن) اول شوم اولان حکمتکی ونامبارك اولان
ادراك وفطنتکی بندن ایراق ایلت زیراسنك نطق وکلامك زمانه خلق اوزره

شوم ونا مبـار کدر ﴿ مثنوی ﴾ یاتوآن سور ومن این سو می دوم * ورنراره پیش من واپس روم) یاسن اول جانبه کیت بن بوجانبه یله یم واکرسنك یولك ایلروایسه بن اردہ کیدہ یم ﴿ مثنوی ﴾ یك چوالم کندم ودیکرزرینك * به بودزین حیلهای مردریك) بر چوالم بغدای واو بر یسی قومدن بوآردده قاله سی حیله لردن یکد ر ﴿ مثنوی ﴾ احمق ام بس مبارك احمقیست * که دلم بارك وجانم متقیست) براحمقم زیاده مبارك احمقلقدر یعنی اکرچه بن بود انشدن احمقم وسنك یلد یکك عملد ن نادان وابلهم لکن بنم احمقلغم وبو عملدن نادا نلغم زیاده مبـار کدر زیرا بنم کو کلم ازقله وقنـا عنله دروجا نم متقیدر ﴿ مثنوی ﴾ کرتوخو اهیـکه شفاوت کم شود * جهد کن تاازتوحکمت کم شود) ای حکیم فلسفی وای علیم دهری اکرسن ایسـترسك که سندن شقـاوت کم ومحواوله جهد ایله تاکم سندن بوحکمت طبیعیه کم وناپیدااوله ﴿ مثنوی ﴾ حکمتی کزطبع زائد وزخیال * حکمتی بی فیض نور ذوالجلال) زیرا برحکمت که طبیعتد ن وتصور وتخیلدن طوغر ذوالجلال اولان اللهك نور ینك فیضیسز اول برحکمتدر ﴿ مثنوی ﴾ حکـمت دنیا فزایت ظن وشك * حکمت دینی بردفوق فلك) حکمت دنیوی ظن وشك آرتر رحکمت دینی فلك اوزره ایلتور یعـنی دنیایه منـسوب اولان حکم فلسفیه وعلوم کلامیه انسانه ظن وشك زیاده ایلر وموجب حق الیقین ومستلزم توحیدرب العـالمین اولمزواو کانت فی زعمهم موجب الیقین ولهذا بزم فقهامز (من طلب الله بالکلام وحده تزندق) دیدیلراماحکمت دینیه که حقایق قرأنیه یه واقف واحکام واسرار احادیث نبویه یه عارف اولمق ویلـدیکك اوزره عمل قیلغه دیرلر (الحکمة هی تحقیق العلم واتقان العمل) دینلر بومعنایه اشارت ایدرلر ودخی (ومن یؤتی الحکمة فقداوتی خیرا کثیرا) آیتنده اولان خیر کثیری بوذکر اولنان حکمت دینیه دن عبـارت ایدرلر وحکمای الهی وعلمای دین مصطفوی اولنلر فانون وشفـادن تحصیل حکمت فیلسوفلری ذم وقدح ایلرلر وبونلر حقنده دین ارسطالیس اوزره در دیوسویلرلر (کماقال عمر بن السهروردی فی کتاب الرشف (نظم) وکم قلت للقوم اتم علی * شفاحفرة من کتاب الشفا * فلما استهانوا بتو بیخنا * فزعنا الی الله حتی کفی فاتوا علی دین رسطالس * وعشنا علی دیننا المصطفی * ﴿ مثنوی ﴾ زوبعان زیرك آخرزمان * برفزوده خویش برپیشینیان) زوبع زاء معجمه ایله بمعنی حقیر وحیـله منـد یعنی اخر زمانك زیرك اولان حقیر وحیله مندلری کندیلرینی زیاده ایلدیلر سلف اوزره اصحابك وتابعینك ومشایخ کزینك سویلدیکی علی سویلدیلر واندن تصـانیف کتب ایلدیلر که بوعلم کلامك خلافیـدر که اصحـاب جدل بونی مجرد جدال وبحث ایتك ایچون وضع ایتمشـلر درنفع اهل

سنت والجماعه دن نیجه مشایخ عظام وعلمای کرام بوفنده تصنیف کتب ایلمشلر وخلاف وجدل سمتنده سوزسویلمشلرولکن فی الحقیقه بوذم وقد حده داخل اولمزلر زیرا بونلرك نیتی تکلم دکلدر بلکه فرق ضاله دن متکلم اولنلره واهل سنته طعن قیلنلره جواب واظهارطریق باصوابدر اما حق بودر که اهل سنت هیئتنده وسمتنده دخی متکلم مشربنده واهل خلاف وجدل مذهبنده کسه لرچوقدرو بونلرآنلردر که مطلق بوعلم کلامی وجدل ومباحثه ومباهات ایچون ومجادله ومماراتایچون تحصیل ایدرلر ونیجه اهل سلوکی وتحت الاطمار مختفی اولان بلوکی تکفیر وتضلیل حاینده کیدرلر

﴿ مثنوی ﴾ حیله آموزان چکرهاسوخته * فعلها ومکرها آموخته) حیله اوکرنجیلر چکرلر یاقمشلردرفعلار ومکرلراوکرنمشلردر یعنی بونلرشول حیله آموزلر درکه فقرا وصلحا ومشایخ چکرلرین یاقدیلر و بونلرك خاطر عاطرلرین سهام کلا ملریله مجروح ایدوب یاقد یلرومسائل دینیه شکلنده اقاویل پرغرضلرین تصویرایدوب وسمت مکابره ومنازعه یه کیدوب بوفنده فعل ومکرلراوکرنوب اکرچه ناملرین علما ایتدیلر اما فی الحقیقه دینمدن چیقدیلر ﴿ مثنوی ﴾ صبر وایثار وسخای نفس وجود * یادداده کان بودا کسیر سود) صبروایثاری وسخای نفسی وجود وکرمی یعنی طاعات وعبادانه صبر ایتمکی وایثار وبذل مالی وسخای نفس وجودی هر بری باد هوایه و برمشلرکه اول اوله زعملرنده اکسیر سود بلکه اکسیر (دع قیل وقال وکثرة السؤال) حدیثنك فحواسنجه ترك قیل وقال وصبر علی الشدائد والنکال وبذل ارزاق واموال ایلمکدر ومجادله ومکالمه ایلرسه دخی لله وفی الله بی غرض سویلمکدر والا اغراض نفسانیه اوزره سوز سویلمك ومباهات ومماراتایچون فکرایلمك دینه متعلق دکلدر مصراع ثانیده بومعنی دخی جائزدر صبر وایثار وسخای نفسی وجود وکرمی اول طائفه یله ویرمش حال بوکه اکسیر سود اودر یعنی سود ونافع اولان کیمیا اول صبر وایثار وسخای نفس وجود وکرم صفتلریدر ﴿ مثنوی ﴾ فکر آن باشد که بکشاید رهی * راه آن باشد که پیش آید شهی) فکر اولدرکه ریول آچه راه اولدرکه آنك اوکنه برشاه کله ﴿ مثنوی ﴾ شاه آن باشد که ازخون شه بود * نی بمخزنها ولشکرشه شود) حقیقتده شاه اول اولور که کندیسندن شاه اوله خزینه لر ولشکرلر ایله شاه اولمیه ﴿ مثنوی ﴾ تابماند شاهی او سرمدی * همچو عز ملك دین احمدی) تا آنك پادشاهلغی سرمدی وابدی قاله احمده منسوب اولان دینك ملکنك عزت وشرفی کبی که کتدکچه شرف وعزتی زیاده اولمقده دروآنك وارثلری اولان اولیانك عزت وشرفلری دائم وباقیدر لکن هرکسه آنلرك عزت وشرفنی کورمك میسر اولمزنته کم ابراهیم بن ادهم حضرتلری اکرچه

سلطنت فانیه بی ترك ایلدی اما بر دولت وعزته واصل اولدیکه اول دولت ابدی آنکه قالدی ونام شریفی اولیای کرامدن اولدی نته کم بو حکایه دن اول حضرتك مرتبهٔ عالیلری معلومك اولور

﴿ کرامات ابراهیم بن ادهم برلب دریا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ هم زابراهیم اد هم آمده ست * کوز راهی برلب بحری نشست) هم ابراهیم بن ادهم حضرتلرندن کلمشدر یعنی نقل اولمشدر وبین اهل السلوك وبین الناس شهرت بولمشدر که اول ابراهیم ابن اد هم حضرتلری بر یولدن لب دریاده اوتوردی یعنی بر یولدن جانب دریا کنارنده قرار ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ دلق خودمی دوخت آن سلطان جان * یك امیری آمد انجا ناکهان) اول جان سلطانی کندینك دلقنی دیکردی ناکهان اورایه برامیر کلدی ﴿ مثنوی ﴾ آن امیر از بندکان شیخ بود * شیخ را بشناخت سجده کردزود) اول امیر مقدما شیخك بنده لرندن ایدی شیخی اکلدی یعنی انك ابراهیم بن ادهم ایدوکنی فهم ایلدی علی الفور اکا یوز بیره قودی وتعظیم قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ خیره شددر شیخ واندر دلق او * شکل دیکر کشت خلق وخلق او) شیخه وآنك دلقنه خیره وحیران اولدی آنك خلقی وخلقی دیکر شکل اولدی یعنی خوبی وذاتی متغیره اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کورها کرد آنچنان ملك شکرف * برکزیداین فقر بس باریك حرف) اول امیر کندیسنه بویله دیو که اول انجلین اولوملکی ترك ایلدی اول فقری اختیار ایلدی زیاده دقیق حرف یعنی ملك شکرفی ترك ایدوب اول فقری اختیار ایلمسی زیاده دقیق معنادر که هر کسك فهمی آنی ادراك ایلز حرف طرفه دیرلر بورادہ معنی طرفی مراد اولور ﴿ مثنوی ﴾ ملك هفت اقلیم ضایع میکند * چون کدا بر دلق سوزن می زند) یدی اقلیم سلطنتنی ترك وضایع ایلر کدا کبی دلقی اوزره سوزن اورر بعض نسخه ده بویت دخی بو نسخه اوزره واقعدر که معناسی بودر اوابراهیم بن ادهم بدی اقلیم پادشاهلغن ترك ایلدی کدا کبی شمدی دلقی اوزره سوزن اورر ﴿ مثنوی ﴾ شیخ واقف کشت ازاندیشه اش * شیخ چون شیرست دلها بیشه اش) شیخ آنك اندیشه وخاطره سندن واقف اولدی شیخ ارسلان کبیدر وقلوب خلایق آنك بیشه سی کبیدر ارسلان کمایتبغی بیشه لر ایچره نیجه کزرسه اولیای خدادخی قلوب خلایق ایچره آنك کبی کزرلر ﴿ مثنوی ﴾ چون رجا وخوف درد لهاروان * نیست مخفی بروی اسرار جهان) شیخ کامل خوف ورجا کبی کوکلرده رواندر جهانك اسراری آنك قلبی اوزره مخفی دکلدر پس ادب اولدرکه ﴿ مثنوی ﴾ دل نکه دارید ای

بی حاصلان * درحضور حضرت صاحبدلان) ای بی حاصللر قلبکزی حفظ
ایلیکز صاحبدللر حضرتلرینك حضورنده ﴿ مثنوی ﴾ پیش اهل تن
ادب برظاهرست * کهخدا ز یشان نهانرا ساترست) اهل تن قتنده ادب ظاهر
اوزره در تهکم دنیان اکابرینك اوکنه وارقده ادب ظاهره رعایت لازمدر زیرا
حضرت خدااهل ظاهردن نهان واسراری ستراید یجیدر ﴿ مثنوی ﴾
پیش اهل دل ادب برباطنست * زانکه دلشان برسراير فاطنست) اهل دل قتنده
ادب باطن اوزره در زیراکه انلرك قلبی سرایر اوزره فاطندر یعنی باطنك اسرارنی
ادراك ایدیجی وفهم ایلیجیدر پس لازم اولدیکه بونلرك حضورنده قلبی افکار فاسده
وخواطر خبیثه دن حفظ ایلیه سن (ولهذا قال یعقوب السوسی فانهم جواسیس القلوب
یدخلون فی قلوبکم ویطلعون علی اسرارکم فاذا جاستموهم فجالسوهم بالصدق)
﴿ مثنوی ﴾ تو بعکسی پیش کوران بهرجاه * باحضور آیی نشینی پایگاه) سن
عکسله سن زیرا کورلر قتنده جاه ومنصبدن اوتری حضور وادبله کلورسن پایگاه
وصف تعالده اوتررسن ﴿ مثنوی ﴾ پیش بینایان کنی ترك ادب * نار شهوت
رااازان کشتی حطب) بینلر قتنده ادبی ترك ایلرسن اول سببدن شهوت آتشنه
حطب اولدك ﴿ مثنوی ﴾ چون نداری فطنت نور هدا * بهر کوران
رویرا میزن جلا) چونکم زیرکلك وهدایت نورنی طوتمزسن کورلردن اوتری
بوزیکه جلااور وانلرك قتنده ادب وخضوعله ال قوشوب طور ﴿ مثنوی ﴾ پیش
بینا یان حدث برروی مال *ناز میکن باچنین کندیده حال) بینالرك اوکنده
حدث ونجاستی یوزیکه سورحدثدن مراد انکاروعداوتله متعلق اولان افکار فاسده
وخواطر خبیثه در بونجلین قوقمش وخبیث حالاره نازایله حال آنکه معقول اولان
بونك عکسی ایدی کورلر قتنه واردقده قلبکده انلره نیجه انکار وعداوت حاصل
اولیدی که انلراسراره عالم دکللردر اما بینالر قتنه کلدکده وجهدرونك حدث
انکاردن پاك وطاهر اولوب هزار خضوع وآدابله انلرقتنده خدمت وتعظیملر
ایلمك کرك ایدی ﴿ مثنوی ﴾ شیخ سوزن زوددردریافکند * خواست سوزن
را باآواز بلند) شیخ درحال النده اولان سوزنی دریایه براقدی اند نصکره آواز
بلند ایله سوزنی ایستدی ﴿ مثنوی ﴾ صد هزارن ماهی الههیٔ * سوزن
زربرلب هر ماهیٔ) نیجه یوزبیك الههه منسوب ماهیلر هربر ماهینك اب ودهانده
برآلتون سوزن وار ﴿ مثنوی ﴾ سر برآوردنداز دریای حق * که بکیرای شیخ
سوزنهای حق) حقك دریاسندن باش یوقارو کتوردیلربو یله دیو که ای شیخ
حقك سکا عطا ایلدیکی سوزنلرنی طوت ﴿ مثنوی ﴾ روبدوکرد و بکفتش
کای امیر * ملك دل به یاچنان ملك حقیر) شیخ قدس الله سره العزیز حضرتلری

اول آمیره توجه ایدوب اکا دیدی ای امیر کوکل پادشاهلغمی یك یا انجلین برحقیر پادشاهلغمی یك ﴿ مثنوی ﴾ این نشان ظاهرست این هیچ نیست * تا بباطن درروی بینی تو بیست) بونیکه مشاهده ایلدك بونشـان ظاهر دربو هیچ دکلدر یعنی بو کرامت باطنده اولان دولته دلالت ایدیجی برنشـان صوریدر بو هیچ برشیء دکلدر تاسن باطنه کیده سن سن یکرمی کوررسن یعنی اضعاف مضاعف بوندن زیاده دولت وسلطنتلر مشـاهده قیلورسن ﴿ مثنوی ﴾ سوی شهر از باغ شاخی آورند * باغ وبستانرا کجا آنجا برند) مثلا نمونه ایچون بهار وقتنده باغدن شهره بر بوداق کتوررلر باغ و بستانی شهره قنده ایلتورلر ﴿ مثنوی ﴾ خاصه باغی کین فلك یك برك اوست * بلکه آن مغزست واین عالم چو پوست) معجزات وخارق عادات باغ الوهیت وروضهٔ حقیقتدن برشاخ وشکوفهٔ کیدر که انبیـا علیهم السلام واولیای عظام آنی عالم شهادته نمونه ایچون کتوررلر تا اول باغ حقیقته رهنمون اوله ودلالت قیله (کما ان القلیل یدل علی الکثیر والجرعة تدل علی الغدیر والحفنة تدل علی البیدر الکبیر پس نمونه ایچون کلاندن اصل باغ وبستانك اول نمونه قدر اولسی وبالکلیه کلمسی لازم کلمز پس باغ صوریده بوقصه منصور اولیجق علی الخصوص برباغ معنویکه بوافلاك تسعه انك بر برکی کیدر نیجه قابل اولور که بوکرامات وخارق عادات اول باغ حقیقتك بالکلیه محصولی بواوله وبوندن غیری نیجه یوزبیك ازهار عجیبه واثمار غریبـه اولمیه بلکه فی المثـل باغ الوهیت مغز کبی و بوعالم ظاهر آکا نسبتله قشر کبیدر ﴿ مثنوی ﴾ برنمی داری سوی آن باغ کام * بوی افزون جوی وکن دفع زکام) اول باغ جانبـنه کام ورفتـار طوتمرسن یعنی وصول بو لغـه قادر دکلسن رایحه یی زیاده طلب ایله وزکامی دفع ورفع ایله بعض نسخه ده مصراع اول برنمی داری بیوی آن باغ کام واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره معنی انبیـا علیهم السلام واولیای کرامك اظهـار ایلدکلری علوم ومعارف اول باغ حقیقتك بو یی کیدر آزرایحه سبیله اول باغ حقیقته آدیم قالدیره مرسك وایلرو کیدوب آباق آته مرسك رایحه یی افزون ایسته یعنی علوم ومعارف انبیا واولیانی زیاده طلب ایله و برودت هوای نفسانیه دن حاصل اولان ومشام جانی فاسد قیلان زکام معنوی یی وامراض قلبی دفع ایله ﴿ مثنوی ﴾ تاکه ان بوسوی بستانت کشد * تانماید مرترا راه رشد) تاکه اول بوی سنی بستان جانبنه چکه تاسکا طوغری یول کوستره یعنی تاکم اول باغ حقیقتك رایحه سی سنك جانکی اول جانبه جاذب اوله و بولایکه رایحهٔ سبحانی ونفحهٔ ربانی سنك عقل وقلبك کوزلرینه نوراوله ﴿ مثنوی ﴾ چشم نابینا ت رابینا کند * سینه ات راسینهٔ سینا کند) سنك نابینا اولان کوزکی بینا ایلیه سنك سینه کی محل تجلی اولان سینانك سینه سی ایلیه یعنی اول بوی الهی ونفحهٔ ربانی سنك حقیقتی کورمین وجمال حق مشاهده قیلین باطن کوزکی کوریجی ایلیه

وسنك قلبكی تجلیکاه اولان طور سینانك صدری قبله که تجلیات الهیه سنك
سینهٔ پرسکینکده ظهوره کله پس یعقوب وار بصر بصیرتك کشاده اولوب
یوسف حقیقتی کوره سن ومعشوق ومحبو بکه ایره سن ﴿ مثنوی ﴾ کفت
یوسف ابن یعقوب نبی* بهر بوالقوا علی وجه ابی) یعقوب نبینك اوغلی یوسف
علیهما السلام بوندن اوتری (القوا علی وجه ابی) دیدی سورهٔ یوسفده بوآیته
اشارتدر (اذهبوا بقمیصی هذا) حضرت یوسف علیه السلام برادرلرینه
دیدیکم ای بنم برادرلرم آلی کیدك شوپیر اهنمی ومرویدرکه اول قمیص حضرت
خلیلك قمیصی ایدیکم جبرائیل اکا قمر چاهده کیدر مشدی (فالقوه) پس اول
پیراهنی القاایلیك (علی وجه ابی) بابامك وجهنه (یأت بصیرا) ای یرجع
ویصیر بصیرا یعنی بکابینا کله دیدی (وأتونی باهلکم اجمعین) وبکا کنورك اهلکزی
جمیعا پس یهودا نام برادری اول پیراهنی آلوب کنعانه توجه ایلدی (فلما فصلت
العیر) وقتاکم کاربان فنای مصردن منفصل اولوب خروج ایتدیسه (قال ابوهم)
بابالری یعقوب علیه السلام حضورندن اولان اولادنه دیدیکم (انی لاجد)
تحقیقابن بولورم (ریح یوسف) یوسفك رایحه سن ای اوغللر (اولاان تفندون)
اکر سزبنی فنده منسوب قیلز سکز بنی تصدیق ایدر سز فند یفتحتین پر لکدن
نقصان عقله دیرلر یعنی بونامق وجواب لومحذوفدر تقدیری لولا ان تفندون
لصدقتمونی دیمکدر (قالوا) اولاد یعقوب دیدیلر (تالله) الله حقیچون (انك لفی
ضلالك القدیم) تحقیقاسن محبت یوسفده همان قدیم اولان حیرتده سن یعنی
حیرت قدیمده سن بوقدر زماندن برو یوسفی فراموش ایتمیوب عشقنده جوش
وخروش قیلرسن (فلما ان جاء البشیر) وقتاکم اول مژده دهنده وبشارت کنده
کلدیسه (القاه) اول پیراهنی القاایلدی (علی وجهه) یعقوب علیه السلامك
وجهنه (فارتد بصیرا) پس رجوع ایلدی بصیر اولدیغی حالده یوسف جانبنه
پس اولاد واحفادنه توجه ایدوب (قال) دیدیکه (الم اقل لکم) بن سزه دیدمی
(انی اعلم من الله) تحقیقا بن بیلورم اللهدن الهاملهٔ (مالاتعلمون) سز بیلمدیککز
شیئ پس حضرت خدا وندکار قدس الله سره العزیز یه رلر که رایحه نك
بصر کشاده قیلسنی ومخبر مخبوب غیبی اولسنی اشعار ایچون حضرت یوسف بن
یعقوب نبی بیوردیلر واخوانه خطاب ایلد یلرکه (اذهبوا بقمیصی هذا فالقوه
علی وجه ابی یأت بصیرا) دیوب سپارش قیلد یلر (فلماان جاء البشیر القاه علی
وجهه فارتد بصیرا) فحواسنجه بشیر کلوب اول پیراهنی یعقوب علیه السلامك
وجهی اوزره القا قیلوب انك رایحه سندن یعقوبك کوزلری آچلوب یوسف
علیه السلام جانبنه بصیرا رجوع ایلدی پس سنك دخی یعقوب وارمشام جانك

بوی یوسف حقیقیدن را ایحه اله اول رایحه ایله قلبك کوزی کشاده اولوب محبوب حقیقی طرفنه بصیر اولدیغك حالده رجوع قیلرسن وجمال باکمالی مشاهده ایلرسن ﴿ مثنوی ﴾ بهر این بوکفت احمد در عظمات * دائما قرة عینی فی الصلوت) حضرت رسول علیه السلام وعظمرده بو بویدن اوتری دائما بنم کوزم نوری نمازده در دیدی بو حدیث شریفه اشارتدر که انس حضرتلری روایت ایدرلر که پیغمبر علیه السلام بیوررلر (حبب الی من دنیاکم النساء وطیب الرایحة وقرة عینی فی الصلوة) حبب بیوردی علی بناء المفعول احیت دیمدی نکته بو در که بو محبت تلقاء نفسلرندن دکل بلکه جناب حقدن ایدوکن مشعردر ونسایه محبتی کلك جزؤه محبتی قبیلندندر روحك نفسه وعقلك عالم طبیعته محبتی کبیدر ونسا ذکر ایدوب مرأه دیمدکلرندن دخی نکته بودرکه نسانسأتدن مأخوذ در ونسأة لغتده تأخیره دیرلر ونسایه ده نسا دینلمسی مرتبه ده ووجوده رجلدن تأخری اولدیغندن اوتریدرنته کم آفاقده طبیعت کل عقل کلدن متأخردر وبینهماده معاشقه ومابله همان مرتبهٔ انساندہ رجلك نسایه محبت ومیلی کبیدرنته کم مجامعت رجل ونسادن صورت تولد ایتدیکی کبی عقل کل وطبیعت کلك ارتباط وجمعیتندن دخی صورت عالم که صورتا انسان کبیر ومعنی انسان صغیر در حاصل اولور عقل کلدن مراد حقیقت محمدیه وطبع کلدن مراد مبدأ حرکات جمیع موجودات کونیه در پس اول حضرتك حقیقتنك عالم آفاقده طبیعت کله محبتی مقرر اولیجق مرتبهٔ انسانده دخی نسایه محبتی آفاق وانفسك مطابقتنی مشعر ذراما رایحهٔ طیبه دن مراد یاصوری و یامعنوی اوله روایح صوری معلوم در واما روایح معنوی وروحانی طوالع انوار الهی وفوایح اسرار سبحانی وتفاد یس وتسابیح ملائکهٔ آسمانی واعمال صوالح انسانی امثالی شیئلر در زیرا رایحه کیفیات وجودیه دن برکیفیتدر که هوا واسطه سیله دماغ آنی ادراك ایلدکده روح حیوانی متمتع ومتلذذ اولور پس هرنه که روحه راحت وعقل وقلبه رفاهیت ویره رایحهٔ معنویه قبیلندن اولور بوتقدیرجه دیمك اولور که بکا محبوب اولدی جملهٔ مروح روح اکر ظاهرا واکر باطنا (فماحبب الی رسول الله الاالطیب من کل شیٔ) واما صلوتده قرة العین محبوب اولمسی (لان الصلوة مناجات بین الله وبین العبد المصلی فانه یناجی ربه) پس صلوة سبب مشاهده در ومشاهدهٔ محبوب قرة عین محب اولدیغی مقرردر وجه آخر بور ایحهٔ الهی ونفحهٔ ربانیدن اوتری حضرت احمد علیه الصلوة والسلام وعظمرنده بیوردی بنم کوزمك قره سی یعنی مسرت ونوری دائما صلوتده در پس صلونده کوزك نور لنمسی حمد وثنای محبوبدن رایحه کلمه سی ودیدهٔ دل اول حضرتی مشاهده قیلمسندن

حاصل اولور پس حضرت محبوبك رایحه سنی مشام جان صلوته زیاده الدیغیچون
واستشمام رایحهٔ محبوب تنویر عینه سبب اولدیغیچون قرة عینی فی الصلوة بیور دیلر
اگرچه استشمام قوت شامه نك خاصه سیدر وقرت وروئیت قوت باصره نك خاصه سیدر
اما چون برحس جناب حقدن قوت بولسه وغدا آلسه باقی حواسه دخی قوت کلور
واول برحس باقی حواسه واعضاوجوارحه ساقی اولور نته کم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ پنج
حس باهمدکر پیوسته اند * زانکه این هرپنج زاصلی رست اند) پس حس بری ویله
اولشمشدر زیرا بوهر بش براصلدن بتمشلر در ﴿ مثنوی ﴾ قوت یك قوت
باقی شود * مابقی راهر یکی باقی شود) اول بشدن برینك قوتی باقینك قوتی اولوز
یعنی چونکه بو بش قوتدن بریسی قوت پذیراوله باقی قوتلر اول برقوتدن قوت
بولور مابقی سنه هر بریسی ساقی اولور ﴿ مثنوی ﴾ دیدن دیده فزاید
عشق را * عشق در دیده فزاید صدق را) کوزك کورمسی کوکلده عشق زیاده
ایلر دلده اولان عشق دیده دن صدقی زیاده ایلر یعنی دیدهٔ دلك محبو بی کورمسی عشق
ومحبتی زیاده ایلر زیرا (لیس الخبر کالمعاینة) حدیثنك مقتضاسنجه معاینه مرتبه سی
استماع اخبار ایلك مرتبه سی کبی دکلدر زیرا استماع اخبار محبوب میل ورغبته باعث
اولور اما مشاهده ومعاینه عشق ومحبتی زیاده قیلور وعشق دل کوزده صدقی زیاده ایلر
یعنی هر بارکه درونده محبت زیاده اوله دیده ده صحت مشاهده وصدق معاینهٔ زیاده اولور
اما بلا عشق دیده نك مشاهده سی صحیح وصادق اولمز دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾
صدق بیداریٔ مرحس می شود * حسهارا ذوق مونس می شود) صدق حسك
بیدار لغی اولور حسلره ذوق مونس اولور یعنی دیده نك صدق مشاهده سی وصحت
معاینه سی هرحسك حقله بیدار اولمسنه باعث اولور پس بومعنایی توضیح
ایچون عارفك ابتدای حالده حواسنك حق نور یله منور اولمسنك بیانه شروع
ایدوب بیوررلر

﴿ آثار منور شدن حواس عارف بنور غیب بین ﴾

بوسرخ شریف غیب کوریجی اولان کوزله عارفك حسلرینك منور اولمسنك بیانیدر
نورغیب بیندن مرادنور الهیدر ﴿ مثنوی ﴾ چون یکی حس در روش بکشاد بند *
مابقی حسها همه مبدل شوند) چونکه برحس سلوك وروشده بندی چوزدی
باقی حسلر جیعا مبدل اولورلر یعنی چونکم برحس طریق حقه استقامتله سلوك
ایلکده پردهٔ غفلتی ازاله وقید طبیعتی قمع ورفع ایلیه ونور الهیله منور اوله
غیری حسلر جیعا اکا تبعیتله مبدل اولوروآنك حکمنی اخذ قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾
چون یکی حس غیرمحسوسات دید * کشت غیبی برهمه حسها پدید) چونکه برحس
محسوساتدن غیری کوردی واسرار مغیباتی مشاهده قیلدی جمیع حسلر اوزره
غیبه منسوب اولان نسنه آشکار وظاهر اولدی ﴿ مثنوی ﴾ چون زجوجست

ازکله یك کوسفند * پس پیاپی جمله زان سومی جهند) مثلا چونکه سور یدن برقیون جویدن صچرادی پس جمله کوسفندلر بری بری آردنجه اکاموافقت ایتمکله اول جانبدن صچرارلر مقدم صچران کوسفندك طوردیغی یره جمع اولورلر

﴿ مثنوی ﴾ کوسفندان حواست رابران * درچرا ازاخرج المرعی چران)

سنك حواسك کوسفندلرنی سور حوا سکی اخرج المرعی دن اولان چراکاهده اوتلات بویت لطیف بوسورهٔ شریفه یه اشارتدر که (سبح اسم ربك الاعلی) یامحمد رب اعلاکك اسمنی تنزیه ایله تأویلات زایغه یه والحاده میل ایلمکدن ویاغیری یه اطلاق ایلمکدن ویامطلقا شاننه لایق اولمین شیئلردن ویاخود سبح دیمك تسبیح ایله صلواتده دیمك اوله یعنی سبحان ربی الاعلی دی نته کم حدیثده وارداولمشدر که بوآیتك نزولنده نصکره پیغمبرعلیه السلام بیوردیلر که (اجعلوها فی سجودکم (الذی خلق) اویله ربك که خلق ایلدی جمیع اشیایی (فسوی) وتعدیل وتسویه ایلدی هرشیئك وجودنی علی مقتضی الحکمة (والذی قدر) دخی اویله ربك اسمنی تنزیه ایله که تقدیر ایلدی هرشیئك ارزاق وآجالنی وذات وصفات وافعالنی وهر نوعك اشخاص واشکالنی (فهدی) وهدایت ایدوب هرربینی بحسب استعدادهم یاطبعا ویااختیارا برکاره توجیه ایدوب الهام وادراك ارزانی قیلدی (والذی اخرج المرعی) دخی آنك اسمنی تنزیه ایله که اخراج وانبات ایلدی مرعانك نباتاتنی تادواب وحیوانات تغدی ایدهلر پس علی طریق الاستعارة التخییلیه سالك راه حقه خطاب ایدوب بیوررلر که ای طالب قرب الهی حواس وادراکاتك قوینلرنی سور جراکاهه ورا عی اولوب اللهك اخراج ایلدیکی مرعای حقایقدن انلری اوتلات

﴿ مثنوی ﴾ تادرآنجاسنبل وریحان چرند * تابکل زارحقایق ره برند) تاکم حواسك کوسفندانی مرعای حقایقده سنبل عرفان وریحان ایقان اوتلایهلر تاحقایق کلزارنه یول ایلتهلر یعنی کلستان اعیان ثابته یه وبستان ماهیات اشیایه کندیلرینی واصل ایدهلر وحقایق کونیه بی مشاهده قیلهلر

﴿ مثنوی ﴾ هرحسی پیغامبر حسهاشود * جمله حسهارا بجنت می کشد) بعده هر برحسك سائر حقایقه واصل اولین حسلره پیغمبر اوله وجمله حواسی جنت حقیقت جانبنه جذب قیله

﴿ مثنوی ﴾ حسهابا حس تو کویندراز * بی حقیقت بی زبان وبی مجاز) غیر حسلرسنك حسکه رازسویلرلر حقیقتسز وزبانسز ومجازسز یعنی جمع حواس وادراکات اناس سنك ادراککه رازسویلیه لرو کندی کندی یه سرلرنی وحقیقتلرنی تقریرایلیه لرولکن لسان مقاله دکل بلکه زبان مقالسزوعند اهل المعانی متعارف اولان حقیقت ومجازسز لسان حاله ویالسان استعداد ایله تعبیر ما فی الضمیر ایلیه لر واهل معانی قتنده

چن برکلمه ماوضع لهنده استعمال اولنسه حقیقت دیرلر مثلا یداکر جارحهٔ مخصوصه ومشهوره ده استعمال اولنسهٔ حقیقت دیرلر واکر نعمت ونصرت وقدرت وقوت معنالرینه استعمال اولنسه اکا مجاز تعبیر ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ کین حقیقت قابل وتأویلهاست * وین توهم مایهٔ تخییلهاست) زیرا بوحقیقت تأ ویللره قابلدر وبو توهم تخییللرك مایه واصلیدر یعنی بوعلمای معانی مابینده متعارف اولان حقیقت مذکوره قابل تأویلاتدر که باب مجاز واسمدر لاسیما فی شان الله تعالی اکر توقف اولنمزسه لازم تأویلاتدرز یرایدك شان حقده حقیقت لغویه سی قابل دکلدرو بوتوهم که هذه الحقیقتدن حاصل اولور مایهٔ تخییلاتدر یعنی اکر جناب خدا شاننده واکر اشیا خصوصنده قرآن وحدیثده متشابهاته متعلق هرنه قدر حقیقت لغویه واقعه اولدیسه حقیقتنه حمل اولنمقده فساد معنی توهم اولوب بوحقیقت قابل تأویلات اولدی وبوتوهم مایهٔ تمثیلات وتخییلات اولدی که علماء ظاهر چن برمحلده حقیقت لغویه اوزره معنی ویرلمکده صعوبت وفساد کورسلر اول محلی تمثیل وتخییل دیمکله ویاخود مجاز دیوتعبیر ایتمکله خلاص اولورلر مثلا (لو انزلنا هذا القرأن علی جبل) آیتنده قاضی دیرکه تمثیل وتخییل (کما مر فی قوله تعالی اناعرضنا الامانة) ودخی (وان منها لما یهبط من خشیة الله) آیتنده دیرکه الخشیة مجاز عن الانقیاد واماعند اهل الله بونلر وبونلردن ماعدا اولان جمیع متشابهات وتسبیح جمادات ونباتات قابل تأویلات ومایهٔ تخییلات دکلدر بلکه قابل تأویل اولان حقیقت لغویه در یوخسه بین المشایخ متعارف اولان حقیقت عیانیه دکلدر نتکم بومعنایه اشارت ایدوب یورلر ﴿ مثنوی ﴾ آن حقیقت راکه باشد ازعیان * هیچ تأویلی نکنجد درمیان) اول حقیقت که عیاندن اوله هیچ برتأویل میانده صیغمز یعنی معنی جهتدن اولان حقیقتك میانده هیچ بروجهله تأویل صیغمز وتوجیه قابل اولمز بعض نسخه در میان برخه در بیان واقع اولمشدر بوتقدیر اوزره معنی اول بین المشایخ متعارفه اولان حقیقت که هر شیئك ماهیتدن عبارتدر که اهل مشاهده یه من جهة المعاینه حاصل اوله هیچ تأویل وتوجیهه صیغمز آنی بیان ایلمکده وآنی عبارته کتوروب سویلکده زیرا بونلرك مشاهده ایلدکاری نفس الامرده در پس نفس الامر تأویل اولمق جائز دکلدر مثلا بونلرك مشاهده سنده سموات وارض وجبال اوزره غرض امانت حقیقیدرو بونلرك ارتکاب امانتدن اباواشفاق ایلمکی دخی تخییلی دکلدر بلکه حقیقیدر وکذلك تسبیح جمادات وهبوط حجاره من خشیة الله مجاز وتخییلی دکلدر بلکه بونلرك مشاهده سنده بلا تأویل بومعنالر حقیقتدر ولهذا سلف تأویلی جائز کور میوب حقیقته معتقد اولمشلرحتی امام ابوحنیفه

رحمة الله علیه بومسئله ده توقف قیلمشلر در ﴿ مثنوی ﴾ چونکه هر حس
بندهٔ حس توشد * مر فلکهارا نباشد ازتو بد) چونکه هرحس سنك حسکك
بنده سی اولدی یعنی چونکه هرحس سنك ادراکك بنده سی اوله وسنك ادراك
وعرفانك حقیقت بینلك مرتبه سن بوله تحقیق افلاك تسعه وما فیهانك دخی
سنك ادر اککدن بلکه امر وارا دتکه امتثالدن مفارقتی اولمز بلکه سن روح
وافلاك جسم منزله سنده اولوب سنك عقل وادر اکك تدبیراوزره دوران قیلور
ولهذا قال ابن الفارض (بیت) ولا فلك الا ومن نور باطنی * به ملك یهدی
الهدی بمشیئتی ﴿ مثنوی ﴾ چونکه دعوی رود در ملك پوست * مغزآن
که بود قشر آن اوست) مثلا چونکه بردعوی کتدی یعنی واقع اولدی
برپوستك ملکیتندن مغز کیمك لایق ایسه قشر دخی انکدر یعنی لب کیمك اولورسه
قشر دخی آنکدر ﴿ مثنوی ﴾ چون تنازع در فتد درتنك کاه * دانهٔ آن کیست
آن راکن نکاه) چونکه صمانك تنکنده تنازع دوشه یعنی چون تناز واقع اوله برصمان
تنکنده دانه کیمك آن وملکیدر آکانظر ایله یعنی نظر ایله دانه نك صاحبی کیم ایسه
صمانك صاحبی دخی اودر ﴿ مثنوی ﴾ پس فلك قشر ست ونور روح مغز * آن
بدید ست ان خفی ز ین رو ملغز) فاذا کان کذ لك فلك قشر در روحك نوری
مغزدر زیرا بوفلکلر ظاهردر واول نورروح خفی و باطندر بوفلکلر قشر دردیکم
جهتدن سن طیرنمه ﴿ مثنوی ﴾ جسم ظاهر روح مخفی آمدست * جسم همچون
آستین جان هم جودست) جسم ظاهر روح مخفی کلشدر یعنی هرجسم ظاهر ومحسوس
کلش وروح مخفی اولشدر مثلا جسم بك کبی وجان ال کبیدر پس ظاهر! روح
آکانسبت مخفی رکدر ﴿ مثنوی ﴾ بازعقل ازروح مخفی تر بود * حس سوی روح
زوتر ره برد) وکذلك کیروعقل روحدن مخفیرك اولورز یراحس روح جانبنه تبرزك یول
ایلتور وادراك ایلر ولکن عقله دکل ﴿ مثنوی ﴾ جنبشی بینی بدانی زنده است *
این ندانی که زعقل آکنده است) مثلا برشخصدت برحرکت کورر سن بیلور
سنکه زنده دراما بونی بیلز سنکه اول شخص عقلدن پردر و یادکلدر ﴿ مثنوی ﴾
تا که جنبشهای موزون سر کند * جنبش مس رابد انش زر کند) تاکم اول
شخصدن حرکات موزونه وافعال معقوله باش ایلیه یعنی ظاهر اوله واول شخص
مس کبی اولان جنبشی اکسیر دانشله التون ومیزان تدبیرله موزون ایلیه
﴿ مثنوی ﴾ زان مناسب آمدن افعال دست * فهم آید مرترا که عقل
هست) مقدما (جسم همچون آستین جان همچو دست) بیور مشلردی پس
بورادہ دستدن مراد روح اولور یعنی دست کبی اولان روحك فعللری مناسب
وموزون کلکلکی جهتدن فهم کلور تحقیقا سکا که اول شخصك عقلی واردر

﴿مثنوی﴾ روح وحی ازعقل پنهان تربود * زانکه اوغیبست اوزان سربود)
روح جسمدن اخفی وعقل روحدن اخفی وکذلك روح وحی عقلدن اخفادر
زیرا که اول روح وحی غیبیدر واول غیب الغیوب وحقیقة الحقایق طرفندر روح
وحیدن مراد وحیه مضاف او لان علمدرکه علمه دخی روح اطلاق اولنور (کما قال
ابن الاثیر الروح یطلق علی معان والغالب منها ان المراد بالروح الذی یقوم
به الجسد ویکون به الحیاة وقد اطلق علی القرأن والرحمة وعلی جبرئیل وعلی
الوحی والعلم) پس وحی الهیدن حاصل اولان علم دخی حیات قلب اولدیغی
ایچون روح وحی دینلدی ونفس الامرده بوعلم وحی عقلدن اخفا ﴿مثنوی﴾
عقل احمد ازکسی پنهان نشد * روح وحیش مدرکه هرجان نشد) نته کم حضرت
احمد علیه السلام عقل شر بنی برکسه دن پنهان اولمدی ولکن اول حضرتك
روح وحیسی یعنی علم الهیسی هرجانك مدرکی ومعلومی اولمدی مکرا کا ایمان
کتورنلره ﴿ مثنوی ﴾ روح وحی رامناسبهاست نیز * درنیابد عقل کان آمد
عزیز) پس روح وحی به وعلم لدنی به مناسب افعال ومخصوص احکام واحوال
واردر روح وحی عقل ادراك ایلمز زیرا روح وحی عزیز کلدی یعنی عقل بوروح
وحی به مناسب اولان افعالی ادراك ایده مز زیرا که اول عزیز کلمش وانك ادراکنده
عقل بی تمیز اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ که جنون بیند گهی حیران شود * زانکه
موقوفست تااوان شود) ولهذا بوعلم لدنك صاحبلرنده گاه جنون کورر وگاهی
حیران اولور زیرا که موقوفدر تااول او اوله یعنی اوصاحب عقل صاحب وحی اوله
وصاحب وحیك وعلم لدنی اهلنك مرتبه سن بوله تاکم انلرك کارنه واسرارنه مطلع اوله
مادامکه صاحب عقل صاحب وحی مرتبه سن بولمیه وآنك باطنندن علوم وعرفان
استفاده قیلیه آنك وجودنده جنون کور مکدن خالی اولمز وحیران اولمقدن بری
کلمزنته کم حق تعالی نبیسی حقنده سویلین کلامی کافرلر لسانندن حکایه بیورورلر
(ویقولون انه لمجنون) قال البیضاوی حیرة فی امره یعنی مع علمهم بوقاره ووفور
عقله آنك کارنده حیران اولدقلری ایچون تحقیقا اول محمد مجنوندر دیرلردی
﴿ مثنوی ﴾ چون مناسبهای افعال خضر * عقل موسی بود دردیدش کدر)
روح وحینك دخی مناسبلری واردر وعقل آنی ادراك ایده مز زیرا که اول عزیز
ترکلمشدر دیرلر مثلا طریقیله بیورورلر مثلا
حضرت خضرك افعالنك مناسبلری کبی که حضرت موسانك عقلی انك ادراکنده کدر
اولدی و بولندی ﴿مثنوی﴾ نامناسب می نمود افعال او * پیش موسی چون
نبودش حال او) اکا نامناسب کورندی حضرت خضرك افعالی حضرت موسانك
حضورنده چونکم آنك حالی اولمدی عقلله آنی ادراك قیلدی ﴿ مثنوی ﴾

عقل موسی چون شود درغیب بند * عقل موشی خود کیست ای ارجمند)
قصه دن حصه عقل موسی علیه السلام چونکم اسرار غیبك ادراکنده بند
وقید اوله ای محترم برموشك عقلی خود کیمدرکه حتی آنی ادراك ایلیه علم تقلیدی
صاحبلری بوعلم لدنك اسرارنی ادراك ایده مزلر ﴿ مثنوی ﴾ علم تقلیدی
بود بهر فروخت * چون بیابد مشتری خوش برفروخت) زیرا علم تقلیدی خلقه
بیع وشرادن اوتریدر چونکم علم تقلیدی صاحبی طالب ومشتری بوله خوش
ولطیف صاندی ﴿ مثنوی ﴾ مشتریٔ علم تحقیق حقست * دائما بازار او
بارونقست) اماعلم تحقیقینك مشتریسی حقدر ودائما آنك بازاری لطافت ورونقله در
﴿ مثنوی ﴾ لب بسته مست دربیع وشرا * مشتری بحد که الله اشتری) لب
بسته خموش ایکن بیع وشراده در مشتری آکا بی حدو بی قیاسدر که (ان الله
اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة) بیورلدی و بونلرك بذل اولان
نفس واموالنه وحاصل اولان علوم واعمالنه الله مشتریدر وثمنی جنت آعلادر
هرمعلمك کندی به مناسب طالبی وهرمدرسك عالیه مستعد مشتریسی واردر
﴿ مثنوی ﴾ درس آدم رافرشته مشتری * محرم درسش نه دیوست وپری)
نته کم آدم حضرتلرینك در سنه ملائکه مشتریدر آنك درسنك محرمی دیوو پری
دکلدر که اول علمه آنلرك استحقاقی یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ آدم انبئهم باسمادرس
کو * شرح ده اسرار حق راموبمو)ای آدم انبئهم باسمائهم درسنی دی حضرت
حقك اسرارنی جمیعاشرح ایله تاسنك فضلك ظاهر اولوب ملائکه سندن مستفید
اولهلر سورهٔ بقره ده بوآیته اشارت بیورلر (وعلم آدم الاسماء) یعنی الله تعالی
تعلیم ابتدی آدمه اسماء المسمیاتی مضاف الیه تقدیری اوزره (کلها) علویات
وسفلیاتدن کل مسمیاتك اسماسنی یعنی انسان وحیوان وجن وشیطان وملائکهٔ زمین
وآسمان واسرار کون ومکان ماحصل نهان وعیان مایکون وماکان هرنه ایسه
اول الله آدمه اعلام واعلان ایلدی وفی الحقیقه اسما عند العرفا معانی وحقایق
اشیادر وفی نفس الامر مسمیات صفات الهیه درکه ظهورات متنوعه نك وجودنه
سببدر پس بوالفاظ وحروفدن مرکب اولان اسما اول اسمائك اسما سیدر مثلا
(رحمن اسمی حقك علی وجه العموم رحمته تجلیسی حذا سنده وضع اولمشدر
بوحروفدن مرکب اولان اسم رحمت عامه سی صفتنك اسمیدر پس حق تعالی آدمه
کل اسمایی تعلیم بیوریجق بوحقایق ومعانی بوکلمه داخلدر (ثم عرضهم) اندنصکره
اصحاب اسمایی عرض ایلدی الله تعالی (علی الملائکة) انجعل فیها دین ملائکه اوزره
(فقال) الله تعالی دیدیکه (انبؤنی) بکاخبرویرك ای ملکلرم) باسماء هؤلاء) بومسمیاتك
اسملرین که حقیقت آدم آنی جامعه وحاویه وخلیقت انسان آنی شامله وطاویه درزیرا

خلافته لايق اولان كسنه نك خصا يص وشانندندر كه اعلم اوله زيرا مجرد تسبيح
وطاعتله خليفه اولمز طاعت خلق صفتيدر وعلم خلق صفتيدر امدى خليفه
مستخلفك صفتيله متصف ارلمد فخه خلافته لا يق اولمز (ان كنتم صادقين)
اكر دعواى استحقاق خلافته صادق ايسه كز بكا بومذكور اتدن خبر ويرك
(قالوا) ملائكه على طريق الاعتذار والاعتراف ديديلركه(سبحانك) اى تنزهك
عمالا يليق بشأنك (لاعلم لنا) بزم علمز يوقدر (الاماعلمتنا) الاسنك بزه تعليم
ايلديكك (انك انت العليم) تحقيقا سن شول عالمسن كه خفى اولمز سكا هيچ
برخافيه (الحكيم) دخى شول حكيمسن كه هرفعلى مقتضاى حكمت اوزره
ايديجيسن پس بونلر اظهار عجزوقصورايلدكده برنوردن منبر كتوروب حضرت
آدم عليه السلام آكاصعود ايدوب (قال) جناب عزت ديديكه (ياآدم)اى آدم
(انبئهم باسمائهم) خبرويرملائكه يه اول اسملرك مسميا تنيكه عاجز اولديلر آنك
علمنه بونلر پس آدم عليه السلام هرشيئك اسما وصفاتن ومنافع وخواص ذاتن
بونلره خبر ويروب تحقيق ابتدى اسماء الهيه دخى بونده داخلدر يعنى اسماء ذاتيه
وصفاتيه وافعاليه وجلاليه وجماليه وسلبيه وايجابيه دن دخى بونلره تدقيق ابتدى
(فلما انبأهم باسمائهم) وقتاكم آدم عليه السلام ملائكه يه هرشيئك اسما وخواص
ومنافع ومضارنى طاهرا وباطنا حقا وخلقا خبرويرديسه (قال) جناب حق
ملكلره ديديكم(الم اقل لكم) بن سزه ديمدمى (انى اعلم غيب السموات والارض
واعلم ماتبدون وماكنتم تكتمون) ودخى تحقيقا بن اعلم سموات اهلنك اسرار
وحقايقنه وزمين قومنك خفايا ودقايقنه واعلمم دخى بن بيلورم ماتبدون مابينكزده
ابدا واظهارايلديككز شيلرى وماكنتم تكتمون ودخى شول نسنه يى كه سزآنى كتم
واخفا ايلديككز ولهذا حضرت آدمه حق تعالى حضرتلرى جل شانه خطاب
ايدوب (قال ياآدم انبئهم باسمائهم) يعنى بوملكلره اسمادن خبر ويرديمكله امر
قيلدى وديو وپرينك بوعلمه استعدادلرى اولمديغندن آنلرى دخى ملائكه زمره سنه
ادخال ايدوب بونلره دخى خبر ويرمدى معلوم اولديكه نااهل اعطاى معارف
اعناق خنازيره تقليد جواهر ايتمك كبيدر نتيكم ابن ماجه انس رضى الله عنه
حضرتلرندن بوحديثى روايت بيوررلر (قال عليه السلام طلب العلم فريضة على
كل مسلم ومسلمة وواضع العلم عند غير اهله كمقلد الخنازير الذهب واللؤلؤ والجوهر
وقال عليه السلام لاتضعوا الدر فى افواه الكلاب وايضا قال عليه السلام
لاتعلقوا الجواهر فى اعناق الخنازير فان الحكمة خير من الجواهر ومن كرهها
شر من الخنازير ﴿ مثنوى ﴾ انچنانكس راكه كوته بين بود * در تلون
غرق وبى تمكين بود) بوابيات عقل موشى خودكه است اى ارجمند بيور دقلرى

کلامه وجه منا سبتی وکونه بذله موشك ما بینده اولان مشابهتی بیان ایلر یعنی
انجلین کسه یه که کونه بین اوله وتلونده مستغرق و بی تمکین اوله ﴿ مثنوی ﴾ موش
کفتم زانکه درخاکست جاش * خاك باشد موش راجای معاش) موش دیدم زیراکه
خاك بدنده درآنك مقامی پس خاك اولور موشك جای ومکان معاش وطعامی ﴿ مثنوی ﴾
راهها داند ولی در زیر خاك * هرطرف اوخاك راکر دست چاك) نعم اول موش
یوللر بیلور اماخاك التنده اولان یوللری بیلور موش هرطرفه خاکی چاك وسوراخ
ایلمشدر یعنی یوللر بیلور وطریق مختلفه یه عالم اولورولکن زیر خاك بدنده وهرطرفه
بحث ایتمکله اول عالم خاکی چاك ایلدی واول واصل اولد یغی محلدن سوز
سویلدی ﴿ مثنوی ﴾ نفس موشی نیست الالقمه رند * قدرحاجت موش را
عقلی دهند) موشه منسوب اولان نفس دکلدر الالقمه رندر یعنی انجق لقمه اوفقلیجی
ویمك بیجیدر احتیاجی مقداری موشه دخی عقل معاش ویرلر که اولقدر عقلله
کندینك لوازمن تدارك ایتمکه قادرخداوند حکیم هرکسه استعدادی حد مقداری
برعقل ویرمشدرکه برکسه نك عقلی برآخرکسه یه بکزه مز عقلك تفاوتنه نقل دخی
شهادت ایلر نته کم ابن سلام حضرت نبی علیه السلامدن سؤال ایلیوب اول حضرت
برحدیث طویلك آخرنده عرشی بیان ایتمك منا سبتیله بیوردی (قال علیه السلام
ان الملا ئکة قالت یارب هل خلقت خلقا اعظم من العرش قال تعالی نعم العقل
قالوا ومابلغ قدره قال هیهات لایحاط بعلمه هل لکم علم بعدد الرمال قالوا لا قال فانی
خلقت العقل اصنافا شتی کعدد الرمال فمن الناس من اعطی حبة ومنهم من اعطی حبتین
ومنهم من اعطی الثلث ومنهم من اعطی الربع ومنهم من اعطی صاعا ومنهم من اعطی
وسقا ومنهم من اعطی اکثر من ذلك الی غیر النهایة کذا فی الاحیاء) پس موشك
عقلی بوجله دن حبه قدر درو آنك زیاده یه استعدادی واحتیاجی دخی یوقدر
﴿ مثنوی ﴾ زانکه بی حاجت خداوند عزیز * می نبخشد هیچ کس راهیچ چیز)
زیرا که برکسه یه خداوند عزیز وحکیم بلا حاجة ولا استعداد هیچ برشیٔ بغشلمز
بلکه هرشیئه حاجت واستعدادی مقداری خلقت وعقل اعطا ایدوب صکره آنی
کندی یه مناسب برکاره هدایت ایلدی (کماقال تعالی عن موسی (قال ربنا الذی
اعطی کل شیٔ خلقه ثم هدی) ای اعطی کل شیٔ صورته وشکله الذی یطابقه
ثم هدی الی مایصلحه وقال الله ایضا فی سورة السجدة (الذی احسن کل شیٔ خلقه)
ای احسن خلق کل شیٔ موفقا علیه مایستعده ویلیق به علی وفق الحکمة والمصلحة
پس فیض اقدس الهی اولا هرشیئه استعداد واحتیاج بخش ایدوب بعده اول
شیئك استعداد واحتیاجی هرنه قدرایسه اکا محتاج اولدیغی شیئ اعطا ایدر
﴿ مثنوی ﴾ کر نبودی حاجت عالم زمین * تا فریدی هیچ رب العالمین)

اکرزمینه عالمك وخلق عالمك احتیاجی اولمیدی حق تعالی هیچ زمینی خلق ایلمزدی
﴿ مثنوی ﴾ وین زمین مضطرب محتاج کوه * کر نبودی نافریدی پر شکوه)
وبوحرکت ایدیجی زمین اکرطاغه احتیاجی اولمیدی حضرت حق طاغی هیبت
وعظمت اوزره خلق ایلمزدی ﴿ مثنوی ﴾ ورنبودی حاجت افلاك هم *
هفت کردون نافریدی ازعدم) اکرافلاکه دخی حاجت اولمیدی حضرت حق
عدمدن یدی فلکی خلق ایلمزدی ﴿ مثنوی ﴾ آفتاب وماه واین استار
کان * جز بحاجت کی بدید آمد عیان) پس ظاهر آفتاب وماه وبوکواکب
حاجتدن غیری ایله فن آشکاره وظاهر کلدی ﴿ مثنوی ﴾ پس کندهستها
حاجت بود * قدرحاجت مردرا آلت دهد) پس ظاهر اولدیکه موجودلرك کندی
حاجتدرحضرت خدامرده احتیاجی مقداری آلت وقدرت ویرر ﴿ مثنوی ﴾
پس بیفزا حاجت ای محتاج زود * تا بجوشد در کرم دریای جود) پس ای
محتاج تیز حاجتکی زیاده ایله تاجود وسخا دریاسی کرمده جوش ایده
﴿ مثنوی ﴾ آین کدایان پرده وهر مبتلا * حاجت خود می نماید خلق را)
بوکدالر یول اوزره وهر مبتلا یعنی یول اوزره سؤال ایدن دلنجیلر وهرمریض
خلقه کندینك احتیاج وحاجتنی کوسترر ﴿ مثنوی ﴾ کوری وشلی وبیماری ودرد *
تاازین حاجت بجنبد رحم مرد) کورلکی والسزلکی وخسته لکی ودردی کوسترر
تابوحاجتدن مردك رحمی حرکت ایده ﴿ مثنوی ﴾ هیچ کویدنان دهید
ای مردمان * که مرا مالست وانبا رست وخوان) هیچ دیرلرمی نان ویریکز
ای مردملر که بنم مالم واردر وانبارم وار دروخوان ونعمتم واردر ﴿ مثنوی ﴾
چشم ننهاد ست حق در کور موش * زانکه حاجت نیست چشمش بهر نوش)
کور صیچانده حق تعالی حضرتلری چشم قومشدر زیرا که اکل وشرب بدن اوتری
آکاچشم حاجت دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ می نواندزیست بی چشم وبصر *
فارغست ازچشم اودر خاك تر) کور موش چشم و بصر سز دیرلك
ممکندر کور موش تروتازه خاك ایچنده چشمدن فارغدر ﴿ مثنوی ﴾
جز بدزدی اوبرون ناید زخاك * تا کند خالق ازان دزدیش پاك)
کور موش دز دلکدن غیری ایله خاکدن طشره کلمز تاکم خالق اول دزدلکدن
آنی پاك ایده یعنی دزدلکی ترك ایلمك نیتیله اکر خاکدن طشره کایدی حق تعالی
آنی اول خوی بددن قورتاردی ﴿ مثنوی ﴾ بعد ازان پرباددمرغی شود *
چون ملائك جانب کردون رود) اند نصکره پربولور وبرمرغ اولوردی ملائکه
کبی کردون جانبنه کیدردی ﴿ مثنوی ﴾ هر زمان در کاشن شکر خدا *
اوبرآردهمچوبلبل صدنوا) هرزمان حضرت خدانك شکری کلشنده بلبل کبی اولور

نوا وترنم کتوررردی بو یله دیو ﴿ مثنوی ﴾ کای رهـانیـده مرا ازوصف
زشت *ای کنده دوزخی راتوبهشـت) که بنی قبیح وصفـدن قورترمش ای
دوزخه منسوب اولنی سن اهل بهـشت ایدیجیسن ﴿ مثنوی ﴾ دریکی پیهی
نهی درروشنی* استخوانی رادهی سمع ای غنی) نور وروشنـلکی سن بر پیهه
قورسین ای غنی براستخوانه سمع ویرسن یعنی برباغ پاره سنه سن رؤیت قورسن
و بر استخوان پاره سنـه کمال قدر تکد ن اشتمك قورسن ﴿ مثنوی ﴾ چه
تعلق آن معـانی رآیجسم * چه تعلق فهم اشیارا باسم) اول معا نینك جسمنه
نه تعلق وار واشیـانك فهمنك اسمنه نه تعلق وار در یعنی معانینك که مراد سمع
وبصر وسائر ادرا کاتدر جسمنه اصلا تعلق وارتباطی یوقدر وکذلك اشیایی فهم
ایلمك اسمه دخی اصلا تعلق یوقدر لکن سنك قدرت کاملك وحکمت بالغه ك
معـانی یی جسمه وفهم اشیـا یی اسمه برمرتبه تعلیق ایلمش که اول معانیٔ غیبیه
جسمده ظاهر اولور وفهم اشیـا دخی اسم سبیله منفهم اولور ﴿ مثنوی ﴾
لفظ چون وکرست ومعنی طـائرست * جسم جوی وروح آب سائرست) حق
تبارك وتعـالینك حکمت بالغه وصفت بدیعه سنی معـانینك ذکر اولنان اشیایه
تعلق ایمسی واسطه سیله ذکر قیلد قلرندنصکره لفظ و معنا یی وکر وطیره وروح
و جسمی آب ونهره تشـبیه ایدوب وروحك دائما روان وعمرك هردم سیروکذران
قیلمسـنه اشارت قیلوب بیوررلر که مثلا لفظ وکر کبیدر ومعنی مرغ کبیدر جسم
جوی کبیدر وروح سائر وجاری آب کبیدر یعنی لفظ فی المثل آشیانه کبیدر وواضع
حقیقینك او لفظ مقـابله سنده وضع ایلدیکی معنی مرغ آشیانه کبیدر هرمرغ
کندی آشیانه سنده سـاکن او لدیغی کبی هرمعنی دخی وضع اولندیغی لفظده
اویله ساکن اولمشدرا کرچه کاه کاه وکرماوضع له دن چیقوب هوای استعاره وکنایه
وتشبیه ومجازده پرواز ایلر لکن لازم کلد کده ینه ماوضع لهی اولان آشیانه سنه کلوب
قرارایلر پس بوقدرت باهره یی الفاظ ومعانیده مشـاهده قیلد کسه جسمله روحه
کاملم جسم ایر ماق کبیدر وروح اول جسمده آب روان کبیدر روضهٔ حقیقتدن
ظهورایدوب وبدنك مجراسنه مرورایدوب ینه اصلنه کبیدر ودائما آنافانا جریان اندر
﴿ مثنوی ﴾ اوروانست وتوکویی واقفست * اودوآنست وتوکویی عاکفست)
اول روح رواندرسن دیرسن واقفدر واول دواندرسن دیرسن عاکفدر ﴿ مثنوی ﴾
کرنبینی سیرآب ازچاکها * چیست بروی نوبنوخاشـاکهـا) اکر چاکاردن آبك
سیر وجریانی کورمز ایسـك آبك اوزرنده نوبنوخاشاکلرندر چاکها یرینه خاکها
دخی نسخه در یعـنی اکر سیراب روحی بدن خاکلرندن کورمزسك ندراول خاك
بدنك اوزره نوبنو خاشاك احوال غریبه وافکارعجیبه ﴿ مثنوی ﴾ هسـت

خاشاك توصورتلهای فکر * نو بنودرمی رسد اشکال بکر) سنك خاشاكك سنك فكركك صورتلر يدر نو بنو بكر شكللر ايرشور يعنى سنك خاشاك صور افكار مختلفهك نو بنو آب روح روان واسطه سيله اشكال بكر سنك قلبكه كلوب بتشور ﴿ مثنوى ﴾ روى آب وجوى فكر اندرروش * نيست بى خاشاك محبوب ووحش) آبك يوزى وفكرك جويى روش وحركنده خوب ورشت خاشاكسز دكلدر يعنى آب اوستنده اولان خاشاكك بعضسى لطيف و بعضسى قبيح اولديغى كبى آب روحك يوزى وجوى فكركدخى يوزى روشده وكيد شده ايكى كونه خاشاكدن خالى دكلدر برنوعى خوب ومحبوب و برنوعى دخى موحش ومرعوب ومرهو بدر يعنى بعض خواطروافكار محبو به ومرغوبه كاهى مخوفه ومرعو به كلكدن آب روحك يوزى خالى دكلدر ديمك اولور ﴿ مثنوى ﴾ قشر هابرروى اين آب روان * ازثماريا غ غيبى شددوان * قشر هارامغزاندر آب جو * زانكه آب ازباغ ى ايد بجو) بوروان وجارى آبك يوزى اوزره قشور باغ غيبيدك ثمارندن روان اولدى يعنى بوروح روان صويدك اوزرنده كلان وقلبه اوغرايان قشور خواطر وافكار غيبيه يه منسوب اولان باغ حقيقتك ثمارندن دوان اولدى توضيح معنى بودركه مثلا فهم معنى ايچون حق جل شانه برپادشاه روح نشين كبى فرض ايله وكنديكى روضهٔ محصوره دن خروج ايلين آب روانك كنارنده ساكن بركسه عد ايله كه مرتبهٔ الوهيت روضه كبى وروح آب روان كبيدر وخواطر وافكار آب روح اوزره قشور اثمار كبيدركه آب روح آنى جريانى واسطه سيله مجراى قلبه كتورر وتجليات واوصاف الهيه باغ غيبهو يتده حاصل اولمش اثمار كبيدر پس روحك صويته نظرايله كورکه قشورخواطروافكاردن نه مقوله فكروخاطره كتوررا كرانبساط وانشراحه متعلق افكار ايسه اسم باسطك اثر وقشر يدر واكرهم وغمه متعلق ودرد والمه مناسب خواطر مولمه ايسه قابض وقاهرثمرلرينك قشر واثرلر يدرودخى علم عليم اسمنك وحلم حليم اسمنك وصلاحيت وطاعت هادى اسمنك وضلالت ومعصيت مضل اسمنك اثرلرى وقشرلر يدر وقس على هذا سائر الافكار والاحوال قشرلرك معزنى آبده ايسته زيرا جويه آب باغدن كلور يعنى اثرلرى وقشرلرى كه آب روحك اوزره كوره سن بونلرك لبابنى كه مراد اوصاف الهيه در باغ حقيقتده ومرتبهٔ الوهيتده طلب ايله وبوباغ حقيقتك يولى روح روان بولندن اول جانبه كتمكدر وقشور افكار واحوالك لبابنه ومنبعنه يتمكدر يعنى واصل حق اولق واوصاف باكا لنى مشاهده قيلمقدر آب روح باغ حقيقتدن كلوب جوى بدنه اوغرر وبوقدر احوال مختلفه يى كتوروب يتسه اصلنه كيدر ﴿ مثنوى ﴾ كرنبينى رفتن آب حيات * بنكراندر جوى اين سيرنبات)

اکرسن حیات صوینك کتمسنی کور مزمك جویده بونباتك سیر وحرکتنه
نظرایله یعنی جوی قلبکه نظرایله کور بو نباتات مخلفه نك سیرنی شول وقتده که
﴿ مثنوی ﴾ آب چوانبه ترآید در کذر * زو کند قشر صور زو ترکذر) کذر
وعبورده آب چونکه زیاده رك کله یعنی آب روح وفیض فتوح انبه ترکله وفراوان اوله کذر
ایلکده اول آبك قوتندن قشور صور وخواطر علی الفور کیجی اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون
بغایت تیز شد این جوروان * غم نپاید در ضمیر عارفان) چونکه بوجوی غایتله
تیز روان وجاری اولدی یعنی غایتله تیز اوله بوجوی روان اولمقده وفیض الهی
جریان قیلمقده اول زمانده عارفلرك ضمیرنده غم اکلنمز ﴿ مثنوی ﴾ چون بغایت
ممتلی بود وشتاب * پس نکنجد اندر اوالا که آب) چونکه جوی آبدن ممتلی و پر
اولدی وزیاده سرعت وشدتله روان وجاری اولدی پس اول جویده صیغمز
الا که آب صیغار یعنی پر اولان جویده آبدن غیری برنسنه صیغمادیغی کبی چونکم
فیوضات الهیه وآب روحانیه دخی غایتله ممتلی اولدی وکمالیله جریان وسریانده
سرعت قیلدی پس صیغمز اول بدن ایرماغنه الا که آب روح وصرف فیض وفتوح
پس بومرتبه ده اولان اصلا صوری ومعنوی برخبیث شیدن ماوث اولمز وظاهرا
وباطنا نجس قبول قیلمز نته کم بوذکر اولنان شیخ کاملك حالندن معلوم اولور
و بوحکایه بومرتبه ده اولنلرك کمال صفوتنی ونزاهتنی اظهار قیلور

﴿ طعنه زدن بیکانهٔ در شیخ وجواب کفتن مرید شیخ اورا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ آن یکی یك شیخ راتهمت نهاد * کو بدست ونیست برراه
رشاد) اول کسنه برشیخه تهمت قودی یعنی متهم ایلدی بویله دیو که اول
شیخ بد دروطوغری بولمه دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ شارب خمرست وسالوس
وخبیث * مر مرید از انجا باشد مغیث) شراب نوش ایدیجیدر ومرایی وخبیثدر
بحقیقامرید اره نیجه مغیث اولور یعنی بومقوله خبیث مریدلرك نیجه فریادنه ایریشور
ونوجهله آنلری ظاهر قیلور دیدی ﴿ مثنوی ﴾ آن یکی کفتش ادب را
هوشدار * خرد نبود اینچنین ظن برکبار) اول بریکه مراد شیخنك مریدیدر
اول منکره دیدی ادبی هوش طوت یعنی ادبه عقل طوتوب آنی حفظ ایت کبار
اوزره بونك کبی سوء ظن خرداولمز بلکه مشایخه بوکونه سوء ظن ایلك کبائردن
اولور ﴿ مثنوی ﴾ دور ازو ودورازن اوصاف او * که زسیلی تیره کردد
صاف او) اندن وآنك اوصافندن دور در که برسیلدن آنك صافی تیره اوله
یعنی آنك ذاتندن دخی زیاده بعید در که آنك پاك وصافی اولان روح وقلبی کناه
سیلندن متکدر اوله وخطا ومعصیت آنی بولاندیره ﴿ مثنوی ﴾ اینچنین
بهتان منه براهل حق * کین خیال تست برکردان ورق) اهل حق اوزره

بونجاین بهتـان قومه زیرا بوسوءظن وبهتان سنك خیـالکدر ورقی دوندر یعنی ظـاهره باقیوب باطنه نظر ایله تاحقیقت حالی کوره سن ﴿ مثنوی ﴾ این نباشد ور بودای مرغ خاك * بحر قلزم رازمر داری چه باك) بو اولمزواکر اواورسه ده ای طپراق قوشی بحر قلزمه نه باك وار در یعنی سنك شـارب الخمردر دیوسوء ظن ایلد یکك حالات پاك وصـافی اولان عزیزلردن صـادر اولمز فرض ایده لم که شـارب الخمر اواق و بعض معـاصی وشهواتی اختیار قیلق بونلرك وجودندن صـادر اوله ای پروازه قادر اولمیوب زمنده فلان قوش در یای قلزمه نیجه مردار دوکسك آنك نه باکی وار در عالمك خمرنی وسائر خبیث شیلرنی دریایه دوکسك بنـه برجا نبندن آبدست آلمق جائز اولور ﴿ مثنوی ﴾ نیست دون القلتین وحوض خرد * که تواند قطره اش ازاره برد) مذهب شافعیده که برصوقلتین مقداری اوله مردار طوتمز (بموجب اذا بلغ الماء قلتین لاینجسه شیء) معنی بیت پس شیخ کاملك وجودی قلتینـدن دون دکلدر وصغیر حوضدن دون وناقص دکلدر که قطره آنی بولدن ایلتمکه قادر اوله پس شیخ کاملك وجودی بونلردن کم اولمیجق معصیت وخطـاقطره لری آنی بولدن نیجه کیدر رونوجهله آکاضرر و یروب وجودنی مردار وخبیث قیلر ﴿ مثنوی ﴾ آتش ابراهیم را نبـود زیان * هر که نمرودیست کومی ترس ازان) مثـلا آتش ابراهیمه ضرر ایلمز هر کیمکه نمرود در آکا آتشدن قور قسون دی یعنی شهواته متعلقه اولان شیلردن که مانند آتشدر ابراهیم مشرب اولان کسه یه زیان اولمز هرشول کسه که نمرود در دی آکا که قورق اول مانند آتش اولان شهوات نفسانیه دن ﴿ مثنوی ﴾ نفس نمرود ست وعقل وجان خلیل * روح در عینست ونفس اندر دلیل) اکر نمرود کیمدر دیرسك اهل نفس نمرود در واهل عقل وجان خلیل درروح عین ومشاهده ده در ونفس دلیلده دریعنی جان مرتبهٔ عینده در غیبت عالمنده دکلدر ونفس غیبت عالمنده در که دلیله محتاجدر ﴿ مثنوی ﴾ این دلیل راه رهر ورابود * کو بهردم در بیابان کم شود) بود لیل راه حق ایسه اکر عقلی واکر نقلی رهرو اولان کسنه ایچون اولور که اول راهرو هردم بیابان کثرت وصورتده کمراه اولوروطریقن یاوی قیلور ﴿ مثنوی ﴾ واصلا زانیست جز چشم وچراغ * ازدلیل وراه شان باشد فراغ) مقصود ومدلوله واصل اولنلر ایچون بوقدر الاچشم دل وچراغ یقین دلیل عقلی ونقلیدن وطریقدن انلره فراغ حاصل اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کر دلیلی کفت آن مرد وصال * کفت بهر فهم اصحاب جدال) نعم فرضا اول وصـال مردی اکر بردلیل دیدی ایسه اصحاب جدالك فهمندن اوتری دیدی یعنی اول مرد وصال واصل واهل کمال

دلیله متعلق اکر برنسنه سویلسه و یاخود برفعل ایلسه اصحاب جدالك واهل قیل وقالك فهمندن اوتری سویلر یوخسه مجرد کندی آنکله استدلال ایلمکدن اوتری دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ بهر طفل نو پدرتی تی کند * کرچه عقلش هندسه کیتی کند) مثلا طفل نودن اوتری باباسی تی تی دیر یعنی اطغالك فهمنه مناسب الفاظ سویلر اکرچه پدر بنك عقلی عالمی هندسه ایلر وعقلاه او لمز ﴿ مثنوی ﴾ کم نکردد فضل استاد ازعلو * کر الف چیزی ندارد کوید او) علو مرتبه سندن استادك فضلی کم اولمز فرضا اکر استاد الفده یوق بانك التده برنقطه دیسه ﴿ مثنوی ﴾ بهر تعلیم بچهٔ بسته دهن * اززبان خود برون باید شدن) اول بسته دهان اولان مبتدینك تعلیمندن اوتری کندینك بیلدیکی لسانندن طشره اولق کرك ﴿ مثنوی ﴾ در زبان اوبباید آمدن * تابیاموزد زتو اوعلم وفن) سوزده طفلك زبانند کلمك کرك تا طفل سندن علم وفن اوکرنه (کما قال علیه السلام کلموا الناس علی قدر عقولهم لاعلی قدر عقولکم وقال ایضانحن معاشر الانبیاء امر نااان ننزل الناس منازلهم ونکلم الناس علی قدر عقولهم ﴿ مثنوی ﴾ پس همه خلقان چو طفلان وبند * لازمست این پیررا در وقت پند) فاذا کان کذلك جمیع خلقان اول شیخ کاملك اطفالی کبیدر پند ونصیحت وقتنده پیره یوحالت لازمدر یعنی بوکونه پیرایچون وقتنده اولادنه کاه قولا وکاهی فعلا هرنه کونه اقتضا ایلرسه استعداد لرینه مناسب پند وارشاد ایلیه تاشیخك اول مریدی شیخك حقنده قبیح ونامعقول سویلیجی اولمله کفر وکراهلق ایله آکنده و پر اولمیه ﴿ مثنوی ﴾ کفت خودرا رومزن برتیغ تیز * هین مکن باشاه وباسلطان ستیز) اول مرید اول بدکوی وبدبخته ابتدی یوری کندیکی کسکن قلیجه اورمه آکاه اول یعنی زینهار پادشاهله وسلطانله عناد وستیز ایله ﴿ مثنوی ﴾ حوض با دریا اکر پهلو زند * خویش را از بیخ هستی برکند) مثلا حوض اکر دریایه پهلو اوره یعنی دریایله مقابله ایلیه کندینك وجودنی کوکندن قوپرر ﴿ مثنوی ﴾ نیست بحری کوکران دارد که تا * تیره کردد اوز مردار شما) شیخ انك کبی دریا دکلدر که اول دریا کنار طوته که ناشیخ سزلك مردار کزدن تیره ومکدراوله ﴿ مثنوی ﴾ کفررا حد ست واندازه بدان * شیخ ونور شیخ رانبود کران) شیخ کاملك مرتبه سنده کفر وعصیان یوقدر بیل فرضی کفر وعصیانه مشابه افعال واقوال دخی صدور ایلسه معنی عین حکمت ومحض اسر حقیقتدر زیرا کفرك حدواندازه سی واردر بیل که اوکتاب وسنتله معلوم ومفهوم اولمشدر اما شیخه وشیخك نورینه کران و پایان اولمز یعنی شیخك حقیقته ونوربنه

حد و پایان بوقدر که آنك حقیقتی حق ونوری نور وجود مطلقدر ﴿ مثنوی ﴾
پیش بحد هرچه محد ودست لاست * کل شیٔ غیروجه الله فناست) پس بی حدك
اوکنده هرنه که محدود لادر وهر شیکه اللهك ذاتندن غیر یدر که مراد کثرات
اشیادر فنا وهالکدر دائم وباقی انك ذاتیدر وشیخ کامل اولدر که صور
مختلفهٔ اشیا الان آنك چشم شهود نده فانی وهالك اوله واول حقله دائم وباقی
قاله ﴿ مثنوی ﴾ کفر وایمان نیست انجنابی که اوست * زانکه اومغزست
واین دورنك و پوست) پس کفر وایمان بوقدر اول پرده که شیخدر زیرا که شیخ
لب ومغز در و بوایکی که مقصود کفر وایماندر رنك و پوستدر یعنی شیخك اولدیغی
مقامده کفر وایمان بوقدر اول جهتدنکه اول کامل وجه باقی حکمنده مغز در
و بوایکیسی اشیاحکمنده رنك و پوستدر زیرا کفر وایمان مخلوقلردر وهر مخلوق فانی
وهالکدر الا اللهك وجه باقیسی دکل ﴿ مثنوی ﴾ این فنا ها پردهٔ آن وجه کشت *
چون چراغ خفیه اندرزیر طشت) بو دوکلی فنالر وجمیع اشیا اول وجه باقینك
پرده سی اولدی لکن التنده خفیه و پنهان اولان چراغ کبی یعنی وجه باقی
زیرطشتده چراغ خفیه کبی اولدی اگرچه اول اشیایله محجوب دکلدر ولکن ناظر
اشیا اولنلره نسبت اشیا اکا حجابدر ﴿ مثنوی ﴾ پس سراین تن حجاب آن سرست *
پیش آن سراین سرتن کافرست) بوتنك باشی اول حقیقت باشنك حجابیدر
واول حقیقت سرینك اوکنده بوتنك سری ساتر در کافر لغتده ستره دیرلر
ولهذا کیجه یه واکینجی یه کافر دیرلر پس سرتن سر حقیقتی ستر ایلمسی مقرردر
و بو ذات مجازینك ذات حقیقته پرده اولمسی محققدر ﴿ مثنوی ﴾
کیست کافر بی خبر زایمان شیخ * کیست مرده بی خبر از جان شیخ)
شریعتده کافر وار وطریقتده کافر وارشریعتده کافر اولان اولدر که
اللهه واللهدن کلنه وانبیایه وانبیادن صادر اولنه انکار ایلینلردر وعند اهل
الشرع لکن برکسه بحسب الباطن انکار وبحسب الظاهر اقرار ایلسه آکا مؤمن دیرلر
لکن حقیقت بین اولان اصحاب طریقت مجرد آنك قولنه وفعلنه باقوب مؤمن دیمز
بلکه بونلرك قتنده کافر کیمدر بروارث حضرت نبی اولان شیخك ایماندن غافل
اولندر و آنك ایمانی کبی ایماندن محروم قلاندر ومونی کیمدر فی الحقیقه وشیخك
جاندن بی علم اولندر یعنی شیخ کاملك ووارث فاضلك جانی که عین تجلیٔ رحماندر
هرکیم اول حیات حقیقیه دن بی خبر اوله فی الحقیقه جهل وغفلتله مرده و برودت
هوایله افسرده در ﴿ مثنوی ﴾ جان نباشد جز خبر در آزمون * هرکرا افزون
خبر جانش فزون) جان حقیقتده تجربه ده خبرد ن غیری دکلدر یعنی فی الحقیقه
جان اولدر که وقت انتحانده بی خبر اولمز پس هرکیمك که خبری وعلمی خدای متعاله

افزون اوله آنك جانی ز یاده در ﴿ مثنوی ﴾ جان ماازجان حیوان پیشتر *
ازچه زان رو که فزون دارد خبر) مثلا بزم جانمز حیـوانانك جانندن ز یاده
رکدرندن ز یاده دراول حهـتدن که خدای متعاله عـلم وخبری ز یاده طوتر
﴿ مثنوی ﴾ پس فزون ازجان ماجان ملك * کومنزه شدزحس مشـترك)
پس بزم جانمزدن دخی ملکك جانی افزوندر که اول ملك منزه ومقدس اولدی
حس مشترکدن حس مشـترك عند الحکماء حواس خمسهٔ باطنه دن برقوتدر که
حواس خمسهٔ ظاهره نسبت اول برحوض کبیدر که بویش حس ظاهرك مجمعیدر که
رؤیا بونکله کور یلور وکذلك رؤیاده مبصر ومسموع ومذوق و مشموم وملموس
اولان جله بوقوت واسطـه سیله اولور ولهذا بوکه حس مشـترك دینور وعند
المتکلمین حس مشـترك عقلدر که برجو هرمدر که درتخیل وتفکر وتحفظ وتوهم
بونك کاریدر ولهذا بوکا حس مشـترك دیدیلر پس ملائکه بوحس مشـترکدن
منزهدر که بونلرصرف نوردر پس حس مشترك صاحبلرندن بونلر افضل اولور
﴿ مثنوی ﴾ وزملك جان خداوندان دل * باشد افزون تونحبررابهـل)
اما ملائکه دن اهل دلك واصحـاب قلوبك جانلری افضل وافزون اولدی سن
تحیری قوکه حکما بونك عکسن سویلشـلردر آنلرك قولیله سکا حیرت کلمـون
﴿ مثنوی ﴾ زان سبب آدم بود مسجود شان * جان اوافزو نترست از بودشان)
اول سببدن آدم ملائکه دن افضل اولدیغی جهـتدن آدم علیه السلام بونلرك
مسجودی اولدی زیرا اول آدمك جانی افزونتردر ملائکه نك اولمسندن ووارلغندن
نته کم بیضاوی (واذ قلنـا للملائکة اسجدوا لآدم) آیتنده دیرکه والایة تدل علی
ان آدم افضـل من الملا ئکة المأمورین بالسجودله ﴿ مثنوی ﴾ ورنه بهترا
سجوددون تری * امر کردن هیچ نبوددرخوری) اکر آدم ملائکه دن افضل
اولمیدی بهـترك دونتره سجودنی امر ایلمك هیچ لایق اولمزدی بلکه لایق اولان
مفضول افضله سجده اینکدر ﴿ مثنوی ﴾ کی پسـندد عدل واطـف
کردکار که کلی سجده کنددر پیش خار) فحن بکنور ومقبول قیلورعدل واطف
حضرت کردکارکه برکل سجده قیله ومطیع ومنقاد اولهخار اوکنده یعنی آدمکه
خلیـفة اللههدر وملائکه وسـائر اشیا رعایا وبرایادر عدل کردکار وحکمت
پروردکار آنی پسند ایلدیکه خلیفه رعایایه تعظیم وانقیاد قیله بلکه عدل اولدرکه
رعایا خلیفه یه تعظیم وانقیاد قیله پس بنی آدمدن هرکیم خلیفة اللهاولدیسه انلر
دخی ملائکه دن افضلدر نته کم (ان الذین آمنوا وعملوا الصالحات اولئك هم خیر
البریة) آیتی دخی بومعنایه دلالت ایلر (ولقد کرمنابنی آدم وحملناهم فی البروالبحر
ورزقناهم من الطیبات وفضلناهم علی کثیرممن خلقناتفضیلا) آیتنده امام بغوی

دیر که رسل بشر رسل ملائکه دن افضل و کذلك انبیای بشر انبیای ملائکه دن
واولیای بشر اولیای ملائکه دن ومؤمنین بشر مؤمنین ملائکه دن افضلدر اما عامهٔ
ملائکه عامهٔ بشر دن افضلدر ﴿ مثنوی ﴾ جان چو افزون شد کذشت از انتها * شد
مطیعش جان جملهٔ چیزها) برجانکه حقدن آکاه وخبیر اولمغله افزون اوله کچدی
وعبور ابتدی اول جان انتها وغایتدنکه اول مبلغ ملائکه ومنتهای عقول وادرا کدر
اول جانه مطیع اولدی جمیع اشیانك جانی وحقیقی ﴿ مثنوی ﴾ مرغ وماهی
وپری وآدمی * زانکه اویشست وایشان درکمی) مرغ وماهی وپری وآدمی دخی
آنك محکوم ومطیعی اولدی زیرا که اول جانك دائما تجلی الهیه واوصاف ربانیه ایله
زیاده لکده در وبو ذکر اولنانلر کلکده وفناده در ﴿ مثنوی ﴾ ماهیان سوز نکو
دلقش شوند * سوز نارارشتها تابع بوند) اول افضل وافزون اولان جانك ومنتهادن
عبور قیلان روح روانك ما هیلر دلقنك ایکنه جیسی اولورلرنته کم دلقنی مرمت
ایتمك ایچون ما هیلر در یادن اکا سوزنلر کنوررلر زیرا ایکنه لره اپیلکلر تابع اولورلر
بو مصراع مصراع اوله یا تعلیل ویا تمثیل طریقی اوزره واقع اولمشدر اکر علت
اولورسه سوز نلردن مراد اولیا ورشته لردن مراد مخلوق خدا اولور وتقدیر کلام
ماهیلرانك سوز نکردانی اولور زیرا آنلر ایکنه لر کبیدر ایکنه لره اپیکلر تابع اولور
یاخود معنی ماهیلر آنك سوز نکردانی اولور لر وآکا تبعیت قیلورلرنته کم سوزنلره
رشته لر تابع اولور دیمك اولور

﴿ بقیهٔ قصهٔ ابراهیم ادهم برلب دریا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ چون نفاذ امر شیخ آن میر دید * زآمد ماهی شدش وجدی پدید)
چونکه اول امیر شیخك امر ینك انفاذنی کوردی یعنی چونکم اول امیر ابراهیم ابن ادهم
حضرتلرینك اشیایه امر ینك نفوذنی کوردی ماهینك کلمسندن اول امیره وبروجد
وحالت ظاهر اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت آن ماهی زپیران آکهست * شه تنی را کو
لعین در کهست) کندیسنه ابتدی اول ماهی اولیاء اللهدن اکاه وخبردار شه
اول کسنه یه که درکاه الهینك ملعون ومردودیدر شه بضم الشین تف معناسنه درنته کم
زکیده تحقیر واهانت محلنده توسکا وتوبو حالکه دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ ماهیان ازپیرا که
مابعید * ماشقی زین دولت وایشان سعید) ماهیلر شیخ کاملدن آکاه وخبردار
زبیدیر وبی خبرز بودولتدن شقی ودور وآنلر سعید ومسرور ﴿ مثنوی ﴾
سجده کردورفت کریان وخراب * کشت دیوانه زعشق فتح باب) اول امیر
بوسوزلری دیوب شیخه تعظیما سجده ایلدی واورادن کریان وخراب کتدی فتح
بابك عشقندن دیوانه اولدی ﴿ مثنوی ﴾ پس توای ناشسته رودرچیستی *
درنزاع ودرحسد باکیستی) مرید شیخ لسانندن منکر شیخ اولنه خطابدر فاذا کان

﴿ کذلك ﴾

کذلك حال الاولیاء کمابین پس سن ای وجه باطنی بونمقدن نه مرتبه ده سن نزاع
وحسده کیمکاه سن یعنی کیمه نزاع وحسد اینمکده سن ﴿ مثنوی ﴾ یادم
شیری توبازی می کنی * برملائك ترکتازی میکنی) کویاسن برارسلان قویرینی
ایله اوین اوینارسن ملائکه اوزره ترکتازلق ایلرسن یعنی ملائکه اوزره حمله
قیلورسن ﴿ مثنوی ﴾ بدچه میکوئی توخیر محض را * هین ترفع کم شمر آن
خفض را) سن خیرمحضه بدنه دیرسن یعنی مشایخ عظامك وجود خیر
محضدر نیچون کم وبدسویلرسن خیرمحض ایچون بونلر حقنده کم سوزسویلمك عین
خفض ومحض دناءتدر اکاه اول ترفع عدایله سن بوکونه انخفاضی ﴿ مثنوی ﴾
بدچه باشد مس محتاج مهان * شیخ که بود کیمیای بی کران) فی الحقیقه بدنه
اولور حقیر اولان محتاج مس اولور که مراد اصلاح نفسلرینی دوفی الحقیقه
شیخ کیم اولور کیمیای بی کران واکسیر بی پایان یعنی مکمل انسان ومصلح ومربئ
جان وجنان اولور ﴿ مثنوی ﴾ مس اکر از کیمیا قابل نبد * کیمیا ازمس هرکز
مس نشد) مس اکر کیمیادن آلتون اولمغی قبول ایدیجی اولمدیسه کیمیامسدن هرکز
مس اولمدی یعنی مس کبی آلچق وخسیس اولان شیلر کیمیادن قابل شرف وکمال
اولمدیسه کیمیامرتبه سن بولنلرمس کبی دون اولنلردن هرکز دون وخسیس اولمزلر
﴿ مثنوی ﴾ بدچه باشد سرکشی آتش * عمل شیخ که بود عین در یای ازل)
اصل بدنه اولدی امرخدادن سرکش پرزلل وغضوب وآتش عمل اولدی شیخ
کیم اولدی دریای ازلك عینی اولدی که آتش عمل اولمقدن معری وخلل وزللدن
مبرادر ﴿ مثنوی ﴾ دائم آتش رابترسانندازاب * آب کی ترسیدهرکز زالتهاب) دائما
آتشی آبدن قورقودرلر آب چن خوف ایلرالتهابدن یعنی دائما آتش غضب وشهوانی
ماء طهوروآب نورله تخویف ایدرلر آب التهاب وشعلدن چن قور قدی یعنی منبع
آب نور وماءطهوراولان چن التهاب نفسانیه واشتغال اوصاف وحیوانیه دن خوف
ایلر یعنی ایلمز ﴿ مثنوی ﴾ دررخ هرعیب بینی میکنی * دربهشتی خارچینی
میکنی) ای منکر وجه بدر کاملده عیب بینلك ایلرسن وبونلرك قلبی بهشت
حقیقیدر کویابهشت ایچره خارچینلك ایلرسن وکم اوصاف یوقلرسن ﴿ مثنوی ﴾
کربهشت اندرروی توخار جو * هیچ خار آنجانیابی غیرتو) سن خار طلب ایدیجی
اکرجنته کیده سن جنته سندن غیری خار بولمزسن یعنی اکر فرضی جنت ایچره
کیده سن ای خار جو اولان کسه هیچ خار بولمزسن آنده وجود مراد رکدن
غیری ﴿ مثنوی ﴾ می بپوشی آفتابی درکلی * رخنه می جویی ز بدر کاملی)
برمقدار باالجمله عظیم آفتابی ستر وپنهان ایلرسن بربدر کاملدن رخنه ونقصان
طلب ایلرسن یعنی اورتمك ایسترسن آفتاب حقیقتی کل انکار مذمتده ورخنه

وخال ایسترسن بدر کامله ﴿ مثنوی ﴾ افتابی که بتابددر جهان * بهر خفاشی کجا کردد نهان) برآفتاب دین که جهانده طلوع قیلور برخفا شدن اوتری قنده نهانی ومختفی اولور ﴿ مثنوی ﴾ عیبهااز ردپیران عیب شد * غیبها ازرشك ایشان غیب شد) عیبلر پیرلرك ردندن عیب اولدی غیبلر اهل اللهك رشك وغیرتندن غیب وپنهان اولدی یعنی جمیع عیوب عقلیه وشرعیه خود وارث انبیا اولان پیرلرك ردوقدح ایلمرندن عیب اولدی ووارث حضرت نبی اولان پیرلرین بریکه عند العوام عیب اولان برشیئ فرضی قبول ایلسه اول عیب اولمز بلکه ظاهری مخالف عقل وشرع و باطنی موافق عقل وشرعدر اکرچه عندالعوام کالعوام اول عیب وحرامدر مثلا افعال حضرت نبی علیه السلام کبی وجمیع اسرار غیبیه وانواع امورلار یبیه اول پیرلرك رشك و غیرتندن غیب ومستور اولدی یعنی وارثان انبیا اولان اولیا خلقك عاشق وطالب اولدقلری اسرار غیبیه یه وانوار الهیه یه عارف وخزینه دارلردر باذن الله آنی خلقه اظهار ایتمکه قادرلردر ولکن کمال رشك وغیرتلرین نامحرمه اول غیب اولان سرلری افشا واظهار ایلیوب انلرك چشمنه غیب اولدی ولهذا عند الاظهار محرم اسرار اولمیانلر بحسب الجهالة آکا انکار ایدوب عیب قیلدی اکرچه پیران اوعیبه رشك وغیرت ایتیوب آنك حقیقتنی عوامه افشا ایلسه لردی خود اول عیب اولمزدی بلکه جمله آکا اقرار ایدوب براحد انکار قیلمزدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ باری ازدوری ز خدمت یار باش * در ندامت چابك و بر کار باش) باری اکر آنلرك حضورندن دور ایسك آنلره خدمت وتعظیم ایتمکله یار ومحب اول آنلرك صحبت ملاقاتلرندن دور اولمق خصوصنده ندامت ایلمکده چابك وکار اوزره اول ﴿ مثنوی ﴾ ناازان رهت نسیمی می رسد * آب رحمت راچه بندی ازحسد) اول یولدن سکا برایحه بتشه رحمت الهی صویني انلره حسدایلمکدن نیچون باغلرسن وفیض الهی بی نیچون قطع ایلرسن ﴿ مثنوی ﴾ کرچه دوری دورمی جنبان تودم * حیثما کنتم فولوا وجهکم) بوآیت سورهٔ بقره ده در (وحیثما کنتم) هر نه یرده که اوله سن اکر شرقده واکر غربده واکر برده واکر بحرده (فولوا وجوهکم شطره) دوندرك یوزلریکزی مسجد حرم جانبنه معنای بیت اکر چه دور ایسك وقرب حقدن مهجور ایسك اراقدن او یناد قویریلمکی یعنی اولیا واصفیا جانبنه جابلوس وتملق قیل زیرا حق تعالی وحیثما کنتم فولوا وجوهکم) بیوردی پس اکر چه بو آیت کریمه قبلهٔ صوری حقنده در لکن معنای باطنیسی قبلهٔ حقیق اولان انبیای کرامه واولیای عظامه دخی متوجه اولمق دیمکه اشارت اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون خری در کل فند ازکام تیز * دمبدم جنبد برای

عزم خبز) مثلا چونکم برخر باالخفه دوشه کام تیز دن یعنی بلا تد برسر عتله آدیم آتمقدن تیز تیز رفتار ایتمکدن قالقمق واورا دن خلاص بولق قصدنه دمبدم حرکت وسعی ایلر پس لایق اولان بودر که سندخی بدن باالخفندن خلاص اولق ایچون عزیمت وحرکت ایلیه سن ﴿ مثنوی ﴾ جای راهموار نکند یهرباش * داند اوکه نیست ازجای معاش) اول کله دوشن خر یری هموار ایلز آنده اولمقدن اوتری یعنی اول باالخفی دوز دوب برابر ایلز انده قرار ایلمکدن اوتری زیرا خر بیلور وحس ایلر که اول کل معیشت وراحت بر ی دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ حس تو حس خر کمتر بدست * که دل توزین وحلها برجست) پس سنك حس وادرا کك خرك حسندن ناقصرك اولمشدر زیرا سنك کوکلك بو وحلاردن صحره مدی وحل باالخفه دیرلر مراد اکل وشربه ومشتهیات نفسانیه یه متعلق اولان شیلر در ﴿ مثنوی ﴾ در وحل تأویل رخصت میکنی * چون نمی خواهی کزان دل برکنی) وحلده تأویل رخصت ایلر سن چون ایستمز سنکه آندن کوکل قوپره سن یعنی چونکم اکل وشربه ومشتهیات نفسه مبتلا سن بوحالنده تأویل رخصت ایلر سن بو بله دیو ﴿ مثنوی ﴾ کین رواباشد مرامن مضطرم * حق نکیر دعا جزی را ازکرم) که بورا ده رواو جائزدر بکا زیرا بن مضطر وعاجزم حضرت حق کرمندن عاجزانمی طوتمز ومضطر اولنی اخذ ایتمز ﴿ مثنوی ﴾ خود کر فتست وتوچون کفتار کور * این کرفتی را نبینی ازغرور) حضرت حق سنی خود موأخذه ایلمشدر لکن سن کور کفتار کبی بوموآخذه بی کور مزسن غرور وغفلتکدن ﴿ مثنوی ﴾ می کوند این جایکه کفتار نیست * از برین جو یند کاندر غار نیست) کفتار شکار ایتمك استیانلر بو یرده کفتار یوقدر دیرلر طشره دن طلب ایلرلر بو بله دیو که مغاره ده یوقدر بعض نسخه ده جو یندیرینه جو یید واقع اولمشدر بونقدیر اوزره معنی طشره دن استککه اول غار ایچره دکلدر دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ این همی کویند وبندش می نهند * اوهمی کو یندز من بی آکهند) اول طائفه بونی دیرلر وآکابند فورلر کفتار انلرك کفتارینه اعتماد ایدوب ایدر بونلرینی کورمدیلر ﴿ مثنوی ﴾ کرز من آکاه بودی این عدو * کی ندا کردی که این کفتار کو) بودشمن بندن اکر خبردار اولیدی فهن ندا ایلردیکه اول کفتار قنی پس بومکره مغرور اولوب عاقبت دام هلاکه کرفتار اولور

﴿ دعوی کردن آن شخص که مرا خدا نمی کیرد ﴾
﴿ بکناه وجواب کفتن شعیب علیه السلام اورا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ آن یکی میکفت در عهد شعیب * که خدا ازمن بسی دیدست عیب)

اول کسه شعیب پیغمبر علیه السلام زماننده ایتدی که خدای تعالی بندن
چوق عیب وکناه کور مشدر ﴿ چند دید ازمن کناه وجرمها * وزکرم
یزدان نمی کیردمرا) بندن نیجه کره کناه وجرملر کوردی وکرمندن خدا بنی
طوتمز وکناهم سبیله موأخذه ایتز ﴿ مثنوی ﴾ حق تعالی کفت در کوش
شعیب * در جواب او فصیح ازراه غیب) حق تعالی غیب بو لفدن فصیح
وآشکاره اول مغرور لك جوابنده شعیب پیغمبر علیه السلامك قو لغنه دیدی
﴿ مثنوی ﴾ که بکفتی چند کردم من کناه * وزکرم نکرفت در جرم اله)
که دیدك بن وافر کناه ایلدم وکرمندن حضرت اله بنی جرمده اخذ ایتمدی
﴿ مثنوی ﴾ عکس میکویی ومقلوب ای سفیه * ای رها کرده رهو بکرفته تیه)
ای سفیه عکس ومقلوب سویلرسن ای یولی ترك ایلمش وصحرا وبیابانی طوتمش
﴿ مثنوی ﴾ چند چندت کیرم و توبی خبر * درسلا سل ماندهٔ پا تابسر)
سنی نه قدرنه قدر مؤاخذه ایلرم وسن بی خبر سن سلسله ده قالمشسن آیاقدن باشه
دکین وقیود معنویه یه مقید اولمشسن باشدن آیاغه دکین ﴿ مثنوی ﴾ ژنك
تو برتوت ای دیك سیاه * کرد سیمای درونت راتباه) ای سیاه چولمك سنك قات قات پاسك
سنك با طنك یوز بنی تباه وخراب ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ بردلت ژنکار بر ژنکارها * جمع
شد تا کور شد ز اسرارها) سنك قلبلك اوزره پاسلر اوزره پاس جمع اولدی
تاقلبلك سرلردن کور اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کرزندان دود بر دیك نوی *
آن اثر بنمایدار باشد خوی) مثلا اکر اول تتون بر یکی چولمك اوزره اورسه اول
اثر کور بنور فرضا اکر برار په اوله ﴿ مثنوی ﴾ زانکه هر چیزی بضد
پیدا شود * ز پیدی آن سیه رسوا شود) زیرا که هر برشئ ضدیله پیدا اولور
برسپید اوزره اول سیاه رسوای اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون سیه شد دیك پس تأثیر
دود * بعد ازین بروی که بیند زود زود) چونکه دیك سیاه اولدی پس دودك
تأثیری بوندن صکره یعنی سیاه اولد قد نصکره اول چولمك اوزره دودی تیز تیز
کیم کورر یعنی علی الفور دودی کورمکه کسه قادر اولمز ﴿ مثنوی ﴾ مرد
آهنکر که اوزنکی بود * دود ابا روش همرنکی بود) دمورجی کسه اوزنکی
اوله دودك آنك یوزیله همرنکلکی اولور ﴿ مثنوی ﴾ مردرومی کو کند
آهنکری * رویش ابلق کردد ازدود اوری) اما رومی کسه که اوآهنکرلك ایده آنك
یوزی آبلق اولور دود کتور یجیلکدن ﴿ مثنوی ﴾ پس بداندزود تأثیر کناه *
پس بنا اله زود کوید ای اله) پس روی قلبی نور توحید ایله بیاض ومنور اولان
کسه علی الفور کناهك تأثیرندن بیلور پس حضرت خدانك درکاهنه علی

﴿ الفور ﴾

الفور ناله ایلر وای اله وای با د شاه دیو سویلر ﴿مثنوی﴾ چون کند اصرار وبدپیشه کند * خاك اندر چشم اندیشه کند) اما معاصی اوزره چونکم اصرار ایلیه و بد ایشی کندی یه پیشه وصنعت ایلیه اندیشه کوزنه خاك ایلیه یعنی عقل وفکری کوزنی کور قیله ﴿ مثنوی ﴾ تو به نند یشد دکر شیرین شود * بردلش آن جرم تابی دین شود) کیرو هر کزتو به فکر ایلمز اول جرم وکناه آنك قلبی اوزره شیرین اولور تا بی دین اولور وعاقبت کافر اولور ﴿ مثنوی ﴾ آن پشیمانی و یارب رفت ازو * شست برآینه ژنك بجج تو) اول کناهدن پشیمان اولمقلق ویارب دیو تضرع قیلق آندن کندی آینه سی اوزره بش قات پاس اوتوردی یعنی قلبنه زیاده پاسلر غالب اولدی ﴿ مثنوی ﴾ آهنش راژنکها خوردن کرفت * کوهرش راژنك کم کردن کرفت) اول عاصینك آهن قلبنی ژنکار معاصی بیکلك طوتدی) کما قال علیه السلام ان القلوب تصدأ کما یصدأ الحدید قالوا وما جلاؤها یارسول الله قال ذکر الله) وآنك کوهر ایمانی پاسلر کم ایلمك طوتدی ﴿ مثنوی ﴾ چون نویسی کاغدا سپید بر * آن نوشته خوانده آید در نظر) چونکه سپید کاغد اوزره یازه سن اول مسطور اولان نسنه نظرده اوقونمش کلور یعنی قلب برکاغد سپید کبیدر فچن خط خطابی آنك اوزرینه باز سك اول مرهٔ نظرده اوقونمش اولور وثانیا آنك اوزرینه بردخی باز سك اوقونمسی منفهم اولیوب هر ایکیسی غلط اولور نته کم یازیلر ﴿ مثنوی ﴾ چون نویسی برسر بنوشته خط * فهم ناید خواندنش کردد غلط) چونکه خطی یازلمش کاغدك باشی اوزره یازه سن فهمه کلمز یعنی فهم اولنمز انك اوقونمسی غلط اولور ﴿ مثنوی ﴾ کان سیاهی برسیاهی اوفتاد * هردو خط شد کور ومعنیٔ نداد) زیرا اول برسیاه خطکه برسیاه خط اوزره دوشدی یعنی واقع اولدی هر ایکی خط کور اولدی وبرمعنی ویرمدی ﴿ مثنوی ﴾ در سوم پاره نویسی برسرش * بس سیه کردی چوجان کافرش) وکر اوچنجی کره اول خطك باشی اوزره خط یازه سن کافرك جانی کبی اوخطی زیاده سیله سیه ایلدك یعنی اکر ثالثا آنك اوزرینه برخط دخی یازسك پس اول کاغد قلبی سیاه ایلر سن کافر جانی کبی کما قال علیه السلام ان العبد کلما اذنب ذنبا حصلت فی قلبه نکتة سوداء ان استغفر صقلت وان عاد زادت حتی یسود قلبه وهو الران الذی قال الله تعالی فی کتابه کلا بل ران علی قلوبهم ما کانوا یکسبون (وقال ایضا فی العصاة والذین کسبوا السیئات جزاء سیئة سیئة مثلها وقال وترهقهم ذلة مالهم من الله من عاصم الی آخر الایه ﴿مثنوی﴾ پس چه چاره کر جز پناه چاره اکر * نامیدی مس واکسیرش نظر) پس نه چاره

وار در بو کونه سیاه روان اولان کسه یه چاره کر اولان اللهه رجا وانجـا دن غیری رحمت حقدن یأس مس کبیدر وانك کیمیـا سی نظر الیهدر ونظر بمعنی انتظار اولسه ده جائزدر معنی ناامیدلك مسذر وآنك کیمیا ودواسی عبدك رحمت حقه انتظار بدر که افضل العبـادات انتظار الفرج بیور لمشدر ﴿ مثنوی ﴾

ناامید بهابه پیش اونهید * تاز درد بی دوابیرون جهید) امید سز الکلری آنك اوکنده قوکز تاد واسز درد دن طشره صحرا یه سز یعنی خلاص ونجـات بوله سز ﴿ مثنوی ﴾ چون شعیب این نکتهـا بااوبکفت * زان دم جان دردل اوکل شکفت) چونکم شعیب علیه السلام اول نکات حقانیه یی اول مغروره دیدی اول جانه مضاف اولان نفس وکلامدن انك قلبنده کل ایمان وایقان آچلدی ولکن اول موأخذه نك نشانن طلب قیلدی پس حضرت حق شعیب علیه السلامه وحی ایدوب خبرویردی کماروی فی الخبران رجلا فی زمان شعیب قال الهی کم اعصیك فلا تعاقبنی فاوحی الله الی شعیب قال یا شعیب قل لفلان کم اعاقبه ولکن لایعلم الم اسلب عنه لذة طاعاتی الم آخذمنه حلاوة مناجاتی ﴿ مثنوی ﴾ جان اوبشنید وحی آسمان * کفت اکر بکرفت مارا کونشان) انك جانی آسمانك وحینی ایشتدی اول کسه ابتدی حضرت حق اکر بزی طوتدی ایسه اکا نشان قنی ﴿ مثنوی ﴾ کفت یارب دفع من میکوید او * وان کرفتن رانشان می جویداو) حضرت شعیب علیه السلام ابتـدی یاربی او بنم دفعمی دیر اول مغرور اول مؤاخذه یه نشـان ایسـتر ﴿ مثنوی ﴾ کفت ستارم نکویم رآزهـا ش * جزبکی رمز از برای ابتلاش) حضرت خدا شعیب پیغمبر علیه السلامه ابتدی بن ستار العیوبم آنك رازلرینی دیمزم برمزدن غـیری آنك ابتـلاسندن اوتری ﴿ مثنوی ﴾ یك نشان آنکه می کیرم ورا * آنکه طـاعت دآرد وصوم ودعا) آنك برنشـانی اولدرکه آنی مؤاخذه ایلرم اولکه صومدن ودعادن طاعت طوتر ﴿ مثنوی ﴾ ارنمـاز وازرکوة وغیرآن * لیك یك ذره ند اردذوق جان) ودخی نمـازدن وزکاتدن ودخی آنك غیریسـندن یعنی اکرچه آندن بوکونه طاعتلرظاهر اولور لکن اول کسه برذره جان ذوقنی طوتمز روشن ولطیف طاعتلرایلر لکن اول طاعت وافعالدن برذره چاشنی وذوق طوتمز ﴿ مثنوی ﴾ می کند طاعات وافعال سنی * لیك یك ذره ندارد چاشنی) آنك طاعتی بحسب الظاهر نغز ولطیفدر ولکن معنا سی نغزدکلدرجوزلرچوقدر وآندهایچ یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ ذوق باید تادهد طاعات بر * مغزباید تادهددانه شجر) ذوق کرك تاطاعاتلر میوه ومحصول ویره مغزکرك تادانه شجر ویره دوقدن مراد اخلاص وحضورقلبدرمادامکه اخلاص وحضورقلب اولمیه طاعات محصول وثمرات ویرمزنته کم مغزکرکدرکه تادانه شجرویره ﴿ مثنوی ﴾ دانهٔ بی مغزکی کرددنهال * صورت بی جان نباشد جزخیال) ایچ سزدانه چنن

نهـال اولور یعـنی اولمز جانسز صورت خیـالدن غیری اولمز کذلك بلا حضور ولااخلاص او لان اعما ل خیـالدن غیری اولمز وثمرات لذاتی ویرمز وقبـول مرتبه سن بولمز

﴿ بقیهٔ قصهٔ طعنه زدن آن مردبیکانه برشیخ ﴾

﴿ مثنوی ﴾ آن خبیث ازشیخ می لاید ژآژ * کژنکر باشد همیشه عقل کاژ)
اول خبیث شیخدن اوتری وافرمهـملات سویلدی لاید اولودی دیمکدر بوراده
هرزه سو یلدی معناسـنه او لور شـا شـینك عقلی دائم کژنکر و کژ فهم اولور
﴿ مثنوی ﴾ که منش دیدم میان امجلسی * اوزتقوی عاریست ومفلـسی) که
اول شیخی بن برمجلس او رتاسنده کوردم پس اول تقوادن عاری وزیاده مفلسدر
﴿ مثنوی ﴾ ور که باورنیستت خیز امشبان * تا ببینی فسق شیخت راعیان) واکر که
سنك بکانصدیق واعتمادك یوق ایسه بو کیجه قالق تاشیخك فسقنی عیان واشکاره
کوره سن ﴿ مثنوی ﴾ شب ببرد ش برسر یك روزنی * کفت بنکر فسـق
وعشرت کردنی) اول منکر مریدی کیجه برروزنك طرفنه ایلـتدی وایتدی نظر
ایله فسق وعشرت ایلـکلکنه ﴿ مثنوی ﴾ بنکران سالوس روز وفسق شب *
روز همچو ن مصطفـاشب بولهب) نظر ایله اول روزده اولا ن ریایه وشبـده
او لا ن فسـقه کوندز مصطفی کبی و کیجه ابولهب کبی ﴿ مثنوی ﴾ روز
عبدا لله اورا کشته نام * شب نعوذ بالله اودر دست جام) کوندز آکا نام عبدالله
اولمش شب نعوذ بالله انك افعال قبیحه سند ن النده جام شراب ﴿ مثنوی ﴾
دید شیشه در کف آن پیرپر * کفت شیخا مرتراهم هست غر) مرید اول پیرك
النده شیشه یی پر کوردی اول مرید شیخنه ایتدی ای شیخ سنکده فریب وغرورك
واردر ﴿ مثنوی ﴾ تونمی کفتی که درجام شراب * می بیزد دیودروی باشتاب)
سن دیمز میدك که شراب جامنـده شیطان ایشر آنده عجله ایله بعض نسخه ده بو یله
واقع اولمشدر دیو می بیزدشتابان باشتاب یعنی شیطان ابوه رك عجله ایله آکا ایشر
﴿ مثنوی ﴾ کفت جامرا چنـان پر کرده اند * کاندر واندر نکنجدیك سپند)
مرید که شیخك النده جام می کوروب ای شیخ سنك دخی غرور وحیلتك می واردر
دید کده تعلیم المریده وارشادا لمستفیده معقولی محسوس مرتبه سنده ابرار ایدوب
وخمر باطن وجام فاطنی تفهیم ایچون ظهوره کتوروب دیدیکه ای مریدبنم جامی آنجلین
مالامال ایلمشلردر که اول جامك ایچنه صیغمز براوزرلك دانه سی ﴿ مثنوی ﴾ بنکر
اینجا هیچ کنجد ذره * این سخن را کژشنوده غره) نظره ایله بوراده هیچ برذره صیغرمی
یعنی ای مریدنظر ایله هیچ برذره غیروسوادن برقطره بوجام محسوسه صیغرمی صیغمز
اما بوسوزی کژاشتمش سن بو نك سرندن مغرور وغافلسن یعنی اول منکردن

ای مرید بوسوزی اکری ایشتمشسن واکا مغرورسن ﴿ مثنوی ﴾ جام ظاهر خمر ظاهر
نیست این * دوردارایزن را زشیخ غیب بین) بوجام ظاهر خمر ظاهردکلدرغیب
بین شیخدن بونی بعیدومحال طوت یعنی بوظاهر جام ظاهر شراب دکلدرسن بونی
غیب بین واهل دین اولان شیخ صاحب تمکیندن تبعید وتنزیه ایله ﴿ مثنوی ﴾
جام می هستی شیخست ای فلیو * کاندر واندر نگنجد بول دیو) جام می شیخك
وارلغی ووجود یدرومی اللهك نوروجود یدرای عقلی ناقص ایله که اول نور
حقله مالامال اولان وجود جامنه هرگز بول دیووخدعه ور یوصیغز بلکه مغایرت
وسواحکمنده اولان مخلوقات ومکوناتدن برذره داخل اولمز ﴿ مثنوی ﴾
پرومالامال ازنور حقست * جام تن بشکست ونور مطلقست) اول شیخك
وجودی حقك نورندن پرومالامالدر تن جامی صندی ونور مطلقدر یعنی اول
برجامدر که نورحقله پرومالامال اولوب طولدی وجام تنی سنك محووفنایله شکست
قیلوب عین نورمطلق اولدی جام وجود شیخ برمرتبه لطیف ورقیق اولدیکه
خمر نورمطلقه دونوب بری برینه متشابه ومتشاکل اولدی اکرنظر حق بیله
نظر ایتسك کویاقدح وجود شیخ واردر خمرالهی یوقدر (ولهذا قال الجنید
مناسبالهذا المحل (نظم) رق الزجاج ورقت الخمر فتشابها وتشاکل الامر *
فکانما خمر ولاقدح *وکانما قدح ولاخمر *بومحلده الیق تعبیر واحق تقریراولدرکه
مشایخ عظام واولیای کرام قدس الله ارواحهم برمقامه واصل اولورلرکه انده
اصل جمیع اذواق ولذاتی بولورلر وجمله نفایس وطیباتك حقیقتن مشاهده قیلورلر
وبوذوق حقانیه وجود برجودلری محل ومظهر اولدیغی اعتباریله وجودلر بنه
جسام واول ذوق حقیقته مدام تعبیر ایدرلر و بوملوك تحت الاطمار وسلاطین
عالی مقداره حضرت پروردکار برمرتبه قوت واقتدار ویرمشدرکه برمقتضای
حکمت بالغهٔ الهیه اکر ایسترلرسه باذن الله اول امور غیبیه یی وذوق وسرور
معنویه یی وباتعلیم وارشاد ایچون وباخود معنانك صورت بکلمسنده وسرغیبینك
شهادتله کلمسنده برآخرلذات وبرغیری حلاوت ایراث قیلمدیغی ایچون صورتله
کتورورلر ومرتبهٔ حسیه یتورورلر حتی نیجه منکرلرك بواعبله عقل وادراکن ضایع
ایدوب یتورورلرکه کم شیخ مرقوم ذکر اولان منکر مذمومك عقل واذعانی
یتوردیکی کبی ونیجه مریدلرك دخی ایمان وایقان احیاایدوب یتورورلر شیخ مذکور
مریدمزبورك ایمان واعتقادن زیاده ایدوب یتوردیکی کبی ود خی حضرت
قضیب البان موصلی کندی معتقدلرندن برینك شبهه سن دفع ایدوب حقیقت
حاله واصل ایدوب بتوزدیغی کبی فتوحاتده شیخ قضیب البان موصلینك منقبه سنده
بوکونه نقل اولنمشدرکه قضیب البانك بحره سنه بعض کسنه لر کورد یلرکه

اجل نسوان واحسن انساندن محبوب ومحبوبه شکلنده ایکی کسه داخل اولدیلر
پس آنلردر حال شیخی انکار ایدوب بعض مجلسده شیخك قدح ومذمته شروع
قیلدیلر شیخك مرید ومعتقدلرندن بری بونلری دفع ورد قیلدقده بونلردیدیلر که
بز بویله کوردك نحن نحکم بالظاهر ایسترسك سن دخی تجسس ایله تاسکا دخی
بوقصه کشف و باهر اوله پس مرید شیخك احوالنی تفحص قیلدی فی الحقیقه
کور دیکه ایکی کسه کلوب حجره شیخه داخل اولدی مرید دخی درعقب دق
باب ایلدی شیخ کیمدر دیوسویلدی ومرید دخوله استیذان قیلدی شیخ رضا
ویروب مریدایچری داخل اولوب کوردیکه بردلبر زیبا شیخك یمنده وبرحسناودلربا
شما لنده اوترمشلر شیخ حضرتلری بونلرله گاه معانقه وگاه مکالمه وگاهی تلذذ
وتمتع طریقیله معامله ایلرمرید متحیر اولوب دیدیکه ای سلطان حقیقت بونلر
فرضی نامحرم اولسه لرینه بنم جناب ولایت مآبکه انکارم یوقدرکه قصهٔ موسی
وخضر مسطور اولمش وبین العلماء شهرت بولمشدر ولکن رجاایدرمکه بوسردن
فتح باب وبویوزدن کشف نقاب بیوره سز دیدکده شیخ تبسم ایدوب
دیدیکه ای فرزند بو یمنده اولان محبوب شکر خند ودلبند بنم عقل وسعادتمندیمك
صفتیدر وبو محبوبه وانیسه بنم نفس نفیسه مك هیئتید ر حضرت خدا لذات
اخری ونعمت کبری حاصل اولمق ایچون اولیا سنه معقولی مرتبهٔ شهادته
ومعنایی عالم صورته کتوروب اول متمثل ومتجسد اولان معنادن لذت صوریه یی تمتع
وتلذذ ایدرلر وایسترلرسه اول معانیٔ مصوره ینه مرتبه لرینه کیدرلر پس شیخ
فضیب البان اول محبوبی درکنار ایدوب کندی یه ضم ایلدی درحال غائب اولدی
وکذلك محبوبه یی دخی سینه سنه آلوب درآغوش ایلدی اول دخی نابدید اولدی
پس مرید شیخ بوسرك مشاهده سنده حیران قالدی بوحالت جبریل امینك
رسول اکرمه دحیهٔ کلبی وحضرت مریمه بشر سواشکلنده تمثل وتجسد ایلمسی
قبیلندن اولور ﴿ مثنوی ﴾ نور خور شیدار بیفتد برحدث * اوهمان نورست
نپذیرد خبث) برنوع آخر اوزره اولان کرامته وبرکونه حالته دخی اشارت
ایدوب پیوررلر بونلر شول خور شیداعظمدر که اکر بونلرك نوری حدث وخبث
اوزره واقع اولسه ینه اول نور در بونلرکه من بعد خبیث وملوث اولمزلر و بربحر
بی کراندر که من کل الوجوه مردار قبول قیلمزلر بربحره جمیع ام الخبایث اولان خمری
دوکسك مردار اولمز پس بحر محیط اولیای کملینك بحر باطنه نسبت برقطره
وشمس منیرآنلرك نورینه کوره برذره در پس بونلرك باطنی مردار وخبیث حرامدن
وطعامدن نیجه خبیث اولور ونوجهله نجاست قبول قیلور زیرا بونلره طهارت
حقیقیه حاصله اولمشدر بشریت لوثیله ملوث اولنلره کوره قیاس ایلمك جائز دکلدر

زیرا بونلرك جمله خوارق عاداتلرندن بری تبدیل اعیان ایلمکدر مثلا نظر اکسیر تاثیرلری مسی زرو زهری تریاق اکبر ایلرنته کم حضرت عمر رضی الله عنهدن روایت اولنور که زمان خلافتلرنده قیصر روم آکابعض هدایاو پیشکش ارسال ایدوب رسول روم آنی حضور عمر فاروقه ایصال ایلدکده کورد یکه بو جمله نك میانند مالا مال برشیشه وارسؤال ایلد یکه یوندر رسول دیدیکه برزهر قتولدر که هر کیم رمثقالن ایچر ساعته وار میوب دنیادن کوچرود شمنه براعبله ایچرسه لر در حال کندیدن کچر پس حضرت عمر رضی الله عنه دیدی که بکا نفسمدن اشد دشمن اولمزدیوب اون وقیه مقدار زهری قالدیروب نوش ابتدی رسول بوحالی کوروب کندو یی فراموش ابتدی بعد زمان کوردیکه هیچ فاروقه ضرر کلدی ومتغیر دخی اولمدی پس ایمانه کلوب مسلمان اولدی ﴿ مثنوی ﴾ شیخ کفت این خودنه جامست ونه می * هین بزیر آمنکر ابنکر بوی) پس اول شیخ همام جام ایچره اولان مدامی عسل مصفا ایلیوب منکره خطاب ایلدی و بروجه عتاب بوکونه سوز سویلدی ای منکر بوالمده اولان خودنه جامدرونه میدر اکاه اول آشغه کل ای منکر واول جام ایچره اولنه نظر قیل ﴿ مثنوی ﴾ آمد ودیدانکبین خاص بود * کور شدآن دشمن کورو کبود) پس شیخك حضورینه کلدی کوردیکه انکبین خاص ایدی پس کور اولدی اولدی بیهوده وبیمعنی اولان دشمن ﴿ مثنوی ﴾ کفت پیرآندم مریدخویش را * وبرای من بجوبی ای کیا) که مرا رنجیست مضطر کشته ام *من زرنج زمخمصه بکذشته ام) اولیاء الله محرمات ومنهیاتی ارتکاب ایللری طرق ثلثه دن خالی دکلدر یاتمثیل ویاخود تطهیر وتبدیل طریق اوزره در کاینا ویاخود وقت ضرورتده امتثالا لامر الله رخصت شرعیه یی ارتکاب ایتمك اوزره در زیرا عزایمله عمل نیجه واجب ومستحب ایسه وقتده رخصت ایله عمل ایتمك اویله واجب ومستحبدر (کماروی عن ابن عمر ان الله یحب ان تؤتی رخصه کما یحب ان تؤتی عزائمه وعن انس رضی الله عنه ان الله یحب ان تعمل رخصه کما یحب العبد مغفرته به) پس حین ضرورتده اولان رخصت شرعیه نك بیانینه شروع ایدوب بیورر لر اول شیخ کندی مریدینه اول دمده دیدی ومنکره تعریض وسائر انکار قیلنمره مسئله ضرورتی تعلیم ایلدی وارای اولو مریدینم ایچون شراب نبیذ ایستدیز یراکه بنم رنجم واردر وبن بوحالده مضطر اولمشم وبن رنج والمده حالت مخمصه دن یعنی شدت جوعدن اوته کچدم ﴿ مثنوی ﴾ درضرورت هست هرمردار پاك * برسر منکرز لعنت بادخاك) ضرورتده هرمردار پاکدر منکرك باشی اوزره لعنتدن خاك اولسون یعنی برفحوای (الضرورات تبیح المحظورات) حین ضرورتده هرمردار وحرام پاك وحلالدر شریعت بیلین منکرك باشنه لعنتدن

خاك اولسون حرامی مضطر اولنلره حضرت كريم ورحيم حلال ايلشدر وبوكا
دلائل چوقدر بوجله دن قرآن عظيمشده حكيم مطلق بيورر لركه (انما حرم عليكم
الميتة والدم ولحم الخنزير وما اهل به لغير الله فمن اضطر غير باغ ولا عاد فلا اثم عليه)
يعنى اى مؤمنلر ربكز سزك اوزريكزه حرام ايلدى الامردار اولمشى ودم مسفوحى
ولحم خنزيرى واصنام ايچون مذبوحه اولوب اوزرينه اسماء اصنام ذكر اولنانى
بركسه مضطر اولسه وباغى وطاغى اولمديغى حالده ولذت نفسانيه يه تجاوز
قيلمديغى حالده بوحرام اولان شيلرى تناول قيلسه اكا گناه يوقدر بلكه اول دمده
بويله ايلمك خيرى چوقدر فرضا بركسه حين ضرورتده رخصت شرعيه يى
ارتكاب ايليوب اولسه مردار اولور ومينهٔ جاهليت اوزره اولور مثلا مسائل فقهيه دن
برى بودر كه بركسه يمك بركن بوغازينه برلقمه طورسه وآنى مضطر قيلسه اول حينده
انك دفعى ايچون صوايستسه وصو بولنمسه ولكن قتنده خمر بولنسه وآنك دفعى
ايچون كفايت مقدارى شرب خمر ايلسه آثم اولمز صورت اخرى برقاچ كسه
سفر ايتسه لر وبرجانبه كتسه لر بونلرك صولرى اولسه اما يا ايچلسه ويادوكلسه بعده
بونلرك ماينده برشريعتله عالم كسه يه زياده عطش غالب اولسه بونلردن صوايستسه
وبولنمسه ولكن خمر بولنسه واول عالمك دخى عن قريب آبه وصوله يقينى اولسه
سدرمق مقدارى على قدر الكفايه اول خمردن ايچسه آثم اولمز اكر بعد الشرب
بعد خطوات معدوده آبه واصل اولسه ينه توبه قيلمز زيرا اول حينده مأكول
ومشروب اولان محرماته حرام دينمز فافهم ولا تغفل فهذه مسائل شرعيه واحكام

مرعيه ﴿ مثنوى ﴾ كرد خمخانه پرامد آن مريد * بهر شيخ ازهرخمى
اومى چشيد) اول مريد شيخك فرمانى ايله ميخانه نك چوره سنه كلدى شيخدن
اوتورى اومريد هر بركوبدن شراب طاتدى ﴿ مثنوى ﴾ درهمه خمخانها
اومى نديد * كشته بد پرازعسل خم نبيذ) دوكلى ميخانه لرده اول مريد شراب
كورمدى شراب ونبيذ ايله پراولان كوب علسدن پراولمش ايدى ﴿ مثنوى ﴾
گفت اى رندان چه حالست وچه كار * هيچ خمى درنمى بينم عقار) مريد
ميخانه ده اولنلره ابتدى اى رندلر نه حالدر ونه ايشدر هيچ بركوبده شراب
كورمزم ﴿ مثنوى ﴾ جمله رندان نزدان شيخ آمدند * چشم كريان دست
برسرمى زدند) جمله رندلر چونكه بوكرامتى كوردلر اول شيخك حضورينه كلديلر
چشملرى كريه ايدجى اللرنى باشلرى اوزره اوردلر ونياز وتضرع ايله بويله ديديلر
﴿ مثنوى ﴾ درخرابات آمدى شيخ اجل * جمله ميها از قدومت شد عسل)
اى اولورك شيخ ميخانه كلدك جمع شرابلرسنك مباركك قدومكدن عسل اولدى
﴿ مثنوى ﴾ كردهٔ مبدل تو مى را از حدث * جان ما را هم بدل كن از خبث)

سن شرابی ناپاکلیکدن تبدیل ایلمشسن بزم جانمزی دخی خبثدن تبدیل ایله یعنی خباثت نفسانیه ونجاست بشریه وجسمانیه دن بزم روحمزی دخی پاك وطاهر الله دیدیلر ﴿ مثنوی ﴾ کرشود عالم پرازخون مال مال * کی خورد بندهٔ خدا الا حلال) یعنی بندکان خدامن بعد حرام بیمك احتمالی بوقدر فرضا حرام بیمکه بیله متوجه اولسه الله تبارك وتعالی آنی تبدیل ایدوب حلال ایلرنته کم اول شیخ کامل حین ضرورتده میخانه مینی ایچمکه متوجه اولوب ومریدی میخانه یه کلوب جمله خملری یوقلیوب جمیع خملری عسل مصفا ایله پراولمش کوردی پس بونلرك برفعلنده هزار کونه حکمت وکرامت مندرجه در ویدکاری حلال اندر حلالدر کور که رخصت شرعیه بی ارتکاب ایلدیلر برحلال ثانیا حق تعالی آنی صورت حرامده قومیوب عسل مصفایه تبدیل ایلدی ثالثا بوکرامت علیه واسطه سیله میخوارلرك توبه وانابتی ظهوره کلدی پس اکر عالم حوندن مالامال اولسه وحرامله طولسه چون بیربندهٔ خدا حرامی بیمز الاول حلال بیر یعنی خدای متعال کندی عبد خالصنه اکرعالم دم مسفوحله طولسه ومرادار وحرام ایله مالامال اولسه اول مردار وحرامی پاك وحلال قیلر تابنده سی حلال وطیب وطاهر بیمش اولور و بونده برنکین معنی دخی اولدرکه مثلا بندهٔ خدا برعالمه وارسه که اول زمانده هیچ حلال قالمسه اول بندهٔ خدا حرامدن قدر کفایه سدرمق ایلر پس حلال بیمش اولور و بونك مفهوم مخالفه سندن دخی برلطیف معنی حاصل اولور اول مفهوم اکر عالم حلال ایله مالامال اولسه وهیچ حرام قالمسه بندهٔ خدا اولین اسیر هوایمزالاینه حرام بیردیکدر زیرا جاهل ومخالف هیچ اولمزسه اسراف ایلر پس حلالده اسراف ایلمك حرامدر پس بندهٔ خدا اولان ومالکنك رضاسن طلب قیلان نوجهله حرام بیرمن بعد بونلره حرام بیمك میسر اولمز (واولوکان طعامهم فی صورة الحرام)

﴿ کفتن عایشه رضی الله عنها بامصطفی علیه السلام ﴾

﴿ که تو بی مصلی بهر جا نماز میکنی چونست ﴾

﴿ مثنوی ﴾ عایشه روزی به پیغمبر بکفت * یارسول الله تو پیداونهفت) حضرت عایشه رضی الله عنها برکون حضرت رسول علیه السلامه دیدی یارسول الله سن آشکاره ونهان ﴿ مثنوی ﴾ هرکجا بابی نمازی میکنی * می دوددرخانه ناپاك ودنی) هرقنده اوله سن یعنی هربر موضع که اتفاق دوشه اورایه نماز ادا ایلرسن حالا که خانه نك ایچنه ناپاك ودنی کیدر وخانه نك ایچر یسنی ناپاك وآلوده ایلر ﴿ مثنوی ﴾ کرچه می دانی که هر طفلی پلید * کرد مستعمل بهر جا که رسید) اکرچه پیاور سنکه هر برنا پاك و پلید طفل مستعمل وملوث ایلدی هر یره که ایرشدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت پیغمبر که ازبهر مهان * حق نجس را

پاك كرداند بدان) بوبابيات شريفه الى آخره ماقبلنده اولان ابيانلدن (كى خورد مرد خدا الاحلال) يعنى مؤيد اولور يعنى حضرت رسالتپناه عليه السلام بعض پرده بلا مصلى ولاسجاده نماز قيلردبكه اول رعدم طهرى موهم اولوردى حضرت عايشه بو نك سرندن سؤال ايلدكارنده جواب باصواب بيوردبلر كه ياعايشه حق تبارك وتعالى اولولر ايچون يعنى كبار انبيا واوليا ايچون نجس وناپاكلرى پاك ايلر بويله بيل ﴿ مثنوى ﴾ سجده كاهرا ازان رواطف حق * پاك كرداند تاهفتم طبق) اول پليدلرى پاك ايلدبكى جهتدن لطف حق بنم دخى سجده كاهمى پاك ايلدى هفتم طبقه يه دك بن ناپاك پرده دخى قيلسم الله آنى پاك ايلر ﴿ مثنوى ﴾ هان وهان ترك حسد كن باشهان * ورنه ابليسى شوى اندر جهان) پس آكاه اول شاهان حقيقت اولان انبيا عليهم السلامه واولياى عظامه حسدى ترك ايله يوخسه جهاندن برابليس اولور سن قياس النفس على النفس جائزدكلدر ﴿ مثنوى ﴾ كو اكرزهرى خورد شهدى شود * تو اكرشهدى خورى زهرى بود) زيرا اول فرضا اكر برزهريه صافى عسل اولور يعنى ضرر ايلمز سن اكرصافى برشهديه سن تمام زهر اولور ﴿ مثنوى ﴾ كو بدل كشت و بدل شد كار او * لطف كشت ونور شد هر نار او) زيرا اول ولى بدل اولدى وآنك كارى دخى بدل اولدى بدل ابدالدن اولان كسه يه ديرلر انكچون بدل ديدبلر كه كندى اوصاف بشريه سنى افنا ايدوب اوصاف الهيه يه وانوار ربانيه يه مظهر اولدى جميع كارى دخى اكزيك واكربد كالهيه يه بدل اولدى واول عين لطف اولدى وهرنار نفسى محض انور اولدى وبونلرك مردارى لطيف وخبيثى نظيف قيلمرى كندى قدرت بشريه لرى حسبيله دكلدر كه قوت انسانيه يه محدوده ومعلومه دربلكه قدرت الهيه واسطه سيله در ﴿ مثنوى ﴾ قوت حق بود مرپايله را * ورنه مرغى چون كشد مرپيل را) نته كم قوت حق اولدى ابابيل قوشنه كه اصحاب فيلى هلاك ايلدى يوخسه برضعيف مرغ اوفيلى نيجه هلاك ايلر ﴿ مثنوى ﴾ لشكرى را مرغك چندى شكست * تابدانى كان صلابت ازحقست) كوركه برعظيم لشكرى برقاچ حقير قوشجغزلر صدى تابيله سنكه اول قوت وقدرت حضرت حقدندر ﴿ مثنوى ﴾ كرتراوسواس آيد زين قبيل * رو بخوان توسوره اصحاب فيل) اكرسكاوسوسه كلورسه بوقبيلدن يورى اصحاب فيل سوره سنى اوقو تاسكا مشكل حل اوله وسوره فيلك تفسيرى جلد اولده شير حكايه سنده مرور ايتدى فليطلب فيها ﴿ مثنوى ﴾ ور كنى بااومرى وهمسرى * كافرم دان كرتوز يشان سربرى) اكراى بشر بتده قلان اول ولى كامله سن عناد وهمسرلك ايليه سن يعنى (ماهذا الا بشر مثلنا)

دیو سویلیه سن کافر یل بنی اکرسن بوکسنا خلق سبیله آنلردن باشی
فورزه سن یعنی البته باش فورتره مز سن دیمك اولور واکر بو اصحاب سلوك
ومعنی ملوك اولان اشتر سیرتلر ای موش طبیعت خصلت حسنه واطافت جبلتلری
حسبیله سکا بعض مصلحت ایچون متابعت ومطاوعت دخی قیلسه لر صفین
مغرور ومعجب اوله که حضرت پیغمبر علیه السلام (رحم الله امرأ عرف قدره
ولم یتعد طوره) بیور مشدر وحسن سیرت وکمال ملایمت ومتابعت مؤ منلرك
شانندر دیوادا قیلشدر (کما قال علیه السلام المؤمنون هینون لینون کالجمل الانف
ان قید انقاد اوان انیخ علی صخرة استناخ) پس بو معنایه مناسب موشله اشترك
حکایه سنی ایراد ایدوب بیورورلر واشتردن ولی کامل وفاضل مراد اولنور وموشدن
کوتاهبین اولان مرد جاهل وغافل مقصود قیلنور

﴿ کشیدن موش مهار اشترا ومعجب شدن موش در خود ﴾

﴿ مثنوی ﴾ موشکی در کف مهار اشتری * دربود و شدروان
اوازمری) بر حقیر موش براشترك یولارنی النه قادی وعناد وعجبندن
موش روان اولدی ﴿ مثنوی ﴾ اشتراز چستی که شد بااور وان *
موش غره شد که هستم پهلوان) اشترچست اکدن وطبعند ه اولان
ملایمت وملایمتدن که موشله روان اولدی موش مغرور اولدی کند یسنه بو یله
دیو که بن پهلوان اولدم ﴿ مثنوی ﴾ برشتررزد پرتو آند یشه اش * گفت
بنمایم ترا تو باش خوش) موشك اندیشه سنك پرتوی اشتره اوردی ومنعکس اولدی
اشتر دیدی بن سکا کوسترم سن خوش اول یعنی کندی مقدارکی وبنم مرتبه می
سکا یلدیرم سن مغرور اول شمدیلك دیدی ﴿ مثنوی ﴾ تا بیامد براب
جوی بزرك * کاندر و کشتی زبون پل سترك) وموش تا برعظیم نهرك کنارنه کلدیکه
عظیم وجسیم فیل آنده زبون اولوردی ﴿ مثنوی ﴾ موش آنجا ایستاد
وخشك کشت * گفت اشترای رفیق کوه ودشت) موش جوی کنارنده طوردی
وخشك اولدی اشتر موشه ابتدی ای بنم کوه ودشت رفیقم ﴿ مثنوی ﴾ ای
توقف چیست حیرانی چرا * پا بنه مردانه اندر جوی را) بوتوقف ندروحیر انلق
نیچوندر آیاغکی مردانه قوجو ایچنه کل خوف ایله ﴿ مثنوی ﴾ تو قلاووزی
وپیش آهنك من * در میان ره مباش وتن مزن) سن قلاوزسن وبنم پیش آهنکم سن
یولك اورته سنده اوله وصمت وسکوت قیله ﴿ مثنوی ﴾ گفت این آب شکر
فست وعمیق * من همی ترسم زغرقاب ای رفیق) موش اشتره ابتدی بوجوی
عظیم ودریك آبدر ای رفیق بن بوآبده غرق اولمقدن قورقرم ﴿ مثنوی ﴾
گفت اشترم تابینم حد آب * پادر و بنهادان اشتر شتاب) اشتر موشه ابتدی

ناآیك حد ومقدارنی کوردیم اولا اشترا ول آیك ایچنه شتر بله آیاق قودی ﴿ مثنوی ﴾
کفت تاز انوست آب ای کور موش * ازچه حیران کشتی ورفتی زهوش) موشه
ابتدی ای کور موش آب بنم دیزمه دکین در نه سببدن حیران اولدك وهوشدن
کتدك ﴿ مثنوی ﴾ کفت مورتست ومارا اژدهاست * کهزز انوتا بزانوفرقهاست)
موش اشترا بتدی بوآب سکاموردرو بزه اژدرهادرز یرا زانودن زانویه فرقلرواردر
یعنی اشتر موشه متابعت قیلدکدن صکره موش دخی مغرور ومعجب اولد قدنصکره
برصوکتارینه کلوب متحیر اولوب اشترآنك تحیر وتوقفتدن سؤال قیلوب اول دخی
کتدی به نسبتله آنك شکرف وعمیق اولسنه اعتراف ایدوب وایلدکاری کستاخلغنه
اعتذار قیلوب واشترك عظم شانی بیلوب دیدیکه سلطانم سکا نسبتله بوآب
یعنی سلوکده اولان ورطات بی حساب در سکا نسبتله موردر وبزه نسبتله اژدرهادر
زیرا که زانودن زانویه فرق عظیم محققدر وبوخصوصده (وفوق کل ذی
علم علیم) کلامی مصداقدر ﴿ مثنوی ﴾ کرترا تاز انوست ای پرهنز *
مرمرا صد کز کذشت ازفرق سر) ای پرهنز اکر بوصوسنك دیزنه دکین ایسه
تحقیق بنم باشم اوستنده بوزارشون مقداری کیمشدر ﴿ مثنوی ﴾ کفت
کستاخی مکن باری دکر * تانسوزد جسم وجانت زین شرر) اشتر چونکم موشك
بوعجزین کوردی آکا تأدیب ایدوب ابتدی برکره دخی کستاخلق ایله تابوشردن سنك
جسم وجانك یانمیه ﴿ مثنوی ﴾ تومری بامثل خودموشان بکن * باشترمرموش
رانبود سخن) ی موش سن کندك کبی موشلره عناد ومقابله ایله موشك شتر ایله سوزی
اولمز ﴿ مثنوی ﴾ کفت توبه کردم ازبهر خدا * بکذران زین آب مهلك
مرمرا) موش اشتردن چونکم بوتوبیخ وتقریعه متعلق اولان سوزی ایشتدی
آکا ابتدی توبه ایلدم الله ایچون بوآب مهلکدن بنی کچور پس شتر موشی تأدیب
قیلد قدنصکره موش ایلدیکی کناهه وکستاخلغه توبه قیلوب معترف اولدقدنصکره
(ماجل الله ولیا الا علی حسن الخلق والکرم) حدیثك مصداقنجه ﴿ مثنوی ﴾
رحم آمد مر شترا کفت هین * برجسته و بر کودبان من نشین) اشتره مرحمت
کلدی ودیدیکه آکاه اول صچره بنم اور کچم اوزره اوتور ﴿ مثنوی ﴾ این
کذشتن شد مسلم مرمرا * بکذارانم صد هزاران چون ترا) بو کچورمکلك
تحقیقا بکا وبنم نوعمه مسلم اولدی صد هزاران سنك کبی کسه لری بوکونه ورطه لردن
کچور برم پس تعلیم ادبه شروع ایدوب دیدیکه ﴿ مثنوی ﴾ چون پیر
نیستی پس رو براه * تا رسی ازچاه روزی سوی جاه) چونکم پیغمبر دکلسن
متابعت ایت وآردنجه کیت یوله تاکم چاه طبیعت وجهالتدن قور تلوب برکون
منصب متبوعیته ومرتبهٔ مشیخته واصل اوله سن نفسکه نظر قیل ومنصف اول

﴿ مثنوی ﴾ نور عیت باش چون سلطان نهٔ * خود مران چون مرد کشتیبان نهٔ)
چونکه سلطان دکلسن رعیت اول کشتی بی کندك سورمه چونکه مرد کشتیبان دکلسن
یعنی اکرسن سلطان طریقت دکل ایسك برسلطانه رعیت اول محصل نظر ایله
مرد کشتیبان دکلسن دریای حقیقت حا نبنه تنها کندك سورمه بلکه کشتیٔ
طریقت علمنه عالم برریئس مدبره متابعت ایله تاباد هوا ایله کشتی بی شکسته قیلیه سن
وکرداب ضلالته مبتلا اولمیه سن ﴿ مثنوی ﴾ چون نهٔ کامل دکان تنها مکیر *
دست خوش می باش تاکردی خبر) چونکم دین وطریقنده کامل اولمیه سن
تنهاد کان طوتمه یعنی تفرد وتنهارولك ایتمه دست خوش اول یعنی الی نجاستدن
وخباثتدن پاك وطیب قیل تاخیر ایلیه سن دستدن مراد نفس وخبردن
مراد عملدر وتخبر اعمال ایتمکه دست نظیف ونفس شریف لازمدر

﴿ مثنوی ﴾ انصتوا راکوش کن خاموش باش * چون زبان حق نکشتی کوش
باش) الله تبارك وتعالی سورهٔ اعرافك آخرنده بیوردیکه (واذا قرئ القرآن
فاستمعوا له وانصتوا لعلکم ترحمون) یعنی شول وقتده که ای مؤمنلر قرآن اوقنه
سز آنی سامع اولك وسکوت قیلك الهدن رحمت اولنمغی راجی اولدیغکز حالده فقها
دیرکه بو آیت مأموم حقنده در وعند قراءة القرآن انصات صلوات ایچره واجب وخارج
صلواتده مستحبدر پس حضرت مولانا اصحاب طریقتی امام همان اولان مرشده
اقتدا ایلدکلری جهتده مؤتم منزله سنه تنزیل ایدوب وآنك لسانندن ظهوره
کلن (ان الله یقول علی لسان عبده) حدیث شریفنك فحواسنجه حق کلامی
ایدیکنه تنبیه قیلوب دیرلرکه ای متعلم ومسترشد مرتبه سنده اولان جناب حقك
انصتوا امرنی قبول ایله وخاموش اول چونکم لسان حق اولدك وبلا واسطه
وجود مطلقدن سبق آلدك حقدن سبق آلنلره ومظهر وحی والهام اولنلره قوالق
اول وآنلرك کلامنی استماع قیل ﴿ مثنوی ﴾ وربکو بی شکل استفسار کو *
باشهنشاهان تومسکین وار کو) اصحاب دل ومرد کامل حضورنده اکرسوز
سویلرسك استفسار وسؤال طریقیله سویله لاعلی طریق المکالمه والمناظرة
والاختبار وشهنشاهان طریقت اولنلره کلامنی مسکین کبی سویله وملوك طریقت
اولنلره تواضع ومسکنت ایله تاکبر وکینله عمل قیلیه سن وسهوت وشهوته مبتلا
اولمیه سن ﴿ مثنوی ﴾ ابتدای کبر وکین ازشهوتست * راستخی شهوتت
ازعادتست) کبر وکینك ابتدای ظهوری شهوتندر سنك شهوتکك ثبات
واستحکامی عادتکدندر یعنی اوصاف ردیه نك خبیث وقبیح اولان صفتلریکه کبر
وکینه در بوایکی صفات ذمیمه نك ابتدایی شهوت نفسانیه در وشهوت نفسك
حظ ایلدکلری نسنه لرده ایکی قسمه منقسمه در برقسمنه شهوت جلیه دیرلرکه نفسك
محسوس وظاهرده اولان شیلردن حظ آلدیغیدر مثلا دراهم ودنانیر کثیره وحدایق

و بسانین لطیفه و بدیعه وقصور و بیوت رفیعه وما کل ومشارب نفیسه وملابس نعیمه ومراتب بهیه ومحاسیب ملیحه کبی وبونلر امثالی شیلرد رنفس بونلردن حظ آلور وبونلرله متکبر اولور وقچن براهل حق بو مشتهیاتدن منع قیلسه بونلره اسیر اولان آکا کین قیلور پس ابتدای کبروکین شهوتدن اولور و بر قسمنه دخی شهوت خفیه دیرلر اول نفسك تعظیم ناسدن حظ آلمسی وعلم وعملی اوزره مدح خلقدن لذت بولمسی و بین الناس عزت ور یاست طلب قیلمسیدر اصل قور قچق شهوت بودر ولهذا (قال علیه السلام ان اخوف ما اخاف علیکم الریاء والشهوة الخفیة) محصل ابتدای کبروکین شهوتدندر وشهوتك رسوخ وثبوتی شهوت نفسانیه وحظوظ جسمانیه یه اعتیاد ایلمکدندر چونکم شهوته اعتیاد ایلدك خوی بد محکم اوله سنی آندن کیروچکن کسه یه خشم کاور شول کسه اوزره

نته کم بیورلر ﴿ مثنوی ﴾ چون زعادت کشت محکم خوی بد * خشمت آید بر کسی کت واکشد) چونکم عادتدن قبیح خویك محکم اولدی خشم کلور شول کسنه اوزره که سنی کیروچکه ﴿ مثنوی ﴾ چون که توکل خوار کشتی هر که او * واکشد از کل ترا باشد عدو) چونکم کل خوار اولدك هر اول کسه که کل یمکدن سنی کیروچکه سکا اول کسه عدو اولور ﴿ مثنوی ﴾ بت پرستان چون که کرد بت تنند * مانعان راه بت دشمنند) بت پرستلر چونکم بتك چوره سنی طولنورلر بت یولنك ما نعلرینه دشمنلردر هر کیمکه انلری بت پرستملکدن منع ایلرسه اکا عداوت ایدرلر ﴿ مثنوی ﴾ چونکه کرد ابلیس خو یا سروری * دید آدم را حقیر اواز خری) ابلیس چونکم سرور لکله خوی ایلدی ور یاسته اعتیاد قیلدی حضرت آدم علیه السلامی اول ابلیس خرافتدن خور وحقیر کوردی بویله دیو ﴿ مثنوی ﴾ که به از من سروری دیکر بود * تا که او مسجود چون من کس شود) که بندن ایو وعالی غیری برسرور می اولور تاکم اونجلین کسه نك مسجودی اوله ﴿ مثنوی ﴾ سروری زهر ست جرمان روخ را * که بود تریاق لانی زابتدا) سرورلك زهردر اول روحدن غیری یه که اول روح ابتدادن تریاق لانی اوله یعنی ازل آزالده محل تریاك اوله تریاکدن مراد کمال خلوص وحب الهیدر ﴿ مثنوی ﴾ کوه اکر پرمار شد باکی مدار * کان بو داندر درون تریاکزار) طاغ اکر پر مار اولدیسه بر باك طوتمه که اول طاغ درونده تریاکزار اوله مارك اکا ضرری اولمز کذلك ماردن اضرار اولان جاه ور یاست دخی معدن تریاك اولان بندکان حقه ضرر و برمز ﴿ مثنوی ﴾ سروری چون شدد ماغت راندیم * هر که بشکست شود خصم قدیم) چونکم سرور لك سنك دماغکه ندیم ومصاحب اولدی هر کیمکه آنی صدی ایسه سنك قدیم دشمنك اولور

یعنی هر کیمکه سنك سرور لکنه اعتبار ایتیوب طبعکه مخالف کلام سویلسه
ونفسکی شکست ایلسه سکا دشمن قدیم اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون خلاف
خوی توکوید کسی * کینها خیزد ترا با او بسی) چونکم اهل حقدن
بر کیمسه سنك خویکك خلافنی سویلسه سنك آکا جوق کینه لرك قالقر واو حق
سویلینه دیرسن ﴿ مثنوی ﴾ که مرا از خوی من بر می کنند * مر مرا
شاکرد ونابع میکنند) که بنی فلان کمسه بنم خویمدن قوپارو بنی شاکرد وتابع ایلر
پس حضرت مولانا قدس الله سره العزیز طالبینه علی طریق الحکایه بیورر لر

﴿ مثنوی ﴾ چون نباشد خوی بدمحکم شده * کی فروزداز خلاف آنشکده)
قبیح خوی چونکم محکم اولمش اولمیه مخالفتدن آنشکده دن فچن شعله لنور
یعنی چونکم اول ریاست جوومعصیت خو اولان کمسه ده خوی بد محکم شده
اولمیدی اهل حقه مخالفتدن آنش محلی اولان نفسی مشتعل اولور میدی
وعناد ومخالفت قیلور میدی وخوی بدآنده چونکم سرکش اولمیدی فچن
مخالفتدن آنده آنش پارلاردی واهل حق اولان ناصحه عناد ومخالفت قیلردی

﴿ مثنوی ﴾ بامخالف اومدارایی کند * دردل اوخویش را جایی کند)
بوبیتك ماقبلنه مناسبتی سؤال مقدره جواب طریقیله اولورپس برسائل کو یاسؤال
ایلرکه بعض کمسه اولور که هل حق آنك خوینك خلافنی سویلسه وافعال
شنیعه سن مذمت ایلسه آکامخالفت ایلرو آتشکده نفسی مشتعل اولمق اوزره
سوز سویلرز بلکه اهل حقه موافقت ومتابعت ایلرو جرمنه اعتراف ایدوب نعم
وبلی دیوب سویلربیوررلر که بوکونه کمسه دخی اولکی کبی اهل نفسدر زیرا مخالف
اولان اهل حقه مدارا ایلر یعنی باطنا بغض وعداوت وظاهرا متابعت وموافقت
ایلروتسلیم ورضایه منا سب سوزلر سویلرتا اول اهل حقك کو کلنده وقلبنده
کندی یه پیر ایلر الحاصل ریاست جوومعصیت خو اولان اهل نفسك ایکی حالی
واردر اکر ناصح مخالف ضعیف وکندی قوی ایسه بی محابا غضبه کلور وخبث
درونندن اظهار قیلور واکا آشکاره مخالف اولور واکر ناصح مخالف قوی
وکندی ضعیف ایسه مخالفه اومدارا ایلروآنك قلبنده تسلیمیت وموافقت سبیله
پیرلرکن باطنانه آنی سومز واکا میل دخی قیلز دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾
زانکه خوی بدبکشتست استوار * مور شهوت شدزعادت همچومار) زیرا مدارا
ایدن کمسه ده قبیح خوی استواروپایدار اولمشدر مورکبی ضعیف اولان شهوت
عادتدن مارکبی قوی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ مارشهوت را بکش در ابتلا * ورنه
اینك کشت مارت ژدها) شهوت مارنی ابتلاده ریاضت ومحاهده الله دیله
بوکسه همان سنك مارك ژدرها اولدی ﴿ مثنوی ﴾ این هر کس کوربد

مارخویش * توزصاحب دل کن استفسار خویش) لکن هرکسه کندینك مارنی مور کورر زیرا هرکسه کندینك عادت وخوبی خوب وزیباکور یثور اماسن کندیکی صاحبدل ومرشددن استفسار وتجسس ایله ﴿ مثنوی ﴾ تانشدز رمس نداند من مسم * تانشدشه دل نداند مفلسم) مادامکه مس زر او لمدی بن مسم بیلز مادامکه کوکل شاه او لمدی بن مفلسم بیلز یعنی مادامکه باقر التون او لمیه کندینك باقرلغنی بیلزوبن مس وحقیر ایدم دیواعتراف قیلز بلکه مسلك مرتبه سنده کندویی برجوهر عالی ومرتبهٔ سامی صاحبی زعم ایلراما باقرلق مرتبه سندن تبدیل اولوب زرمرتبه سنه واصل اولدی کندینك اول مرتبه ده اولان حقیرلغنی بیلور وکذلك مادامکه برکوکل شاه اولمیه کندینك اول حالنده اولان افلاسنی بیلز ومفلسلکی حالنده بن مفلسم دیمز چونکم غنای حقله غنی اوله وافلاس واحتیاجدن نجات بوله ومظهر سلطنت الهی اوله آند نصکره کندینك اول مرتبه ده اولان دونلغنی وافلاسنی بیلور والحاصل انسان براعلایه واصل اولمنجه کندینك مرتبه سنك دونلغنی بیلز دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ خدمت اکسیرکن مس وارتو * جور میکش ای دل ازدلدارتو) سن مس کبی اکسیره خدمت ایله ای دل دلداردن جورچك ﴿ مثنوی ﴾ کیست دلداراهل دل نیکو بدان * که چوروزوشب جهانانداز جهان) دلدار کیمدراهل دلدرایو بیل که اهل دل روزوشب کبی جهاندن صچرایجیلردر یعنی دلدار کیمدر اهل دل بونی ایو بیل که روز وشب کبی بونلر جهاندن صچرارلر وکون ومکاندن مفارقت ومباینت قیلورلر یعنی روز وشب بری برندن صچرایوب مفارقت قیلدیغی کبی بونلردخی جهاندن اویله صچرارلر ومنسلخ ومنخلع اولورلر واللهه بنده‌لك قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾ عیب کم کو بنده‌ٔ الله را * متهم کم کن بدزدی شاهرا) حضرت خدانك بنده سنك عینی سویله یعنی الله بنده سنی طامع دنیادیمکله وتابع نفس وهوادر دیمکله ویاخود بونلر مانندی تعییب وتعییرایتمکله عیب ایتمه زیرا کون ومکانده آزاد اولان شاه جهان اولور پس شاه اولنلری دزدلکله از متهم ایله یعنی هیچ متهم ایله ولوکان فی صورة الفقر والحقارة زیرااهل سلوکدن تحت الاطمار چوق ملوك واردر صورتا اشعث واغبرلکن عندالله دعالری مستجاب ومعتبردر (کما قال علیه السلام رب اغبراشعث مدفوع بالابواب لواقسم علی الله لابره) ممکن اولدیغی مرتبه صورت فقراده اولنلره حسن ظن قیلق وسوء ظندن مجتنب اولق لازمدر (کما قال علیه السلام ایاکم والظن فان الظن اکذب الحدیث قال علیه السلام خطابا لعمر وارشادا لامته اذا ظننت فلا تحقق) نته کم اهل کشتی مقبول خدا اولان بردرویش سعادت کیشی سرقه ایله متهم ایلیوب آنلره قلبی

آزرده اولدی وکا لیله تویخ وتقریع ایدوب آنلری صحبت ورضاسی فائده سندن خائب وخاسر قیلدی

﴿ کرامات آن درویش که درکشتی متهم کردند بدزدی ﴾

﴿ مثنوی ﴾ بود درویشی درون کشتئ * ساخته ازرخت مردی پشتئ)
بردرویش وارایدی برکیمك ایچنده مردلك رختندن بر یغن یعنی دپه دوزمش ایدی
ومردلك رختندن مراد توکل وتسلیم وخلق کریم اوله و بومعنی دخی جائزدرکه
رخت مرده مضاف اولمیه وتقدیر معنی بویله اوله که برکمی ایچره بر درویش
وار ایدی وبرمرد رختندن واسبابدن پشتی دوزمشدی پشتی ارقه یصدیغی
وهمزه وحدت ایچوندر یعنی اول درویش کندیسنه مردلك رختندن برارقه
بصدیغی دوزمشدی وآکا اعتماد واتکا قیلمش ایدی ﴿ مثنوی ﴾ باوه شد
همیان زر اوخفته بود * جمله راجستند واوراهم نمود) کشتیده التون کیسه سی
ضایع اولدی واول درویش او یومش ایدی وآندن غافل ایدی کشتیده اولنلرك
جمله سن طلب ایلدیلرو یوقلدیلرآنی دخی بربسی کوستردی بویله دیو ﴿ مثنوی ﴾
کین فقیر خفته راجو ییم هم * کرد بیدارش زغم صاحب درم) که بواو یومش
فقیری دخی بو قلیم صاحب درم غم والمندن فقیری خوابدن بیدار ایلدی
﴿ مثنوی ﴾ کاندرین کشتی چرمدان کم شد ست * جمله راجستیم نتوانی
تورست) التون صاحبی درویشه دیدیکه بوکشتیده همیان زرکم وضایع اولمشدر
چرمدان کیسه مضاسنه در کشتیده اولنلرك جمیعسنی آرا دق ویوقلدق سن
قورتلغه قادر دکلسن ﴿ مثنوی ﴾ دلق بیرون کن برهنه شوزدلق * تازتو
فارغ شود اوهام خلق) دلقی اوسکدن چیقردلقدن هریان اول تاخلقك اوهام
وظنونی سندن فارغ اوله ﴿ مثنوی ﴾ کفت یارب من غلامت را خسان *
متهم کردند فرمان دررسان) درویش چونکم بوسوزی ایشتدی رنجیده خاطر
اولوب ایتدی یاربی سنك غلامکی خسلرمتهم ایلدیلر فرمان ایرشدر ﴿ مثنوی ﴾
چون بدرد آمد دل درویش ازان * سر برون کردند هرسودر زمان) چونکه
درویشك کوکلی اول تهمتدن دردوالمه کلدی فوری هرجانبدن باش چیقاردیلر
﴿ مثنوی ﴾ صد هزاران ماهی ازدریای ژرف * درد هان هریکی دری
شکرف) نیچه یوز بیك ماهی پر اولان دریادن هر برینك اغزنده بردر امانه در
یعنی اول درك تعریفی قابل اولمز وکنهی وصف وبیانه کلمز ﴿ مثنوی ﴾
هریکی دری خراج ملکتی * کزالهست این ندارد شرکتی) هربردر برمملکت
خراجی ایدی زیرا بودرلر حضرت خداوندر بو برشرکت طوتمز ﴿ مثنوی ﴾
درچند انداخت درکشتی وجست * مرهوارا ساخت کرسی ونشست) درویش

ماهیلرك افزندن برتاج درآلوب کشتینك ایچنه آتدی وکندیسی کشتیدن طشره صمجرادی تحقیقا هوا بی کرسی دوز دی وا وتوردی ﴿ مثنوی ﴾ خوش مربع جون شهان برتخت خویش * اوفراز اوج وکشتی اش به پیش) شاهلر نخشده خوش مربع اوتردیغی کبی درویش اوجك فوقنده هوا ده وکشتی آنك او کنده ﴿ مثنوی ﴾ کفت رو کشتی شمارا حق مرا * تانباشد باشما دزد کدا) درویش هوادن کشتیده اولنلره ابتدی بوری‌ای اهل کشتی کشتی سزه حضرت حق بکا تاکدا دزد سزکاه اولیه ﴿مثنوی﴾ تاکرا باشد خسارت زین فراق * من خوشم جفت حق وباخلق طاق) بوفراقدن عجب کیمه‌زیان اولور بن‌خوشم حضرت حقك جفتی وخلقله طاق اولم یعنی بن حضرت حقله مصاحب وخلقدن مفارق اولدیغم حالده لطیف وخوشم ﴿ مثنوی ﴾ نی مرا اونهمت دزدی نهد * نی مهارم‌را بغمازی دهد) نه اول خدا بکادزد لك تهمتی قورنه بنم بولارمی برغمازه ویرر ﴿ مثنوی ﴾ بانك کردند اهل کشتی کای همام * ازچه دارندت چنین عالی مقام) کشتی خلقی درویشه چاغردیلر بویله دیوکه ای همام بیان ایله بویله عالی مقامی سکا نه سببدن ویردیلر ﴿ مثنوی ﴾ کفت ازتهمت نهادن برفقیر * واز حق آزاری‌پی چیزی حقیر) چونکه اهل کشتی آنك کرامت علیه سن کوروب اکا دیدیلرکه ای همام نه‌جهتدن سکا بویله عالی مقام ویردیلر اول دخی علی وجه التوبیخ والتقریع بونلرك قباحتنی اولا طاعت منزله سنه تنزیل وثانیا آندن کندو پی تنزیه ایدوب موصل کرامت عظما ومورث خدمت مولا اولان خدمت وطاعتی تبیین قیلوب دیدیکه بوکرامتی فقرایه تهمت قومقدن بولدم و برحقیر نسنه ایچون حق رنجیده ایدیجك کدن بولدم (من اهان لی ولیا فقد بارزنی بالمحاربة) حدیث شریفنك موجبنجه ولیبی انجتمك حق انجتمك اولور وچیز وحقیرایچون بونلره اهانت ایدن حقله محاربه قیلور اول چیز حقیردنیا ومافیهادر (کما قال علیه السلام لوکانت الدنیا تزن عندالله جناح بعوضة ما سقی منها کافرا شربة ماء) بعده قول اولدن تنزیه واضطراب ایدوب دیدیکه ﴿ مثنوی ﴾ حاش لله بل زتعظیم شهان * که نبودم برفقیران بدکمان) حاش لله آندن بولدم بلکه شاهلرك تعظیمندن که فقیرلر اوزره بدکمان اولدم یعنی حاش لله بن جناب حق تنزیه ایلرم فقر وصلحایه تهمت ایدنلره کرامت وولایت ویرمکدن بوکرامت عظمی وولایت کبری مشتاقان طریقته تعظیم وخدمت ایلکدندر که فقیرلر حقنده بن بدکمان اولدم وبونلره سوء ظن قیلمنی مقبول خدا بولدم ﴿ مثنوی ﴾ آن فقیران لطیف خوش نفس * کز پی تعظیم شان آمد عبس) عبس نك تفسیری بوجلدك اواسطنده خرس حکایه‌سنده

ترك كفتن آن مردناصح بيانده مرورايتدى يعنى فقرادن مراد مطلق بى زروسيم
اولان كدا دكل بلكه خوش نفس لطيف فقيرلردركه انلرك تعظيمندن اوترى
حضرت رسول عليه السلامه بروجه تعليم عبس سوره سى كلدى اكر سوءال
اولنورسه عبس سوره سى عبدالله بن ام مكتوب حقنده كلدى جواب اول فقره وارث
اولان اهل حقه هرزمانده معناسى شامل اولور وآنلردخى بوتعظيمده داخل اولدى
﴿ مثنوى ﴾ آن فقيرى بهر پيچاپيچ نيست * بل پى آنكه بجزحق هيچ نيست) يعنى
اول ذكر اولنان وتعظيم قيلنان فقيراق دنيا به طولشمقلقدن اوترى فقيراق دكلدر
بلكه اندن اوترى اولان بوفاق وفقير لقدركه حقدن غيرى هيچ بوقدر وكندى
وجميع اشيانك نظرنده من كل الوجوه فقير وفانيدر بويو قلغه واصل اولان
وعدميت اصليه سن بولان ولى به فقير ديرلر (كما بيناحقيقة الفقر من درجة الفقر
فليطلب فيه ﴿ مثنوى ﴾ متهم چون دارم انهارا كه حق * كرد امين
مخزن هفتم طبق) ودخى ديديكه نيجه متهم طوتارم انلريكه حق تبارك وتعالى
يدنجى قات آسمانك مخزننه امين ايلدى فجن سالك بالكليه كنديدن فانى اوله
حقله باقى اولاوروجميع كونه تصرف قيلاور ومخزن هفتم آسمانه خزينه دار اولور
﴿ مثنوى ﴾ متهم نفست نى عقل شريف * متهم حسست نى نور
لطيف) وفى الحقيقه تهمت لابق اولان نفسدر عقل شريف دكلدر متهم حسدر
نوراطيف دكلدر ﴿ مثنوى ﴾ نفس سوفسطائى آمدمى زنش * كش زدن
سازدنه حجت كفتنش) نفس اماره سوفسطائى كلدى اول نفسى اور يعنى نفس اماره
سوفسطائى طبيعت كلدى آكاشدت وريا ضتله اوركه آكا اور مقلق دوزرآنى
دوكمكلك ايله اصلاح ايلرآكا حجت عقليه ونقليه سويلك دكل سوفسطائى فلاسفه دن
اوچ نوع اوزره برفرقه در كه حقايق اشيايى انكار ايدرلر كما بينا فى الجلد الاول
فى حكاية الوزير فى بيت در خيالاتش چو سوفسطائيم ﴿ مثنوى ﴾
معجزه بينند فروز دآن زمان * بعد ازان كويد خيالى بود آن) نفس سوفسطائيه
كبى معجزات وخوارق عاداتى انبيا واوليادن كورر اول زمان ايمان وانقياد جانبنه
شعله لنور ويالكله نور اندنصكره ديراول معجزه كه بن كوردم برخيال ايدى
﴿ مثنوى ﴾ در حقيقت بودان ديد عجب * چون مقيم چشم نامد روزوشب)
اكر حقيقت اوليدى اول عجبى كورمك كوزده مقيم اولوردى روز وشب نيچون
چشمه مقيم كلمدى پس جواب ويرلركه ﴿ مثنوى ﴾ آن مقيم چشم باكان
مى بود * نى قرين چشم حيوان مى شود) اول معجزه پاكلر چشمنك مقيمى اولور
حيوانات چشمنك قرينى اولمز ﴿ مثنوى ﴾ كان عجب زين حس داردعار
وننك * كى بود طاوس اندرچاه تنك) زيرا اول عجب اولان معجزه بوحواس
ظاهره ده اقامت ايلدى عار وننك طوتر طاوس طارقيوده قفس اولور

وتوطن قیلور ﴿ مثنوی ﴾ تانکویی مرمرا سیار کو * من زصدیك کویم وآن هم چومو) زنهار بکاچوق سویلمیی دیمیه سن زیرا بن یوزدن برنی سویلرم واول برسوزم موی کبی دقیقدر یعنی تاسن بکا صقین دیمیه سن بوخصوصلرده چوق سویلیمی واکثار کلام ایلمجی بن یوزدن برین سویلرم واول دخی قیل کبیدر حد اعتدالدن خارج دکلم وخیرالکلام ماقل ودل مضمونندن متجاوز دکلم کلامده ومنامده وطعامده وشرابده شرط اعتدال هر کسك استعدادینه کوره در یوخسه مطلق برحالته مخصوص دکلدر نته کم بومعنایی اشارت ایچون کثیر الکلام طویل المنام اکول طعام اولان صوفینك حکایه سن نظمه کتوروب آنك لسانندن هر کسك استعدادینه مناسب اولان اعتدالی بیان بیورلر

﴿ تشنیع زدن صوفیان بران صوفی که پیش شیخ بسیار می گوید ﴾

﴿ مثنوی ﴾ صوفیان برصوفی شنعه زدند * پیش شیخ خانقاهی آمدند) خانقاهده اولان صوفیلر برصوفی یه شنعه اوردیلر یعنی تشنیع ایلدیلر اول خانقاه شیخنك اوکنه کلدیلر ﴿ مثنوی ﴾ شیخ راگفتند داد جان ما * توازین صوفی بجوای پیشوا) صوفیلر شیخه ایتدیلر بزم جانمزك دادنی سن بوصوفیدن ایسته ای پیشوا ﴿ مثنوی ﴾ گفت آخرچه گله ست ای صوفیان * گفت این صوفی سه خوددارد گران) شیخ ابتدی ای صوفیلر آخر شکایتکز ندر صوفیلرزمره سی دیدی بوصوفی اوج ثقیل خوی طوتر ﴿ مثنوی ﴾ درسخن بسیار کو همچون جرس * درخورش افزون خور داز بیست کس) اولاسوزده بسیارکویدر جرس کبی ثانیا طعامده یکرمی کسه دن زیاده بیر ﴿ مثنوی ﴾ وربخسبدهست چون اصحاب کهف * صوفیان گردند پیش شیخ زحف) ثالثا واگراویویه اصحاب کهف کبیدرکه نوم طویل صاحبیدر صوفیلر شیخك اوکنده زحف ایلدیلر یعنی بواوج خصلت صوفیلر طریقنه زیاده مخالفدر دیووالوله اوردیلر وجنك وغوغا ایلدیلر زحف جنگه وغوغایه دیرلر ﴿ مثنوی ﴾ شیخ رو اورد سوی آن فقیر * که زهر حالی که هست اوساط کیر * در خبر خیر الامور اوساطها * نافع آمدز اعتدال اخلاطها) شیخ چونکه صوفیلرك بواقدامنی کوردی اول فقیر جانبنه توجه ایلدی ونصیحت طریقیله آکابویله سویلدی که هر برحالدن که واردر وسطلری طوتیعنی هر برحالدنکه واقع اولدی وسطلرنی طوت وافراط وتفریطدن حذرایت نته کم دینلمشدر (توسط اذا ماشئت امر افانه * کلا طرفی قصد الامور ذمیم) وخبرده دخی خیر الامور اوسطها بیور لمشدر زیرا اخلاطلرا عتدالدن نافع کلدی یعنی اخلاط امورمعتدله اولمقدن نافع کلدی وحددندن تجاوز ایتمکله نفع قیلدی نته کم اخلاط بدن انسانی کورمز میسن ﴿ مثنوی ﴾ کربکی خلطی فزون شداز عرض * درتن مردم بدید آید مرض) اکربرخلط افزون

اولسه وحددندن تجاوزقیلسه برعارضه جهتدن انسانك تندن مرض ظاهر
کلور و پیدا اولور کذلك امور صوری ومعنوی دخی حد اعتدالدن تجاوز اولنسه
خللدن خالی اولمز ﴿ مثنوی ﴾ برقرین خویش مفزا در صفت * کان فراق
آردبقین در عاقبت * نطق موسی بدبراندازه ولیك * هم فزون آمدز گفت یارنیك)
هرکسك استعدادینه مناسب اولان اعتدالی تأیید ایچون موسی ایله خضرك
احوالنه شروع ایدوب واندن اولا حصه‌نه ایدیکن بیان بیوروب دیرلر که صفت
وخصلتده کندی مصاحبك اوزره زیاده اولمه زیرا اول عاقبتده صحیح فراق
کتورر یعنی اکرچه کندی نفسکده سن استعداد که مناسب کندیکی معتدل
قیلد کسه کندی قرین ومصاحبك اوزره صفتده وکلماتده افراط وزیاده ایلمه که
اول افراط وزیاده لك بقینا عاقبتنده فراق کتورر وجدا لغه سبب اولور حضرت
موسی علیه السلامك خضر علیه السلامه اولان نطق شریفی کندی استعدا دینه
کوره اندازه واعتدال اوزره ایدی ولکن هم فزون کلدی یارینکك گفتنك اعتدالندن
﴿ مثنوی ﴾ آن فزونی باخضر آمد شقاق * گفت رو تو مکثری هذا فراق) اول فزونلق
حضرت خضره شقاق وخلاف کلدی حضرت خضر حضرت موسی علیه السلامه
ابتدی یوریسن مکثیر و بسیار کویسن بوفرا قدر یعنی علی وجه التعریض
(اقتلت نفسا زکیة) دیمك کبی فزون وفضولك خضره شقاق ودخی (اخرقتها
لتغرق اهلها) دیواعتراض ایلمك کبی فزون وفضوللق خضره شقاق کلدی
ومساواتمه مخالفت ایلمك کلدی ولهذا خضر علیه السلام اکادیدی یوری سن مکثیر
سن (هذا فراق بینی وبینك) یعنی شو اعتراض واکثار کلام بیمله سنك مابینك
آیریلیجیدر دیدی کو یا حضرت خضر مقدما موسی علیه السلامه (انك لن تستطیع
معی صبرا) دیمکله بنم فعلمه تحمل ایده‌مزسن واعتراض وسؤال ایدوب بکاسویلرسن
وبن اعتراض وسؤال ایلسترزم دیوصمت وسکوتی بروجه کنایه تعلیم ایلمشدی
واول حضرت دخی (ستجدنی ان شاء الله صابرا ولااعصی لك امرا) دیمکله
سکوته وعدم انکار واعتراضه راضی وتسلیم اولمشدی پس بعده هرفعلنه
بروجه اعتراض سؤال ایلدیکچون مکثیر منزله سنه تنزیل اولندی وحضرت
موسی علیه السلام ایله خضرك احوالندن شیخله مریدك احوالی مراد قیلندی
پس لسان خضر وقت اولان شیخدن موسی مشرب اولان مریده خطابا آداب
مصاحبتی تعلیم ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ موسیا بسیار کو بی دورشو *
ورنه بامن کنك باش وکورشو * ورزرفتی وزستیزه شستهٔ * تو بمعنی رفتهٔ بکسستهٔ)
خضر وقت اولان شیخ دیرکه ای موسی مشرب اولان مرید بسیار کو ومعترض
خوسن صحبتمزدن دور اول والاشرط طریقت بودرکه بکادیلسز وکوزسز اول
کوزك عیب بین اولسون ولسانك اعتراض قیلسون واکر کندیکی کور وابکم

کورمز سك وصحبتدن دخی کتمز سك وستیرمه وعناد جهتدن صورتا اوتورد کسه سن معنی کتدك وفوائد مصاحبتدن منقطع اولدك زیرا شرط بولنمینجه مشروط حاصل اولمز شرط تسلیم وارا دتدر مشروط فوائد صحبتدر فمن تسلیم وارادت بولنمسه صحبت صحیحه اولمز واول صحبتدن منفعت ظهوره کلمز ﴿ مثنوی ﴾ چون حدث کردی تو ناکه در نماز * کو یدت سوی طهارت رو بتاز) مثلا چونکم سن ناگاه نماز ده حدث ایلدك وابدستی صدك سکا مفتی وفقیه اولان طهارت جا نبنه چاپ وتجدید وضوء ایله دیدی ﴿ مثنوی ﴾ ورنرفتی خشك جنبان می شوی * خود نمازت رفت بنشین ای غوی) واکر طهارت وتوضی ایتمکه کتمز سك بیهوده بیره فوری حرکت و بی معنی بیره قعود وقامت قیلیجی اولور سن خود نمازك کتدی ای ازغون ایسترسك سن اوتور صلوة طهارت اوزره مبتنی اولمشدر کذلك صحبت تسلیم وارادت اوزره قرار بولمشدر پس طهارت اولمیه صلوة فاسد اولور وارادت اولمرسه صحبت بی معنی وعبث قالورا ویله اولیجق ﴿ مثنوی ﴾ روبرانها که هم جفت نواند * عاشقان وتشنهٔ کفت نواند) وارشول کسه لرك قتنه که سنکله هم جفت وهم صحبتدرر لر وسنك کفت وکویکه عاشق وتشنه درر لر یعنی هم جفت اولنلرسنك عاشقلرك وطالبلر کدر وسنك سوزیکه مشتاق وتشنه درر لر ﴿ مثنوی ﴾ پاسبان برخوابنا کان برفزود * ماهیان راپاسبان حاجت نبود) پاسبان نائملزاوزره ارتدی ماهیلره پاسبان حاجت اولمدی بوهم وجه در اول طریقت وماهیان بحر حقیقت اولان ماهیلرك پاسبانه احتیاجی اولمدی واهل فنانك صحبتلرینه داخل اولان وشرط صحبتی ترك ایدوب کندیدن کچمین وفنا شرابن ایچمین ومجرد علم شریعت وطریقتله آنلره پاسبانلق ایلرم منفعتدن خالی دکلم دین کسه لره تعریض طریقیله واقع اولمشدر یعنی ای کندو بی علم شریعت ووعظ ونصیحتله اهل فنا یه پاسبان وحافظ اولورم زعم ایدن پاسبان خوابناك اولنلره وغفلتده قلانلره منفعت زیاده ایلدی ماهیان بحر حقیقت اولنلره پاسبان حاجت دکلدر آنلردر یای وحدت ایچره عین بیدار وارلردر ﴿ مثنوی ﴾ جامه پوشانرا نظر برکازرست * جان عریانرا تجلی زیورست) جامه کیجیلرك نظری کارزه در اما عریانك جانته تجلی زیور ولباسدر یعنی انانیت ونفسانیت لقمه سن یینلر ووجود بشریه جامه سن کینلرك نظری جامه شوی اولنلره وتطهیر قلب ونفس قیلنلره در عریان اولان جانه ولباس وجود دن مجرد قلن روح روانه تجلی الهی زیور در ای وجود وانانیت لباسیله مزین او لان وقیل وقال ومعارضه وجدالدن حظ آلان کسه شرط طریقت ایکیدن خالی دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ باز عریانان یکسو بازرو * یا چو ایشان فارغ از تجامه شو) یا عریانلردن

آشکاره برجانبه کیت یا آنلر کبی لباسدن فارغ اول تنجامه جامهٔ تن تقدیرنده دریعنی یاوحود لباسندن عاری اولنلردن وشهرت وانانیت کسوه سندن تجردوتبری قیلنلردن برجانبه کیت وآنلری ترك ایت و یاخود آنلر کبی هنکامه وتنجامه دن فارغ وآزاده اول زیرا برقومه محبت وآنلرله صحبت ظاهرا وباطنا آنلره مشابهت اقتضا ایدر ﴿ مثنوی ﴾ ورنمی تانی بکل عریان شوی * جامه کم کن تاره اوسط روی) وکر قادردکل ایسك که بالکلیه عریان اوله سن جامه یی از ایله تااوسط یولنه کیده سن یعنی واکر قادردکل ایسك که بالکلیه معارضه وجدال وقیل وقالدن تجرد قیله سن ومن ومادن عریان اوله سن باری جامهٔ من ومایی ازایله سوز کلشی سویلرسك آزسویله تاکم طریق اوسطه واعتداله کیده سن ویونلردن منافع اخذا ایده سن

﴿ عذر کفتن فقیر با آن شیخ ﴾

﴿مثنوی﴾ پس فقیرآن شیخ را احوال کفت * عذر راباین غرامت کردجفت * هرسؤال شیخ راداد اوجواب *چون جوابات خضر خوب وصواب) پس اول فقیر اوشیخه احوالن دیدی یعنی اول مذکور اولان درویش معرفت کیش کندی حسب حالنی اول شیخه نقل ایلدی وعذرنی اول غرامته جفت ایلدی یعنی غرامت کبی واجب الادا اولان جوابه عذرنی جفت ایلدی شیخك هرسؤالنه اول فقیر جواب ویردی حضرت خضرك حضرت موسایه خوب و باصواب اولان جواباتی کبی جوابلر ویردی ﴿ مثنوی ﴾ ان جوابات سؤالات کایم * کش خضر بنمود ازرب علیم * کشت مشکلهاش حل وافزون زیاد * ازپی هرمشکلش مفتاح داد) حضرت کلیمك سوالاتنك اول جواباتنی که آنی خضر علیه السلام رب علیم والهام وتعلیم حکیم جهتندن کوسترمدی اول کلیمك مشکللری حل اولمدی وآکلمدن و یاد قطقدن افزون حل وکشف اولمدی زیرا هربرمشکلدن اوتری برمفتاح وجواب کالمصباح ویردی بومعنی دخی جائزدر که وافزون زیادمصراع ثانی یه مصروف اوله بوتقدیراو زره معنی بوله دیمك اولور که حضرت موسی علیه السلامك مشکللری حل وفتح اولدی وافزون وزیاده هربرمشکلدن اوتری آکا خضر حضرتلری مفتاح ویردی وحضرت موسانك خضره اعتراضاتی وخضرك حضرت موسایه جواباتی کماذکرت فی القرآن تعلیما للطالبین بومحلده ثبت اولندی وقصه سی بودر که حضرت موسی علیه السلام خضره ملاقی اولوب وآکا اتباعه آندن استیذان قیلوب اول دخی اکا (ان تستطیع معي صبرا) دیمکله جواب ویروب حضرت موسی علیه السلام) سنجدنی ان شاءالله صابرا ولااعصی لك امرا) دیوب اطاعتی وعدم مخالفتی مشعر جواب بیوردقدنصکره حضرت خضر دیدیکه پس اکر اتباع ایلدکسه بندن برشیٔ سؤال ایلمه بن آنی سکا خبر ویرم و پایان ایلیم

پس بعد المبا يعة بوايكيسى دريا جانبنه منطلق اولديلر وبرسفينه طلب قيلديلر حتى
سفينه يه راكب اولديلر پس حضرت خضر الله بالله آلوب سفينه دن برايكى لوحه يى
قو يا روب آنى خرق ايلدى پس حضرت موسى عليه السلام صبر ايده ميوب
(قال اخرقتها لتغرق اهلها لقد جئت شيئا امرا) بوسفينه يى واهلنى غرق
قيلمقدن اوتريمى دلدك والله تحقيقا سن شئ عظيم كتوردك ياخضر پس حضرت
خضر موأخذه ايدوب ديديكه ياموسى مقدما بن سكا ديمدمميكه تحقيقا سن بنمله
اولان كاره صبرايده مز سن موسى عليه السلام دخى اعتذاره شروع ايدوب
آكا ديديكه ياخضر بنى موأخذه ايتمه اعترا ض وسوأل ايلمك خصوصنده اولان
وصيتكى نسيان ايلديكم سبيله اول امرده ناسى اولمق عجب دكلدر پس بوايكيسى
كشتيدن چيقوب برجانبه دخى منطلق اولديلر حتى برغلام پرى پيكره راست
كلديلر پس حضرت خضر انى طوتوب بى جرم وكناه آنى بوغازليوب قتل
قيلدى بوكره حضرت موسايه صبر ايده ميوب (اقتلت نفسا زكية بغير نفس)
ديوا اعتراض ايلدى ودخى (لقد جئت شيئانكرا) ديوانكارى موجب سوز سويلدى
پس حضرت خضر دخى رفض وصيت ايلديكنه عتاب ايدوب (الم اقل لك انك
لن تستطيع معى صبرا) قولنى تكرار ايلدى حضرت موسى عليه السلام بودفعه
ديديكه ياخضر اكر بن سكا بونلردن صكره برشيئدن سوأ ل ايلرسم پس بنى
كنديكه آرتق مصاحب قيلمه بن عذره بالغ اولدم وسكا ايلديكم مخالفته استحيا
ايليوب كنديمدل عذر قيلدم ديدى پس ينه منطلق اولديلر و برقريه يه كلديلر
بوايكيسى اول قريه نك اهلندن استطعام ايلديلر اهل قريه بونلرى قونقلدى ايا
واعراض ايلديلر پس اول قريه ده برديوار بولديلر كه دوشمكه قريب اولمش پس
حضرت خضر آنى ياعمارت ايتمكله ويابنا ايتمكله وياعماد له آنى قائم قيلدى حتى جدار راست
ومستحكم اولدى پس حضرت موسى عليه السلام اجرتدن صبر قيليوب اخذ
اجرت ايلمكله تعريض طريقيله ديديكه (لوشئت لاتخذت عليه اجرا) پس
حضرت خضر آكا (هذا فراق بينى وبينك) ديدى يعنى شول اعتراض ثالث
وياخود شووقت سنكله بنم مابينمى فراقه سبب درامدى ياموسى سكا خبر ويريرم
صبره قادر اولمديغك شيدن زيرا بوكوريلن شيلر ظاهرا منكر وباطنا مقبول
ومعتبردر پس جوابه شروع ايدوب (اما السفينة فكانت لمساكين يعملون فى البحر
فادرت ان اعيبها وكان وراء هم ملك يأخذ كل سفينة غصبا) ياموسى اما سفينه برقاج
مسكينك اولمشديكه اون قرنداش ايديلر بشى برده وبشى بجرده ايشلردى پس بن
اول سفينه يى معيوب قيلق ايستدم و بونلرك اوكنده و ياآردنده برملك وارايديكم
كل سفينة صالحه يى غصبا اخذ ايلردى پس بوكشتى يى شكست ايلدم تا اول

اخذایلیه (واما الغلام فکان ابواه مؤمنین فخشینا ان یرهقهما طغیانا و کفرا فاردنا
ان یبدلهما ربهما خیرامنه زکاة واقرب رحما) جواب ثانی اما قتل ایلدیکم غلام
آنك باباسی وآناسی مؤمن ومؤمنه لرایدیلر پس بزخوف ایلدککه بوایکیسنی آنك سبیله
طغیان کفر بوری یه واول غلامك کفروشری بوایکیسنه لاحق اوله ودخی کافرله
مؤمن برخانه ده اجتماع قیله پس بزدیلدککه بوایکیسنك ریسی بو ایکیسنه اول
غلامدن خیراوسنی تبدیل ایاسیه کفر وذنوبدن طاهراولدیغی جهتدن وعطف
ومرحمت یونتدن اقرب اولنی اکابدل وعوض ویره دیدی (واما الجدار فکان
لغلامین یتیمین فی المدینة وکان تحته کنز لهما وکان ابوهما صالحا فاراد ربك
ان یبلغا اشدهما ویستخرجا کنزهما رحمة من ربك وما فعلته عن امری ذلك
تأویل مالم تستطع علیه صبرا) جواب اعتراض ثالث اما اقامت ایلدیکم جدار
ایکی یتیم اوغلنجقلرك ایدی اول شهرده واول جدارك آلتنده بو ایکیسی ایچون
التوندن وکومشدن برکنزوار ایدی وبوایکی غلامك باباسی صالح ایدی اول صالح
ایچون بوخدمتی ایلدم پس یاموسی سنك ربك دیلدیکه اول ایکی غلام حلمه
وکمال رأیه بالغ اوله لر واستخراج قیله لر خزینه لرنی اللریله ربکدن بونلره رحمت
ایچون وباخود بوایکی کنزلرنی استخراج ایده لر ربکدن بونلر مرحوم اولدقلری
حالده دیمك اولور یاموسی بوکور دیکك عجا بی ن کندی رأی واجتهادمدن
ایشلدم بلکه بامر الله و بارادته ایشلدم شواجوبهٔ ثلاثه درسن انك اوزرینه صبر
ایتمکه قادر اوله مزسك دیدیکم شیئك تأویلی ﴿ مثنوی ﴾ ازخضر درویش هم میراث
داشت * درجواب شیخ همت برکاشت) اول اوچ خوبی صورتا ثقل ونامعقول وبواوچ
خصلتك اصلندن مسؤل اولان درویش دخی حضرت خضردن میراث
طوتدی وانك قدمنه کتدمی (کما قال علیه السلام ان الانبیاء ماورثوا درهما
ولادینارا وانما ورثوا علما فمن اخذه اخذ بحظ وافر) پس معترض اولان شیخك
جوابنه خضر وارهمت حواله ایلدی وحقیقت حال نه ایدوکن لسانه کتوروب
سویلدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت ره اوسط ارچه حکمتست * لیك اوسط نیز هم
بانسبتست) دیدیکم نعم طریق اوسط دخی هم نسبتله در یعنی بویله بیلك کرك
هرکس بونده مقتضای شریعت وطریقتدر لکن اوسط دخی هم نسبتله در یعنی
یویله بیلك کرك هرکس بونده مستویة الاقدام دکلدر بلکه هرکسك استعدادنه
کوره قیاس اولنور ﴿ مثنوی ﴾ آب چونسبت باشتر هست کم * لیك باشد موش
راآن همچویم) مثلا ایرماغك صویی اشتره نسبت اندك وکمدر لکن ایرماغك صویی
موشه نسبت دریا کبیدر پس اشترك حد اعتدالی استعداد نه کوره وموشك دخی
اعتدالی کندی یه کوره قیاس اولنور ﴿ مثنوی ﴾ هرکرا باشد وظیفه چارتان *

دوخوردیاسه خور دهست اوسط آن) وفی المثل هر کیمك که غداووظیفه سی درت اتمك او لسه ایکی نان یدسه یااوچ نا ن یدسه او ل او سطدر ﴿ مثنوی ﴾ ورخوردهر چاردوراز اوسطست * اواسیر حرص مانند بطست) امادرت نانی جیعایه اول زمان اوسطدن دوردراول اسیر حرص وآزاولقده مانند بط ومووردر ﴿ مثنوی ﴾ هرکه اورا اشتهاده نا ن بود * شش خورد میدان که اوسط آن بود) هرکیمکه آنك اشتهاسی اون نان اوله التی یرسه بلکه اول اوسط اولور ﴿ مثنوی ﴾ چون مراینجاه نان هست اشتهی * مرتراشش کرده هم دستیم نی) چونکم بنم اللی اتمك یمکه اشتهام واردر وسکاالتی کرده یمکه سن بنله هم دست دکلسن ﴿ مثنوی ﴾ تویده رکعت نمازایی ملول * من بپانصد درنیایم درخول)سن اون رکعت نماز قیلقلقله ملول کلورسن وزبون اواورسن بن بشیوز رکعت قیلقدن خول اولمزم یعنی بوجغه کیرمزم وترك خدمت قیلزم دیمکدن کنایه درخول یرنه نحول دخی نسخه در بوتقدیر اوزره معنی بن بشیوز رکعتله عجز ونحوله کلزم یعنی زبون ولاغر اولمزم ﴿ مثنوی ﴾ آن یکی تاکعبه حافی می رود * وین یکی تامسجد ازخود می‌شود) اول برکسه کعبه یه دك آیاغی چبلاق کیدر بو بریسی خانه سندن مسجده دکن کند یسندن کیدر ﴿ مثنوی ﴾ آن یکی درپاکبازی جان بداد * وین یکی جان کند تایك نان بداد) اول برکسه عاشقلقده وبذل وایثارده جان ویردی و بو برکسه جان چکشدی تایرنان ویردی یعنی اول بری تابراتمك ویرنجه جان قویرد واولمك حالنه کلورپس راه اوسط بوجله نك استعدادنه کوره قیاس اولنور یوخسه جله یه برابر قیاس اولنمز ﴿ مثنوی ﴾ این وسط دربانهایت میرود * کین مراترااول وآخر بود) بووسط نهایتله اولنده کیدر یعنی وسط متناهی یه نسبت قیاس اولنمق ممکندر زیراآنك اول وآخری اولور غیرمتناهی اولنده اوسط ووسط ممکن دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ اول رآخر بیابد تادرآن * درتصور کنجد اوسط یامیان) اول وآخر کرك تاآنده اوسط یامیان تصوره صیغه زیرااول وآخرموجوداولمق کرك تاکه اوسط ومیان تصور اولنمق ممکن اوله ﴿ مثنوی ﴾ بی نهایت چون ندارد د وطرف * کی بود اوارمیانه منصرف) نهایتسز اولان نسنه چونکه ایکی طرف طوتمیه واولی واخری اولمیه یعنی بی نهایت انبیاعلیهم السلام واولیای عظامك باطنلریدر چونکم ایکی طرف طوتمز فچن اوبی نهایته میانه یعنی اوسط منصرف اولور یعنی فچن اول بی نهایته حداعتدال صرف اولنور وافراط وتفریط تصور قیلنور ﴿ مثنوی ﴾ اول وآخر نشانش کس نداد * گفت لوکان له البحر مداد) سورهٔ کهفك آخر ینه اشارتدر (قل لوکان البحر مداد) دی یامحمدا کربحر محیط مرکب اولسه (الکلمات

بنم ربمك معانی وكلماتنك تحرير وكتابتی ايچون (لنفد البحر) تحقيقا بحر محووفانی
اوليدی زيرا جسمدر وهرجسم متناهيدر (قبل ان تنفد كلمات ربی) ربمك كلماتی
متناهی اولمزدن اول زيرا كلمات الله غير متناهيدر پس مداد متناهی اولمزدن اول علوم
نامتناهيدنك كتابتی ممكن اولمز (ولو جئنا بمثله مددا) ای ولو جئنا بقدرتنا الباهرة عونا
وزيادة يعنی اگرچه بزكتور سكده اودريای محيط مثلی مدد وزياده معاونت كتورسكده
يينه كلمات الله متناهی اولمزز زيرا مجموع متناهين دخی متناهيدر بلكه تحت وجوده داخل
اولان اجسام مقوله سی هرنه ايسه متناهيدر پس بو آيتك سبب نزولی بو اولديكه
يهوديلر ديديلركه كتابلرده برمحلده (وما اوتيتم من العلم الا قليلا) يوررو برمحلده
دخی (ومن يؤت الحكمة فقد اوتی خيرا كثيرا) يوررپس تناقضدر توفيق نيجه
اولور ديدكلرنده بوآيت نازل اولديكه علم اللهه نسبت علم انسان قيلدر ديمك
اولور معنای بيت اول وآخرده مرتبهٔ حقيقته واصل اولان ولينك نشانی واحوال
بی پايانی بركسه شرح ويره مز زيرا بو نلرصفت حقله متصف اولمشلردر واوصاف
حق ايسه غير متناهيدر انبيا واوليا كلمات الله دراول جهتد نكه كن امريله ظاهر
اولمشدر اگرچه جميع موجودات دخی بوامرده داخل وجمله سی بوحيثيتدن كلمات
الله درلكن انبيا واوليا علت غائيهٔ موجودات ومكوناتدرلر پس بونلرك باطنلری
صفت حقله متصف ومتخلق اوليجق بونلرك درونده او لان معلوماتك واسرار
واوصافه وحكمتك كلماتن اغصان واشجار واقلام وبحار وزخار مركب اولسه
الی يوم القيام تحرير اولنسه نهايت وانجام بوليه ايدی ﴿ مثنوی ﴾ هفت
دريا كرشود كلی مداد * نيست مر پايان شدن راهيچ اميد) يدی دريا اگرچه
جميعا مركب اوله منتهی اولمسنه هيچ اميد وامكان يوقدر يعنی هفت دريا اگر مداد
اولسه بواوليانك قلبنده او لان علمك پايانه هيچ اميد يوقدر ﴿ مثنوی ﴾ باغ
وبيشه كرشود يكسر قلم * زين سخن هركز نكردد بيش وكم) وكذلك باغ
وبيشه اگر جميعا قلم اوله بوانبيا واوليانك باطنده او لان سخن حقدن هركز بيش
وكم اولمز ﴿ مثنوی ﴾ آن همه حبر وقلم فانی شود * وين حديث بی عدد باقی
بود) اول دوكلی مركب وقلم فانی اولور كه متناهيدرو بوانبياواوليانك باطنده
اولان حديث بی شمارينه باقی اولور كه غير متناهيدر (كما قال الله تعالی فی سورة
لقمان فی حق كلماته (ولوان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر يمده من بعده
سبعة ابحر مانفدت كلمات الله) پس بومحله كلنجيه دك اعتراض اوله جوابدركه
اول بسيار كووا كثار خواولمقدر نفس الامرده بوعلمدن برولی هرنقدر سويلسه
درياد ن برقطره وكونشدن برذره كيبدر پس مكثر اولمز بعده اعتراض ثانی يه
جواب ويروب بيوررلر ﴿ مثنوی ﴾ حالت من خواب راماند كهی * خواب

پندارد مرا ترا کرهی) ظاهرده کاهی بنم حالتم خوابه بکزر اول حالتی برکراه خواب ظن ایلر یعنی ای شیخ بکا کاه کاه برحالت و برراحت پیدا اولور که غلبهٔ نوملهٔ مستلق اولوب میتلرکبی بندنی یاتورم و بوجهاندن کوز یومیوب عالم حقیقته دیدهٔ بصیرتی کشاده قیلمورم بنم بوحالتم کاهی خوابه مشابه اولور وحقیقت حاله واقف وعالم اولمقدن کراه اولنلر تحقیقا بوحالتی نوم دائم زعم ایلرلر وربخسبدهست چون اصحاب کهف دیو سوز سویلرلر بوکونه حالت اولیادن بعضسنه چوق واقع اولور نته کم ابن فارض حضرتلرینك منقبه سنده اوائل دیوانندهٔ بو یله مسطوردرکه (قال ولدابن الفارض حاکیا عن حال ابیه وتارة یکون الشیخ رضی الله عنه مستلقیا علی ظهره کالنائم و یمر علیه عشرة ایام متواصلة وتارة اقل من ذلك وتارة اکثر وهو علی هذه الحالة لایأکل ولا یشرب ولایتکلم ولایتحرك فهو کما قال (بیت) تری المحبین صرعی فی دیارهم * کفتیة الکهف لایدرون مالبثوا * والله لوحلف العشاق انهم * صرعی من الحب اوموتی لما حنثوا * ثم یستفیق من هذه الحالة و یکون کما کان ﴿ مثنوی ﴾ چشم من خفته دلم بیداردان * شکل بیکار مرا برکاردان) ای شیخ اکرچه ظاهرده بنم چسمم او یومشدر اما بنم قلبمی بیدار یل بنم صورتا کار وعملسز شکل وجسدیمی کار وعمل اوزره یل یعنی بنم بیکار ومعطل اولدیغم شکلی سن عین برکار و برتحصیل یل همان عمل بدن دکلدر بلکه عمل قلب عمل بدندن افضل واشرفدر (ولهذا قال علیه السلام لاعبادة کالتفکر قال البیضاوی لانه المخصوص بالقلب ﴿ مثنوی ﴾ کفت پیغمبر که عینای تنام * لاینام قلبی عن رب الانام) حضرت رسول علیه السلام ایتدیکه بنم چشملرم او یورلکن بنم قلبم رب الانامدن او یومز بوحدیث شریفه اشارتدر که امام بخاری حضرت عایشه رضی الله عنهادن روایت ایدرلر حضرت عایشه حکایه ایدرلر که حضرت رسول علیه السلام قبل اداء الوترنائم اولوب بعده قالقوب بلا توضی نمازه شروع قیلدی بن دیدم یارسول الله نمت حتی نفخت بفمك فقال صلی الله علیه وسلم ان عیناى تنامان ولاینام قلبی) یعنی بنم ایکی کوزم بحسب الظاهر او یورلرحال بوکه بنم قلبم رب العالمیندن غافل دکلدر پس اول صوفی دخی کندینك نو منه وقلبنك ایقاظنه بوحدیثله استشهاد ایلدی زیرا عند اهل التحقیق بوخصلت وحالت حضرت رسول علیه السلامه مخصوصه اولمسنه دلیل بوقدر بلکه علی طریق الوراثة اولیایه دخی میسردر ﴿ مثنوی ﴾ چشم تو بیدار ودل خفته بخواب * چشم من خفته دلم درفتح باب) ای طاعن ومعترض اولان سنك کوزلك بیدار وقلبك خواب غفلتله خفته در و بنم کوزم ویا حسم ظاهرا او یومشدر اما بنم کوکلم فتح بابده در ﴿ مثنوی ﴾ مرد لم را پنج حس

دیکرست * حس دلر اهرد وعالم منظرست) تحقیقا قلبمه پنج حواس دخی واردر بوحواس ظاهره دن غیری که اول قوت متخیله وقوت متفکره وقوت متوهمه وقوت حافظه وحس مشترکدر کوکل حسنك هر ایکی عالم یعنی ظاهر وباطن منظر یدر ﴿ مثنوی ﴾ توز ضعف خود مکن درمن نکاه * برتوشب برمن همان شب چاشتکاه) سن کندی ضعف وعقلکدن بکا نظر ایلمه زیرا قیاس نفس علی النفس جائزدکلدر برنفسك حالی برنفسه بکزه‌مز مثلا شب سنك اوزر یکه شبدرهم اول شب بنم اوزر یمه چاشتکاه وصبح دستکاهدر ﴿ مثنوی ﴾ برتوزندان برمن آن زندان چو باغ * عین مشغولی مرا کشته فراغ) زندان سکازنداندرکه انده مضطرب اولوب پریشان خاطر اولورسن اول زندان بکا باغ کبیدر زیرا آنده جمال الهی ایله مسرور وآسوده م یعنی سنك اوزر یکه شب ظلمانی ونوم جسمانی زنداندر و بکا اول باغ وجنانددر عین مشغوللق بکا فراغ اولمشدر یعنی مرتبهٔ ولایته ایرنلر سائر بشرکبی دکلدر بلکه سائر بشرك عکسی دینلسه جائزدر زیرا بونلر صورتا نائم ومعنی بیدار وصورتا مشغول و برکار ومعنی فارغ وبیکارلردر ﴿ مثنوی ﴾ پای تودر کل مرا کل کشته کل * مرتزا مانم مرا سور ودهل) سنك آیاغك بدن بالجغنده واکل وشرب آب وکلنده قالمشدر و بکا اول آب وکل عین کل روحانی وکلستان آثار واسرار ربانی اولمشدر تحقیقا سکا بوآب وکل عالمی ما ثمدر بلا شهود محبوب وبکا سور ودهلدر مع مشاهدة المحبوب ﴿ مثنوی ﴾ درزمینم باتوساکن درمحل * می دوم برچرخ هفتم چون زحل) نعم صورتا زمینده سنکله برمحلده ساکن وقرار ایدیجیم من حیث المعنی زحل یلدزی کبی فلك سابع اوزره یلرم ﴿ مثنوی ﴾ همنشینت من نیم سایهٔ منست * برتراز اندیشها پایهٔ منست) همنشین وجلیسك من حیث الحقیقه بن دکلم بلکه بنم سایه‌مدر یعنی جسددر که روحه نسبتله سایه کبیدر بنم پایه وقدرم اندیشه لردن عالیدر کدر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه من زاندیشها بکذشته ام * خارج اندیشه پویان کشته ام)زیراکه بن اندیشه لر عالمندن ایلروکچمشم اندیشه نك خارجندن یلجی اولمشم یعنی عالم حقیقت ومرتبهٔ اوهیتده پویان اولوب اوچشم ﴿ مثنوی ﴾ حاکم اندیشه ام محکوم نی * زانکه بنا حاکم آمد بر بنی) روی حقیقتی کورنلر ومرتبهٔ ولایته ایرن ارنلر کندیلردن فانی وحقله باقی اولدقدن صکره آنلرده عقول واندیشه نك تصرفی اولمزوافکاروعقول حکم فیلمز بلکه بونلرك حقیقتی عقول واندیشه یه حاکمدر واهذا اول صوفی ولی لسانندن بیورلردیرلر که بن اندیشه نك حاکمی ام من حیث الحقیقه محکوم واسیری دکلم شول اجلدنکه بنا بنا اوزره حاکم کلدی پس نظر قیلسك جمیع موجودات صوری واکر معنوی بنای حقدر پس جمیع بنای حق حقله قائم وباقی

اولان خليفهٔ حقك محكومی اولور وولیٔ خدابنای اشیاده باذن الله تصرف قیلور
پس من هذه الحیثیة بونلر حاکم اندیشه وعقول ومتصرف مخلوق ذلولدر لر
﴿ مثنوی ﴾ جمله خلقان سخرهٔ اندیشه اند * زان سبب خسته دل وغم
پیشه اند) اما جمله خلقلر اندیشه لرینك مغلوبی اولمشلردر اول سببدن خسته دللر
وغم پیشه لردر اگر دیرسك که سنی دخی کوروروز که عندالامتحان اسیر عقل واندیشه
و بعض زمانده خسته دل وغم پیشه سن جواب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ قاصدا
خودرا باندیشه دهم * چون بخواهم ازمیان شان برجهم) قاصدا کندیمی
اندیشه یه ویرم و برای استنار سیر عقول وافکار اولورم تامحکوم اندیشه اولنلر
بنی کندیلرکبی قیاس ایده لر چونکم بن استیم بوغم پیشه اولنلرك ومحکوم اندیشه
قالنلرك میانندن صیچره رم واوج معناده پرواز ایلرم آنلرکبی دائما کرفتار دام اندیشه
دکلم ﴿ مثنوی ﴾ من چومرغ اوجم اندیشه مکس * کی بود برمن مکس
را دست رس) بن مرغ اوج کبی ام واندیشه وافکار مکس کبیدر مکسك بنم
اوزریمه چن غلبه سی والی ایرشمسی اولور یعنی مکس کبی اولان اندیشه وهوشك
چن بنم اوزریمه دسترسی اولور ﴿ مثنوی ﴾ قاصدا زبر آیم ازاوج بلند *
تاشکسته پایکان برمن تنند) اوج بلنددن ومرتبهٔ سعادتمنددن قصدا آشغه کلورم
ومرتبهٔ بشریته تنزل قیلورم تاشکسته پایکان طریقت وخسته دلان عالم صورت
بکا طولنه لر وکندیلره جنس وآشکاره آشنا کوروب بحر درونمدن صولنه لروهر نبی
وولینك خود بشریته کلمری عبادالله عین نعمت وناسك فهم ایلدیکی مرتبه ده
اولمری ناسه محض الطف ورأفتدر زیراقوت بشریه نك حقیقت انبیا واولیایی کورمکه
بلکه ملائکه یی کورمکه طاقتی یوقدر ولهذا قال الله تعالی (واوجعلناه ملکا
لجعلناه رجلا ولبسنا علیهم مایلبسون) وبومحله مناسب خلافنده تفصیل اولنمشدر
﴿ مثنوی ﴾ چون ملا لم کیرد ازسفلی صفات * بر پرم همچون طیور الصافات)
سورهٔ الملکده (اولم یروا) ای محمد کورمزلرمی و نظر ایتمزلرمی یوکفار مکذبان
(الی الطیر فوقهم صافات) اوزرلرنده اولان قوشلره که جوسماده عند الطیران
اجنحه لرینی بسط ایدر (و یقبضن) ودخی قبض وضم ایدرلر اجنحه لرینی کندیلره
حینا فحینا استظهارا للطیران (مایمسکهن الا الرحمن) پس انلری عند القبض
والبسط حفظ وامساك ایلر الا اول رحمن که مرحمتی علی کل شیٔ واسع وشاملدر
وکذلك جمیع اشیانی حفظ وامساك ایلین اول رحمندر (انه بکل شیٔ بصیر) تحقیقا
اول رحمن کیفیات ابداع مبدعاته بصیر وتدبیرات واحوال مصنوعاته علیمدر
معنای بیت چونکم بنی ملال طوته یوعالم سفلی صفاتدن یعنی عالم طبیعت ومرتبهٔ
بشریتدن پرواز ایدوب اوچرم اوج اعلایه وجوسمای معنایه طیور صافات کبی

﴿ مثنوی ﴾ پرمن رستست هم ازذات خویش * برنجفسانم دو پرمن باسرش *
جعفر طیار راپرجاریه است * جعفر طرارر اپرعاریه است) طیور صافات کبی
عالم حقیقته اوچرم دیمشدی اول مناسبتله دیرکه بنم پرلرم شول مجاز وعاریتی
اولان اجنحهٔ مکر وحیل وتزویرودغل دکلدر که وابسته در بلکه بنم پرم بررسته در
بنم قنادم هم کندی ذاتمدن بیمشدر که اول علم تحقیق وذوق وشوق توفیقدر
بن چربشله کندیمه ایکی قناد یاپشدرمزم که اول قوت علمیه وقوت عملیه در
(کما ان اهل التقلید واصحاب التزویر یطون علی انفسهم علوما عقلیة ونقلیة
یباهون بها العلماء ویمارون بها السفهاء ویصرفون وجوه الناس الیهم
کذوی الجنا حین یظنون طیورا الهیة ولیسوا کذلك) جعفر طیارك قنادی جاریه
ودائمدر جعفر طرارك قنادی عاریه وعاریضیدر محققین وصادقین جعفر طیار
کیدروتقلدین ومزورین جعفر طرار کیدر جعفر طیارك پری جاریه وبنفسه
طائر در جعفر طیار حضرت علینك برادر بزرکوار لریدر اندن اون باش زیاده
واسلامه آندن اول آماده اولمشلردر وحضرت نبی علیه السلام اول حضرتك
حقنده یاجعفر انت اشبه بی خلقا وخلقا یورمشلردر حتی بو بشارتك مسرتندن اول
حضرت قالقوب اول حینده رقص قیلمشلردر وحضرت علیدن بوکونه روایت
اولنور که یوررلر برکون بن حضرت رسول الله صلی الله علیه وسلمك حضورنده
ایدم نماز قیلغه متوجه اولدیلر اول حینده بابام ابوطالب کلدی وحضرت نبی علیه السلام
آنی صلاته ترغیب ایدوب دیدیکه یاعمی نولیدی بکا اویدك ونماز قلیدك ابوطالب
دیدیکه (یاابن اخی علمت انك علی حق ولکن استحی من العرب) پس جعفره متوجه اولوب
دیدیکه یاجعفر سن ابن عمکك جناحی قتنده نماز قیل پس جعفر حضرت رسولك یانده
نماز قیلوب تمام ایلدکدنصکره حضرت نبی علیه السلام اکا التفات ایدوب
بیوردیلرکه (الا انبئك یاجعفران الله تعالی اعطی لك جناحین من نور لتطیر بهما فی الجنة)
ولهذا اول حضرته ذوالجناحین دینلدی وطیار دخی تسمیه اولندی ومنقبه لرنده بودخی
منقولدر احیانا هواده طیران وطیورکبی سماده سیران ایدرلردی وبعض قولده
اول حضرت روم دیارنده شهید اولدقده لطف حقله آکا ایکی یشل قناد ظاهر
اولوب عالم علوی جانبنه پرواز ایلمشلر بواجلدن اکا جعفرطیار دیو سویلمشلردر
والله اعلم اما جعفر طرار معین برکسه اولمق احتمالیده واردر لکن معلوم ومشهور
دکلدرکه نه کونه کسه در بلکه هرمکار وغدار اولان کسه لره مراد اوله که انلرك
جناحین علم وعملاری کسدیلره ملك اولمیه بلکه عاریتی اوله وخلقه نمایش ایچون
کسدی یه مربوط قیله ﴿ مثنوی ﴾ نزدانکه لم یذق دعو بست این *
نزدسکان افق معنیست این) اول کسه نك قتنده که بولذتدن طاتمدی و بومعنادن
ذوق ایتمدی بوسوزلر دعویدرکه بونی ادعایه حمل ایلر اما افق ساکنلرینك قتنده

بومعنای صحیحدر یعنی سکان افق معنی وقاعدان تتق سرا پرده خدا اولنلر
قتنده بو سوزلرعین معنا در ﴿ مثنوی ﴾ لاف دعوی باشد این پیش
غراب * دیك تی و پریکی پیش ذباب) غراب کبی اولان اصحاب صورتك اوکنده
بومعنی لاف ودعوی اولدی سکك قتنده بوش وطلوچولك برابردرزیرا کرکسه
تهی وکرکسه طلو ذباب چولمکی قالدرمغه وفرق قیلغه قادر دکلدر منکر
قتنده دخی ولی ومرایی برابردر ﴿ مثنوی ﴾ چونکه درتومی شود لقمه
کهر * تن مزن چندانکه بتوانی بخور) اکول وشروب اولدیغی صفت اوزره
اعتراضه جواب ثالثدرکثرت اکل وشربك مذموم اولمسی وانسانی حیوان صفت
قیلمسی ومبتلای کسل وکثافت ایلمسی ایچوندرچونکم لقمه سنده کهر اوله وسنی
طاعت وعبادت حقه چابك وچالاك قیله فارغ اوله اولقدرکه قادرسن یی زیرا
اندن سکا ضرر یوقدر لکن نفسی چوقدرتن مزن چندانکه مرخواهی
بخوردخی نسخه دریعنی طورمه واپسم اوتورمه اولقدرکه ایسترسك یی مشایخ
عظامك برندن نقل اولنورکه اکل وشربله مقیدایمش بعض احبا واصدقاسی
رنکنده اولنلرآنك اکول وشروب اولدیغنه باطنا تعریض ایلمشلر وبری بری
مابینده بوشیخك اکلی انبیا علیهم السلام واولیای عظام اکلنه اویمز دیوب
سویلمشلرشیخ بونلرك ضمیرنه واقف اولوب وبرلکن ایستیوب بونلرك سوء ظنی دفع
ایچون لکن ایچره قی ایلدی لکن پردراولدی نته کم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾
شیخ روزی بهر دفع سوء ظن * درلکن قی کرد پردر شد لکن) سوء ظنی دفع
ایتمکدن اوتری شیخ برکون لکنك ایچنه قی ایلدی لکن پردراولدی ﴿ مثنوی ﴾
کوهر معقول رامحسوس کرد * پیر بینا بهرکم عقلئ مرد) کوهرمعقولی محسوس
ایلدی پیر بینا مردك کم عقل اولدیغندن اوتری آنك کاروعملنه طعن ودق
قیلدقلرندن اوتری ﴿ مثنوی ﴾ چونکه درمعده شود پاکت پلید * قفل
نه برحلق وپنهان کن کلید) چونکم معده ده سنك پاك وحلال اولان لقمك پلید
اوله یعنی لقمه مع هذا طیب وحلال ایکن کثافت وثقلت برله معده یی ملوث وخبائث
وکدورت درونه باعث اوله حلق ودهانکه قفل قو ومفتاحن پنهان ایله تاکم
آکل اولمیه سن ومأکولات طیبه یی مردار قیلیه سن ﴿ مثنوی ﴾ هرکه
دروی لقمه شد نورجلال * هرچه خواهد تاخورداوراحلال) هرشول کیمسه ده که
لقمه نورجلال اوله وحسن خصال ولطف فعالی زیاده قیله هرنه ایسترسه که یه
اکا حلال در اکثرمشایخ محققین لقمه یه ولقمه یی یینه نظرا یتمشلر بلکه لقمه خوارك
کار وکردارنه باقمشلر اکر کار وکرداری طاعت خدا ورضای حق ایچون ایسه
لقمه حرام دکلدر واکلده اسراف یوقدردیمشلرزیراحرام لقمه دن واسراف اوزره

ینن طعامدن طاعت حقه میل ورغبت حاصل اولمز دیمشلر واکر آکل اولانك کاری طاعت خدا اولمزسه ورضای حق ایچون اکل قیلمز البته اول لقمه ده شائبهٔ حرام مقرردر واوکان فی زعم الآکل حلا لا زیرا مبدأ معاصی وآثام لقمهٔ حرامدر طعام حلالدن عصیانه میل طوغمز دیرلر پس کثرت اکل وشربك منهی اولمسی کثافت ومعصیته سبب اولدیغنه بناء در یوخسه مجرد کثرت اکل وشرب مذموم دکلدر لاسیما نورجلال وحسن خصال اوله پس نزدانکه لم یذق دعویست این نزدسکان افق معنیست این بیور دقلری بیت شریفدن حاصل اولان وهم وشبهه یی دفع ایچون تکرار بومعنایی مؤید اولان کلامه رجوع ایدوب تفهیم ایچون بعض ضرب امثاله شروع ایدوب بیو ررلر

﴿ بیان دعوی که عین آن دعوی کواه صدق خویشت ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کر توهستی آشنای جان من * نیست دعوی کفت معنی لان من)
ای بوسوزلری دعوی زعم ایلین کیمسه اکر سن بنم جانمك آشناسی ایسك بنم
معنی لان اولان کفتم دعوی دکلدر بلکه عین دعوی نفس دعویمك کواهیدر
﴿ مثنوی ﴾ کر بکویم نیمشب پیش توم * هین مترس ازشب که من خویش
توم) مثلا اکر نصف الیلده وظلمت شبده سنك قتنده یم دیم آکاه اول شبدن خوف
ایلمه که بن سنك قریب واشناك ام ﴿ مثنوی ﴾ این دود عوی پیش تومعنی
بود * چون شناسی بانك خویشاوند خود) بوایکی دعوا سنك قتکده دعوای
معنادر چونکه کندی خصمکك بانك وآوازنی آکلیه سن ﴿ مثنوی ﴾ پیشی
وخویشی دودعوی بودایك * هردومعنی بودپیش فهم نیك) پیشلك وخویشلك
ایکی دعوی اولدی یعنی سنك اوکنده یم وسنك خصمکم دیمك ایکی دعوی اولدی
ولکن هرایکیسی خوب واطیف فهمك قتنده معنی اولدی ونفس دعوی کندینك
صحت وصدقه شهادت قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ قرب آوازش کواهی می دهد *
کین دم اززدیك یاری می جهد) آوازك قربی آکا طانقلق و یرر زیراکه بودم
وآواز بر یارك قتنده حاصل اولور پس آنك آوازنك قربی اول یارسنك حضور کده
اولدیغنه شهادت قیلور ﴿ مثنوی ﴾ لذت آواز خویشا وندنیز * شد کواه
برصدق آن خویش عزیز) خصمك آوازنك لذتی دخی ای عزیز اول خصمك
صدقی اوزره شاهد اولدی زیرا آشنا واقربانك آوازی اجنبی و بیکانه نك آوازندن
فهم وعقلی اولان کیمسه نك قتنده تمیز او لمش وفرق قیلمشدر ﴿ مثنوی ﴾
باز بی الهام احمق کوز جهل * می ند اند بانك بیکانه زاهل) کیرو الهامسز
احمقکه اول احمق جهلندن بیکانه نك بانك وآوازنی اهلنك بانك وآوازندن بیلمز
﴿ مثنوی ﴾ پیش اودعوی بود کفتار او * جهل اوشد مایهٔ انکار او) آنك

قتنده آنك سسوزی دعوادر آنك جهلی آنك انكارینك سبب ومایه‌سی اولدی
﴿ مثنوی ﴾ پیش زیرك كاندرونش نورهاست * عین این آواز معنی بودراست)
زیرك قتنده كه آنك باطن ودرونده انوار الهیه دن نورلر واردر بو آواز عینیله
راست وصحیح معنی اولدی ﴿ مثنوی ﴾ یاتازی كفت یك تازی زبان *
كه همی دانم زبان تا زبان) مثل آخر یا لسان عربی بیلور بركسه لسان عربی
ایله دیدیكه عرب طائفه سنك لسانینی بیلورم مثلا انا اعرف لسان العرب دیسه
ودخی لسان عربی بیلمكه دلیل بعض لغات وكلمات عربی سویلسه ﴿ مثنوی ﴾
عین تازی كفتنش معنی بود * كرچه تازی كفتنش دعوی بود) آنك عین عربی
سویلمسی معنادر وصدق دعواسنه دلیل وكواهدر اكرچه آنك عربچه بن تازی
بیلورم دیمسی دعوی اولور لكن عین دعوی كندی نفسنك صدقنه شهادت قیلور
﴿ مثنوی ﴾ یانویسد كاتبی بركاغدی * كاتب وخط خوانم ومن امجدی) مثال
آخر یا بركاتب بركاغد اوزره بازسه كاتبم وخط خوانم وبر اولویم ﴿ مثنوی ﴾ این
نوشته كرچه خود دعوی بود * هم نوشته شاهد معنی بود) بوورق اوزره
یازلمش اكرچه خوددعوی اولورهم یازلمش معنانك شاهدی اولور زیرا كاتبم دیدیكی
كتابتدن معلوم اولورو خطخوانم دیدیكی دخی آنك خطندن ظهوره كلورو امجد اولسنه
دخی حسن خطی ونظم كلامی دلالت قیلور ﴿ مثنوی ﴾ یابكوید صوفی
دیدی تودوش * درمیان خواب سجاده بدوش) عین دعوی كندی نفسكی
مصدق اولسنه برمثال دخی اولدركه یاخود برصوفی سكاكله وسویلیه كه سن
كوزدك دون خواب ایچره سجاده سی اوموزنده بركسه یی بوهم وجه دریا بركسه
سكا دیسه كه سن دون كیجه دوشكده او موزنده سجاده وارصوفی كوردك
﴿ مثنوی ﴾ من بدم آن وانچه كفتم خواب در * باتواندر خواب درشرح
نظر) بن ایدم اول واول نسنه یكه دیدم خوابده سكا خواب ایچنده شرح نظر
وفتح بصر جهتدن ﴿ مثنوی ﴾ كوش كن چون حلقه اندر كوش كن *
آن سخن رایشوای هوش كن) آنی كوش ایله وحلقهٔ زرین كبی قولغكده ایله
اول سوزی هوشكه پیشوا قیل ﴿ مثنوی ﴾ چون ترایادایدآن خواب این
سخن * معجزه نوباشد وزركهن) چونكه اول دوش سنك یاد وخاطر كه كله بوسوز
سكایكی معجزه واسكی التون اولور ﴿ مثنوی ﴾ كرچه دعوی می نمایداین ولی *
جان صاحب واقعه كویدبلی) اكرچه دعوی كورسنور بوولكن صاحب واقعه نك
جانی بوكا اقرار ایرله بلی دیر ﴿ مثنوی ﴾ پس چوحكمت ضالهٔ مؤمن بود *
آن زهر كه بشنود موقن بود) پس چونكه حكمت مؤمنك ضاله سیدر حكمتی
هر كیمدنكه استماع ایده موقن واعتقاد ایدیجی اولور یعنی (الحكمة ضالة المؤمن

فحيث وجدها فهواحق بها) حكمت ومعرفت مؤمنك يتور ديكيدرانى هرقنغى
كشيدن كه استماع ايليه بلاشبهه موقن اولور ﴿ مثنوى ﴾ چونكه خودرا
پيش او يابد فقط * چون بودشك چون كند خودرا غلط) چونكم مؤمن كندويى
اول ضاله سنك اوكنده حاضر بوله مطلقا وقطعا نيجه شك اولور آكا ونه حالله
كندويى غلط ايلر بركسه يتوكنى برآخردن بعينه استماع ايلسه يله شك ايدوب غلط
ايلرفكيف ضاله سنك حضورنده حاضراوله نوجهله شك وغلط ايلرسن ديمك اولور
﴿ مثنوى ﴾ تشنهٔ راچون بكويى تو شتاب * درقدح آبست بستان زودآب)
مثلا برتشنه يه سن چونكم ايودييه سن قدحده آب واردر اول آبى فورى آلوب تشنه لكى
دفع ايله ﴿ مثنوى ﴾ هيچ كويد تشنه كين دعويست زو * ازبرم اى مدعى مهجورشو)
هيچ تشنه دير ميكه بوسوز دعوا در پورى بنم فهمدن اى مدعى دور ومهجور اول
﴿ مثنوى ﴾ باكواه وحجتى بنماكه اين * جنس آبست وازان ماء معين) بابرشاهد وحجت
كوستر كه بوآب جنسيدر واول ما معهند نميدر ﴿ مثنوى ﴾ يابطفل شيرمادر بانك زد *
كه بيا من مادرم هان اى ولد) ياخود سودامر طفله مادرى بانك اوردى بو يله
ديو كه كل بن مادر كم آكاه اول اى ولد ﴿ مثنوى ﴾ طفل كويدمادراجت
بيار * تا كه باشيرت بكيرم من قرار) طفل ديرمى اى مادر بوخصوصده حجت ودليل
كتورتاكه سنك سودك اوزره بن قرار طوتم وسندن فرار ايليم ﴿ مثنوى ﴾
دردل هرامتى كزحق مزه ست * روى وآواز پيمبر معجزه ست) هر برامتك قلبنده كه
حضرت حقدن ذوق ولذت واردر پيمغبرك يوزى وآوازى معجزه در
﴿ مثنوى ﴾ چون پيغبر ازبرون بانكى زند * جان امت ازدرون سجده كند)
چونكم پيغمبرعليه السلام طشره دن بربانك اوره واسلامه دعوت ايده امتك جانى
دروندن سجده ايلر ومطيع اولور وآكا انقياد قيلور ﴿ مثنوى ﴾ زانكه جنس
بانك اواندر جهان * ازكسى نشنيده باشد كوش جان * آن غريب ازذوق آواز
غريب * اززبان حق شنودانى قريب) زيراكه اول پيغمبرك كلا منك جنسنى
بوجهان ايچره بركسه دن اشتمشدى جان قولغى اول غريب وعجيب وبديع اولان
آوازك ذوقندن حق لسانندن (انى قريب) مفهومنى اشتدى (كماقال الله تعالى
(واذاسألك عبادى عنى فانى قريب اجيب دعوة الداع اذادعانى) توضيح معنى
هركسه يه الله تعالى حبل وريدندن وعقل وقلبندن اقربدر ولكن هركس بوقربك
حقيقته واصل اولمدقلرى جهتدن كندىلرى حقدن بعيد ظن ايدرلر وبوقربك كماايله
حقيقته واصل اولنلر انبيا عليهم السلام بعده اولياى عظما مدر ولهذا خليفه
مستخلفك عينيدرديرلر وبرفحواى (ان الله يقول على لسان عبده) فچى برنينك
وياخود برولينك لسانندن عبادنه حق سويلسه اول قرب حقيقيدن غريب اولان
امتك جانى اول آواز عجيب الشانك ذوقندن زبان حقدن كه اول زبان انبيا

واولیادر که بونلرك لسانی حق منزله سنده در (انی قریب) دیدیکی کلامك صدق معناسنی اشتدی وحقك آنلره کمال قربنی بیلدی پس ایمان واقرار قیلدی وبونلرك قربی واسطه سیله کندیده اولان قربی دخی بیلدی وبولدی (وهو معکم) سرنه آکاه اولدی

﴿ سجده کردن یحیی علیه السلام درشکم مادرعیسی علیه السلام ﴾

﴿ مثنوی ﴾ مادریحیی بمریم درنهفت * پیشتر ازوضع حمل خویش کفت)
یحیی پیغمبر علیه السلام مادری تنهاده مریمه کندینك وضع حملندن اولرك
دیدی ﴿ مثنوی ﴾ که یقین دیدم درون توشهیست * کاواولو العزم ورسول
آکهیست) که یقین کوردم سنك درونکده برشاه واردر که اولو العزمدر وزیاده آکاه
رسولدر رسلدن اولوالعزم اول کسه لردر که حقدن اکا کتاب نازل اوله وکندینك
مستقلا شریعتی اوله شرعنه ناسی دعوت قیله پس عیسی علیه السلام اولوالعزمدر
وحضرت یحیی علیه السلام نبی صالحدر شرع موسی علیه السلام اوزره

﴿ مثنوی ﴾ چون برابر اوفتادم باتومن * کردسجده حمل من اندر زمن)
چونکم بن سنك برابرومقابله که واقع اولدم بنم حمل درحال سنك حانبکه سجده
ایلدی ذوالفطن دخی نسخه در یعنی زیرکلکلر صاحبی دیمکدر ﴿ مثنوی ﴾
این جنین مر آن جنین راسجده کرد * کزسجودش درتنم افتاد درد) بوقرنده
اولان جنین اول قرنکده اولان جنینه سجده ایلدیکه بنم حملمك سجودندن بنم تنمه
درد والم واقع اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت مریم من درون خویش هم * سجده
دیدم ازین طفل شکم) مریم یحیی پیغمبرك مادرنه ابتدی بندخی کندی درونمده
هم بوشکمده اولان طفلدن برسجد کوردم

﴿ اشکال آوردن برین قصه ﴾

﴿ مثنوی ﴾ ابلهان کویند کین افسانه را * خط بکش زیرا دروغست وخطا) ابلهلر
ایدرلر بوقصه یه خط چك زیرا کذب وخطادر یعنی ساده دل اولنلردن بعض کسه لر
دیرلر بوقصه غیرواقعدر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه مریم وقت وضع حمل خویش *
بوداز یکانه دوروهم زخویش) زیرا حضرت مریم کندینك حملنك وضعی
وقتنده اجنبیدن وخصمدن یعنی جمیع خلقدن دوروبعید ایدی ﴿ مثنوی ﴾
ازبرون شهران شیرین فسون * تانشد فارغ نیامد خود درون) شهرك طشره سنده
اول شیرین فسون ما دام که فارغ اولمدی شهرك ایچنه کلمدی مریم چونکه
حضرت عیسی علیه السلامی طوغردی اندنصکره حضرت عیسی علیه السلامی
قوجاغنده طوتدی وقوم وقبیله سی قتنه ایلتدی ﴿ مثنوی ﴾ مادر یحیی
کجادیدش که تا * کوید اوراین سخن درماجرا) یحیی پیغمبر علیه السلامك
مادری مریمی قنده کوردیکه تامصاحبنده بوسوزی مریمه دیه ﴿ جواب اشکال ﴾
﴿ مثنوی ﴾ این بداند کانکه اهل خاطرست * غائب آفاق اورا حاضرست)

بونی بیلور اول کسه که اهل خاطر واهل الهامدر آفاقك غائبی آکاحاضر درقلبی
معدن الهـام الهی وخواطرر بانی اولان کسه‌لره غائب حاضر دروبعید وقریب
برابردر ﴿ مثنوی ﴾ پیش مریم حاضر آیددر نظر * مادریحیی که دورست
ازبصر) مریم قتده نظرده حاضر کلور یحیی پیغمبرك مادری که بحسب الظاهر
بصردن دوردر ﴿ مثنوی ﴾ دیدهـابسته بیتند دوست را * چون مشبك
کرده باشد پوست را) دوستی ماسوادن بسته وفارغ اولان چشم کورر چونکم
اول کوزك صاحبی پوستی مشـبك ایلمش اوله پوستدن مراد وجود جسمانیدر
وآنی مشبك ایلمکدن مراد مانع انوار الهی اولان اوصاف نفسانیه بی جابجا ازاله
ایدوب خانهٔ قلـبنه اول روزنه لردن انوار الهی والهـام ربانی دخول ایلمکدر
﴿ مثنوی ﴾ ورندیدش ازبرون نی ازدرون * ازحکایت کیر معنی ای زبون *
نه چنانکه افسانهابشنیده بود * همچوشین برنقش آن جفسیده بود) اکر مادریحیی
فرزندانی مریمی طشره‌دن کورمدیسه ودرون عالمـدن دخی مکالمه قیلدیسه
حکایه دن معـنی طوت ای زبونکه قصـه دن مراد حصه درانجـلین دکل که
یعنی اول کسه کبی اوله که‌افسانه لری‌اشتمش ابدی وحرف شین کلمهٔ نقش اوزره
یاپشدیغی کبی اول کسـه‌لر دخی‌اول حکایه نك نقش وصورتنه یاپشمش اولدی
﴿ مثنوی ﴾ تاهمی کفت آن کلیـلهٔ بی‌زمان * چون سخن نوشدز دمنه بی
بیان) کلیله بردلکونك اسمیدر دمنه دخی بردلکونك نامیدر پس دابشلیم حکیم
بوایکیسنك لسان‌حالندن ظهور ایلین احوالی یزوب وسائر وحوش وطیورك السنهٔ
احوالـدن جاریه اولان احوالی وآثاری سمط تحریره دیزوب جمله سن برکتاب
عجیب دوزوب آنك رکن اعظمی کلیله ودمنـهٔ حکایه سی اولدیغنه بناء آکاکلیله
ودمنه دیونام ویرمشدر فارسیده انوار سهیلی ترکیده همایونـنامه آنك ترجمه سیدر
پس معنی تاکم دیردی اول کلیلهٔ بی زبان دمنه یه‌ودمنهٔ بی یاندن نوجهله سوز
اشیدردی تفکر ایله بوایکیسنك بری برینه مکالمه سنه لسان‌حال دیرلرکه‌عند العرفا
اول انطق من‌لسان المقالدر عارف‌وعالم‌اولنلر حیواناتك حالندن بوکونه حصه
آلوب آنی صورت‌قصه‌یه کتوروب تنبیه غافلین وایقاظ نائمین ایچون آنی نقل اندرلر
﴿ مثنوی ﴾ وربدانستند لحن همد کر * فهم آن‌چون کرد بی نطق بشر)
وانن سلم بوحیوانات اکر بری برینك لحن وصوتنی بیلدیلرسه آنك الحـان‌واصواتنی
بلا نطق بشرنه کونه فهم ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ درمیـان شیر وکا وآن دمنه
چون * شد رسول وخواند برهرد فسون) شیرله‌شتربه دید کلری کا ولك بینده
اول دمنـه دیدکلری رو به نیجه رسول‌اولدی‌و بوایکیسنه نه کونه افسون اوقودی
﴿ مثنوی ﴾ چون‌وزیر شیر شد کاوبیل * چون زعکس ماه ترسان کشت‌پیل)

واول كاونيل اسدك نيجه وزيرى اولدى وفيلر صويك ايچنده اولان ماهك عكسندن نيجه خوف ايلدى كاذكر هذه القصه فى الجلد الثالث ﴿مثنوى﴾ اين كليله ودمنه جمله فتر يست *ورنه كى بازاغ الكك رامر يست) بوكليله ودمنه جمله افترا ودروغدر يعنى بوكليله ودمنه نك جمله صور وحكايائى خود افترا در كه فى الحقيقه آفا قده بو اولمش دكلدر واكر افترا اولسيدى زاغله لكلكك فجن جنك وخصومتى واردر يعنى لكلكك زاغه عناد وستيزه لكى فجن حقيقة متصور اولاوردى همان قصه دن حصه آلمق وحكايه دن منفعت بولمق وآنكله اصلاح نفس قيلقدر كرك صورت حكايه صحيح اولسون وكرك اولمسون ﴿مثنوى﴾ اى برادر قصه چون پيمانه است * معنى اندروى مثال دانه است)اى برادر قصه پيمانه كبيدر قصه ايچنده معنى پيمانه ايچنده اولان دانه كبيدر ﴿مثنوى﴾ دانهٔ معنى بكيرد مرد عقل * ننكرد پيمانه را كر كشت نقل) صاحب عقل اولان كسه دانه كبى مقبول اولان معنايى طوتر پيمانه يه نظر والتفات ايلمز اكر پيمانه نقل ورفع اولديسه ﴿مثنوى﴾ ماجراى بلبل وكل كوش دار * كرچه كفتى نيست آنجا آشكار) بلبل وكلك ماجراسنه قولاق طوت اكرچه بلبل وكلده برسوز آشكاره دكل يعنى بلبل ايله كلك مابينده معنوى حالله نيجه مكالمه واقع اولور حال بوكه آصلا نطقدن اثر يوقدر لكن اهل حال اولانلر بونى انلرك وجود لرندن فهم قيلور

﴿ سخن كفتن بزبان حال وفهم كردن آن ﴾

﴿مثنوى﴾ ماجراى شمع باپروانه نيز * بشنوى معنى كزين كن اى عزيز) پروانه ايله شمعك قصه سنى دخى اى عزيز ايشت ومعناى كزين اختيار ايله ﴿مثنوى﴾ كرچه كفتى نيست سر كفت هست * هين بيا لا پر بپر چون جغد پست) اكرچه بونلر مابينده بحسب الظاهر برسوز يوقدر ولكن سوزك سرى ومعناسى وار در آكاه آول يو كسكه اوچ يا قوش كبى آلچغه اوچه يعنى معنى جانبنه پرواز ايدوب سفلى اولان لفظ وصورت خانبنه ميل ايتمه ﴿مثنوى﴾ كفت در شطرنج كين خانهٔ رخست * كفت خانه از كجا آمد بدست * خانه رابخريد يا ميراث يافت * فرح انكس كوسر معنى شتافت) يعنى برشطرنج باز ديكه شطرنجده بوخانه رخ خانه سيدر برلعب شطرنجه واقف اولمين ايله دخى يوخانهٔ حقيقى زعم ايدوب اكاديديكه خانه رخك انه قندن كلدى اورخ صاتونمى آلدى ويا ميراثمى بولدى همان براى قيام قرينه جواب محذوفدر يعنى نه آلدى ونه ميراث بولدى فرح وسعادتله اول كسه كه اومعنى جانبنه ايودى ﴿مثنوى﴾ كفت نحوى زيد عمرا قد ضرب * كفت چونش كردى جرمى ادب) اكثر اعرابى لغت عربه عالمدر كندى لسانى اولديغنه بناء اما اصطلاحات نحويه يه جاهلدر فجن قواعد نحويه دن اصلاح الفاظ ايچون برتركيبى متعلمه فاعل ومفعولى تعليم ايچون

بروجه ضرب مثل ذکر اولنسه اعرابه واقف اولمین اعرابی آنی لغت معنا سنه
حمل ایدر ومعنئ حقیقیسی جانبنه کیدر نته کم بر نحوی دیدی زید عمرا قد ضرب
وبوتر کیبدن اول نحوی زید لفظا مرفوع مبتدا وعمرا لفظا منصوب مقدم
مفعولیدر ضربتك وضرب مع ما عمل فیه جمله سی جملهٔ فعلیه اعرابدن محلا
مرفوع خبریدر مبتدا نك شو معنایی دیلدی ولغت معنا سنه عارف
وبواصطلاحه غیر واقف اولان کسسه لردن بری آکادیدیکم نیچون اول عمروه
بی جرم زید اوردی وتأدیب قیلدی ﴿ مثنوی ﴾ عمرو اجرمش چه بدکان
زید خام * بی کناه اور ایزد همچون غلام) اول عمروك جرم وکناهی نه ایدی که
اول ناپخته وبی انصاف زید کناه سز آنی غلامی کبی اوردی ﴿ مثنوی ﴾
کفت این پیمانهٔ معنی بود * کندمی بستان که پیمانه ست رد) نحوی آکا ایتدی که
بوترکیب معنی اوچکی اولدی سن بغدابی آل زیرا پیمانه رد اولمشدر که معنای
لغویسی بومحلده مراد دکلدر ﴿ مثنوی ﴾ زید وعمرو از بهر اعرابست
وساز * کردروغست آن تو بااعراب ساز) بلکه زید وعمرو اعرابدن اوتری
دوزلمشدر اگرچه دروغدر سن اعرابله دوزل ﴿ مثنوی ﴾ کفت نی من آن
ندانم عمرورا * زید چون زدبی کناه وبی خطا) اول جاهل بنه دیدیکم یوق
یره دکل بن آنی بیلزم محصل عمروی زید نیچون بی کناه وبی خطا اوردی بکا
شو لفظلرندن مستفاد اولان معنیدن سو یله ﴿ مثنوی ﴾ کفت از ناچار ولاغی
بر کشود * عمرو یك واوی فزون دز دیده بود) آخر الامر نحوی ناچاردن دیدی
ویرلاغ ولطیفه آچدی یعنی ناچار برلاغ آچوب وکندی یلدیکی مرتبه دن
کچوب اول جاهله دیدیکه عمرو برز یاده واو اوغرلمش ایدی ﴿ مثنوی ﴾
زید واقف کشت دزدش رازد * چون که ازحد برد حدش می سزد)
زید بوحاله واقف اولدی کندینك دزدینه کوتك اوردی چونکه عمروحددن
التدی یعنی حدشر عیدن تجاوز ایلدی سرقه سبیله عمروه حد لایق اولور
پس زید عمروی جرم وکناهی سبیله تأدیب ایتمش اولور اول خبیث بوکز معنایی
فهم ایدوب قبول ایلدم دیدی

﴿ پذیرآمدن سخن باطل در دل باطلان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت اینك راست پذرفتم بجان * کژ نماید راست درپیش کژان) اول ابله
نحو یدن چونکم بوسوزی اشتدی اکا ایتدی ابشته جاهله بونی قبول ایتدم اول
نادانلدن بوحالت عجب دکلدر زیرا اکریلر قتده طوغری اکری کور بنور واکری
دخی طوغری کور بنور ﴿ مثنوی ﴾ کر بکربی احولی را مه یکیست * کویدت
این دوست دروحدت شکیست) مثلا اکربراحوله ماه بردردبه سن احول سکادیر
بوایکیدر براولمقده شك واردر ﴿ مثنوی ﴾ وربروخندد کسی کویدد وست *

﴿ راست ﴾

راست داردان سزای بدخوست) واکر بر کسه تمسخر طریقیله احول اوزره کوله وماه ایکیدردیه احول بوکذبی راست طوتر بوکونه خصلت قبیحه خوی اولان کسه نك لایقیدر ﴿ مثنوی ﴾ بردروغان جمع می آید دروغ * الخبیثات الخبیثین زدفروغ)عین کذب اولنلراوزره کذب جمع کلور وصحیح اولور زیراخبیث اولان نفسلر ایچون خبیثلر فروغ ونوراوردی یعنی خبیث اولانلر شیلر خبیثه اولان نفسلره صف اوذوق وبردی دیك اولور (کما قال الله تعالی الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات للطیبین والطیبون للطیبات) بوآیت کریمه نك ورودی خاصدر که حضرت عایشه رضی الله عنهانك براءتی حقنده در ولکن حکمی عامدر ولهذا علماومفسرین دیمشلردر بوآیت مثل مجراسنه اجرا اولنورپس مشایخ کرام بونی اکثر مثل موقعنده ایرادایلمشلردر ﴿ مثنوی ﴾ دل فراخانرا بود دست فراخ * چشم کورانرا عثارسنکلاخ) دل فراخ اولنلرایچون وسعت یدواردرکه (الطیبات للطیبین) در وکورکوزلر ایچون سرنکون اولمق وآیغی قایمق واردر سنکستانده که (الخبیثات للخبیثین) در

﴿ دربیان جستن پادشاهی آن درخت که هرکه میوه‌ٔان درخت خوردنمیرد ﴾

﴿ مثنوی ﴾ کفت دانایی برای داستان * که درختی هست در هندوستان) بردا ناداستان ایچون دیدیکه هندوستانده بردرخت وار در ﴿ مثنوی ﴾ هرکسی کزمیوهٔ اوخورد و برد * نی شود اوپیرنی هرکز بمرد) هربرکسه که آنك میوه سندن یدی والندی اول کسه نه پیر اولور ونه هرکزاولدی ﴿ مثنوی ﴾ پادشاهی این شنیداز صادقی * بردرخت ومیوه‌اش شدعاشقی) برپادشاه برصادق القولدن بوسوزی ایشتدی درخته وآنك میوه سنه زیاده عاشق اولدی ﴿ مثنوی ﴾ قاصدی داناز دیوان ادب * سوی هندوستان روان کرداز طلب) دیوانندن بردااناقاصدی یعنی عالم وعامل برسول طلبدن اوتری هندستان جانبنه روان ایلدی ﴿ مثنوی ﴾ سالها می کشت آن قاصدازو * کردهندوستان برای جست وجو) اول قاصدانندن اوتری نیچه یلاِ هندوستانك اطرافنی دور ایلدی اول درختی جست وجو ایچون ﴿ مثنوی ﴾ شهر شهر ازبهراین مطلوب کشت * نی جزیره ماندونی کوه ونه دشت) اول قاصد بومطلوبدن اوتری هندستانده شهرشهر کزدی وطولندی اول قاصد دور وکشت ایلدك نه جزیره قالدی ونه طاغ ونه صحرا قالدی ﴿ مثنوی ﴾ هرکرا پرسید کردش ریشخند * کین که جوید جزمکر مجنون بند) اول درختی هرکیمه صوردی ایسه آکا ریشخندایلدی وبویله دیوسویلدی که بودرختی غیرکیم ایسترمکر مجنون بندایستر ﴿ مثنوی ﴾ بس کسان حصفعش زدنداندر مزاح * بس کسان کفتند ای صاحب فلاح) چوق

کسه لر لاغ واطیفه ده آکا سیلی اور دیلر وچوق کسه لر بر سبیل تهکم دیدیلر
ای صاحب فلاح ﴿ مثنوی ﴾ جست وجوی چون توزیرك سینه صاف * کی تهی
باشد کجاباشد کزاف) سنجاین سینه صاف زیرکك طلبی چون خالی اولور چون کزاف
و بیهوده اولور ﴿ مثنوی ﴾ وین مرا عاتش یکی صفعی دکر * وین زصفع
آشکاراسخت تر)اول قاصده بومراعات برغیری صفعدر یعنی خلقك بعضیسنك بوکونه
رعایتلری اکابرآخر طبنجه ایدی وبو صفع آشکاره صفعدن شدیدر کدر ﴿ مثنوی ﴾
می ستودندش بتسخرای بزرك * درفلانجابددرختی بس سترك) آنی تمسخرواستهزا ایله
مدح ایلدیلربویله دیو که ای بزرك فلان برده زیاده عظیم بردرخت واردر ﴿ مثنوی ﴾
درفلان بیشه درختی هست سبز * بس بلند وپهن وهرشاخیش کبز) فلان
بیشه ده سبز بردرخت واردر زیاده بلند وجسیم وآنك هر برشاخی بزرك وعظیم در
﴿ مثنوی ﴾ قاصد شه بسته در جستن کمر * می شنیداز هرکسی نوعی خبر)
پادشاهك قاصدی درختك طلبنه کمر باغلمش هر برکیسه دن بردورلی خبرایشتدی
﴿ مثنوی ﴾ پس سیاحت کرد آنجا سالها * می فرستادش شهنشه مالها)
پس نیجه یللراورادہ سفروسیاحت ایلدی پادشاه اکا مالللر کوندردی ﴿ مثنوی ﴾
چون بسی دیداندرآن غربت تعب * عاجزآمدآخرالامر ازطلب) قاصد چونکه
اول غربتده زیاده چوق تعب ومشقت کوردی آخر الامر طلبدن عاجز کلدی
﴿ مثنوی ﴾ هیچ از مقصود اثرپیدانشد * زآن غرض غیرخبرپیدا نشد)
مقصودندن هیچ اثر پیدا اولمدی اول غرضدن خبر دن غیری پیدا اولمدی
﴿ مثنوی ﴾ رشتهٔ امید او بکسسته شد * جستهٔ اوعاقبت ناجسته شد) آنك
امیدی رشته سی مقطوع اولدی آنك مطلوب ومقصودی عاقبت ناجسته وناپیدا
اولدی ﴿ مثنوی ﴾ کرد عزم بازکشتن سوی شاه * اشك می بارید دومی
بر یدراه) قاصد شاه جانبنه کیرودونمك عزمن ایلدی کوزیاشن یاغدرردی وقطع
مسافه ایلردی

﴿ شرح کردن شیخ سرآن درخت را باآن طالب مقلد ﴾

﴿ مثنوی ﴾ بود شیخی عالم وقطبی کریم * اندران منزل که آیس شد ندیم)
زیاده عالم وتمام قطب برشیخ کریم وارایدی اول منزلده که ندیم آیس ونومید اولدی
﴿ مثنوی ﴾ کفت من نومید پیش اوروم * زاستان او براه اندر شوم) قاصد
کندیسنه ابتدی بن نومید اولمش کیمسه شیخك حضورینه کیده یم آنك آستانندن
یوله کیده یم ﴿ مثنوی ﴾ تا دعای او بود همراه من * چون که نومیدم
من از دلخواه من) تاانك دعاسی بنم همراهم اوله چونکم کندی دلخواه همدن
نومیدم یعنی کندی مطلوب ومقصودمدن چونکم مأیوس ومقنوطم باری اول

عزیزه وارهیم وآنك خیر دعاسن الوب بعده آنك آستانه سندن یوله روان اولهیم دیدی
﴿ مثنوی ﴾ رفت پیش شیخ با چشم پر آب * اشك می بارید ما نند سحاب)
اول قاصد چشم پرآیله شیخك اوکنه کتدی سحاب کبی کوز یاشنی یاغدردی
﴿ مثنوی ﴾ کفت شیخاوقت رحم ورقتست * ناامیدم وقت لطف این ساعتست) قاصد
شیخه ایتدی ای شیخ رحم ورقتك وقتیدر مطوبمدن ناامیدم لطفك وقتی بوساعتدر
﴿ مثنوی ﴾ کفت واکو کزچه نومیدیستت * چیست مطلوب تورو باچیستت) شیخ
قاصده ایتدی آشکاره دیکه سنك نومید لکك ندندر سنك مطلوبك ندر سنك
روی وتوجهك نیه در ﴿ مثنوی ﴾ کفت شاهنشاه کردم اختیار * از برای
جستن یك شاه خسار) قاصد شیخه ایتدی شاهنشاه بنی اختیار ایلدی بردرختی
طلب ایلمکدن اوتری ﴿ مثنوی ﴾ که درختی هست نادر در جهات * میوهٔ اومایهٔ
آب حیات) جهانده نادروعجیب بردرخت واردر اول درختك میوه سی آب حیاتك
مایه سیدر که آب حیات نیچه سبب حیات ایسه بومیوه درختی سر مایهٔ حیاتدر
﴿ مثنوی ﴾ سالها جسنم ندیدم یك نشان * جز که طنز وتسخر این
سرخوشان) نیچه بللر آنی طلب ایلدم آندن برنشان کور مدمکه بوسر خوشلرك
طنز وتمسخر ندن غیری ﴿ مثنوی ﴾ شیخ خندید و بکفتش ای سلیم *
آن درخت علم باشد در علیم) اول شجرهٔ ثمرهٔ حیاتك اسم ورسمنه فریفته اولان
کسه یه شیخ عارف کولوب اکادیدیکه ای ساده دل اول درخت علم اولدی علیم
اولان کسه نك باغ وجودنده که ﴿ مثنوی ﴾ بس بلند وبس شکرف و بس
بسیط * آب حیوانی ز دریای محیط) اول علم درختی زیاده بلند وچوق اولو ودخی
بسیط وپهنا در نه درخت بلکه دریای محیط الهیه دن آب حیاتدر ﴿ مثنوی ﴾
تو بصورت رفتهٔ ای بیخبر * زان زشاخ معنیٔ بی بار و بر) سن ایسك صورت
درخته کتدك ای بیخبر اول سببدن که شاخ معنیدن بی بار و برسن اول شاخ
معنا وشجرهٔ جنت اعلا عالمك وجودمیوه داریدر نته کم بوحدیث شریف بومعنایه
دلیل ورهنمادر (عن ثوبان رضی الله عنه قال قال علیه السلام اذالقیتم شجرة
من اشجار الجنة فاقعدوا فی ظلها وکلوا من اثمارها قالوا وکیف یمکن هذا فی دار الدنیا
یارسول الله قال علیه السلام اذا لقیتم عالما فکانما لقیتم شجرة من اشجار الجنة
﴿ مثنوی ﴾ که درختش نام شد کاه آفتاب * کاه بحرش نام کشت وکه سحاب)
علمك نامی درخت کاهی آفتاب اولدی علمك نامی کاه دریا وکاهی سحاب
اولدی یعنی مسمی بردر ولکن هرکس آکامناسب برکونه اسم اطلاق ایدرلر
مثلا کاه اول علمه درخت نام اولدی مثمر معانی ومعارف نفیسه اولدیغی اعتبارله
وکاه آکا افتاب دینلدی منور قلوب انیسه اولدیغی اعتبارله وکاه آکا دریا دیدیلر

محیط حقایق اشیااولدیغی ملابسه ایله وکاه سحاب دیدیلر مطر قطرات مسائل روحانی وجسمانی اولدیغی وسائل ایله ﴿ مثنوی ﴾ آن یکی کش صد هزار اثارهاست * کمترین آثار اوعمر بقاست) محصل اول برمسمادر که آنك صد هزار آثاری واردر آنك کمترین آثاری عمر بقادر ﴿ مثنوی ﴾ کرچه فردست اواثردارد هزار * آن یکی رانام شایدبی شمار) اکرچه اول فردوواحددرمن حیث المسمی ولکن هزار کونه آثاروخواص وکردارطوتراول بر یکه آثاری فراوان اوله بی شمارو بی عدد نام کرك یعنی اول برذاته بی شمار اسما ایله تسمیه قیلق لایق وجائزدر * بیت * عبا راتناشتی وحسنك واحد * وکل الی ذاك الجمال یشیر* دین بومعنایه فائزوجائزدرشخص واحده اسامی کثیره ایله تسمیه قیلمق صحیح اولدیغنه ضرب مثل طریقیله برقاج ابیات یوررلر ﴿ مثنوی ﴾ درحق دیکربود قهروعدو* درحق دیکربود لطف ونکو) مثلا اول برکیمسه حقنده قهروعدواولور برغیری کسه نك حقنده لطف وخوب اولور ﴿ مثنوی ﴾ صدهزاران نام اویك آدمی * صاحب هر وصفش ازوصفی عمی) برشخصك صدهزاران نامی واردرواوذاتنده برآدمیدرآنك هروصفنك صاحبی بروصفدن اعما در یعنی هر وصفنی کماینبغی بیلکه قادردکلدر بلکه اکثر اوصافنه عالم ایسه بعض اوصافندن غافلدر ﴿ مثنوی ﴾ هرکه اندر نام پیچدکین ثقه ست * همچو تونومید واندر تفرقه ست) هرشول کیمسه که نامه طولشدی بویله دیوکه بونام ثقه ومحکم درای جوینده در خت حیات سنك کبی ناامیددر وتفرقه درز برانامدن حقیقت ذوقی ظاهر اولمز ﴿ مثنوی ﴾ نوچه برجفسی برین نام درخت * تا بمانی تلخ کام وشوربخت) بودرختك نامی اوزره سن نه تعلق و تشبث ایلرسن تاکم تلخ کام وشور بخت قالورسن یعنی بی لذت و بی سعادت اولورسن ﴿ مثنوی ﴾ درکذراز نام و بنکردرصفات * ناصفاتت ره نماید سوی ذات * اختلاف خلق ازنام اوفتاد * چون بمعنی رفت آرام اوفتاد) ذات واحده یه صفات مختلفه واسطه سیله اسامی کثیره اطلاق ایدرلر منشأ اختلافاته اسامی اختلافات صفات اولور وآثاروافعال مختلفه دن عندالمستدلین صفات مختلفه یه شعور قابل اولور وکثرت اسما وصفات قادح وحدت ذات اولمز ولکن ناقص المعرفه اولنلره واسما وصفاته نظر قیلنلره حجاب اولور وانلری اسامی کثیره ایله مسمی اولان ذات واحده دن کیرو قیلور نته کم ارباب متفرقه صاحبلری اولان کفره رسول علیه السلام که واحده دعوت ایلدیکی حینده دیدیلر(اجعل الالهة الهاواحدا ان هذا لشیء عجاب) پس حضرت مولانا قدس سره طالب توحید الهی اولنلره خطاب ایدوب بیوررلرکه نامدن کچ وصفاته نظر ایله تا صفات ذات جانبنه سکابول کوستره یعنی اسامی مختلفه دن کچ وصفات متنوعه یه نظر آچ که

هر براسم برصفات مقابله سنده وضع اولنمشدر تااول صفات متکثره سکایول کوسترہ ذات موصوفه جانبنه تاصفات مختلفه ایله متجلیه وافعال متنوعه ایله ظاهره اولان ذات واحده یی مشاهده قیله سن وشبهات وشکوکدن بری اوله سن خلقك اختلافی نامدن دوشدی چونکه معنایه کتدی آرام واقع اولدی یعنی بوخلقك جناب حق خصوصنده اولان اختلافی اسامیدن واقع اولدی چونکم بونلر معنایه ذاهب اولدی ومعنی نهایدیکن بیلدی وحقیقتی بولدی آرام وسکون حاصل اولدی وبره مسمانك بحسب اللغات اصطلاحات مختلفه او لمسنه دخی اشارت قیلوب اومعنایی توضیح ایچون اول چهار کسه نك بری بریله اولان نزاعنی حکایه ایدوب بیورر لر

﴿ منازعت چهار کس جهت انکور که هر یکی بنام دیکر فهم کرده بودند انکوررا ﴾

﴿ مثنوی ﴾ چار کس رادادمردی یك درم * آن یکی گفت این بانکوری دهم) برآدم درت کسه یه براچه ویردی اول برکسه مردانجمی ایدی ابتدی بوراچه یی انکوره ویره یم ﴿ مثنوی ﴾ آن یکی دیکر عرب بد گفت لا * من عنب خواهم نه انکورای دغا) اول برغیرسی عرب ایدی ابتدی لای حیله بازبن عنب ایسترم انکور ایسترم ﴿ مثنوی ﴾ آن یکی ترکی بدو گفت این بنم * من نمی خواهم عنب خواهم اوزم) اول بریسی ترك ایدی وابتدی بوبنم قیل وقالی ترك ایله اوزوم ایستر ﴿ مثنوی ﴾ آن یکی رومی بگفت این قیل را * ترك کن خواهیم استافیل را) اول بریسی رومی ایدی دیدی بو گلامکی ترك ایله یعنی سنك دیدیکك اولمزبن استافیل ایسترم ﴿ مثنوی ﴾ در تنازع آن نفر جنگی شدند * که زسر نامها غافل بدند) اول طائفه تنازع ومخالفتده بربریله جنك ایدیجی اولدیلر زیرااول نامارك سروحقیقتدن غافل ایدیلر ﴿ مثنوی ﴾ مشت برهم میزدنداز ابلهی * پر بدندازجهل وازدانش تهی) ابله لکلرندن بربرینه مشت اوردیلر زیرااول طائفه جهلدن پروعلمدن خالی ایدیلر ﴿ مثنوی ﴾ صاحب سری عزیزی صد زبان * کربدی آنجا بدادی صلحشان) چوق دل بیلور برعزیز و برصاحب سراکر اورا ده اولیدی آنلره صلح ویردی ﴿ مثنوی ﴾ پس بگفتی او که من زین یك درم * آرزوی جملتانرامی دهم) پس اول صاحب سر اولان عزیز دیدیکه بن بو براچه دن سزك جیمکزك آرزوسنی ویره یم ﴿ مثنوی ﴾ چون که بسپار یددلرابی دغل * این درمشان میکندچندین عمل) جونکه قلبکزی حیله وخدعه سزصدقله بکا تسلیم ایلیه سز سزك بودرمکز بوقدر عمل ایلر ﴿ مثنوی ﴾ یك درمشان می شود چارالمراد * چاردشمن می شودیك زاتحاد) سزك بودرمکزدرت مراداولوریغی درت مراد حاصل اولور درت دشمن اتحاد ومحبتدن براولور زیرابودرت کسه نك منازعه سی عالم اولدقلرندن نزاع لفظی ایدی جونکم براهل دل بونلرك مرادنی ظهوره کتورسه ایدی

بونلر منحصد اولوب جدال وخصومتلری زائل اولیدی ﴿ مثنوی ﴾ کفت
هر یکتان دهد جنك وفراق * کفت من آردشمارا اتفاق) هر بریکزك سوزی
سزه جنك وفراق و یرر بنم سوزم سزه اتفاق واتحاد کتورر ﴿ مثنوی ﴾
پس شما خاموش باشیدانصتوا * ناز باتان من شوم در کفت وکو) سوره اعرافك
آخرنده اولان آیته اشارتدر (واذاقری القرآن فاستمعوا) سبب نزولی بودرکه
انصاردن برکسه رسول الله صلی الله علیه وسلمك ارد نده نماز قیلوب هرنه که اول
حضرت قرأت بیور دیلرسه اول دخی قرأت ایلدکده بوآیت کریمه نازل اولدی
اول وقتده که قرأن قرأت اولنه پس استماع ایدك استماع تحقیق وقبوللره (له)
انی (وانصتوا) دخی ساکت وخاموش اولوك (لعلکم ترحمون) تافائز اوله سز
اول مرحمته که اقصای مقاصددر ظاهر نظم شریف وجوب استماع وانصاته
دلالت ایدر حین قرأت قرأنده لکن عامهٔ علما متفقلردر که خارج صلواتده
مستحباتدندر معنای بیت یعنی برصاحب اسرارنهان وعزیزصدز بان اولیدی
اصحاب نزاع وارباب جدالهصلح وجواب ویریدی ودییدیکه درهم قلبکز بکانسلیم
قیلك بعده سز خاموش وساکت اولکزکه مقتدی ومؤتم حقنده انصتوا بیورلدی
پس قبلهٔ حقیقته متوجه اولان اما مه اقتدا قیلان مریدلر ایچون دخی سکوت
واجب اولدی تاکم سزك زبانکزبن اولم کفت وکو وجست وجوده ﴿ مثنوی ﴾
کرسختنان می نمایدیك نمط * در اثرمایهٔ نزاعست وسخط) وحدت مطلقه دن
بی علم اولنلروتفرقه ده قالنلر کاه اولورکه کلاملرین برنمط و برقاعده ووتیرهٔ واحده
اوزره سویلرلر ونزاع وجدالدن حذر ایلرلر معهذا بنه مورث تفرقه وموجب
اختلاف وتغطیه در پس تنبیهالهذا بیورلر ومرتبهٔ تفرقه ده قالنلره خطاب
قیلورلر ای صاحب تفرقه اکرچه سزك سوزیکز سیزه کوزل بلا اختلاف
بر اسلوب اوزره کورینور لکن اثرده مایهٔ نزاع وسخطدر زیرا اول کلامك نمط
واحد اوزره اعتدال بولمسی وکرم اولمسی حقیقی دکل عاریتیدر ﴿ مثنوی ﴾
کرمیٔ عاریتی ندهد اثر * کرمیٔ خاصیتی داردهنر) عارضی وعاریتی اولان حرارت
اثرو یرمز خاصیته منسوب اولان کرمیت هنر طوتر یعنی ذاتی وخاصیتی حرارت
هنر واثر طوتر ﴿ مثنوی ﴾ سرکه راکر کرم کردی زاتش آن * چون خوری
سردی فزاید بیکمان) مثلا سرکه نکه طبعی بارددر اکر آتشدن آنی کرم
طوتسك یعنی سرکه یی اکرآتشدن کرم ایلدك ایسه بوهم وجهدر سرکه یی اکرچه
آتشدن کرم ایلدك چونکم آتش سببیله کرم اولمش سرکه یی بیه سن یعنی ایچه سن
شك وکمانسز اول سرکه برودت زیاده ایلر ﴿ مثنوی ﴾ زانکه آن کرمیٔ
اودهایزیست * طبع اصلش سردیست وتیزیست) زیراسرکه نك اول حرارتی

دهلیزیدر یعنی طشره یه منسوبدر ایچریدن دکلدر آنك اصلی وطبعی برودت وحدتدر
زیرا که سر که نك طبیعتی بارد وحدت اوزره در ﴿ مثنوی ﴾ ور بودیخ بسته دوشاب
ای پسر * چون خوری کرمی فزایددر جگر) بکمز که بالطبع حاردر اکر بوزلنمش
اولسه وبرودت اکا تأثیر قیلسه ای پسر چونکه یه سن جکرده حرارت زیاده ایلر پس
اصحاب توحیدك اختلافی موجب اتحاد وارباب تفرقه نك صلح وسدادی فی الحقیقه
مورث تفرقه وتضاد قیلور ﴿ مثنوی ﴾ پس ریای شیخ به زاخلاص ما *
کز بصیرت باشد آن وین از عمی) پس شیخك ظاهر ریاسی بزم اخلاصمزدن یکدر
زیرا شیخك ریاسی بصیرتندر و بومرید مبتدیلرك اخلاصی عمی وتقلیددندر
یعنی شیخ عارف باللهك ریاسی مرید مقامنده اولنلرك اخلاصندن یکدر کما قال الجنید
ریاء العارفین خیر من اخلاص المریدین) اول اجلسدن خیرلیدر که شیخك ریاسی
بصیرتدن ومریدك اخلاصی عمی وعدم معرفتدن حاصل اولور پس عن علم اولان
ریاء عن جهل اولان اخلاصدن نیجه وجوهله خیرلیدر ﴿ مثنوی ﴾ ازحدیث
شیخ جمعیت رسد * تفرقه آرددم اهل حسد) زیرا شیخك سوزندن جمعیت اریشور
اهل حسدك سوزی قلبه تفرقه و پراکنده لك کتورر ﴿ مثنوی ﴾ چون
سلیمان کزسوی حضرت بتاخت * کوزبان جمله مرغانرا شناخت) چونکم سلیمان
پیغمبر علیه السلام خدا جانبندن چاپدی یعنی حضرت حق طرفندن دعوت خلق
ایچون کوندرلدی که اوسلیمان علیه السلام جمله قوشلردیلنی فهم ایلدی
﴿ مثنوی ﴾ درزمان عدلش آهو باپلنك * انس بکرفت و یرون آمدزجنك)
انك عدلی زمانندہ آهو قپلانله انس طوتدی وجنکدن طشره کلدی
﴿ مثنوی ﴾ شد کبوتر ایمن ازچنکال باز * کوسفند ازکرك ناورد احتراز)
کبوتر بازك چنکالندن ایمن اولدی قیون قورددن احتراز وخوف کتورمدی
﴿ مثنوی ﴾ اومیانجی شد میان دشمنان * اتحادی شد میان پرزنان) اوسلیمان
علیه السلام دشمنلراورتاسنده میانجی اولدی و بر بر ینه عدو اولنلرك مابینی اصلاح
قیلدی پرزنلر اورتاسنده تمام اتحاد اولدی یعنی طیور مابینده آنك اصلاحی
سببیله الفت وانسیت ظهوره کلدی ﴿ مثنوی ﴾ توچو موری بهردانه
می دوی * هین سلیمان جوچه می باشی غوی) سن برمور کبی دانه دن اوتری
یلرسن آکاه اول سلیمان نی طلب الله نه غوی اولورسن ﴿ مثنوی ﴾ دانه
جورادانه اش دامی شود * وان سلیمان جوی راهردو بود) دانه طلب ایدیجی به دانه
آکار دام اولور واول سلیمان طلب ایدیجی به ایکیسی بیله اولور یعنی غدای نفسی
طالب اولنه اول غدا اکادام اولور وانك طالبی انك مکر وضرری قیدنده قالور
ولکن سلیمان حقیقی طالبی اولنه هم مطلوبی اولان سلیمان حقیقی وهم غدای جسمانی

وروحانی حاصل اولور ﴿مثنوی﴾ مرغ جانفهار ادر بن آخرزمان * نیستشان
ازهمه کر یکدم امان) جانلر مرغنه بوآخر زمانده بری برندن آنلره بردم آمان
یوقدر یعنی خلق عالم غدای نفسانیدن اوتری بر برلریله جنك وخصومتده در
و بری برلرندن امین دکللردر ﴿ مثنوی ﴾ هم سلیمان هست اندر دور ما)
کود هد صلح ونماند جور ما) بزم دور مزده هم سلیمان وار در زیرا هر عصرده
اولان شیخ کامل وقتنك سلیمانیدر که اووقتنك سلیمانی صلح و یرر و بزم جور یمز
قالمز ﴿ مثنوی ﴾ قول ان من امة را یاد کیر * تابالا وخلا فیها نذیر) قرأن
عظیمده (وان من امة) قولنی یادطوت الاوخلا فیها نذیره دکین سوره ملائکه ده
اولان آیته اشارتدر (انا ارسلناك بالحق) یامحمد بزسنی ارسال ایلدك دین حقله
کهاسلام دینیدر ویاخودملتبسا بالحق (بشیرا) بشارت ایدیجی اولدیغك حالده طلب
ایدنلره (ونذیرا) وتخویف ایلدیکك حالده معصیت قیلنلره (وان من امة) امم
سالفه دن هیچ برکروه یوقدر (الاخلا فیها نذیر) الا اول امتده برنذیر کچمشدر
(ولکل قوم هاد) مقتضاسنجه الان ینه هرقرنده برنذیر وهادیکه وارث
نبوی مقرردر ﴿ مثنوی ﴾ کفت خالی خود نبود ست امتی * ازخلیفهٔ
حق وصاحب همتی) حق تعالی حضرتلری ابتدی هیچ برامت خالی اولمشدر
حضرت حقك خلیفه سندن و برصاحب همتدن ﴿ مثنوی ﴾ مرغ جانهارا
چنان یکدل کند * کز صفا شان بیغش وبی غل کند) هر زمانك سلیمانی کلدی
زمانده اولان جانلر مرغنی آنجلین متحد ومتفق ایلرکه صفادن جانلر مرغنی
غشسز وغلسز ایلر یعنی غل وغشدن پاك ایدوب زیاده صفا یه ایرشدیرر
بومرتبه ده که ﴿مثنوی﴾ مشفقان کردند همچون والده * مسلمون را کفت نفس
واحده) مادر کبی بری برینه شفقت ایدیجی اولورلر حضرت نبی علیه السلام
مسلمانلره نفس واحده دیدی یعنی حضرت نبی علیه السلام مسلمانلر ایچون
(المسلمون کنفس واحدة) دیدی ﴿مثنوی﴾ نفس واحد از رسول حق شدند *
ورنه هریك دشمن مطلق بدند) ومسلمانلر رسول علیه السلام حقنده نفس واحد
اولدیلر یوخسه هر بری آخر ینه دشمن مطلق ایدیلر نته کم بوقصه دن روشن
وظاهر اولور

﴿ برخاستن مخالفت وعداوت ازمیان انصار ببرکات رسول علیه السلام ﴾

﴿ مثنوی ﴾ دوقبیله کاوس وخزرج نام داشت * یك زدیکر جان خون آشام
داشت) ایکی قبیله که اوس وخزرج نام طوتردی یعنی برقبیله به خزرج و برینه اوس
دیرلردی بری برندن قان نوش ایدیجی جان طوتردی یعنی قدیم الایامدن بری برینك
قان ایچمکه جان طوتزلردی ﴿ مثنوی ﴾ کینهای کهنه شان ازمصطفا *

محو شد در نور اسلام وصفا) انلرك قديم عداوت وكينه لرى رسول عليه السلام
سبيندن اسلام وصفانورندن محو اولدى يعنى بونلرك كهنه اولان كينه لرى حضرت
مصطفى صلى الله عليه وسلمك ارشاد وهدايتندن نور اسلام وصفاى ايمان ايله محو اولدى
وهربرى اخوه مرتبه سنى بولدى نته كم بيورلر ﴿ مثنوى ﴾ اولا اخوان شدند ان
دشمنان * همچو اعداد عنب در بوستان * وزدم المؤمنون اخوه بيند * در شكستند
وتن واحد شدند) اولا اول دشمنلر برى بريله اخوان اولدىلر بوستانده اولان عنبك
اعدادى كبى يعنى بوستانده اولان وعنقود واحده اوزره اجتماع قيلان اعداد
عنب كبى اول برى برينه اعدا اولنلر اولا اخوان اولديلر وثانيا (انما المؤمنون اخوة)
دمندن اولان بند سبيله صنديلر وتعين وانانيتلرين فناقيلديلر وتن واحد اولديلر
نته كم الله تبارك وتعالى بعد الايمان والاتحاد بونلرك نعمته اتحادنى ياد ايلك ايچون
وغيرى مؤمنلره ارشاد قيلق ايچون امر ايدوب سوره آل عمرانده بيورلر كه
(واذكروا نعمت الله عليكم) كه اونعمتك جمله سندن برى اتحاد واخوت
وزوال بغض وعداوته مؤدى اولان اسلامه سنى هدايت ايلكدر (اذ كنتم
اعداء) زيرا سز زمان جاهليتده برى بربكزه اعدا واضداد ايدبكز (فالف بين
قلوبكم) پس الله تعالى سزك قلوبكزى الف وانيس قيلدى برى برينه اسلام
وارشاد سيد الانام صلى الله عليه وسلم سببيله (فاصبحتم بنعمته اخوانا) پس سز
اول اللهك نعمتيله اخوة فى الله اوزره مجتمعين ومتحابين اولديكز وبنيان مرصوص
مرتبه سن بولديكز كه المؤمنون كالبنيان المرصوص در ﴿ مثنوى ﴾ صورت
انكورها اخوان بود * چون فشردى شيرهٔ واحد شود) اوزوملرك صورتى
برى برينه اخوان اولور كه جمله سى بك رنك وبك دلدر يعنى صورت اسلام
وايمانده اولنلر برى برلرينه اخوان اولورلر ذيرا بك رنك وبك دلدر ولكن اعداد
وتعيناتدن خالى دكلدر چونكه صقدك برشيره اولور يعنى چونكم بونلرك مقتضى
اعداد اولان جسدلرنى صتمسك وشكسته قلمسك بونلرك درونلرنك روحانيتى وايمان
ومعرفتى برشيره اولور يعنى تفرقه اولميوب بك جنس وبك رنك لك مرتبه سن بولورلر
﴿ مثنوى ﴾ غوره با انكور ضدانند ليك * چونكه غوره پخته شد شد يار نيك)
غوره وانكور برى برينه ضدلردر اما چونكه غوره پخته وانكور اولدى ايو يار اولدى
زيرا جنسيت حاصل قيلدى يعنى كافر وفاسق غوره كبيدرلر اكرچه مؤمنله
برابر اصلدن حاصلدر اما برى برينه ضدلردر ولكن چونكم غوره پخته اوله يعنى كافر
وفاسق مؤمن مرتبه سن بوله ضديت برطرف اوايوب مؤمنله يار نيك اولور بو غوره
مرتبه سنده اولان كسه لره حضرت رسول عليه السلام اخوان اولمغى وايمان
اوزره اتحاد قيلمغى امر ايدوب وتدابر وتباغضدن نهى قيلوب بيورلر كه

(ولاتباغضوا ولاتحاسدوا ولاتدابروا وكونوا عباد الله اخوانا) ﴿ مثنوی ﴾
غورهٔ كوسنك بست وخام ماند * در ازل حق كافر اصليش خواند) برغوره كه
طاش كبی قتی اولدی وخام قالدی يعنی اول كسه لر كه غورهٔ سنك بسته كبی خام
قالديلر غورهٔ سنك بسته من بعد اوزوم اولمين ولذت بولمين غوره يه ديرلر حق تعالی
بو كونه كسه لره ازلده كافر اصلی اوقودی كه دنياده سائر مؤمنلر كبی تربيهٔ انبيا
واوليا ايله اصلاح اولمز وايمان واسلامدن لذت بولمز ﴿ مثنوی ﴾ نی اخی نی
نفس واحد باشد او * در شقاوت نحس ملحد باشد او) يعنی كافر اصلی نه برادر
نه نفس واحد اولور كفر وشقاوتده اول كيسه نحس وملحد اولور وخام وناپخته قالور
العياذ بالله ﴿ مثنوی ﴾ كر بكويم انچه اودارد نهان * فتنهٔ افهام خيزد در جهان)
اكر سويليم اول نسنه يی كه اول كافر اصلی نهانده طوتر جهانده افهام وعقوله
فتنه قالقر وبعض كيسه نك ناقص المعرفة اولديغندن ضلالتنه ويأس وفتور ينه
سبب اولور ﴿ مثنوی ﴾ سر كبر كور نامذكور به * دود دوزخ ازارم مستور به)
كور كبرك سرورازی نامذكور اولمق يكدر دوزخك توتنی ياغ ارمدن دور ومستور
اولمق يكدر بعض نسخه ده ارم يرينه نظر واقعدر ﴿ مثنوی ﴾ غوره های
نيك كايشان قابلند * ازدم اهل دل آخر يكدلند) ايو غوره لر كه آنلر انكور اولمغه
قابللردر اهل دلك نفسندن آخر يكدللردر ﴿ مثنوی ﴾ سوی انكوری همی
رانند تيز * تادويی برخيزد وكين وستيز) انكور لغه قابل اولان غوره لر انكورلق
جانبنه تيز سوررلر وپخته اولوب كماله ايرمكه ايورلر تاكم ايكيلك وكين وعناد قالقه
وبونلر بو اوصاف ذميمه دن پاك اولهلر ﴿ مثنوی ﴾ پس در انكوری همی درند
پوست * تايكی كردند وحدت وصف اوست * دوست دشمن كرد ايراهم دوست *
هيچ يك باخويش جنكی درنبست) پس انكورلق مرتبه سنده يعنی ايمان واسلام
مقامنده پوستی يرتلر يعنی كمی موت اضطراريله وكمی موت اختياريله صورت
ظاهره لرين ووجود بشريه لرين فنا ايدرلر تاجميع انكورلر شيره اولوب براوله لر كه
برلكك وصفی وحدتدر يعنی وجود بشريه لرين فنا قيلدقدنصكره حتی نورواحد
اولورلر ووحدت مرتبه سن بولورلر وحدت انلرك صفت ذاتيه سی اولور اما اول
كسه كه وحدت مرتبه سن بولمدی دوست اكا دشمن اولور زيراهم اول كسه ايكيدر
هيچ بركندیسيله برجنك بغلمدی زيراجنك ايكيده اولور برده اولمز يعنی دوستی غير
كورمك سببيله هيچ بركسه كندیسيله جنك ايلمدی پس صاحب وحدت اولنلر
واتحاد حقيقی مرتبه سن بولنلر خلقی من حيث الحقيقه غيری كوروب آنلره
اغراض نفسانيه دن اوتری جنك طوتمز بلكه جنكلری لله اولوركه كندی
اجزالری كبی اولان خلقی وحدت حقه واتحاده دعوت ايدرلر ﴿ مثنوی ﴾

﴿ آفرين ﴾

آفرین برعشق کل اوستاد ❁ صد هزاران ذره را داد اتحاد) آفرین وصد هزار تحسین استاد کل عشق اوزره یعنی استاد کل عشق اوزره که اول حضرت سید انبیادر که جمله استاداولان انبیا واولیانك کلی منزله سنده درا کرچه ترکیب استادك جیمسنك عشق اوزره دیمك مناسبی افاده ایلر ولکن اواکی معنی بوندن اولیدر یعنی اول استادکل وافضل رسلك عشق اوزره آفرین اولسونکه صد هزاران ذره لره اتحاد ویردی ووحدت مرتبه سنه ایرکوردی وعشق بمعنی معشوق اولسه ومراد حضرت حق اولسه دخی الطف اولور وکلی استادك معشوقی اولدر وارواحه فی الحقیقه اتحاد ویرمك انك شانیدر ❁ مثنوی ❁ همچو خاك مفترق در ره کذر * یك سبوشان کرددست کوزه کر) کچه جك بوللرده خاك مفترق کبی ایدیلر اول کوزه کرك باطنی الی بوجمله بی برسبو ایلدی وبواتحاددن مراد اولان اتحاد ارواحدر ❁ مثنوی ❁ کاتحاد جسمهای آب وطین * هست ناقص جان نمیماند بدین)زیرا آب وکلدن نشوونما بولان جسملرك اتحادی صورت ظاهره ده ناقصدر جانك اتحادی بوکه بکزمز یعنی اتحادی اجسامکه آب وکلدن حاصله درناقص وابتر اولدی جان اتحادی بواتحاد صوری یه بکزمز ❁ مثنوی ❁ کرنظایر کویم اینجادر مثال * فهم راترسم که آرد اختلال) اکر بومحلده اتحاد ارواح ایچون نظایر سوبلرسم مشالده قوقرمکه فهم خلقه اختلال کتوره پس بوقدرله اکتفا اولندی ❁ مثنوی ❁ هم سلیمان هست اکنون لیك ما * ازنشاط دور بینی درعما) شمدی سلیمان دخی واردر لکن بزدور بینلك سر ورندن عماده یز نته کم مشهور مثلدر چراغك دیبی فراکلق اولور دیرلر ❁ مثنوی ❁ دوربینی کور دارد مردرا * همچو خفته در سرا کور ازسرا) دوربینلك کشی بی کور طوتر زیرا بعیده نظر ایلمکدن قریبی کور مز سراپده اویومش کسه سرایدن کور اولدیغی کبی زیرا خوابده ایکن چشمی کشاده دکل که سرایی کور مکه قادر اوله ❁ مثنوی ❁ مولعیم اندرسخنهای دقیق * درکرهها بازکردن ماعشیق) بویت اسلوب حکیم قاعده سی اوزره کندیلرینی امحاض نصح ایچون کلمات دقیقه دیمکه سعی ایدنلرك ومشکلات عمیقه فتحنه عقلی کیدنلرك میانه ادخال ایدوب علی طریق التعریض بیوررلر که سلیمان وقت وخلیفهٔ حقدن بزنیجه اکاماولورزوآنی نوجهله بیلورز ونه کونه بواورزکه دوربینلك وتدقیق وتعمیق نشاطندن عماده یز الفاظ وعبارانده دوربینلك مشاهدهٔ دقیق شوزلر اولیادن کورطوترمردی اوایچره خفته اولان اودن کور اولدیغی کبی بزدقیق سوزلره حریص ایزعقده لرآچغه بزعاشقز یعنی بزمولعز دقیق سوزلر سویلکده وعقده لرفتحنده ومشکلرآچغه عاشقز پس معشوق حقیقی بی نیجه بیلورزوآکا دلیل اولان سلیمان وقتی نوجهله بولورز ❁ مثنوی ❁ تاکره سندیه وبکشاییم ما * درشکال

و درجواب آیین فزا) بزناعقده بغلیه وزوچوزوز یعنی سخنهای دقیق معانی بی عمیق
ایرادایدوب ینه آنی شرح وبیان ایلیه وزاشکال وجوابده آیین زیاده ایدیجی اولدیغمز
حالده ﴿ مثنوی ﴾ همچو مرغی کو کشاید بنددام * گاه بندد تاشود درفن
تمام) مثلا شول برقوش کبی که اوه مقید اولدیغی دامك بندنی آچرکاهی طوزاغك
بندنی بغلرتافن وصنعتنده تمام اوله ﴿ مثنوی ﴾ اوبود محروم ازصحرا ومرج *
عمراواندر کره کاریست خرج) لول مرغ صحرا ومرجدن محروم اولورآنك
عمری همان کره کارلقده خرجدریعنی اول قوشکه بنددام پای جان اولان مسائلك
حل وعقدنه مقید اوله محروم اولور صحرای حقیقتده طیران ومرج روحانیتده
سیران ایتمکدن وآنك عمرنازنینی کره کارلقده خرج اولور ﴿ مثنوی ﴾ خود
زبون اونکردد هیچ دام * ایك پرش درشکست افتدمدام) خوداول قوشك هیچ
زبونی اولمز مقید اولدیغی دام هرنه دن ایسه لکن اول مرغك پری دائم شکسته
دوشر یعنی آنك پرعقل وفکری شکسته لکه دوشرمدام ﴿ مثنوی ﴾ باکره
کم کوش تابال وپرت * نکسلدیك یك ازین کروفرت) عقده یه چالشمه تاسنك بال وپرك
یعنی عقده فتحنه وکره کشا اولغه ازسعی ایله وکندیکی قیود عالمدن خلاص ایله
تاکم بال و پرعقل وفکرك بر برمنقطع اولمیه بوکروفر وغرور کدن ﴿ مثنوی ﴾
صدهزاران مرغ پرهاشان شکست * وان کمین کاه عوارض رانبست * حال ایشان
ازنبی خوان ای حریص * نقبوا فیها بخوان هل من محیص) سورهٔ قافده اولان
آیته اشارتدر (وکم اهلکنا قبلهم من القرون) وچوق کسه لری بزهلاك قیلدق
بونلردن اول یعنی سنك قومکدن اول هرقرنك اهلندن (هم اشد) یعنی بوقوم
مقهور اشدایدی (منهم) بوسنك قومکدن (بطشا) قوت وقدرت وقهر
وغلبه یونندن) فنقبوا فی البلاد) ی حرقوا وتصرفوا فیها یعنی اول قوم شهرلرده
تصرف ایلدیلر وجولان ایدوب سفرلر ایلدیلر موتدن حذر ایلد کلرندن ویوللری
تحریف ایدوب سفرلره کتدیلراصل تنقیب ونقب لغتده یرشیئدن بحث وتنقیر وطلب
ایتمکه دیرلر (هل من محیص) هیچ بونلر ایچون برمخلص وملجأ وارمیدر که موتدن
وقضای حقدن بونلر آزاد وخلاص اوله لر معنیٔ بیت صدهزاران مرغ که انلرك
قنادلری صندی واول عوارضك کنکاهنی بریسی باغلمدی یعنی نیچه بوز بیك مرغانکه
مراددفع قضاده پرواز ایدنلردر بونلرك پر وبال حیله ومکرلری شکسته اولدی
واول کمین کاه عوارض وحوادث بغلمدی بونلرك حالنی قرأندن اوقو ای دنیا
حریصی اولان بونلرشهرلرده تصرف ایلدیلر وسفرلر ایچون یوللری خرق ایلدیلر
وبحثلرقیلدیلر بخوان یعنی اوقو که بونلرمحیص ومخلص بولدیلرمی ایمدی قضایه رضادن
غیری یه چاره یوقدر ﴿ مثنوی ﴾ ازنزاع ترك ورومی وعرب * حل نشد اشکال

انکوروعنب * تا سلیمان لسین معنوی * درنیابد برنخیزد این دوی) پس حضرت خداوندکاریت سابقده اولان (فنقبوا فی البلاد) شهرلرده مقصود لری جانبنه یوللر یارد یلرواندن بحث ایدوب فتحنه اقدام قیلدیلر مع هذا اول جانبه برمحیص ومخلص بولمیوب منازعه لری برطرف اولمدی دیمك معناسنه آلوب بیوررلر که منازعهٔ ترك وروم وعجم وعربدن اوزوم واستافیل وانکوروعنب اشکالی حل اولمدی یعنی قیل وقالده اولان نزاع ولغات واصطلاحاتده جدال فیصل بولمدی تاکم سلیمان زبان دان معنوی کلیه وحقیقت حاله بواهل جدالی ارشاد قیلیه یونلر مابینده اولان اثنینیت مرتفع اولمز وهیچ بری مرتبهٔ اتحادی بولمز لسین صاحب لسان وسخن دان معناسنه درپس اهل نزاع اولان قوشلره خطاب ایدوب بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ جمله مرغان منازع بازوار * بشنویداین طبلباز شهریار) ای منازع اولان قوشلر جملکز طغیان کبی استماع ایلك شهریارحقیقتك بوطبل بازنی که اول دعوت مرشد کامل در وآنی ایشتمك داعیهٔ حقه اجابت ایتمك وآنك پیوردیغی اوزره طریق توحید واتحاده کتمکدر نتیکم بیوررلر ﴿ مثنوی ﴾ زاختلاف خویش سوی اتحاد * هین زهرجانب روان گردید شاد) کندی اختلافکزدن فراغت ایدوب اتحاد جانبنه آکاه اولکز هر جانبدن شاد وخندان روان اولکز یعنی کندی اختلافکزدن ای اهل تضاد جانب اتحاده اکاه اولك وتوجه وطاعت قیلك شاد بلکله ﴿ مثنوی ﴾ حیث ماکنتم فولوا وجهکم * نحوه هذا الذی لم ینهکم) بوآیت سورهٔ بقره ده درتفسیری عن قریب برمقدار بقیهٔ قصهٔ ابراهیم بیانده مرور ایتدی اصحاب تفرقه هرنه محلده اوله سزیوز یکزی اول قبلهٔ حقیقی اولان سلیمان معنوی جانبنه دوندورك شو ذکر اولنان سلیمان معنوی وخلیفهٔ الهی سزی کندی جنابندن نهی ایلدی بوهم وجه در هرقنده اوله سزیوز یکزی حضرت خدا طرفنه دوندریکز بوکلامکه مراد (فولوا وجوهکم) شول نسنه درکه سزی نهی ومنع ایلدی خدا طرفنه یوزدوندریکز مرادحضرت خدادن شول احساندرکه کمال کرمندن سزی کندی درکاهندن نهی ومنع ایلدی بلکه (بیت) هرکه خواهد کو بیاوهرکه خواهد کوبکو * کبرونازوحاجب ودربان درین درکاه نیست) قولنك مضمونی اوزره علی ای وجه کان کندیه دعوت قیلدی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ کورمرغانیم وبس ناساختیم * کان سلیمان رادمی نشناختیم) یعنی بزایسك شول کور قوشلرز که زیاده ناساخته یزیعنی دوزلمش وتربیه اولنمش از زیرااول سلیمان حقیقتی وحضرت الوهیتی بردم اکلمدق بس باءفارسیله اولسه دخی جائزدر یعنی کور مرغلرز وعاقبتزی تدارك ایلمدك یزه لازم اولانی

دوز مدك ز براول سلیمانی برنفس اکلدق بو محلده بوندنصکره سلیمانلدن مراد حضرت رب العباد اولور ومثنوی شریفك دأبند ندر خلیفه دن مستخلفه وبعض مناسبتله مستخلفدن خلیفه یه انتقال ایدرنته کم شو وجود مطلق فانی نما پیتنده مقدما بو قاعده بی ذکر ایلدك ﴿ مثنوی ﴾ همچو جغدان دشمن بازان شدیم * لاجرم وامانده ویران شدیم) بایقوشلر کبی طغانلره دشمن اولدق بوسببدن ویرانه لك واماندهومحبوسی اولدق یعنی جغدلر باز لره دشمن اولدقلری کبی بزدخی ویرانه پرست اولان جغدلر کبی بازان الهی اولنلره دشمن اولدق لاجرم بوویرانهٔ دنیانك واماندهلرندن اولدق وبونك عزودولتی عزت ودولت صندق ﴿ مثنوی ﴾

میکنیم ازغایت جهل وعما * قصد آزارعزیزان خدا) بغایت جهالت وعمامزدن عزیزان خدانك خاطرلرین آزارورنجیده ایتمکه قصد ایلرز ﴿ مثنوی ﴾

جمع مرغان کزسلیمان روشنند * پر وبال بی کنه کی برکنند) شول طیورك جمله سی که سلیمان حقیقتدن یعنی حضرت ربو بیتدن روشنلر ولایت وکرامتله مبرهنلر در بی جرم وبی کناه اولان کمسه نك پر وبالن قیچن قوپرلر یعنی قوای جسمانیه وروحانیه سن وپاپروبال دنیویه واخرویه سن قیچن ازاله قیلورلر ﴿ مثنوی ﴾

بلکه سوی عاجزان چینه کشند * بی خلاف وکینه آن مرغا خوشند) بلکه دردمند وعاجز اولنلرجانبنه یم چکیجی ورعایت ایدیجی اولورلر واول مرغان الهی بی خلاف وبی کینه فی نفس الامر صفوت سینه ایله خوشلردر ﴿ مثنوی ﴾

هدهد ایشان پی تقدیس را * می کشاید راه صد بلقیس را) بوطیورالهیه نك هدهدیکه مراد رسولان الهی ومبلغان احکام ربانیدن جناب حق تقدیس وتنزیه ایتمکدن اوتری ملاقات سلیمان حقیقی یه مستعده اولان صدبلقیسك راهنی آچرویرنه سلیمان حقیقت جانبنه اوچر ﴿ مثنوی ﴾ زاغ ایشان کر بصورت زاغ بود * باز همت آمد ومازاغ بود) وبومرغان الهینك زاغی اکرچه صورتده وظاهرده زاغ ایدی یعنی بحسب الظاهر سیاه پوش واحقر وکریه المنظر ایدی ولکن فی الحقیقه شهباز همت کلدی (مازاغ البصر وماطغی) کلامنك مفهو منك مظهر ایدی یعنی اول صورتا زاغ کبی اولنك قلب کورنی ماسوایه میل ایلدی ودخی مشاهدهٔ محبوب حقیقیدن تجاوز قیلدی دیمك آنك شاننده در بودخی صحیح اولوردی دیمك اولور ﴿ مثنوی ﴾ لکلك ایشان که لاك لك می زند * آتش توحید در شك می زند) وبوطیورالهینك لکلکی که دائما لك لك صداسنی اورر شکه توحید آتشی اورر نته کم برغزاده بیورورلر (بیت) شیخ مرغانست لکلك لکلکش دانی که چیست * حمد لك والشکر لك والملك لك یا مستعان ﴿ مثنوی ﴾ وآن کبوتر شان ز بازان نشکهند * باز سر پیش کبوترشان نهد) وبوطیورالهیه نك کبوتری که

مراد بالا پر و عالی تر اولان اولیـای عظامك نیك كوهرلر یدردنیا باز لرندن
هیبت طوتمز لر قورقز لر بلكـه بازانلرك كبوتری اوكونده باش قور یعـنی بوعالم
صوریده باز كبی وشكار كبی شكار سـاز اولنلر كرك كبوتر لرینك اوكنه باش قور
وتعظیم وانقیاد قیلور ﴿ مثنوی ﴾ بلبل ایشـان كه حالت آرداو * در درون
خویش كلشن داردداو) و بومرغان الهینك بلبلی كه مراد عاشـق كل حقیقت
اولنلردر كه آنلرك كلامی وصداسی انسانه وجد وحالت كتورر اول بلبل كندینك
درونده كاشن طوتر دنیا كاشـنه احتیاج طوتمز خارجده اولان كاسـتانی خار
وخس كبی بیانه آتر ﴿ مثنوی ﴾ طوطئ ایشـان زقند آزاد بود * كز درون
قند ابد رویش نمود) اول مرغلرك طوطیسی ظـاهرا قنددن ازاد ایدی زیرا
درونندن اكاابدی قندیوز كوسترردی یعنی بونلرك سكر معارف وعلوم یین طوطیلری
قنـد صوری یمكـدن آزاد اولدی زیراكه درونلرندن قند ابدی یعنی حـلاوت
سرمدی آنلره یوز كوسترردی ﴿ مثنوی ﴾ پای طاوسـان ایشان در نظر *
بهتراز طاوس پران دكر) و بونلرك طاوسلرینك آیاغی نظرده زینت صوریه ایله
متزین اولان كسه لردن دخی قدم سعادت توأملری نظر عرفاده اول غیری طاوسك
قنادندن یكركدر یعنی غیری كسه لرك طاوس پراولان مزین محبوبلرندن یكدربوهم
وجهدر غیری پروازوجولان ایدیجی طاوسدن یكركدربووجه اوزره طاوس مضافدر
﴿ مثنوی ﴾ منطق الطیران خاقانی صداست * منطق الطیر سلیمـانی كجاست)
خاقانه منسوب اولان یعنی سلیمان پیغمبر علیه السلامه ویاخود پادشاهان جهانه
مخصوص اولان قوشلرك منطق انجق صیت وصدا وآوازونوادر سلیمان حقیقته
منسوب اولان طیورك منطق قنده در كه آنلر هوادن سویلرویونلرخدادن سویلر
(كما قال الله تعالی فی نطق نبیه (وما ینطق عن الهوی ان هوالا وحی یوحی) پس
بیدهماده تفاوت چوقدروالله دعوت قیلان كسه لرك نطق وقوللندن احسن برقول
وصدادخی یوقدركما قال الله تعالی (ومن احسن قولا ممن دعی الی الله وعمل صالحا)
مراد الله دعوت ایلین انبیا علیـهم السلام واولیا وعلمای عظامدر (كما قال
فی التفسیر الكبیر ان كل من دعی الی الله بطریق من الطرق فهود اخل فیه) پس
بوآیت كریمه نك مفهومی معلوم اولیجق طیور خاقانینك منطق طیور الهیه نك
منطقنه نیچه معادل اولور كه بونلرك قولی احسن اقوالدر ﴿ مثنوی ﴾ توچه
دانی بانك مرغانرا همی * چون ندیدستی سلیمانرا دمی) سن مرغلرك بانك
وصدا سنی نه بیلورسن چونكه برنفس سلیمانی كورمدك یعـنی سن بوذكر اولنان
مرغان الهینك صدا ونواسنی نه بیلورسن وسوزلرندن اولان سوزورموزه نوجهله
عالم اولورسن چونكم سلیمان حقیقتی بردم كورمدك وآنی اولطیور الهی كبی

مشاهده قیلمدك بوطیور الهیه نك كلماتن بیلنلر سلیمان حقیقتی مشاهده قیلنلردر وآنك علیه السنهٔ انبیا علیهم السلامة واولیای عظامه عالم اولنلردر ﴿ مثنوی ﴾ پرآن مرغیكه بانكش مطربست * ازبرون مشرقست ومغربست) اول برمرغك قنادی كه آنك بانكی طرب وشوق ویربجیدر مشرقك ومغربك طشره سندندر یعنی مرغان الهیدن اول برمرغك پرعقلی كه آنك صداسی ویربجی وفرح آرتربجیدر مراد اول برولینك پرعقلی كه آنك صداسی مطرب ارواحدر اول پرعقلك صداسی مشرق ومغربك وراسندن واطراف جهانك علاسندندر ﴿ مثنوی ﴾ هر یك آهنكش زكرسی تاثریست * وزثری تا عرش در كرفریست) اول پرعقلك هر بر آهنكی كرسیدن ثرایه دكیندر وثرادن عرشه دكین زیاده كروفرده در یعنی عرشدن فرشه وفرشدن عرشه دك اول مرغ الهی اولان عقلك حكم وآهنكی نافذ وجاری وكلال وضعندن عاریدر ﴿ مثنوی ﴾ مرغ كوبی این سلیمان میرود * عاشق ظلمات چو خفاشی بود) مرغكه بوذكر اولنان سلیمانسز كیدر برخفاش كبی ظلمته عاشقدر سلیماندن مراد كركسه جناب الهی اولسون وكركسه خلیفهٔ الهی اولان ولیٔ كامل اولسون علی كلا التقدیرین بر كیمسه كه بوسلیمانسز كیدر برخفاش كبی ظلمته عاشقدر اول كمسه مانند خفاش عاشق ظلمات اولور ونوردین ویقیندن چیقوب ظلمت كبر وكینده قالور و بوآیتك مفهومی ماصدق حالی اولور (والذین كفروا اولیاؤهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات ﴿ مثنوی ﴾ با سلیمان خوكن ای خفاش رد * تاكه درظلمت نمانی تاابد) ای مردود خفاش سلیمانله خوی ایله تاكه ابدی ظلمنده قالمیه سن یعنی سلیمان حقیقتله خوی ایله وآنكله انیس اول ای بد اولان خفاش تاكم ظلمت طبیعیه ده ابدی قالمیه سن مادامكه سلیمانله انسیت قیلیه سن ظلماتدن خروج ومرتبهٔ نورانی یه عروج بولمیه سن كما قال الله تعالی (الله ولی الذین آمنوا یخرجهم من الظلمات الی النور والذین كفروا اولیاؤهم الطاغوت یخرجونهم من النور الی الظلمات ﴿ مثنوی ﴾ یك كزی ره كه بدان سومی روی * همچوكز قطب مساحت می شوی) من تقرب الی ذراعا تقربت الیه باعا) حدیثنك مصداقنجه برارشون یوله كه سلیمان حقیقی جانبنه كیده سن ارشون كبی دین وطریقنده قطب مساحت اولورسن یعنی معیار ومیزان خلق عالم اولورسن كه هركس دین ودیانتن وفهم وفراستن سنكله وزن وعیارایلر ﴿ مثنوی ﴾ وآنكه لنك ولوك آن سومی جهد * ازهمه لنكی ولوكی می رهد) واول كمسه كه لنك ولوك اول سلیمان جانبنه صحرایه وتوجه قیله دوكلی سقطلقدن ویورغونلقدن قورتلوز بوهم وجهدر واول وقت كه اول جانبه لنك ولوك قالقرسن وصحرارسن جمیع لنك ولوكدن قورتلوزسن

﴿ قصهٔ بط بچکانکه مرغ خانکی پرور دشان ﴾

قاز باور بلر ینك قصه سی بیا نتده در که آنك شانی طاوق بسلدی ﴿ مثنوی ﴾ تخم بطی کرچه مرغ خانه ات * کرد زیر پرچودایه تربیت) سن قازلك تخمی سن اکرچه مرغ خانه سکا قادی التنده دایه کبی تربیت ایلدی بطدن مراد روح محمدی ومرغدن مراد طبع انسانیدر پس (انامن الله والمؤمنون من نوری) حدیث شریفنك فحواسنجه ای مؤمن سن تخم بط سن یعنی بحر حقیقته بط کبی غواص اولان روح محمدینك تخمی سن اکر چه مرغ خانهٔ طبیعت دایه کبی سنی پرحمایت وصیانتنده تربیه ایلدی ولکن سن فی الحقیقه طبیعت عالمندن دکلسن ﴿ مثنوی ﴾ مادر تو بط آن دریا بدست * دایه ات خاکی بدوخشکی پرست) سنك ما درك که روحك آندن تولد ایلش وظهوره کلمشدر اول دریای حقیقتك بط وغواصی اولمشدر سنك دایك که طبیعتکدر عالم خاکه منسوب اولدی ودخی خشکی پرست اولدی ﴿ مثنوی ﴾ میل دریا که دل تواندرست * آن طبیعت جانت را ازمادرست) دریایه میل که سنك کوکلك ایچنده در اول طبیعت ومیل سنك چانکه مادرکدندر یعنی شول دریای معنایه میل ومحبت ایلمك که سنك دلکده واردر اول طبیعت سنك جانکه مادر حقیقتك جانبندندر دایه لك اولان طبیعت جسمانیه طرفندن دکل ﴿ مثنوی ﴾ میل خشکی مرترا زین دایه است * دایه را بکذار کو بد دایه است) خشکلك عالمنه سنك میل ایلمك بودایهٔ طبیعتندر پس دایهٔ طبیعتی ترك ایله که اول بدرایه در ﴿ مثنوی ﴾ دایه را بکذار برخشك وبران * اندر آدر بحر معنی چون بطان) دایه یی قوریده قووسن سور بطلر کبی معنی دریاسنك ایچنه کل یعنی بوخشکلك عالمنده دایهٔ طبعی ترك ایله وسور بحر معنی ایچره کل بطلر کبی وغواص اول مرغانلر کبی ﴿ مثنوی ﴾ کرترا دایه بترساند زآب * تو مترس وسوی دریاران شتاب) اکر سنی مادر طبیعتك قور قودرسه آب معنادن سن قورقه ودریای حقیقت جانبنه سرعتله سور وکندیکی اول بحر وحدته طالدر ﴿ مثنوی ﴾ تو بطی برخشك وبرتر زندهٔ * نی چو مرغ خانه خانه کندهٔ) سن من حیث المعنی مانند بطسن خشك عالمنده وترلك عالمنده زندهسن یعنی ظاهرو باطن عالمنده حی وحاکم وکی سن مرغ خانه نك قبیح رایحه لوسی دکلسن ﴿ مثنوی ﴾ نوزکرمنا بنی آدم شهی * هم بخشك وهم بدر یاپانهی) سن کرمنا بنی آدمدن شاهسن هم قوریده هم دریایه آیاق قور سن یعنی سن ای مؤمن جناب حقك بنی آدمی مکرم قیلدك دیمکدن شاه سن هم بره وهم دریایه آیاق قورسن ومتصرف اولورسن ﴿ مثنوی ﴾ که حملناهم علی البحر بجان * از حملنا هم علی البر پیش ران) سورهٔ بنی اسرائیلده اولان آیته اشارتدر

(ولقد كرمنا بنى آدم) تحقيقا بز بنى آدمى على العموم مكرم قيلدق احسن صورتله واعتدال قامتله ودخى ارض اوزره تسلطن ايله ودخى نيجه صناعتله وبونلر امثالى شيلرله وعلى الخصوص مكرم قيلدق علوم ومعارف وانوار دينيه واسرار يقينيه ايله (وحملناهم) وبر آنلرى سوار ايلدك دواب اوزره (فى البر) قره ده (والبحر) دخى آنلرى سوار ايلدك بحرده سفن جاريه اوزره (ورزقناهم) وبر بونلره رزق ونصيب وبردك (من الطيبات) فنون نعيم وضروب متلذ ذائدن كه يابصنعهم حاصل اوله ويابغيرصنعهم حاصل اوله (وفضلناهم) وبنى آدمى بر تفضيل ايلدك علوم وادراكاتله كه بونلرك وجودنده مركبدر (على كثير ممن خلقنا تفضيلا) بر خلق ايلديكمز كسه لردن چوق خلقك اوزرينه تفضيل ايتمكلكله اما محققين بومعنايى وبرلرکه بز بنى آدمى مكرم قيلدق معارف وعلوم وعوارف ومفهومله وبز آنلرى حامل قيلدق بر جسمه وبحر روحه يعنى آنلرى متصرف قيلدق عالم اجسامه وبحر ارواحه وبشمرك ملائكه اوزره تفضيلتنه علمانك چوق قيل وقالى وبحث وجدالى وارد لكز زبدهٔ كلام وماحصل مرام بودركه رسل بشر رسل ملكدن واولياى بشر اولياى ملكدن وصلحاى بشر صلحاى ملكدن وعوام بشر عوام ملكدن افضلدر معنىٔ بيت من جان سن يل بحر روح اوزره بز بونلرى بوكلتدك ديمان سن بونلرى براوزره حمل ايلدك ديديكى جانبدن اوكه سور يعنى برطبيعتدن بحر روحه وعقله جانكى ايركور دينك اولور ﴿ مثنوى ﴾ مر ملائك راسوى برراه نيست * جنس حيوان هم زبحر آگاه نيست) تحقيقا ملائكه نك بو برطبيعت وحيوانيات جانبنه بولى بو قدر وجنس حيوان دخى بحر حقيقت ودريايى ملكيتدن آگاه دكلدر ﴿ مثنوى ﴾ تو بتن حيوان بجانى ازملك * تا روى هم برزمين هم برفلك) سن ايسك اى انسان تن ايله حيوان وجان ايله ملكدن سن تاكم كيده سن تنله زمين اوزره وهم روحله فلك اوزره ﴿ مثنوى ﴾ تا بظاهر مثلكم باشد بشر * باطل يوحى الى ديده ور) بودريايى حقيقته آشنا اولان تاظاهرده سزك مثلكز بشر اولور بكا دل ايله ديده وروحى اولنور وروحقدن قلبمه القاى اسرار قيلنور وجنس بشر بوصفت سبيله برتردد ديديكى سورهٔ كهفده اولان آيته اشارتدر تفسيرى جلد اولده زيد حكايه سنده مرور ابتدى ﴿ مثنوى ﴾ قالب خكى فتاده برزمين * روح او كرداند برين چرخ برين) خاكه منسوب اولان قالب زمين اوزره دوشمش كثيف اولد يغيچون وآنك روحى بوعالم فلك اوزره جولان ودوراند يجيدر ﴿ مثنوى ﴾ ما همه مرغانيانيم اى غلام * بحرمى داند زبان ما تمام) بزجميع صوفوشلرى يزاى غلام يزم لسانمز بحر حقيقتك اسرارنى بيلورز بالتمام بولله ديمك دخى وجه دربزم لسانمزى دريا تمام بيلور زيرا بوقدر آشنا لق

﴿ واقع ﴾

واقع اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ پس سلیمان بحر آمد ما چو طیر * در سلیمان تا ابد داریم
سیر) پس سلیمان در یا کلدی بزطیر کبی کلدك تا ابدی سلیمانله سیر طوتوزیعنی سلیمان
حقیق فی المثل بحر کبی کلدی و بزم مثالمز صوقوشی کبی اولدی سلیمان حقیقتله
تا ابدالاباد بزسیر طوتوزوهر حالده سیر مع الله ایدرزوهر کاری ایشله سك وهر یره که
کتسك برخوای (وهو معکم اینما کنتم) آنکله ایشلر وآنکله کیدرز ﴿ مثنوی ﴾
باسلیمان پای در در یا نه * تا چود اود آب ساز دصد زره) تا چود اوداب دارد در زره)
دخی نسخه درسلیمانله یعنی عون وهدایت رحمانله دریای روحانیت وملکیته
آیاق قوتا کم حضرت داود علیه السلام کبی آب روح اکا بوز زره دوزه وآلام صوری
ومعنویدن سنی حفظ ایده یاخود معنی تاکم داود علیه السلام کبی آب حقیقت سنی
راهده طوته یعنی حفظ وآمانده قیله ﴿ مثنوی ﴾ آن سلیمان پیش جمله حاضر ست *
لیك غیرت چشم بند وساحر ست) اوسلیمان حقیقی جمله نك اوکسنده حاضر
وهر شیئه ناظر واول کالشمس فی اوقات الهواجر ظاهر وباهر در ولکن غیرت
الهی چشم بند وساحر در ﴿ مثنوی ﴾ تاز جهل وخوا بنا کی وفضول *
او پیش ماوما ازوی ملول) حتی جهل وخا بنا کلك وفضولك اجلندن اوتری
او بزم اوکزده وبزاندن ملول ایز ﴿ مثنوی ﴾ تشنه رادردسر آرد بانك رعد *
چون نداند کو کشاند ابر سعد) بو بینك ماقبلنه منا سبتی سؤال مقدره جواب
اولمغله اولور کأن دیمك لازم کلدیکه بزاول آب حقیقته وآنی مبشر اولان رعد
وبرق کبی کلمانه تشنه بزاندن نیجه ملول اولورز جواب بیوررلر که نعم تشنه یه
دردسر کتورر مبشر آب حقیقی اولان رعدك صداوندا سی چونکم اول تشنه بیلیه که
اول بانك رعد چکر سعادت ابرنی ورحمت بولوتنی ﴿ مثنوی ﴾ چشم اوماند ه ست
در جوی روان * بی خبر ازذوق آب آسمان) واهذا اول تشنه نك چشمی جوی
رونده یعنی اسباب جهانده قالمشدر وآسمان معنوی آبنك ذوقندن وفیضنك
چاشنسندن بی خبر اولمشدر ﴿ مثنوی ﴾ مرکب همت سوی اسباب راند *
ازمسبب لاجرم محجوب ماند) بواجلدن مرکب همتی اسباب جانبنه سوردی
ومسبب الاسبابدن لاجرم محجوب قالدی ﴿ مثنوی ﴾ انکه بیند اومسبب راعیان * کی
نهد دل بر سببهای جهان) اول عاشق که مسبب الاسبابی عیانا کورر وآنی
هرحالده مریدوفاعل مشاهده قیلور اول کسنه جهانك سیللری اوزره قجن
کوکل قور وآنك قلبی وسائل ووسائطه نوجهله مربوط اولور نته کم اول باذیه
نشین اولان زاهده واول بریه و بیابانده عبادت قیلان عابد قطع اسباب وسائل
ایلیوب جمیع امورنی حضرت حقه تفویض قیلش وعبادت حقه جان ودلدن مشغول

اولمش ایدی وآب ونان وغد ای جانی اول یرده بولمشدی نته کم بومناسبتله
بو حکایته شروع ایدوب بیورلر

﴿ حیران شدن حاجیان در کرامات آن زاهد که ﴾
﴿ در بادیه تنهاش یافتند بر سر ریگ سوزان ﴾

﴿ مثنوی ﴾ زاهدی بد در میان بادیه * در عبادت غرق چون عابادیه) عبادیه بفتح العین
قبائل شتی در بطون عربدن عبادیه اول قبائل متفرقه یه منسوب اولان کسه لره دیرلر
وزاهدی عبادتده عبادیلره تشبیه بیورملری اول طائفه اولابر یه نشینلر در
وثانیا کندی آیینلری اوزره عبودیت وبندهلکده مجدومقد ملردرولهذا اول زاهدی
بوطائفه یه عبادتده تشبیه بیوردیلر معنی بیت بادیه ایچنده برزاهد وارایدی عبادیه کبی
عبادتده غرق ایدی ﴿ مثنوی ﴾ حاجیان اتفاق سیدند ازبلاد * دیده شان
برزاهد خشک اوفتاد) حاجیلر اطراف بلاددن اورایه ایرشدیلر آنلرك چشمی
خشك وبادیه زاهدی اوزره دوشدی یعنی حاجیلر اول خشك مکانده زاهدی
کوردیلر ﴿ مثنوی ﴾ جای زاهد خشك بود اوترمزاج * ازسموم بادیه بودش
علاج) زاهدك جای ومکانی خشك ایدی واوزاهد ترمزاج ایدی یعنی مزاجی
یبوستدن بری ایدی آنك علاجی بادیه نك سمومندن ایدی یعنی حق تعالی بادسمومی
آکا نافع قیلمشدی حتی مزاجنه واعضاسنه اول بادسمومدن علاج وقوت کلمشدی
﴿ مثنوی ﴾ حاجیان حیران شدند ازوحدتش * وان سلامت درمیان آفتش)
آنك وحدت وتنها لغندن حاجیلر حیران اولدیلر وآنك آفت ایچنده سلامتندن
حیران اولدیلر ﴿ مثنوی ﴾ درنماز استاده بد برروی ریگ * ریگ کزنفش بجوشد آب
دیگ) نمازده قومك یوزی اوزره طورمش ایدی بربکاه که آنك تف وحرارتندن
چولکده اولان صو قینارایدی ﴿ مثنوی ﴾ کفتئ سرمست درسبزه وکلست *
یاسواره برراق ودلدلست) دیدکلکه سبزه وکل ایچنده مست برکسه درباخود
دیدك براق ودلدل اوزره سوار اولمش برسوار در ﴿ مثنوی ﴾ یاکه پایش
برحریر وحلهاست * یاسموم اورابه ازباد صباست) یاخود دیدکلکه آیاغی حریر
وحله لر اوزره درباخود سموم اکاباد صبادن یکدر ﴿ مثنوی ﴾ ایستادند انتظار
اودرنماز * تاشود درویش فارغ ازنماز) پس اول جماعت نیاز وانتظارله قالدیلر
تادرویش نمازدن فارغ اوله ﴿ مثنوی ﴾ چون زاستغراق بازآمدفقیر * زان
جماعت زنده روشن ضمیر) چونکه فقیر عالم استغراقدن کیروکلدی اول جماعتدن
روشن ضمیر برزنده ﴿ مثنوی ﴾ دیدکابش می چکد از دست ورو * جامه
اش تربود زآثار وضو) اول روشن ضمیر اولان زنده کیمسه کوردیکه اول درویشك

آب طملر النلدن ویوزندن آنك جامه‌سی باش ایدی آبدستك اولرندن ﴿مثنوی﴾
پس پرسیدش که نیت ازبهر چیست * دست را برداشت کزسوی سماست) پس اول کسه
درویشه صوردیکه سنك آبك قنده درسنك الکی یوقاری قالدردی بویله دیو که
سماجانبندندر ﴿مثنوی﴾ گفت هرگاهی که خواهی می رسد * بی زجا و بی زحبل
من مسد) اول روشن ضمیر وزنده دل درویشه ابتدی هرقچن که ایسترسن آب ایرشورمی
چاه سز ولیفدن اورلمش ایپ سز ﴿مثنوی﴾ مشکل ما حل کن ای سلطان دین *
تا بخشد حال تو مارا یقین) ای دیدك سلطانی بزم مشکلمزی حل ایله تا سنك حالك
وکرامتك بزه یقین بغشلیه واطمئنان ویره ﴿مثنوی﴾ وانگاسری زاسرارت بما * تا بیریم
ازمیان زنارها) سنك اسرار کدن بزه آشکاره برسر کوسترتا بلیوزدن زنارلری
قطع ایده لم ﴿مثنوی﴾ چشمها راکردسوی آسمان * که اجابت کن دعای
حاجبان) درویش چونکه اول کسه دن بوسوزلری اشتدی کوزلرنی آسمان
جانبنه ایلدی بویله دیو که الهی حاجیلرك دعاسنی اجابت ایله ﴿مثنوی﴾
رزق جویی من زبالا خو کرم * تو زبالا برکشود ستی درم) الهی رزق جویلغه بن بالادن
خوکرم یعنی رزق طلب ایدیجیلکه عالم اعلادن خوی طوتمشم زیراسن قپو یی
بکا آسمادن آچدك ﴿مثنوی﴾ ای نموده تو مکان درلامکان * فی السماء رزقکم کرده
عیان) بوایت سوره‌ذاریاتده درتفسیری سمادن درسبب رزقکز یعنی امطارودخی
سزك وعده اولندیفکز جنت وثواب جناب عزته خطابا بیورلرکه ای برقادرسنکه
کوسترمش سن لامکانی عدم مکانده وسبب کوسترمك (وفی السماء رزقکم)
قولنی قوللریکه عیان ایلسه‌ك حال بوکه سما وامطار وسحاب وماشبه ذلك هپ
آلت ملاحظه درپس ویرن حقیقتده بنه سن سین ﴿مثنوی﴾ درمیان این
مناجات ابرخوش * زود پیدا شد چوپیل آبکش) زاهد مناجات ایچنده ایکن خوش
سحاب صوچکیجی فیل کبی فوری پیدا وظاهر اولدی ﴿مثنوی﴾ همچوآب
ازمشك باریدن گرفت * درکو ودرغارها مسکن گرفت) مشك صوبی کبی
اول ابرباغدرمق طوتدی یعنی مشك صو یی نیجه جاری اولورسه اول ابرخوش
دخی امطاری اویله اجرا ایلدی چقورلرده وغارلرده اول آب مسکن طوتدی
﴿مثنوی﴾ ابرمی بارید چون مشك اشکها * حاجیان جمله کشاده مشکها)
ابرمشك کبی اشکلر یاغدردی حاجیلر جمله مشکارنی آچمشلر واول آبدن مشکارنی
طولدرمشلر ﴿مثنوی﴾ یك کروهی زان عجایب کارها * می بریدند ازمیان
زنارها * قوم دیگررایقین درازدیاد * زین عجب والله اعلم بالرشاد * قوم دیکر
ناپذیرانرش وخام * ناقصان سرمدی تم الکلام) طائفهٔ حج بوکرامت عظمی نك
ظهورنی مشاهده قیلد قلرنده اوچ قسم اولدیلر برکروه اول عجائب کارلردن

جمله دن بری اول بیابان خشکستانك تزو تازه اولمسندن ودعاسی مستجاب
اولوب آسمانمدن درحال باران نزول قیلمسندن بللرندن زنارلری کسدیلر یعنی میان
جانلرندن زنار کفری وانکارلری قطع ایدوب کرامت اولیایه اقرار قیلدیلر وخوارق
عادانه مؤمن اولدیلر برقومك دخی بوعجب کرامتدن یقینی از دیاددہ اولدی یعنی
برقومك دخی مقدماکرامت اولیا یه اقرار وخرق عادات اصفیایه ایمانلری وارایدی
آنلرك بو کرامت عجیبه دن یقینی ازدیاددہ اولدی والله تعالی مقصود بالذاته موصل
اولان طوغری یوله اعلمدر که از دیاد یقینی دخی اول معلوم الهی اولان ارشاد
وسداد دندر و برقوم دخی بو کرامتی ناپذیرایعنی قبول ایتمیجی اکشی وخام اولدیلر
وناقصان سرمدی قالدیلر کلام تمام اولدی وسوزغایتی بولدی زیرامنکر کرامت
اولیا اولنلرہ کلام سو یلمك مقتضای علم وحکمتدن عدول ایلمکدر والله اعلم بالصواب
*والیه المرجع والمآب * ابن چنین فرمود مولانای ما کاشف اسرار های کبریاء

این نه بخمست ونه رملست ونه خواب *
* وحی حق والله اعلم بالصواب *

تم الجزء الثانی من شرح المثنوی الشریف و یلیه الجزء الثالث

مطبعهٔ عامرہ طبع وتمثیل اولنمشدر فی ١٣ ج سنة ١٢٨٩

BIBLIOTHECA REGIA
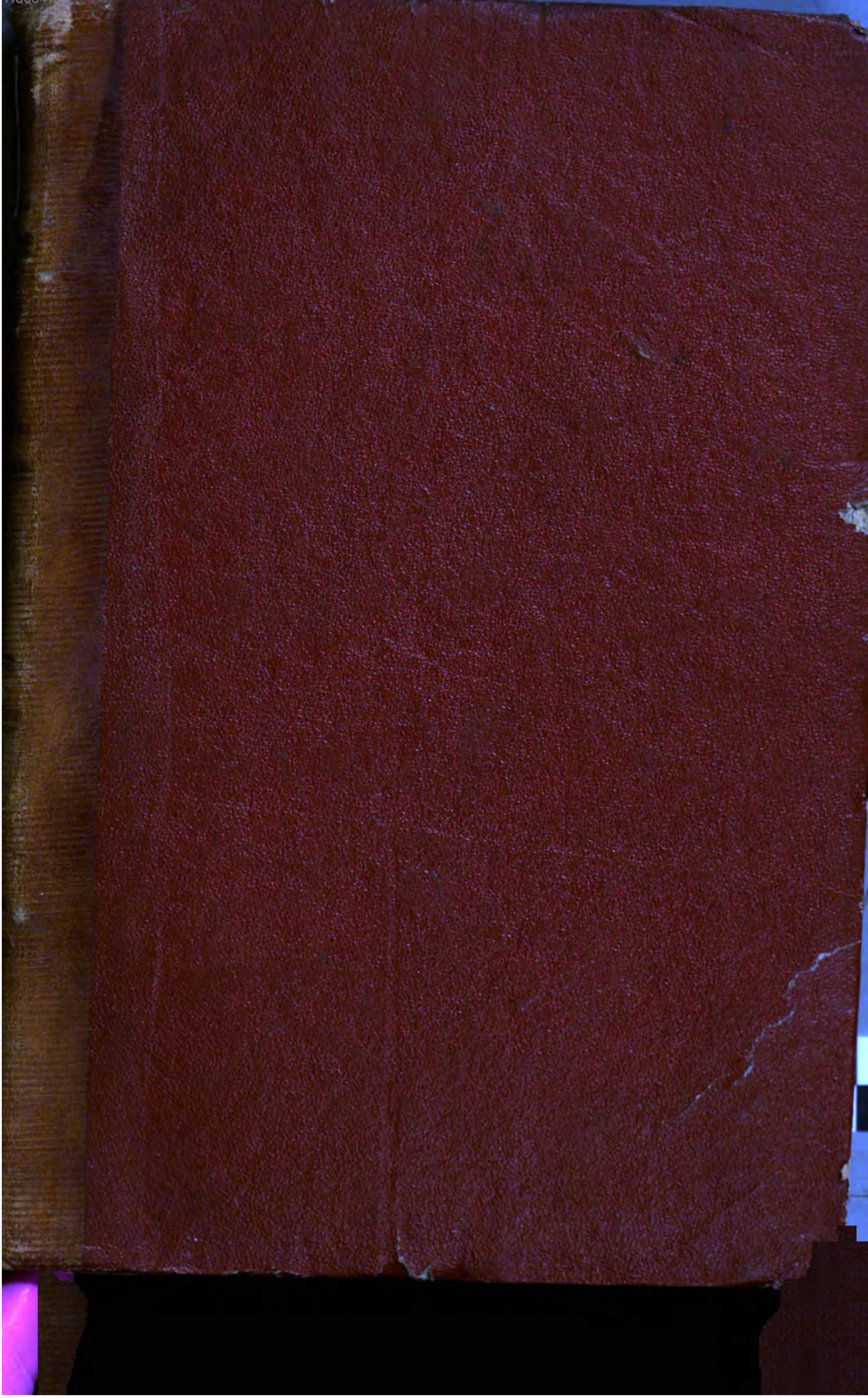
VI-07-245
(2)
Dubelblatt
K-HL-83